امامت

۵

کفایة الموحدین

فی عقاید الدین

مرحوم آیت الله آقا سید اسماعیل طبرسی نوری قدس سره

امامت



شبكة الفكر
alfeker.net

سيّد العلماء والمجتهدين
وعمدة الفقهاء والأُصوليّين وزبدة الفضلاء والمحقّقين
مرحوم آقا سيّد اسماعيل طبرسى نورى ﷺ



کفایة الموحّدین فی عقاید الدّین / ج۵

مرحوم آیت الله سید اسماعیل طبرسی نوری ﷺ

تحقیق: سعید عرفانیان با همکاری محمدجواد اسلامی

ویراستار: عبدالحسین طالعی

طراح جلد و مدیر هنری: مجید غلامحسینی

چاپ: اول / ۱۳۹۶

تیراژ: ۱۰۰۰ دوره

چاپخانه: اشراق

شابک (ج۵): ۲-۷۷-۶۸۳۸-۹۶۴-۹۷۸

شابک دوره : ۲-۸۰-۶۸۳۸-۹۶۴-۹۷۸

مرکز پخش: قم/ خیابان معلم/ مجتمع ناشران/ طبقه ۶ / واحد ۶۲۹

تلفن: ۳۳۲ ۳۲ ۳۷۸ - ۳۷۸ ۳۱ ۳۳۱ (۰۲۵) همراه: ۰۹۱۲ ۱۵۱ ۳۷۰۵

«کلیه حقوق این اثر برای ناشر محفوظ است»


بسم الله الرحمن الرحيم


شبكة الفكر
alfeker.net


يا علي يا فاطمة

نوری طبرسی، اسماعیل بن احمد، ح ۱۲۵۰ - ۱۳۲۱ هـ ق.
کفایه‌الموحدین فی عقایدالدین/ تالیف سیداسماعیل طبرسی نوری؛ تحقیق سعید عرفانیان - محمد جواد اسلامی
قم: رسالت، ۱۳۹۶.
۷ ج.
دوره ۲-۸۰-۶۸۳۸-۹۶۴-۹۷۸ : ج۵: ۲-۷۷-۶۸۳۸-۹۶۴-۹۷۸
فیپا
کتابنامه، ج۷.
ج ۵. مشتمل بر مبحث امامت
شیعه -- اصول دین
Shi'ah -- Pillars of Islam *
شیعه -- عقاید
Shia'h -- Doctrines
کلام شیعه امامیه
Imamite Shiites theology*
عرفانیان، سعید، ۱۳۵۱ -
۱۳۹۶ ک۹ن/۵/BP۲۱۱
۲۹۷/۴۱۷۲
۴۶۱۶۰۰۷

فهرست مطالب

در اثبات خلافت و امامت باقی ائمّه ﷺ ۹
جلالت شأن و عبادت علی بن الحسین ﷺ ۳۱
مناقب و فضایل امام محمّد باقر و امام جعفر صادق ﷺ ۴۱
اراده نمودن منصور عبّاسی قتل حضرت صادق ﷺ را ۴۲
فضایل و مناقب موسی بن جعفر ﷺ ۴۹
بعضی فضایل و مناقب حضرت رضا ﷺ ۵۸
تشریف بردن حضرت رضا ﷺ به نماز عید ۶۹
بعضی فضایل و مناقب امام محمّد تقی ﷺ ۷۵
مراتب کمال و علم حضرت محمّد بن علیّ الجواد ﷺ ۸۱
بعضی فضایل و مناقب حضرت امام علیّ النقیّ ﷺ ۸۹
بعض دلایل و معجزات حضرت امام حسن عسکری ﷺ ۹۵
در استدلال به امامت ائمّهٔ دین ﷺ به ادلّهٔ عقلیّه ۱۰۹
استدلال به آیات قرآنیّه بر امامت ائمّهٔ معصومین ﷺ ۱۲۳
استدلال به احادیث نبویّه بر امامت ائمّهٔ هدی ﷺ ۱۷۲
در نصوص وارده بر خلافت و امامت ائمّهٔ طاهرین ﷺ ۱۹۵

استدلال به معجزات بر امامت ائمّهٔ طاهرین ﷺ ۲۲۷
ذکر معجزات حضرت امام حسن مجتبی ﷺ ۲۲۹
در ذکر بعضی معجزات حضرت سیّد الشهدا ﷺ ۲۳۷
ذکر معجزات حضرت سجّاد ﷺ ۲۴۵
در ذکر بعضی از معجزات حضرت امام محمّد باقر ﷺ ۲۵۰
در ذکر بعضی از معجزات حضرت امام جعفر صادق ﷺ ۲۵۶
در ذکر بعضی از معجزات حضرت امام موسی کاظم ﷺ ۲۶۲
در ذکر بعضی از معجزات حضرت امام رضا ﷺ ۲۶۸
بیان معجزات حضرت امام محمّد تقی ﷺ ۲۷۲
در بیان بعضی از معجزات حضرت امام علی النقی ﷺ ۲۷۶
در ذکر بعضی از معجزات حضرت امام حسن عسکری ﷺ ۲۸۱
استدلال بر امامت ولیّ عصر ﷺ ۲۸۶
اخبار دالّه بر امامت ولیّ عصر ﷺ ۲۸۷
دفع شبهات وارده بر امامت ولی عصر ﷺ ۳۱۶
ذکر معمّرین دنیا ۳۶۳
ذکر ابی‌الدنیای مغربی و خوردن از آب حیات ۳۷۵
در بیان ولادت حضرت صاحب الزمان ﷺ ۳۸۴
شرح حال نرجس خاتون مادر امام زمان ﷺ ۳۸۷
شرح اوصاف حمیدهٔ ولیّ عصر ﷺ ۳۹۸
در اسامی و القاب ولیّ عصر ﷺ ۴۰۰
ذکر سفرا و نوّاب امام زمان ﷺ ۴۰۵
در اینکه علما نایب آن حضرتند در زمان غیبت کبرا ۴۱۵
ذکر کسانی که به دروغ دعوی نیابت کردند ۴۱۶
ذکر کسانی که به خدمت آن حضرت مشرّف شده‌اند ۴۲۰
ذکر آنان که در غیبت صغرا خدمت آن حضرت رسیده‌اند ۴۵۴

ذکر کسانی که در غیبت کبرا به خدمت امام عصر رسیده‌اند ۴۵۹
ذکر اقسام علامات ظهور ولیّ عصر ﷺ ۴۹۵
ذکر علایم خاصّهٔ ظهور ولیّ عصر ﷺ ۴۹۷
ذکر علامات حتمیّهٔ ظهور حضرت صاحب الزمان ﷺ ۴۹۹
بیان علامات واقعهٔ ظهور ۵۰۹
بیان علامات غیرحتمیّهٔ ظهور ۵۲۸
بیان کیفیّت خروج حضرت صاحب الزمان ﷺ ۵۵۲
در حالات بعضی از اصحاب ولیّ عصر ﷺ ۵۶۲
در طریقهٔ سلوک آن حضرت با مردم ۵۶۸
خاتمه: اسامی علمای عامّه و کتب و نَسَب ایشان ۵۸۷

[در اثبات خلافت و امامت باقی ائمّه ﷺ]

فصل دهم: در اثبات امامت و خلافت باقی ائمّهٔ هدی ـ صلوات الله علیهم أجمعین ـ بعد از امیر المؤمنین ﷺ. و در این فصل ذکر می‌نماییم آنچه را از کلمات و روایاتی که علمای عامّه در فضایل و مناقب ائمّهٔ هدی از اهل بیت رسول خدا ﷺ ذکر نموده‌اند و مسلّم در نزد مؤلّفین و اصحاب حدیث ایشان است، و در کتب معتبره و صحاح خود مُقِرّ و مُعترف به آن شدند. و آنچه در این فصل ذکر می‌شود، به منزلهٔ مقدّمه است از برای اثبات خلافت و امامت ایشان ـ صلوات الله علیهم أجمعین ـ. و در نزد علمای خاصّه ـ رضوان الله علیهم ـ ذکر فضایل و مناقب آل محمّد ـ صلوات الله علیه وعلیهم ـ غیرمیسور، و آنچه در کلمات ایشان مذکور است از بابت آنکه «**المیسور لا یسقط بالمعسور**»[1] است، و لکن عنوان آن مناقب و فضایل اگر به رشتهٔ تحریر درآید در نزد علمای خاصّه، پس آن [محتاج] به وضع عَلی‌حِده و مقام آن ارفع و اجلّ از آنچه ذکر می‌شود در این فصل، نقلاً عن علماء العامّة ورواتهم [خواهد بود]. و آنچه مقصود به استدلال و اقامهٔ برهان از آنچه منظور است، همان اقتصار به کلمات و روایات ایشان است، **إلزاماً علیهم بما عرفوه ولم یعملوه، وتأکیداً لإقامة**

---

۱. تقریباً به معنای این بیت فارسی است که:

آب دریا را اگر نتوان کشید　　هم به قدر تشنگی باید چشید

الحجّة عليهم، وتبصرة وهداية لإخواننا المؤمنين لما اعتقدوه من حقيقة الدين، فنقول مستعيناً بالله ومتمسّكاً بحبل وليّه ـ عجّل الله فرجه ـ[۱] آنكه:

محيي الدين در فتوحات مكّيّه، در باب عصمت آل رسول گفته است كه: رسول خدا عبد محض بود كه تطهير فرمود خدا او و اهل بيت او را، تطهير كردني از هر رَيب و شَين. بلكه هركس كه منتسب به ايشان است حاصل است از براى او عنايت الهيّه ـ چون حضرت سلمان رضي الله عنه ـ، پس چه گمان رسد تو را به اهل بيت رسول خدا؟ فهم المطهّرون، بل عين الطهارة، بالنصّ من الله تعالى: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾[۲]. و چون سلمان ﷺ منتسب به ايشان است ـ لقول النبيّ ﷺ: سَلمانُ مِنّا أَهلَ البَيتِ[۳] ـ از اين جهت ادراک نمود او را عنايت الهيّه. پس چه گمان دارى به معصومينِ محفوظين از اهل بيت رسول خدا ﷺ كه شرف و بزرگوارى ايشان اعلا و أتمّ و ايشان اقطاب عالَمند؟[۴]

ابن حجر عسقلانى ـ با آنكه از عظام متعصّبين اهل خلاف است ـ نقل كرده است حديثى را كه بخارى در صحيح خود روايت كرده كه: تمراتى[۵] از صدقه نزد رسول خدا ﷺ آوردند. حسن بن على در حال رضاع ـ يعنى: در سنّ خردسالى كه هنوز رَضيع[۶] بود ـ

---

۱. يعنى: براى ملزم ساختن ايشان به آنچه شناختند و به آن عمل نكردند، و براى تأكيد بر اقامهٔ حجّت بر ايشان، و بصيرت دادن و هدايت برادران ايمانيمان نسبت به حقيقت دين كه به آن اعتقاد دارند، پس در حالى كه از خدا يارى مى‌جوييم و به ريسمان ولىّ او ـ كه خدا در گشايش كارش تعجيل فرمايد ـ چنگ مى‌زنيم مى‌گوييم.

۲. يعنى: ايشان پاكند، بلكه خود پاكى‌اند، به خاطر تصريح خداوند متعال كه: ﴿خدا مى‌خواهد آلودگى را فقط از شما خاندان پيامبر بزدايد و شما را پاک و پاكيزه گرداند﴾. [سورهٔ احزاب، آية ۳۳]

۳. يعنى: سلمان از ما اهل بيت است. [مناقب الإمام أمير المؤمنين ﷺ، ج ۱، ص ۲۲۱، ضمن حديث ۱۴۰ و ج ۲، ص ۳۸۴، ضمن حديث ۸۵۸؛ دلائل الإمامة، ص ۱۴۰، ضمن حديث ۴۸؛ معجم كبير طبرانى، ج ۶، ص ۲۱۲ ـ ۲۱۳؛ المستدرك، ج ۳، ص ۵۹۸، و نيز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۱۰، ص ۱۲۳، ضمن حديث ۲ و ...]

۴. فتوحات مكّيّه، ج ۱، ص ۱۹۶.

۵. تمرات: مقدارى خرما، جمع تمر.

۶. رضيع: كودک شيرخوار.

تمره [ای][1] را بر دهن گذارد. رسول خدا منع فرمود او را از تناول نمودن آن و فرمود: **أَ ما تَعلمُ أَنَّ الصَّدقةَ عَلَينا مُحرَّمَةٌ؟**[2] و بعد از نقل این حدیث اعتراضی نمود که: چگونه رسول خدا ﷺ منع فرمود حسن را و این کلام را به او فرمود، و حال آنکه او طفلی بود رضیع؟ جواب از این اعتراض گفته است که: چه استبعاد دارد؟ البتّه حال حسن بن علی مثل سایر اطفال مردم نبود، بلکه او در آن حال مطالعه می‌کرد لوح محفوظ را.[3]

و نیز ابن‌حجر از صحیح مسلم از زید بن ارقم روایت کرده که رسول خدا ﷺ فرمود: **أُذَكِّرُكُمُ اللهَ في أَهلِ بَيتي.**[4] راوی از زید بن ارقم سؤال کرد که: اهل بیت رسول خدا کیانند؟ آیا زنان رسول خدا هم از اهل بیت او هستند؟ زید بن ارقم گفت: نه والله. زنان چند صباحی در خانهٔ شوهر خواهند بود، و بسا هست که مطلّقه می‌شوند و برمی‌گردند به اهل خود و ملحق به قوم خود می‌شوند. و [بلکه] مراد به اهل بیت رسول خدا کسانی هستند که صدقه بر ایشان حرام است.[5]

ابوالعبّاس اسفراینی در کتاب مصابیح روایت کرده است در شأن نزول آیهٔ تطهیر که: چون رسول خدا ﷺ داخل نمود علی و فاطمه و دو سبط خود حسن و حسین را در زیر عبا، فرمود: **اللّهُمَّ، هؤلاءِ أَهلُ بَيتي وَأَطهارُ عِترَتي وَأَطايِبُ أُرومَتي، مِن لَحمي وَدَمي، [إليك لا إلى النار] أَذهِب عَنهمُ الرِّجسَ وَطَهِّرهُم تَطهيراً**؛[6]

قاضی بیضاوی در تفسیر خود، در شأن نزول آیهٔ مباهله گفته است که: رسول خدا ﷺ

---

۱. تمره: یک دانه خرما.

۲. آیا نمی‌دانی که صدقه بر ما حرام است؟ [ر.ک: صحیح بخاری، ج ۲، ص ۱۳۵ و ج ۴، ص ۳۶ـ۳۷]

۳. ر.ک: إحقاق الحقّ، ص ۲۰۴؛ الصوارم المهرقة، ص ۳۱۳.

۴. یعنی: خدا را دربارهٔ خاندانم به یاد شما می‌آورم.

۵. الصواعق المحرقة، ص ۱۵۰.

۶. یعنی: بار خدایا! اینان خاندان من و پاکان عترتم و نیکان دودمان منند، که از گوشت و خون من هستند. [به سوی تو گام برمی‌دارند نه سوی آتش] پلیدی را از ایشان دور کن و نیک تطهیرشان گردان.

۷. ر.ک: إحقاق الحقّ، ص ۱۴۳؛ الصوارم المهرقة، ص ۱۴۵ـ۱۴۶؛ بحار الأنوار، ج ۳۵، ص ۲۳۲.

صبح فرمود در حالتی که دست حسن و حسین را گرفته و فاطمه ﷺ در خَلفِ رسول خدا و علی ﷺ در خَلفِ ایشان، و رسول خدا ﷺ به ایشان می‌فرمود که: اگر من دعا نمایم، شما آمین بگویید. اسقف نصارا که رئیس نصارای نجران بود، به قوم خود گفت که: من وجوهی را می‌بینم که اگر از خدا سؤال نمایند که کوه را زایل نماید، هرآینه خداوند آن را زایل نماید. با این جماعت مباهله ننمایید که هلاک خواهید شد.[۱]

و قاضی [فضل بن] روزبهان ـ که از عظام متعصّبین در مذهب مخالفین است ـ در آیهٔ شریفهٔ: ﴿فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ﴾[۲] ـ که جمهور مخالفین از ابن‌عبّاس روایت کرده‌اند که رسول خدا فرمود که: مراد به آن کلمات، آن بود که آدم ﷺ سؤال نمود از خداوند به حقّ محمّد و علی و فاطمه و حسن و حسین که توبهٔ او را قبول فرماید، پس خداوند توبهٔ او را قبول کرد ـ گفته است که: ما قطع داریم که توسّل به آل عبا، از اعظم وسایل و اقرب ذَرایع[۳] است به سوی خدای تعالی، و لکن نصّ به امامت ایشان نخواهد بود.[۴] و نیز در ابتدای کتاب نهج الحقّ گفته است که: از غرایب آنکه شیعه نسبت می‌دهند مذهب خودشان را به ائمّهٔ اثناعشر از آل رسول الله، و حال آنکه ایشان صدور ایوان اصطفا و بدور سماء اجتبا و مفاتیح ابواب کرمند، و اعلام شوامخند در ارشاد و هدایت خلق، و جبال رواسخند در فهم و درایت[۵].

شُمُّ المعاطِسِ مِن أولادِ فاطِمَةَ ... عَلَوْا رَواسِيَ طَودِ العِزِّ وَالشَّرَفِ
بَنو عَلِيٍّ وَصِيِّ المُصطَفى حَقّاً ... أَخلافُ صِدقٍ نَمَوْا مِن أَشرَفِ السَّلَفِ[۶]

---

۱. تفسیر البیضاویّ، ج ۲، ص ۴۷، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۱، ص ۲۸۰ ـ ۲۸۱ و....
۲. یعنی: سپس آدم از پروردگارش کلماتی را دریافت نمود. [سورهٔ بقره، آیهٔ ۳۷]
۳. ذرائع: وسیله‌ها، دستاویزها، جمع ذریعه.
۴. ر.ک: إحقاق الحقّ، ص ۱۴۷.
۵. ر.ک: إحقاق الحقّ، ص ۴ ـ ۵.
۶. یعنی: نجیبان از نسل فاطمه [ﷺ]، عالی رتبگان، کوه‌های ثابت و استوار و پر دامنهٔ عزّت و شرف.
فرزندان علی که وصیّ راستین پیامبر [ﷺ] است، جانشینان راستین که از شریف‌ترین پیشنیان زاده‌اند.

و نیز در شرح کلام علّامه ـ رفع الله درجته ـ که از جمهور مخالفین چند روایتی که در فضایل و مناقب اهل بیت رسول خدا روایت کرده‌اند و قلیلی از مناقب ائمّهٔ اثناعشر از اهل بیت پیغمبر بیان فرموده بود، قاضی روزبهان گفته است که: آنچه ذکر کرده است از فضایل آل محمّد، امری است که احدی آن را انکار نکرده است؛ **فإنّ الإنكار على البحر برحمته وعلى البرّ بسعته وعلى الشمس بنورها وعلى الأنوار بظهورها وعلى السحاب بجوده وعلى الملَك بسجوده، إنكارٌ لا يزيد المنكر إلّا الاستهزاء به.**[1] وکیست که قدرت داشته باشد بر انکار فضایل جماعتی که ایشان اهل سداد و خزّان معدن نبوّت و حفّاظ آداب فتوّت ـ صلوات الله علیهم ـ؟ و بعد این ابیات را در مدح ایشان بیان نمود و مستند به انشای خود نموده و گفت:

سَلامٌ عَلَى المُصطَفى المُجتَبى ... سَلامٌ عَلَى السَّيِّدِ المُرتَضى

سَلامٌ عَلى سَيِّدتنا فاطِمةَ ... مَنِ اختارَهَا اللهُ خَيرَ النِّساء

سَلامٌ مِنَ المِسكِ أنفاسُهُ ... عَلَى الحَسَنِ الأَلمَعيِّ[2] الرِّضا

سَلامٌ عَلَى الأُورَعيِّ[2] الحُسَين ... شَهيدٌ يَرى جِسمَهُ كَربَلا

سَلامٌ عَلى سَيِّدِ العابِدين ... عَليِّ بنِ الحُسينِ الزَّكيِّ[3] المُجتَبى

سَلامٌ عَلَى الباقرِ المُهتدي ... سَلامٌ عَلَى الصّادِقِ المُقتَدى

سَلامٌ عَلَى الكاظِمِ المُمتَحَن ... رَضِيِّ السَّجايا إمامِ التُّقى

سَلامٌ عَلَى الثّامنِ المُؤتَمَن ... عَليِّ الرِّضا سَيِّدِ الأَصفِيا

سَلامٌ عَلَى المُتَّقي التَّقيّ ... مُحَمَّدٍ الطَيِّبِ المُرتَجى

سَلامٌ عَلَى الألمعيِّ[4] التَّقيّ ... عَليِّ المُكرَمِ هادِي الوَرى

---

۱. یعنی: انکار کردن مهربانی دریا و وسعت خشکی و نور خورشید و آشکاری پرتوها و بخشش ابرها و سجدهٔ فرشتگان انکاری است که تنها باعث مسخرهٔ انکارکننده می‌شود.

۲. در مصدر: الأوزعيّ.

۳. کلمهٔ «الزكيّ» در مصدر نیست.

۴. در مصدر: الأريحيّ.

سَلامٌ عَلَی [آلِ] سَیِّدِ العَسکَرِیّ — إمامُ یُجَهِّزُ جَیشَ الصَّفا
سَلامٌ عَلَی القائمِ المُنتظَرِ — أَبِی القاسمِ الغُرِّ[1] نُورِ الهُدی
سَیَطلعُ کَالشَّمسِ فِی غایَةٍ — یُنجِیهِ مِن سَیفِهِ المُنتَضی
تَرَی یَملأُ الأَرضَ مِن عَدلِهِ — کَما مُلِئَت جَورَ أَهلِ الهَوی
سَلامٌ عَلَیهِ وَآبائِهِ — وَأَنصارِهِ ما تَدورُ السَّماء[2]

و نیز در آیهٔ شریفهٔ ﴿ إِنَّ اللهَ وَمَلائِکَتَهُ یُصَلُّونَ عَلَی النَّبِیِّ ﴾[3] بعد از اینکه علّامه ـ علیه الرحمه ـ

---

۱. در مصدر: العزم.

۲. إحقاق الحقّ، ص ۲۰۹. یعنی:
سلام بر خالص گشتهٔ برگزیده. سلام بر سرور پسندیده.
سلام بر سرورمان فاطمه که خدا او را به عنوان بهترین زنان انتخاب کرد.
سلامی که نفس‌های آن از مُشک است بر حسین یا فطانتِ رضایتمند.
سلام بر حسین که پرهیزکارترین بود. او که کربلا جسم [صد چاک] او را [به چشم خود] دید. البتّه اگر ضبط شعر به صورت «ثوی جسمه کربلا» باشد معنای این قسمت این خواهد بود که: کربلا بدن [مطهّر] او را در خود جای داده.
سلام بر سرور عبادت‌کنندگان، علی بن الحسن، پاک برگزیده.
سلام بر باقر که هدایت یافته است. سلام بر صادق مقتدای مردمان.
سلام بر کاظم که آزموده بود و پسندیده خصال، پیشوای پرهیزکاران.
سلام بر پیشوای هشتمین که امین دانسته شده. علیّ رضا که سروران خالصان است.
سلام بر محمّد، امامِ تقیّ پرهیزکار، وجود پاکی که به او امید بسته‌اند.
سلام بر امام علیّ نقی، هوشیار گرامی که راهنمای مردمان است.
سلام بر سیّد عسکری، امامی که لشکر صفا را آماده خواهد کرد.
سلام بر قائمی که انتظارش را می‌کشند، ابوالقاسم مشهور و معروف، نور هدایت.
زود است که همچو خورشید در تاریکی‌ها ظهور کند و با تیغ آخته‌اش آن را نجات بخشد.
خواهی دید که زمین را از عدل خود لبریز می‌کند چنان که ستمکاریِ هواپرستان عالمگیر شده.
سلام بر او و پدران و یارانش تا زمانی که آسمان می‌چرخد (دنیا باقی است).
مرحوم شهید قاضی نور الله تستری بعد از نقل این ابیات می‌فرمایند: خوبی این اشعار در این است که اسامی امامان را بترتیب ذکر کرده، وگرنه چنان سست و خنکند که معلوم می‌شود خود را به زحمت انداخته تا ناصبی بودن و عداوتش با اهل بیت را از همگان مخفی کند.

۳. یعنی: خدا و فرشتگانش بر پیامبر درود می‌فرستند. [سورهٔ احزاب، آیهٔ ۵۶]

روایت کرده است که: سؤال کردند از رسول خدا ﷺ از کیفیّت صلوات فرستادن، فرمود بگویید: «**اللّهمّ، صلّ علی محمّد و آل محمّد**»؛ گفته است که: این فضیلت مسلّم است و اتّفاق دارند علما که آیات بسیاری در فضیلت آل محمّد نازل شده. کیست که منکر فضل آل محمّد باشد مگر آنکه منکر شود ضوء شمس و قمر را؟[1]

و ابن‌حجر در صواعق، از امام خود شافعی این دو بیت را در باب صلوات بر آل محمّد گفته است:

یا أَهلَ بَیتِ رَسولِ اللهِ حُبُّکُمُ	فَرضٌ مِنَ اللهِ فِی القُرآنِ أَنزَلَهُ
کَفاکُمُ مِن عَظیمِ القَدرِ أَنَّکُمُ	مَن لَم یُصَلِّ عَلَیکُم لا صَلاةَ لَه[2]

شیخ عزّالدین عبدالسلام شافعی در تفسیر آیهٔ شریفهٔ: ﴿ **مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ یَلْتَقِیَانِ** ﴾[3] ـ که جمهور مخالفین چون ابن‌مردویه و غیر او نقل کرده‌اند که مراد به ﴿ **مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ** ﴾ علی و فاطمه‌اند، و ﴿ **بَیْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا یَبْغِیَانِ** ﴾[4] رسول خدا ﷺ است، و مراد به ﴿ **یَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ** ﴾[5] حسن و حسینند ـ گفته است که: ملکی بر رسول خدا ﷺ نازل شده و عرض کرد که: خدای تعالی بعث کرد مرا به سوی تو، از برای تزویج نور به نور. رسول خدا فرمود که: آن نور کیست؟ عرض کرد: علی را به فاطمه؛ زیرا که حق تعالی تزویج فرمود فاطمه را به علی در فوق سبع سماوات، و شاهد گرفت ملائکهٔ خود جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و هفتاد هزار ملک از کروبین را. پس رسول خدا ﷺ احضار فرمود اصحاب خود را، و شاهد گرفت ایشان را که: من تزویج نمودم فاطمه را

---

۱. ر.ک: إحقاق الحقّ، ص ۱۵۹.

۲. یعنی: ای خاندان رسول خدا! محبّت شما از جانب خدا در قرآنی که نازل فرموده است واجب شده. در عظمت و ارجمندی شما همین بس که هر کس بر شما درود نفرستد نمازش پذیرفته نیست. [الصواعق المحرقة، ص ۱۴۸]

۳. یعنی: دو دریا را روان کرد. [سورهٔ الرحمن، آیهٔ ۱۹]

۴. یعنی: میان آن دو حدّ فاصلی است که به هم تجاوز نمی‌کنند. [سورهٔ الرحمن، آیهٔ ۲۰]

۵. یعنی: از هر دو مروارید و مرجان برآید. [سورهٔ الرحمن، آیهٔ ۲۲]

از برای علی. و بعد از نقل این روایت گفته است که: چون التقا کردند دو بحر، یکی بحر نبوّت ـ که فاطمه باشد ـ و یکی بحر فتوّت ـ که علی باشد ـ، خارج شد از ایشان لؤلؤ و مرجان ـ که حسن و حسین باشد ـ سبطین سیّدین شهیدین حبیبین لِسیّدِ الکَونین.[۱] و آن دو بزرگوار، روح و ریحان رسول خدا بودند که می‌فرمود: هذانِ رَیحانَتایِ.[۲] و هر زمان که مشتاق ایشان می‌شد، می‌فرمود: وَلَدایَ هذانِ سَیِّدا شَبابِ أَهلِ الجَنَّةِ، وَأَبوهُما خَیرٌ مِنْهما، وَفاطِمَةُ بَضعَةٌ مِنّي، یُؤذیني ما یُؤذیها، وَیَسُرُّني ما یَسُرُّها.[۳] و بعد از آن شیخ عزّالدین ملحق کرد به این روایت، مِن بابِ الاستِدلال، آیهٔ ﴿ قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى ﴾[۴] را.[۵]

امام فخر رازی در آیهٔ ﴿ سَلَامٌ عَلَى إِلْ يَاسِينَ ﴾[۶] و همچنین ابن‌حجر در صواعق گفته‌اند که: اهل بیت رسول خدا، در پنج چیز مساوی با آن حضرتند و شرکای او هستند:

اوّل: در سلام. در حقّ رسول خدا ﷺ وارد شده است که: السلام علیك أیّها النبیّ، و در شأن اهل بیت او نازل شد: ﴿ سَلَامٌ عَلَى آلِ يَاسِينَ ﴾. **دوم**: در صلوات در تشهّد ـ من قوله: اللّهمّ، صلّ علی محمّد وآل محمّد. **سوم**: در عصمت و طهارت که در حقّ رسول خدا ﷺ نازل شد: ﴿ طه ﴾ ـ یعنی: یا طاهر ـ و در شأن اهل بیت او آیهٔ تطهیر نازل شد ـ من قوله: ﴿ إِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً ﴾[۷].

---

۱. یعنی: دو نوهٔ سرور شهید محبوب سرور دو جهان (پیامبر ﷺ).

۲. بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۷۵، و نیز ر.ک: المستدرك المختار في مناقب وصيّ المختار، ص ۳۱۷ ـ ۳۱۹، ح ۲۹۴.

۳. یعنی: این دو فرزندم سروران جوانان بهشتی‌اند، و پدرشان از آن دو بهتر است، و فاطمه پارهٔ تن من است، هرچه او را بیازارد مرا می‌آزارد و هرچه او را شادمان کند مرا شادمان می‌کند.

۴. یعنی: بگو: به ازای آن رسالت پاداشی از شما خواستار نیستم مگر دوستی دربارهٔ خویشاوندان. [سورهٔ شوری، آیه ۲۳]

۵. ر.ک: إحقاق الحقّ، ج ۳، ص ۱۵۹.

۶. یعنی: سلام بر خاندان یاسین. [سورهٔ صافّات، آیهٔ ۱۳۰]

۷. یعنی: خدا می‌خواهد آلودگی را فقط از شما خاندان پیامبر بزداید و شما را پاک و پاکیزه گرداند. [سورهٔ احزاب، آیهٔ ۳۳]

چهارم: در تحریم صدقه که بر او و بر آل او حرام است. **پنجم**: در وجوب محبّت که در حقّ رسول خدا ﷺ نازل شد: ﴿ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللهُ ﴾[1] و در حقّ اهل بیت او فرمود: ﴿ قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى ﴾.[2][3]

حسن بصری و ابن‌مغازلی شافعی و صاحب کتاب المناقب الفاخرة في العترة الطاهرة در تفسیر آیهٔ شریفهٔ: ﴿ اللهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ ﴾[4] الخ روایت کرده‌اند که: مراد به «مشکاة» فاطمه ﷺ است، و مراد به ﴿ مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ ﴾ حسن و حسین است، و مراد به ﴿ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ ﴾[5] فاطمه است که در میان زنان عالمیان می‌درخشد از شجرهٔ مبارکهٔ ابراهیم ﷺ، و ﴿ نُورٌ عَلَى نُورٍ ﴾ یعنی: امامی پس از امامی که: ﴿ يَهْدِي اللهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ ﴾.[6][7]

و زمخشری ـ که از عظام موثّقین و مفسّرین عامّه است ـ به سند خود روایت کرده است که رسول خدا ﷺ فرمود که: **فاطِمَةُ مُهجَتُهُ[8] قَلبي، وابناها ثَمرةُ فُؤادي، وبَعلُها نُور بَصَري، وَالأَئمَّةُ مِن وُلدِها أُمناءُ رِبّي وَحَبلٌ مَمدودٌ بَينَه وَبَينَ خَلقِهِ. مَنِ اعتَصَمَ بِهِم نَجى، وَمَن تَخَلَّفَ عَنهُم هَوى**[9].[10]

---

۱. یعنی: از من پیروی کنید تا او نیز شما را دوست بدارد. [سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۳۱]

۲. یعنی: بگو: به ازای آن [رسالت] پاداشی از شما خواستار نیستم مگر دوستی دربارهٔ خویشاوندان. [سورهٔ شوری، آیهٔ ۲۳]

۳. الصواعق المحرقة، ص ۱۴۹، و نیز ر.ک: نظم درر السمطین، ص ۲۳۹؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۷۰ ـ ۱۷۱.

۴. سورهٔ نور، آیهٔ ۳۵.

۵. همان.

۶. یعنی: خدا هر که را بخواهد با نور خویش هدایت می‌کند. [سورهٔ نور، آیهٔ ۳۵]

۷. مناقب عليّ بن أبي طالب ﷺ، ص ۲۹۳، ح ۳۶۸، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۳، ص ۲۵۸؛ بحار الأنوار، ج ۴، ص ۱۸ ـ ۱۹، ح ۶ و....

۸. در إحقاق: بهجة.

۹. در إحقاق: هلك.

۱۰. یعنی: فاطمه خون قلب من است، و دو پسرش میوه‌های دلم، و شویش نور دیده‌ام، و امامان از فرزندانش ←

قاضی روزبهان بعد از نقل این روایت و امثال آن ـ از روایات: **إنّي تارِكٌ فيكُمُ الثَّقلين** ـ گفته است که: این اخبار دلالت دارند بر وجوب تعظیم اهل بیت بر همهٔ مسلمین، و اخذ علم از ایشان و متابعت در اقوال و افعال ایشان.[۱]

صدر الأئمّه اخطب خوارزمی به سند خود از ابوسلیمان راعی رسول خدا ﷺ روایت کرده که آن حضرت فرمود: در لیلة المعراج، حق ـ سبحانه و تعالی ـ به من وحی فرمود که: ای محمّد! آفریدم تو را و علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمّه از اولاد حسین را از نور خودم. پس عرضه کردم ولایت ایشان را بر اهل آسمان‌ها و زمین‌ها. هرکه قبول ولایت ایشان کرد، از مؤمنین است و هرکه قبول نکرد ولایت ایشان را، از کافرین است. ای محمّد! هرگاه بنده‌ای عبادت کند مرا، چنان که بدنش مانند ریسمان پوسیده گردد و انکار نماید ولایت و دوستی شما را، او را نیامرزم مگر آنکه به ولایت شما اقرار نماید.[۲]

محمّد بن ابراهیم حموینی به سند خود روایت کرده است که رسول خدا ﷺ به علی ﷺ فرمود: یا علی! بنویس آنچه را که به تو می‌گویم. عرض کردم: یا رسول الله! اندیشهٔ آن داری که فراموش نمایم؟ فرمود که: من از خدای تعالی سؤال کردم[۳] که تو را حافظه کرامت فرماید و نسیان را از تو زایل گرداند، و لکن به جهت شریکان خود بنویس. عرض کردم که: شریکان من کیانند؟ فرمود که: ائمّه از اولاد تو که خدای تعالی به سبب ایشان امّت مرا از باران سیراب می‌گرداند، و دعای ایشان را مستجاب می‌فرماید، و به ایشان بلا را از مردم رفع می‌نماید، و رحمت خود را از آسمان به

← امینان پروردگارم و ریسمانی هستند که بین او و خلقش کشیده شده. هرکس به وسیلهٔ ایشان ایمنی جوید نجات یابد و هرکس از ایشان واماند سقوط می‌کند. [ر.ک: الطرائف، ص ۱۱۷ـ۱۱۸، ح ۱۸۰؛ إحقاق الحقّ، ص ۳۲۶، نهج الحقّ وکشف الصدق، ص ۲۲۷؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۱۰، ح ۱۶ و ج ۲۹، ص ۶۴۹، ح ۶۸]

۱. ر.ک: إحقاق الحقّ، ص ۱۹۱.

۲. ر.ک: الطرائف، ص ۱۷۲ـ۱۷۳، ح ۲۷۰؛ غایة المرام، ج ۱، ص ۱۰۳ـ۱۰۴ و....

۳. یعنی: درخواست کردم.

ایشان نازل می‌نماید. این اوّل ایشان است ـ و اشاره نمود به جانب حسن ـ، پس فرمود: این دوم ایشان است ـ و اشاره به جانب حسین کرد ـ، پس فرمود: **والأئمّة من ولده**[۱].[۲]

و نیز ابراهیم بن محمّد حموینی به سند خود از ابن‌عبّاس روایت کرده که: رسول خدا ﷺ فرمود که: هرکس بخواهد به زندگی من زنده باشد و به موت من بمیرد و با من در بهشت عدن ـ که به یَدِ قدرت آفریده شده است ـ ساکن گردد، باید به علی و اولیای او تولّی جوید و به امامان بعد از من اقتدا کند، که ایشان عترت منند و از طینت من آفریده شده‌اند و خدای تعالی علم و فهم به ایشان کرامت فرموده. وای بر کسانی که تکذیب فضل ایشان کنند از امّت من، و وای بر آنانی که قرابت مرا به ایشان اعتبار ننمایند! خدای تعالی شفاعت مرا نصیب ایشان نگرداند،[۳] و همین حدیث را بعینه، ابن ابی‌الحدید در شرح نهج البلاغه و صاحب کتاب حلیة الأولیاء نیز به سند خودشان از رسول خدا ﷺ روایت کرده‌اند.[۴]

و ابن ابی‌الحدید در شرح نهج البلاغه در شرح بعضی از خطب حضرت امیرالمؤمنین ﷺ که قوم را موعظه می‌فرمود ـ که: خود را به وادی حیرت سرگردان می‌کنید و گمراه می‌شوید و از راه به در می‌روید و حال آنکه عترت پیغمبر شما در میان شماست و ایشانند زمام‌های حق و لسان‌های صدق خدا، نازل کنید ایشان را به بهترین منازل قرآن و از ایشان طلب هدایت کنید مانند تشنه که طلب آب کند[۵] ـ گفته است که: عترت رسول خدا اهل و نسل اوست. و از رسول خدا ﷺ پرسیدند که: عترت تو کیانند؟

---

۱. یعنی: امامان از فرزندان اویند.

۲. فرائد السمطین، ج ۲، باب ۵، ص ۲۵۹، ح ۵۲۷، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۱۵۳ و ج ۲، ص ۲۹۰ ـ ۲۹۱؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۳۲، ح ۱۴.

۳. فرائد السمطین، ج ۱، باب ۵، ص ۵۳، ح ۱۸، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۱۳۰ ـ ۱۳۱ و ج ۲، ص ۲۸۷.

۴. شرح نهج البلاغة، ج ۹، ص ۱۷۰، و نیز ر.ک: حلیة الأولیاء، ج ۱، ص ۸۶؛ غایة المرام، ج ۱، ص ۱۳۰ ـ ۱۳۱ و ...؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۲۳، ضمن حدیث ۴۷ و ....

۵. نهج البلاغة، ج ۱، ص ۱۵۴، خطبهٔ ۸۷.

فرمود: **وعترتي أهل بيتي**، و در جای دیگر از اهل بیت خود بیان فرموده در آن جاکه کِسا بر روی ایشان انداخت در وقتی که آیهٔ: ﴿ **إِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ** ﴾[1] نازل شد. پس گفت: خداوندا! اینها اهل بیت منند. رجس را از ایشان برطرف کن. و مراد به عترت در کلام حضرت امیر المؤمنین، خود آن حضرت می‌باشد با دو پسر او و آنکه فرمود: «ایشانند زمام‌های حق» گویا حق را با ایشان قرار داده است که می‌گردد به ایشان هر کجاکه بگردند و می‌رود با ایشان هر کجاکه بروند ـ مانند شتر که به فرمان مهار است ـ، و آنکه فرمود که: «ایشانند زبان‌های صدق خدا» این کلام از الفاظ شریفهٔ قرآن است که خداوند می‌فرماید: ﴿ **وَاجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ** ﴾[2]، چنان که فرموده است که: صادر نمی‌شود از ایشان حکمی و سخنی مگر آنکه آن حکم و آن سخن موافق با حق و مطابق با صواب است، گویا ایشان زبان‌های صدقند که سخن دروغ از ایشان صادر نمی‌شود.[3] وقال ﷺ في آل محمّد: **نَحنُ الشِّعارُ وَالأصحابُ، والخَزَنَةُ وَالأبوابُ. لا تُؤتى البيوتُ إلّا مِن أبوابِها. فَمَن أتاها مِن غَيرِ أبوابِها سُمِّيَ سارِقاً** ـ یعنی: ماییم خاصّگان رسول خدا و اصحاب او، و ماییم خَزَنه و اَبواب او، و داخل نمی‌شود در خانه مگر از در آن، و کسی که از غیرِ درِ آن داخل شود او را دزد گویند ـ. و آن حضرت در خصوص آل محمّد می‌فرماید: ماییم شعار و ماییم اصحاب و ماییم خزانه‌ها و ماییم ابواب خانه که داخل آن نشوند مگر از در آن و هرکه از غیر در داخل خانه شود او را دزد گویند. پس ایشانند نفایس ایمان و بهترین برگزیدگان اهل ایمان، و ایشانند گنج‌های رحمن. اگر سخن گویند راست گویند و اگر ساکت باز ایستند احدی بر ایشان سبقت در سخن نکنند. و مخصوص ایشان است خصایص حقّ ولایت، و در

---

۱. یعنی: خدا می‌خواهد [آلودگی را] فقط [از شما خاندان پیامبر بزداید و شما را پاک و پاکیزه گرداند]. [سورهٔ احزاب، آیهٔ ۳۳]

۲. یعنی: و برای من در آیندگان آوازهٔ نیکو گذار. [سورهٔ شعراء، آیهٔ ۸۴]

۳. شرح نهج البلاغة، ج ۶، ص ۳۷۵ ـ ۳۷۶.

ایشان است وصایت و وراثت.[۱] تا این جا بود کلام ابن ابی‌الحدید که حق ـ سبحانه وتعالی ـ حق را بر زبان او جاری کرده است.

ابراهیم بن محمّد حموینی و حاکم ابوالقاسم و واحدی از ابی‌ذر روایت کرده‌اند که رسول خدا فرمود: **إِنَّما مَثَلُ أَهلِ بَيتي فيكُم كَمَثَلِ سَفينَةِ نُوحٍ، مَن دَخَلها نَجا، وَمَن تَخَلَّفَ عَنها هَلَكَ.**[۲] واحدی در آخر این حدیث گفته است که: نگاه کنید که چگونه رسول خدا خلق را خوانده است به سوی تمسّک به ولای اهل بیت، و سیر نمودن در تحت لوای ایشان؟ که فرمود: مَثَل ایشان مَثَل کشتی نوح است که قرار داده است آنچه در آخرت از اهوال و اخطار[۳] و مخاوف[۴] از عقوبات الهیّه در دار جزا، به منزلهٔ دریای موّاجی است که به تلاطم درآید از کثرت امواج از هر طرف، و کشتی در آن دریا مُشرِف به غرق و هلاکت شود، و قرارداد اهل بیت خود را از برای خلاص شدن از اخطار و اهوال و عقوبات دار جزا، به منزلهٔ سفینهٔ واقعه در دریای موّاج. چنان که نجات نخواهد یافت از آن دریای موّاج، کسی که مُشرِف به غرق و هلاکت است در نزد تلاطم امواج مگر به سفینه و کشتی استوار، همچنین احدی نجات نمی‌یابد از عذاب جحیم و عقوبات و غضب ربّ حلیم مگر به تولّای اهل بیت رسول ـ صلوات الله علیهم أجمعین ـ. و چنان که رسول خدا ﷺ اهل بیت خود را به منزلهٔ سفینهٔ نوح قرار داد، همچنین ایشان را ثانیِ کتاب الله قرار داد، و جفت نمود ایشان را به تنزیل؛ چنان که اشاره به آن فرموده که: **إِنّي تارِكٌ فيكُمُ الثَّقَلينِ: كِتابَ اللهِ وَعِترَتي.**[۵]

---

۱. ر.ک: غایة المرام، ج ۲، ص ۳۱۸ ـ ۳۲۰.

۲. یعنی: مثال خاندان من در میان شما مانند مثال کشتی نوح است که هرکه به آن داخل شد نجات یافت، و هرکس از آن جا ماند هلاک گشت.

۳. أخطار: خطرها.

۴. مَخاوِف: چیزهایی که باعث ترس و خوف بشود، جمع مخوف.

۵. فرائد السمطین، ج ۲، باب ۴۸، ص ۲۴۶ ـ ۲۴۹، ح ۵۱۹، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۳، ص ۱۵ ـ ۱۶.

و ثعلبی ـ که از اعاظم مفسّرین اهل خلاف است ـ در تفسیر آیهٔ: ﴿اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾[۱] از مسلم بن حیّان روایت کرده است که: مراد به صراط، محمّد و آل محمّدند.[۲] وکیع بن جرّاح مفسّر از سُدّی و سفیان ثوری و مجاهد و ابن‌عبّاس روایت کرده که: مراد به «صراط مستقیم» ولایت و محبّت محمّد و اهل بیت اوست.[۳]

صدر الأئمّه موفّق بن احمد از عبدالله بن عمر بن الخطّاب روایت کرده است که رسول خدا ﷺ فرمود: آگاه باشید که هر کس به دوستی آل محمّد از دنیا برود، من ضامن بهشتم از برای او با پیغمبران. آگاه باشید هرکس دشمن دارد آل محمّد را، چون در روز قیامت بیاید، نوشته باشد در میان دو چشم او که: این از رحمت خدا مأیوس است.[۴]

ابوالمظفّر سمعانی در کتاب فضائل الصحابة و ابراهیم بن محمّد حموینی در کتاب فرائد السمطین به سند خود از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده‌اند که: رسول خدا ﷺ در عرفات به علی بن ابی‌طالب ﷺ فرمود: یا علی! من و تو از یک درخت آفریده شده‌ایم. من اصل آن درختم و تو فرع آن،[۵] و حسن و حسین شاخه‌های آن درختند، و کسی که به شاخه‌های آن درخت چنگ زند، خدای تعالی او را داخل بهشت گرداند.[۶]

محمّد بن ابراهیم حموینی به سند خود از جریر بن عبدالله بجلی روایت کرده است که: رسول خدا ﷺ فرمود که: هرکه به دوستی آل محمّد مرده است شهید مرده.

---

۱. یعنی: ما را به راه راست راهبر باش. [سورهٔ فاتحه، آیهٔ ۶]

۲. تفسیر ثعلبی، ج ۱، ص ۱۲۰، و نیز ر.ک: بحارالأنوار، ج ۲۴، ص ۱۶، ش ۱۹.

۳. ر.ک: مناقب آل أبي طالب، ج ۲، ص ۲۷۱؛ غایة المرام، ج ۳، ص ۴۴؛ بحارالأنوار، ج ۲۴، ص ۱۶، ش ۱۸.

۴. المناقب، ص ۷۳، ضمن شمارهٔ ۵۱، و نیز ر.ک: بحارالأنوار، ج ۲۷، ص ۱۲۰، ش ۱۰۰ وج ۶۵، ص ۴۰، ضمن شمارهٔ ۸۳.

۵. یعنی: من ریشهٔ آن درختم و تو تنهٔ آن.

۶. فرائد السمطین، ج ۱، باب ۴، ص ۵۱، ضمن حدیث ۱۶، و نیز ر.ک: المستدرك المختار في مناقب وصيّ المختار، ص ۱۷۳ ـ ۱۷۴، ضمن حدیث ۱۴۸؛ غایة المرام، ج ۳، ص ۶۲؛ بحارالأنوار، ج ۲۷، ص ۲۲۶، ح ۲۴.

و هرکس به دوستی آل محمّد بمیرد، آمرزیده است. و هرکس به دوستی آل محمّد بمیرد، تائب مرده است. و هرکس به دوستی آل محمّد بمیرد، با ایمان کامل مرده است. و هرکس به دوستی آل محمّد بمیرد، مَلَک الموت در هنگام قبض روح و سؤالِ منکر و نکیر، او را بشارت دهند به بهشت. و هرکس به دوستی آل محمّد از دنیا برود، با زینت تمام برود. و هرکس به دوستی آل محمّد بمیرد، خدای تعالی ملائکه را زوّار قبر او گرداند. و هرکس که به دشمنی آل محمّد بمیرد، در روز قیامت وارد شود در حالتی که در پیشانی او نوشته باشد که: این مأیوس و ناامید از رحمت خداست. و هرکس به دشمنی آل محمّد بمیرد، کافر مرده است. و هرکس به دشمنی آل محمّد بمیرد، بوی بهشت به مشامش نرسد.[۱]

و نیز محمّد بن ابراهیم حموینی روایت کرده است از علقمه که: رسول خدا ﷺ به امّ‌سلمه فرمود که: گواه باش که اگر بنده‌ای خدا را عبادت کند هزار سال و هزار سال و هزار سال در میان رکن و مقام، و خدا را ملاقات نماید در حالتی که دشمن باشد به علی بن ابی‌طالب و عترت من، حق تعالی او را سرنگون در آتش جهنّم اندازد.[۲]

و محمّد بن سائب کلبی روایت کرده که: چون حضرت صادق ﷺ به عراق تشریف آورد و در حیره[۳] وارد شد، ابوحنیفه به خدمت آن حضرت آمد و مسائل بسیاری از آن حضرت سؤال نمود و غَوامِض[۴] از مسائل خود را حل کرد. بعد از آن عرض کرد: یابن رسول الله، جعلت فداك![۵] مراد از نعیم در آیهٔ شریفهٔ: ﴿لَتُسْأَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ﴾[۶]

---

۱. فرائد السمطین، ج ۲، باب ۴۹، ص ۲۵۵ ـ ۲۵۶، ح ۵۲۴، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۳، ص ۶۶ و ج ۷، ص ۷۰ ـ ۷۱.

۲. فرائد السمطین، ج ۱، باب ۶۱، ص ۳۳۲ ـ ۳۳۳، ضمن حدیث ۲۵۷، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۳، ص ۶۶ ـ ۶۷.

۳. محلی در نزدیکی کوفه.

۴. غوامض: امور مبهم و مشکل، سخنان دور از فهم، پوشیده و دور از ذهن، جمع غامض و غامضه.

۵. یعنی: فدایت شوم، ای فرزند رسول خدا!

۶. سورهٔ تکاثر، آیهٔ ۸.

چه چیز است؟ حضرت فرمودند که: تو آن را چه می‌دانی؟ عرض کرد: امنیّت خاطر و صحّت بدن و قُوتِ مهیّا و آماده شده. حضرت فرمودند: ای ابی‌حنیفه! چون خدای تعالی در روز قیامت تو را در مقام حساب بازدارد، آیا از تو سؤال نماید از طعامی که خوردی یا از آبی که آشامیدی، که وقوف تو به طول انجامد؟ عرض کرد: پس نعیم کدام است؟ فرمود: ما بیم نعیم که خدای تعالی مردمان را از تیه[1] ضلالت و گمراهی نجات داد، و از کوری رهانیده بینا گردانید، و از جهل بیرون آورده دانا گردانید.[2]

ابونعیم اصفهانی و حاکم ابوالقاسم و نطنزی و جماعتی از علمای عامّه به اسناد خود روایت کرده‌اند که مراد به ﴿ وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُولُونَ ﴾[3] یعنی: عن ولایة أهل البیت[4] وحبّ أهل البیت.[5]

ابوبکر شیرازی در کتاب خود، از سعید[6] بن جبیر از ابن‌عبّاس روایت کرده است که خدای تعالی در روز قیامت امر می‌فرماید که بر بالای صراط هفت قَنطَره[7] استوار کنند. و در قَنطَرهٔ اوّل از مرد و زن این امّت سؤال نمایند از ولایت امیر المؤمنین ﷺ و محبّت و ولایت اهل بیت رسول خدا ﷺ. پس هرکس در دنیا دوستدار آل محمّد و مُقِرّ به ولایت علی بن ابی‌طالب ﷺ بود، مانند برق خاطف[8] از آن قَنطَره بگذرد. و هرکس اهل بیت رسول خدا را دوست نداشته باشد، سرنگون به قعر جهنّم درافتد،

---

۱. تیه: بیابانی که رونده در آن گمراه شود و راه به جایی نبرد.

۲. ر. ک: تأویل الآیات الظاهرة في فضائل العترة الطاهرة، ج ۲، ص ۸۵۲، ح ۸؛ غایة المرام، ج ۳، ص ۸۱؛ بحار الأنوار، ج ۱۰، ص ۲۰۸ ـ ۲۰۹، ح ۱۰ و ج ۲۴، ص ۵۸ ـ ۵۹، ح ۳۴.

۳. سورهٔ صافّات، آیهٔ ۲۴.

۴. در منابع: عن ولایة عليّ بن أبي طالب.

۵. ر. ک: المستدرك المختار في مناقب وصيّ المختار، ص ۴۶ ـ ۴۸، ش ۳۲؛ مناقب آل أبي طالب، ج ۲، ص ۴.

۶. در نسخ: سعد.

۷. قنطره: پل.

۸. خاطف: رباینده، درخشندگی‌ای که چشم را خیره کند.

هرچند حسنات او به قدر اعمال هفتاد صدّیق[۱] باشد. و این است که خدای تعالی می‌فرماید: ﴿ وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُولُونَ ﴾؛ یعنی: ای ملائکه! نگاه دارید اینان را بر قنطرهٔ اوّل؛ إنّهم مسؤولون عن ولایة عليّ وحبّ أهل البيت[۲].[۳]

ابن‌مغازلی شافعی و محمّد بن ابراهیم حموینی و ثعلبی در تفسیر خود از مجاهد و ابن‌عبّاس و حاکم حافظ و ابن‌بطّه در کتاب إبانة و ابوالقاسم قشیری و صدر الأئمّه اخطب خوارزمی به سند خودشان از ابوبرزه و ابی‌سعید خدری و ابن‌عبّاس روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ فرمود: در روز قیامت هیچ بنده‌ای قدم برندارد، مگر آنکه چهار چیز از او سؤال کنند: از عمرش که در چه فانی کرده است، و از شباب و جوانی که در چه چیز آن را کهنه کرده، و از مالش که از کجا آن را کسب کرده و در چه چیز آن را انفاق کرده، و از حبّ ما اهل بیت.[۴]

و صدر الأئمّه اخطب خوارزمی به سند خود از حسن بصری روایت کرده که رسول خدا ﷺ فرمود که: احدی از صراط نگذرد، مگر آنکه با او باشد خطّ آزادی و برات ولایت علی و برات ولایت اهل بیت او، و آن حضرت مُشرِف است بر بهشت و دوستان خود را داخل در بهشت نماید و دشمنان خود را داخل جهنّم گرداند.[۵]

ابن‌مغازلی شافعی در کتاب مناقب به سند خود از حضرت امام محمّد باقر ﷺ روایت کرده که در آیهٔ شریفهٔ: ﴿ أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ ﴾[۶] فرمودند که:

---

۱. صدّیق: کسی که گفتار و کردارش یکی باشد (کردارش گفتار او را تصدیق کند).

۲. یعنی: که ایشان از ولایت علی [ﷺ] و محبّت اهل بیت [ﷺ] سؤال شوند.

۳. ر.ک: مناقب آل أبي طالب، ج ۲، ص ۳ـ۴؛ غایة المرام، ج ۳، ص ۸۷؛ بحار الأنوار، ج ۷، ص ۳۳۱ـ۳۳۲، ح ۱۲ و....

۴. مناقب عليّ بن أبي طالب ﷺ، ص ۳۴۶، ح ۴۴۸؛ تفسیر ثعلبی، ج ۱۰، ص ۲۰۸؛ المناقب، ص ۷۶ـ۷۷، ح ۵۹، و نیز ر.ک: فرائد السمطین، ج ۲، باب ۶۱، ص ۳۰۱، ح ۵۵۷؛ مناقب آل أبي طالب، ج ۲، ص ۴؛ غایة المرام، ج ۳، ص ۹۲ـ۹۳؛ بحار الأنوار، ج ۷، ص ۲۵۸، ح ۱ و....

۵. المناقب، ص ۷۱، ش ۴۸، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۱۱۶، ح ۹۳ و....

۶. یعنی: بلکه به مردم برای آنچه خدا از فضل خویش به آنان عطا کرده رشک می‌ورزند. [سورهٔ نساء، آیهٔ ۵۴]

به خدا قسم ماییم آن مردمانی که بر ما حسد می‌برند به آنچه خدای تعالی از فضل خود به ما کرامت فرموده است.[۱] احمد بن حنبل در مسند خود و محمّد بن ابراهیم حموینی به اسناد عدیده روایت کرده‌اند که: رسول خدا فرمودند که: **النُّجومُ أَمانٌ لِأَهلِ السَّماءِ، وَأَهلُ بَيتي أَمانٌ لِأَهلِ الأَرضِ.**[۲] و نیز محمّد بن ابراهیم به سند خود از ابن‌عبّاس روایت کرده که: از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود: من و علی و حسن و حسین و نُه نفر از اولاد حسین همه معصوم و مطهّریم.[۳]

صاحب کتاب المناقب الفاخرة في العترة الطاهرة و ابن‌مغازلی شافعی به سند خود از ابن‌مسعود روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ فرمود: **يَابنَ مَسعود، إِنَّ اللهَ تعالى خَلَقَني وَعَلِيّاً وَالحَسَنَ وَالحُسَينَ مِن نُورِ عَظَمتِهِ [قَبلَ الخَلقِ] بِأَلفَي عامٍ**[۴] که نه تسبیحی بود و نه تقدیسی، و گشود نور مرا و خلق فرمود از آن آسمان‌ها و زمین‌ها را، **وَأَنَا أَفضَلُ مِنَ السَّماواتِ وَالأَرضِ.**[۵] پس شکافت نور علی را و خلق فرمود از آن نور عرش و کرسی را، **فَعَلِيٌّ أَفضَلُ مِنَ العَرشِ وَالكُرسِيِّ،**[۶] و شکافت نور حسن را و خلق کرد از آن نور لوح و قلم را، **وَالحَسَنُ أَفضَلُ مِنَ اللَّوحِ وَالقَلَمِ.**[۷] پس شکافت نور حسین را و از آن نور خلق فرمود حور العین و جنان را، **وَالحُسَينُ أَفضَلُ مِنَ الحُورِ العِينِ وَالجِنانِ.**[۸] بعد از آن ظلمت فراگرفته بود مشارق و مغارب را، و ملائکه نالیدند

---

۱. مناقب علیّ بن أبي طالب ﷺ، ص ۳۳۰، ح ۴۲۱، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۲۸۶، ح ۴ و....

۲. فضائل الصحابة، ج ۲، ص ۶۷۱، ح ۱۱۴۵؛ فرائد السمطین، ج ۲، باب ۴۸، ص ۲۵۲ ـ ۲۵۳، ح ۵۲۱ و ۵۲۲، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۳، ص ۱۳۷ ـ ۱۳۸؛ بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۳۱۰، ذیل حدیث ۶.

۳. فرائد السمطین، ج ۲، باب ۳۱، ص ۱۳۲ ـ ۱۳۳، ح ۴۳۰، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۱۴۱ ـ ۱۴۲ و....

۴. یعنی: ای ابن‌مسعود! همانا خدای متعال من و علی و حسن وحسین را دو هزار سال [پیش از خلق] از نور عظمت خود آفرید.

۵. یعنی: و من از آسمان‌ها و زمین برترم.

۶. یعنی: و علی از عرش و کرسی برتر است.

۷. یعنی: و حسن از لوح و قلم برتر است.

۸. یعنی: و حسین از زنان سپیداندام درشت‌چشم بهشتی و بهشت‌ها برتر است.

و تشکّی و تضرّع نمودند به سوی خدای تعالی، و خدا را بـه انـوار مـا قسـم دادنـد که دفع این ظلمت و رفع این کربت از ایشان نـماید. پس خـلق فـرمود حـق تـعالی روحـی را و او را بـه روح دیگـر مـقرون نـمود، و از آن دو روح نـوری خـلق کـرد و مُنضمّ نمود آن نور را به آن روح، و خلق فرمود از آن نور زهرا ـ سلام الله علیها ـ را. پس ضیا و روشـنی داد نـور زهـرا مشـرق و مـغرب را، و از ایـن جـهت فـاطمه را «زهرا» گویند.

يَابنَ مَسعود، إذا كانَ يَومَ القِيامَةِ يَقولُ اللهُ ـ عزّ وجلّ ـ لي وَلِعَلِيٍّ: أَدخِلَا الجَنَّةَ مَن شِئتُما وَأَدخِلَا النّارَ مَن شِئتُما، وَذلِكَ قوله تعالى: ﴿أَلقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفّارٍ عَنِيدٍ﴾، فَالكَفّارُ مَن جَحَدَ نُبوّتي، وَالعَنيدُ مَن أَبغضَ عَلِيّاً وَأَهلَ بَيتِهِ وشيعتَهُ.[1]

محمّد بن جریر طبری شافعی به سند خود از مـعاذ بـن جـبل روایت کـرده کـه: رسول خدا ﷺ فرمود که: خدای ـ عزّوجل ـ خلق نمود مرا و علی و فاطمه و حسـن و حسین را، قبل از خلقت دنیا به هفت هزار سال. عرض کردم: یا رسول الله! در آن وقت در چه مکان بودید؟ فرمود: در قدّام عرش الهی تسـبیح و تـقدیس و تـمجید می‌نمودیم حق ـ سبحانه و تعالی ـ را تا آنکـه نـور مـا را در صـلب آدم قـرار داد. و از اصلاب آباء و ارحام امّهات منتقل می‌شدیم که همهٔ آنها طاهر و مطهّر از نجاست کفر و شرک بودند، تا آنکه در صلب عبد المطّلب قرار گرفتیم. آن وقت خدای تعالی آن نور را به دو نصف کرد: نصفی در صلب عبدالله و نـصفی در صـلب ابـوطالب قـرار گرفت. پس من از عبدالله خارج شدم و علی از ابوطالب، و از نور من فاطمه خارج شد و از نور علی حسن و حسین. و بعد از آن آنچه از نور علی بـود، خـداونـد آن را در

---

۱. یعنی: ای ابن مسعود! زمانی که روز قیامت شود خداوند مـتعال بـه مـن و عـلی خـواهـد فـرمود: هـرکه را می‌خواهید وارد بهشت و هرکه را می‌خواهید وارد آتش کنید، و این همان فرمایش خدای مـتعال است کـه: ﴿هر ناسپاس کینه‌توزی را در دوزخ بیفکنید﴾ [سورهٔ ق، آیهٔ ۲۴]، پس ناسپاس کسی است که پیامبری مرا انکار کند و کینه‌توز کسی است که علی و خـاندان و پیروانش را دشـمن دارد. [ر.ک: غـایة المـرام، ج ۴، ص ۱۶۳ ـ ۱۶۴ و ج ۷، ص ۵۵ و ۶۶ ـ ۶۷]

اولاد حسن قرار داد و آنچه از نور من بود، در اولاد حسین. پس ائمّهٔ هدی از نور منند که در صلب حسین قرار گرفتند.[۱]

و این حدیث را به سند متعدّد از معاذ بن جبل روایت کرده. و معاذ بن جبل، از منحرفین و مبغضین علی بن ابی‌طالب ﷺ است که بیعت کردن مردم به ابی‌بکر در یوم سقیفه به سعی و اهتمام معاذ بن جبل و عمر بن خطّاب و عبیدة بن جرّاح، این سه نفر، مستقر و مستحکم گردید، چنان که در مقدّمات امامت ذکر شد. و راوی این حدیث و همچنین احادیث کثیره که در فصول سابقه و لاحقه ذکر شده و می‌شود محمّد بن جریر طبری است که از اعیان علمای عامّه و اهل خلاف است که مُتَّبَع القول[۲] و موثّق در نزد ایشان است. **نواوی** شافعی در کتاب رجال خود که موسوم به تهذیب الأسماء است، در ترجمهٔ محمّد بن جریر طبری چنین ذکر کرده است که محمّد بن جریر هو الإمام البارع في أنواع العلوم،[۳] و کنیهٔ او ابوجعفر است و اسم او محمّد بن جریر بن کثیر طبری شافعی، و او در طبقهٔ ترمذی و نسایی واقع شده. و شیوخ بسیاری از علمای عامّه را ذکر کرده که او در نزد ایشان تلمّذ نموده است. و جماعتی از علما و ارباب حدیث از او روایت می‌نمایند ـ چون احمد بن کامل و محمّد بن عبدالله شافعی و مخلد بن جعفر ـ،[۴] انتهی کلام نواوی.

و خطیب بغدادی ـ صاحب کتاب تاریخ بغداد که معروف به حافظ ابوبکر است ـ در شرح احوال محمّد بن جریر طبری چنین ذکر کرده است که: محمّد بن جریر در بغداد اقامت نمود و آن محل را وطن برای خود قرار داد تا وفات کرد. و او یکی از ائمّهٔ علما بود که همهٔ مردم به رأی او رجوع می‌کردند و به حکم و فتوای او عمل می‌نمودند

---

۱. نوادر المعجزات، ص ۸۰ ـ ۸۱، ح ۱، و نیز ر.ک: علل الشرائع، ج ۱، ص ۲۰۸ ـ ۲۰۹، ح ۱۱؛ بحار الأنوار، ج ۱۵، ص ۷ ـ ۸، ح ۷ و ....

۲. یعنی: کسی که از کلام او پیروی می‌کنند.

۳. یعنی: او پیشوایی سرآمد در علوم مختلف بود.

۴. تهذیب الأسماء واللغات، ج ۱، ص ۷۸، و نیز ر.ک: إحقاق الحقّ، ص ۲۳۰.

و همه معترف و معتقد به فضل و معرفت او بودند. و جامع جمیع علوم بود و در عصر او کسی به مقام و مرتبه و فضل او نبود. و حافظ کتاب خدا و بصیر بود به فهم معانی و فقیه در احکام و عالم به سنن ـ از صحیح و سقیم آن ـ و عارف به اقوال صحابه بود. و تابعین ایشان را مفصّلاً عالم بود و اطّلاع کثیری در اخبار داشت و کتاب تفسیری تألیف نمود و کتاب تاریخ او از تواریخ مشهوره است که کسی به مثل کتاب او تصنیف نکرده است.[۱] انتهی کلام خطیب بغدادی.

و مقصود از ذکر احوال محمّد بن جریر طبری بنحوی که علمای رجال عامّه نقل کرده‌اند، آنکه اخبار منقوله از او در نزد علمای اهل خلاف، در نهایت وثوق و اعتبار است.

احمد بن حنبل در مسند خود و ابن‌بطّه در کتاب إبانة و نطنزی در خصائص و خرگوشی در کتاب شرف المصطفی و سمعانی و ابوالسعادات بن فارسی در کتاب روضة الواعظین به اسناد خود از ابی‌هریره و از صفوان و غیر ایشان روایت کرده‌اند که: حسن و حسین در نزد رسول خدا ﷺ بودند و به عادت اطفال به صحبت مشغول بودند، تا آنکه قدری از شب گذشت. پس رسول خدا فرمود: حال به نزد مادر خود بروید. چون از خدمت آن حضرت خارج شدند، برقی از آسمان ساطع شد و روشنی داد به آن قدر زمانی که آن دو داخل خانهٔ فاطمه ﷺ شدند، و رسول خدا به آن برق نظر انداخته، فرمود: **الحَمدُ لِلّهِ الَّذي أَكرَمَنا أَهلَ البَيتِ.**[۲]

بلاذری ـ که از عظام موثّقین و مورّخین اهل عامّه است ـ در تاریخ خود از مبرّد نحوی استاد خود و او به سند خود روایت کرده است که: رسول خدا ﷺ به منزل فاطمه ﷺ آمد، دید فاطمه در پشت در منتظر ایستاده. از سبب توقّف در پشت در

---

۱. تاریخ بغداد، ج ۲، ص ۱۶۱، ذیل شمارهٔ ۵۸۹.

۲. مسند أحمد، ج ۲، ص ۵۱۳؛ شرف المصطفی، ج ۵، ص ۳۶۹، ذیل حدیث ۲۳۲۹؛ روضة الواعظین، ص ۱۶۶، و نیز ر.ک: مناقب آل أبي طالب، ج ۳، ص ۱۶۰؛ المستدرك المختار في مناقب الوصيّ المختار، ص ۳۲۱ـ۳۲۳، ش ۲۹۷؛ بحار الأنوار، ج ۴۳، ص ۲۸۸، ش ۵۲.

سؤال نمود. عرض کرد که: دو فرزند تو حسن و حسین از صبح بیرون رفته‌اند و هنوز از ایشان خبری ندارم. پس رسول خدا از اثر ایشان روان شد تا به دامنهٔ کوهی رسید. دید که دو فرزند او در آن جا خوابیده‌اند و مار عظیمی در نزد سر ایشان طوق زده است. پس آن حضرت سنگی برداشته که اشاره به آن حیّه[1] نماید که آن مار، از جای خود بلند شده، عرض کرد: السلام علیك، یا رسول الله. به خدا قسم که من در خدمت ایشان اقامه ننموده‌ام مگر به جهت حفظ و حراست ایشان. پس آن حضرت، حسن را بر کتف اَیمَن و حسین را بر کتف اَیسَر خود سوار کرده که جبرئیل نازل شد، و حسین را گرفته بر دوش خود سوار نمود، و بودند حسن و حسین که بعد از آن قضیّه فخر می‌نمودند. حسن می‌گفت که: سوار کرد مرا بر دوش خود بهترین اهل زمین، و حسین می‌گفت که: سوار نمود مرا بر دوش خود بهترین اهل آسمان. و حسّان بن ثابت در این قضیّه مدح نموده است ایشان را و گفته:

فَجاءَ وَقَد رَکِبا عاتِقَیه فَنِعمَ المَطِیَّةُ وَالرّاکِبان[2]

حافظ ابونعیم در کتاب حلیة الأولیاء به سند خود از حذیفة بن الیمان روایت کرده که: در یکی از شب‌ها به مادرم گفتم که: امشب به خدمت رسول خدا ﷺ حاضر می‌شوم و از آن حضرت استدعا می‌نمایم که از برای من و تو طلب مغفرت نماید. پس آمدم به مسجد و نماز مغرب و عشا را با رسول الله بجای آوردم. چون حضرت از مسجد خارج شد، در خدمتش بودم. در بین راه آثار وحی بر آن جناب ظاهر شد. پس من قدری کنار رفتم. چون وحی منجلی شد، نزدیک رفتم. حضرت فرمود: کیستی؟ عرض کردم: حذیفه. فرمودند: چه حاجت داری؟ پس عرض حاجت کردم.

---

۱. حیّه: مار.

۲. یعنی: در حالی آمد که آن دو بر دوشش سوار بودند، پس چه خوب مرکب و چه خوب سوارانی! [ر.ک: مثیر الأحزان، ص ۱۱ـ۱۲؛ مدینة المعاجز، ج ۳، ص ۲۸۷ـ۲۸۸، ش ۸۹۵ و ج ۴، ص ۱۸ـ۱۹، ش ۱۰۵۴؛ بحار الأنوار، ج ۴۳، ص ۳۱۶]

فرمود: **غَفَرَ اللهُ لَكَ وَلِأُمِّكَ**.[۱] بعد فرمود که: مشاهده نمودی آنچه عارض شد؟ عرض کردم: بلی، یا رسول الله. فرمود که: این ملکی که الآن بر من نازل شد، هرگز به زمین هُبوط[۲] ننموده بود. و این ساعت از خداوند اذن گرفت که نازل شود به زمین و بر من سلام کند و بشارت دهد مرا که: **إِنَّ الحَسَنَ وَالحُسَينَ سَيِّدا شَبابِ أَهلِ الجَنَّةِ، وَإِنَّ فاطِمَةَ سَيِّدَةُ نِساءِ العالَمينَ**،[۳] و این حدیث «**الحَسَنُ وَالحُسَينُ سَيِّدا شَبابِ أَهلِ الجَنَّةِ**» از اخبار مسلّمه بین طرفین است که مسلم و بخاری و ترمذی و نسایی همه در کتب معتبرهٔ خود نقل کرده‌اند.[۴]

و کافی است در فضایل و مناقب سِبطَیْنْ[۵] رَسولِ الله آنچه خداوند علیّ اعلا در قرآن مجید، به تصدیق همهٔ علمای عامّه و خاصّه و جمیع راویان اخبار و اجماع مفسّرین در نزول آیات شریفه، در شأن والای ایشان ـ از آیهٔ مباهله و آیهٔ تطهیر و سورهٔ «هل أتی» و آیهٔ: ﴿ **قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى** ﴾ و غیر آن از آیات و اخبار مسلّمه بین فریقین ـ که جمله‌ای از آنها در اثنای مقدّمات و فصول، سَبْق ذکر یافت و بسیاری از آن نیز إن شاء الله بر تو تلاوت کرده خواهد شد [نازل فرموده است].

[جلالت شأن و عبادت علی بن الحسین ﷺ]

بالجمله، فضایل اهل بیت و مناقب ائمّهٔ هدی ـ صلوات الله علیهم أجمعین ـ را

---

۱. یعنی: خداوند تو و مادرت را بیامرزد.

۲. هبوط: فرود آمدن.

۳. یعنی: حسن و حسین دو سرور جوانان اهل بهشتند، و فاطمه سرور زنان جهان‌هاست. [حلیة الأولیاء، ج ۴، ص ۱۹۰، و نیز ر.ک: المستدرك المختار في مناقب وصيّ المختار، ص ۳۱۱ـ۳۱۵، ش ۲۹۰؛ بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۸۰، ذیل شمارهٔ ۴۸]

۴. سنن ترمذی، ج ۵، ص ۳۲۱، ح ۳۸۵۶؛ سنن کبرای نسایی، ج ۵، ص ۵۰، ضمن حدیث ۸۱۶۹ و ...، و نیز ر.ک: مسند احمد، ج ۳، ص ۳ و ...؛ سنن ابن ماجة، ج ۱، ص ۴۴، ح ۱۱۸؛ المستدرك، ج ۳، ص ۱۶۷ و ۳۸۱؛ بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۷۳، ضمن شمارهٔ ۴۰.

۵. سبطَی: دو سبط، دو نوه.

احدی از امّت پیغمبر آخر الزمان از خاصّه و عامّه ـ باکثرت اختلاف ایشان در مذهب ـ انکار ننموده‌اند. و احدی از امّت را شکّ و ریبی نیست که ایشانند خِیَرَةُ اللهِ عَلَی العالَمین. و جمیع علوم از ایشان اخذ شده است. و زهد و عبادت و طاعت پروردگار را همهٔ خلق از ایشان آموخته‌اند، خصوصاً از حضرت علی بن الحسین ﷺ که زین سماوات و اَرضین بود در عبادت پروردگار خود. و مناجات آن زبدهٔ اهل آفاق با حضرت ربّ العزّة و خلوص او در بندگی و اطاعت به قسمی بود که خارج از طاقت بشر بود، خصوصاً صحیفهٔ کاملهٔ آن حضرت که به الهام الهی بر زبان معجز بیان آن سرور جاری شده که شبیه به کتب سماویّه است، و به این سبب نامیده شده به انجیل اهل بیت و زبور آل محمّد، که اگر آن صحیفه و سایر ادعیهٔ مأثوره از اهل بیت سیّد انام نمی‌بود، مردم طریق مناجات با قاضی الحاجات را نمی‌دانستند.

و از جمله حالات آن سرور، آنکه در هر شبانه‌روزی هزار رکعت نماز بجا می‌آورد. و مرتبهٔ عبادت او به مقامی بود که بدن مبارکش به قسمی ضعیف شده [بود] که از نهایت لاغری باد او را به سمت یمین و شمال حرکت می‌داد، و رنگ مبارکش زرد شده بود. و چشم‌های حق بینش از کثرت گریه از خوف خداوند، مجروح و بینی مبارکش از بسیاری سجده مجروح بود. و جَبهٔ انورش منشق شده بود. و معروف شد به ذُو الثفَنات ـ بـ« الثاء » المثلّثة و « الفاء » و « النون » المفتوحات ـ که عبارت است از پینه‌هایی بر روی هم که بر سینهٔ شتر بسته می‌شود از کثرت مماس و کشیدن آن را بر زمین. و در هر سالی دو مرتبه آن پینه‌ها را قطع می‌نمود با مِقراض[1] که در هر دفعه پنج پینه بر روی هم بسته می‌شد. و گاهی در بیابان‌ها پیشانی مبارک را بر روی صخرهٔ سختی می‌گذارد و هزار مرتبه می‌گفت: **لا إلهَ إلّا اللهُ حَقّاً حَقّاً. لا إلهَ إلّا اللهُ إیماناً وَتَصدیقاً. لا إلهَ إلّا اللهُ عُبودیّةً ورِقّاً.**[2]

---

۱. مِقراض: قیچی.

۲. یعنی: حقّاً و حقیقتاً معبودی جز خدا نیست. در حال باور داشتن و تصدیق کردن و عبودیّت و بندگی [اقرار می‌کنم که] معبودی جز خدا نیست.

ابونعیم حافظ در کتاب حلیة الأولیاء به سند خود روایت کرده است که: حضرت علی بن الحسین ﷺ هر وقت از وضو فارغ می‌شد به جهت صلاة، بدن مبارکش به لرزه می‌آمد. از سبب آن سؤال می‌کردند. می‌فرمود: آیا می‌دانید که به نزد چه کس می‌ایستم و ارادهٔ مناجات با کِه دارم؟[۱]

محمّد بن جریر طبری شافعی[۲] و خصیبی در کتاب هدایة روایت کرده‌اند که: ابلیس عرض کرد که: پروردگارا! من عباد از بندگان تو را ـ از اوّل دهر تا عهد علی بن الحسین، تمام را ـ مشاهده کرده‌ام، کسی را اَعبَد[۳] و خاشع‌تر از علی بن الحسین ندیدم. مرا اذن ده که با او در مقام کید و مکر درآیم تا علم به مقام و صبر او حاصل نمایم و تمکین او در عبادت تو. پس ابلیس به صورت افعی عظیمی مصوّر شده که از برای او ده سر بود و نیش‌های او بلند و چشم‌های او منقلب شده مانند خون، و از مکان سجدهٔ آن بزرگوار ظاهر گردید. و بلند شده به آن حضرت حمله آورد، و آن سرور ابداً اعتنایی به او ننمود و به طَرف[۴] چشم نیز به او نگاه نمی‌کرد.

پس آن لعین حمله آورد به جانب پاهای مبارک آن سرور و همهٔ اَصابِع[۵] آن حضرت را به دهان گرفته و نیش‌های خود را بر پاهای مبارک آن حضرت فرو می‌برد، و آن حضرت نیز اعتنایی به او نفرمود، و اصلاً و ابداً پای مبارک را حرکت نداد، و وهم و خطوری در صلاة او راه نیافت. پس ابلیس به قهر و غضب به پاهای آن سرور پیچید که ناگاه دید شهاب مُحرِقی[۶] از آسمان به جانب او می‌آید. ابلیس ملتفت شده، به صورت اوّلی خود برگشت و عرض کرد: یا عَلِیُّ، أَنتَ سَیِّدُ العابِدینَ حَقّاً[۷]، چنان که

---

۱. حلیة الأولیاء، ج ۳، ص ۱۳۳، و نیز ر.ک: العقد الفرید، ج ۳، ص ۱۱۴؛ مدینة المعاجز، ج ۴، ص ۲۴۹، ش ۱۲۸۱.

۲. چنان که از آدرس‌های آورده شده برای این داستان پیداست این محمّد بن جریر نمی‌تواند شافعی بوده باشد و در عین حال کتابی با عنوان «دلائل الإمامة» تألیف نماید.

۳. اَعبَد: عابدتر.

۴. طَرف: گوشهٔ چشم.

۵. اَصابع: انگشتان، جمع اِصبَع.

۶. مُحرِق: سوزاننده، سوزان.

۷. یعنی: ای علی! حقیقتاً تو سرور عبادت کنندگانی.

نامیده شده‌ای به آن. بتحقیق که من مشاهده نمودم عبادت همهٔ انبیا و مرسلین را، و ندیدم احدی را که مثل تو عبادت نماید. آن حضرت هیچ اعتنایی به او نفرمود و مشغول به نماز خود بود تا آن را تمام نمود.[۱]

و نیز محمّد بن جریر طبری روایت کرده است که: حضرت علی بن الحسین حَسَن العباده بود که در هر یوم و لیله، هزار رکعت نماز بجا می‌آورد و می‌فرمود: کجاست عمل من که برسد به عمل علی بن ابی‌طالب ﷺ؟[۲] و به روایتی گاهی نظر می‌کرد در صحیفه‌ای که عمل علی بن ابی‌طالب ﷺ در آن ثبت و درج بود، و بعد آن را از روی حسرت بر زمین می‌گذاشت و می‌فرمود: کیست که قوّهٔ آن را داشته باشد که بتواند عبادت علی بن ابی‌طالب ﷺ را بجا آورد؟[۳] و در بعضی از روایات آنکه: هزار بنده از مال خود خریده و در راه خدا آزاد نموده که به کَدّ یَمین[۴] و عرق جَبین آن مال را کسب و تحصیل نموده بود.[۵]

ابونعیم در کتاب حلیة الأولیاء از عمرو بن ثابت روایت کرده که: چون علی بن الحسین وفات نموده بود، در حین غسل دادن او مشاهده شد که پشت و شانهٔ مبارک او سیاه است. از سبب آن سؤال نمودند. گفتند که: آن حضرت در شب‌های ظلمانی انبان‌های پر از آرد بر دوش مبارک می‌کشید و به فقرای مدینه از أرامِل[۶] و ایتام و غیر ایشان می‌رسانید.[۷] و نیز ابونعیم در کتاب خود از محمّد بن زکریّا روایت کرده است

---

۱. دلائل الإمامة، ص ۱۹۶ـ۱۹۷؛ نوادر المعجزات، ص ۱۱۲ـ۱۱۳، ش ۱؛ الهدایة الکبری، ص ۲۱۵ـ۲۱۶، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۴۶، ص ۵، ضمن شمارهٔ ۶.

۲. ر.ک: دلائل الإمامة، ص ۱۹۸، ضمن شمارهٔ ۱۱۱.

۳. ر.ک: دلائل الإمامة، ص ۱۹۸.

۴. کدّ یمین: دسترنج.

۵. ر.ک: امالی شیخ صدوق، ص ۳۵۶، ضمن حدیث ۴۳۷؛ بحار الأنوار، ج ۴۱، ص ۱۰۲ـ۱۰۳، ضمن حدیث ۱ و ج ۶۳، ص ۳۲۰. این جمله در مصادر یاد شده دربارهٔ امیر مؤمنان علی ﷺ آمده و در پایان حدیث شریف گفته شده: وإن کان أقرب الناس شبها به لعلیّ بن الحسین ﷺ.

۶. أرامِل: مردمان بی‌چیز و بی‌کس، مستمندان، بیوه‌زنان.

۷. حلیة الأولیاء، ج ۳، ص ۱۳۶، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۴۶، ص ۹۰.

که اهل مدینه می‌گفتند: تا علی بن الحسین در حیات بود، صدقهٔ پنهانی در شب از ما منقطع نمی‌شد.[۱] و نیز به سند دیگر از محمّد بن اسحاق روایت کرده که: جماعت بسیاری از اهل مدینه نمی‌دانستند که معاش ایشان از کجا می‌آید، با آنکه در کمال تعیّش بودند و تمام زندگانی آنها در تاریکی شب‌ها به ایشان می‌رسید. چون علی بن الحسین وفات نمود، معیشت ایشان قطع شد، دانستند که آن کس علی بن الحسین ﷺ بود.[۲]

و محمّد بن جریر طبری به سند خود روایت کرده که علی بن الحسین ﷺ مشغول عبادت بود و فرزند او محمّد بن علی طفلی بود که در صحن خانه راه می‌رفت. ناگاه در میان چاهی که در صحن خانه بود، افتاد و آن چاه بسیار عمیق بود. مادر آن طفل بر سر آن چاه دوید و فرزند خود را در میان چاه افتاده دید. ناله‌اش بلند شد و بر سر و سینه می‌زد و استغاثه به آن حضرت می‌نمود. دید که آن سرور مشغول به نماز است و چنان مستغرق در عبادت پروردگار است که ابداً ملتفت به حالت طفل و مادر او نیست. پس آن زن دوباره بر سر چاه آمد و اضطراب آن طفل را در میان چاه مشاهده نمود، قلق و ناله و استغاثهٔ او شدید شد. عرض کرد: یابن رسول الله! والله که فرزند تو در میان چاه غرق شد. دید آن حضرت باز التفاتی ننمود. آن‌گاه آن زن از سوزش قلب و اضطراب جسارت کرده، این لفظ بر زبان جاری نمود که: **ما أقسی قلوبکم، یا أهل بیت النبوّة!**[۳] و بر سر و سینهٔ خود می‌زد. پس آن حضرت در کمال طمأنینه و آرامی نماز خود را تمام نمود و بعد بر سر چاه آمد و با کمال ملاطفت و خوش کلامی با فرزند خود صحبت می‌نمود، و دست مبارک در میان چاه دراز کرده، فرزند خود را از میان چاه بیرون آورد در حالتی که جامهٔ او تر نشده بود و بر روی پدر بزرگوارش خنده می‌کرد. پس فرمود به مادر او که: بگیر فرزند خود را، ای قلیلة الیقین بالله.[۴]

---

۱. حلیة الأولیاء، ج ۳، ص ۱۳۶، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۴۶، ص ۸۸.

۲. همان.

۳. یعنی: ای خاندان نبوّت! چه قدر سنگدلید.

۴. یعنی: ای که به خدا یقین کمی داری!

پس به جهت سلامتی طفل خود خندان شد و به سبب فرمایش حضرت گریست. پس آن بزرگوار فرمود: ندانستی که من در بَینَ یَدَیْ خداوند جبّار اگر وجه خود را از او صرف می‌کردم، او نیز لطف خود را از من صرف می‌فرمود.[۱]

و محمّد بن جریر طبری شافعی از محمّد بن ثابت روایت کرده که: در محضر علی بن الحسین ﷺ نشسته بودیم که پسر خلیفه عبدالله بن عمر داخل شد و به آن حضرت عرض کرد که: به من رسیده که گفته‌ای: سبب حبس یونس بن متّی در بطن حوت، به جهت آن بود که عرض ولایت جدّ تو امیر المؤمنین به او کرده شد، و او تأمّل نمود. حضرت فرمود: بلی، چنین است. من آنچه گفته‌ام انکار آن ندارم. پسر خلیفه عرض کرد: من این را قبول نمی‌کنم. حضرت فرمود: آیا می‌خواهی که بر تو بنمایم؟ عرض کرد: بلی. پس حضرت به غلام خود فرمود: بیاور دو عصابه[۲] را. پس یکی [را] پسر خلیفه بر چشم خود بست و دیگری را راوی حدیث محمّد بن ثابت.

پس آن حضرت تکلّم فرمود به کلامی، بعد فرمود: بگشایید چشم‌های خود را. چون عصابه‌ها را از چشم باز کردند، دیدند که در کنار دریایی نشسته‌اند. پس تکلّم نمود به کلام دیگر. ناگاه دیدند که ماهیان دریا بر روی آب جمع شدند و در میان آنها ماهی عظیم الجثّه‌ای که از همهٔ ماهیان بزرگ‌تر بود ظاهر گردید. پس حضرت به آن ماهی فرمود که: اسم تو چیست؟ عرض کرد: اسم من نون است. فرمودند که: به چه سبب یونس در شکم تو حبس شد؟ عرض کرد: به جهت تأمّل نمودن در ولایت جدّ تو امیر المؤمنین ﷺ. چون در شکم من حبس شد، اقرار به ولایت او نمود، من او را قَذف[۳] نمودم در کنار دریا. بعد عرض کرد که: هرکس انکار نماید ولایت شما اهل بیت را، مخلّد در آتش جهنّم خواهد شد. پس حضرت فرمود به عبدالله که: آیا شنیدی و مشاهده کردی؟ عرض کرد: بلی.

---

۱. دلائل الإمامة، ص ۱۹۷ ـ ۱۹۸، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۴۶، ص ۳۴ ـ ۳۵، ح ۲۹.

۲. عصابه: دستمال، سربند.

۳. قذف: افکندن، پرتاب کردن، دور انداختن.

آن گاه فرمود که: چشم‌های خود را به عصابه ببندید. پس تکلّم کردند به کلامی و فرمودند که: بگشایید چشم‌های خود را. چون گشودند، خود را در مجلس آن حضرت دیدند. پس عبدالله آن حضرت را وداع کرده، به منزل خود معاودت نمود.[۱]

و ابوالفرج اصفهانی و بغدادی و جماعتی از مورّخین و رُوات نقل کرده‌اند که: هشام بن عبدالملک در سالی حج کرده بود، و با او بودند جماعتی از رؤسای شام. و در طواف خانه آنچه سعی کرد که خود را به حجر الاسود رساند و آن را اِستلام[۲] نماید، از کثرت ازدحام خلایق ممکن نشد او را، بلکه توقّف او هم میسّر نشد. بالاخره منبری از برای او گذاردند که بر بالای آن رفته، قدری آسایش نماید و نگاه می‌کرد ازدحام و جمعیّت مردم را، که ناگاه ظاهر شد صاحب جلالت الهیّه حضرت علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام. پس مردم کناره کردند و با آن ازدحام کوچه دادند از برای آن سرور، و همهٔ خلق به جهت جلالت و بزرگواری آن حضرت تعظیم و تکریم می‌نمودند آن جناب را، و آن بزرگوار در نهایت سکینه و وقار و آرامش خاطر، مشرّف فرمودند حجر الاسود را، و به دست‌های مبارک آن را اِستلام نمودند.

در آن هنگام بعضی از رؤسای شام که با هشام بودند، از او سؤال کردند که: أیّها الأمیر! این شخص که با این جلالت اِستلام حجر نمود، کِه بود؟ هشام ـ با آنکه عارف به حال آن بزرگوار بود ـ گفت: نمی‌شناسم من او را. آن گاه فرزدق شاعر ـ رحمة الله علیه ـ که در آن مجلس حاضر بود، بالبدیهه به آن مرد شامی گفت که: من می‌شناسم او را، از من سؤال نما، و این قصیده را انشا کرد. قصیده:

هـذَا الَّـذي تَـعرِفُ البَـطحاءُ وَطأتَـه ... وَالبَـيتُ يَـعرِفُهُ وَالِـحلُّ وَالحَـرَمُ
هـذَا ابـنُ خَـيرِ عِـبادِ اللهِ كُـلِّهِمُ ... هـذَا التَّـقيُّ النَّـقيُّ الطاهِرُ العَـلَمُ
هـذَا ابـنُ فـاطِمَةَ إن كُـنتَ جـاهلَه ... بِـجَدِّهِ أَنـبياءُ اللهِ قَـد خُـتِمُوا

---

۱. دلائل الإمامة، ص ۲۱۰ ـ ۲۱۲، ش ۱۳۴، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۶۲، ص ۲۱۸ ـ ۲۱۹، ح ۸۰.
۲. اِستلام: دست مالیدن و بوسه زدن به چیزی به قصد تبرّک.

وَلَیسَ قَولُکَ : «مَن هذا ؟» بِضائرِه ... العُربُ تَعرِفُ مَن أنکرتَ وَالعَجَمُ
اللهُ شَرَّفه قِدماً وَفَضَّله ... جَری بِذاکَ لَهُ فی لَوحِه القَلَمُ
مَن جَدُّه دانَ فَضلُ الأنبیاءِ لَهُ ... وَفَضلُ أُمَّتِهِ دانَت لَهُ الأُمَمُ
مِن مَعشرٍ حُبُّهُم دینٌ وَبُغضُهُمُ ... کُفرٌ وَقُربُهُم أمنٌ وَمُعتَصَمُ
مُقدَّمٌ بَعدَ ذِکرِ اللهِ ذِکرُهُمُ ... فی کُلِّ بَدءٍ وَمَختومٌ بِهِ الکَلِمُ
إن عُدَّ أهلُ التُّقی کانوا أئمَّتَهم ... أو قیلَ : مَن خَیرُ أهلِ الأرضِ ؟ قیلَ : هُمُ
إن تُنکِروه فَإنَّ اللهَ خالِقُه ... واللهُ یَعرِفه وَاللوحُ وَالقَلَمُ
هذا ابنُ فاطِمَةَ الزَّهراءِ وَیْحَکُمُ ... وَابنُ الوصیِّ عَلیٍّ خیرُهم قدمُ[1]

---

۱. عبد الرحمن جامی شاعر نامی قرن دهم در قصیدهٔ زیبایی به شرح واقعه و ترجمهٔ این اشعار پرداخته که بخش‌هایی از آن عبارتند از :

پور عبد الملک به نام هشام ... در حرم بود با اهالی شام
می‌زد اندر طواف کعبه قدم ... لیکن از ازدحام اهل حرم
استلام حجر ندادش دست ... بهر نظّاره گوشه‌ای بنشست
ناگهان نخبهٔ نبیّ و ولی ... زین عُبّاد بن حسین علی
در کساء بهاء و حُلّهٔ نور ... بر حریم حرم فکند عبور
هر طرف می‌گذشت بهر طواف ... در صف خلق می‌فتاد شکاف
زد قدم بهر استلام حجر ... گشت خالی ز خلق راه و گذر
شامی‌ای کرد از هشام سؤال: ... کیست این با چنین جمال و جلال؟
از جهالت در آن تعلّل کرد ... وز شناساییش تجاهل کرد
گفت: نشناسمش، ندانم کیست ... مدنی یا یمانی یا مکّی است
بوفراس آن سخنور نادر ... بود در جمع شامیان حاضر
گفت: من می‌شناسمش نیکو ... زو چه پرسی؟ به سوی من کن رو
آن کس است این که مکّه و بطحا ... زمزم و بوقبیس و خیف و منا
حرم و حلّ و بیت و رکن و حطیم ... ناودان و مقام ابراهیم
مروه مسعا صفا حجر عرفات ... طیبه و کوفه کربلا و فرات
هر یک آمد به قدر او عارف ... بر علوّ مقام او واقف
قرّة العین سیّد الشهداست ... غنچهٔ شاخ دوحهٔ زهراست

←

چون فرزدق این قصیده را ـ که بعضی از آن ذکر شد ـ بالبدیهه انشاد نمود،

←

میوهٔ باغ احمد مختار — لالهٔ راغ حیدر کرّار
چون کند جای در میان قریش — رود از فخرتر زبان قریش
که: بدین سرور ستوده شیَم — به نهایت رسید فضل و کرم
ذروهٔ عزّت است منزل او — حامل دولت است محمل او
از چنین عزّ و دولت ظاهر — هم عرب هم عجم بود قاصر
جدّ او را به مسند تمکین — خاتم الانبیاست نقش نگین
لایح از روی او فروغ هدی — فایح از خوی او شمیم وفا
طلعتش آفتاب روزافروز — روشنایی فزای و ظلمت سوز
جدّ اومصدر هدایت حق — از چنین مصدری شده مشتق
ز حیا نایدش پسندیده — که گشاید به روی کس دیده
خلق ازو نیز دیده خوابانند — کز مهابت نگاه نتوانند
نیست بی سبقت تبسّم او — خلق را طاقت تکلّم او
در عرب در عجم بود مشهور — که ندانش مغفّلی مغرور
همه عالم گرفت پرتو خور — گر ضریری ندید از آن چه ضرر؟!
شد بلند آفتاب بر افلاک — بوم اگر زآن نیافت بهره چه باک؟!
بر نکوسیرتان و بدکاران — دست او ابر مرحمت باران
فیض آن ابر بر همه عالم — گر بریزد نمی‌گردد کم
هست از آن معشر بلند آیین — که گذشتند ز اوج علّیّن
حبّ ایشان دلیل صدق و وفاق — بغض ایشان نشان کفر و نفاق
قربشان پایهٔ علوّ و جلال — بعدشان مایهٔ عتوّ و ضلال
گر شمارند اهل تقوا را — طالبان رضای مولا را
اندر آن قوم مقتدا باشند — واندر آن خیل پیشوا باشند
گر بپرسد ز آسمان بالفرض — سائلی: من خیار أهل الأرض؟
به زبان کواکب و انجم — هیچ لفظی نیاید الاّ «هُم»
هم غیوث الندی إذا وهبوا — هم لیوث الثری إذا نهبوا
ذکرشان سابق است در افواه — در همه خلق بعد ذکر الله
سر هر نامه را رواج افزای — نام آنهاست بعد نام خدای
ختم هر نظم و نثر را الحق — باشد از یمن نامشان رونق

سینهٔ پرکینهٔ هشام تنگ شده، رو به فرزدق کرد و گفت که: چرا این قصیده در حقّ من نگفتی؟ فرزدق در جواب او گفت: تو بیاور از برای خود پدری مثل پدر او و جدّی مثل جدّ او و مادری مثل مادر او، تا بگویم در حقّ تو آنچه در حقّ او گفته‌ام.

پس هشام در غضب شد و امر کرد تا فرزدق را حبس کردند در مدّت چهار ماه. پس آن حضرت چهارصد دینار فرستاده و او را از حبس رها کردند. چون فرزدق خدمت آن حضرت رسید، سلام کرد. حضرت جواب سلام او را به وجه حسن دادند و فرمودند: «**جَزاكَ اللهُ عَنّا خَيرَ الجَزاء**»[1] و ده هزار درهم صله به او عطا فرمودند. فرزدق عرض کرد: یابن رسول الله! من این قصیده را طَلَباً لِمَرضاتِ الله گفته‌ام و امید ثواب از خداوند دارم. حضرت فرمود: سعی تو در نزد خداوند، مشکور است و ما اهل بیت آنچه عطا کردیم پس نمی‌گیریم.

و در بعضی از روایات آنکه: هشام امر به حبس فرزدق نمود و حکم کرد تا اسم او را از دیوان محو نمایند و عطای او را قطع نمودند و هشام او را تهدید به قتل نمود. فرزدق خدمت حضرت شکایت نوشت و آن سرور در حقّ او دعا کرد و از خداوند خلاصی او را طلب کرد. چون فرزدق از حبس خلاص شد، به خدمت آن حضرت مشرّف شد و عرض کرد: یابن رسول الله! اسم مرا از دیوان محو کرده‌اند. حضرت فرمود: عطای ایشان در حقّ تو چه قدر بود؟ فرزدق مقدار آن را عرض کرد. پس آن حضرت، عطای مدّت چهل سال او را به او بذل فرمود. و فرمود که: اگر می‌دانستم که بیش از این محتاج بودی، هرآینه به تو عطا می‌کردم. پس فرزدق بعد از آن چهل سال زندگانی کرد و وفات نمود، و محتاج به عطای زیاده از آنچه حضرت به او مرحمت فرموده بود نشد. رحمة الله علیه.[2]

---

۱. یعنی: خدای عوض ما بهترین پاداش عنایتت کند.

۲. الأغاني، ج ۱۵، ص ۲۱۷ ـ ۲۱۸ وج ۲۱، ص ۲۴۶ ـ ۲۴۸؛ حلية الأولياء، ج ۳، ص ۱۳۹، و نیز ر.ک: الاختصاص، ص ۱۹۱ ـ ۱۹۵؛ الصراط المستقيم، ج ۲، ص ۱۸۱، ش ۱۰؛ الصواعق المحرقة، ص ۲۰۰ ـ ۲۰۱؛ بحار الأنوار، ج ۴۶، ص ۱۲۴ ـ ۱۲۸، ش ۱۷ و ص ۱۴۱، ح ۲۲.

[مناقب و فضایل امام محمّد باقر و امام جعفر صادق ﷺ]

و حضرت اباجعفر محمّد الباقر و فرزندش جعفر بن محمّد الصادق ﷺ جلالت و بزرگواری و زهد و تقوا و احسان ایشان به فقرا و ارامل و ایتام و صدقات جاریهٔ ایشان و عبادت و بندگی و نشر علوم از ایشان، به قسمی در عالم منتشر گردید که احدی از مسلمین را مجال انکار آن نخواهد بود. و رجوع مُفتیان عامّه و قضات ایشان ـ مانند ابوحنیفه و غیر او ـ به تلامذه و شاگردان آن دو بزرگوار، از مشهورات است. و خود ابی‌حنیفه نیز از شاگردان آن حضرت بود و به جهت حبّ ریاست دنیویّه، از مخالفین و مبغضین ایشان شد. و چهار هزار نفر از علما در محضر شریف ایشان جمع می‌شدند به جهت اقتباس علوم ایشان، و از علمای شیعه که از تلامذهٔ ایشان بودند، چهارصد اصل[1] در علوم از ایشان تألیف شد. و افاضل از تلامذهٔ آن دو بزرگوار ـ چون زراره و محمّد بن مسلم و هشام بن حکم و مؤمن الطاق و هشام بن سالم و حُمران بن اعیَن و غیر ایشان ـ از مشاهیر آفاق و در همهٔ مجالس و محافل خصوصاً در مناظره با مخالفین در مجالس سلاطین امویّه و ملوک بنی‌عبّاس، مضبوط در دفاتر و کتب عامّه و خاصّه است.

---

۱. چهارصد اصل یا اصول اربعمائة: اصول جمع اصل است و اصل در اصطلاح علم حدیث به هریک از ۴۰۰ مجموعهٔ حدیثی آغازین گفته می‌شود که راویان سده‌های نخستین مستقیماً از نگاشتن روایت‌هایی که می‌شنیدند پدید می‌آوردند. این اصول منبع و مصدر کتاب‌های حدیثی بعدی گردید و یکی از ملاک‌های قبول خبر وجود حدیث در یکی از این اصول بود.

دانشمند بزرگ معاصر حضرت آیت الله حاج سیّد احمد موسوی مددی ـ حفظه الله ـ که بحق می‌توان ایشان را محلّ تلاقی سه مکتب فقهی و اصولی نجف، قم و مشهد به حساب آورد دربارهٔ تعبیر «اصول اربعمائة» می‌فرمایند: این تعبیر تا آن جا که می‌دانیم نخستین بار توسّط دانشمند بزرگ شیعی ابن شهر آشوب ﷺ در کتاب معالم العلماء [ص ۳۹] ابراز شده که این مطلب را به شیخ مفید نسبت داده است، امّا اوّلاً در کتاب‌های شیخ مفید که تاکنون به چاپ رسیده‌اند اثری از این مطلب به چشم نمی‌خورد، و ثانیاً شمارهٔ اصولی که در کتاب‌های فهرست نجاشی و شیخ طوسی یاد شده و آنچه علمای متأخّر با تتبّع خود به آنها افزوده‌اند از صد و خرده‌ای تجاوز نمی‌کند. بنابراین تمام معناهایی که تاکنون دربارهٔ معنای واژهٔ اصل گفته شده ناکافی و غیر دقیق بوده و نیازمند بازنگری جدّی است.

و محمّد بن جریر طبری روایت کرده که: چون جابر در زمان حضرت علی بن الحسین ﷺ خدمت آن حضرت مشرّف شد، زیارت کرد حضرت امام محمّد باقر را و بوسه داد میان دو چشم آن حضرت را، و عرض کرد که: رسول خدا ﷺ به من فرمود که: متولّد می‌شود فرزندی از علی بن الحسین که اسم او محمّد است. چون او را ملاقات کردی، سلام مرا به او برسان.[1]

و در روایت دیگر آنکه: رسول خدا ﷺ به من فرمود: ای جابر! تو این قدر زندگانی می‌نمایی که ملاقات می‌کنی از اولاد من، کسی را که اسم او محمّد است. **یَبقرُ العِلمَ بَقراً**؛ یعنی: می‌شکافد علم را شکافتنی، و چشم تو ـ ای جابر! ـ نابینا می‌شود تا آنکه ولد من محمّد برمی‌گرداند نور بصر تو را، و به دعای او چشم تو روشن می‌شود.[2]

[اراده نمودن منصور عبّاسی قتل حضرت صادق ﷺ را]

و نیز محمّد بن جریر طبری شافعی به سند خود روایت کرده که: حضرت ابی‌جعفر محمّد الباقر و فرزندش جعفر بن محمّد وارد شام شدند به امر هشام بن عبد الملک، در حالتی که غضبناک بود بر آن دو بزرگوار. چون احضار نمود ایشان را در مجلس خود، و مقصود او سوء ادب بود بالنسبه به آن دو بزرگوار، حضرت نگاهی به آسمان نمود و آثار غضب از ناصیهٔ مبارک او ظاهر شد. هشام نادم گردید و آن حضرت را بر بالای سریر[3] خود نشانید. پس عرض کرد که: آیا ما همه از عبد مناف نیستیم و نسب ما و شما واحد است؟ فرمود: بلی، چنین است، و لکن خداوند عالَم مخصوص ساخت ما را از مکنون سرّ خود و خالص علم خود، و احدی را در آن با ما شریک قرار نداد.

---

۱. دلائل الإمامة، ص ۲۱۸، ح ۱۳۷، و نیز ر.ک: مدینة المعاجز، ج ۵، ص ۷، ح ۱۴۱۸.
۲. امالی شیخ طوسی، ص ۶۳۶ ـ ۶۳۷، ضمن حدیث ۱۳۱۴؛ مدینة المعاجز، ج ۴، ص ۲۴۴، ضمن حدیث ۱۲۷۳؛ بحار الأنوار، ج ۴۶، ص ۶۰، ضمن حدیث ۱۸ و ج ۶۸، ص ۱۸۶، ضمن حدیث ۴۷.
۳. سریر: تخت، تخت پادشاهی.

هشام عرض کرد: مگر نه پیغمبر از شجرهٔ عبد مناف است که مبعوث بر کافّهٔ عباد است؟ پس چگونه شما وارث علومید، و غیر شما را در آن حقّی نیست، و حال آنکه رسول خدا ﷺ مبعوث بر کافّهٔ ناس بود؟

فرمودند که: رسول خدا ﷺ مناجات می‌کرد با علی بن ابی‌طالب ﷺ دون سایر اصحاب، و خداوند در قرآن مجید فرموده: ﴿ وَتَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ ﴾[1]. رسول خدا به اصحاب فرمود که: سؤال نمودم[2] از خداوند که آن را اُذُن علی قرار دهد. و به علی تعلیم فرمود هزار باب از علم که از هر بابی هزار باب دیگر مفتوح شد. و ما به وراثت بردیم آن علم را، و مخصوص شدیم ما به آن علم، نه غیر ما. هشام عرض کرد که: علی ادّعای این علم را می‌نمود، و لکن علم غیب را غیر از خداوند، احدی مطّلع نخواهد بود، و از کجا علی این ادّعا را می‌نمود؟

فرمود که: خدای تعالی در قرآن خود نازل فرموده جمیع ما کان وما یکون را إلی یوم القیامة[3]. و فرمود: ﴿ وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَاناً لِكُلِّ شَيْءٍ ﴾[4] و فرمود: ﴿ وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ ﴾[5] و فرمود: ﴿ مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ ﴾[6] و فرمود: ﴿ وَمَا مِنْ غَائِبَةٍ فِي السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ ﴾[7]. و وحی فرمود به سوی رسول خود که آنچه در نزد اوست از علوم مکنونه بسپارد آن را به علی. و به اصحاب خود فرمود که: أَقْضَاكُمْ عَلِيٌّ،[8]

---

۱. یعنی: و گوش‌های شنوا آن را نگاه دارد. [سورهٔ حاقّه، آیهٔ ۱۲]

۲. یعنی: درخواست کردم.

۳. یعنی: آنچه بوده و آنچه تا روز قیامت خواهد بود.

۴. یعنی: و این کتاب را که روشنگر هر چیزی است بر تو نازل کردیم. [سورهٔ نحل، آیهٔ ۸۹]

۵. یعنی: و هر چیزی را در کارنامه‌ای روشن برشمرده‌ایم. [سورهٔ یس، آیهٔ ۱۲]

۶. یعنی: ما هیچ چیزی را در کتاب [لوح محفوظ] فروگذار نکرده‌ایم. [سورهٔ انعام، آیهٔ ۳۸]

۷. یعنی: و هیچ پنهانی در آسمان و زمین نیست مگر اینکه در کتابی روشن است. [سورهٔ نمل، آیهٔ ۷۵]

۸. در بسیاری از مصادر از رسول خدا ﷺ وارد شده: «أقضاکم ـ أو أقضاهم ـ علیّ»؛ یعنی: داناترین شما ـ یا: داناترین ایشان ـ به قضاوت علی ﷺ است. [المصنّف صنعانی، ج ۱۱، ص ۲۲۵، ح ۲۰۳۸۷؛ مسند أبي یعلی،

←

و عمر بن الخطّاب گفت: لولا عَلِيٌّ لَهلكَ عُمَر.[۱] و شهادت داد و اقرار نمود به علم و فضل علی و غیر او انکار می‌نمایند آن را ـ یعنی: تو انکار آن می‌نمایی ـ. پس هشام ساکت شد و بعد عرض کرد که: حاجت خود را سؤال نما. فرمود که: من بیرون آمدم در حالتی که اهل و عیال من مُستَوحِش[۲] بودند از بیرون آمدن من به سوی تو. عرض کرد: خداوند ایشان را ایمن می‌فرماید. پس آن حضرت هشام را وداع نموده، از نزد او بیرون آمد.

و در باب قصر هشام، میدان وسیعی بود و خلق بسیاری در آن جا ازدحام نموده و دور هم حلقه زده، نشسته بودند. حضرت از بعضی از غلامان هشام، از سبب جمعیّت آنها پرسید. عرض کردند که: اینها قِسّیسین و اَحبار از طایفهٔ نصارا می‌باشند، و عالِم و بزرگ ایشان در سالی یک مرتبه بیرون می‌آید، و این جماعت طلب فتوا از او می‌نمایند. و او مفتی ایشان است که جواب مسائل مشکلهٔ ایشان را می‌گوید. پس آن حضرت با فرزندش حضرت صادق ﷺ در میان آن جماعت نشستند. و جماعتی از مسلمین چون نشستن آن حضرت را در میان آن جماعت مشاهده کردند، در اطراف آن جماعت جمع شدند که از گفتگوی آن حضرت با آن عالم نصارا مطّلع شوند.

در آن حال، شخص معمّر کهن‌سالی ـ که ابروهای او را به عصابه بسته بودند از شدّت پیری ـ ظاهر گردید و اصحاب او از اطراف احاطه کرده بودند او را. آمد و در صدر مجلس نشست. چون نظرش به آن حضرت افتاد، عرض کرد که: آیا از ما هستی،

← ج ۱۰، ص ۱۴۱، ح ۵۶۷۳؛ کتاب الشریعة، ص ۷۴۰ ـ ۷۴۱، ح ۱۵۵۷ ـ ۱۵۵۹؛ کافی، ج ۷، ص ۴۰۸، ضمن حدیث ۵ و ص ۴۲۹، ضمن حدیث ۱۳؛ شواهد التنزیل لقواعد التفضیل، ج ۲، ص ۴۶۸، ضمن حدیث ۱۱۱۳۹؛ بحار الأنوار، ج ۴۷، ص ۳۳۴، ضمن حدیث ۱ و ج ۱۰۱، ص ۲۶۳، ضمن حدیث ۲]

۱. یعنی: اگر علی نبود، عمر هلاک گشته بود. [ر.ک: تأویل مختلف الحدیث، ص ۱۵۲؛ کافی، ج ۷، ص ۴۲۴، ضمن شمارهٔ ۶؛ الاستیعاب، ج ۳، ص ۱۱۰۳؛ المناقب، ص ۸۱، ضمن شمارهٔ ۶۵؛ بحار الأنوار، ج ۱۰، ص ۲۳۱، ضمن حدیث ۱ و ...]

۲. مُستوحِش: وحشت‌زده.

یا از امّت مرحومه؟ فرمود: از امّت مرحومه. عرض کرد که: از علمای ایشان، یا از جهّال آنها؟ حضرت فرمود که: از جهّال ایشان نیستم. پس مضطرب شد و عرض کرد که: سؤال نمایم از تو؟ فرمود: سؤال کن.

عرض کرد که: شما می‌گویید که: اهل بهشت اکل و شرب می‌نمایند و از برای آنها حَدَثی[1] نیست. چه دلیل بر این مدّعا دارید؟ حضرت فرمود: شاهد بر این امر در دنیا، جنین در شکم مادر است که می‌خورد و می‌آشامد و حَدَثی از برای او نیست. پس اضطراب آن عالم زیاده شد. و مسلمین و اصحاب هشام ایستاده، گوش به مکالمات آن حضرت و عالِم نصارا می‌نمودند. پس دوباره آن عالم نصارا عرض کرد که: مسئلهٔ دیگر سؤال نمایم؟ فرمود: سؤال کن. عرض کرد که: کدام ساعت است که نه از شب محسوب است و نه از روز؟ فرمود که: مابین طلوع فجر و طلوع شمس که مَرضیٰ در آن ساعت اِفاقه می‌یابند.

پس آن عالم نصارا صیحه کشید و عرض کرد: مسئلهٔ دیگر می‌پرسم که جواب آن را ندانی. خبر ده مرا از آن دو مولودی که در یک روز متولّد شدند و در روز واحد وفات کردند، و عمر یکی از آنها پنجاه سال و دیگری صد و پنجاه سال بود. فرمود که: آن عُزَیر و برادر او بود که در یک روز متولّد شدند و چون عُزَیر به سنّ بیست و پنج سال رسید، مرور کرد به قریهٔ انطاکیه که اهل آن قریه هلاک شده بودند و عِظام ایشان ظاهر بود. عزیر از روی تعجّب گفت: چگونه این عظام رمیمه[2] زنده خواهند شد؟ چون اظهار این مطلب نمود، خداوند او را میرانید و مدّت صد سال مرده بود، و بعد او را زنده کرد با حمار و طعام و شرابی که همراه داشت. پس یقین عُزَیر به امر معاد زیاده شد و مراجعت نمود به سوی اهل و برادر خود که در سنّ شباب و بیست و پنج ساله بود و عمر برادرش صد و بیست و پنج سال شده بود، و اولاد برادر او نیز به سنّ کهولت رسیده بودند و ایشان نشناختند عزیر را.

---

۱. یعنی: ادرار و مدفوع و فضولات.

۲. عظام رمیمه: استخوان‌های پوسیده و کهنه.

پس عُزَیر مهمان برادر خود شد و با او صحبت می‌کرد و علامات و نشانه‌های میان خود و برادر خود را مذاکره می‌نمود. برادرش گفت: من ندیدم جوان تازه سنّی را که اطّلاع او به حال من و برادر من بیشتر از اطّلاع تو باشد به احوال ما. پس عُزَیر گفت که: اینک من برادر تو عُزَیرم که خداوند مرا به جهت گفتار من میراند و بعد منّت بر من گذاشته، خلعت حیات پوشانید به جهت کمال یقین من. پس از آن با برادرش بیست و پنج سال دیگر زندگانی کردند و وفات هر دو در یک روز واقع شد.

پس آن عالم از روی غضب برخاست و به آن جماعت گفت که: مردی را آورده‌اید که هتک حرمت من نماید. دیگر با شما تکلّم نمی‌نمایم، و داخل خانهٔ خود شد. چون این امر را از آن حضرت مردم مشاهده کردند، در هر جا و هر مجلس از این واقعه گفتگو و صحبت می‌نمودند. هشام از استماع این مطلب و کثرت مذاکرهٔ مردم در این سخنان مضطرب شد و امر به جایزهٔ آن حضرت کرد [و دستور داد] که بزودی از شام حرکت نماید که مبادا امر بر هشام ضایع شود در میان مردم.[۱]

بالجمله، علم و فضل و بزرگواریِ آن دو امام عالمیان، أظهرُ مِنَ الشَّمس است که حاجت به بیان نخواهد بود. چگونه چنین نباشد؟ و حال آنکه رسول خدا در حقّ آن دو سرور فرمود ـ چنان که حموینی و قاضی ابوالفرج بغدادی به سند خود از ابی‌هریره روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ دست مبارک خود را بر کتف حسین گذاشت و فرمود که ـ: خارج می‌شود از صلب او ولدی که اسم او، اسم جدّ او علی ﷺ است و نامیده شود به عابد، و او نور زهّاد است. و از صلب او بیرون آورد حق ـ سبحانه و تعالی ـ ولدی را که اسم او اسم من است و شبیه‌ترین مردم است به من، که می‌شکافد علم را شکافتنی، و ناطق به حق و آمِر به صواب است. و بیرون می‌آورد از صلب او کلمهٔ حق و لسان صدق را که اسم او جعفر، و صادق در قول و فعل است.

---

۱. دلائل الإمامة، ص ۲۳۳ ـ ۲۴۰، ضمن شمارهٔ ۱۶۲، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۴۶، ص ۳۰۶ ـ ۳۱۲، ضمن حدیث ۱ و ج ۶۹، ص ۱۸۱ ـ ۱۸۷، ضمن حدیث ۹.

و هرکه بر او طعن زند، بر من طعن زده است و هرکه او را رد کند، مرا رد کرده است.[۱]

و در روایت مالک بن انس فقیه مدینه آنکه: جعفر بن محمّد، از یکی از خصال ثلاثه هرگز خالی نبود: یا صائم في الله بود، یا قائم به عبادت پروردگار، یا لسان او مشغول به ذکر پروردگار بود. و از اعاظم عبّاد و اکابر زهّاد بود، و طیّب المجالسه وکثیر الفوائد در کلام بود. و هر وقت اسم رسول الله بر زبان او جاری می‌شد، از جهت تعظیم و توقیر آن حضرت، رنگ مبارکش متغیّر می‌شد.

و سالی به مکّه تشریف‌فرما شدند. چون بر راحلهٔ خود می‌نشست، قرار می‌گرفت. و چون زمان احرام و تَلبیَه[۲] می‌شد، هر وقت می‌خواست شروع به تلبیه نماید، صوت شریف او در حلق او منقطع، و نزدیک به آن می‌شد که از راحله بر زمین افتد؛ به جهت وحشت و خوف از عظمت و جلال حضرت آفریدگار.[۳]

و از حکایات معروفهٔ آن سرور، آنکه منصور دوانیقی ـ که از جَبابرهٔ ملوک بنی‌عبّاس و ظالم در زمان جعفر بن محمّد ﷺ بود ـ روزی به وزیر خود محمّد اسقنطوری که در باطن قائل به امامت حضرت صادق ﷺ بود، گفت که: من زیاده از هزار نفر از اولاد فاطمه را به قتل آورده‌ام، و باقی گذاشتم سیّد و مولا و امام ایشان جعفر بن محمّد را، و او امام من و تو و امام جمیع خلق است، و لکن الآن او را به قتل خواهم آورد. وزیر گفت: دنیا در پیش نظرم ظلمانی شد از سخن او.

پس حکم نمود به احضار مائده و طعام، و مشغول به طعام شد. و پس از فراغ، سیّاف[۴] خود را طلبید و گفت: الآن جعفر بن محمّد را احضار می‌نمایم و با او مشغول سخن می‌شوم. چون کلاه خود را از سر بردارم، تو او را گردن بزن. پس امر نمود

---

۱. ر.ک: کفایة الأثر، ص ۸۳؛ بحارالأنوار، ج ۳۶، ص ۳۱۳، ح ۱۵۸؛ غایة المرام، ج ۱، ص ۱۹۷ و ج ۳، ص ۷۴ـ۷۵.

۲. تَلبیَه: لبیّک‌گویی.

۳. امالی شیخ صدوق، ص ۲۳۴، ح ۲۴۷؛ بحارالأنوار، ج ۴۷، ص ۱۶، ح ۱ و ج ۹۶، ص ۱۸۲ـ۱۸۳، ح ۱.

۴. سیّاف: شمشیرزن.

به احضار آن حضرت، و من در پشت پرده به سیّاف او گفتم که: آیا تو فرزند رسول خدا را به قتل خواهی آورد؟ سیّاف گفت: نه، بلکه چون او کلاه از سر برداشت، گردن او را می‌زنم و باکی ندارم از آنچه بر سر من بیاید. گفتم: این رأی تو بر صواب است.

چون آن حضرت داخل شد، دیدم در حین داخل شدن بر آن طاغی، این دعا را می‌خواند: «**یا کافِیَ مُوسی فِرعَون، اکفِنِي شَرَّه. یا دائِمُ، یا دائِمُ**»[1] و بعد از آن چیزی فرمود که من ندانستم آن را. چون داخل شد، دیدم منصور با سر و پای برهنه به استقبال آن حضرت دوید، در حالتی که از خوف و دهشت تمام بدن او به لرزه درآمده بود. و آن حضرت را برد و بر روی تخت خود نشانید و مانند عبد در مقابل او نشست. عرض کرد: ای سیّد و مولای من! به چه سبب تشریف‌فرما شدید؟ فرمود: تو مرا طلب کردی، من آمدم. عرض کرد: حال امر فرما مرا به آنچه می‌خواهی. فرمود که: خواهش دارم مرا به منزل خود طلب ننمایی، مگر آنکه من خود خواسته باشم که بیایم. عرض کرد: سمعاً وطاعةً. پس آن حضرت از آن جا بیرون آمده، به منزل خود تشریف بردند.

پس دوانیقی امر نمود که بستر راحت او را گسترانیدند و قدری راحت نموده، خوابید. چون از خواب بیدار شد، به من گفت که: تو امروز نشسته بودی و دیدی آنچه گذشت؟ گفتم: بلی، حاضر بودم. گفت: چون جعفر بن محمّد بر قصر وارد شد، دیدم قصر من مانند لُجّهٔ دریا به موج آمد. و اژدهای عظیمی ظاهر شد که لب بالای خود را بر بالای قصر من گذاشت و لب پایین را بر پایین قصر من، و به لسان عربی فصیح گفت: **یا منصور، إنّ الله تعالی أمرني أن ابتلعك مع قصرك إن أحدثتَ حدثاً** ـ یعنی: خدای تعالی مرا امر فرموده که تو را با قصر تو بَلع نمایم، اگر بالنسبه به جعفر بن محمّد سوء ادبی اراده نمایی ـ. چون این حالت را مشاهده نمودم، عقل من طَیَران نمود و اعضا و جوارح من به لرزه درآمد. گفتم به او که: آیا این سِحر بود

---

۱. یعنی: ای که موسی را از [شرّ] فرعون کفایت کردی! مرا از شرّ منصور کفایت کن. ای آن که دائمی! ای دائم!

که مشاهده نمودی ؟ گفت: ساکت شو. آیا نمی‌دانی که جعفر بن محمّد خلیفة الله در ارض است ؟[۱]

و محمّد بن جریر طبری و قاضی ابوالفرج به سند خود از لیث بن سعد روایت کرده‌اند که: در سالی به مکّه مشرّف شدم. چون نماز عصر خواندم، بر کوه ابوقبیس بالا رفتم. دیدم شخصی مشغول به دعا و مناجات با پروردگار است، و در آخر دعای خود عرض کرد: بار خدایا! دو بُرد من کهنه شده. مرا بپوشان. هنوز کلام او تمام نشده بود، دیدم دو بُرد رنگ کرده در نزد او حاضر شد. آن را گرفته و رِدا[۲] و إزار[۳] خود نمود. و آن دو بُرد که پوشیده بود، به دست خود گرفته، از کوه سرازیر شد. من نیز از عقب او آمدم. دیدم شخصی به او برخورد و عرض کرد: یابن رسول الله! مرا بپوشان. پس آن دو بُرد را به او عطا فرمود. از شخصی پرسیدم که: این کیست ؟ گفت: جعفر بن محمّد است. چون از عقب او رفتم که از او استماع حدیث نمایم، او را نیافتم.[۴]

و نیز محمّد [بن] جریر طبری به سند خود از داود بن کثیر روایت کرده که: با جعفر بن محمّد ﷺ به جانب مکّه روانه شدیم و در بین راه در وقت زوال ظهر بر زمین قفراء بی‌آبی رسیدیم. پس آن حضرت قدری از راه دور شد و پای مبارک خود را بر زمین کشید. آب خوشگواری ظاهر شد. وضو گرفتیم و فریضه بجای آوردیم و روانهٔ راه شدیم.[۵]

[فضایل و مناقب موسی بن جعفر ﷺ]

و امّا حضرت موسی بن جعفر ـ سلام الله علیه ـ پس حالات شریفه و کمالات ذاتیّهٔ

---

۱. الثاقب في المناقب، ص ۲۰۸ ـ ۲۱۰، ش ۱۸۴؛ مدینة المعاجز، ج ۵، ص ۲۴۸ ـ ۲۵۱، ش ۱۶۱۰.
۲. رِدا: بالاپوش، جبّه.
۳. إزار: زیرجامه، لنگ.
۴. دلائل الإمامة، ص ۲۷۷ ـ ۲۷۸، ش ۲۱۳، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۴۷، ص ۱۴۱ ـ ۱۴۲، ش ۱۹۴.
۵. دلائل الإمامة، ص ۲۹۸، ضمن شمارهٔ ۲۵۴، و نیز ر.ک: مدینة المعاجز، ج ۵، ص ۴۵۸ ـ ۴۵۹، ضمن شمارهٔ ۱۷۹۳.

او و شرف و جلال و بزرگواری و عبادت و زهد و علم آن سرور، اظهر از آن است که محتاج به بیان باشد، و حال آنکه رسول خدا ﷺ در حقّ آن سرور فرمود: **مَن أَحبَّ أَن يَلقَى اللهَ طاهِراً وَمُطَهَّراً فَلْيَتَوَلَّ مُوسَى الكاظِمَ.**[۱]

و محمّد بن ابراهیم حمویني به سند خود از ابیّ بن کعب روایت کرده که: رسول خدا ﷺ فرمود که: خدای تعالی در صلب جعفر بن محمّد الصادق ﷺ نطفهٔ طیّبهٔ طاهره‌ای قرار داده است و رحمت خدا را بر او نازل کرده، و او را نام نهاده است به موسی و او را امام و پیشوای خلق گردانیده است. و فرمود که: جبرئیل از جانب ربّ جلیل اوصاف ایشان را از برای من آورده.[۲]

و در روایت قاضی ابوالفرج از ابن‌مسعود آنکه: رسول خدا ﷺ فرمود: **يُخرِجُ اللهُ مِن صُلبِ جَعفر مَولوداً تَقِيّاً طاهِراً سَمِيَّ مُوسى بنِ عِمرانَ.**[۳] و در روایت محمّد بن عبدالله شافعی آنکه: رسول خدا فرمود: بعد از جعفر صادق قائم به امر می‌شود موسی که وصف کرده می‌شود به کاظم،[۴] و وجه تسمیهٔ آن حضرت به کاظم به جهت کثرت حلم آن بزرگوار و کَظم غَیظ او بود به عامّهٔ ناس، و کثرت عفو او از آنچه بر او وارد می‌شد از عموم خلق.

و والدهٔ ماجدهٔ او جاریه‌ای بود حمیده نام؛ چنان که محمّد بن جریر طبری به سند خود از جابر روایت کرده است که: حضرت امام محمّد باقر ﷺ کیسه‌ای از زر به من داد و فرمود که: شخصی از طرف مغرب وارد می‌شود و با اوست عبید و جواری[۵].

---

۱. یعنی: هر کسی که دوست دارد خدا را در حالی ملاقات کند که پاک است و پاک شده است پس موسای کاظم را دوست بدارد. [الروضة في فضائل أمير المؤمنين ﷺ، ص ۲۰۷، ضمن حدیث ۱۷۴؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۹۶، ضمن حدیث ۱۲۵]

۲. فرائد السمطین، ج ۲، باب ۳۵، ص ۱۵۷، ضمن حدیث ۴۴۷، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۱۵۱ و ج ۲، ص ۱۷۱؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۰۶، ذیل حدیث ۷.

۳. یعنی: خداوند از نسل جعفر فرزند پرهیزکار پاکی خارج می‌کند که همنام موسی بن عمران است. [ر.ک: کفایة الأثر، ص ۱۶۴؛ غایة المرام، ج ۱، ص ۱۹۷ و ...؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۱۳، ضمن حدیث ۱۵۸]

۴. ر.ک: کفایة الأثر، ص ۵۹؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۰۵، ضمن حدیث ۱۴۴.

۵. یعنی: غلامان و کنیزکان.

و جاریهٔ مخصوصه‌ای را وصف نمود، و امر نمود که آن جاریه را اِبتیاع[۱] نمایم. پس به امر آن حضرت به جانب آن شخص روانه شدم و جاریه‌ای از او طلب نمودم. پس جمیع جواری خود را به من نشان داد. چون ملاحظه کردم، در میان آنها نیافتم آنچه را که مولای من وصف نمود. به آن شخص گفتم که: آیا جاریهٔ دیگر هست غیر از آنچه به من عرضه داشتی؟ گفت: بلی، جاریهٔ علیله‌ای نیز هست. گفتم: آن را به من نشان ده. چون بیرون آورد، دیدم که آنچه مولای من وصف نموده بود همین جاریه است. گفتم که: به چند می‌فروشی این جاریه را؟ گفت: هفتاد دینار قیمت آن است. پس آن کیسهٔ زر را بیرون آوردم. آن شخص گفت: لا إله إلّا الله! شب گذشته در عالم رؤیا دیدم که رسول خدا ﷺ این جاریه را از من خرید به همین کیسه بعینها. پس آن کیسهٔ زر را به او دادم و آن جاریه را با خود برداشته، به خدمت حضرت امام محمّد باقر ﷺ آوردم. آن حضرت فرمود به آن جاریه که: نام تو چیست؟ عرض کرد: حمیده. فرمود: **حَمیدَةٌ فِي الدُّنیا، وَمَحمودَةٌ فِي الآخِرَةِ.**[۲]

پس، از احوالات او سؤال نمود. عرض کرد: من جاریه‌ای باکره‌ام. فرمود: به چه سبب، و حال آنکه تو کبیره‌ای؟ عرض کرد که: هر وقت مولای من قصد من می‌نمود، شخص حَسَن الصورتی از غیب ظاهر می‌شد و او را منع می‌نمود. پس آن حضرت آن جاریه را به حضرت صادق ﷺ بخشید و فرمود که: **حَمیدَةُ سَیِّدَةُ الإِماءِ، مُصفّاةٌ مِنَ الأَرجاسِ کَسَبیکَةِ الذَّهبِ. ما زالَتِ الأَملاکُ تَحرُسُها. [حَتّی] أُدِّیَت[۳] إِلَیَّ کَرامَةً [مِنَ] اللهِ ـ عزّ وجلّ.**[۴]

---

۱. اِبتیاع: خریداری.

۲. یعنی: در دنیا حمیده‌ای و در آخرت ستایش شده.

۳. در نسخ: أذنت.

۴. یعنی: حمیده سرور کنیزان و مانند شمش طلا از هر آلودگی پاک است. دائماً فرشتگان نگاهبان او بودند [تا اینکه] به عنوان کرامت الهی نصیب من شد. [دلائل الإمامة، ص ۳۰۷ـ۳۰۸، ش ۲۶۰، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۴۸، ص ۶، ش ۷]

و محمّد بن جریر طبری به سند خود روایت کرده از شقیق بلخی که گفت: خارج شدم به جهت حجّ بیت الله الحرام تا آنکه وارد قادسیّه شدم. پس نظر کردم به سوی کثرت جمعیّت حاج و قُباب[۱] خیام ایشان، که به احسن الحال و به زیّ[۲] جمیل، هریک به قدر حوصله و احوال خود در منازل و خیام خود نشسته و آرام گرفته بودند. پس گفتم: **اللّهُمَّ، إنَّهُم قَد خَرَجوا إلَيكَ. لا تَرُدَّهُم خائِبين.**[۳] پس من ایستاده بودم و مهار راحلهٔ من در دستم بود و طلب منزل می‌نمودم. گفتم که: در گوشه‌ای که منفرد و تنها باشم منزل نمایم. چون از جمعیّت حاجّ به کناری رفتم، ناگاه نظرم افتاد به جوان تازه سنّ حَسَن الوجهی که آثار عبادت در سیما و جبین او ظاهر بود مانند کوکب درخشنده، و نور از او طالع و ساطع بود و جامه‌ای از پشم پوشیده و نعل عربی در پای مبارک داشت، و منفرد در گوشه‌ای نشسته بود. من چنین گمان کردم که این جوان از طایفهٔ صوفیّه است که در عرض راه به جهت امر معاش خود، کَلّ[۴] بر مردم است.

گفتم: می‌روم و او را توبیخ و سرزنش می‌نمایم که بی زاد و راحله چه معنی دارد که به حجّ بیت الله الحرام برود؟ چون نزدیک او رسیدم، فرمود: یا شقیق! ﴿ **اجْتَنِبُوا كَثِيراً مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَلَا تَجَسَّسُوا** ﴾[۵] الخ را قرائت نمود و از من اعراض کرده، روانه شد. من گفتم: چنین شخصی باید از اولیای خدا باشد که اسم مرا دانست و از ما في الضمیر من خبر داد. خوب است بروم و از او معذرت بخواهم. چون تعجیل به رفتن نمودم، از نظرم غایب شد. پس با حاجّ روانه شدم. چون به منزل دیگر رسیدم ـ که آن را واقصه می‌گفتند ـ تجسّس نمودم. دیدم آن جوان را که به روی تلّ ریگی

---

۱. قُباب: برآمدگی‌ها، جمع قبّه.

۲. زیّ: هیئت، شکل.

۳. یعنی: خدایا! اینان [از خانه‌های خود] بدر آمده، به سوی تو [آمده‌اند]. ناامید برشان مگردان.

۴. کَلّ: گرانی و سنگینی.

۵. یعنی: ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از بسیاری از گمان‌ها بپرهیزید که پاره‌ای از گمان‌ها گناه است، و جاسوسی مکنید. [سورهٔ حجرات، آیهٔ ۱۲]

ایستاده و به نماز مشغول است و راکع و ساجد، و بدنش از شدّت خوف مضطرب و لرزان است و اشک از چشم‌های مبارکش بر صفحهٔ رخسارش جاری است از خوف و خشیت الهی.

گفتم: می‌روم و از او طلب حلّیّت می‌نمایم. چون نزدیک او رفتم، این آیه را تلاوت فرمود که: ﴿إِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى﴾[1] و از نظرم غایب شد، تا آنکه در منزل سوم ـ که معروف به زباله بود ـ نازل شدیم. دیدم همان جوان را که بر سر چاهی ایستاده و رَکوه‌ای[2] در دست دارد و می‌خواهد که آب از آن چاه بکشد. ناگاه آن رکوه منقطع شده و در چاه افتاد. دیدم سر به سوی آسمان بلند کرد و عرض کرد: الهی! تو مرا سیراب می‌نمایی هر وقت تشنه شوم و تو مرا طعام می‌دهی هر وقت گرسنه شوم. الهی و سیّدی! غیر از این رکوه چیزی ندارم. آن را از من سلب مفرما و معدوم نساز. قسم به خدا که دیدم آب آن چاه بلند شد تا آنکه بر روی زمین جاری گردید. پس دست مبارک دراز کرده، آن رکوه را برداشت و به آب آن وضو گرفته، مشغول نماز شد.

بعد از فراغ از صلاة میل کرد به جانب تلّ ریگ سفیدی، و از آن رمل قدری برداشت و در رکوهٔ خود ریخته، قدری حرکت داد و از آن تناول نمود. گفتم که: به کرامت نفس قدسیهٔ او رمل برمی‌گردد و سَویق[3] می‌شود و از آن تناول می‌نماید. نزدیک او رفتم و سؤال کردم که: از آنچه میل فرمودی قدری هم به من لطف فرما. فرمود: **یا شَقیقُ، لَم تَزَل رَحمَةُ اللهِ[4] عَلَینا أَهلَ البَیتِ سابِغَةً، وَأَیادیهِ لَدَینا جَمیلَةً، فَأَحسِن ظَنَّكَ بِرَبِّكَ.**[5]

---

۱. یعنی: بیقین من آمرزندهٔ کسی هستم که توبه کند و ایمان بیاورد و کار شایسته نماید و به راه راست راه‌سپر شود. [سورهٔ طه، آیهٔ ۸۲]

۲. رَکوه: مشک کوچک، ظرف چرمی کوچک برای آب خوردن.

۳. سویق: آرد پخته شده، آرد بو داده.

۴. در مصدر: نعمة الله.

۵. یعنی: ای شقیق! رحمت الهی مدام بر ما اهل بیت کامل می‌شود، و و نعمت‌های او پیش ما زیباست، پس گمان خود را به پروردگارت نیکو بگردان.

پس آن رکوه را بـه مـن لطـف فـرمود. دیـدم در آن سـویق و شکـر است. قـدری از آن خـوردم. بـه خـدا قسـم کـه آلَـذّ[1] و اَطیَب از آن چـیزی را نـیافتم و چـند روز بر من گذشت که نه تشنه شدم و نه گرسنه. پس آن رکوه را به او دادم. ناگـاه از نـظرم ناپدید شد.

بعد روانه شده، تا به مکّه رسیدم و حجّ خود را بجا آورده، پس از آن شبی او را در مسجد الحرام دیدم که در گوشهٔ مسجد در نهایت خضوع و خشوع مشغول به عبادت پروردگار است با بکاء و انین و ناله، و اشک از چشم‌های او جاری بود. چون صبح شد، نماز صبح را ادا نمود و بعد مشغول به طواف شد، و بـعد از طـواف از مسـجد بیرون آمد. من نیز با او بـیرون آمـدم. دیـدم خَـدَم و حِشَـم اطـراف او را گـرفته‌انـد و لباسی پوشیده غیر از آن لباسی که در بر او دیده بودم. خلق بسیاری ازدحام نموده، بر او سلام می‌کردند و تعظیم و تکریم او می‌نمودند و از مسائل دین خود از او سؤال می‌کردند. از بعضی از کسان که گمان داشتم که از خدم و اصحاب اویند، سؤال کردم که: این جوان کیست؟ گفتند که: این عالم آل مـحمّد ابـوابـراهـیم است. گـفتم کـه: ابوابراهیم کیست؟ گفتند: موسی بن جعفر بن محمّد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب ﷺ است.[2]

و نیز محمّد بن جریر طبری به سند خود از هشام بن سالم روایت کرده است که: بعد از وفات حضرت صادق ﷺ فرزند او عبدالله ادّعای امامت کرد. مـن وارد بـر او شدم و بعضی از مسائل از او سؤال کردم. از آن جمله پرسیدم که: در صد درهم چند درهم زکات باید داد؟ گفت: پنج درهم. گفتم: از پنجاه درهم چند درهم بـاید داد؟ گفت: دو درهم و نصف درهم. با خود گفتم که: این قول احدی از امّت نیست که او فتوا داده است. پس دانستم که دعوی او بر باطل است.

---

۱. اَلَذّ: لذیذتر و گواراتر.

۲. دلائل الإمامة، ص ۳۱۷ـ۳۱۹، ش ۲۶۳، و نیز ر.ک: مدینة المعاجز، ج ۶، ص ۱۹۴ـ۱۹۸، ش ۱۹۳۷.

بعد از آن رفتم به روضهٔ[۱] رسول خدا ﷺ و به آن حضرت استغاثه نمودم و گفتم که: حال به که رو آورم و چه مذهب را در میان امّت اختیار کنم؟ آیا به سوی قَدَریّه[۲] بروم، یا به سوی حروریّه[۳] و یا مرجئه[۴] و یا زیدیّه[۵]؟ و در کمال تحیّر و سرگردانی بودم که ناگاه دیدم غلام صغیری آمد در نزد من و گفت: أَجِب مَولاكَ مُوسیَ بنَ جَعفرٍ.[۶] پس من برخاستم و به خدمت آن حضرت آمدم. هنوز داخل صحن خانه نشده بودم، شنیدم که به صدای بلند فرمود: **لا إِلَی القَدَرِیَّةِ، وَلا إِلَی الحَروریَّةِ، وَلا إِلَی المُرجِئَةِ، وَلا إِلَی الزَّیدِیَّةِ، وَلکِن إِلَینا.**[۷] گفتم که: این است سیّد و مولا و امام ما. پس آنچه مسائل داشتم از آن حضرت سؤال نمودم و همهٔ آنها را جواب فرمود.[۸]

و نیز محمّد بن جریر طبری از یعقوب سرّاج روایت کرده که: به خدمت جعفر بن محمّد ﷺ رسیدم. دیدم که بر گهوارهٔ موسی بن جعفر با او نجوا می‌نماید. چون فارغ شد، به من فرمود: برو و به مولای خود سلام کن. چون سلام کردم، جواب مرا داد

---

۱. روضه: در لغت به معنی باغ و گلستان است و در اصطلاح به مقبرهٔ رسول خدا ﷺ و پیشوایان دین گفته می‌شود.

۲. منظور از قَدَریّه کسانی هستند که منکر قدَرند، و این مسلک معتزله است که قائل به تفویضند (می‌گویند: خدا بعد از خلقت دیگر دخالتی در امور عالم ندارد). [ترجمهٔ تفسیر المیزان، ج ۱۹، ص ۱۴۷]

۳. حروریّه: یکی از طوایف پانزدهگانهٔ خوارج که در حروراء اجتماع کرده و به مخالفت با امیر مؤمنان ﷺ پرداختند.

۴. مرجئه: از مادّهٔ «إرجاء» ـ به معنی تأخیر انداختن است ـ و در مورد جبریّون به کار می‌رود؛ چراکه اوامر الهی را نادیده گرفته و رو به سوی معصیت می‌آورند، به گمان اینکه مجبورند، یا اینکه معتقدند مرتکبین گناهان کبیره سرنوشتشان روشن نیست و آن را به قیامت می‌اندازند.

۵. زیدیّه عدّه‌ای از شیعیان بودند که اعتقاد داشتند بعد از امام چهارم ﷺ فرزند ایشان زید امام است. به اعتقاد آنها هر یک از فاطمیّون که قیام کند و عالم، زاهد، شجاع و باسخاوت باشد امام است و پیروی او واجب. زیدیّه به سه گروه تقسیم شدند: ۱. جارودیّه، ۲. سلیمانیّه، ۳. بُتریّه و صالحیّه. [ر.ر.ک: الملل والنحل، ج ۱، ص ۲۹ و ص ۱۵۴ ـ ۱۶۲، ش ۲۰]

۶. یعنی: سرورت موسی بن جعفر را اجابت نما.

۷. یعنی: نه به سوی قدریّه [برو] و نه به سوی حروریّه و نه مرجئه و نه زیدیّه، بلکه به سوی ما [بیا].

۸. دلائل الإمامة، ص ۳۲۳ ـ ۳۲۴، ش ۲۷۵، و نیز ر.ک: بحارالأنوار، ج ۴۷، ص ۲۵۰، ش ۲۰ و....

و فرمود که: اسم دختر خود را تغییر بده،[۱] و به روایت دیگر آنکه: اسمی که از برای دختر خود گذارده‌ای، مبغوض در نزد خدای تعالی است. آن را تغییر ده.[۲]

و از حالات شریفهٔ آن امام عالمیان آنکه در مدّت هفت سال یا چهارده سال در حبس هارون الرشید بود. و این دعا و مناجات را بسیار به درگاه الهی عرض می‌کرد: **اللّهُمَّ، إِنَّكَ تَعلَمُ أَنّي كُنتُ أَسأَلُكَ أَن تُفرِغَني لِعِبادَتِكَ. اللّهُمَّ، وَقَد فَعَلتَ ذٰلِكَ، فَلَكَ الحَمدُ.**[۳] فضل بن یحیی می‌گوید که: موسی بن جعفر ﷺ در حبس، سپرده به من بود و در آن حجره که آن حضرت محبوس بود همیشهٔ اوقات مشغول به عبادت بود و شب‌ها را به صلاة و دعا و مناجات و قرائت قرآن احیا می‌داشت و روزها را روزه بود. و هیچ وقت صورت مبارک او از محراب عبادت برنمی‌گشت.[۴]

عبدالله قزوینی می‌گوید: وارد شدم بر فضل بن ربیع، در حالتی که در پشت بام محبس[۵] نشسته بود. پس به من گفت که: نزدیک بیا. چون نزدیک رفتم، گفت: در این حجره نظر کن، ببین چه می‌بینی. چون نظر کردم، گفتم که: جامه‌ای می‌بینم که در میان حجره افتاده. گفت: نیکو تأمّل نما و بدقّت نظر کن. چون بدقّت نظر کردم، دیدم شخصی را که در سجدهٔ پروردگار است. گفتم: مردی را می‌بینم که در سجده است. پس گفت به من که: این مولای توست. گفتم: مولای من کیست؟ گفت: موسی بن جعفر است. بدرستی که من همیشه تفقّد از حال او می‌نمایم که ببینم به چه کار مشغول است و دائماً او را به این احوال می‌بینم که چون از نماز صبح فارغ شد،

---

۱. دلائل الإمامة، ص ۳۲۶ـ۳۲۷، ش ۲۸۱، و نیز ر.ک: مدینة المعاجز، ج ۶، ص ۲۲۵، ش ۱۹۶۶.
۲. الثاقب في المناقب، ص ۲۰۰، ش ۱۷۶، و نیز ر.ک: مدینة المعاجز، ج ۶، ص ۲۲۵، ش ۱۹۶۷.
۳. یعنی: بارالها! می‌دانی که من از تو درخواست می‌کردم که مرا برای عبادتت [از کارهای دیگر] فارغ گردانی بار خدایا! و تو چنین کردی، پس حمد و ثنا سزاوار توست. [مدینة المعاجز، ج ۶، ص ۳۵۷، ضمن ش ۲۰۴۶، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۴۸، ص ۱۰۷ـ۱۰۸، ضمن ش ۹]
۴. ر.ک: الإرشاد، ج ۲، ص ۲۴۰؛ مدینة المعاجز، ج ۶، ص ۳۵۷ـ۳۵۸، ضمن شمارهٔ ۲۰۴۶.
۵. مَحبَس: زندان.

مشغول به دعا و تعقیب می‌شود تا طلوع آفتاب. بعد از آن به سجده می‌رود و این قدر سجده را طول می‌دهد تا زوال ظهر. چون زوال ظهر می‌شود، سر از سجده برمی‌دارد و بلافاصله مشغول به نماز ظهر می‌شود و وظیفهٔ آن را به عمل می‌آورد. پس شروع می‌نماید به نماز عصر. چون فارغ می‌شود، سر به سجده می‌گذارد. تا اوّل مغرب در سجده است. بعد سر از سجده برمی‌دارد و مشغول به نماز مغرب و وظیفهٔ آن می‌شود. بعد نماز عشا را بجا می‌آورد. بعد از آن قدری افطار تناول می‌نماید. بعد از آن تجدید وضو کرده و سجده بجا می‌آورد. پس از فراغ از سجده قدری استراحت نموده، نَوم بسیار خفیفی می‌رود. پس از آن برمی‌خیزد و تجدید وضو نموده، به عبادت مشغول می‌شود تا طلوع فجر. این است دأب و عادت او.

عبدالله قزوینی می‌گوید: به فضل بن ربیع گفتم: اتّق الله[1] از اینکه او را به قتل آوری که آن سبب زوال نعمت تو خواهد شد. فضل بن ربیع می‌گوید که: به کرّات مرا امر نمودند به قتل آن سرور، و من اجابت نکردم، و اعلام کردم به هارون که: اگر مرا به قتل آوری، من این کار نخواهم کرد.[2]

و در کثیری از روایات است که: رشید ملعون متّصل در قتل آن سرور تدبیر می‌نمود. و در بعضی از روایات آنکه: نوشت به بعضی از عمّال خود که در اطراف بلاد داشت که جماعتی را بفرستند که بِالمَرّه اعتقاد به شرع و دین نداشته باشند، تا به آنها استعانت جوید در قتل آن حضرت. پس فرستادند به سوی او پنجاه نفر از کسانی را که او وصف نموده بود و همهٔ آنها از غلامان زنگی بودند. چون به نزد هارون آمدند، در نزدیک مطبخ سرای خود آنها را منزل داد و توسعه داد به آنها، از انواع اطعمه و اشربه و اِنعامات، و محبّت زیاد به ایشان نمود.

بعد از آن آنها را طلبید و از ایشان سؤال کرد که: مَن رَبُّکُم؟ گفتند: ما نمی‌فهمیم

---

۱. یعنی: از خدا بترس.

۲. ر.ک: عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۹۸ ـ ۹۹، ش ۱۰؛ مدینة المعاجز، ج ۶، ص ۳۶۰ ـ ۳۶۳، ش ۲۰۴۷؛ بحار الأنوار، ج ۴۸، ص ۲۱۰ ـ ۲۱۱، ش ۹.

که رب یعنی چه و این کلمه را تا به حال نشنیده‌ایم. پس ایشان را مخلّع نمود[۱] و به ترجمان ایشان گفت که: من در این حجره دشمنی دارم. داخل شوید در آن، و او را قطعه قطعه نمایید. پس آنها با اسلحهٔ تمام، داخل در آن حجره شدند. و رشید در پشت حجره نظر می‌کرد که چگونه آن حضرت را می‌کشند. چون نظر آنها به آن حضرت افتاد، تمام اسلحه را از خود دور نمودند و کمال تعظیم و تکریم به آن حضرت نمودند، و روهای خود را بر زمین می‌مالیدند به جهت احترام و تجلیل آن بزرگوار. پس آن برگزیدهٔ حضرت ذوالجلال، دست ملاطفت بر سر ایشان کشید، و ایشان شروع به گریه و زاری نمودند و آن حضرت به لسان ایشان با آنها مکالمه می‌فرمود.

چون هارون این حال را مشاهده نمود، بر ترجمان صیحه زد که: اینها را بیرون بیاور. پس ترجمان آنها را از محبس بیرون کرد. ایشان به جهت تعظیم و اجلال آن سرور، بنحو قَهقریٰ[۲] از محبس بیرون آمده و بر اسب‌های خود سوار شده و آن اموالی راکه هارون به ایشان داده بود جمع کرده، مراجعت نمودند.[۳]

[بعضی فضایل و مناقب حضرت رضا ﷺ]

و امّا حضرت علی بن موسی الرضا ﷺ پس جلالت و بزرگواری و شرافت و نشر علوم و زهد و ورع و عبادت و اظهار کرامات و معجزات او بنحوی در میان تمام امّت از دوست و دشمن و مؤالف[۴] و مخالف، مسلّم کل بوده است که احدی را قدرت آن نبود که انکار مقامات شریفهٔ آن سرور نماید. و در این مدّت قلیله در خراسان، این قدر از علوم و آثار و معجزات از آن بزرگوار بروز کرد که کتاب‌ها در این باب تألیف و جمع شده است. و مأمون که سلطان جابر در عهد آن حضرت بود، همیشه علمای ملل

---

۱. یعنی: خلعت بخشید. خلعت: جامهٔ دوخته که از طرف شخص بزرگ به عنوان جایزه یا انعام به کسی داده شود.
۲. قهقری: پس پس رفتن.
۳. الهدایة الکبری، ص ۲۷۱ ـ ۲۷۶؛ مدینة المعاجز، ج ۶، ص ۴۵۸ ـ ۴۶۱، ش ۲۱۰۲.
۴. مؤالف: الفت گیرنده، در این جا: موافق.

را جمع می‌نمود که با آن حضرت مباحثه و مجادله نمایند. و جمیع آنها را بـه انـدک مکالمه و بیانات شافیه مجاب می‌نموده، سرِ خجلت به زیر می‌انداختند و عـرق انـفعال[1] می‌ریختند. و چنان عاجز می‌شدند که همه اقرار به امامت آن حضرت می‌نمودند.

و ابراهیم بن محمّد حموینی از نسخهٔ جابر ـ که روایت مفصّلی است و در محلّ آن ذکر خواهد شد ـ روایت کرده است که رسول خدا ﷺ فرمود کـه: هـرکس تکـذیب نماید امام هشتمین، را تکذیب همهٔ اولیای من کرده است. و علی ولیّ و ناصر دین من است و او را عفریت متکبّری شهید خواهد نمود.[2]

و در روایت قاضی ابوالفرج بغدادی آنکـه: رسـول خـدا ﷺ فـرمود کـه: ظـاهر می‌شود از صلب موسی بن جعفر، علی که نامیده می‌شود به رضا. و او موضع عـلم و معدن حلم است، و بعد از آن فرمود: **يأبِي المَقتولِ في أَرضِ الغُربَةِ.**[3]

و نیز حموینی روایت کرده که: رسول خدا ﷺ در وصف آن حضرت فرمود که: خداوند در صلب موسی بن جعفر، نطفهٔ مبارک طیّب طاهری قرار داد و او را علی نام نهاد و از جانب خدای تعالی در میان خلق به علم و حُکم مقبول حکـم کـند[4] و او را حجّت شیعیان او کرد.[5] و نیز رسول خدا ﷺ در حقّ آن افضل اتقیا فرمود: **مَن أَحَبَّ أَن يَلقَى اللهَ ضاحِكاً مُستَبشِراً فَليَتَوَلَّ عَلِيَّ بن مُوسَى الرِّضا ﷺ.**[6]

---

۱. انفعال: شرمندگی.

۲. فرائد السمطین، ج ۲، باب ۳۳، ص ۱۳۸، ضـمن حـدیث ۴۳۲، و نـیز ر.ک: غـایة المـرام، ج ۱، ص ۱۴۵ و ج ۲، ص ۱۶۵؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۱۹۶، ضمن شمارهٔ ۳.

۳. یعنی: پدرم فدای آن که در سرزمین غربت کشته خواهد شد. [ر.ک: کفایة الأثر، ص ۸۴؛ غایة المرام، ج ۱، ص ۱۹۷؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۱۳، ضمن شمارهٔ ۱۵۸]

۴. یعنی: احکام وی برخاسته از دانش بوده و همگان آنها را پذیرفته و بر سر و چشم می‌نهند.

۵. فرائد السمطین، ج ۲، باب ۳۵، ص ۱۵۷، ضمن حدیث ۴۴۷، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۱۵۱ و ج ۲، ص ۱۷۱ و ۲۶۶؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۰۶ ـ ۲۰۷، ذیل شمارهٔ ۷ و ج ۹۱، ص ۱۸۶، ضمن شمارهٔ ۱.

۶. یعنی: هر که می‌خواهد خدا را خندان و شادمان ملاقات نماید پس علی بن موسی الرضا ﷺ را دوست بدارد. [الروضة في فضائل أمير المؤمنين ﷺ، ص ۲۰۷، ضمن شمارهٔ ۱۷۴؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۹۶، ضـمن شمارهٔ ۱۲۵]

و نیز ابراهیم بن محمّد حموینی روایت کرده که: شخصی آمد خدمت حضرت رضا ﷺ و عرض کرد: یابن رسول الله! حضرت رسول را در خواب دیدم که فرمود به من: **کَیفَ أَنتُم إذا دُفِنَ في أَرضِکُم بَضعَتي، وَاستُحفِظتُم [وَدیعَتي]، وَغُیِّبَ في تَراکُمْ نَجمي؟**[1] پس حضرت رضا فرمودند: **أَنَا المَدفونُ في أَرضِکُم، وَأَنَا بَضعةٌ مِن نَبِیِّکُم، وَأَنَا الوَدیعَةُ وَالنَّجمُ.**[2] پس کسی که مرا در آن سرزمین زیارت کند و حقّ مرا بشناسد، من و آباء من در روز قیامت شفیع او خواهیم بود. و هرکه را ما شفاعت کنیم نجات خواهد یافت هرچند گناه او به قدر همهٔ جنّ و انس باشد. و پدرم از جدّم از پدرش از پدرش روایت کرده که: رسول خدا ﷺ فرمود: هرکه مرا در خواب زیارت کند، در بیداری مرا زیارت کرده، و شیطان به صورت من و صورت احدی از اوصیای من متمثّل نمی‌شود، و رؤیای صادق جزئی است از هفتاد جزء از نبوّت.[3]

و والدهٔ ماجدهٔ آن سرور، نجمه بود و در بعضی از روایات تکتم. و محمّد بن جریر طبری به سند خود از هشام بن احمد روایت کرده که: حضرت موسی بن جعفر ﷺ به من فرمود: نخّاسی ـ که عبارت از بنده فروش است ـ وارد شد. برخیز برویم به نزد او. چون روانه شدیم و به نزد آن مرد رسیدیم، آن مرد عَبید و إمایی[4] که داشت بر آن حضرت عرضه داشت. آن بزرگوار نپسندید. پس فرمود به من که: از او سؤال نما که دیگر در نزد او جاریه‌ای هست؟ پس، از او سؤال نمودم. گفت: نمانده در نزد من مگر جاریه‌ای علیله. بعد مراجعت نمودیم. آن گاه به من فرمود: برگرد به نزد نخّاس،

---

۱. یعنی: چگونه خواهید بود وقتی که پارهٔ تن من در سرزمین شما دفن شود و نگاهبان [امانت من] قرار داده شوید و ستارهٔ من در خاکتان پنهان شود؟

۲. یعنی: منم آن که در زمین شما مدفون می‌شود، و پارهٔ تن پیامبرتان منم، وامانت و ستاره [ای که رسول خدا ﷺ فرمود] منم.

۳. فرائد السمطین، ج ۲، باب ۴۰، ص ۱۹۱، ح ۴۶۸، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۲، ص ۱۵۹ ـ ۱۶۰؛ بحارالأنوار، ج ۴۹، ص ۲۸۳، ش ۱.

۴. عبید و إماء: غلامان و کنیزان.

و آن جاریهٔ علیله را به هر قیمتی که می‌گوید ابتیاع نما، و خبر داد مرا به آن قیمتی که راضی می‌شود.

پس من مراجعت کردم و آن جاریه را به آن قیمتی که حضرت مرا به آن خبر داد خریدم. پس از آن نخّاس مرا قسم داد که: آیا این جاریه را از برای خود خریدی؟ گفتم: نه، بلکه از برای یکی از بنی‌هاشم خریده‌ام. گفت: من این جاریه را از اقصی[1] بلاد مغرب زمین خریدم. پس ملاقات کرد مرا زنی از اهل کتاب و گفت که: این جاریه چه چیز است که با تو می‌باشد؟ گفتم به او که: این جاریه را برای خود خریده‌ام. گفت که: سزاوار نیست مثل تویی را این جاریه، بلکه این جاریه در نزد کسی خواهد بود که او بهترین اهل زمین است، و زود است که متولّد شود از او فرزندی که عبادت خدا بجا می‌آورد در مشرق و مغرب عالم.

پس آن جاریه را به خدمت موسی بن جعفر ﷺ آوردم، و زمانی نگذشت که حامله شد به حضرت علی بن موسی الرضا [ﷺ]. و حضرت موسی بن جعفر ﷺ فرمود که: ابتیاع نکردم این جاریه را مگر به امر خدا و رسول خدا، و مادرم را در خواب دیدم که شقّهٔ حریری با ایشان بود. و در آن منقوش بود صورت این جاریه، و به من فرمود که: از برای تو متولّد می‌شود از این جاریه بهترین اهل ارض، و امر فرمودند که: اسم او را علی بگذار. زود است که خداوند ظاهر سازد به او عدل و رأفت و رحمت را. **طُوبی لِمَن صَدَّقَهُ، وَوَیلٌ لِمَن عاداهُ وَکَذَّبَه وَعانَدَه**[2].[3]

و به روایت دیگر آنکه: نجمه گفت: در ایّام حمل فرزندم، صدای تکبیر و تهلیل و تمجید از بطن خود می‌شنیدم و خوفناک می‌شدم. چون وضع حملم شد، دیدم

---

۱. اقصی: دورترین.

۲. یعنی: بهشت از آنِ کسی است که او را تصدیق کند، و جهنّم برای کسی است که با اودشمنی ورزد و تکذیبش نموده و با او ستیز کند.

۳. دلائل الإمامة، ص ۳۴۸ ـ ۳۴۹، ش ۳۰۳؛ مدینة المعاجز، ج ۶، ص ۴۰۱ ـ ۴۰۳، ش ۲۰۶۷ و ج ۷، ص ۷ ـ ۹، ش ۲۱۰۴.

فرزند خود را که دست‌ها را بر زمین گذاشته و سر به سوی آسمان بلند کرده بود و با خدای خود مناجات می‌کرد که پدرش بر من داخل شد و فرمود: «هَنیئاً لَکِ ـ یا نَجمَةَ ـ کَرامَةَ رَبِّکِ»[۱] و او را برداشت و اذان در گوش راست و اقامه در گوش چپ او گفت و به من فرمود: خُذیهِ؛ فَإِنَّهُ بَقیَّةُ اللهِ ـ عزّ وجلّ ـ فی أَرضِهِ[۲].[۳]

از جمله از حکایات مسلّمه در نزد همهٔ اهل حدیث، مباحثات آن سرور است با تمام علمای عصر خود از هر مذهب و ملّت، از اَحبار[۴] یهود و نصارا و غیر ایشان از مذاهب مختلفه؛ و اقرار جمیع آنها به علم و فضل و کرامت او، خصوصاً الزامات و احتجاجات آن سرور با جاثلیق نصارا که اعلم علمای عصر و زمان خود بود و رأس الجالوت که اعلم علما و احبار یهود بود در بصره منزل حسن بن محمّد. و چنان احتجاج با جاثلیق و رأس الجالوت نمود به تورات و انجیل و کتب سماویّه، که رأس الجالوت به آن حضرت عرض کرد: یابن محمّد! اگر نبود ریاست من در میان یهود، هرآینه ایمان به تو را قبول می‌کردم. قسم به آن کسی که انزال تورات نمود بر موسی و زبور را بر داود، من ندیدم احدی را که تورات و انجیل و زبور را بهتر از تو قرائت نماید، و یا اَفصَح از تو باشد در این کتب، و یا تفسیر آن را بهتر از تو بداند. و در آن قضیّه جماعتی از نصارا به شرف اسلام مشرّف شدند و معجزات بسیاری در آن قضیّه همهٔ آن علما مشاهده کردند.[۵]

و از جمله حکایات معروفهٔ آن حضرت که مسلّم بین ارباب حدیث است ـ چنان که

---

۱. یعنی: ای نجمه! عطا و بخشش پروردگارت گوارایت باد.
۲. یعنی: او را بگیر؛ که او بازماندهٔ خدا در زمین اوست.
۳. عیون أخبار الرضا ﷺ، ج ۱، ص ۲۹ ـ ۳۰، ش ۲؛ مدینة المعاجز، ج ۷، ص ۱۱ ـ ۱۲، ش ۲۱۰۷؛ بحار الأنوار، ج ۴۹، ص ۹، ش ۱۴.
۴. اَحبار: عالمان، دانشمندان، پیشوایان روحانی، جمع حَبر.
۵. الثاقب في المناقب، ص ۱۸۶ ـ ۱۹۲، ح ۱۷۱؛ مدینة المعاجز، ج ۷، ص ۲۰۰ ـ ۲۰۹، ح ۲۲۶۵؛ بحار الأنوار، ج ۴۹، ص ۷۳ ـ ۷۸، ح ۱.

محمّد بن جریر طبری شافعی نیز روایت کرده است ـ آنکه: حسن بن علیّ الوشّاء ـ که به ابن بنت الیاس معروف است ـ نقل کرده که: از خراسان عازم به سوی مرو شدم و با خود برداشتم از مال التجاره، چند حُلّه را که در وسط طریق آنها را فروخته بودم و در شب داخل مرو شدم. ناگاه دیدم غلامی را که داخل منزل من شد و گفت: سیّد و مولای من می‌فرماید که: حلّهٔ حبریّه[1] را از برای من بفرست که به آن یکی از مُوالیان خود را کفن نمایم. گفتم: مولای تو کیست؟ گفت: علی بن موسی الرضا ﷺ. گفتم به او که: با من هیچ حلّه باقی نمانده ـ نه حبریّه و نه غیر آن[2] ـ، بلکه همه را در راه فروختم.

غلام برگشت. زمانی نگذشت که مراجعت نمود و گفت: مولای من می‌فرماید که: یک حلّهٔ دیگر از حبریّه باقی مانده است. پس من قسم خوردم که: من نمی‌دانم که دیگر با من حلّه باقی مانده باشد. دوباره غلام برگشت به منزل خود، و زمانی نگذشت که باز مراجعت کرد و گفت: بلی، حلّهٔ حبریّه باقی مانده است که آن در جَوف[3] صندوقچه است. پس من گفتم که: اگر صدق باشد آنچه می‌گوید، پس این مطلب آیت و دلالت خوبی است از برای من که اقرار بر امامت و ولایت او نمایم. به غلام خود گفتم: آن صندوقچه را حاضر نما. چون آن را گشودم، دیدم حلّهٔ حبریّه در میان آن است، و آن حلّه‌ای بود که دخترم آن را در میان آن صندوقچه گذارده بود و به من سفارش کرد که آن را از برای او بفروشم، و وجه آن را از برای او فیروزج[4] مزیّن به جواهر ـ که معمول[5] از برای زینت زنان بود ـ بخرم، و من آن را فراموش کرده بودم و به خاطرم نمانده بود.

---

۱. الحِبَرَة ـ که در مصادر هم به همین صورت آمده است ـ به معنای نوعی پارچهٔ خط‌دار یمنی است که از پنبه یا کتان بافته می‌شد [ر.ک: المصباح المنیر، ج ۱، ص ۱۱۸]

۲. در مصادر: با من نه حبره‌ای باقی ماند و نه حلّه‌ای.

۳. جوف: شکم، داخل چیزی.

۴. فیروزج: معرّب فیروزه.

۵. معمول: ساخته شده.

چون آن صندوقچه را گشودم، ملتفت به آن شدم و آن حلّه را دادم به آن غلام و گفتم: ثَمن این حلّه را نمی‌گیرم. دیدم ثمن آن را بیرون آورد و گفت که: این حلّه از مال دختر توست که باید ثمن آن را از برای او فیروزج مزیّن به جواهر ابتیاع نمایی. پس به این ثمن آنچه اراده کرده است ابتیاع نما. پس من تعجّب کردم و با خود گفتم که: چند مسئله می‌نویسم که به آن امتحان نمایم علی بن موسی الرضا ﷺ را. پس آن مسائل را نوشته و در آستین خود آن را پنهان نمودم و صَدیقی داشتم. او را برداشته، رفتیم به درِ خانهٔ آن حضرت.

چون رسیدیم به درِ خانهٔ آن سرور، دیدم جمعیّت و ازدحام بسیاری از عرب و لشکر و موالی[1] و سایر ناس از ارباب حوائج در آن جا جمعند. پس در گوشه‌ای نشستم و در نفس خود گفتم که: با این جمعیّت من کجا می‌توانم که به آن حضرت برسم و مسائل خود را از او سؤال نمایم و او را امتحان کنم؟ در این فکر فرو رفته بودم که ناگاه غلامی بیرون آمده، به مردم نظر انداخت و گفت: کجاست ابن بنت الیاس؟ گفتم: در این جا حاضرم. دیدم از آستین خود کاغذی بیرون آورد و گفت: این جواب مسائل توست. چون گشودم، دیدم جواب همان مسائلی است که من آن را نوشته و در آستین خود پنهان کرده بودم. گفتم: «أشهد الله ورسوله أنّك حجّة الله»[2]، و برخاسته، به جانب منزل خود روانه شدیم. رفیقم به من گفت که: به این زودی به کجا می‌روی؟ گفتم که: حوائج من برآورده شد.[3]

و در روایت محمّد بن حسن نوفلی آنکه: مأمون امر نمود به فضل بن سهل که جمع نماید علمای همهٔ مذاهب را، خصوصاً احبار یهود و نصارا و رؤسای صابئین و هربز اکبر و اصحاب زردشت و قسطاس رومی و جاثلیق، که همه از معاریف اهل فضل و علم بودند که کسی از عهدهٔ مخاصمه و مجادلهٔ علمیّه [با آنها] برنمی‌آمد.

---

۱. مَوالی: بردگان، آزاد شدگان، جمع مولی.

۲. یعنی: خدا و رسولش را گواه می‌گیرم که تو حجّت خدایی.

۳. دلائل الإمامة، ص ۳۷۴ـ۳۷۵، ش ۳۳۷، و نیز ر.ک: مدینة المعاجز، ج ۷، ص ۱۱۷ـ۱۱۸، ش ۲۲۲۲.

پس مجلس عظیمی ترتیب داد و امر کرد حضرت علی بن موسی الرضا ﷺ را که حاضر شود، و با ایشان در حقّیّت مذهب اسلام و بطلان همهٔ مذاهب غیر اسلام گفتگو نمایند. و حکم کرد که احدی از اهل این مذاهب، مضایقه ننمایند در حاضر شدن به این محفل. و چون همه جمع شدند و مجلس آراسته و برپا شد، امر کرد که اعلام نمایند آن بزرگوار را که حاضر شود.

چون تفصیل واقعه را به آن سرور عرض کرده بودند قبل از آن روز، وعده فرمود که: حاضر خواهم شد. بعضی از موالیان عرض کردند که: مجلس خوبی نیست که فراهم آمده؛ زیرا که اصحاب بِدَع[1] در مجادله، مبنای کلام و سخن ایشان بر انکار و مُکابره[2] است. پس آن حضرت تبسّم کرده، فرمودند که: خائف شدید که شاید اقامهٔ حجّت بر من نمایند؟ عرض کرد: نترسیدم، بلکه امیدوارم که خداوند عالَم، شما را بر ایشان ظفر دهد. فرمود: می‌دانید که مأمون در چه وقت نادم می‌شود از آراستن این مجلس؟ در وقتی نادم می‌شود که مشاهده نماید که من احتجاج نموده باشم بر اهل تورات به تورات ایشان و بر اهل انجیل به انجیل ایشان و بر اهل زبور به زبور ایشان، و بر صابئین به لسان عبرانی و بر اهل روم به زبان رومی و بر اصحاب مقالات به لغات و السنهٔ ایشان. پس وقتی که قطع نمودم حجّت را بر هر طایفه از ایشان، و شکستم حجّت و دلیل ایشان را، و هر یک تصدیق نمودند مرا و رجوع به قول من نمودند، آن وقت مأمون عالِم می‌شود که مقام و محلّی که او تصرّف نموده و استیلا یافته ـ که مقام خلافت است ـ او مستحقّ آن مقام نخواهد بود. در آن هنگام از فراهم آوردن این مجلس نادم و پشیمان شود، ولا حول ولا قوّة إلّا بالله العليّ العظيم.

بالجمله، بعد از آراستن مجلس، مأمون خود با همهٔ علما در مجلس قرار گرفتند

---

۱. بِدَع: بدعت‌ها.

۲. مکابره: اظهار کبر و بزرگی، معارضه و عناد با دیگری، زورگویی.

و فضل بن سهل را روانهٔ خدمت آن سرور نمودند که حاضر شود. پس آن حضرت وضو گرفتند و به یُمن قدم مبارک خود آن محفل را مزیّن و منوّر فرمودند. و چنان مجادلهٔ به احسن با هر گروهی از ایشان فرمودند که همه را بُهت فراگرفته بود. و جمیع ایشان اقرار و تسلیم نمودند از برای آن سرور بر حقایق علوم.[۱]

و از آن جمله حکایت دِعبِل خُزاعی است؛ چنان که ابن صالح هروی روایت کرده که: دِعبِل خُزاعی وارد شد بر علی بن موسی الرضا ﷺ و عرض کرد که: قصیده‌ای گفته‌ام و قسم یاد کرده‌ام که آن را قبل از محفل تو بر احدی نخوانم. پس استیذان نمود و إذن حاصل کرد. و آن قصیده را در حضور آن سرور شروع کرد به خواندن که ابتدای آن قصیده این است: قصیده:

مَدارسُ آیاتٍ خَلَت مِن تِلاوَةٍ وَمَنزِلُ وَحيٍ مُقفِرُ العَرَصاتِ
أَرى فَيْئَهُم في غَيرِهِم مُتَقَسِّما وَأَيدِيَهُم مِن فَيئِهِم صَفِراتِ[۲]

تا آنکه مدایح آباء طاهرین آن حضرت و مصیبات ایشان را بیان کرد و آن حضرت گریست. چون به حضرت موسی بن جعفر ﷺ رسید، این بیت را گفت:

وَقَبرٌ بِبَغدادَ لِنفسٍ زَكِيَّةٍ تَضَمَّنَهَا الرَّحمنُ بِالغُرُفاتِ[۳]

پس آن سرور فرمود: ای دعبل! آیا می‌خواهی که این دو بیت را به قصیدهٔ خود ملحق نمایی؟ عرض کرد که: آن دو بیت کدام است؟ پس آن حضرت

---

۱. توحید، ص ۴۱۷ ـ ۴۴۱، ش ۱؛ عیون أخبار الرضا ﷺ، ج ۱، ص ۱۳۹ ـ ۱۵۸، ش ۱؛ بحارالأنوار، ج ۱۰، ص ۲۹۹ ـ ۳۱۸، ش ۱ و ج ۴۹، ص ۱۷۳ ـ ۱۷۷، ش ۱۲.

۲. یعنی: آن محل‌های آموزش قرآن که اهل بیت ﷺ در آنها آیات قرآن را تفسیر می‌نمودند از تلاوت قرآن خالی شده و محلّ نزول وحی الهی عرصه‌هایش خالی از هادی و هدایت گشته.
حقّ ایشان را در میان دیگران قسمت شونده می‌بینم در حالی که دستان خودشان از حقّشان خالی است و حقّشان به غاصبان می‌رسد.

۳. یعنی: و قبری که در بغداد است، قبر نفس پاکیزه‌ای است که خداوند او را در غرفه‌های بهشتی قرار داده.

این دو بیت را انشا فرمود:

وَقَبرٌ بِطوسٍ یا لَها مِن مُصیبةٍ ألَحَّتْ عَلَی الأحشاءِ بِالزَّفراتِ
إلَی الحَشرِ حَتّی یَبعثَ اللهُ قائِماً یُفَرِّجُ عَنّا[1] الهَمَّ وَالکُرُباتِ[2]

دعبل عرض کرد: یابن رسول الله! آن قبر که فرمودی، از کیست که در طوس خواهد بود؟ فرمود که: آن قبر من است که محلّ آمد و شد زوّار و شیعیان من خواهد بود. پس آن حضرت برخاسته، به منزل خود داخل شدند و به خادم خود فرمودند که: صد دینار رضویّه ـ که به اسم مبارک آن حضرت سکّه زده بودند ـ به دعبل عطا نماید. چون خادم آن دینارها را به دعبل داد، گفت که: به مولای من عرض کن که: من از این قصیده، قاصدِ صله و جایزه نبودم، و آن کیسهٔ دینار را قبول ننمود و گفت: به مولای من عرض کن که جامه‌ای از جامه‌های بدن مبارک را به من مرحمت فرماید که به آن تبرّک جویم و شرف من باشد. پس خادم عرض دعبل را به حضرت رسانید. فرمود تا جبّه‌ای از خز به او دادند و آن کیسهٔ دنانیر[3] رضویّه را نیز فرمودند که: به او بده، و به او بگو که: زود است که محتاج به آن شوی و آن را با خود داشته باش.

پس دعبل آن جبّه و آن کیسه را تصرّف نموده و با قافله مراجعت کرد. در بین راه دزد به ایشان برخورده، جمیع اموال آنها را به غارت بردند. در آن بین یکی از سارقین این بیت را خواند:

أَری فَیئَهُم فی غَیرِهِم مُتَقَسِّما وَأَیدِیَهُم مِن فَیئِهِم صَفِراتِ

دعبل به او گفت که: این شعر از کیست که خواندی؟ گفت: از دعبل خزاعی.

---

۱. در یک نسخه: عنها.

۲. یعنی: و [برای آل محمّد ـ علیهم السلام ـ] قبری در طوس است. ای قوم! به فریاد برسید از این مصیبت [یا: مردم! تعجّب می‌کنم از کثرت مصیبت]. چه مصیبت بزرگی است که تا روز قیامت در جگرها آه‌های جانسوز ایجاد می‌کند تا اینکه خداوند قائم آل محمّد ﷺ را مبعوث نماید که غم و اندوه را از ما برطرف سازد.

۳. دنانیر: دینارها.

گفت: منم دعبل خزاعی، و این شعر از قصیدهٔ من است که انشا نموده‌ام. پس آن سارق رئیس خود را اعلام کرد که: این مرد دعبل خزاعی است. پس او را طلبیده، گفت: اگر تو دعبل هستی، آن قصیده را تماماً از برای ما بخوان. پس دعبل شروع به خواندن قصیده نمود. و آن سارقین پس از استماع آن قصیده او را اکرام نمودند و اموال همهٔ قافله را رد کردند.

چون دعبل وارد قم شد، اهل قم جمع شده و او را به مسجد بردند، و ندا دردادند که مردم در مسجد جامع جمع شوند. چون اجتماع نمودند، دعبل بر منبر برآمده و آن قصیده را از برای اهل قم خواند و اهل قم صلهٔ بی‌شماری به او دادند و مطّلع شدند که حضرت، جبّه‌ای از خز که از لباس‌های مبارک آن حضرت بود، به او عطا فرموده‌اند. از او خواهش کردند که آن جبّه را به ایشان بفروشد به هزار دینار. دعبل راضی نشد. پس التماس نمودند که قدری از آن جبّه را به ایشان بفروشد به هزار دینار. باز قبول نکرد. پس چون دعبل از قم بیرون آمد، جوانان اهل قم در بین راه به او رسیدند در یکی از منازل، و جبّه را از او گرفتند. دعبل دوباره به قم مراجعت کرد و از ایشان التماس نمود که قطعه‌ای از آن جبّه را به او بدهند. قبول کردند. پس قطعه‌ای از آن را با هزار دینار به او دادند و دعبل روانهٔ وطن خود گردید.

چون وارد خانهٔ خود شد، دید که آنچه در خانهٔ او بود ـ از اثاث البیت و غیره ـ همه را سرقت کرده و برده‌اند، و چیزی برای او باقی نگذاشته‌اند. پس آن صد دینار رضویّه که حضرت به او عطا فرموده بودند و همراه خود داشت خبر آن در میان مردم منتشر شد مردم جمع شدند. و هر دیناری را به صد درهم از او خریدند. پس حاصل شد از برای او ده هزار درهم، و اصلاح امر او شد. بعد ملتفت [شد] به آنچه حضرت به او فرموده بودند ـ که: زود است که به این وجه محتاج خواهی شد.

و دعبل، جاریه‌ای در خانه داشت که متعلّقهٔ خاطر او بود و او را بسیار دوست می‌داشت و کمال میل و رغبت به آن جاریه داشت. و چشم‌های آن جاریه را درد عارض شد،

به قسمی که اطبّا از معالجهٔ آن عاجز ماندند، و به او گفتند که: یک چشم او بِالمَرّه معیوب شده است که نابیناست و چشم دیگر او را سعی می‌نماییم، شاید معالجه شود. پس غم شدید و اندوه عظیم بر او وارد شد. آن گاه ملتفت شد به آن قطعه از جبّه که با او بود از مال آن حضرت. پس آن را بر چشم‌های آن جاریه مالید، و در شب آن را با عصابه[1] بر چشم آن جاریه بست. چون صبح شد، چشم‌های آن جاریه بهتر و صحیح‌تر از اوّل شد، به برکت آن قطعه لباس مولانا ابی الحسن علی بن موسی الرضا ﷺ.[2]

[تشریف بردن حضرت رضا ﷺ به نماز عید]

و از جمله حکایات معروفهٔ آن سرور با مأمون که خاصّه و عامّه آن را نقل نموده‌اند ـ چون محمّد بن جریر طبری شافعی و غیر او ـ حکایت ولایت عهد و صلاة است، و ملخّص آن حکایت آنکه: مأمون طلبید آن حضرت را به سوی مرو، و اصرار بلیغ نمود به آن حضرت که خلافت را قبول نماید. و آن سرور امتناع ورزید از قبول آن؛ به جهت آنچه عالِم بود ـ از مکر و حیله و تزویر مأمون به حسب باطن ـ، تا آنکه به مأمون فرمود که: این خلافت اگر حقّ توست، پس جایز نیست از برای تو که خود را از آن خلع نمایی و به دیگری واگذاری، و اگر آن خلافت ربطی به تو ندارد پس نشاید تو را که دیگری را منصوب نمایی به خلافت. و چون حضرت آن امر را قبول ننمود و امتناع شدید فرمود، مأمون مُلجَأ[3] ساخت آن حضرت را که ولایت عهد او را قبول نماید. آن بزرگوار بعد از اِلجا و اضطرار، قبول نمود ولایت عهد را، به شرط آنکه متولّی هیچ امری از امور مأمون نشود ـ از امر و نهی و عزل و نصب و غیر ذلك ـ و مجرّد اسم ولایت عهد باشد.

---

۱. عصابه: دستار، دستمالی که به پیشانی ببندند، در این جا: دستمال.

۲. عیون أخبار الرضا ﷺ، ج ۲، ص ۲۹۴ ـ ۲۹۶، ح ۳۴؛ کمال الدین وتمام النعمة، ص ۳۷۳ ـ ۳۷۶، ذیل شمارهٔ ۶؛ بحار الأنوار، ج ۴۹، ص ۲۳۹ ـ ۲۴۱، ح ۹.

۳. مُلجَأ: وادار شده، مضطرّ.

پس مأمون راضی شد به آن، و امر کرد تا سکّه به نام نامی آن حضرت زدند و رؤسای عَساکِر[۱] و عامّهٔ ناس و قُضات و وُلات را امر نمود به بیعت با آن حضرت به ولایت عهد، و مبالغه نمود در تعظیم و اجلال آن بزرگوار، تا آنکه در یکی از اعیاد، از آن حضرت خواهش نمود که از برای صلاة عید بیرون بیاید و مردم نماز عید را با آن سرور بجا آورند و آن حضرت خطبهٔ نماز عید را بخواند. ولی آن بزرگوار امتناع نمود و طلب عفو از مأمون کرد. آن مکّار ملعون نپذیرفت و مبالغه در بیرون آمدن آن حضرت نمود به جهت صلاة عید، و مُلجَأ ساخت آن حضرت را. پس آن سرور فرمود: حال که مرا عفو نمی‌کنی از این امر، پس بیرون می‌آیم به هیئتی که رسول خدا ﷺ و امیر المؤمنین ﷺ بیرون می‌آمدند از برای صلاة عید. مأمون عرض کرد: به هر نحوی که مقصود شماست، تشریف بیاورید از برای صلاة عید؛ زیرا که مقصود من اِکرام و اِجلال شماست.

پس امر کرد که تمام رؤسای لشکر و صاحبان منصب را که در اوّل صبح در کمال زینت و آراستگی سوار شوند، و بر درِ خانهٔ آن حضرت حاضر گردند. و امر کرد که همهٔ لشکر نیز حاضر شوند و عامّهٔ خلق را نیز اعلام به حضور دادند از برای نماز عید. پس مردم همه اجتماع نمودند. و امرا و رؤسای لشکر با زینت تمام، به درِ خانهٔ حضرت حاضر شدند و تمام خلق از مرد و زن در کوچه‌ها و پشت بام‌ها، منتظر نشستند از برای بیرون آمدن آن سرور از برای نماز عید.

پس آن بزرگوار، غسل عید را بجا آورده و[۲] پیراهن عربی پوشید و چشم‌های مبارک را سرمه کشید و ردای مبارک بر دوش انداخت و عمامهٔ سفیدی بر سر مبارک بست، و چهار تحت الحنک از برای آن قرار داد و دو تای از آن را بر سینه انداخت و دو تای دیگر را بر شانه و کتف مبارک ارسال داشت. و عصا بر دست گرفته و دامن‌ها

---

۱. رؤسای عساکر: فرماندهان لشکرها.

۲. در یک نسخهٔ چاپ سربی: دو.

بر کمر زده، با پای برهنه به هیئت جدّ خود رسول خدا ﷺ از خانه بیرون تشریف آورد. و دست‌ها را به جانب آسمان بلند کرده و چهار مرتبه تکبیر گفت که گویا آسمان و زمین و حَجَر و مَدَر[1] و در و دیوار مرو با آن حضرت همراهی کرده، تکبیر گفتند. امرا و رؤسا و صاحب منصبان لشکر ـ که با زینت بر در خانهٔ آن حضرت ایستاده بودند ـ بی‌اختیار خود را از مرکب‌ها به زیر انداختند و پاها را برهنه نمودند.

و حضرت هر چند قدم که برمی‌داشت، صدا را به تکبیر چنان بلند می‌فرمود که گویا جمیع موجودات با او تکبیر می‌گفتند. چون خلق آن هیئت و حالت را از آن حضرت مشاهده کردند، گویا به چشم خود رسول خدا ﷺ را مشاهده می‌نمایند، که به یک مرتبه صدای ضجّه و نالهٔ خلق بلند شد بنوعی که در و دیوار تمام شهر به لرزه درآمد که گویا با خلق هم‌ناله شده‌اند. مأمون چون ملتفت آن احوال شد، و کثرت و ازدحام خلق و ناله و بُکای آنها را مشاهده کرد، و خلوص مردم و میل نفوس ایشان را به جانب آن سرور دید، از زوال سلطنت خود خائف و ترسان شد. و بعضی از خواصّ مأمون که در نزد او حاضر بودند، به او گفتند: برگردان او را که اگر با این هیئت برود و نماز عید بخواند، دیگر مردم تو را اطاعت نخواهند کرد، و آشوب و فتنه بر پا خواهد شد.

پس مأمون غِلمان[2] خود را طلبیده، امر کرد: بروید و آن سرور را برگردانید، و پیغام داد که: من اَعلم می‌باشم از آنچه گفتم. پس آن سرور از صلاة عید ممنوع شده، مراجعت نمود و خلق از آن فیض عظیم محروم و مأیوس شدند. و بعد در میان مردم در این باب گفتگوی بسیار شد.[3]

و از آن جمله حکایت دفن آن حضرت است در ملأ عام که در کتب علما و السنهٔ

---

۱. مَدَر: کلوخ، گِل.

۲. غِلمان: جمع غلام.

۳. کافی، ج ۱، ص ۴۸۸ ـ ۴۹۰، ش ۷؛ عیون أخبار الرضا ﷺ، ج ۲، ص ۱۶۰ ـ ۱۶۲، ش ۲۱؛ بحار الأنوار، ج ۴۹، ص ۱۳۳ ـ ۱۳۵، ش ۹ و ج ۸۷، ص ۳۶۰ ـ ۳۶۱، ش ۱۲.

خواصّ و عوام معروف است، که: چون مأمون آن حضرت را به زهر جفا شهید نمود، آن حضرت به هر ثمه ـ که از ملازمان باب مأمون و از خواصّ شیعیان آن حضرت بود ـ اعلام فرمود امور چندی را در کیفیّت تغسیل و تکفین و دفن خود، و آنکه مأمون حاضر می‌شود از برای تجهیز من، و به او بگو که متصدّی این امر نشود که عاجلاً[1] عذاب بر او نازل خواهد شد، و اینکه خیمهٔ سفیدی از غیب برای غسل دادن من زده خواهد شد، و آنکه احدی داخل آن خیمه نشود، و احدی متعرّض تغسیل و تکفین من نشود؛ چه آنکه امام را غسل نمی‌دهد مگر امام.

هر ثمه گوید که: چون مُتبیَّن شد وفات آن حضرت، مأمون به حالت عزا بیرون آمد و امر کرد موضعی را معیّن نمایند که خود متکفّل تجهیز آن سرور شود. پس من نزدیک رفتم و به او گفتم که: مولای من فرموده که: اگر متصدّی تجهیز من شوی، هلاک خواهی شد. پس مأمون تخلیه نمود و گفت: من متصدّی این امر نمی‌شوم. آنچه که به تو فرموده بجای آور، و خود مأمون بر بالای بلندی نشسته که مشاهده نماید آنچه واقع می‌شود.

پس دیدیم خیمهٔ سفیدی بر سر پا شد و جسد مطهّر آن سرور را در میان خیمه گذاشتم و در پشت خیمه ایستادم. و همهٔ مردم در خَلفِ من ایستاده بودند، و من می‌شنیدم صدای تکبیر و تهلیل و تسبیح و صدای ظرف و ریختن آب را. پس بوی خوشی بلند شد که اَطیَب از آن نشنیده بودم. بعد از آن دیدیم که آن خیمه ناپدید شد و آن جسد مطهّر مُندرِج[2] در کفن است. پس جسد مبارکش را در نعش[3] گذاشتیم و حمل نمودیم تا به موضع قبر او.

و مأمون اراده داشت که قبر هارون را قبلهٔ قبر آن حضرت قرار دهد. آنچه کلنگ

---

۱. عاجلاً: بلافاصله، سریعاً.

۲. مندرج: پیچیده.

۳. نعش: تابوت.

بر زمین زدند ممکن نشد که ذرّه‌ای از آن زمین را بکنند. مأمون تعجّب کرد که زمین را نمی‌شود حفر نمود از برای قبر آن حضرت. پس نزدیک رفتم و به او گفتم که: مولای من امر فرموده که کلنگی در قبلهٔ قبر هارون بزنیم، قبر ساخته و پرداخته ظاهر خواهد شد، و آن مکان مدفن آن بزرگوار است، و فرمود که: جایز نیست که قبر هارون قبلهٔ قبر من واقع شود. مأمون تعجّب نمود و گفت: ای هرثمه! آنچه مأموری، به آن عمل نما و کلنگ بر آن مکان بزن تا مشاهده نمایم آنچه را که می‌گویی.

پس کلنگ برداشتم و در قبلهٔ قبر هارون، مکانی را که امر فرموده بود بر زمین زدم. ناگاه قبر تمام که در وسط آن ضریح پرداخته بود، ظاهر گردید. مأمون گفت: سبحان الله! چه قدر عجیب است امر ابی الحسن علی بن موسی الرضا. بعد از آن به من گفت: حال داخل قبر شو و جسد او را پنهان نما. گفتم که: مولای من امر نموده که او را در قبر نسپارم تا ظاهر شود در قبر او آب، به قسمی که جاری شود بر روی زمین، و بعد از آن ماهی عظیمی که به قدر طول قبر است ظاهر شود، آن‌گاه آن ماهی غایب گردد و آن آب بر زمین فرو رود. آن‌گاه جسد مبارک او را در قبر بگذارم.

ناگاه دیدم که آب ظاهر شد به قسمی که خبر داده بود، و بعد از آن ماهی ظاهر شد به همان کیفیّت، و غایب گردید و آب فرو رفت، و مردم نگاه می‌کردند به آنچه واقع شد. آن وقت آن جسد مطهّر را دیدم که بلند شد و در قبر گذاشته شد بدون آنکه دست من یا دست احدی به او برسد. و اشاره کرد مأمون به مردم که: قبر را پر از خاک نمایید. گفتم: مولای من به من فرموده که: قبر را به حال خود واگذارید که خود به هم خواهد آمد، و چهار انگشت مربّعاً[1] از زمین ارتفاع پیدا خواهد نمود.

پس مأمون حکم کرد به مردم که: دست نگاه دارید. ناگاه قبر پر شد و به قدر چهار انگشت از زمین مرتفع شد. مأمون با مردم به منازل خودشان مراجعت کردند. چون مأمون به منزل رفت، هرثمه را در خلوت طلبید و قسم داد او را به آنچه از آن حضرت شنیده بود.

---

۱. مربّعاً: به صورت چهارگوش.

هر ثمه گفت: آنچه از او شنیدم به تو خبر می‌دهم. مأمون گفت که: از روی صدق خبر ده و مخفی ننما از من. هرثمه گفت: بلی، مخفی نمی‌دارم. آنچه را که فرمود در امر تجهیز و تغسیل و تکفین همه را فرمود که خود نیز مشاهدهٔ آن را نمودی.

مأمون گفت: دیگر چیزی به تو گفت از اسرار خود؟ گفتم: بلی. گفت: آن چه بود؟ گفتم: آن خبر انگور و انار زهرآلوده بود، که ناگاه رنگ مأمون متغیّر شد از سرخی به زردی و گاهی سیاه می‌شد. و در این بین غشوه عارض او شد و در عالم غشوه متّصل می‌گفت: « ویلٌ للمأمون من الله. ویلٌ للمأمون من رسوله. ویلٌ للمأمون من عليّ. ویل للمأمون من فاطمة. ویل للمأمون من الحسن والحسین. ویل للمأمون من عليّ بن الحسین ومحمّد بن عليّ وجعفر بن محمّد وموسی بن جعفر. ویل للمأمون من عليّ بن موسی الرضا. هذا ـ والله ـ هو الخسران المبین »[1] و این قول را مکرّر می‌کرد، و غشوهٔ او به طول انجامید. من نیز در گوشه‌ای نشستم.

چون به هوش آمد، مرا طلبید و گفت: ای هرثمه! قسم به خدا که تو عزیزتر نیستی در نزد من از علی بن موسی الرضا. اگر آنچه به من گفتی به احدی اظهار داشتی، تو را به قتل خواهم آورد. من گفتم که: اگر در این امر چیزی از من بروز کرد، خون من بر تو مباح باشد. پس، از من عهد و پیمان گرفت. چون برگشتم، دیدم مأمون دست خود را به یکدیگر می‌زد و این آیه را تلاوت می‌کرد: ﴿ يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللهِ وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّتُونَ مَا لَا يَرْضَى مِنَ الْقَوْلِ وَكَانَ اللهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطاً ﴾[2].[3]

---

۱. یعنی: وای بر مأمون از خدا. وای بر مأمون از رسول خدا. وای بر مأمون از علی. وای بر مأمون از فاطمه. وای بر مأمون از حسن و حسین. وای بر مأمون از علی بن الحسین و محمّد بن علی و جعفر بن محمّد و موسی بن جعفر. وای بر مأمون از علی بن موسی الرضا. به خدا قسم، این زیانکاریِ آشکار است.

۲. یعنی: از مردم پنهان می‌دارند، ولی [نمی‌توانند] از خدا پنهان دارند، و چون شبانگاه به چاره‌اندیشی می‌پردازند و سخنانی می‌گویند که وی خشنود نیست، او با آنان است، و خدا به آنچه انجام می‌دهند همواره احاطه دارد. [سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۰۸]

۳. عیون أخبار الرضا ﷺ، ج ۲، ص ۲۷۵ ـ ۲۷۹، ش ۱؛ دلائل الإمامة، ص ۳۵۱ ـ ۳۵۷، ش ۳۰۵؛ بحار الأنوار، ج ۴۹، ص ۲۹۳ ـ ۲۹۸، ش ۸.

[بعضی فضایل و مناقب امام محمّد تقی ﷺ]

امّا محمّد بن عليّ التقيّ الجواد ﷺ از سنّ مبارک آن جناب در زمان وفات پدر بزرگوارش شش سال گذشته، و با آن صِغَر سن، مؤدّب بود به آداب الهيّه. و كمال مُماثلت[۱] داشت به يحيى بن زكريّا و عيسى بن مريم كه در صِغَر سن به منصب نبوّت فايز شدند. و آن سرور نيز در حالت صِغَر به منصب امامت و خلافت فايز شد، وراثةً عن رسول الله وعن آبائه الطاهرين ـ سلام الله عليهم أجمعين ـ.[۲]

قاضی ابوالفرج بغدادی به سند خود نقل کرده که: رسول خدا ﷺ در حقّ آن بزرگوار فرمود که: خارج می‌شود از صلب علی بن موسی الرضا، ولد او محمّد که اطهر[۳] از همهٔ خلایق است به حسب خلقت، و احسن از ایشان است از حیثیّت خلق و طبیعت.[۴] و در روایت است که آن بزرگوار در کمال تمکین و وقار بود. و هرگز با احدی از خلایق ـ چه از خدم و حشم خود، چه از غیر ایشان ـ تندی و خشم نفرمود، و آیهٔ: ﴿ وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ ﴾[۵] که خداوند متعال در وصف رسول خود فرمود گویا به وِراثت ـ کما هو حقّه ـ در آن بزرگوار بروز و ظهور یافت. و نیز رسول خدا ﷺ در حقّ او فرمود: **مَن أَحَبَّ أَن يَلقَى اللهَ تَعالى وَقَد رُفِعَت دَرَجاتُه وَبُدِّلَت سَيِّآتُهُ حَسَناتٍ، فَليَتَوَلَّ مُحَمَّداً الجَوادَ**[۶].[۷]

---

۱. مماثلت: مانند شدن، مثل هم شدن.

۲. یعنی: به ارث بردن از رسول خدا و پدران پاکش ـ که سلام خدا بر تمامی ایشان باد.

۳. اَطهَر: پاک‌تر، پاکیزه‌تر.

۴. کفایة الأثر، ص ۸۴؛ غایة المرام، ج ۱، ص ۱۹۷ و ج ۳، ص ۷۵؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۱۳، ضمن شمارهٔ ۱۵۸.

۵. یعنی: و راستی که تو را خویی والاست! [سورهٔ قلم، آیهٔ ۴]

۶. یعنی: هرکس دوست دارد خدا را در حالی ملاقات کند که درجاتش بلندمرتبه گشته و گناهانش به حسنات تبدیل شده پس [امام] محمّد جواد را دوست بدارد.

۷. الروضة في فضائل أمير المؤمنين ﷺ، ص ۲۰۷، ضمن شمارهٔ ۱۷۴؛ بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۱۰۸، ضمن شمارهٔ ۸۰ و ج ۳۶، ضمن شمارهٔ ۱۲۵.

و محمّد بن ابراهیم حمویني به سند خود از رسول خدا ﷺ روایت کرده که: خداوند در صلب علی بن موسی الرضا ﷺ نطفهٔ طیّب و طاهر پسندیده‌ای جای داد و او را محمّد نام نهاد. و او در روز قیامت شفیع شیعیان است و وارث علم جدّش پیغمبر آخر الزمان، و او راست علامت‌های ظاهره و حجّت‌های بالغه. و چون متولّد شود، گوید: «**لا إله إلّا الله، محمّد رسول الله**».[۱]

و از حالات آن بزرگوار نقل شده که: چنان خاضع و خاشع بود که هرگز خندهٔ بلند از او استماع نشد. و در آن صِغَر سن، در مجلس واحد که قضات و فقها و یحیی بن اکثم ـ که رئیس علمای عصر خود بود ـ و سایر ناس نیز جمع بودند، چندین هزار مسئله را جواب فرمود.[۲]

و محمّد بن جریر طبری شافعی به سند خود روایت کرده که: چون ابی‌جعفر محمّد بن علی الجواد متولّد شد، بلافاصله گفت: **أشهد أن لا إله إلّا الله**. و چون سه روز از تولّد او گذشت، عطسه کرد و فرمود: «**الحَمدُ لِلّهِ، وصَلّی الله عَلی مُحَمَّد وعَلَی الأَئِمّة الراشدین**[۳]» و والدهٔ او جاریه‌ای بود مُسَمّات[۵] به خیزران معروفه به نوبیّهٔ حبشیّه، از اهل بیت ماریهٔ قبطیّه جاریهٔ رسول خدا ﷺ مادر حضرت ابراهیم، که رسول خدا مدح فرمود این نوبیّهٔ حبشیّه را به آنکه: **بِأَبي[۶] ابنَ خَیرِ الإماءِ ابن نوبیّةَ، الطَّیّبةِ الفمِ المُنتَجَبَةِ الرَّحِمِ**.[۷]

---

۱. فرائد السمطین، ج ۲، باب ۳۵، ص ۱۵۷، ضمن حدیث ۴۴۷، و نیز ر.ک: کمال الدین وتمام النعمة، ص ۲۶۷، ضمن حدیث ۱۱؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۰۷، ذیل شمارهٔ ۷ و ج ۹۱، ص ۱۸۶، ضمن حدیث ۱.

۲. ر.ک: کافی، ج ۱، ص ۴۹۶، ش ۷؛ الاختصاص، ص ۱۰۲؛ بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۸۶، ضمن شمارهٔ ۱ و ص ۹۳، ضمن شمارهٔ ۶.

۳. یعنی: سپاس خدای را، و درود بر محمّد و پیشوایان هدایت یافته.

۴. دلائل الإمامة، ص ۳۸۴، ضمن شمارهٔ ۳۴۱؛ مدینة المعاجز، ج ۷، ص ۲۶۰، ضمن شمارهٔ ۲۳۰۹.

۵. مسمّات: خوانده شده، نامیده شده، مؤنّث مسمّی.

۶. در یک نسخهٔ چاپ سربی: یأتي.

۷. یعنی: پدرم به فدای فرزند بهترین کنیزان، فرزند نوبیّه که دهانش خوشبوی و رحمش پاک است. [کافی، ج ۱، ص ۳۲۳، ضمن شمارهٔ ۱۴؛ مدینة المعاجز، ج ۷، ص ۲۶۳، ضمن شمارهٔ ۲۳۱۱]

و سنّ شریف پدر بزرگوارش چهل و پنج سال. و او متولّد شد قبل از وفات پدرِ عالی مقدارش به شش سال. و مردم گمان نداشتند ـ خصوصاً اَعمام[۱] آن سرور ـ به امید آنکه ایشان وارث علی بن موسی خواهند بود. و ابن‌قیامای واسطی[۲] می‌گوید که: قبل از تولّد امام محمّد تقی ﷺ به خدمت حضرت امام رضا ﷺ مشرّف شدم و عرض کردم: یابن رسول الله! آیا می‌شود که در یک عصر، دو امام باشد؟ فرمودند: نمی‌شود، مگر آنکه یکی از آن دو صامت باشد. عرض کردم: امام صامت کدام است؟ فرمود: زود باشد که از صلب من ظاهر گردد. پس بعد از یک سال، امام محمّد تقی ﷺ متولّد شد.[۳]

و به روایت دیگر آنکه: ابن‌قیاما نوشت خدمت حضرت امام رضا ﷺ که: چگونه است امر امامت بعد از شما، و حال آنکه ولدی از برای تو نیست؟ حضرت در جواب او شبه مغضب[۴] نوشت که: چه می‌دانی که از برای من ولدی نیست؟ **وَاللهِ لا تَمضِي الأَيّامُ وَاللَّيالي حَتّى يَرزُقَنِيَ اللهُ وَلَداً ذَكراً يُفَرّقُ بِهِ بَينَ الحَقِّ وَالباطِلِ**.[۵،۶]

و به روایت محمّد بن خلّاد آنکه: حضرت امام رضا ﷺ فرمود به اهل خود که: هذا وَلَدي أَبو جَعفر، قائم مقام من است و او را در مکان خود قرار دادم؛ زیرا که ما اهل بیتی هستیم که اَصاغِر ما تَوارُث می‌نمایند اَکابِر خود را.[۷]

و به روایت محمّد بن جریر طبری شافعی که از جماعتی از خاصّه و عامّه روایت

---

۱. اَعمام: عموها.

۲. او واقفی مذهب بوده است.

۳. کافی، ج ۱، ص ۳۲۱، ح ۷ و ص ۳۵۴، ح ۱۱؛ بحارالأنوار، ج ۴۹، ص ۶۸، ح ۸۹ و ص ۲۲ ـ ۲۳، ح ۱۲.

۴. یعنی: با حالتی شبیه غضبناک.

۵. یعنی: به خدا قسم، روزها و شب‌ها سپری نمی‌شوند مگر اینکه خداوند فرزند پسری روزیم کند که توسّط او بین حقّ و باطل جدایی افکند.

۶. کافی، ج ۱، ص ۳۲۰، ح ۴؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۲۷۷؛ بحارالأنوار، ج ۵۰، ص ۲۲، ح ۱۰.

۷. کافی، ج ۱، ص ۳۲۰، ح ۲؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۲۷۶؛ بحارالأنوار، ج ۲۶، ص ۱۷۹، ح ۶۲ و ج ۵۰، ص ۲۱، ح ۹.

کرده است آنکه: چون حضرت علی بن موسی الرضا ﷺ اراده فرمود که از مدینه به جانب خراسان روانه شود، جمع نمود اهل و عیال و خدم و حشم و وکلای خود را، و فرمود به آنها که: اطاعت نمایید وَلَد من ابی‌جعفر محمّد الجواد ﷺ را، و گفت به ایشان که: او قائم‌مقام من است، و به جانب خراسان روانه شد.

و به روایت حسن بن جهم آنکه: به خدمت امام رضا ﷺ رفتم. دیدم که فرزند خود محمّد تقی را بر دامن خود نشانیده بود، و به من فرمود که: پیراهن او را بلند کن و نظر نما در کتف او. چون بر کتف او نظر کردم، دیدم شبیه به مُهر و نقش نگین مُهری داخل گوشت کتف مبارک او بود. پس آن حضرت فرمود که: شبیه به این مُهر در کتف پدرم موسی بن جعفر بوده است.[۱]

و به روایت دیگر ـ چنان که محمّد بن جریر طبری شافعی به سند خود از محمّد بن محمودی روایت کرده است ـ که از حضرت امام رضا ﷺ سؤال شد از امام بعد از او، فرمود: فرزندم ابوجعفر. و گویا سائل به جهت صِغَر سنّ آن جناب تأمّلی داشت که آن حضرت فرمود: خدای تعالی برانگیخت عیسی بن مریم را رسولی که صاحب شریعت تازه بود، و حال آنکه اَصغَر سِنّاً بود از ابی‌جعفر ﷺ.[۲]

و نیز محمّد بن جریر طبری روایت کرده که: چون علی بن موسی الرضا ﷺ روانهٔ خراسان شد، جمعی شاکّ و مرتاب بودند در حقّ فرزند او ابی‌جعفر، و نسبت تهمت به او دادند از جهت جاریهٔ مسمّاة به نوبیّهٔ حبشیّه، نظیر تهمت زدن به ماریهٔ قبطیّه جاریهٔ رسول خدا ﷺ مادر ابراهیم. پس در مجمع، ناس قیّاف[۳] حاضر نمودند که

---

۱. الإرشاد، ج ۲، ص ۲۷۸؛ بحارالأنوار، ج ۲۵، ص ۱۲۰، ح ۳ و ج ۵۰، ص ۲۳، ح ۱۳.

۲. دلائل الإمامة، ص ۳۸۸، و نیز ر.ک: الکافی، ج ۱، ص ۳۲۲، ح ۱۳ و ص ۳۸۴، ح ۶؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۲۷۹؛ بحارالأنوار، ج ۱۴، ص ۲۵۶ ـ ۲۵۷، ح ۵۳ و ص ۲۳ ـ ۲۴، ح ۱۵.

۳. قیّاف: قیافه شناس، کسی که از روی برخی نشانه‌ها در چهره فرزند را به پدرش نسبت می‌داد. بزرگان فقهای شیعه از جمله شیخ انصاری ﷺ اجمالاً شغل قیافه را ـ که نام عمل قیّاف است ـ حرام دانسته‌اند. [المکاسب، ج ۲، ص ۷، و نیز ر.ک: المهذّب، ج ۱، ص ۳۴۵؛ تحریر الأحکام، ج ۲، ص ۲۶۱، مسئلهٔ ۳۰۲۰؛ تذکرة الأحکام، ج ۹، ص ۳۷ و ...]

به علم قیافه ملحق نماید ولد را به والد حقیقی او، چنان که در میان عرب رسم بود که چون در نسب کسی شبهه می‌نمودند، او را عرضه بر قیّاف می‌کردند تا نسب او را معلوم نمایند.

چون قیّافین جمع شدند و به محمّد الجواد نظر انداختند، به جهت تعظیم و تکریم و اِجلال آن حضرت به سجده افتادند، و آن وقت از سنّ شریف آن بزرگوار بیست و پنج ماه گذشته بود. قیّافین گفتند: وای بر شما! مثل چنین کوکب درّی و نور ظاهر روشن را عرض به امثال ما می‌نمایید؟! **وهذا ـ والله ـ الحسب الزكيّ والنسب المهذّب الطاهر.** قسم به خدا که او خارج نشد مگر از اصلاب زاکیه و ارحام طاهره. **والله ما هو إلّا من ذرّيّة أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب ورسول الله صلى الله عليه وآله.**[1] وای بر شما! برگردید و استغفار نمایید و در مثل او شک ننمایید.

پس آن بزرگوار با آن صِغَر سن، در آن حال، زبان گشود و در اعلا مرتبهٔ فصاحت و بلاغت فرمود: **الحَمدُ لِلّهِ الَّذي خَلَقَنا مِن نُورٍ[2] بِيَدِه، وَاصطَفانا مِن بَريَّتِه، وَجَعَلنا أُمَنَاءَ عَلى خَلقِهِ وَوَحيِهِ. مَعاشِرَ النّاس، أَنَا مُحَمَّدُ بن عَلِيٍّ الرِّضا بنِ مُوسَى الكاظِمِ بنِ جَعفرٍ الصادقِ بنِ مُحَمَّدٍ الباقرِ بنِ عَلِيٍّ سَيِّدِ العابِدينَ بنِ الحُسَينِ الشَّهيدِ بنِ أَميرِ المُؤمِنينَ عَلِيٍّ ابنِ أَبي طالبٍ وَابنِ فاطِمَةَ الزَّهراءِ وَابنِ مُحَمَّدٍ المُصطَفى.**[3] آیا در حقّ مثل من شک می‌شود نمود و بر والدین من افترا می‌شود بست که مرا عرضه به قیّاف نمایند؟ قسم به خدا که من اعلم از ایشان و همهٔ خلقم به حسب و نسب خود، و حق می‌گویم و اظهار صدق می‌نمایم، و علم ما را خدا به ما عطا فرموده است قبل از آنکه همهٔ مردم خلق شوند.

---

۱. یعنی: به خدا قسم، او نیست مگر از نسل امیر مؤمنان و رسول خدا صلی الله علیه و آله.

۲. در مصدر: من نوره.

۳. یعنی: سپاس خدایی را که با دست خود ما را از نوری [در مصدر: از نورش] آفرید، و ما را از میان خلقش برگزید، و ما را امینان خلق و وحیش قرار داد. ای جماعت مردمان! من محمّد فرزند [امام] علیّ رضایم، که فرزند موسای کاظم و او فرزند جعفر صادق فرزند محمّد باقر فرزند علی سرور عبادت کنندگان فرزند حسین شهید فرزند امیر مؤمنان علی بن ابی طالب و فاطمهٔ زهرا و فرزند محمّد مصطفایم.

و به وجود ما قائم است آسمان‌ها و زمین‌ها. و اگر قهر و غلبهٔ ظالمین بر ما نبود، هرآینه می‌گفتم سخنی را که به تعجّب در آیند از آن سخن، همهٔ خلایق از اوّلین و آخرین.

بعد از آن دست مبارک بر دهان خود گذارد و خطاب به نفس خود کرد و فرمود: ساکت باش ـ یا محمّد! ـ چنان که ساکت شدند آباء تو. وَ ﴿ اصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُوْلُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ ﴾[1]. پس مردم به تعجّب درآمدند و گفتند: ﴿ اللهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ ﴾[2]. و چون این حکایت به سمع شریف حضرت رضا ﷺ رسید، فرمود: الحمد لله، و بعد ملتفت شد به سوی بعضی از حضّار مجلس، و فرمود که: آیا دانستید که جاریهٔ رسول خدا ﷺ مارية قبطیّه را چه افترا بستند در ولادت ابراهیم فرزند رسول خدا؟ عرض کردند: نمی‌دانیم. ای سیّد و مولای ما! خبر ده ما را از آن.

فرمود: چون ماریه و جماعتی از جَواری[3] را به هدیه خدمت جدّم رسول خدا ﷺ آوردند، آن جواری را تقسیم نمود، و ماریه را از برای خود اختیار فرمود و با او خادمی بود که اسم او جریح بود و مؤدِّب[4] ماریه بود به آداب ملوک. پس ماریه و خادم او اسلام آوردند در خدمت رسول خدا و نیکو شد اسلام ایشان. و رسول خدا چون به ماریه مایل شد، حسد بردند بر او بعض ازواج نبی که حال ایشان معروف است. و چون ماریه حامله شد به ابراهیم فرزند رسول خدا، حسد غالب شد بر ایشان. تهمت بر ماریه بستند که حمل او از جریح خادم است، و در نزد رسول خدا سعایت کردند از او. پس امیر المؤمنین ﷺ به امر رسول خدا جریح را حاضر ساخته، استکشاف حال او نمودند. معلوم شد که جریح مردی است ممسوح و بِالمَرّه فاقد است آنچه را که در مردان است از آلت تناسل. پس رسول خدا ﷺ از ایشان تبرّی نمود، و لعن فرمود کسانی را که بر ماریه تهمت بستند.

---

۱. یعنی: پس همان گونه که پیامبرانِ نستوه صبر کردند صبر کن. [سورهٔ احقاف، آیهٔ ۳۵]

۲. یعنی: خدا می‌داند رسالتش را کجا قرار دهد. [سورهٔ انعام، آیهٔ ۱۲۴]

۳. جواری: کنیزان، جمع جاریه.

۴. مؤدِّب: ادب‌آموز، تربیت کننده.

و بعد از آن حضرت رضا ﷺ فرمود که: الحمد لله که خداوند قرار داد از برای من و فرزند من، اسوه به رسول خدا و فرزند او ابراهیم.[۱]

[مراتب کمال و علم حضرت محمّد بن علیّ الجواد ﷺ]

و چون عمر شریف حضرت امام محمّد تقی [ﷺ] به شش سال و چند ماه رسید، پدر او را در مرو، مأمون شهید نمود. و مردم مختلف شدند در حقّ امام محمّد تقی به جهت صِغَر سنّ آن حضرت.

و علی بن اسباط روایت کرده که: به خدمت ابی‌جعفر محمّد الجواد ﷺ رسیدم و نظر به او و قامت او می‌نمودم و صِغَر سنّ او را بدقّت ملاحظه می‌کردم، که آن حضرت قدری راه رفت و نشست، و ابتداءً فرمود: **یا عَلِیُّ، إِنَّ اللهَ احتَجَّ فِي الإِمامَةِ بِمِثلِ مَا احتَجَّ فِي النُّبوَّةِ، فَقالَ: ﴿ وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيّاً ﴾، وَقالَ تعالی: ﴿ حَتَّى إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَبَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً ﴾**.[۲] پس جایز است از برای خداوند، که عطا فرماید حکمت را در حالت صِغَر و آنکه عطا فرماید حکمت را در سنّ چهل سالگی.[۳]

و نیز محمّد بن جریر طبری شافعی به سند خود از یحیی بن اکثم قاضی القضات روایت کرده است که بعد از آنکه چندین مباحثه و مناظرهٔ علمیّه نمودم با آن حضرت، روزی در مدینه در نزد قبر رسول خدا ﷺ بودم. دیدم که محمّد بن علی الرضا داخل مسجد شد و به جانب قبر مطهّر حضرت رسول توجّه نمود. چندین مسائل مشکله

---

۱. دلائل الإمامة، ص ۳۸۴ـ۳۸۵، ح ۳۴۲، و نیز ر.ک: مدینة المعاجز، ج ۷، ص ۲۶۴ـ۲۶۷، ح ۲۳۱۲؛ بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۸ـ۹، ح ۹.

۲. یعنی: ای علی! خداوند دربارهٔ امامت به مانند آنچه در نبوّت استدلال کرده دلیل آورده، پس فرموده است: ﴿و از کودکی به او نبوّت دادیم﴾ [سورهٔ مریم، آیهٔ ۱۲] و فرموده است: ﴿تا زمانی که به رشد کامل خود و به چهل سالگی برسد﴾ [سورهٔ احقاف، آیهٔ ۱۵].

۳. الکافی، ج ۱، ص ۳۸۴، ح ۷ و ص ۴۹۴، ح ۳؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۲۹۲ـ۲۹۳؛ بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۱۰۰، ح ۱ و ج ۵۰، ص ۳۷، ح ۱.

که در نزد من بود، از او سؤال کردم و همه را جواب گفت، و بعد عرض کردم که: می‌خواهم مسئله‌ای از تو سؤال نمایم. فرمود که: من تو را خبر می‌دهم قبل از آنکه تو سؤال نمایی از من، و مسئلهٔ تو آن است که اراده کردی که سؤال نمایی از امامت من. عرض کردم: بلی، سؤال من همین بود.

پس فرمود: منم امام بر همهٔ خلق. عرض کردم که: بیّنه و علامت بر آن چه داری؟ و در دست آن حضرت عصایی بود. ناگاه ناطق شد آن عصا در نهایت فصاحت، و گفت: أنت إمام هذا الزمان.[1] و به روایت دیگر گفت: إنّ مولایَ إمام هذا الزمان، وهو الحجّة.[2]

و از جمله حکایات معروفهٔ آن بزرگوار که از مشهورات در آفاق است تزویج نمودن مأمون است دختر خود اُمّ‌الفضل را به محمّد بن علی الرضا ﷺ. چون مأمون اراده نمود که دختر خود امّ‌الفضل را به آن حضرت تزویج نماید و اِعزاز و اِکرام نمود آن سرور را، جماعت بنی‌عبّاس که در بغداد بودند، جمع شدند از رجال و نساء و اتباع ایشان که توبیخ و سرزنش نمایند مأمون را، که: اراده داری امر سلطنت و حکومت را از خانوادهٔ بنی‌عبّاس بیرون بری، و طفلی را ترجیح می‌دهی بر کِبار قوم، و آنچه ظاهر نمودی از اِعزاز و اِکرام بالنسبه به پدر او علی بن موسی الرضا [ﷺ] و او را ولیّ عهد خود قرار دادی، و مبتلا نمودی ما را به غم و اندوه و شدّت مصیبت، تا آنکه خداوند کفایت نمود آنچه را که ما مهموم بودیم، حال اراده داری که لباس ملک و عزّت را از ما سلب نمایی و آن را در آل ابی‌طالب قرار دهی. پس حذر نما از آنکه تزویج نمایی امّ‌الفضل را به ابن‌الرضا، بلکه این امر را در خاصّه از اهل بیت خود قرار ده.

پس مأمون رأی ایشان را تَسفیه[3] نمود، و اقرار و اعتراف کرد به فضل علی بن

---

۱. یعنی: تو امام این زمانی. [ینابیع المعاجز، ص ۱۷۲ ـ ۱۷۳]

۲. ر. ک: دلائل الإمامة، ص ۴۰۲ ـ ۴۰۳، ح ۳۶۲؛ مدینة المعاجز، ج ۷، ص ۲۹۰ ـ ۲۹۲، ح ۲۳۳۰؛ بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۶۸ ـ ۶۹، ح ۴۶.

۳. تسفیه: کسی را به نادانی نسبت دادن و سفیه شمردن.

موسی الرضا، و آنکه محمّد بن علی در این صِغَر سنّ خود در نهایت علم و کمال و اعلم عصر خود می‌باشد. چون عبّاسیّین دیدند که مأمون آنچه اراده نموده آن را واقع می‌سازد، به او گفتند که: رأی تو بر خطاست، و محمّد بن علی الرضا هنوز طفل است و معرفت به فقه و علم و سایر آداب کمالیّه ندارد. حال که اراده داری که آنچه رأی توست معمول داری، پس صبر کن که محمّد بن علی الرضا مؤدّب شود به آداب علم و کمال، بعد از آن آنچه غرض توست از تزویج نمودن اُمّ‌الفضل را به او بجای آور.

مأمون در جواب ایشان گفت: وای بر شما! این جوان از اهل بیتی است که علم ایشان به الهام الهی و از جانب خداست، و موادّ علم از ایشان منقطع نخواهد شد، و همیشه ایشان بی‌نیازند در علم دین و ادب از جمیع خلق، و ایشان محتاج به کسی نخواهند بود. و اگر می‌خواهید بدانید صدق آنچه را که گفتم، امتحان نمایید او را تا ظاهر شود بر شما که رأی من بر صواب است. پس عبّاسیّین گفتند: راضی شدیم به آنچه گفتی. پس او را به ما واگذار تا امتحان نماییم در حضور تو به علم شریعت، و مناظره نمایند با او علما و قضات، تا ظاهر شود بر عامّه و خاصّه. پس مأمون رخصت داد ایشان را به آنچه گفتند.

پس اجتماع نمودند عبّاسیّین بر یحیی بن اکثم که اعلم علمای عصر خود و قاضی القضات بود. و اموال بسیار به او بذل نمودند، و گفتند به او که: باید مسائلی از او سؤال نمایی که نتواند از عهدهٔ جواب آن بیرون بیاید. و همچنین ترغیب نمودند سایر علما و قضات را. و از مأمون خواهش نمودند که روزی را از برای امتحان معیّن نماید و مجلسی به جهت مناظره مهیّا سازد. پس حکم کرد که محفل عظیمی آراسته نمایند و علما و قضات را حاضر ساختند، و یحیی بن اکثم را در صدر مجلس جای دادند و فرش مخصوصی از برای مأمون گسترانیدند. و نیز فرش مخصوصی با مِخَدّه[1] در جنب مأمون از برای محمّد بن علی الرضا ﷺ گذاشتند.

---

۱. مِخدّه: پشتی، نازبالش.

چون همهٔ اجزای مجلس جمع شدند و مأمون نیز بیرون آمد و در جای خود قرار گرفت، آن گاه اعلام دادند به حضرت محمّد الجواد [ﷺ] که به نور جمال و قدوم مبارک خود، آن محفل را مزیّن و منوّر فرماید. و آن وقت از سنّ مبارک آن حضرت، هفت سال و چند ماهی گذشته بود. پس آن بزرگوار تشریف آورده و در آن مجلس داخل شد و در صدر مجلس در جای خود نشست، در نهایت عزّت و جلال و بزرگواری و باکمال وقار و سکینه و بردباری. چون آن برگزیدهٔ حضرت ذوالجلال بر جای خود قرار گرفت، یحیی بن اکثم شروع نمود به سؤالات خود. و آنچه مسائل غامضه[1] که در نظر داشت به عرض آن حضرت رسانیده و از برای هریک جواب شافی کافی شنید.

بالاخره از آن سرور سؤال نمود که: اگر شخص مُحرِم، صیدی را به قتل آورد، حکم او چه چیز است؟ حضرت در جواب او فرمود که: آن شخص مُحرِم که قتل صید نمود، در حرم خدا بود، یا در حِلّ ـ که خارج از حرم است ـ؟ عالم بود، یا جاهل؟ عامد بود، یا خاطی؟ حُرّ بود، یا رِقّ[2]؟ صغیر بود، یا کبیر؟ دفعهٔ واحده این فعل را بجای آورد، یا در دفعات عدیده؟ آن صید از طیور بود، یا از غیر آن؟ صغیر بود آن صید، یا کبیر؟ صیّاد مُصِرّ[3] در آن فعل بود، یا نادم و پشیمان؟ آن صید در روز واقع شد، یا در شب؟ صیّاد مُحرِم به اِحرام حج بود، یا مُحرِم به اِحرام عمره؟

پس یحیی بن اکثم مبهوت و متحیّر ماند که گویا عقل از سر او پرواز نمود و نمی‌دانست که کدام یک از شقوق مسئله را اختیار نماید. ﴿ فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ ﴾[4]. و سر خجلت به زیر انداخته، عرق انفعال و شرمساری از صورت و جَبین او بر زمین ریخت، و لسانش به تَلَجلُج[5] درآمده، نتوانست که سخن بگوید.

---

۱. غامضه: امر مبهم و مشکل، سخن دور از فهم، پوشیده و دور از ذهن، مؤنّث غامض.

۲. رِقّ: بنده.

۳. مُصِرّ: اصرار کننده، کسی که در امری اصرار و پافشاری کند.

۴. یعنی: پس آن کس که کفر ورزیده بود مبهوت ماند. [سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۵۸]

۵. تلجلُج: سخن را در دهان گردانیدن و درگفتن مردّد بودن.

چون اهل مجلس از خاصّه و عامّه مشاهدهٔ این امر نمودند، دانستند که آنچه مأمون فهمیده بود از آن سرور، امر اعظم از آن است. پس مأمون از آن حضرت استدعا نمود که جواب آن مسئلهٔ مفصّلهٔ غامضه را بیان فرماید. پس آن بزرگوار تفصیل مسئله و حکم الهی [را] در هریک از آنچه تشقیق فرموده بودند، بیان فرمودند. پس مأمون به آن سرور عرض کرد که: اگر اراده دارید که از یحیی بن اکثم سؤال نمایید، از او بپرسید. پس یحیی مضطرب شد. آن حضرت فرمود به او که: سؤال نمایم؟ عرض کرد: فدایت شوم، اختیار داری، بپرس. اگر دانستم جواب آنچه را که سؤال نمودید، عرض می‌کنم، والّا از جناب شما استفاده می‌نمایم.

پس حضرت فرمود که: خبر ده مرا از شخصی که نظر نمود به سوی زنی در اوّل صبح، و حال آنکه آن زن بر او حرام بود. و چون روز برآمد آن زن بر او حلال شد. و چون زوال ظهر شد، بر او همان زن حرام شد. و چون عصر شد همان زن بر او حلال شد. و چون غروب آفتاب شد همان زن بر او حرام گردید. و چون عشا شد همان زن بر او حلال شد. و چون نصف شب شد بر او حرام شد. و چون صبح طالع شد همان زن بر او حلال شد. چیست حال آن زن، و به چه سبب حرام می‌شود بر آن مرد و به چه سبب حلال می‌شود از برای او؟

یحیی بن اکثم مبهوت شد و عرض کرد: «**والله ما أهتدي إلى جواب هذا السؤال، ولا أعرفه**»[1]. و اگر رأی جناب شما باشد افاده فرمایید جواب آن را تا ما نیز بفهمیم. پس حضرت فرمود که: این زن کنیز غیر بود. و در اوّل صبح بر این مرد ـ که اجنبی بود ـ حرام بود نظر کردن به او، و چون نهار مرتفع شد آن مرد او را ابتیاع نمود، بر او حلال شد، و چون زوال شد او را آزاد نمود، آن کنیز حُرّه[2] و اجنبیّه شده بر او حرام شد، و چون عصر داخل شد، او را به عقد خود درآورد و زوجه و حَلیلهٔ[3] او شد،

---

۱. یعنی: به خدا سوگند راهی به سوی جواب این سؤال ندارم و آن را نمی‌دانم.
۲. حُرّه: زن آزاد، مؤنّث حرّ.
۳. حلیله: زوجه، زن شرعی مرد.

و چون غروب آفتاب شد مُظاهره[۱] نمود با آن زن و به سبب ظِهار بر او حرام شد، و چون وقت عشا شد کفّارهٔ آن را داده بر او حلال شد، و چون نصف شب شد آن زن را طلاق گفته بر او حرام شد، و چون صبح طالع شد رجوع نمود به آن زن و بر او حلال شد.

پس آن گاه مأمون به عبّاسیّین خطاب کرد که: اجتماع کرده بودید برای امتحان ابی‌جعفر محمّد بن علی الرضا. و مؤاخذه نمود و گفت به ایشان که: آیا در میان شما کسی هست که از عهدهٔ جواب این نوع از مسائل غامضه بیرون آید و حلّ این مشکلات نماید؟ وای بر شما! اینها اهل بیتی هستند که ممتازند در میان خلایق به علم ـ چه صغیر ایشان و چه کبیر ایشان ـ و صِغَر سنّ ایشان مانع از کمال و جلال ایشان نخواهد بود.

پس تصدیق نمودند همهٔ حاضرین مأمون را. آن گاه مأمون اُمّ‌الفضل دختر خود را به آن حضرت تزویج نمود، و امر نمود از برای مردم به صِله و عَطِیّات و جوایز و خلعات[۲].[۳]

و در بعضی از روایات آنکه: چون معتصم بالله بر مسند خلافت نشست، روزی حضرت جواد ﷺ در مجلس او نشسته بود و قُضات و مُفتیان نیز در آن مجلس حاضر بودند. ابن‌زرقان گفت که: بعد از انقضای آن مجلس ملاقات نمودم ابی‌داود را که

---

۱. مظاهره: ظِهار کردن. ظهار در جاهلیّت یکی از انواع طلاق بود که در آن شخص با اجرای صیغهٔ خاصّی ظَهر (پشت) همسرش را به ظَهر یکی از محارم خود (مانند مادر یا خواهرش) تشبیه نموده و به صورت کنایی همبستر شدن با او را بر خود حرام می‌کرد. این عمل در اسلام فقط حرام اعلام و باعث ممنوعیّت روابط زناشویی شد، امّا دیگر باعث جدایی زن و مرد از هم نبود و شخص با پرداخت کفّاره‌ای که برایش تعیین شده بود می‌توانست به زندگی و داشتن روابط خود با همسرش ادامه دهد. [ر.ک: النهایة في مجرّد الفقه والفتوی، ص ۵۲۴ـ۵۲۷؛ شرائع الإسلام، ج ۳، ص ۶۲۴ـ۶۲۹]

۲. خلعات: جمع خلعت، به معنی: جامهٔ دوخته که از طرف شخص بزرگ به عنوان جایزه یا انعام به کسی داده شود.

۳. الإرشاد، ج ۲، ص ۲۸۱ـ۲۸۸؛ مدینة المعاجز، ج ۷، ص ۳۴۷ـ۳۵۶، ش ۲۳۷۶؛ بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۷۴ـ۷۹، ش ۳.

رئیس قضات و مفتیان بود و دیدم او را که در نهایت حزن و اندوه نشسته است. سبب را از او سؤال کردم. گفت: کاش قبل از این به بیست سال مرده بودم. گفتم: به چه سبب؟ گفت: به جهت آنچه الیوم وارد شد بر من از محمّد بن علی الرضا، در مجلس معتصم.

ابن‌زرقان گفت: از کیفیّت قضیّه پرسیدم. گفت: سارقی سرقت نموده بود و در حضور خلیفه اقرار بر نفس خود به سرقت نمود. و خلیفه ما را جمع کرد به جهت آنکه سؤال نماید از کیفیّت اقامهٔ حد بر آن سارق. و پرسید که: محلّ قطع دست این سارق، از کجا باید باشد؟ من فتوا دادم که باید از بند دست که زند و کُرسوع[1] است بریده شود که تمام اصابع باکف قطع گردد. پس دلیل آن را از من سؤال نمود. گفتم: به جهت آنکه «ید» اطلاق بر کف و اصابع شده است؛ زیرا که در تیمّم باید مسح وجه و یَد نمود و محلّ آن از زند[2] است، وقال تعالی: ﴿ فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ ﴾[3]. و فقها و قضات و مفتیان دیگر فتوا دادند که باید از مِرفَق جدا نمود؛ به جهت آنکه یَد در وضو از مرفق است، وقال تعالی: ﴿ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ ﴾[4].

و بعد از آن سؤال نمود از محمّد بن علی که: تو چه می‌گویی در این حکم؟ فرمود که: قوم مکالمه کردند در این باب، و ساکت شد. پس خلیفه قسم داد آن حضرت را که: خبر ده ما را به آنچه در نزد توست از حکم الهی در این باب. فرمود: حال که قسم دادی مرا به خدا، بدان که مفتیان خطا کرده‌اند در آنچه گفتند؛ زیرا که قطع یَد سارق واجب است که از مفصل اصول اصابع[5] باشد[6]، و کف دست باید باقی باشد. خلیفه

---

۱. کُرسوع: استخوانِ برآمده پیوند سر دست از سوی خِنصِر (انگشت کوچک).
۲. زند: مُچ دست.
۳. یعنی: و صورت و دست‌هایتان را مسح نمایید. [سورهٔ نساء، آیهٔ ۴۳]
۴. یعنی: صورت و دست‌هایتان را تا آرنج بشویید. [سورهٔ مائده، آیهٔ ۶]
۵. اصول اصابع: بیخ انگشتان.
۶. یعنی: باید از مفصل بیخ انگشتان برید، جایی که انگشت‌ها به کف دست متّصل شده‌اند.

گفت: دلیل بر آن چیست؟ فرمود: لقول رسول الله ﷺ: **السُّجودُ عَلی سَبعَةِ أَعضاءَ: الجَبهَةِ، وَالیَدَینِ، وَالرُّکبَتَینِ، وَالرِّجلَینِ.**[۱] و اگر دست او را از زند یا مرفق قطع نمایند، دیگر چیزی باقی نخواهد ماند که سجده بر آن نمایند. وقد قال الله تعالی: ﴿**وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلّٰهِ**﴾[۲]، و آن مساجد، اعضای سبعه است که سجده بر آن واقع می‌شود. **ولا تدع مع الله أحداً**[۳]، **وما کان لله لم یقطع.**[۴]

پس خلیفه را خوش آمد از آنچه آن حضرت بیان فرمود از حکم الهی در این باب، و امر نمود که دست سارق را از مفصل اصول اصابع قطع نمایند و کف دست را باقی بگذارند. چون حکم به مقتضای کلام محمّد بن علی الرضا جاری شد، قیامت از برای من بر پا شد و تمنّا کردم که: کاش موجود نمی‌شدم!

ابن‌زرقان راوی این حدیث می‌گوید که: ابی‌داود سه روز بعد از این واقعه در نزد معتصم رفت و گفت: نصیحت امیر المؤمنین بر من واجب است[۵]، و من مکالمه می‌نمایم به چیزی که یقین دارم که به سبب آن داخل جهنّم خواهم شد. معتصم گفت که: آن نصیحت کدام است؟ گفت: امیر المؤمنین جمع می‌نماید در مجلس خود علما و فقها از رعیّت خود را به جهت امری از امور دین، و از ایشان سؤال می‌نماید از حکم شرعی آن، و ایشان جواب می‌گویند در محضری که همهٔ وزرا و امرا و مُستَوفیان[۶] و رعایا جمعند و از هر سمت گوش فرا داده‌اند به کلام و سخن اهل مجلس، و با این احوال ترک می‌نماید فتوای ایشان را، به جهت قول کسی که جمعی از امّت و رعیّت

---

۱. یعنی: به خاطر فرمایش رسول خدا ﷺ که: سجده باید بر هفت عضو باشد: پیشانی، دو دست، و دو زانو و پاها. [ر.ک: صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۹۷؛ سنن ترمذی، ج ۱، ص ۱۷۰، ح ۲۷۱؛ تهذیب الأحکام، ج ۲، ص ۲۹۹، ح ۱۲۰۴]

۲. یعنی: و مساجد ویژهٔ خداست. [سورهٔ جن، آیهٔ ۱۸]

۳. ﴿**فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللّٰهِ أَحَداً**﴾ [سورهٔ جن، آیهٔ ۱۸]؛ یعنی: پس هیچ کس را با خدا نخوانید.

۴. یعنی: و آنچه از آنِ خدا باشد نباید قطع شود.

۵. یعنی: خیرخواهی امیرالمؤمنین، معتصم، بر من واجب است.

۶. مستوفیان: حسابداران و دفترداران خزانه، جمع مستوفی.

قائلند به امامت او، و امیر المؤمنین حکم کند به حکم چنین کسی دون حکم فقها از رعیّت خود.

چون کلام ابی‌داود به این جا رسید، رنگ معتصم متغیّر گردید، و متنبّه شد که چنین عملی منافی با سلطنت او خواهد بود. در جواب او گفت: جزاك الله من نصیحتك خیراً، و همین امر سبب شد که معتصم در فکر آن افتاد که آن سرور را مسموم نماید، و ابی‌داود به سعایت[1] خود، شریک در خون آن مظلوم شد.[2]

[بعضی فضایل و مناقب حضرت امام علیّ النقیّ ﷺ]

و امّا ابی الحسن الهادی علیّ بن محمّد النقیّ ﷺ. و آن بزرگوار در نهایت جلال و وقار و تمکین بود، و در کرم و جود، ممتاز. و عطایای آن سرور بالنسبه به کثیری ثلاثین الف[3] بود. و حیا و عفّت آن بزرگوار به قسمی بود که هرگز بر روی احدی نمی‌نگریست، و در هیبت و جلال و بزرگواری به نوعی بود که دوست و دشمن بی‌اختیار تعظیم و تکریم او می‌نمودند، و علی الدوام مشغول به ذکر پروردگار و مستغرق دریای عبادت بود. و رسول خدا در حقّ آن سرور فرمود ـ چنان که جماعتی از اصحاب نقل کرده‌اند ـ: **مَن أَحَبَّ أَن يَلقَى اللهَ وَيُحاسِبَهُ حِساباً يَسيراً فَليَتَوَلَّ عَلِيّاً الهادي**[4].[5]

و قاضی ابوالفرج بغدادی روایت کرده که: رسول خدا ﷺ در حقّ آن سرور

---

۱. سعایت: سخن‌چینی، نمّامی، بدگویی.

۲. تفسیر عیّاشی، ج ۱، ص ۳۱۹ـ ۳۲۰، ش ۱۰۹؛ مدینة المعاجز، ج ۷، ص ۴۰۳ـ ۴۰۶، ش ۲۴۱۲؛ بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۵ـ ۷، ش ۷.

۳. یعنی: سی هزار.

۴. یعنی: هر کس دوست دارد خداوند را در حالی ملاقات کند که حساب او به سهولت انجام پذیرد پس باید [امام] علی هادی را دوست بدارد.

۵. ر.ک: الفضائل، ص ۱۶۶؛ بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۱۰۸، ضمن شماره ۸۰ و ج ۳۶، ص ۲۹۶، ضمن شماره ۱۲۵.

فرمود: **يُخرِجُ مِن صُلبِ مُحَمَّدٍ عَلِيَّ ابنَهُ طاهِرَ الحَسَبِ وَصادِقَ اللهجَة**[۱].[۲] و بـه روایت ابراهیم بن محمّد حموینی آنکه: رسول خدا ﷺ فرمود که: خدای تـعالی در صـلب محمّد بن علی جای داد نطفهٔ نورانی مبارک طیّب طاهری و او را علی بن محمّد نـام نهاد. و بر او پوشانید لباس سکینه و وقار، و علوم و اسرار نهانی خود را به او سپرد که هرکس ملاقات کند او را و مطلبی در دل داشته باشد، او را از ضمیرش خبر دهد و از دشمنانش آگاه گرداند.[۳]

و کثیری از معجزات آن سرور، همین إخبار از مـا فِـي الضّـمیر بـود کـه عـلمای مخالف و مؤالف نقل نموده‌اند ـ چنان که رسول خدا ﷺ از اوصاف آن بزرگوار بیان فرموده ـ. و سلاطین جور و حکّام زمان آن سرور، چند نفر بوده‌اند: اوّل معتصم بالله. بعد از او الواثق بالله. بعد از او متوکّل. بعد از او معتزّ بالله. و مدّت خلافت و امامت آن حضرت، به قول مشهور سی و سه سال است. بالاخره در زمان معتزّ بالله به سمّ جفا شهید شد.

و والدهٔ ماجدهٔ او سمانه است؛ چنان که محمّد بن جریر طبری شافعی به سند خود از محمّد بن فرج روایت کرده است که: حضرت محمّد بن عليّ التقيّ الجواد هـفتاد دینار به من داد، و فرمود که: قافله‌ای وارد می‌شود و در آن قافله نخّاسی هست ـ که برده فروش باشد ـ، و جاریه‌ای را وصف فرمود برای من که آن را ابتیاع نـمایم. پس امتثال امر آن حضرت نمودم و جاریه‌ای راکه وصف فرموده بود ابتیاع نمودم، و از او متولّد شد ابوالحسن علی بن محمّد الهادی ﷺ، و اسم او سمانه بود.[۴]

---

۱. در نسخ: المهجة.

۲. یعنی: از پشت محمّد پسرش علی خارج می‌شود که دارای حسبی شریف و زبانی راستگوست. [غایة المرام، ج ۱، ص ۱۹۷ و ج ۳، ص ۷۵؛ بحارالأنوار، ج ۳۶، ص ۳۱۳، ضمن شماره ۱۵۸، و نیز ر.ک: کفایة الأثر، ص ۸۴]

۳. فرائد السمطین، ج ۲، باب ۳۵، ص ۱۵۸، ضمن حدیث ۴۴۷، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۱۵۱ و ...؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۰۷، ذیل حدیث ۷ و ج ۹۱، ص ۱۸۶، ضمن حدیث ۱.

۴. دلائل الإمامة، ص ۴۱۰، ش ۳۶۸، و نیز ر.ک: مدینة المعاجز، ج ۷، ص ۴۱۹ ـ ۴۲۰، ش ۲۴۲۱.

و نیز محمّد بن جریر طبری شافعی به سند دیگر روایت کرده است از آن حضرت که: در وصف آن جاریه فرموده است که: **أَمَةٌ[1] عارِفَةٌ بِحَقّي، وَهِيَ مِن أَهلِ الجَنَّةِ. لا يَقرَبُها شَيطانٌ مارِدٌ، وَلا يَنالُها كَيدُ جَبّارٍ عَنيدٍ، وَهِيَ كانَ[2] بِعَينِ اللهِ الَّتي لا تَنامُ، وَلا تَخلفُ[3] عَن أُمَّهاتِ الصِّدّيقينَ وَالصّالِحينَ.**[4] و به روایت دیگر: در نهایت حُسن و کمال و ادب بود. و اکثر ایّام را صائمه[5] بود و اوقات خود را در غیر عبادت پروردگار مصروف نمی‌داشت.

و در حین ولادت آن سرور چندین معجزات و خارق عادات از آن نور اولیا ظاهر شد. و از آن جمله تلاوت این آیهٔ شریفه بود که: ﴿ **شَهِدَ اللهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُوا الْعِلْمِ قَائِماً بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ** ﴾[6] ـ چنان که این امر از معجزات مسلّمهٔ هریک از ائمهٔ هداست در حین ولادت ایشان ـ. و در جلالت و عِظَم شأن به قِسمی بود که متوکّل، با آن کمال بغض و عداوت که با اهل بیت نبوّت خصوصاً به آن سرور داشت و همیشه مترصّد و مراقب توهین و تخفیف آن حضرت بود؛ با این احوال، هر زمان که با آن سرور ملاقات می‌نمود، قهراً در مقام تعظیم و تکریم آن حضرت برمی‌آمد.

تا آنکه روزی حکم کرده بود به همهٔ وزرا و امرا که در حین دخول در مجلس او،

---

۱. در مصدر: أُمّي.

۲. در مصدر: مکلوءة؛ یعنی: مصون و محفوظ.

۳. در مصدر: ولا تتخلّف.

۴. یعنی: کنیزی است که [یا بنابر آنچه در مصدر آمده: مادرم] حقّ مرا می‌شناسد و او از اهل بهشت است، هیچ شیطان سرکشی به او نزدیک نگردد و مکر هیچ سرکش ستیزه‌گری به او نمی‌رسد، و او منظور نظرِ خدایی است که نمی‌خوابد، و از مادران صدّیقین و صالحان چیزی کم ندارد. [دلائل الإمامة، ص ۴۱۰، ش ۳۶۹، و نیز ر.ک: مدینة المعاجز، ج ۷، ص ۴۲۰، ش ۲۴۲۲]

۵. صائمه: زن روزه‌دار.

۶. یعنی: خدا که همواره به عدل قیام دارد گواهی می‌دهد که جز او هیچ معبودی نیست و فرشتگانِ او و دانشوران [نیز گواهی می‌دهند که:] جز او که توانا و حکیم است هیچ معبودی نیست. [سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۸]

احدی تعظیم آن حضرت را ننماید. چون آن حضرت داخل می‌شد، متوکّل با همهٔ وزرا و امرا بی‌اختیار می‌شدند در تعظیم و توقیر او، تا آنکه روزی جلّادان خود را طلبیده و ایشان را فرمان داد به قتل آن سرور. بعد از حاضر نمودن او را به مجلس خود، بغض و عداوت او بالنسبه به آن حضرت شدید شد. و رنگ او از شدّت غضب متغیّر گردیده، قسم خورد که آن حضرت را به قتل آورد و بعد از قتل جسد مطهّر او را بسوزاند. پس از آن امر کرد به احضار آن حضرت. پس چون حضرت داخل مجلس آن ملعون شد، متوکّل خود را از تخت به زیر انداخت و به استقبال آن حضرت شتافت، و دست مبارک او را بوسه داد و عرض کرد: یا سیّدي، یابن رسول الله، یا خیر خلق الله، یابن عمّي، یا أباالحسن،[1] به چه جهت تشریف آوردی به منزل ما؟ فرمود که: رسولی از جانب تو مرا احضار کرد. عرض کرد: دروغ گفته. برگرد به منزل خود، ای سیّد و مولای من! و بعد از آن امر کرد به اُمراکه به مشایعت آن سرور بیرون بروند.[2]

و از جمله حکایات معروفهٔ آن سرور با متوکّل که از مشهورات بین مخالف و مؤالف است ـ که به آن جهت، آن حضرت را با فرزندش عَسکریَّین می‌نامند ـ آن است که: روزی متوکّل امر کرد که عسکر و لشکری که حاضر رکاب او بودند، در بلدهٔ سرّ من رآی جمع شوند، و حکم کرد که هریک نفر، یک مِخلات ـ که توبرهٔ اسب باشد ـ خاک سرخ در موضعی بریزند. چون فرمان او را به انجام رسانیدند، آن موضع مکان مرتفع بلندی شد مانند جَبَل عظیم. و بر بالای آن مشرَف شده، امر کرد به احضار علی بن محمّد الهادی و فرزند او ابی‌محمّد الحسن، تا آنکه بر بالای آن تل تشریف فرما شدند. و امر کرد که همهٔ آن لشکر، با زینت تمام سوار شوند و در آن صحرا جمع آیند.

---

۱. یعنی: سرورم! ای فرزند رسول خدا! ای بهترین آفریدگان! ای پسر عمو! ای ابوالحسن!

۲. الثاقب في المناقب، ص ۵۵۶ ـ ۵۵۷، ش ۴۹۸؛ مدینة المعاجز، ج ۷، ص ۴۸۸ ـ ۴۹۰، ش ۲۴۸۲؛ بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۱۹۶ ـ ۱۹۷، ش ۹.

چون آن لشکر با زینت تمام بیرون آمده در آن صحرا جمع شدند، عرض کرد به آن حضرت که: شما را حاضر کرده‌ام که لشکر و عسکر مرا ببینید که به چه زینت و هیئت هستند. پس آن حضرت فرمود به او که: تو نیز می‌خواهی عسکر و لشکر مرا ببینی؟ عرض کرد: بلی، یا أبا الحسن. پس آن حضرت اشاره نمود. چون متوکّل نگاه کرد، دید که در میان آسمان و زمین، از مشرق تا مغرب پر شده است از ملائکه، که متوکّل را غَشوَه[1] عارض شد و از هوش رفت. چون به هوش آمد، آن حضرت فرمود که: ما مشغول به آخرت خود می‌باشیم، و خوفی و ترسی بر تو نیست از جانب ما.[2]

و محمّد بن جریر طبری شافعی به سند خود از ابن‌مصعب مدایني روایت کرده که: کتابتی نوشتم خدمت ابی الحسن علی بن محمّد الهادی [ﷺ] و سؤال کردم از سجده کردن بر زجاج و آبگینه[3]. چون کاغذ تمام شد و آن را فرستادم به خدمت آن سرور، در قلب من گذشت که: زجاج داخل «ما یَنبُتُ مِنَ الأرض»[4] است و سجده بر آن جایز است، محتاج به سؤال نبودم. چون آن کتابت به آن حضرت رسید، در جواب من نوشت که: سجده بر آن جایز نیست، و اگر [چه] نفس تو خبر دهد به تو که زجاج از «ما یَنبُتُ مِنَ الأرض» است. پس بدرستی که از رَمل و مِلح است، و ملح سَبِخ[5] است، و سبخ بلد ممسوخ[6] است.[7]

و نیز محمّد بن جریر طبری شافعی به سند خود از نوفلی روایت کرده که:

---

۱. غشوه: در لغت به معنی پرده و پوشش است و مصنّف بارها آن را به معنی جنون به کار برده؛ چراکه در آن حالت گویا پرده‌ای بر روی عقل کشیده می‌شود.

۲. الشاقب في المناقب، ص ۵۵۷ ـ ۵۵۸، ش ۴۹۹؛ مدینة المعاجز، ج ۷، ص ۴۸۴ ـ ۴۸۵، ش ۲۴۸۰؛ بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۱۵۵ ـ ۱۵۶، ش ۴۴.

۳. آبگینه: شیشه، پیمانه یا ظرف بلوری.

۴. یعنی: آنچه از زمین می‌روید.

۵. سَبِخ: شوره‌زار.

۶. بلد ممسوخ: سرزمینی که مسخ شده است.

۷. دلائل الإمامة، ص ۴۱۴، ش ۳۷۵، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۱۷۶، ضمن شمارهٔ ۵۵.

حضرت امام علی النقی ﷺ به من خبر داد از قتل متوکّل، که فرعونی از فراعنهٔ آتراک، او را به قتل می‌آورد، و فرمود: **إِنَّ اللهَ ـ عزّ وجلّ ـ اصطَفى مُحَمَّداً بِالنُّبوّةِ وَاصطَفاهُ بِالحُجَّةِ[1] وَالتِّبيانِ، وَجَعَلَ كَرامةَ الصَّفوةِ لِمَن تَرى ـ يَعني: نَفسَهُ.**[2]

و نیز محمّد بن جریر طبری شافعی از نوفلی روایت کرده که گفت: شنیدم از آن سرور که فرمود: **اسمُ اللهِ الأَعظمُ ثَلاثٌ وَسَبعونَ حَرفاً، وَإِنَّما كانَ عِندَ آصفَ مِنهُ حَرفٌ واحِدٌ، فَتَكَلَّمَ بِهِ فَانخَرَّتَ لَهُ الأَرضُ في ما[3] بَينَه وَبَينَ سَبأ، فَتَناوَلَ عَرشَ بِلقيسَ حَتّى صَيَّرَهُ إِلى سُليمانَ ﷺ، ثُمَّ بَسطَتِ الأَرضُ في أَقلِّ مِن طرفَةِ عَينٍ، وَعِندَنا مِنهُ اثنانِ وَسَبعونَ حَرفاً، وَحَرفٌ عِندَ اللهِ ـ عزّ وجلّ ـ استَأثَرَ بِهِ في عِلمِ الغَيبِ.**[4]

و به روایت دیگر آنکه: متوکّل سوار شد و امر کرد که جمیع بنی‌هاشم در رکاب او پیاده حاضر شوند، و مقصود او آن بود که حضرت ابی‌الحسن علی بن محمّد الهادی ﷺ در رکاب او پیاده بیاید که توهین آن سرور نموده باشد. چون مرتکب این عمل شنیع شد، جماعتی از بنی‌هاشم به آن حضرت عرض کردند که: آیا احدی نیست که بر این ملعون نفرین نماید تا ما از شرّ او آسوده شویم؟ فرمودند که: در این امّت کسی هست که ناخن اصابع او عند الله، اکرم است از ناقهٔ صالح. پس نفرین نمود

---

۱. در مصدر: بالنبوّة والبرهان، واصطفانا بالمحبّة.

۲. یعنی: خدای متعال محمّد [ﷺ] را به پیامبری و با دلیل برگزید و [ما را به محبّت و] روشنگر، و شرافت برگزیدگی را برای کسی که می‌بینی ـ یعنی: خود امام ﷺ ـ قرار داد. [دلائل الإمامة، ص ۴۱۴، ح ۳۷۶، و نیز ر.ک: مدینة المعاجز، ج ۷، ص ۴۴۴ـ۴۴۵، ح ۲۴۴۷]

۳. در مصدر: فانطوت الأرض التي.

۴. یعنی: اسم اعظم خدا ۷۳ حرف است، و از آنها در نزد آصف [بن برخیا وزیر سلیمان] تنها یک حرف بود، که آن را بر زبان جاری کرد و در نتیجه در کمتر از چشم بر هم زدنی زمینی که بین او و سبا بود جمع شد، پس تخت بلقیس را برداشته به نزد سلیمان ﷺ آورد، سپس زمین پهن شد، و در نزد ما از آن (اسم اعظم خدا) ۷۲ حرف هست، و یک حرف نزد خدای عزّوجلّ است که آن را برای خود نگاه داشته. [دلائل الإمامة، ص ۴۱۴ـ۴۱۵، ح ۳۷۷، و نیز ر.ک: مدینة المعاجز، ج ۷، ص ۴۴۵، ذیل حدیث ۲۴۴۷؛ بحار الأنوار، ج ۱۴، ص ۱۱۳، ح ۶ و...]

به متوکّل و فرمود که: سه روز بیشتر زندگانی نخواهد نمود، و این آیه را تلاوت فرمود: ﴿ تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ ذَلِكَ وَعْدٌ غَيْرُ مَكْذُوبٍ ﴾[1]. و در روز چهارم، منتصر با جمعی از اَتراک متوکّل را با جماعتی که با او بودند، به قتل آوردند.[2]

[بعض دلایل و معجزات حضرت امام حسن عسکری ﷺ]

و امّا ابی‌محمّد الحسن العسکریّ ﷺ، پس آن بزرگوار مظهر همهٔ آیات و مجمع همهٔ کمالات ظاهرهٔ آباء طاهرین معصومین خود بود ـ از علوم و عبادات و کرم و زهد و تقوا و عفّت و حیا و حسن خلق ـ و جامع جمیع فضایل و فَواضِل بود، وراثةً عن أبیه وعن آبائه عن رسول الله ـ صلوات الله علیهم أجمعین.

و از دلایل امامت آن سرور و پدر بزرگوارش آنکه بالاخره عادت بر این مستقر شد که چون جمیع مسائل غامضه از حلال و حرام و سایر احکام الله رجوع به ایشان می‌شد، و وجوه بیت المال از خمس آل محمّد و سایر وجوهات را دوستان ایشان که در اطراف بلاد بودند، به خدمت ایشان می‌فرستادند ـ چه به واسطهٔ وکلای منصوبین از قِبَل ایشان و چه به واسطهٔ غیر ایشان ـ و چون بیت المال را در خدمت ایشان حاضر می‌نمودند، مسائلی که داشتند، آن بزرگواران ـ ابتداءً مِن غَیرِ مَسئلة[3] ـ جواب مسائل ایشان را می‌فرمودند. و تفصیل اموال و اسامی صاحبان آن را بیان می‌فرمودند. و اگر در میان آن، اموال حرام یا شبهه‌ناکی یافت می‌شد، آن را رد می‌نمودند و جهت حرمت و شبههٔ آن را بیان می‌فرمودند. و این بزرگوار ـ چون پدر عالی‌مقدار خود ـ در نزد دوست و دشمن معظّم و مجلّل و موقّر بودند، با آنکه خلفای زمان او همیشه در مقام اذیّت و اِطفای نور او بودند. و با این احوال، بر سبیل قهر و اضطرار تعظیم و تکریم

---

۱. یعنی: سه روز در خانه‌هایتان برخوردار شوید. این وعده‌ای بی‌دروغ است. [سورهٔ هود، آیهٔ ۶۵]

۲. عیون المعجزات، ص ۱۲۱ ـ ۱۲۲؛ مدینة المعاجز، ج ۷، ص ۴۶۱ ـ ۴۶۲، ح ۲۴۶۷؛ بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۲۰۹، ضمن شمارهٔ ۲۴.

۳. یعنی: بی آنکه سؤال کرده باشند.

می‌نمودند آن جناب را، و رسول خدا ﷺ در حقّ او فرمود: **مَن أَحَبَّ أَن يَلقَى اللهَ وَهُوَ مِنَ الفائِزينَ فَليتولَّ الحَسَنَ العَسكَرِيَّ**.[۱]

و در روایت قاضی ابوالفرج بغدادی آنکه: رسول خدا ﷺ فرمود: **يَخرُجُ مِن صُلبِ عَلِيٍّ؛ الحَسَنُ المَيمونُ النَقِيُّ الطّاهِرُ النّاطِقُ عَنِ اللهِ وَأَبو حُجَّةِ اللهِ**.[۲] و به روایت ابراهیم بن محمّد حموینی آنکه: رسول خدا ﷺ در حقّ او فرمود که: خداوند قرار داد نطفه‌ای در صلب علی بن محمّد، و او را حسن نامید. و در زمین او را نور بلاد و خلیفهٔ عباد خود فرمود، و امّت جدّش به او عزیز شدند. و او هادی و شفیع شیعیان، و نقمت[۳] مخالفین و حجّت و دلیل دوستان است.[۴]

و لقب آن بزرگوار، زکیّ و خالص و سراج و هادی و عسکری و کنیهٔ او ابومحمّد و ابوالقاسم، به اعتبار فرزند او حجّة الله القائم که همنام با رسول خداست؛ چنان که خواهد آمد که رسول خدا ﷺ در حقّ فرزند او فرمود: **اسمُهُ اسمي، وَكُنيَتُه كُنيَتي**.[۵] و آن بزرگوار را دو اسم است: یکی حسن که مشهور در آفاق است، و اسم دیگر او عبدالله است. و شاهد بر این مطلب آن روایتی است که در حقّ فرزند عزیز او نقل شده است، که: اسم مبارک او نیز محمّد بن عبدالله است که مشارک با رسول خداست

---

۱. یعنی: هرکس می‌خواهد خدا را در حالی ملاقات کند که از رستگاران است پس [امام] حسن عسکری را دوست بدارد. [الروضة في فضائل أمير المؤمنين ﷺ، ص ۲۰۷؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۹۶، ضمن حدیث ۱۲۵]

۲. یعنی: از پشت علی حسن خارج می‌شود که باریک و پاکیزه است و از جانب خدا سخن می‌گوید و پدر حجّت خداست. [کفایة الأثر، ص ۸۴؛ غایة المرام، ج ۱، ص ۱۹۷ و ج ۳، ص ۷۵؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۱۳، ضمن حدیث ۱۵۸]

۳. نقمت: عذاب، عقوبت، رنج و سختی.

۴. فرائد السمطین، ج ۲، باب ۳۵، ص ۱۵۸، ضمن حدیث ۴۴۷، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۱۵۱ ـ ۱۵۲ و ...؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۰۷، ذیل حدیث ۷ و ج ۹۱، ص ۱۸۷، ضمن حدیث ۱.

۵. یعنی: اسم او اسم من است و کنیه‌اش کنیهٔ من [کمال الدین و تمام النعمة، ص ۲۸۶، ضمن حدیث ۱ و ...؛ کفایة الأثر، ص ۶۷؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۰۹، ضمن حدیث ۱۴۸ و ...]. کنیه در زبان عربی به نام‌هایی گفته می‌شود که با «اب» یا «اُمّ» آغاز گشته و برای احترام به شخص به کار می‌روند؛ مانند ابو ... یا اُمّ ....

در اسم و کنیه و اسم پدر؛ چنان که مستفاد از روایات عامّه است و اشاره به آن خواهد شد[۱].

و والدهٔ ماجدهٔ او جاریه‌ای بود ریحانه نام و یا حدیثیّه[۲] و معروفه به اُمّ‌الحسن. و در محلّ و موطن خود، از شاهزادگان و مؤدّب به آداب و جامعهٔ کمالات ظاهره و باطنه بود. و در حین ولادت امام حسن عسکری انواع دلایل و معجزات به عرصهٔ ظهور و بروز آمد ـ چنان که زمان ولادت آباء طاهرین او نیز چنین بود ـ، و خلفای جور و حکّام زمان او معتزّ بالله و مهدی و معتمد علی الله ولد متوکّل [بودند] که به سمّ جفا آن سرور را شهید نمود.

و محمّد بن جریر طبری شافعی روایت کرده که: داخل شد بر ابی‌محمّد الحسن العسکری [ﷺ] مردی که کامل نام داشت. و ملاحظه کرد دید که آن حضرت اَلبِسهٔ فاخره پوشیده است. با خود گفت که: او ما را نهی می‌کند از پوشیدن البسهٔ فاخره، و خودش آن را می‌پوشد. ناگاه آن حضرت تبسّم فرمود و جامه را از ذِراعَینِ[۳] خود بالا کشید. آن مرد دید که در زیر آن لباس‌های فاخر، لباس خشنی پوشیده است. پس فرمود: **یا کامِل، هذا لِلّهِ ـ عزّ وجلّ ـ، وَهذا لَکُم، فَخَجِلتُ**[۴].[۵]

و از جمله حکایات آن سرور عالمیان ـ که معروف بین خواصّ و عوامّ است ـ حدیث فطرس است که طبیبی بود نصرانی، و تلمیذ بختیشوع نصاری بود که وحید عصر و یگانهٔ وقت خود بود در علم طب و سایر فنون در میان علمای نصارا، و طبیب حضور متوکّل بود، و سلاطین و خلفای آن زمان در امور طبّیّه به بختیشوع رجوع می‌کردند؛

---

۱. صفحهٔ ۳۰۱ ـ ۳۰۲، همین جلد.

۲. در یک نسخهٔ چاپ سربی: حدیثیّه نام.

۳. ذراعین: تثنیهٔ ذراع ـ به معنی: ساعد، دست انسان از آرنج تا سر انگشتان.

۴. یعنی: ای کامل! این به خاطر خدای عزّوجلّ است و این به خاطر شماست، پس من شرمسار گشتم.

۵. دلائل الإمامة، ص ۵۰۵ ـ ۵۰۶، ضمن حدیث ۴۹۱، و نیز ر.ک: مدینة المعاجز، ج ۷، ص ۵۸۵، ضمن حدیث ۲۵۷۶.

به جهت کثرت حَذاقت[۱] او. و فطرس در میان تلامذهٔ او ممتاز و مُمتحَن[۲] بود و بختیشوع در میان تلامذهٔ خود او را اختیار نموده بود، و بعضی از امور جلیلهٔ طبّیه را رجوع به او می‌نمود و عمل او را امضا می‌داشت و نظر او را صائب می‌دانست.

تا آنکه روزی حضرت امام حسن عسکری ﷺ خادم خود را نزد بختیشوع فرستاد که بهترین اصحاب و تلامذهٔ خود را نزد آن سرور فرستد که آن حضرت را فَصد[۳] نماید. بختیشوع به جهت حسن ظن به فطرس و اطمینان به او، او را خدمت آن جناب روانه نمود، و به او سفارش کرد که: آن حضرت اعلم همهٔ اهل عصر است. آنچه امر می‌نماید امتثال نما و در آنچه فرمود اعتراض مکن.

فطرس خدمت آن حضرت روانه شد. چون داخل شد در خانه، حضرت فرمود که: در یکی از حجرات توقّف کن تا من تو را بطلبم. پس فطرس داخل یکی از حجرات شده، فطرس گفت: زمانی که بر آن سرور داخل شدم، به نظرم ساعت نیکی بود به جهت فصد. چون آن ساعت منقضی شد، مرا طلب نمود و آن ساعت به نظرم خوب نبود. پس امر فرمود به احضار طشت بزرگی. بعد امر فرمود به فصد کردن. چون فصد نمودم آن حضرت را، آن قدر خون جاری شد که طشت مملو گردید. آن وقت مرا امر کرد که قطع نمایم خون را. پس قطع نمودم خون را، و دست خود را شسته، محکم بست و فرمود: برو و در حجره توقّف کن.

پس من رفتم در همان حجره. بعد امر فرمود به احضار طعام از برای من، و در آن حجره ماندم تا وقت عصر. باز مرا طلبید و امر فرمود که همان طشت را حاضر نمودند. پس فرمود: دست مرا باز کن. چون خرقه را گشودم، خون جاری شد تا آنکه همان طشت پر شد. پس امر فرمود مرا به قطع کردن خون. چون خون را قطع کردم،

---

۱. حذاقت: مهارت، چیره‌دستی.

۲. ممتحَن: امتحان شده، آزموده شده.

۳. فَصد: رگ زدن، خون گرفتن از ورید.

دست خود را بسته، امر فرمود که در حجره بمانم، و شب را در آن حجره بیتوته کردم تا آنکه صبح شد و آفتاب طالع گردید.

باز مرا احضار فرمود و امر کرد به گشودن خرقه. چون خرقه را گشودم، همان طشت را حاضر کردند. دیدم از دست او چیزی شبیه شیر بیرون می‌آید، تا آنکه طشت باز مملوّ شد و امر فرمود به قطع آن. چون قطع نمودم، دست خود را بست و پنجاه دینار و خلعتی از ثیاب به من عطا فرمود و عذرخواهی نموده، مرخّص فرمود مرا. عرض کردم: یا سیّدي! مرا به خدمتی امر می‌فرمایی؟ فرمودند: بلی، نیکو مصاحبت نما با آن کسی که با تو مصاحبت نماید ـ که آن صاحب دیر عاقول[1] است.

پس به نزد استاد خود مراجعت کردم و تمام قصّه را به جهت استاد خود بختیشوع حکایت کردم. استاد به من گفت که: حکما اجماع کرده‌اند که منتهای خونی که در بدن انسانی است و زیاده از آن نخواهد بود، هفت مَن است، و آنچه تو گفتی اگر از چشمهٔ آبی ظاهر شود هرآینه عجب است، و اعجب از آن بیرون آمدن لبن است. پس ساعتی در فکر فرو رفته، بعدِ سه شبانه‌روز مراجعه نمود به آن کتبی که در نزد او بود که شاید اثری بیابد از آنچه در ابی‌محمّد الحسن العسکری ﷺ مشاهده شده. در قواعد طبّیّه چیزی نیافت.

بعد به من گفت: الیوم در ملّت نصارا کسی را که اعلم باشد به علم طب سراغ ندارم، بجز راهبی که در دیر عاقول است. پس کتابتی از برای او نوشت و تفصیل واقعه را در آن مندرج نمود و مرا فرستاد به نزد صاحب دیر عاقول. چون به آن دیر رسیدم، فریاد برآوردم و آن راهب را ندا کردم. پس آن راهب بر بالای دیر مشرّف شد بر من و گفت: کیستی تو؟ گفتم: من شاگرد بختیشوع می‌باشم. گفت: کتابی داری؟ گفتم: بلی. پس زنبیلی از بالا سرازیر نمود و من کتابت را در میان آن گذاشتم.

---

۱. یعنی: راهبی که در دیر عاقول ساکن است. ظاهراً دیر عاقول روستایی بین مدائن کسری و نعمانیّه بوده که ۱۵ فرسخ تا بغداد فاصله داشته است. [معجم البلدان، ج ۲، ص ۵۲۰]

پس زنبیل را بالا کشید و کتابت را قرائت نمود. پس، از دیر خود بیرون آمد و گفت: تویی آن کسی که فصد نمودی؟ گفتم: بلی. گفت: طوبی لِأُمِّكَ! و بر بَغلهٔ[۱] خود سوار شده، همراه من روانه شده تا آنکه وارد سرّ من رآی شدیم در ثلث آخر شب. به او گفتم: کجا میل داری نازل شوی؟ در خانهٔ استاد من، یا در خانهٔ کسی که من او را فصد کرده‌ام؟ گفت: به خانه‌ای که فصد نمودی صاحب آن را.

پس آمدیم به درِ خانهٔ ابی‌محمّد الحسن العسکری ﷺ قبل از اذان، که ناگاه درِ خانه گشوده شد و خادمی بیرون آمد و گفت: کدام یک از شما صاحب دیر عاقولید؟ راهب گفت: جُعِلتُ فِداكَ، صاحب دیر عاقول منم. خادم گفت: نازل شو، و به من گفت که: نعلین او را نگاه دار، و دست راهب را گرفته داخل خانه شد. پس من به درِ خانه توقّف نمودم تا آنکه صبح شد و آفتاب بلند شد. دیدم راهب بیرون آمد و لباس رهبانیّت از خود دور نموده و لباس سفیدی پوشیده، اسلام اختیار کرده است و گفت: حال برویم به نزد استاد خود. پس روانه شدیم تا به نزد بختیشوع رسیدیم.

چون استاد او را دید، دوید و به جانب او روانه شد و گفت: چه چیز تو را از دین خارج کرد؟ راهب گفت: مسیح را یافتم و به دست او مسلمان شدم. استاد من گفت: مسیح را یافتی؟ گفت: بلی، نظیر او را یافتم از آیات و براهین. پس راهب خدمت آن حضرت مُعاودت نمود، و ملازم خدمات آن حضرت بود تا به رحمت ایزدی پیوست.[۲]

و ان شاء الله جمله‌ای از احوالات آن سرور و فرزند تاجدار او، الحجّة بن الحسن ـ عجّل الله فرجه ـ در خاتمهٔ کتاب مذکور خواهد شد که روشنی چشم دوستان و شیعیان گردد. و در این مقام بر سبیل اجمال و اختصار ذکر نمودیم [بعضی] از احوالات

---

۱. بغله: استر، قاطر.

۲. الخرائج والجرائح، ج ۱، ص ۴۲۲ ـ ۴۲۴، ش ۳؛ مدینة المعاجز، ج ۷، ص ۶۱۴ ـ ۶۱۷، ش ۲۶۰۰؛ بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۲۶۰ ـ ۲۶۲، ش ۲۱ و ج ۵۹، ص ۱۳۲ ـ ۱۳۴، ش ۱۰۲.

ائمّهٔ طاهرین را، به آنچه در کتب و تواریخ و روایات و کلمات علمای عامّه بود در حقّ هریک از ایشان ـ صلوات الله علیهم أجمعین.

صدر الأئمّه اخطب خوارزمی در کتاب اربعین به سند خود روایت کرده است که رسول خدا ﷺ فرمود: **مَن أَحَبَّ أَن يَحيى حَياتي وَيَموتَ مَيتَتي[1] وَيَدخُلَ الجَنَّةَ الَّتي وَعدَني رَبّي فَليتولَّ عَليَّ بنَ أَبي طالبٍ وَذُرِّيَّتَه الطّاهرينَ[2] أَئِمَّةَ الهُدى وَمَصابيحَ الدُّجى مِن بَعدِهِ؛ فَإِنَّهُم لَن يُخرِجوكُم مِن بابِ الهُدى إِلى بابِ الضَّلالَةِ.**[3]

و حافظ ابونعیم در کتاب حلیه[الأولیا] به چندین سند و روایت از زید بن ارقم و ابن‌عبّاس روایت کرده که: رسول خدا ﷺ فرمود که: **مَن سَرَّهُ أَن يَحيى حَياتي وَيَموتَ مَماتي وَيَسكُنَ جَنَّةَ عَدنٍ الَّتي[4] غَرَسَها رَبّي، فَليتولَّ[5] عَلِيّاً مِن بَعدي وَلْيُوالِ وَلِيَّهُ، وَلْيَقتَدِ بِالأَئِمَّةِ مِن بَعدي؛ فَإِنَّهُم عِترَتي، خُلِقوا مِن طينَتي، وَرُزِقوا عِلماً وَفَهماً[6]. وَيلٌ لِلمُكَذِّبينَ بِفَضلِهِم مِن أُمَّتي، القاطِعينَ[7] فيهِم صِلَتي. لا أَنالَهُمُ اللهُ شَفاعَتي.**[8] و این حدیث را ابن ابی‌الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده است.[9]

---

۱. در مصدر: مماتي.
۲. کلمهٔ «الطاهرین» در مصدر نیست.
۳. یعنی: هرکس دوست دارد مانند من زندگی کند و چون من بمیرد و داخل بهشتی شود که پروردگارم به من وعده فرموده است پس باید علی بن ابی طالب و نسل پاک او، پیشوایان هدایت و چراغ‌های تاریکی‌ها پس از او را دوست بدارد؛ چراکه ایشان شما را از درِ هدایت به درِ گمراهی خارج نمی‌کنند. [ر.ک: المناقب، ص ۷۵، ح ۵۵؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۴۳، ح ۹۶ و ج ۳۶، ص ۲۶۹، ضمن شماره ۹۰]
۴. کلمهٔ «التي» در مصدر نیست.
۵. در مصدر: فليوال.
۵. در مصدر: فهما وعلما.
۷. در مصدر: للقاطعين.
۸. یعنی: هرکس دوست دارد مانند من زندگی کند و چون من بمیرد و در بهشتی سکونت گزیند که پروردگارم [درخت‌های] آن را کاشته است پس باید پس از من علی بن ابی طالب و دوستان او را دوست بدارد، و باید به پیشوایان بعد از من اقتدا کند؛ چراکه ایشان خاندان منند که از گل من سرشته شده‌اند، و علم و فهم روزیشان شده. وای بر کسانی از امّت من که فضل ایشان را انکار کنند، و ارتباطی را که من دربارهٔ ایشان ایجاد کرده‌ام قطع کنند. خداوند ایشان را مشمول شفاعت من نگرداند. [حلیة الأولیاء، ج ۱، ص ۸۶، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۳۹، ح ۸۵]
۹. شرح نهج البلاغة، ج ۹، ص ۱۷۰.

و صاحب کتاب ثوابة الموصلیّ[۱] به سند خود از سالم بن عبدالله بن عمر و او از پدر خود عبدالله بن عمر روایت کرده که: شنیدم از رسول خدا ﷺ که فرمود: در لیلة المعراج حق ـ سبحانه و تعالی ـ وحی نمود به من که: **یا مُحَمَّدُ، إنّي اطَّلَعتُ إلَى الأَرضِ اطِّلاعَةً فَاختَرتُكَ مِنها، فَلا أُذكَرُ حَتّى تُذكَرَ مَعي. أنَا المَحمودُ وَأنتَ مُحَمَّدٌ، ثُمَّ اطَّلَعتُ إلَى الأَرضِ اطِّلاعَةً أُخرى، فَاختَرتُ مِنها عَلِيَّ بنَ أَبي طالِبٍ، فَجَعَلتهُ وَصِيَّكَ، فَأَنتَ سَيِّدُ الأَنبياءِ وَعَلِيٌّ سَيِّدُ الأَوصياءِ، ثُمَّ اشتَقَقتُ لَهُ إسماً مِن أَسمائي، فَأَنَا الأَعلى وَهُوَ عَلِيٌّ. یا مُحَمَّدُ، إنّي خَلَقتُ عَلِيّاً وَفاطِمَةَ وَالحَسَنَ وَالحُسَينَ وَالأَئِمَّةَ مِن نُورٍ واحِدٍ.**[۲] پس از آن عرضه کردم ولایت ایشان را بر ملائکه، پس هرکس قبول نمود ولایت ایشان را، از مقرّبین شد. **یا مُحَمَّدُ، أَ تُحِبُّ أَن تَرَاهُم؟**[۳] عرض کردم: بلی، ای پرودگار من! خطاب شد که: در پیش روی خود نگاه کن. چون نظر کردم، دیدم علی بن ابی‌طالب و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمّد بن علی و جعفر بن محمّد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمّد بن علی و علی بن محمّد و الحسن بن علیّ والحجّة القائم ـ صلوات الله علیهم أجمعین ـ کأنّه کوکب دریّ.[۴][۵]

و حافظ محمّد بن موسی شیرازی در تفسیر آیهٔ شریفهٔ: ﴿ **وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ** ﴾[۶] به سند خود از انس بن مالک روایت کرده است که:

---

۱. «ثوابة الموصلیّ» نام یکی از رُوات است.

۲. یعنی: ای محمّد! من یک بار به زمین نظر و تو را انتخاب کردم، پس من یاد نمی‌شوم مگر اینکه تو به همراه من یاد می‌شوی. من محمود و تو محمّد. بار دیگر به زمین نظر نموده و از آن علی بن ابی طالب را انتخاب کردم، سپس او را وصیّ تو قرار دادم، پس تو مهتر پیامبران و علی سرور اوصیا، سپس برای او نامی را از نام‌های خودم مشتق ساختم، که من اعلایم و او علی. ای محمّد! من علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان را از یک نور آفریدم.

۳. یعنی: ای محمّد! آیا دوست داری ایشان را ببینی؟

۴. یعنی: و حجّت قائم الهی ـ که درود خدا بر تمامی ایشان باد ـ چون ستاره‌ای درخشان بود.

۵. ر. ک: کفایة الأثر، ص ۲۳ ـ ۲۴ و ۲۶ ـ ۲۷؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۲۲ ـ ۲۲۳، ح ۲۱.

۶. یعنی: و پروردگار تو هرچه را بخواهد می‌آفریند و برمی‌گزیند و آنان اختیاری ندارند. [سورهٔ احزاب، آیهٔ ۳۶]

از رسول خدا ﷺ سؤال کردم از تفسیر این آیه. فرمود: **إِنَّ اللهَ تَعالى اختارَني وَأَهلَ بَيتي عَلى جَميعِ الخَلقِ**.[۱] پس برگزید مرا و قرار داد رسول از برای خود، و قرار داد علی بن ابی‌طالب ﷺ را وصی. **﴿ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ ﴾**؛ یعنی: قرار نداد از برای عباد آنکه اختیار کنند هر کسی را که بخواهند، **فَأَنَا وَأَهلُ بَيتي صَفوَةُ اللهِ وَخِيَرَتُهُ مِن خَلقِهِ**.[۲]

ابن‌حجر در صواعق و دیلمی و واحدی در تفسیر آیهٔ شریفهٔ: **﴿ وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُولُونَ ﴾**[۴] از ابی‌سعید خدری روایت کرده‌اند که: مراد از **﴿ إِنَّهُمْ مَسْؤُولُونَ ﴾** أَعني: **عَن وِلايَةِ عَلِيٍّ وَأَهلَ البَيتِ**؛[۵] زیرا که خداوند ـ تبارک و تعالی ـ امر فرمود پیغمبر خود را که اعلام نماید مردم را که اجر و مزدی از برای تبلیغ رسالت خود از ایشان نخواهد **﴿ إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى ﴾**[۷].

حافظ ابونعیم در کتاب منقبة المطهّرین به سند خود از نافع بن حارث از ابی‌برده روایت کرده است که: روزی رسول خدا ﷺ نشسته بود و اصحاب در اطراف او بودند. فرمود: قسم به ذات مقدّس آن کسی که جان من در قبضهٔ قدرت اوست که هیچ بنده‌ای در روز قیامت قدم خود را برندارد مگر اینکه چهار چیز از او سؤال می‌شود: **عَن عُمرِهِ في ما أَفناهُ، وَعَن جَسَدِهِ في ما أَبلاهُ، وَعَن مالِهِ عَمّا كَسَبَهُ وَفي ما أَنفَقَه، وَعَن حُبِّنا أَهلَ البَيتِ**[۸].[۹]

---

۱. یعنی: خدای متعال من و خاندانم را بر تمامی خلق برگزید [و برتری داد].

۲. یعنی: پس من و خاندانم برگزیدهٔ خدا و منتخب او از میان خلقش هستیم.

۳. ر.ک: الطرائف، ص ۹۷، ح ۱۳۶؛ بحارالأنوار، ج ۲۳، ص ۷۴، ذیل حدیث ۲۲ و ج ۳۶، ص ۱۶۷، ذیل حدیث ۱۵۲.

۴. یعنی: و بازداشتشان نمایید که آنها مسئولند (پرسیده می‌شوند). [سورهٔ صافات، آیهٔ ۲۴]

۵. یعنی: منظور از اینکه ﴿ایشان پرسیده خواهند شد﴾ یعنی: از ولایت علی و خاندان او.

۶. الصواعق المحرقة، ص ۱۴۹، و نیز ر.ک: بحارالأنوار، ج ۳۶، ص ۷۸.

۷. یعنی: مگر دوستی دربارهٔ خویشاوندان. [سورهٔ شوری، آیه ۲۳]

۸. یعنی: از عمرش که آن را در چه صرف کرده، و از بدنش که آن را در چه فرسوده ساخته، و از مالش که آن را از کجا به دست آورده و در کجا صرف نموده، و از محبّت ما خاندان.

۹. ر.ک: بحارالأنوار، ج ۳۶، ص ۷۹، ذیل حدیث ۵.

بالجمله، فضایل و مناقب ائمّة الهدی من أهل بیت رسول الله ﷺ را علاوه از آنچه علمای عامّه در اثنای کتب و مؤلّفات خودشان به اسانید صحیحه و اخبار معتبره روایت کرده‌اند کتب مستقلّهٔ منفردهٔ مخصوصه نیز در این باب تألیف نموده‌اند ـ چون کتاب فرائد السمطین فی فضائل المرتضی والبتول والسبطین از مؤلّفات ابراهیم بن محمّد حموینی که از اعاظم علمای اهل خلاف است، و کتاب مسند فاطمة الزهراء سیدة نساء العالمین که از مؤلّفات دارقطنی است، و کتاب فضائل أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب ﷺ از مؤلّفات صدر الأئمّة اخطب خوارزمی، و کتاب المستدرك في مناقب وصيّ المختار[1] و کتاب نزول القرآن في أمیر المؤمنین از مؤلّفات احمد بن مهران اصفهانی، و کتاب مناقب أمیر المؤمنین از مؤلّفات فقیه ابن‌مغازلی شافعی و غیر اینها از کتب و رساله‌جات منفرده [که] تألیف نموده‌اند ـ، و امّا آنچه از کتب و مؤلّفات علمای شیعه در فضایل و مناقب اهل بیت اطهار ﷺ تألیف شده ذکر اسامی آن کتب و مؤلّفات و ثبت و ضبط آنها هرآینه محتاج است به تألیف کتاب کثیر الحجمی، فضلاً از آنکه نوشته شود آنچه بیان فرموده‌اند از فضایل و مناقب ایشان. بلکه از مسلّمات و واضحات در نزد خاصّه و عامّه است که فضایل و مناقب ایشان اکثر از آن است که بتوان احصای آن نمود، و عقول عقلا و افهام علما قاصر است از ادراک قلیلی از مراتب ایشان. کیف؟ وهم الأئمّة الهداة، والسادة الولاة، والذادة الحماة، والقادة الدعاة، وشفعاء یوم المعاد، وحجج الله علی العباد. کیف؟ وهم العروة الوثقی، والکلمة العلیا، وخیرة أهل الأرض والسماء وذرّیّة خاتم الأنبیاء. کیف؟ وهم خزنة سرّ الله، ومعادن حکمة الله، وحملة کتاب الله، وذرّیّة رسول الله، الذین حبّهم حبّ الله وبغضهم الکفر بالله.

کیف؟ وهم الکواکب العلویّة المشرقة من شمس العصمة الفاطمیّة في سماء العظمة المحمّدیّة، والأغصان النبویّة النابتة في الدوحة الأحمدیّة، والأسرار الإلهیّة المودّعة

---

۱. کتاب یاد شده در واقع مستدرکی است که مؤلّف آن ابن‌بطریق حلّی امامی (متوفّای ۶۰۰ هجری) آن را پس از کتاب گرانسنگ دیگر خود «عمدة عیون صحاح الأخبار في مناقب إمام الأبرار» بعد از دست یافتن به مصادر جدید به رشتهٔ تحریر درآورده است. با توفیقات الهی هردو اخیراً با تحقیق این کمترین چاپ شده‌اند.

في الهياكل البشريّة، والذرّيّة الزكيّة، والعترة الهاشميّة، الهادية المهديّة. أُولئك هم خير البريّة. كيف؟ وهم الأئمّة الطاهرون، والعترة المعصومون، والذرّيّة الأكرمون، والخلفاء الراشدون، والكبراء الصدّيقون، والأوصياء المنتجبون، والأسباط المرضيّون، والهداة المهديّون.

كيف؟ وهم الغرّ الميامين من آل طه ويس، وحجج الله على الأوّلين والآخرين، والأفضلون من السابقين واللاحقين وأُمناء ربّ العالمين، وأعمد السماوات والأرضين، وودائع سيّد المرسلين، الذين فرض الله حبّهم على الخلائق أجمعين. كيف؟ وقد تصاغرت العظماء، وتقاصرت العلماء، وكلّت الشعراء، وخرست البلغاء، وعجزت الفصحاء، عن وصف أدنى مرتبة جلالهم. كيف؟ وهم شعاع جلال الكبرياء، وشرف الأرض والسماء. ﴿ وَكَلِمَةُ اللهِ هِيَ الْعُلْيَا ﴾[1].

جلّ مقام آل محمّدٍ عن وصف الواصفين، ونعت الناعتين، وأن يقاس بهم أحدٌ من العالمين. وعليهم من الصلوات أفضلها، ومن التحيّات أكملها، صلاة لا انقطاع لها ولا منتهى.[2]

---

۱. سورهٔ توبه، آیهٔ ۴۰.

۲. یعنی: چگونه، در حالی که ایشان پیشوایان هدایتگر و سروران فرمانروا و دفع کنندگان [دشمن و] حمایتگر و رهبران دعوت کننده و شفاعت کنندگان روز بازگشت (معاد) و حجّت‌های خدا بر بندگان اویند؟ چگونه، در حالی که ایشان ریسمان محکم الهی و بالاترین سخن خدا و برگزیده از میان اهل زمین و آسمان و نسل آخرینِ پیامبرانند؟ چگونه، در حالی که ایشان نگاهبان سرّ خدا و معادن حکمت او و حاملان کتاب خدا و نسل رسول خدایند که دوست داشتنشان دوست داشتن خدا و کینه ورزیدن به ایشان کفر به خداست؟

چگونه، در حالی که ایشان ستارگان علویند که از سرچشمهٔ خورشید عصمت فاطمی در آسمان عظمت محمّدی سرزده‌اند، و شاخه‌های نبویند که در درخت بزرگ و تناور احمدی روییده‌اند، و اسرار الهی‌اند که در پیکرهای بشری به امانت گذاشته شده‌اند، و نسل پاک و خاندان هاشمی‌اند که هدایتگرند و هدایت یافته، وبهترین مخلوقاتند؟ چگونه، در حالی که اینان پیشوایان پاک و خاندان معصوم و نسل گرامی و جانشینان رهبانیه و بزرگان صدّیقند [که رفتارشان تصدیق کنندهٔ گفتارشان است] و اوصیای برگزیده و نوادگان پسندیده و هدایتگران هدایت شده‌اند؟

←

فصل یازدهم در استدلال بر امامت و خلافت ائمّهٔ دین از اولاد امیر المؤمنین و ذرّیّهٔ طاهرهٔ رسول ربّ العالمین که منصوصند به امامت و خلافت از جانب حضرت سیّد المرسلین ـ صلوات الله علیهم أجمعین. توضیح مقام و تنقیح مرام در این فصل به چند مقاله است:

مقالهٔ اولی در استدلال بر امامت و خلافت ائمّهٔ اثناعشر ـ علیهم صلوات الله الملك الأکبر ـ به برهان عقل که عبارت از التزامات عقلیّه است که مقدّمات هر دلیلی را مدخلیّت دارد نقل قطعی؛ چه آنکه گذشت در فصل استدلال بر خلافت مولانا امیر المؤمنین ﷺ که مراد به براهین عقلیّه همان التزامات عقلیّه است؛ زیرا که مقدّمات دلیل، اگر ثابت شود به عقل قطعی صِرف، آن را دلیل عقلی و برهان عقل می‌نامند. و اگر مقدّمات آن ثابت شود به دلیل قطعی نقلی صِرف، آن را دلیل شرعی و برهان شرع می‌گویند. و اگر مقدّمات آن ثابت شود به مرکّب از أمْرَین ـ که بعضی به عقل قطعی و بعضی به نقل قطعی [ثابت شده] ـ آن را دلیل التزام عقلی نامند. و نیز گذشت که نبوّت خاصّه و امامت خاصّه را معقول نخواهد بود که به برهان عقل صِرف ثابت نمایند. پس اگر کسی مدّعی آن شود، مجرّد دعوای غیر معقول است. و چون در مقام استدلال برآید ناچار است از اخذ بعضی از مقدّمات نقلیّه. وکیف کان، اگر غرض مدّعی مجرّد اصطلاح باشد، **فلا مشاحّة في الاصطلاح**.[1]

← چگونه، در حالی که ایشان درخشندگان بابرکت از خاندان طه و یاسین و حجّت‌های خدا بر مردمان اوّل و آخر و برترین گذشتگان و آیندگان و امینان پروردگار جهانیان و ستون‌های آسمان‌ها و زمین‌ها و امانت‌های سرور فرستادگان خدایند که خداوند دوستیشان را بر تمامی مردمان واجب نموده؟ چگونه، در حالی که بزرگان اظهار کوچکی و دانایان ابراز کوتاهی نموده و شاعران و بلیغان لال شده‌اند و فصیحان از توصیف کمترین مرتبهٔ عظمتشان درمانده‌اند؟ چگونه، در حالی که ایشان پرتو عظمت کبریای خدا و شرف زمین و آسمان و والاترین کلام خدایند؟

مقام خاندان محمّد از توصیف توصیف کنندگان و ستایش ستایشگران و از اینکه کسی از جهانیان به ایشان قیاس شود برتر است، و بالاترین درودها و کامل‌ترین تحیّت‌ها بر ایشان باد، درودی مدام و بی‌پایان.

۱. یعنی: بحث و مناقشه‌ای در [وضع کردن] اصطلاح نیست.

وبالجمله، گذشت در مقدّمات امامت که به براهین عقل ساذَج[1] و به ادلّهٔ قطعیّهٔ شرعیّه، آنکه زمین هرگز خالی از حجّت نخواهد بود، و لابدّ است از وجود رسولی یا امامی که حجّت خدا باشند در ارض. و چون به ضرورتِ دین اسلام، نبوّت ختم شد به پیغمبر آخر الزمان ـ علیه صلوات الله الملك المنّان ـ و احدی از مسلمین را در این باب شکّ و ریبی نیست و همه مُذعِن[2] و معتقد به آن می‌باشند که: ﴿ مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ ﴾[3]، پس امر منحصر است به اینکه بعد از رسول خدا ﷺ در هر زمان، امام و خلیفه باشد تا زمین خالی از حجّت نماند. و براهین عقلیّهٔ قطعیّه حاکم به این [قضیّهٔ] کلّیه است. و هریک از براهین در مقدّمات امامت، به اظهر بیان، سَبْق ذکر یافت ـ از لزوم اختلال نظام عالم، و از لزوم نقض غرض الهی، و از روی قاعدهٔ وجوب لطف، و از روی قاعدهٔ وجوب اصلح، و از لزوم اِغراء[4] به قبایح و شرور و مُنکَرات ـ. و ادلّهٔ قطعیّهٔ شرعیّه از آیات و اخبار نیز حاکم است به آنچه عقل قطعی حکم نمود ـ مِن قوله: ﴿ إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ ﴾[5] و امثال آن از آیات، و قوله ﷺ: «مَن ماتَ وَلَم يَعرِف إمامَ زَمانِهِ ماتَ ميتةً جاهليّةً»[6]

---

۱. ساذَج: ساده، بسیط، معرّب ساده.

۲. مُذعِن: معترف، مُقِرّ.

۳. یعنی: محمّد پدر هیچ یک از مردان شما نیست، ولی فرستادهٔ خدا و خاتم پیامبران است. [سورهٔ احزاب، آیهٔ ۴۰]

۴. اِغراء: برانگیختن، وادار کردن.

۵. یعنی: تو فقط هشداردهنده‌ای، و برای هر قومی رهبری است. [سورهٔ رعد، آیهٔ ۷]

۶. أنّ سلمان قال: یا رسول الله، إنّك قلت: من مات ولیس علیه إمام مات میتة جاهلیّة، من هذا الإمام؟ قال: من أوصیائي ـ یا سلمان ـ، فمن مات من أُمّتي ولیس له إمام منهم یعرفه فهي میتة جاهلیّة، فإن جهله وعاداه فهو مشرك؛ یعنی: اینکه سلمان گفت: ای رسول خدا! شما فرمودی: هر کس در حالی بمیرد که بر او امامی نباشد به مرگ جاهلیّت مرده است، این امام کیست؟ فرمود: ای سلمان، از اوصیای من است، پس هرکس از امّت من بمیرد و امامی از ایشان بر او نباشد که او را بشناسد به مرگ جاهلیّت مرده است، امّا اگر او را نشناسد و با او دشمنی بورزد مشرک است. [کمال الدین وتمام النعمة، ص ۴۱۳ـ۴۱۴، ح ۱۵؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۸۸، ح ۳۱]

←

که از اخبار متواترهٔ مسلّمه بین طرفین است، و قوله ﷺ: «**وَالأَئِمَّةُ كُلُّهم مِن قُرَيش**»[۱] که از اخبار متواترهٔ محقّقه بین طرفین است، و قوله ﷺ: «**لا يَزالُ الدّينُ قائِماً حَتّى تَقومَ السّاعَةُ وَيَكونَ عَلَيكُم اثنا عَشرَ خَليفَةً**»[۲] و غیر آن از روایات که در مقدّمات امامت سَبَق ذکر یافت، که صریح بودند بر اینکه در هر عصر و زمانی لابدّ است از وجود امام و خلیفه.

و علی هذا می‌گوییم که: بعد از خلافت و امامت امیر المؤمنین ﷺ لابدّ است هر عصر و زمان را از وجود امام و خلیفه، **وهكذا في كلّ عصر وزمان إلى انقراض العالم**[۳]، و آن خلفای حقّه نمی‌باشند مگر ائمّهٔ معصومین والذرّیّة الطاهرین از اهل بیت رسول ربّ العالمین که حضرت امام حسن و امام حسین و علی بن الحسین و محمّد بن علی [باشند] إلی آخر ائمّهٔ معصومین واحداً بَعدَ واحِد. و امامت و خلافت، ثابت و محقّق است از برای ایشان، به همان نحوی که ثابت شد از برای حضرت امیر المؤمنین ﷺ به ادلّهٔ قطعیّه از عقل و شرع، که توفیق الهی مساعدت نمود به بیان آن در مقدّمات

← من مات وهو لا يعرف إمام زمانه مات ميتة جاهليّة؛ يعنى: هركه در حالى بميرد كه امام زمانش را نشناخته به مرگ جاهليّت مرده است. [ر.ک: كنز الفوائد، ص ۱۵۲؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۹۴، ذيل حديث ۴۰]

من مات وليس في عنقه بيعة لإمام مات ميتة جاهليّة؛ يعنى: رسول خدا ﷺ فرمود: هركس در حالى از دنيا برود كه بيعت امامى بر گردنش نيست به مرگ جاهليّت مرده است. [كنز الفوائد، ص ۱۵۲؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۹۴، ذيل حديث ۴۰]

من مات وليس في عنقه عهد لإمام مات ميتة جاهليّة؛ يعنى: هركس در حالى از دنيا برود كه پيمان امامى بر گردنش نباشد به مرگ جاهليّت از دنيا رفته است. [كنز الفوائد، ص ۱۵۲؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۹۴، ذيل حديث ۴۰]

۱. يعنى: امامان همه از قريشند. [كفاية الأثر، ص ۲۷ و...؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۸۲، ح ۱۰۳ و...؛ و نيز ر.ک: مسند أحمد، ج ۵، ص ۸۷ و...؛ صحيح بخارى، ج ۸، ص ۱۲۷؛ صحيح مسلم، ج ۶، ص ۳ ـ ۴؛ سنن ترمذى، ج ۳، ص ۳۴۰، ح ۲۲۲۳؛ امالى شيخ صدوق، ص ۳۸۷ ـ ۳۸۸، ح ۴۹۹ و ۵۰۰؛ خصال، ص ۴۶۹ ـ ۴۷۵، ح ۱۱ ـ ۳۰ و ۳۶ و ۳۷؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۳۴ ـ ۲۴۰، ح ۱۹ ـ ۳۸ و...]

۲. يعنى: دين همیشه بر پاست تا قيامت بر پا شود و بر شما دوازده خليفه باشند. [مسند أحمد، ج ۵، ص ۸۹؛ صحيح مسلم، ج ۶، ص ۴؛ خصال، ص ۴۷۳، ح ۳۰؛ غيبت نعمانى، ص ۱۲۰، ح ۹؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۳۹ ـ ۲۴۰، ح ۳۸ و...]

۳. يعنى: و اين وضع در هر عصر و زمانى تا انقراض عالم ادامه دارد.

و فصول سابقه. و در این فصل نیز نظیر آن را تقریر می‌نماییم به نظم مذکور، مستعینا بالله ومتمسّکا بحبل ولیّه ـ عجّل الله فرجه ـ،[1] تا آنکه سهل شود طریق استنباط و استدلال به آن، از برای إخوان مؤمنین، فنقول:

[در استدلال به امامت ائمّهٔ دین ﷺ به ادلّهٔ عقلیّه]

امّا ادلّهٔ عقلیّه بر امامت و خلافت ائمّهٔ اثناعشر، پس آن از وجوه بسیاری است:

دلیل اوّل آنکه: در مقدّمات امامت ذکر شد که از جمله شرایط امامت آنکه امام باید اعلم اهل عصر و زمان خود باشد، تا قائم و بر پا شود به او امر دین، والّا لازم خواهد آمد دور یا تسلسل؛ چه امامِ جاهل بر همهٔ احکام و یا جاهل به بعض آن، محتاج به امام دیگر خواهد بود عقلاً.

امّا به حسب عقل، **فواضح ـ کما قرّر في مقدّمات الإمامة من أجل لزوم تقديم المفضول على الفاضل، ومن أجل توقّف حفظ حوزة الشريعة على الأعلم، ومن أجل توقّف لزوم إتمام الحجّة على وجوده ﷺ، ومن أجل لزوم نقض الغرض الإلهيّ لولاه ﷺ، وغير ما ذكرنا من الأدلّة بما لا مزيد عليه، فليرجع.**

وأمّا بحسب الشرع فلقوله تعالى: ﴿ أَ فَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهِدِّي إِلَّا أَنْ يُهْدَى ﴾، وهكذا إمّا أن يدور أو يتسلسل.[2]

---

۱. یعنی: در حالی که از خدا یاری می‌جوییم و به ریسمان ولیّ او ـ که خدا در گشایش کارش تعجیل فرماید ـ چنگ می‌زنیم.

۲. یعنی: امّا به حسب عقل که واضح است ـ چنان که در مقدّمات بحث امامت بیان شد؛ یعنی: به خاطر لازم آمدن تقدیم مفضول بر فاضل، و به خاطر متوقّف بودن حفظ حوزهٔ دین بر اعلم، و به خاطر متوقّف بودن لزوم اتمام حجّت بر وجود امام ﷺ، و به خاطر لازم آمدن نقض غرض الهی در صورت نبودن او ﷺ، و ادلّهٔ دیگری غیر از آنچه ذکر کردیم که دیگر بیش از آن نمی‌توان افزود، پس باید به همان‌ها رجوع شود.

و امّا به حسب شرع پس به خاطر فرمایش خدای متعال: ﴿پس آیا کسی که به سوی حق رهبری می‌کند سزاوارتر است مورد پیروی قرار گیرد، یا کسی که راه نمی‌یابد مگر آنکه هدایت شود؟﴾ [سورهٔ یونس، آیهٔ ۳۵]، و به همین ترتیب، که یا دور پیش خواهد آمد و یا تسلسل.

و در میان تمام امّت، بعد از خلافت امیر المؤمنین علی بن ابی‌طالب ﷺ ـ به اجماع و اتّفاق تمام خاصّه و عامّه ـ اهل بیت رسالت اَعلم از جمیع خلقند که جمیع امّت محتاجند به ایشان در غوامض علوم و مشکلات مسائل. و همهٔ مفتیان و قضات عامّه ـ چون ابو حنیفه که اَعلَم[۱] از علمای مذهب عامّه است و غیر او ـ ابتدا اخذ علوم از ایشان نمودند [و] چون فی الجمله استعدادی به هم رسانیدند، به جهت حبّ ریاست و تقرّب به سلاطین جور که معاندین خانوادهٔ رسالت بودند، بنای مخالفت و معارضه می‌گذاشتند با ائمّهٔ دین. و شبهه‌ای از برای امّت ـ از مخالف و مؤالف ـ نخواهد بود که عترت طاهرهٔ رسول خدا ﷺ وارث علم اویند.

و ابراهیم بن محمّد حموینی به سند خود از ابن‌عبّاس روایت کرده است که: رسول خدا ﷺ فرمود که: عترت من از طینت من آفریده شده‌اند و خدای تعالی علم و فهم به ایشان کرامت فرموده. وای بر کسی که تکذیب ایشان نماید![۲]

و ابونعیم حافظ در کتاب حلیة الأولیاء و ابن ابی‌الحدید در شرح نهج البلاغه نیز همین روایت را نقل کرده‌اند.[۳] و نیز ابن ابی‌الحدید در شرح نهج البلاغه از حضرت امیر المؤمنین ﷺ روایت کرده که فرمود: ما ییم اهل بیتی که علم ما از علم خداست، و به حکم خداست حکم ما. و اگر پیروی آثار ما کنید به بصائر ما هدایت یابید.[۴]

و صاحب کتاب سِیَرُ الصحابة به سند خود از حذیفة بن اسید روایت کرده است که رسول خدا ﷺ در روزی خطبه‌ای انشا فرمود، و حمد و ثنای الهی بجای آورد، و در آن خطبه امر فرمود به تمسّک به ثقلین که کتاب الله و عترت آن حضرتند،

---

۱. اعلم: داناتر.

۲. فرائد السمطین، ج ۱، باب ۵، ص ۵۳، ضمن حدیث ۱۸، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۱۳۱ و....

۳. حلیة الأولیاء، ج ۱، ص ۸۶؛ شرح نهج البلاغة، ج ۹، ص ۱۷۰، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۳۹، ح ۸۵ و....

۴. شرح نهج البلاغة، ج ۱، ص ۲۷۶، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۳۱، ضمن شمارهٔ ۲۵.

و فرمود که: بر ایشان سبقت نجویید که هلاک خواهید شد. و به ایشان یاد ندهید که ایشان از شما داناترند.[۱]

و به روایت دیگر نیز از حذیفة بن اسید آنکه رسول خدا ﷺ فرمود: **الأَئِمَّةُ بَعدي مِن عِترَتي عَدَدُ نُقَباءِ بَني إسرائيلَ تِسعَةٌ مِن صُلبِ الحُسَينِ. أَعطاهُمُ اللهُ عِلمي وَفَهمي، فِلا تُعَلِّموهُم؛ فَإِنَّهُم أَعلَم مِنكُم. اتَّبِعوهُم؛ فَإِنَّهُم مَعَ الحَقِّ وَالحَقُّ مَعَهُم.**[۲]

و آنچه ذکر شد در فصل سابق از فضایل ائمّهٔ طاهرین واحِداً بَعدَ واحِد، از کلمات و روایات عامّه، در آن فوق کفایت است در تقریر و تثبیت آنچه مقصود به مقام است. و بعد از ثبوت این مقدّمه، پس معیّن خواهد بود امامت و خلافت بعد از امیر المؤمنین علی بن ابی‌طالب ﷺ از برای ائمّهٔ دین از اولاد او، واحِداً بَعدَ واحِد، که اوّل ایشان امام حسن ﷺ است إلی آخرهم.

دلیل دوم آنکه: از شرایط امامت، عصمت است که عقل قطعی حاکم است به وجوب عصمت و طهارت در امام و خلیفه ـ چنان که سبق ذکر یافت در مقدّمات امامت، بما لا مزید علیه، فلیرجع[۳] ـ، و در میان امّت رسول خدا ﷺ بعد از علی بن ابی‌طالب ﷺ به اتّفاق مخالف و مؤالف کسی موصوف به ملکهٔ عصمت نبوده و نخواهد بود مگر اهل بیت رسالت که حق تعالی شهادت داد به عصمت و طهارت ایشان در آیهٔ تطهیر ـ مِن قوله تعالی: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾[۴] ـ. و آیات کثیره ـ نیز به تصدیق کثیری از علما و مفسّرین عامّه ـ در فضیلت ایشان نازل شده که همهٔ

---

۱. ر.ک: غایة المرام، ج ۲، ص ۳۱۱.

۲. یعنی: پیشوایان پس از من از خاندان من به تعداد پیشوایان بنی‌اسرائیل نُه تن از پشت حسینند. خداوند به ایشان علم و فهم مرا عنایت کرده است، پس به ایشان چیزی یاد ندهید که از شما داناترند. از آنان پیروی کنید، که آنان با حقّند و حق با آنان. [کفایة الأثر، ص ۱۲۹؛ غایة المرام، ج ۲، ص ۳۲۱؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۲۹، ضمن حدیث ۱۸۵]

۳. جلد ۳، صفحهٔ ۳۰۰.

۴. یعنی: خدا می‌خواهد آلودگی را فقط از شما خاندان پیامبر بزداید و شما را پاک و پاکیزه گرداند. [سورهٔ احزاب، آیهٔ ۳۳]

آنها دلیل است بر عصمت و طهارت ایشان ـ چنان که شرح و بیان آن سابقاً در مقدّمات امامت مذکور شد ـ. و رسول خدا ﷺ در حدیث ثقلین ایشان را مقرون فرمود به کتاب خدا که ایشان از کتاب خدا جدا نمی‌شوند و کتاب خدا از ایشان جدا نمی‌شود، و فرمود: ایشان از حق جدا نمی‌شوند و بر حقّ و صوابند.

ابراهیم بن محمّد حموینی به سند خود از ابن‌عبّاس روایت کرده که: از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: من و علی و حسن و حسین و نه نفر از اولاد حسین، همه مطهّر و معصومیم.[۱] و در روایت سلمان فارسی ؓ آنکه: رسول خدا ﷺ دست مبارک خود را بر کتف حسین ؑ گذارد و فرمود: **إِنَّهُ الإِمامُ ابنُ الإِمامِ، تِسعَةٌ مِن صُلبِهِ أَئِمَّةٌ أَبرارٌ أُمناءُ مَعصومونَ.**[۲] و در روایت زید بن ثابت آنکه: رسول خدا ﷺ فرمود: **وَإِنَّهُ لَيَخرُجُ مِن صُلبِ الحُسَينِ أَئِمَّةٌ أَبرارٌ أُمناءُ مَعصومونَ قَوّامونَ بِالقِسطِ.**[۳] و در روایت عمران بن حصین آنکه: **سَمِعتُ النَّبيَّ ﷺ يَقولُ لِعَلِيٍّ ؑ: أَنتَ وارِثُ عِلمي، وَأَنتَ الإِمامُ وَالخَليفَةُ بَعدي، تُعَلِّمُ النّاسَ ما لا يَعلمونَ، وَأَنتَ أَبو سِبطَيَّ وَزَوجُ ابنَتي، وَمِن ذُرِّيَّتِكُمُ العِترَةُ الأَئِمَّةُ المَعصومونَ.**[۴] و در روایت سعید بن مالک است که: رسول خدا ﷺ فرمود که: **وَلَقَد نَبَّأَني اللَّطيفُ الخَبيرُ أَنَّهُ يَخرُجُ مِن صُلبِ الحُسَينِ تِسعَةٌ مِنَ الأَئِمَّةِ مَعصومونَ مُطَهَّرونَ.**[۵]

---

۱. فرائد السمطین، ج ۲، باب ۳۱، ص ۱۳۲ ـ ۱۳۳، ح ۴۳۰، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۱۴۱ ـ ۱۴۲ و...؛ بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۲۰۱، ح ۱۳ و....

۲. یعنی: او امام [و] فرزند امام است، نه تن از پشت او امامان نیکوکردار امین اهل عصمتند. [کفایة الأثر، ص ۴۵؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۰۴، ضمن حدیث ۱۴۳]

۳. یعنی: و یقیناً از پشت حسین امامان نیکوکردار امین اهل عصمت خارج می‌شوند که به عدل قیام خواهند کرد. [کفایة الأثر، ص ۹۹؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۱۹، ضمن حدیث ۱۷۰]

۴. یعنی: شنیدم که پیامبر ﷺ به علی ؑ می‌فرمود: تو وارث علم منی، و تو امام و جانشین پس از منی، به مردم آنچه را که نمی‌دانند می‌آموزی، و تو پدر دو نوهٔ من و همسر دخترم هستی، و خاندان پیشوایان معصوم از نسل شماست. [کفایة الأثر، ص ۱۳۲؛ غایة المرام، ج ۱، ص ۱۹۴؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۳۰ ـ ۳۳۱، ح ۱۸۹]

۵. یعنی: خدای باریک‌بین آگاه به من خبر داد که از پشت حسین نه تن از پیشوایان معصوم پاک خارج خواهند شد. [کفایة الأثر، ص ۱۳۵؛ غایة المرام، ج ۲، ص ۹۶؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۳۱، ضمن حدیث ۱۹۰]

پس به استلزام عقلی ـ که از شرایط صحّت امامت و خلافت عصمت امام و خلیفه است، و آنکه در میان امّت، بعد از امیر المؤمنین علی بن ابی‌طالب ﷺ احدی دارای ملکهٔ عصمت و موصوف به این موهبت الهیّه نبود مگر اهل بیت طاهره و عترت طیّبهٔ حضرت رسالت پناهی، که هم الحسن والحسین والأئمّة من ذرّیّة الحسین ﷺ[1] ـ ثابت است امامت و خلافت از برای ایشان، وراثةٌ عن جدّهم وأبیهم ﷺ، فهو المطلوب.[2]

دلیل سوم آنکه: در مقدّمات امامت گذشت که: امام باید در جمیع صفات و حالات، افضل از جمیع ناس باشد؛ چه آنکه اگر مفضول واقع شود، لازم خواهد آمد ترجیح مرجوح بر راجح. و اگر با ایشان مساوی باشد، ترجیح بلامرجّح لازم خواهد آمد. و عقل قطعی حاکم است بر بطلان و قبح آن.

و بعد از ثبوت این مقدّمه، تَصَفُّح[3] نمودیم حالت رعیّت را بعد از امیر المؤمنین علی بن ابی‌طالب ﷺ و نیافتیم احدی را از مردم که افضل از ائمّهٔ هدی از اهل بیت رسالت باشند. و به اتّفاق عامّه و خاصّه، ایشان در جمیع صفات و حالات ـ از علم و زهد و ورع و تقی و کرم و خضوع و خشوع و عصمت و طهارت و عفّت و حیا و عبادت و بندگی ـ سرآمد از همهٔ خلایق بودند، و اولی و سزاوارتر از همهٔ مردم بودند به قرب به خدا و رسول او. و خدای تعالی در آیات عدیده ایشان را مدح فرمود، و مودّت و دوستی ایشان را بر همهٔ خلق واجب گردانید، و صلوات بر ایشان را در صلاة خمس بر همهٔ مکلّفین فرض نمود، و رسول خدا ﷺ در حدیث ثقلین امر به تمسّک به ایشان فرمود. بالجمله، افضلیّت ایشان از تمام امّت، از واضحات غیر محتاج إلی البیان است.

---

۱. یعنی: که ایشان حسن و حسین و پیشوایان از نسل حسین ﷺ اند.
۲. یعنی: به ارث بردن از جدّ و پدرشان ﷺ، پس همین مطلوب ماست.
۳. تصفُّح: چیزی را بدقّت ملاحظه کردن، رسیدگی و جستجو کردن.

پس از تقریر این دو مقدّمهٔ قطعیّهٔ عقلیّه نقلیّه، فتعیّن الإمامة والخلافة لهم دون غیرهم، وهو المطلوب.[۱]

دلیل چهارم آنکه: به حکم عقل و شرع لازم است تنزیه افعال الله تعالی از قبایح و شرور، و جایز نیست که نسبت داده شود اِخلال واجبی از واجبات به حق ـ سبحانه و تعالی ـ؛ زیرا که اخلال به آن، یا به جهت داعی حاجت است و یا جهل، یا به جهت داعی حکمت، والأوّلان باطلان جدّاً، والثالث خلاف الحکمة، بل مستلزمٌ للزوم المنکرات والمحاذیر الکثیرة من توجّه الذمّ واللوم علی الله سبحانه وتعالی ـ نستجیر بالله ـ وأمثال ذلك ـ کما تقرّر في مقدّمات الإمامة.[۲]

فإذا عرفت ذلك فنقول[۳] آنکه: وجود امام در هر عصر و زمان و تعیین آن، از اتمّ مقدّمات دین مبین و اعظم مُکمّلات شرع قویم است. و تعیین آن واجب علی الله ـ سبحانه و تعالی ـ است ـ کما تقرّر في المقدّمات بما لا مزید علیه[۴] ـ و آنکه حق ـ سبحانه و تعالی ـ اعلام فرموده است به اکمال دین و اتمام شرع مبین، و رسول خدا ﷺ در حجّة الوداع اعلام فرمود به تمامیّت شرع مبین و تبلیغ نمودن به آنچه مأمور بود از جانب حضرت ربّ العالمین.

و بعد از احراز این مقدّمات ـ که اخلال به واجبی از واجبات، قبیحٌ من الله تعالی [است] و آنکه وجود امام و تعیین آن در هر عصر و زمان، از اعظم واجبات دین قویم و اتمّ مکمّلات شرع مبین است، و آنکه تعیین آن واجب علی الله سبحانه و تعالی است عقلاً، و آنکه حق سبحانه و تعالی اعلام به تمامیّت دین قویم نمود ـ پس عقلاً مَناص

---

۱. یعنی: پس ثابت و محقّق می‌شود امامت و خلافت تنها برای ایشان، که مقصود ما بود.

۲. یعنی: دو حالت اوّل که جدّاً باطل است، و حالت سوم خلاف حکمت الهی، بلکه مستلزم امور زشت و ناروای فراوانی مانند متوجّه شدن مذمّت و سرزنش به خداوند پاک و منزّه و بلندمرتبه ـ پناه بر خدا ـ و مانند آن خواهد شد؛ چنان که در مقدّمات امامت گذشت.

۳. یعنی: حال که این را دانستی، پس می‌گوییم.

۴. یعنی: چنان که در مقدّمات به اندازهٔ کافی روشن شد.

و چاره‌ای نخواهد بود مگر تعیین امامت و خلافت بعد از امیر المؤمنین علی بن ابی‌طالب ﷺ از برای ائمّهٔ طاهرین از اولاد او [ﷺ] واحِداً بَعدَ واحِد؛ چه آنکه به اتّفاق تمام امّت، نص بر امامت از برای احدی نشده مگر از برای ایشان.

و امّا ثبوت نص بر امامت و خلافت از برای ایشان و تقریر و بیان آن، عن قریب خواهد آمد به نحوی که کسی را قدرت بر انکار آن نباشد، **إلّا مکابرة وعناداً وتعصّباً لأسلافهم الضالّین المضلّین**[۱].

دلیل پنجم آنکه: ثابت شد در مقدّمات امامت که لطف واجب است بر حق ـ سبحانه وتعالی ـ و ترک آن موجب نقض غرض الهی است، و همان وجوب لطف سبب شد از برای جعل اصل تکالیف و ارسال رسل و إنزال کتب. و وجود امام حافظ دین مانند رسول و مبلّغ و کتاب و جعلِ اصلِ تکالیف است. چنان که ترک آنها موجب نقض غرض الهی و منافی با لطف واجب است، همچنین ترک نصب امام و ولیّ حافظ دین، موجب نقض غرض الهی و منافی با لطف واجب است. و نیز عقل حاکم است که آن ولیّ حافظ دین باید مانند مبلّغ، عالِم به جمیع احکام، و معصوم از هر خلل و خطا، و افضل از جمیع رعیّت باشد تا آنکه بتواند حفظ دین و اقامهٔ شرع مبین نماید؛ زیرا که جاهل به همهٔ احکام یا بعض آن یا خاطی در احکام کلّیّه و یا في الجمله مخرّب دین خواهد بود. و مفضول بودن آن امام از رعیّت، مستلزم ترجیح مرجوح بر راجح است و آن عقلاً قبیح است. و شرح این مقالات در فصول و مقدّمات سابقه سبق ذکر یافت.

و بنابراین می‌گوییم: به اتّفاق مؤالف و مخالف، تَصَفُّح نمودیم حالت امّت را بعد از امیر المؤمنین علی بن ابی‌طالب ﷺ و نیافتیم کسی را که متّصف به این صفات و کمالات باشد ـ از عصمت و طهارت و اعلمیّت و افضلیّت ـ از جمیع صفات از رعیّت مگر اهل بیت رسالت و خانوادهٔ عصمت و طهارت [ﷺ] که خداوند عالَم به عصمت ایشان گواهی داده است، و همهٔ امّت اتّفاق دارند بر اعلمیّت و افضلیّت ایشان

---

۱. یعنی: تنها به خاطر زورگویی و لجاج و سرکشی و تعصّب ورزیدن به پیشینیان گمراه گمراه کنندهٔ خود.

در جمیع صفات. پس متعیّن است امامت و خلافت ایشان، واحِداً بَعدَ واحِد، از روی قاعدهٔ وجوب لطف و لزوم نقض غرض، وهو المطلوب.

دلیل ششم آنکه: در مقدّمات و فصول سابقه محقّق شد که واجب است در تکوینیّات و تکلیفیّات، از آنچه تعلّق به افعال الله ـ سبحانه و تعالی ـ دارد آن چیزی که اصلح به حال کلّ و أفیَد[1] به نظام آفرینش است علی الوجه الأتمّ والأصلح؛ زیرا که مقتضی آن موجود و مانع مفقود است. امّا مقتضی، فلوجود المصلحة. وأمّا عدم المانع[2] پس آن واضح است که چیزی مانع آن نخواهد بود مگر لزوم فساد و مضرّت به حال عباد، و از بدیهیّات در عقول آنکه تعیین مطاع لازم الاتبّاع که منزّه از خطا و جهل و فساد و سایر عیوب نفسانیّه باشد، البتّه اصلح به حال عباد و أفیَد در نظام امر معاش و معاد خواهد بود.

پس عقلاً از روی قاعدهٔ وجوب اصلح لازم است بر حق ـ سبحانه و تعالی ـ که از جانب خود نصب امام و خلیفه‌ای نماید در هر عصر و زمان که وجود او اصلح به حال نظام معاش و معاد عباد باشد، **وإلّا لزم تخلّف العلّة عن المعلول**، وهو باطل جدّاً،[3] و چون در میان امّت تصفّح و تفحّص[4] نمودیم، بعد از امیر المؤمنین علی بن ابی‌طالب ﷺ نیافتیم کسی را که اصلح به حال امّت باشد در نظام امر معاش و معاد ایشان، مگر اهل بیت رسالت و عترت طاهرهٔ حضرت ختمی مرتبت واحِداً بَعدَ واحِد؛ زیرا که به اتّفاق مخالف و مؤالف، ایشان افضل و اعلم از جمیع امّت، و معصوم و مطهّر از هر خلل و خطا، و منزّه و مبرّا از جمیع عیوبات نفسانیّه‌اند، **فتعیّن الإمامة والخلافة لهم** ﷺ **واحِداً بَعدَ واحِدٍ، وهو المطلوب.**[5]

---

۱. أفیَد: مفیدتر.

۲. یعنی: امّا مقتضی پس به خاطر وجود مصلحت، و امّا نبودن مانع ....

۳. یعنی: در غیر این صورت لازم می‌آید که علّت از معلول خود جدا شود، که این امر جدّاً باطل است.

۴. تصفّح: کتابی را صفحه به صفحه و با دقّت مطالعه کردن. تفحّص: جستجو کردن، کاوش کردن.

۵. یعنی: پس امامت و خلافت برای ایشان ﷺ یکی پس از دیگری ثابت و محقّق می‌شود، که در پیِ آن بودیم.

دلیل هفتم آنکه: تمام امّت مُقِرّ و معترفند که قرآن صاحب وجوه و تأویلات است، و مشتمل بر ناسخ و منسوخ و مجمل و متشابه و عامّ و خاصّ و مطلق و مقیّد و ظاهر و باطن ـ بلکه سبعة بطون وسبعین بطنا[1] ـ خواهد بود. و حالِ سنّت رسول خدا ﷺ نیز مانند کتاب الله، صاحب وجوه و تأویلات و متشابهات است. و عقل حاکم است که در میان امّت در هر عصر و زمانی لابدّ است از وجود مبیّن و هادی و امامی که عالِم به همهٔ آن تأویلات و متشابهات و مجملات و ناسخات و منسوخات باشد؛ زیرا که به اتّفاق همهٔ علمای اهل اسلام، نصوص و محکمات قرآنیّه و همچنین نصوص و محکمات سنّت نبویّه وفا نخواهد نمود به اقلّ قلیل از احکام الهیّه، فضلاً عن أکثرها أو جمیعها[2].

پس اگر در میان امّت در هر عصر و زمان، کسی نباشد که بیان نماید آن متشابهات و مؤوّلات[3] را که عالِم و معصوم باشد از هر خلل و خطا، و هادی و راهنمای خلایق باشد آنچه را که مقصود خدا و رسول است بِما أنزل الله علی نبیّه من القرآن وبما أفاده النَّبیّ ﷺ من السنّة[4]، هرآینه لازم خواهد آمد که خدا و رسول او اهمال نموده باشند آنچه را که از مکلّفین خواسته‌اند از احکام، و ایشان را رها کرده باشند در وادی حیرت و ضلالت، و آنکه امر فرموده باشند آنها را به آنکه آنچه از تأویلات به نظر هرکس می‌رسد در احکام عمل نماید؛ **کأنّه تعالی قال: أوّلوا واعملوا، وقال ﷺ: أوّلوا واعملوا**[5]. و این مستلزم آن است که خدا و رسول إباحه[6] فرموده باشند از برای مکلّفین عمل به متناقضات را؛ چه آنکه افهام و آرای مکلّفین مختلف است در تأویلات. پس بسا می‌شود

---

۱. یعنی: بلکه هفت بطن و هفتاد بطن.

۲. یعنی: چه رسد به بیشتر یا تمام آنها.

۳. مؤوّلات: چیزهایی که نیاز به تأویل و تفسیر دارند.

۴. یعنی: با قرآنی که خدا بر پیامبر خود فروفرستاده است و با سنّتی که پیامبرش ﷺ بیان کرده.

۵. یعنی: گویا خدای متعال فرموده باشد: تأویل ببرید (تفسیر کنید) و عمل نمایید، و پیامبر ﷺ نیز همین را فرموده باشد.

۶. اباحه: مباح کردن، حلال و جایز شمردن.

که به اندک زمانی در مسئلهٔ واحده، صد تأویل یا زیاده بـه قـیاسات و اسـتحسانات و مصالح مرسله یافت شوند که همه متناقض و مضادّ با یکدیگرند. بلکه این مطلب موجب هرج و مرج در احکام الهیّه و نوامیس شرعیّه خواهد شد، و آن بـاطل است بالعقل والشرع.

و علی هذا، پس ثابت خواهد بود امامت و خلافت بعد از امیر المؤمنین علی بن ابی‌طالب ﷺ از برای ذرّیّهٔ طاهرهٔ او، واحِداً بَعدَ واحِد که معصوم از هـر زلل و خـطا و عالِم به کتاب خدا و سنّت حضرت خاتم الانبیا محمّد مصطفی هستند، وإنّهم أهـل البیت، وأهل البیت أدری بما في البیت[1] خواهند بود. و خدای تعالی در قرآن یاد فرمود که ایشانند أهل الذکر در آیهٔ: ﴿فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾[2]. و امـر فـرمود به مکلّفین که احکام را از ایشان سؤال نمایند. و رسول خدا ﷺ در حقّ ایشان فرمود که: ائمّهٔ بعد از من عترت منند. **أعطاهمُ اللهُ عِلمي وَفَهمي، فَلا تُعلِّموهمْ؛ فَـإنَّهُم أعـلمُ مِنكُم، فَاتَّبِعوهُم.**[3]

و ابراهیم بن محمّد حموینی و ابونعیم و ابن ابـی‌الحـدید و صـاحب کـتاب سِیَرَ الصـحابة بـه اسـناد خـود از ابـن‌عبّاس و حـذیفة بـن اسـید روایت کـرده‌انـد کـه: رسول خدا ﷺ فرمود که: عترت من از طینت من آفریده شده‌اند و خدای تعالی علم و فهم به ایشان کرامت فرمود. وای بر کسانی که تکذیب فضل ایشان نمایند از امّت.

و در روایت حذیفة بن اسید آنکه: بر ایشان سبقت نجویید که هلاک خواهید شد، و به ایشان یاد ندهید که آنها از شما داناترند.[4] هذا.

دلیل هشتم آنکه: در مقدّمات امامت ثابت و محقّق شد که از جـمله طـرق ثـبوت

---

۱. یعنی: ایشان اهل بیت (اهل خانه) اند، و اهل خانه به آنچه در خانه است داناترند.

۲. یعنی: پس اگر نمی‌دانید، از پژوهندگان کتاب‌های آسمانی جویا شوید. [سورهٔ نحل، آیهٔ ۴۳]

۳. یعنی: خداوند به ایشان علم و فهم مرا عنایت کرده است، پس به ایشان چیزی یاد ندهید که از شما داناترند. پس از آنان پیروی کنید.

۴. فرائد السمطین، ج ۱، باب ۵، ص ۵۳، ح ۱۸، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۱۳۰ ـ ۱۳۱ و....

امامت نظیر نبوّت، إتیان[۱] به معجزات و خوارق عادات است که دلیل قطعی و برهان الهی است بر صدق مدّعی نبوّت یا امامت. و عقلاً ممتنع است اجرای معجزه بر یَد کاذب[۲]؛ زیرا که اجرای آن بر یَدِ کاذب، موجب إغرا[۳] به جهل و إضلال بندگان خدا خواهد بود، و صدور آن از حق ـ سبحانه و تعالی ـ محال و ممتنع است. و از واضحات در نزد ارباب عقول آنکه اجرای معجزه بِیَدِ النَّبیّ والولیّ معنی آن شهادت و تصدیق خداوند است بأنّه هو النَّبیّ أو الولیّ، بلکه صدور معجزه و خارق عادت، بالاتر است از نص بر خلافت و امامت، علی التحقیق ـ چنان که سبق ذکر یافت در مقدّمات امامت[۴] ـ.

وإذا تقرّر ذلك فنقول[۵] آنکه: هریک از ائمّهٔ دین بعد از خلافت امیر المؤمنین ﷺ واحِداً بَعدَ واحِد، دعوی امامت نمودند. و آن قدر از معجزات و خارق عادات، از ایدی مطهّرهٔ[۶] ایشان صادر شد که علما و روات طرفین از مخالف و مؤالف، آن را در کتب و دفاتر ضبط نموده‌اند به أضعاف[۷] تواتر، بلکه معجزات و خارق عاداتی که مشاهده شده است و می‌شود در هر عصر و زمانی از قبور مطهّرهٔ ایشان فوق تواتر است، فضلاً از معجزات صادره از ایدی مطهّرهٔ ایشان. و بسیاری از معجزات صادره از ایشان مساوق و مساوی با معجزات انبیای اولوا العزم است، بلکه بعضی از معجزات ایشان، أجلا[۸] و أظهَر[۹] و بالاتر از معجزات انبیای سلف است.

---

۱. إتیان: آوردن.
۲. یعنی: بر دست شخص دروغگو.
۳. إغراء: برانگیختن، وادار کردن.
۴. جلد ۳، صفحهٔ ۳۹۶.
۵. یعنی: حال که این مطلب ثابت شد پس می‌گوییم.
۶. یعنی: دستان پاک.
۷. أضعاف: چندین برابر، جمع ضِعف.
۸. أجلی: جلی‌تر، روشن‌تر، هویداتر.
۹. أظهَر: ظاهرتر، آشکارتر، نمایان‌تر.

و بعد از ثبوت و تقرّر این مقدّمات، پس متعیّن است امامت و خلافت از برای ایشان ـ صلوات الله علیهم ـ، و هو المطلوب.

امّا **مقدّمهٔ اولی** ـ که صدور معجزات و خارق عادات از نبی یا ولی، تصدیق حق سبحانه و تعالی است بأنّه هو النبیّ أو الولیّ ـ پس آن ثابت است به عقل قطعی ـ چنان که ثابت و محقّق شد در مقدّمات امامت، **بما لا مزید علیه، فلا نطیل بالإعادة**[1] ـ.

و امّا **مقدّمهٔ ثانیه** ـ که هریک از ائمّهٔ دین بعد از امیر المؤمنین علی بن ابی‌طالب ﷺ دعوی امامت نمودند ـ پس آن کالشمس فی رائعة النهار[2]، ظاهر و هویداست. و مقاتلهٔ حضرت امام حسن ﷺ با معاویه و محاربهٔ حضرت سیّد الشهدا ﷺ با یزید عَنید[3] و مُعاندهٔ[4] هریک از خلفا و سلاطین بنی‌امیّه و بنی‌عبّاس با هریک از ائمّهٔ دین و شهید نمودن ایشان را به زهر جفا، و رجوع نمودن خلق به ایشان در هر عصر و زمان، و استفادهٔ علوم و احکام و معارف الهیّه از ایشان، و منع نمودن خلفا و سلاطین جور مردم را از اجتماع بر ایشان، به قسمی در کتب و دفاتر از مخالف و مؤالف ضبط است که غنی از بیان و غیرمحتاج به تقریر و تطویل کلام است.

و امّا **مقدّمهٔ ثالثه** ـ که صدور معجزات و خارق عادات از ایشان باشد ـ، پس آن ثابت است علاوه از آنچه به تواتر پیوسته است در نزد مخالف و مؤالف در کتب و دفاتر و تواریخ ـ بلکه کتب عدیده تألیف نموده‌اند بر جمع و ضبط آن ـ آنچه که معاندین ایشان از امرا و سلاطین اقرار و اعتراف نموده‌اند، و حکایت کرده‌اند از برای دیگران آنچه را که مشاهده نموده بودند از ایشان، از معجزات و خارق عادات ـ چنان که عن قریب به اقلّ قلیلی از آن اشاره خواهد شد، **ان شاء الله تعالی ـ، والفضل ما شهدت به الأعداء.**[5]

---

۱. یعنی: به مقداری که نمی‌توان به آن افزود، پس با دوباره کاری بحث را طول نمی‌دهیم.

۲. یعنی: مانند خورشید در دل روز.

۳. عنید: ناسازگار، مخالف حق، آنکه دیده و دانسته از حق برگردد.

۴. معانده: با هم ستیزه کردن، عناد کردن.

۵. یعنی: فضیلت آن است که دشمنان به آن گواهی دهند.

دلیل نهم عقلاً آنکه: لولا وجود الإمام والوليّ والحافظ للدين المعصوم من الزلل والخلل والخطيئة والعالم بجميع الأحكام والحدود والتكاليف الواقعة على طبق ما أراد الله تعالى من العباد، للزم اختلال النظام في نواميس الشريعة ووقوع الخلل في الأحكام الإلهيّة والحدود الشرعيّة والهرج والمرج في [الـ]تكاليف الدينيّة[1]. و حکم عقل، اختصاص به زمانی دون زمانی ندارد، بلکه وجود چنین ولیّ معصومِ عالِم به جمیع مذکورات در هر زمانی، واجب و لازم است که منصوب باشد مِنَ الله ـ سبحانه وتعالی ـ ورسوله علی عامّة المکلّفین؛ لئلّا یلزم المحذور المذکور.[2]

و امّا لزوم محذور مذکور، پس به جهت آنچه سبق ذکر یافت در مقدّمات و فصول سابقه ـ که انسان[ها] مدنیّ بالطبع و محتاج به معاونت با یکدیگر هستند در ضروریّات امور معاش، و به حسب طبایع بشریّه و جبلّیّت انسانیّت مقهورند بر شهوات نفسانیّه، و مُغاضبه[3] و منازعه و مُحاسده[4] با یکدیگر و اجتماع ایشان با این طبایع غلیظه، مظنّهٔ فساد و اختلال نظام و هرج و مرج است، بلکه قطع به فساد و اختلال است، لولا المعاملة العدليّة والقوانين الإلهيّة، فلا بدّ لإقامة تلك المعاملة الإلهيّة من رئيس قاهرٍ إلهيّ ـ من نبيّ أو وصيّ ـ حتّى يمنعهم عن الفساد، ويقرّبهم إلى الطاعات، ويبعّدهم عن الشرور والآفات[5]، تا آنکه حفظ نماید مراتب نفوس و عقول

---

۱. یعنی: اگر وجود امام و سرپرست و نگاهبان دین که مصون از لغزش و کاستی و گناه و عالم به تمامی احکام و حدود و تکالیفی که واقع شده بر طبق آنچه خدای متعال از بندگان خواسته نباشد، اختلال نظام در قوانین شریعت و وقوع رخنه در احکام الهی و حدود شرعی و هرج و مرج در تکالیف دینی لازم خواهد آمد.

۲. یعنی: از جانب خداوند پاک و منزّه و بلندمرتبه بر همهٔ مکلّفین نصب شده باشد، تا محذوری که گفتیم لازم نیاید. محذور: پرهیز شده و آنچه از آن حذر کنند.

۳. مغاضبه: بر یکدیگر خشم گرفتن.

۴. محاسده: به یکدیگر حسد ورزیدن.

۵. یعنی: اگر روابط (داد و ستد) عادلانه و قوانین الهی نباشد قطعاً فساد و خلل خواهد بود، پس برای برپا داشتن آن روابط عادلانه حتماً باید یک رئیس قدرتمند الهی ـ پیامبر یا وصی ـ باشد تا مردم را از فساد باز دارد، و ایشان را به بندگی نزدیک کرده و از بدی‌ها و آفت‌ها دور بدارد.

و احکام و انساب و اموال و اعراض ایشان را، از مفاسد و شرور و تَوَغُّل[۱] در شهوات و قضا؛ و حکومت کند و اقامهٔ حدود نماید در میان ایشان بر طبق ارادهٔ الهیّه. و لابدّ است که آن رئیس قاهر، متّصف باشد به ملکهٔ عصمت که موهبت عظمای الهیّه است، و آنکه عالِم به جمیع ظواهر و بواطن علوم شریعت باشد ـ چنان که تحقیق آن در مقدّمات امامت ذکر شد ـ.

و بعد از معلومیّت این جمله از کلام، آنکه بعد از امیر المؤمنین علی بن ابی‌طالب ﷺ در میان امّت تفحّص نمودیم، احدی را نیافتیم که رئیس مطاع عالِم به سرایر[۲] شریعت و محیط به مرادات حضرت احدیّت باشد به آنچه تبلیغ نمود آن را حضرت رسالت، مگر اهل بیت نبوّت و خانوادهٔ عصمت و طهارت، واحِداً بَعدَ واحِد که معصوم و مطهّر از رذایل و دنائت بودند، فإذاً تعیّن الخلافة والإمامة لهم ـ صلوات الله علیهم ـ، وهو المطلوب.[۳]

دلیل دهم آنکه: در مقدّمات امامت گذشت که از جمله مقبّحات واضحه نقض غرض است که جمیع عقلا معتقدند[۴] بر قبح و مذمّت آن، حتّی من لا یعتني بشيء من المذاهب والأدیان ـ کالبراهمة والطبیعیّة والدهریّة ـ،[۵] و شکّی نیست که غرض الهی در تشریع دین اسلام و نسخ سایر شرایع و ادیان آن [است] که خلق مؤدّب شوند به آداب الهیّه بر طبق نوامیس و قوانین شرعیّهٔ دین محمّدیّه که دین اسلام است، و آنکه تحصیل معرفت پروردگار نمایند، و اطاعت و بندگی کنند آنچه را که نازل فرموده است حق تعالی بر حضرت ختمی مآب از عقاید اصولیّهٔ دین اسلام ـ از توحید پروردگار

---

۱. توغّل: فرورفتن در امری.

۲. سرائر: جمع سریره ـ به معنی: باطن، آنچه که پنهان شود.

۳. یعنی: پس در این هنگام خلافت و امامت برای ایشان ـ که درودهای الهی بر ایشان باد ـ ثابت و محقّق می‌شود، که مطلوب ما بود.

۴. در یک نسخهٔ چاپ سربی: متّفقند.

۵. یعنی: حتّی کسانی که هیچ توجّهی به چیزی از مذاهب و ادیان ندارند؛ مانند برهمائیان و مادّیّون (مادّه‌گراها).

و عدل و صفات ذات و صفات افعال و غوامض مسائل اصول دین ـ بر [طبق] آنچه مخفی و مستور و مُضمَر بود در سایر ادیان و تمام فروعات احکام شرعیّهٔ فقهیّه ـ از عبادات و معاملات و انکحه و مواریث و حدود و سایر علوم شرعیّه ـ و آنکه تکمیل نفوس خود نمایند از تهذیب اخلاق از ذمایم صفات و تحصیل مکارم اخلاق از شرایف صفات و لطایف احوال. و تحقّق غرض الهی در آنچه ذکر شد، ممکن نخواهد بود عقلاً مگر به وجود نبیّ مبعوث من الله تعالی و یا به وجود امام و خلیفهٔ منصوب من الله تعالی که محیط و حاوی جمیع مراتب مذکوره و معصوم از هر زلل و خلل باشد. والّا لازم خواهد آمد نقض غرض الهی در اصل تشریع شریعت اسلام، بلکه منقطع نخواهد شد لسان معذرت عباد از تقاعد[1] و اهمال نمودن در تحصیل مراتب مذکوره، و حجّت الهی بر خلق ناتمام خواهد بود ـ چنان که تحقیق آن در مقدّمات و فصول سابقه ذکر شد بما لا مزید علیه ـ، و حکم عقل هم اختصاص به زمانی دون زمان و وقتی دون وقت ندارد.

و بعد از تحقیق این مقام می‌گوییم که: در میان امّت بعد از امیر المؤمنین علی بن ابی‌طالب ﷺ تفحّص نمودیم به اتّفاق تمام امّت از مخالف و مؤالف، نیافتیم احدی را که جامع جمیع مراتب کمالیّهٔ علمیّه و عملیّه و مطهّر و معصوم از همهٔ نواقص بشریّه باشد که غرض الهی در آنچه ذکر شد حاصل شود، مگر اهل بیت طهارت و معدن رسالت و خانوادهٔ عصمت و محلّ کرامت، فتعیّن الخلافة والإمامة لهم ـ صلوات الله علیهم ـ، وهو المطلوب.[2]

[استدلال به آیات قرآنیّه بر امامت ائمّهٔ معصومین ﷺ]

مقالهٔ ثانیه: در استدلال بر امامت و خلافت ائمّهٔ هدی ـ صلوات الله علیهم أجمعین ـ

---

۱. تقاعد: بازایستادن از کاری، گوشه‌نشینی و کناره‌گیری.

۲. یعنی: پس امامت و خلافت برای ایشان ـ که درودهای خدا بر ایشان باد ـ ثابت و محقّق می‌شود، که مقصود هم همین بود.

از عترت طیّبهٔ طاهرهٔ رسول خدا ﷺ واحداً بَعدَ واحِد، به آیات قرآنیّه.

آیهٔ اولی: آیهٔ شریفهٔ: ﴿ **یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللهَ وَأَطِیعُوا الرَّسُولَ وَأُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ ... إِنْ کُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَالْیَوْمِ الْآخِرِ** ﴾[1]. جماعتی از مفسّرین عامّه حمل نموده‌اند ﴿ **أُولِی الْأَمْرِ** ﴾ را بر امرا و سرداران لشکر و سلاطین در هر زمان از اهل اسلام.[2] و حمل ﴿ **أُولِی الْأَمْرِ** ﴾ بر این معنی غیرمعقول است؛ چه آنکه قرینهٔ قطعیّهٔ عقلیّه دلالت دارد بر اینکه ﴿ **أُولِی الْأَمْرِ** ﴾ باید معصوم و مطهّر از هر زلل و خطا باشد از دو وجه:

اوّلاً آنکه: حق تعالی در آیهٔ شریفه مقرون فرمود اطاعت ﴿ **أُولِی الْأَمْرِ** ﴾ را به اطاعت خود و رسول خود، علی سبیل الإطلاق والکلّیّة، و تسویه فرمود بین آن دو، در وجوب اطاعت به نحو کلّیّت و اطلاق. و از محالات عقلیّه است تسویهٔ جایز الخطا در اقوال و افعال و احکام را با کسی که مجزوم الیقین والصواب است[3] در قول و حکم و فعل.

و ثانیاً اینکه: امر به وجوب اطاعت علی سبیل الإطلاق، مستلزم امر به مُتناقِضَین والضِّدَّین[4] است؛ چه آنکه اطاعتِ «مَن یجوز علیه الخطأ والعصیان»[5] در صورت ارتکاب او به معصیت و یا امر نمودن مکلّفین را به آن، البتّه حرام است عقلاً و شرعاً، و امر به اطاعت او «علی سبیل الإطلاق فی کلّ حکم وقول وفعل علی سبیل الوجوب واللّزوم» مستلزم امر به ضدّین یا متناقضین است در شیء واحد شخصی، و آن ممتنع است جدّاً. پس مراد به ﴿ **أُولِی الْأَمْرِ** ﴾ که اطاعت ایشان مقرون به اطاعت خدا و رسول اوست در لزوم اتّباع علی کلّ حال، به قرینهٔ عقلیّهٔ قطعیّه باید کسانی باشند که موصوف به

---

۱. یعنی: ای کسانی که ایمان آورده‌اید! خدا را اطاعت کنید و پیامبر و اولیای امر خود را اطاعت کنید ... اگر به خدا و روز بازپسین ایمان دارید. [سورهٔ نساء، آیهٔ ۵۹]

۲. ر.ک: تفسیر مجمع البیان، ج ۳، ص ۱۱۴؛ بحارالأنوار، ج ۲۳، ص ۲۸۴.

۳. یعنی: یقیناً کارها و گفتار وی بدون شکّ و تردید و راست و درست است.

۴. یعنی: امر کردن به دو کار که نقیض هم و یا ضدّ همند.

۵. یعنی: کسی که امکان دارد اشتباه و یا نافرمانی و گناه کند.

ملکهٔ عصمت باشند، تا صحیح باشد تسویهٔ اطاعت ایشان با اطاعت خدا و رسول او، و دفع شود محذور امر به ضدّین و یا متناقضین.

پس حمل ﴿ أُولِي الأَمْرِ ﴾ در آیه به فَسَقه و ظَلَام از امرا و رؤسای لشکر و یا سلاطین جور از بنی‌امیّه و عبّاسیان و امثال ایشان، غلط فاحشی است که منافی با عقل و مناقض با طبع سلیم است. و در میان امّت بعد از امیر المؤمنین علی بن ابی‌طالب ﷺ به اتّفاق خاصّه و عامّه احدی موصوف به ملکهٔ عصمت نبود و نخواهد بود، مگر ذرّیّهٔ طیّبهٔ طاهرهٔ حضرت رسالت ﷺ. پس باید مراد به ﴿ أُولِي الأَمْرِ ﴾ در آیه، ائمّه از آل محمّد باشند که اطاعت و انقیاد ایشان همان اطاعت و انقیاد خدا و رسول او باشد که عین صدق و صواب و منزّه از شبهه و خطاست. و رسول خدا در حقّ ایشان فرمود که: اقتدا به ایشان نمایید که ایشان بیرون نمی‌برند شما را از راه هدایت به راه ضلالت.[1] و فرمود در حدیث ثقلین که: به ایشان تمسّک جویید که هرگز گمراه نمی‌شوید.[2] و فرمود: مَثَلُهُم كَمَثَلِ سَفينَةِ نوحٍ وَبابِ حِطَّةِ بَني إسرائيل[3] ـ چنان که عن قریب در مقالات آتیه واضح و لایح خواهد شد ـ. و اجماع اهل بیت رسالت در تفسیر آیه آنکه مراد به ﴿ أُولِي الأَمْرِ ﴾، امیر المؤمنین و ائمّهٔ طاهرین از ذرّیّهٔ او ـ صلوات الله علیهم أجمعین ـ هستند.

و امام فخر رازی اعتراف نموده که: مراد به ﴿ أُولِي الأَمْرِ ﴾ باید کسانی باشند که معصوم از خلل و خطا باشند، والّا لازم خواهد آمد امر به اجتماع نقیضین، و آن محال است. لهذا تعبیر کرده که: مراد به ﴿ أُولِي الأَمْرِ ﴾ اجماع است، و گذشت در مقدّمات و فصول سابقه کلام، او و آنچه وارد بر آن است.[4]

---

۱. نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۸۹، ضمن خطبهٔ ۹۷؛ بحار الأنوار، ج ۳۴، ص ۸۲.

۲. حدیث ثقلین از منابع متعدّد در این کتاب و در فصل ۱۱ کتاب شریف عمدة عیون صحاح الأخبار في مناقب إمام الأبرار آمده است.

۳. امالی شیخ مفید، ص ۱۴۵، ضمن حدیث ۵؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۰۵، ضمن حدیث ۳ و....

۴. جلد ۳، ص ۳۴۸ ـ ۳۴۹.

و جماعتی از علمای عامّه غیر از فخر رازی موافقت کرده‌اند علمای شیعه را که مراد به ﴿ أُولِي الأَمْرِ ﴾ علی بن ابی‌طالب و ائمّه از اولاد او ـ سلام الله علیهم أجمعین ـ هستند. و مجاهد و فلکی در تفسیر خودشان گفته‌اند که: مراد به ﴿ أُولِي الأَمْرِ ﴾، علی بن ابی‌طالب ﷺ است.[۱]

و ابراهیم بن محمّد حموینی در کتاب فرائد السمطین گفته است که: مراد به ﴿ أُولِي الأَمْرِ ﴾ علی بن ابی‌طالب و اهل بیت رسول خدا هستند.[۲] و نیز ابراهیم بن محمّد حموینی به سند خود از سلیم بن قیس روایت کرده‌اند که: در زمان خلافت عثمان، اصحاب و مهاجرین حلقه زده بودند و گفتگو در علم فقه می‌نمودند تا آنکه کلام ایشان منجر شد به فضل قریش و سبقت ایشان به اسلام و هجرت ایشان با رسول خدا. و در آن مجمع زیاده از دویست نفر از مهاجر و انصار حاضر بودند. و خواهش نمودند از امیر المؤمنین علی بن ابی‌طالب ﷺ که با ایشان مکالمه نماید. آن سرور فرمود: آنچه ذکر نمودید از فضایل مهاجرین و انصار از قریش و غیر ایشان، حق تعالی این فضل را به سبب کی به شما ارزانی داشت؟ عرض کردند که: حق تعالی بر ما منّت نهاده است به این فضایل به سبب محمّد رسول خود ﷺ.

پس آن گاه حضرت شروع نمودند به فضایل و مناقب اهل بیت، و جمله‌ای از مناقب خود و اهل بیت رسول خدا ﷺ را بیان فرمودند، و همهٔ حضّار تصدیق نمودند و اعتراف کردند، تا آنکه فرمود که: شما را به خدا قسم، آیا می‌دانید که چون آیهٔ: ﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الأَمْرِ مِنْكُمْ ﴾ نازل شد، و همچنین آیهٔ: ﴿ إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا ﴾ إلی آخر الآیة[۳]، و همچنین آیهٔ: ﴿ وَلَمْ يَتَّخِذُوا مِنْ

---

۱. ر.ک: مناقب آل أبي طالب، ج ۲، ص ۲۱۹؛ غایة المرام، ج ۳، ص ۱۰۴.

۲. فرائد السمطین، ج ۱، باب ۵۸، ص ۳۱۴ ـ ۳۱۵، ضمن حدیث ۲۵۰، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۳، ص ۱۰۶.

۳. یعنی: ولیّ شما تنها خدا و پیامبر اوست و کسانی که ایمان آورده‌اند؛ همان کسانی که نماز برپا می‌دارند و در حال رکوع زکات می‌دهند. [سورهٔ مائده، آیهٔ ۵۵]

﴿دُونِ اللهِ وَلَا رَسُولِهِ وَلَا الْمُؤْمِنِينَ وَلِيجَةً﴾[۱] نازل شد، مردم خدمت رسول خدا ﷺ عرض کردند که: این آیات مخصوص به رسول خداست، یا آنکه عموم دارد؟ آن گاه خدای تعالی امر کرد رسول خود را که اعلام نماید امّت را به والیان امر ایشان، و معنی ولایت را از برای ایشان بیان فرماید ـ چنان که نماز و حجّ و زکات را از برای ایشان بیان فرمود ـ.

پس رسول خدا ﷺ در روز غدیر خم خطبه خواند و فرمود به من: یا علی! برخیز. من برخاستم، و فرمود: مَنْ كُنتُ مَولاهُ فَعَلِيٌّ مَولاهُ،[۲] و بیان فرمود معنی ولایت را، و آیهٔ: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾[۳] نازل شد و رسول خدا ﷺ تکبیر گفت. پس ابوبکر و عمر از جای برخاستند و عرض کردند: یا رسول الله! این آیات خاصّه در شأن علی نازل شده؟ فرمود: بلی، در شأن او و اوصیای من تا روز قیامت. عرض کردند: یا رسول الله! اوصیای خود را از برای ما بیان فرما. فرمود که: علی برادر و وزیر و وارث و خلیفهٔ من است در امّت من، و آقای هر مؤمن است بعد از من، و بعد از او دو پسرم حسن و حسین و بعد از ایشان نُه نفر از اولاد فرزندم حسین، یکی بعد از دیگری، که پیوسته قرآن با ایشان است و ایشان با قرآنند، و از هم جدا نمی‌شوند تا آنکه وارد شوند بر حوض کوثر.

همهٔ آن مجمع که حاضر بودند، عرض کردند: بلی، می‌دانیم و آنچه بیان نمودی، از رسول خدا ﷺ بالمشافهه[۴] شنیدیم.[۵]

و نیز ابراهیم بن محمّد حموینی به سند صحیح از حضرت امیر المؤمنین روایت

---

۱. یعنی: و غیر از خدا و فرستادهٔ او و مؤمنان محرم اسراری نگرفته‌اند. [سورهٔ توبه، آیهٔ ۱۶]

۲. یعنی: هرکه من مولای اویم پس علی مولای اوست.

۳. یعنی: امروز دین شما را برایتان کامل گردانیدم. [سورهٔ مائده، آیهٔ ۳]

۴. بالمشافهه: شفاهاً، رو در رو.

۵. فرائد السمطین، ج ۱، باب ۵۸، ص ۳۱۲ ـ ۳۱۸، ح ۲۵۰، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۳، ص ۱۰۴ ـ ۱۰۸؛ بحار الأنوار، ج ۳۱، ص ۴۰۷ به بعد، ش ۱.

کرده که: رسول خدا ﷺ به من فرمود: خوشا حال کسی که تو را دوست دارد و به تو اقرار کند. و وای بر حال کسی که تو را دشمن دارد و تکذیب تو نماید. یا علی! دوستان تو دیده‌های ایشان از برای خدا خاشع و دل‌های آنها از یاد خدا خائف. و عارفند حقّ ولایت تو را، و تواضع می‌نمایند از برای تو و از برای اولاد تو. و به راهی می‌روند که خداوند در کتاب خود امر فرموده و صاحبان ایشان به ایشان امر فرموده‌اند. و عمل می‌کنند به آنچه اولی الامر ایشان به آن امر فرموده‌اند. و به ایشان پیوسته‌اند و از ایشان جدا نمی‌شوند.[۱]

و عیسی بن یوسف همدانی به سند خود روایت کرده از ابی‌الحسن و از سلیم بن قیس از امیر المؤمنین علی بن ابی‌طالب ﷺ روایت کرده که: رسول خدا ﷺ فرمود که: شریکان من کسانی هستند که خدای تعالی اطاعت ایشان را مقرون به اطاعت خود فرموده و در حقّ ایشان ﴿ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ ﴾ تنزیل فرموده. پس هرگاه در میان شما تَشاجُر[۲] و تنازع واقع شود، باید رجوع به قول خدا و رسول و اولی الامر نمایید و از کلام ایشان بیرون نروید، و فرمانبرداری ایشان نمایید و مُنقاد[۳] احکام و اوامر ایشان باشید.

من چون این سخن شنیدم، عرض کردم: یا رسول الله! خبر ده مرا از اولی الامر که: چه کسانند؟ فرمود: **یا عَلِيُّ، أَنتَ أَوَّلُهُم.**[۴]

و ابوالفتوح در تفسیر خود ادّعای تواتر خبر مذکور نموده در میان عامّه و خاصّه که جابر بن عبدالله انصاری خدمت رسول خدا عرض کرد که: من خدا و رسول را می‌دانم و می‌شناسم، امّا ﴿ أُولِي الْأَمْرِ ﴾ را نمی‌دانم. فرمود: **یا جابِرُ، هُم خُلَفائي وَأَئِمَّةُ المُسلِمينَ.**[۵]

---

۱. فرائد السمطین، ج ۱، باب ۵۷، ص ۳۰۹ ـ ۳۱۰، ح ۲۴۸، و نیز ر.ک: عیون أخبار الرضا ﷺ، ج ۱، ص ۲۳۶، ضمن حدیث ۲۱؛ غایة المرام، ج ۲، ص ۲۸۷ ـ ۲۸۸؛ بحار الأنوار، ج ۶۵، ص ۱۵۰، ضمن حدیث ۳.

۲. تشاجر: مشاجره کردن، با هم نزاع کردن، یا یکدیگر خلاف و کشمکش کردن.

۳. منقاد: فرمانبردار.

۴. شواهد التنزیل لقواعد التفضیل، ج ۱، ص ۱۸۹، ح ۲۰۲.

۵. یعنی: ای جابر! ایشان جانشینان من و پیشوایان مسلمانانند.

و اوّل ایشان علی بن ابی‌طالب است و بعد از او حسن بن علی و بعد از او حسین بن علی و بعد از او علی بن الحسین، تا آنکه یک یک از ایشان را نام برد.[۱]

و نیز از جابر بن سمره روایت کرده‌اند که: چون آیهٔ: ﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الأَمْرِ مِنكُمْ ﴾[۲] نازل شد، از رسول خدا پرسیدم که: مَن أُولوا الأمرِ الَّذينَ قرنَ اللهُ طاعتَهُم بِطاعَتِه؟ قالَ: هُم خُلَفائي ـ يا جابرُ ـ وَأَئِمَّةُ المُسلِمينَ بَعدي. أَوَّلُهُم عَلِيُّ بنُ أَبي طالبٍ.[۳]

آیهٔ ثانیه: قوله تعالی: ﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ ﴾[۵] تقریب استدلال به این آیهٔ وافی هدایه بر امامت و خلافت ائمهٔ هدی ـ صلوات الله علیهم أجمعین ـ آنکه، لفظ «صادقین» جمع است. و به حسب مادّه و هیئت دلالت دارد که این جماعت معصوم از زلل و خطا، و موسومند به موهبت الهیّه‌ای که ملکهٔ ربّانیّهٔ عصمت است. و امر فرمود حق تعالی کَوْن[۶] با ایشان را در همهٔ احوال و أزمان، عَلی سَبیلِ الإطلاق[۷]، بدون تقیید به زمانی دون زمانی و به فعلی دون فعلی. و از واضحات آنکه مأمورین به کَون مَعَ الصّادقین غیر صادقینند، والّا لازم خواهد آمد که هریک از مکلّفین امام نفس خود باشند و متابعت نفس خود نمایند. و نمی‌شود که مراد از آیه صادق في الجمله باشد؛ چه آنکه در این صورت لازم خواهد آمد هریک از مکلّفین متابعت یکدیگر نمایند در همهٔ اقوال و افعال او، اگرچه صادق در یک امر باشند،

---

۱. ر.ک: روض الجنان وروح الجنان، ج ۵، ص ۴۱۲ ـ ۴۱۴.

۲. سورهٔ نساء، آیهٔ ۵۹.

۳. یعنی: صاحبان امری که خداوند اطاعت ایشان را با اطاعت خود همراه ساخته کیانند؟ فرمود: ایشان جانشینان منند ـ ای جابر! ـ و پیشوایان مسلمانان پس از منند. اوّلشان علی بن ابی طالب است.

۴. ر.ک: إعلام الوری بأعلام الهدی، ج ۲، ص ۱۸۱ ـ ۱۸۲؛ کشف الغمّة، ج ۳، ص ۳۱۴؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۲۸۹، ح ۱۶ و ج ۳۶، ص ۲۴۹ ـ ۲۵۰، ح ۶۷.

۵. یعنی: ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از خدا پرواکنید و با راستان باشید. [سورهٔ توبه، آیهٔ ۱۱۹]

۶. کَون: بودن.

۷. یعنی: به نحو مطلق.

بلکه اگر صادق در یک کلام غیرمرتبط به شرع و دین باشد، مِن أوّلِ عُمره إلی آخره. و نمی‌شود که مراد به «صادقین» معیّت به حسب جسم باشد؛ زیرا که این غیرمعقول است که همهٔ امّت معیّت جسمانی داشته باشند با صادقین علی الإطلاق، في کلّ وقتٍ و زَمانٍ، با آنکه ثمرهٔ تامّه بر آن مترتّب نخواهد بود.

و پس از بطلان لوازم، محقّق خواهد شد که مراد به «صادقین» کسانی خواهند بود که صادق علی الإطلاق والکلّیّة اند که صدق و راستی ایشان به حسب واقع و نفس الامر، قولاً و فعلاً، ظاهراً و باطناً، مع الله ومع الخلق بنحوی است که اصدق الصادقین اعلام فرمود خلق را به صدق ایشان، و آنکه معدَّل به تعدیل الهی و مصدَّق به تصدیق خداوندی‌اند. و مراد به کون مع الصادقین متابعت ایشان است در اقوال و افعال، و آنچه امر و نهی فرمایند بندگان خدا را به آن، از تکالیف شرعیّه و قواعد دینیّه از اصول و فروع و مبدأ و معاد؛ و آنچه متعلّق است به تکمیل عقول و نفوس که خلق مهتدی شوند به هدایت ایشان و مؤدّب شوند به آداب الهیّه. و مقصود از امامت و خلافت هم نیست مگر آنکه خلق اطاعت نمایند در شریعت حضرت سیّد المرسلین، کسانی را که خداوند ایشان را توصیف فرمود به وصف مذکور.

و به اتّفاق مؤالف و مخالف بعد از امیر المؤمنین علی بن ابی‌طالب ﷺ در میان تمام امّت، کسی نبود که موصوف به صفت صدق مطلق و دارای ملکهٔ ربّانیّهٔ عصمت باشد، مگر اهل بیت رسالت از ائمّهٔ هداة مهدیّین ـ صلوات الله علیهم أجمعین.

و امام فخر رازی ـ که از عظام علمای اهل خلاف است ـ اعتراف نمود که لفظ «صادقین» در آیهٔ شریفه دلیل است بر اینکه در میان امّت در همهٔ اوقات، باید معصوم مطهّری وجود داشته باشد که امّت متابعت او نمایند.[1] و بیانات شافیه در تقریب استدلال به آیهٔ شریفه، بما لا مزید علیه، در مقدّمات امامت در بیان شرطیّت

---

۱. ر.ک: تفسیر الرازیّ، ج ۱۶، ص ۲۲۰ ـ ۲۲۱؛ بحارالأنوار، ج ۲۴، ص ۳۴ ـ ۳۵.

عصمت در امام و خلیفه، مفصّلاً سَبق ذکر یافت. و نیز اخبار بسیاری از علما و رُوات عامّه در آیهٔ شریفه رسیده است که مراد به «صادقین»، محمّد و اهل بیت اویند [صلوات الله علیهم].

ابن‌قعنب به سند خود از عبدالله بن عمر بن الخطّاب روایت کرده است که: پسر خلیفه به اصحاب خود می‌گفت که: أمر الله أصحاب محمّد بأجمعهم أن یخافوا الله، ثمّ قال لهم: ﴿كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ﴾ ـ یعني: محمّداً وأهل بیته.[1]

ابویوسف یعقوب بن سفیان در تفسیر خود نقل کرده است از مالک بن انس از عبدالله بن عمر که: تفسیر کرد آیهٔ شریفه را از برای اصحاب خود که: ﴿كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ﴾ یعنی: محمّد و أهل بیته، و نیز از نافع همین حدیث را نقل نمود. و خرگوشی در کتاب شرف المصطفی و ثعلبی در کتاب کشف روایت کرده‌اند که: مراد به ﴿كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ﴾ محمّد و آل محمّد است. و ابراهیم بن محمّد ثقفی به سند خود از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که: آن سرور فرمود که: «صادقین» ماییم. و نیز خرگوشی همین حدیث را از حضرت امیر المؤمنین ﷺ روایت کرده است.[2]

و اخبار به این معنی که مراد به «صادقین» آل محمّدند در طرق اهل بیت و أصحابنا الإمامیّة بر حدّ استفاضه، بلکه به تواتر پیوسته است، که محتاج به ذکر نخواهد بود.[3]

آیهٔ ثالثه: آیهٔ شریفهٔ: ﴿وَإِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَاماً

---

۱. یعنی: خداوند به تمامی اصحاب محمّد دستور داد که بترسند، سپس به ایشان فرمود: ﴿همراه صادقین باشید﴾ یعنی: محمّد وخاندان او. [شواهد التنزیل لقواعد التفضیل، ج ۱، ص ۳۴۵، ح ۳۵۷؛ تفسیر کبیر منهج الصادقین في إلزام المخالفین، ج ۴، ص ۳۴۱]

۲. تفسیر ثعلبی، ج ۵، ص ۱۰۹، و نیز ر.ک: شرف المصطفی، ج ۵، ص ۳۷۲؛ مناقب آل أبي طالب، ج ۲، ص ۲۸۸؛ بحار الأنوار، ج ۲۴، ص ۳۳، ش ۸ و ج ۳۵، ص ۴۰۸، ضمن شمارهٔ ۱.

۳. به عنوان نمونه ر.ک: بصائر الدرجات، ص ۵۱، ح ۱ و ۲؛ کافی، ج ۱، ص ۲۰۸، ح ۱ و ۲؛ کمال الدین وتمام النعمة، ص ۲۷۸، ضمن حدیث ۲۵؛ بحار الأنوار، ج ۲۴، ص ۳۱، ح ۳ و....

﴿قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾[۱]. تفصیل بیان و استدلال به آیه در مقدّمات و فصول سابقه سبق ذکر یافت که از جهات عدیده دلالت بر مدّعا می‌نماید.

از آن جمله آنکه: آیه ناطق است که جعل و قرارداد امامت، مِنَ الله ـ سبحانه و تعالی ـ است که امام باید منصوص من الله تعالی باشد؛ چه آنکه لفظ «جعل» ظاهر ـ بلکه صریح ـ در آن است. و نیز اگر جعل و قرارداد امامت از جانب خدا نباشد، بلکه اختیار آن از جانب خلق بوده باشد، هرآینه سؤال حضرت خلیل الرحمن با آنکه صاحب منصب نبوّت بود از خداوند که ذرّیهٔ او را امام از برای خلق قرار دهد، بی‌محل و خالی از وجه خواهد بود؛ چه آنکه می‌توانست که خودش بعضی از ذرّیات خود را امام و خلیفه قرار دهد از برای مردم، دیگر چه حاجت به مسئلت از خداوند منّان بود در این امر؟

و بعد از تحقّق این مطلب به حسب عقل و شرع ـ که امام باید منصوص من الله تعالی باشد ـ می‌گوییم که: دعوی نص بر امامت و خلافت، از برای احدی نشد، مگر از برای امیر المؤمنین علی بن ابی‌طالب ﷺ و ذرّیهٔ طاهرهٔ او، واحِداً بَعدَ واحِد. پس متعیّن است امامت و خلافت از برای ایشان.

و امّا نص بر امامت و خلافت امیر المؤمنین مِنَ الله سبحانه ومِن رسوله، پس گذشت تفصیل آن در فصول سابقه، بنحوی که: **لا یسع المنکر المتعصّب إلّا العار أو الدخول علی النار**.[۲]

و امّا نص بر امامت الأئمّة الهداة المعصومین ـ صلوات الله علیهم ـ من الله ورسوله اینک بر تو ظاهر می‌شود بنحوی که راه شبهه و عذر از برای احدی نماند ـ ان شاء الله تعالی ـ

---

۱. یعنی: و چون ابراهیم را پروردگارش با کلماتی بیازمود و وی آن همه را به انجام رسانید، [خدا به او] فرمود: من تو را پیشوای مردم قرار دادم. [ابراهیم] پرسید: از دودمانم چطور؟ فرمود: پیمان من به بیدادگران نمی‌رسد. [سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۲۴]

۲. یعنی: به گونه‌ای که شخص منکر متعصّب چاره‌ای ندارد جز اینکه یا زیر بار ننگ برود و یا داخل آتش عذاب گردد.

مگر آنکه اذعان به حق نماید. و از آن جمله آنکه: بعد از مسئلت حضرت ابراهیم خلیل ﷺ امامت را از برای ذرّیهٔ خود، مضایقه فرموده است حق تعالی که اعطا فرماید آن را به ذرّیهٔ او کائناً من کان[1]، بلکه اعلام صریح فرمود به آنکه آن امامت نمی‌رسد به ظالمین از ذرّیهٔ تو، بقوله: ﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾، بلکه آن مخصوص به بَرَره[2] از اَتقیا از ذرّیهٔ تو خواهد بود که از صلب اسماعیل و اسحاق به وجود خواهند آمد. و از صُلب اسحاق، انبیا و ائمّهٔ بنی‌اسرائیل امام و پیشوای خلق بودند. و از صُلب اسماعیل، محمّد و آل محمّد، که بَرَره و اتقیا از ذرّیهٔ ابراهیمند [و] امام و پیشوای خلقند.

و صریح آیهٔ شریفه آنکه: باید امام ظالم نباشد؛ زیراکه نصب امام از برای رفع ظلم است. و کسی که ظالم بر نفس خود باشد و آلوده به معاصی و زنگ کفر باشد چگونه امام خلق خواهد بود؟ و فرّاء (که از اعاظم اهل خلاف است ـ در تفسیر آیه گفته که: مشرک امام خلق نخواهد شد.[3] و قاضی بیضاوی ـ که از عظمای مفسّرین اهل خلاف است ـ گفته که: **الإمامة أمانة من الله وعهده، والظالم لايصلح لها، وإنّما ينالها البررة الأتقياء منهم، وفيه دليل على عصمة الأنبياء وأنّ الفاسق لا يصلح للإمامة.**[4] و صاحب کشّاف در تفسیر خود گفته است که: آیه دلیل است بر عدم صلاحیّت فاسق از برای امامت، و چگونه فاسق امام می‌تواند بود و حال آنکه خبر او غیرمقبول و شهادتش مردود است؟[5]

---

۱. یعنی: به نسل او هرکه باشد.

۲. بَرَره: نیکوکاران، صالحان، جمع بارّ.

۳. معاني القرآن، ج ۱، ص ۷۶: يقول: لا يكون للمسلمين إمام مشرك، و نیز ر.ک: غاية المرام، ج ۳، ص ۱۲۴.

۴. یعنی: امامت امانتی از جانب خدا و پیمان اوست، و انسان ظالم صلاحیّت آن را ندارد، بلکه تنها نیکان و پرهیزکاران به آن دست می‌یابند، و این فرمایش الهی دلیلی بر عصمت انبیا واین امر است که فاسق سزاوار امامت نیست. [ر.ک: تفسیر البیضاوی، ج ۱، ص ۳۹۸]

۵. ر.ک: تفسیر کشّاف، ج ۱، ص ۳۰۹.

و ابن‌مغازلی شافعی از ابن‌مسعود روایت کرده است که: رسول خدا ﷺ فرمود که: حق ـ سبحانه و تعالی ـ در آیهٔ کریمهٔ: ﴿ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَاماً ﴾ آگاه ساخت حضرت ابراهیم را که: من عهد امامت را به ظالمین ندهم هرگز. و از نسل تو هرکه ظالم باشد، از منصب امامت محروم است. پس حضرت ابراهیم دعا نمود و عرض کرد: ﴿ وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ ﴾[1]. پس حق ـ سبحانه و تعالی ـ دعای او را مستجاب فرمود در حقّ من و علی بن ابی‌طالب، و مرا و علی را از عبادت اصنام نگاه داشت. فَاتَّخَذَني نَبِيّاً وَعَلِيّاً وَصِيّاً.[2]

فَعَلی هذا، پس امام باید معصوم و مطهّر از ظلم و شرک و نفاق و معاصی باشد. و شبهه‌ای نیست در نزد تمام امّت که بعد از امیر المؤمنین علی بن ابی‌طالب [ﷺ] عصمت و طهارت مخصوص خانوادهٔ رسالت [ﷺ] بود، و غیر ایشان از برای احدی مرتبهٔ جلیلهٔ عصمت نبود. پس نصیبی از امامت و خلافت از برای اعادی ایشان ـ از فَسَقه و فَجَره و ملوک بنی‌امیّه و عبّاسیّه؛ چون معاویه و یزید و حَجّاج و غیر ایشان که دعوی امامت و خلافت نمودند ـ نبود، فتعیّن الإمامة والخلافة لأهل بیت الرسالة ـ صلوات الله علیهم ـ، فهو المطلوب.[3]

آیهٔ رابعه: قوله تعالی: ﴿ وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَى وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا وَاتَّقُوا اللهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ﴾[4]؛ چه آنکه حق ـ سبحانه و تعالی ـ نفی حُسن و نیکویی فرموده است که کسی داخل خانه شود از پشت سر آن، بلکه برّ و نیکویی آن [است] که داخل خانه‌ها شوند از ابواب و راه‌[های] آن، و فرمود: بپرهیزید از خدا از آنکه داخل نشوید خانه‌ها را از باب آن. شاید شما از رستگاران باشید.

---

۱. یعنی: و مرا و فرزندانم را از پرستیدن بتان دور دار. [سورهٔ ابراهیم، آیهٔ ۳۵]

۲. مناقب علیّ بن أبي طالب ﷺ، ص ۲۲۴، ح ۲۹۱، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۳۸، ص ۱۴۳ ـ ۱۴۴، ح ۱۰۸.

۳. یعنی: پس پیشوایی و جانشینی برای اهل بیت رسالت ـ که درود خدا بر ایشان باد ـ ثابت و محقّق می‌شود، که در پی اثبات آن بودیم.

۴. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۸۹.

و از واضحات آنکه مراد به آیه، ظاهر آن نخواهد بود که خداوند این همه اصرار و تأکید فرماید که: اگر کسی داخل خانهٔ خود می‌شود باید از پشت آن داخل نشود، بلکه باید از راه آن داخل شود؛ چه آنکه این مطلب از امور عادیّهٔ غیرمرتبط به شرع و دین است؛ با آنکه خلافی نیست در میان علمای اهل اسلام قاطبةً از مخالف و مؤالف، که جایز است از برای صاحبخانه به هر نحوی که اراده نماید داخل خانهٔ خود شود، و یا اجنبی را به هر نحوی که ارادهٔ او تعلّق گیرد اذن دهد که داخل خانهٔ او شود، از باب آن و یا از ظَهر آن، منع و حرجی در آن نیست، بلکه مباح و جایز است، **والناس مسلّطون على أموالهم بأيّ نحو شاؤوا**[1]، بلکه مراد از آیه به دلالت اقتضا[2] ـ چنان که محقّقین از مفسّرین بیان نموده‌اند[3] ـ آنکه: امور دنیا و آخرت را باید از راهش طلب نمود و از باب آن داخل شد؛ چنان که اگر کسی طالب صنعتی از صنایع دنیویّه باشد باید رجوع به اهل خبره در آن صنعت نماید، و کسی که طالب علم باشد، باید از اهل علم اخذ نماید، و کسی که طالب دین و شرع باشد باید از اهل آن اخذ نماید ـ. و از مسلّمات است که در میان امّت، باب علم و تقوا و زهد و سیر إلی الله و سلوک سبیل هدی که بر حدّ استقامت مطلقه از جهات ظاهره و باطنه باشد، کسی نبود مگر علی بن ابی‌طالب ﷺ و بعد از او اهل بیت طاهره از خانوادهٔ رسالت [ﷺ] که جامع جمیع مراتب کمالیّهٔ علمیّه و عملیّه بودند، و احدی از امّت را شبهه نیست در اتّصاف ایشان

---

۱. یعنی: مردم حقّ تصرّف در مال‌های خود را به هر نحو که بخواهند دارند.

۲. دلالت اقتضا در جایی است که کلام دلالت بر معنایی کند که هرچند صراحتاً بیان نشده امّا عرفاً مقصود متکلّم بوده و صحّت یا صدق کلام عقلاً یا شرعاً یا لغةً و یا عادةً متوقّف بر آن باشد. تمام دلالت‌های التزامی بر معانی مفرده و همهٔ اقسام مجاز در کلمه و مجاز در اسناد به نوعی به دلالت اقتضا باز می‌گردند. مانند دلالت آیهٔ شریفهٔ ﴿ وَاسْأَلِ الْقَرْيَةَ ﴾ [سورهٔ یوسف، آیهٔ ۸۲] ـ یعنی: از ده سؤال کن ـ بر اینکه در این جا کلمهٔ «أهل» در تقدیر است ـ یعنی: از اهل ده سؤال کن ـ، و مانند آن. [الإحكام آمدي، ج ۳، ص ۶۴ ـ ۶۵؛ قوانین الأُصول، ص ۱۶۸؛ أُصول الفقه، ج ۱، ص ۱۲۱ ـ ۱۲۲، خاتمة في دلالة الاقتضاء والتنبيه والإشارة، ۱ ـ دلالة الاقتضاء]

۳. التبيان في تفسير القرآن، ج ۲، ص ۱۴۲؛ تفسير مجمع البيان، ج ۲، ص ۲۷؛ وينبغي أن تأتوا الأُمور من جهاتها أيّ الأُمور كانت، وهو المرويّ عن جابر عن أبي جعفر؛ بحار الأنوار، ج ۲، ص ۱۰۵، ح ۶۳ و ص ۲۶۲، ح ۸.

به کمالات نفسانیّه و تنزّه ایشان از همهٔ معایب و نقایص خَلقیّه و خُلقیّه. و در حقّ حضرت امیر المؤمنین ﷺ به تواتر پیوسته است قول رسول خدا ﷺ: **أَنَا مَدينَةُ العِلمِ وَعَلِيٌّ بابُها، وَمَن أَرادَ العِلمَ فَلْيَأتِ مِن بابِهِ.**[۱]

و ثعلبی ـ که امام مفسّرین اهل خلاف است ـ روایت کرده است از ابی‌جعفر محمّد الباقر ﷺ که فرمود: ماییم ریسمان محکم خدا در آن جا که فرموده است: ﴿ **وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللهِ جَمِيعاً** ﴾[۲]. و ابن ابی‌الحدید گفته است که: رسول خدا ﷺ در حقّ ذرّیّهٔ طاهرهٔ خود فرموده است که: ایشان زمام‌های حقّند ـ یعنی: گویا حق را به ایشان قرار داده است که می‌گردد به ایشان هر کجا که بگردند، و می‌رود هرجا که بروند ـ. و فرمود که: ایشان زبان‌های حقّند ـ چنان که در قرآن فرموده است: ﴿ **وَاجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ** ﴾[۴]؛ یعنی: صادر نمی‌شود از ایشان حکمی و نه سخنی، مگر آنکه بر حقّ و صواب است ـ.[۵] و این کلمات دلیل است بر عصمت عترت طاهره، و عصمت ایشان مسلّم است.

و ابوبکر شیرازی نقل کرده است از قتاده و بصری در آیهٔ: ﴿ **وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيماً فَاتَّبِعُوهُ** ﴾[۶] که این طریق علی بن ابی‌طالب ﷺ و ذرّیّهٔ او، طریقی است که ظاهر و واضح و روشن و هویداست که در آن هیچ اعوجاجی نمی‌باشد.[۷] و ابراهیم بن محمّد حموینی گفته است که: مراد ولایت آل محمّد است و صراط، محمّد و آل محمّد

---

۱. یعنی: من شهر علمم و علی درِ آن شهر است، و هرکه به دنبال علم است باید که از درِ آن وارد شود. [امالی شیخ طوسی، ص ۵۵۹، ضمن حدیث ۱۱۷۲؛ مناقب ابن مغازلی، ص ۸۷ ـ ۹۱، ح ۱۰۴ و ص ۱۰۵ ـ ۱۰۹؛ بحارالأنوار، ج ۴۵، ص ۷۰، ضمن حدیث ۱۰۴ و ...]

۲. یعنی: و همگی به ریسمان خدا چنگ زنید. [سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۰۳]

۳. تفسیر ثعلبی، ج ۳، ص ۱۶۳، و نیز ر.ک: عمدة عیون صحاح الأخبار في مناقب إمام الأبرار، ج ۲، ص ۱۵۰ ـ ۱۵۱، ح ۴۸۷.

۴. یعنی: و برای من در آیندگان آوازهٔ نیکو گذار. [سورهٔ شعراء، آیهٔ ۸۴]

۵. ر.ک: شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۳۷۶.

۶. یعنی: و این است راه راست من. پس، از آن پیروی کنید. [سورهٔ انعام، آیهٔ ۱۵۳]

۷. ر.ک: مناقب آل أبي طالب، ج ۲، ص ۳۰۲؛ غایة المرام، ج ۴، ص ۳۲۴؛ بحارالأنوار، ج ۲۴، ص ۲۳ ـ ۲۴، ش ۵۰ و ....

ـ صلوات الله علیهم أجمعین ـ می‌باشند.[۱] و ثعلبی و وکیع بن جرّاح و سفیان ثوری از سدّی و مجاهد و مسلم بن حیّان روایت کرده که: صراط مستقیم، محمّد و آل محمّدند.[۲] و آنچه در اخبار اهل بیت وارد شده است آنکه: آل محمّد أبواب الله وسبیله والدعاة إلی الجنّة، والقادة إلیها والأدلّاء علیها إلی یوم القیامة.[۳]

و در کتاب احتجاج از حضرت امیر المؤمنین ﷺ روایت کرده است که فرمود: **قد جعلَ اللهُ لِلعِلمِ أهلاً، وفَرَضَ عَلَی العِباد طاعَتَهُم بقوله: ...﴿وَأْتُوا البُیُوتَ مِنْ أبْوَابِهَا﴾، و﴿البُیُوتَ﴾ هِيَ بَیتُ العِلمِ الَّذِي استُودِعَتْهُ الأنبیاءُ، وَأبوابُها أوصِیاؤُهم.**[۴] و در روایت دیگر چنین فرمود: **نَحنُ البُیُوتُ الَّتي أمَرَ اللهُ أن تُؤتی أبوابُها، نَحنُ بابُ اللهِ وبُیوتُه الَّتي یُؤتی مِنهُ. فَمَن تابَعَنا وَأقَرَّ بِوِلایَتِنا فَقَد أتَیَ البُیوتَ مِن أبوابِها، وَمَن خالَفَنا وَفَضَّلَ عَلَینا غَیرَنا فَقَد أتَی البُیوتَ مِن ظُهورِها.**[۵]

و در نهج البلاغة در حقّ اهل بیت رسالت فرمود: **هُم مَوضِعُ سِرِّهِ...، وَعَیبَةُ عِلمِهِ، وَمَوئِلُ حُکمِهِ، وَکُهوفُ کُتُبِهِ، وَجِبالُ دینِهِ، بِهِم أقامَ حَناءَ[۶] ظَهرِهِ؛**[۷] یعنی: آل محمّد محلّ

---

۱. فرائد السمطین، ج ۲، باب ۴۸، ص ۲۵۴، ضمن حدیث ۵۲۳، ونحن الطریق الواضح والصراط المستقیم إلی الله، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۳، ص ۴۴.

۲. تفسیر ثعلبی، ج ۱، ص ۱۲۰، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۳، ص ۴۴.

۳. یعنی: خاندان محمّد [ﷺ] درهای الهی و راه اویند و به سوی بهشت فرامی‌خوانند و تا قیامت به آن رهبری و راهنمایی می‌کنند.

۴. یعنی: خداوند برای علم اهلی قرار داده و اطاعت آنان را با فرمایش خود که: ﴿به خانه‌ها از درهایشان درآیید﴾ بر ایشان واجب گردانده است. منظور از خانه‌ها خانهٔ علم است که پیامبران آن را به امانت باقی گذاشته‌اند و درهای آن خانه‌ها اوصیای ایشانند. [احتجاج، ج ۱، ص ۳۶۹، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۶۵، ص ۲۶۶، ضمن شمارهٔ ۲۳ و ج ۹۰، ص ۱۱۰]

۵. یعنی: ما خانه‌های خداییم که فرمان داده از درهایش وارد شوند. ما درِ خدا و درِ خانه‌های او هستیم که از آنها وارد می‌شوند، پس هرکه پیرو ما باشد و به ولایتمان اقرار کند به خانه‌ها از درهایشان درآمده است، و هرکه با ما مخالفت کند و غیر ما را بر ما گزیند از پشت خانه‌ها وارد شده است. [احتجاج، ج ۱، ص ۳۳۸، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۳۲۸ ـ ۳۲۹، ضمن شمارهٔ ۹ و ج ۲۴، ص ۲۴۸ ـ ۲۴۹]

۶. در مصدر: انحناء.

۷. نهج البلاغة، ج ۱، ص ۲۹ ـ ۳۰، ضمن خطبهٔ ۲، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۱۷، ضمن حدیث ۳۲.

اسرار الهی و صندوق علم او و مرجع حکم و مخزن کتب الهیّه‌اند، و کوه‌های دین خدایند که نگاهداری دین خدا می‌نمایند که دین او متزلزل نشود. و به ایشان راست می‌شود کجی پشت دین.

و نیز در نهج البلاغه فرموده: نَحنُ الشِّعارُ وَالأَصحابُ وَالخَزَنَةُ وَالأَبوابُ.[۱] و نیز فرمود در نهج البلاغه در وصف اهل بیت رسالت [ﷺ]: إِنَّمَا الأَئِمَّةُ قُوّامُ اللهِ [عَلى خَلقِهِ] وَعُرَفاؤُهُ عَلى عِبادِهِ، لا يَدخُلُ الجَنَّةَ إِلّا مَن عَرَفَهُم.[۲]

و بعد از تحقّق این مطلب که ائمّه از آل محمّد ابواب الله و صراط الله و قوّام الله علی خلقه هستند، به این اخبار مسلّمه از طرفین که در تفسیر این آیات نقل کرده‌اند و مسلّم داشته‌اند علم و فضل و عصمت و طهارت ائمّهٔ هداة را، پس واضح خواهد بود تمسّک به آیهٔ شریفه از برای خلافت و امامت ائمّهٔ هداة، واجداً بَعدَ واجد. و واجب است بر تمام امّت که واقف شوند بر خانهٔ ایشان، و تحصیل امور دین و شریعت از ایشان نمایند که ایشان ابواب الله و خیرته علی خلقه و صراط مستقیمند، و رشتهٔ اطاعت و انقیاد ایشان را بر گردن نهند و پیروی غیر ایشان را ننمایند که آن داخل شدن بیوت است از ظُهور[۳] آن، و متابعت نمودن غیر ایشان متابعت کسانی خواهد بود که اهلیّت ندارند که مرجع دین و شریعت سیّد المرسلین شوند. و امامت و خلافت ایشان ﷺ را معنایی نخواهد بود مگر همین معنی، که مکلّفین اعتقاد نمایند که مرجع دین و شرع حضرت سیّد المرسلین بعد از آن برگزیدهٔ ربّ العالمین،

---

۱. با توجّه به اینکه «شعار» لباس زیرین و «دثار» لباس رویین است و طبعاً لباس زیرین هر چیزی به شخص نزدیک‌تر است یعنی: ما بیم نزدیکان و یاران [رسول خدا ﷺ] و گنجینه‌داران و درهای علم و حکمت. [نهج البلاغة، ج ۲، ص ۴۳ ـ ۴۴، ضمن خطبهٔ ۱۵۴، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۲۶۶، ضمن حدیث ۵۳ و ...]

۲. یعنی: امامان قائمان به امر خدا و نمایندگان خدا بر خلقند. تنها کسی که ایشان را بشناسد وارد بهشت خواهد شد. [نهج البلاغة، ج ۲، ص ۴۰، ضمن خطبهٔ ۱۵۲، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۴، ص ۲۵۵، ضمن حدیث ۲۰ و ...]

۳. ظُهور: پشت‌ها، جمع ظَهر.

اهل بیت طاهرهٔ اویند که متابعت ایشان در اقوال و افعال ایشان، واجب و لازم است، واحداً بَعدَ واحِد، در آنچه بیان فرمایند از امور دین مبین، وهو المطلوب.

آیهٔ خامسه: قوله تعالی: ﴿ **النَّبِيُّ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَأُوْلُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللهِ** ﴾[1]. ظاهر آیه آنکه: حق ـ سبحانه و تعالی ـ اعلام فرمود خلق را در این آیهٔ شریفه که رسول خدا ﷺ اولی به مؤمنین است از جان‌های ایشان که صریح در اولی به تصرّف [بودن] است ـ که ولایت مطلقهٔ الهیّه باشد بر کافّهٔ بندگان خدا از مؤمنین و مهاجرین ـ و ازواج او امّهات مؤمنینند در تعظیم و احترام. و اولی الارحام او بعضی از ایشان اولی به بعضند از مؤمنین و مهاجرین، در این ولایت عامّه که از برای رسول خدا ﷺ بود بر مؤمنین و اولی به وراثت رسول خدایند، از مؤمنین و مهاجرین.

پس ظاهر آیهٔ شریفه خصوصاً با حذف متعلّق، مفید عموم است که وراثت رسول خدا ﷺ و ولایت و امارت او، منتهی خواهد بود به اولوا الارحام او که اهل بیت آن سَروَرند، که از اقارب و ارحام او هستند. پس ولایت و امارت و وراثت رسول خدا ﷺ مخصوص به ایشان است لاغیر.

فإن قلت که: استثنا در آیه ـ مِن قوله: ﴿ **إِلَّا أَنْ تَفْعَلُوا إِلَى أَوْلِيَائِكُمْ مَعْرُوفاً** ﴾[2] ـ دلیل است بر اینکه مراد به ﴿ **أُوْلُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ** ﴾ مطلق وراثت است که اولوا الارحام از اولاد و اقارب، از همهٔ امّت اولی به وراثتند از غیر اقارب و ارحام. و مراد به اولویّت، اولویّت در ارث است، نه اولویّت در ولایت و امارت.

قلت: اوّلاً آنکه: در آیه قرینهٔ متعدّده است که مراد به اولوا الارحام، ارحام رسول خدا هستند و مراد به اولویّت ایشان، اولویّت در ولایت و امارت و وراثت از رسول خدا ﷺ است که مخصوص است به اهل بیت، لاغیر.

---

۱. سورهٔ احزاب، آیهٔ ۶.

۲. یعنی: مگر آنکه به دوستان خود نیکی کنید. [سورهٔ احزاب، آیهٔ ۶]

قرینهٔ اولی سیاق آیه؛ چه آنکه حق تعالی اوّلاً ذکر فرمود اولویّت رسول و ولایت مطلقهٔ او را بر امّت ـ من قوله: ﴿ **النَّبِيُّ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ** ﴾[1] ـ و بعد از آن بیان فرمود تعظیم و تکریم ازواج رسول خدا را. پس مراد به اولوا الارحام، به قرینهٔ سیاق باید اقارب و ارحام رسول خدا باشند، نه غیر ایشان.

و **قرینهٔ ثانیه** آنکه: لفظ ﴿ **النَّبِيُّ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ** ﴾ قرینه است که مراد به لفظ ﴿ **أَوْلَى** ﴾ در ﴿ **أُولُو الْأَرْحَامِ** ﴾ نیز به معنی اولویّت در ولایت است.

و **قرینهٔ ثالثه** آنکه: مُفضَّلٌ علیه[2] در ﴿ **أُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ** ﴾ تمام مؤمنین و مهاجرینند به نحو استغراق و عموم، که مفاد جمع مُحلّا باللّام است که ظاهر در استغراق است ـ یعنی: آن اولوا الارحام در میان امّت، اولیٰ و احقّند از همهٔ افراد از مؤمنین و مهاجرین ـ. و اگر مراد به وراثت اولوا الارحام بعض از امّت با بعض دیگر باشند نه همهٔ مؤمنین، هرآینه استغراق صحیح نخواهد بود، بلکه لازم خواهد آمد اتّحاد مُفضَّل با مُفضَّلٌ علیه، و آن غیرجایز و یا بعید است جدّاً.

و **قرینهٔ رابعه** آنکه آنچه در تفسیر اهل بیت وارد شده ـ چنان که قمی در تفسیر خود ذکر کرده است[3] ـ آن است که: آیهٔ شریفه نزلت في الإمامة. و در کافی از حضرت امام محمّد باقر ﷺ روایت شده است که فرمود: **هذِهِ الآيَةُ جَرَتْ في وُلدِ الحُسَينِ...، فَنَحنُ أَولى بِالأَمرِ وَبِرَسولِ اللهِ مِنَ المُؤمِنينَ وَالمُهاجِرينَ وَالأَنصارِ.**[4]

سلیم بن قیس به سند خود از عبدالله بن جعفر طیّار روایت کرده که: روزی در نزد معاویه نشسته بودیم با جمعی از اکابر قریش از بنی‌هاشم و غیر ایشان. پس به معاویه گفتم که: از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: **أَنَا أَولى بِالمُؤمِنينَ مِن أَنفُسِهِم، ثُمَّ عَلِيٌّ بنُ**

---

۱. سورهٔ احزاب، آیهٔ ۶.

۲. مفضَّلٌ علیه: آنچه چیز دیگری بر آن برتری داده شده باشد.

۳. تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۷۶.

۴. کافی، ج ۱، ص ۲۸۸، ضمن حدیث ۲، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۲۵۶، ضمن حدیث ۱۶.

أَبي طالبٍ مِن بَعدي أَولى بِالمُؤمِنينَ مِن أَنفُسِهِم، فَإِذا استُشهِدَ فَالحَسَنُ بنُ عَلِيٍّ أَولى بِالمُؤمِنينَ مِن أَنفُسِهِم، ثُمَّ ابنِي الحُسَينُ مِن بَعدِهِ أَولى بِالمُؤمِنينَ مِن أَنفُسِهِم، فَإِذا استُشهِدَ فَابنُهُ عَلِيُّ بنُ الحُسَينِ أَولى بِالمُؤمِنينَ مِن أَنفُسِهِم، وَسَتُدرِكُهُ ـ يا عَلِيُّ ـ، ثُمَّ ابنهُ مُحَمَّدُ بنُ عَلِيٍّ أَولى بِالمُؤمِنينَ مِن أَنفُسِهِم، وَسَتُدرِكُهُ ـ يا حُسَينُ ـ[1] تا آنکه ذکر فرمود یک به یک از ائمّه از اولاد حسین تا آخر ایشان را. و بعد از آن عبدالله بن جعفر شهادتی خواست از حضّاری که در نزد معاویه نشسته بودند، پس همهٔ ایشان شهادت دادند در نزد معاویه، به آنچه روایت کرد عبدالله از رسول خدا ﷺ. سلیم بن قیس بعد از این روایت گفته است که: من همین حدیث را از سلمان و ابی‌ذر و مقداد شنیده‌ام.[2]

و حافظ ابن‌عقده و صاحب کتاب النشر والطیّ که از علمای عامّه‌اند، به سند خود از حذیفة بن الیمان روایت کرده‌اند که: چون آیهٔ شریفهٔ: ﴿ **النَّبِيُّ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ** ﴾ نازل شد، صحابه عرض کردند: یا رسول الله! کدام است آن ولایتی که رسول خدا و اولوا الارحام او احقّند به ما از جان‌های ما؟ فرمود: آن اطاعت کردن و شنیدن از آنچه خواهید و نخواهید.[3]

و ثانیاً آنکه: اگر مراد به اولوا الارحام، مطلق وراثت اولوا الارحام از امّت باشند در وراثت، هرآینه محتاج است کلام به حذف و تقدیر و تکلّفات بسیار، تا صحیح باشد استثنای مذکور؛ چه آنکه تفسیر آیه چنین خواهد شد که: **أُولو الأرحام من الأُمّة**

---

۱. یعنی: من به مؤمنان از خودشان سزاوارترم، سپس بعد از من علی بن ابی طالب به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است، پس هرگاه او به شهادت برسد حسن بن علی به مؤمنان از خودشان سزاوار است، سپس پسرم حسین بعد از او به مؤمنان از خودشان سزاوار است، پس هرگاه او شهید شود پسرش علی بن الحسین به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است، و تو ـ ای علی! ـ او را درک خواهی کرد، سپس پسرش محمّد بن علی به مؤمنان از خودشان سزاوار است، و تو ـ ای حسین! ـ او را درک خواهی نمود.

۲. ر.ک: کافی، ج ۱، ص ۵۲۹، ح ۴؛ غیبت نعمانی، ص ۹۶ ـ ۹۷، ح ۲۷؛ خصال، ص ۴۷۷، ح ۴۱.

۳. ر.ک: إقبال الأعمال، ج ۲، ص ۲۴۱؛ بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۲۷، ذیل حدیث ۲۴.

أو المؤمنين بحقّ القرابة أولى بالميراث من المؤمنين والمهاجرين بحقّ الدين والمهاجرة ـ یعنی: ارحام از همهٔ امّت اولی به میراثند از مؤمنین به سبب حقّ اخوّت دینی و مهاجرین به سبب حقّ مهاجرت، که قبل از نزول آیهٔ توارث، میراث بین مؤمنین به حقّ دین و مهاجرت بود نه به قرابت و ذی رحمی[1]. و بعد این حکم نسخ شد و بنای وراثت بر قرابت شد. پس، از برای مؤمنین و مهاجرین حقّ وراثتی از مؤمنین نمی‌باشد، ﴿إِلَّا أَنْ تَفْعَلُوا إِلَى أَوْلِيَائِكُمْ مَعْرُوفاً﴾؛ یعنی: مگر آنکه میّت توصیه نماید در هنگام موت به معروف که برّ و احسان و صدقاتی به مؤمنینِ غیر اولی الارحام بدهند. و در آیه هیچ اشاره به لفظ «میراث» نشده است مگر آنکه استثنا در آیه احتمال می‌رود که مراد به آن مسئلهٔ توارث عامّهٔ مکلّفین باشد به ارتکاب همهٔ این تکلّفات از برای تصحیح استثنا. و از واضحات آنکه مجرّد احتمال آنکه استثنا شاهد و قرینه بر توارث است، دلیل بر مطلب نخواهد شد، خصوصاً آنکه از مسلّمات در نزد اهل عربیّت است که تکلّفات حذف و تقادیر، بر خلاف اصل و خلاف ظاهر است که مرتکب آن نباید شد مگر به دلیل واضح و شاهد لایح، وَعَلَى الْمُدّعي إثباتُه؛ بخلاف آنکه اگر مراد به اولویّت در اولوا الارحام، اولویّت در خلافت و امامت و وراثت از رسول خدا ﷺ باشد، از برای خصوص ارحام و ذوی القربای رسول خدا که اهل بیت او باشند، که استثنا در کلام بر ظاهر خود باقی و محتاج به تکلّف و تعسّف[2] نخواهد بود؛ چه آنکه معنی آیه چنین خواهد بود که: ذوی القربای رسول خدا ﷺ اولی به وراثت و ولایت رسول خدا هستند از مهاجرین و مؤمنین، که این حقّ ولایت مخصوص به ایشان است، و غیر ایشان را حقّی و نصیبی از آن نیست مگر آنکه بجای آورند از برای خودشان معروف را ـ که عبارت از ارشاد و هدایت ایشان باشد به آنچه ممدوح است در شریعت ـ که امر به خیرات و انشای[3] معروف در شرع که امر به معروف است،

---

۱. یعنی: خویشاوندی نَسَبی.
۲. تعسّف: بیراهه رفتن.
۳. انشاء: پدید آوردن، ایجاد کردن.

و یا آنکه توصیه نمایند معروف را که ایمان باللهِ و بما جاءَ به رسولُه است از امر دین و اسلام به اولیای خودشان.

و **ثالثاً** سلّمنا که مراد به اولوا الارحام، اولویّت در وراثت است که شامل حال همهٔ امّت است نه خصوص ذوي القربی از اهل بیت رسول خدا. و لکن شبهه‌ای نیست که قدر متیقّن از عام در این صورت، اهل بیت رسول خدا خواهند بود، خصوصاً با آنکه مورد و شأن نزول آیه هم می‌باشند ـ چنان که در اخبار متقدّمه از خاصّه و عامّه معلوم شد ـ. و از واضحات قواعد لغویّه آنکه مورد و شأن نزول و فرد، قدر متیقّن از عام قطعیّ الدخول در عموم اولوا الارحام خواهند بود که عام، بالنسبه به آن نصّ صریح خواهد بود و بالنسبه به سایر افراد، دلالت آن به ظهور است و بالنسبه به قدر متیقّن، نصّ و صریح است. و اگر مخصِّص معلوم محقّقی وارد شود، لابدّ است که تخصیص داده شود به او بعض افرادی که عام ظاهر در شمول آن است. و غلط است که مخصِّص واقع شود به آن افرادی که عام صریح و نص در آن است از افراد قدر متیقّن. و اگر گفته شود که: أكرم القوم إلّا زيدا العادل،[1] تخصیص مستهجن و غلط است؛ چه آنکه زید عادل قدر متیقّن از افراد قوم است، بخلاف آنکه اگر گفته شود: أكرم القوم إلّا زيدا الفاسق؛[2] زیرا که شمول عام بالنسبه به زید فاسق از باب ظهور است نه از باب نص.

و عَلی هذا ثابت می‌شود مطلوب در آیه به نحو دیگر که آن بطلان خلافت خلفای ثلاث باشد؛ چه آنکه ایشان منع ارث اهل بیت رسول خدا نمودند به حدیث مجعول «نحن ـ معاشر الأنبياء ـ لا نورّث»[3]، و این حدیث مجعول را علمای عامّه مخصِّص آیات مواریث گرفته‌اند. و بر تو معلوم و محقّق شد که اگر مخصِّص عام قطعیّ الاعتبار باشد، تخصیص به آن غلط است که به آن تخصیص داده شود عام بالنسبه

---

۱. یعنی: همهٔ قوم جز زید عادل را اکرام کن.

۲. یعنی: همهٔ قوم جز زید فاسق را اکرام کن.

۳. معنای این حدیث مجعول و ساختگی آن است که: ما جماعت پیامبران چیزی از خود به ارث نمی‌گذاریم.

به افراد قدر متیقّن الدخول؛ فضلاً از آنکه آن مخصّص مشکوک الاعتبار یا قطعیّ البطلان باشد؛ چه آیه در این صورت که قائل به تعمیم شدیم، دلیل است بر بطلان مذهب عامّه و عدم صحّت خلافت ابی‌بکر و اتباع او. و به بطلان امامت ایشان ثابت خواهد شد امامت و خلافت اهل بیت رسول خدا ﷺ واحِداً بَعدَ واحِد؛ چه آنکه نفی احد الضدّین مستلزم اثبات ضدّ دیگر است، و بطلان احد المتقابلین[1] موجب صحّت مقابل آخر است، وهو المطلوب.

و گذشت جمله‌ای از کلام که مرتبط به این جواب اخیر است در استدلال به همین آیه، در فصل استدلال به آیات قرآنیّه بر خلافت و امامت امیر المؤمنین علی بن ابی‌طالب ﷺ. و لکن در جواب اوّل از این اجوبهٔ ثلاث نظر و تأمّل جدید است.

آیهٔ سادسه: قوله تعالی: ﴿ **فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ** ﴾[2]. ثعلبی ـ که امام مفسّرین عامّه است ـ روایت کرده از جابر که: چون این آیه نازل شد، علی ﷺ فرمود که: ماییم اهل الذکر.[3] و یوسف قطّان در تفسیر خود و وکیع بن جرّاح و سفیان ثوری جمیعاً از سُدّی روایت کرده‌اند که: این آیه در شأن علی ﷺ نازل شد.[4] حافظ محمّد بن موسی شیرازی در تفسیر خود ـ که مستخرج از دوازده تفسیر است ـ در تفسیر آیهٔ شریفه گفت: یعنی: سؤال نمایید از اهل بیت نبوّت و معدن رسالت و محلّ تردّد ملائکه. سفیان ثوری و سُدّی از حارث نیز این روایت را نقل کرده‌اند. و نیز همین حافظ در کتاب مذکور به روایت خود از ابن‌عبّاس چنین نقل کرده است در تفسیر

---

۱. یعنی: باطل بودن یکی از دو امری که در تقابل با دیگری است.
توضیح اینکه: متقابلان دو مفهومند که به گونه‌ای تنافر دارند که نمی‌توانند در یک جا و یک زمان و از یک جهت با یکدیگر جمع شوند. اقسام تقابل چهار تاست که عبارتند از: تقابل تناقض (یا سلب و ایجاب) ـ مثل تقابل بین وجود و عدم ـ، تقابل ملکه و عدم ـ مثل تقابل کوری و بینایی ـ، تقابل تضاد ـ مثل تقابل سپیدی و سیاهی ـ، و تقابل تضایف ـ مثل تقابل بین تقدّم و تأخّر. [المنطق، الجزء الأوّل، ص ۴۴ ـ ۴۶، أقسام التقابل]
۲. یعنی: پس اگر نمی‌دانید، از پژوهندگان کتاب‌های آسمانی جویا شوید. [سورهٔ نحل، آیهٔ ۴۳]
۳. تفسیر ثعلبی، ج ۶، ص ۲۷۰، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۸۴، ح ۴۷ و ج ۳۶، ص ۱۷۷، ح ۱۶۹.
۴. ر.ک: مناقب آل أبي طالب، ج ۲، ص ۱۷۵؛ غایة المرام، ج ۳، ص ۲۵.

آیه که: أَهلُ الذِّکرِ هُم مُحَمَّدٌ وَعَلِیٌّ وَفاطِمَةُ وَالحَسَنُ وَالحُسَینُ. هُم أَهلُ الذِّکرِ وَالعِلمِ وَالعَقلِ وَالبَیانِ، وَهُم أَهلُ بَیتِ النُّبُوَّةِ وَمَعدِنُ الرِّسالَةِ وَمُختَلَفُ المَلائکَةِ.[۱]

شهرستانی در کتاب مفاتیح الأسرار و همچنین حافظ ابونعیم به سند خود از انس بن مالک و ابی‌العبّاس فلکی در تفسیر خود روایت کرده‌اند که: مراد به اهل الذکر آل محمّد است.[۲] و در اخبار اهل بیت رسالت به طریق تواتر نقل شده که مراد به اهل ذکر اهل بیت آن حضرت خواهند بود. و در آیهٔ شریفهٔ: «وأنزلنا إلیکم ذکراً رسولاً»[۳] تفسیر نموده‌اند مفسّرین خاصّه و عامّه که: مراد به ذکر، رسول خدا می‌باشد، و بنابراین مراد به اهل ذکر، اهل بیت آن حضرت خواهند بود. و در آیهٔ شریفهٔ: ﴿ وَإِنَّهُ لَذِکْرٌ لَکَ وَلِقَوْمِکَ ﴾[۴] گفته‌اند که: مراد به ذکر، قرآن است که ذکر است از برای رسول خدا و قوم او که اهل بیت او باشد. و اطلاق ذکر بر قرآن بسیار واقع شده ـ چون قوله تعالی: ﴿ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِکْرٌ لِلْعَالَمِینَ ﴾[۵] و قوله تعالی: ﴿ وَهَذَا ذِکْرٌ مُبَارَکٌ أَنزَلْنَاهُ أَ فَأَنْتُمْ لَهُ مُنکِرُونَ ﴾[۶] وقوله تعالی: ﴿ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِکْرٌ وَقُرْآنٌ مُبِینٌ ﴾[۷] و امثال آن از آیات.

و امّا وجه استدلال به آیهٔ شریفه آنکه: تمام امّت مأمورند به سؤال از اهل ذکر، بر سبیل حتم و وجوب، آنچه را که علم به آن ندارند از احکام شرعیّه و تکالیف الهیّه. و البتّه چنین مسئولی واجب الاطاعه خواهد بود در آنچه سؤال از او می‌شود که

---

۱. یعنی: اهل ذکر محمّد و علی و فاطمه و حسن و حسینند. ایشان اهل ذکر و عقل و روشنگریند، و اهل بیت و جایگاه رسالت و محلّ آمد و شد فرشتگانند. [ر.ک: نهج الحقّ وکشف الصدق، ص ۲۱۰ ـ ۲۱۱؛ غایة المرام، ج ۳، ص ۲۵؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۸۵ ـ ۱۸۶، ش ۵۵]

۲. ر.ک: مناقب آل ابی‌طالب، ج ۲، ص ۲۹۳؛ المستدرک المختار، ص ۱۱۷، ح ۸۹؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۸۴، ح ۴۸ و ۵۰ و ج ۳۵، ص ۴۰۵، ذیل حدیث ۲۹.

۳. ﴿ قَدْ أَنْزَلَ اللهُ إِلَیکُمْ ذِکْرًا * رَسُولاً یتْلُو عَلَیکُمْ آیَاتِ اللهِ مُبَیِّنَاتٍ ﴾ [سورهٔ طلاق، آیهٔ ۱۱ ـ ۱۲]؛ یعنی: راستی که خدا سوی شما تذکاری فرو فرستاده است. پیامبری که آیات روشنگر خدا را بر شما تلاوت می‌کند.

۴. یعنی: و براستی که [قرآن] برای تو و برای قوم تو [مایهٔ] تذکّری است. [سورهٔ زخرف، آیهٔ ۴۴]

۵. یعنی: این [قرآن] جز تذکّری برای جهانیان نیست. [سورهٔ یوسف، آیهٔ ۱۰۴؛ سورهٔ ص، آیهٔ ۸۷ و ...]

۶. یعنی: این یادآوری‌ای خجسته است، پس آیا باز هم آن را انکار می‌کنید؟ [سورهٔ انبیا، آیهٔ ۵۰]

۷. یعنی: این جز یادآوری و قرآنی روشن نیست. [سورهٔ یس، آیهٔ ۶۹]

جواب از آن گوید، والّا لازم خواهد آمد لَغویّت امر به سؤال. و البتّه چنین کسی که واجب الاطاعه باشد در میان امّت، نخواهد بود مگر امام و خلیفه، وهو المطلوب.

فإن قلت که: ظاهر سیاق آیه آنکه مراد به مسئولین، علما از اهل کتابند در آثار نبوّت و دلایل و معجزات رسالت، پس آیه دلیل بر مقصود نخواهد بود.

جواب از آن: **اوّلاً** آنکه: آنچه مستفاد از اخبار طرفین است ـ چنان که ذکر شد ـ آن است که مراد به مسئولین، اهل بیت رسالتند، لاغیر.

و **ثانیاً** آنکه: سَلَّمنا که علمای اهل کتاب هم به [خاطر] سیاق، داخل در عموم آیه باشند که باید رجوع به ایشان هم بشود در آثار نبوّت و دلایل و معجزات رسالت، غایة الامر ظاهر آیه عموم است که مراد به اهل ذکر، علمای امم سابقه و علمای این امّتند که در دلایل نبوّت باید رجوع به علمای سابقه نمود و در احکام دینیّهٔ الهیّهٔ شریعت نبویّه رجوع به علمای این امّت شود. و لکن مستفاد از این اخبار مذکوره از طرفین که آنفاً ذکر شد، آنکه: مراد به علمای این امّت که اهل ذکرند، خصوص اهل بیت نبوّت است لاغیر. پس تمام خواهد بود مقصود به استدلال از آیه.

و **ثالثاً** آنکه: در دلایل نبوّت و آثار رسالت هم باید رجوع به اهل بیت رسالت شود؛ چنان که در آیهٔ شریفهٔ: ﴿ أَ فَمَنْ كَانَ عَلَى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ ﴾[1] و همچنین در آیهٔ شریفهٔ: ﴿ وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلاً قُلْ كَفَى بِاللهِ شَهِيداً بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ ﴾[2] مراد به شاهد تالی که گواه حضرت رسول است و مصدّق امر نبوّت است، حضرت امیر المؤمنین ﷺ است. و مراد به ﴿ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ ﴾ که کفایت می‌نماید شهادتی او در امر نبوّت و رسالت حضرت سیّد رسل نیز، آن حضرت است به اتّفاق مفسّرین و علما و رُوات از خاصّه و عامّه، چون صدر الأئمّه اخطب خوارزمی و ثعلبی و حموینی و واحدی و طبری و سیوطی در الدرّ المنثور و امام فخر رازی

---

۱. یعنی: آیا کسی که از جانب پروردگارش بر حجّتی روشن است و شاهدی از خویشان او پیرو اوست.
۲. سورهٔ رعد، آیهٔ ۴۳.

و نیشابوری و احمد بن حنبل و ابن‌مغازلی شافعی و ابومعاویه و خلف و مؤلّف کتاب زاد المسیر و باغنوی و ابونعیم حافظ و صاحب کتاب فصیح الخطیب و قاضی عثمان در تفسیر خود و ابونصر قشری و جبری و ابن ابی‌الحدید و صاحب کتاب الغارات و فلکی در تفسیر خود [که] جمیعاً اعتراف نموده‌اند که مراد به شاهد و گواه در آیه، علی بن ابی‌طالب ﷺ است.[1]

و عَلی هذا، پس سؤال از دلایل رسالت و تصدیق به نبوّت هم باید از اهل بیت رسالت شود که اوّل ایشان علی بن ابی‌طالب است. پس سیاق آیهٔ: ﴿ فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ ﴾ شاهد نخواهد بود که مسئولین از امر رسالت باید علمای اهل کتاب باشند، بلکه آیهٔ شریفه، به معونهٔ[2] دو آیهٔ مذکوره که از مسلّمات خاصّه و عامّه است که مراد به آن شاهد و گواه در امر رسالت، علی بن ابی‌طالب ﷺ [است] به [حکم] آنچه از اخباری که ذکر شد در تفسیر آیهٔ: ﴿ فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ ﴾ ـ که مراد به اهل الذکر آل محمّد و اهل بیت رسالتند ـ نصّ در مدّعا خواهد بود، وهو المطلوب.

آیهٔ سابعه: قوله تعالی: ﴿ قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى ﴾[3] و همچنین آیهٔ ﴿ وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُولُونَ ﴾[4]؛ چه آنکه در آیهٔ اولی خدای تعالی می‌فرماید که: تمام اجر نبوّت و مزد زحمات رسالت حضرت اقدس نبوی، محبّت و ولایت ذوی القربی و اهل بیت آن سرور است و آن را به طریق حصر بیان فرمود. و از متّفقٌ علیه بین خاصّه و عامّه است که آیهٔ شریفه مخصوص به اهل بیت رسالت است.

---

۱. المناقب، ص ۲۷۸، ش ۲۶۷؛ تفسیر ثعلبی، ج ۵، ص ۱۶۲؛ فرائد السمطین، ج ۱، باب ۶۳، ص ۳۳۸ ـ ۳۴۱، ح ۲۶۰ ـ ۲۶۳؛ جامع البیان فی تفسیر آي القرآن، ج ۱۲، ص ۲۲؛ الدرّ المنثور، ج ۳، ص ۳۲۴؛ تفسیر الرازيّ، ج ۱۷، ص ۲۰۱؛ مناقب عليّ بن أبي طالب ﷺ، ص ۲۴۸، ح ۳۱۲؛ معرفة الصحابة، ص ۱۰۲؛ شرح نهج البلاغة، ج ۲، ص ۲۸۷ و ج ۶، ص ۱۳۷ و ج ۷، ص ۲۲۰، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۴، ص ۶۱ ـ ۶۶؛ بحار الأنوار، ج ۳۵، ص ۳۸۸.

۲. معونه: مساعدت، یاری، کمک کردن.

۳. سورهٔ شوری، آیهٔ ۲۳.

۴. سورهٔ صافّات، آیهٔ ۲۴.

ثعلبی که امام مفسّرین اهل خلاف است، به سند خود از ابن‌عبّاس روایت کرده که: چون این آیه نازل شد، اصحاب عرض کردند: یا رسول الله! اهل بیت کیانند که حق تعالی واجب گردانید محبّت و مودّت ایشان را بر ما؟ فرمود: علی و فاطمه و حسن و حسین.[۱] و نیز در روایت دیگر از ابن‌عبّاس نقل کرده است که: مراد مودّت آل محمّد است.[۲]

و احمد بن حنبل در مسند خود روایت کرده که: از رسول خدا ﷺ سؤال کردند از آیهٔ: ﴿ قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى ﴾ که: ذوی القربی کیانند که حق تعالی واجب گردانید بر ما محبّت و مودّت ایشان را؟ فرمود: علی و فاطمه و حسن و حسین.[۳] و همین حدیث را بعینه، ابراهیم بن محمّد حموینی و ابونعیم مؤلّف کتاب حلیة الأبرار[۴] و مالکی در کتاب الفصول المهمّة و صاحب کتاب المناقب الفاخرة از ابن‌عبّاس و سعید بن جبیر روایت کرده‌اند که: بعد از نزول آیهٔ شریفه، اصحاب سؤال کردند از رسول خدا ﷺ که: اقربای تو کیانند که واجب است بر ما محبّت و مودّت ایشان؟ فرمود: علی و فاطمه و حسن و حسین.[۵]

بخاری در صحیح خود و مسلم در صحیح خود و حسن رزین[۶] مؤلّف کتاب جمع بین صحاح ستّه و ابن‌مغازلی شافعی و اخطب خوارزمی و مالکی و محمّد بن جریر طبری

---

۱. تفسیر ثعلبی، ج ۸، ص ۳۱۰، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۲۵۲، ضمن شمارهٔ ۲۹.
۲. ر.ک: صحیح بخاری، ج ۶، ص ۳۷؛ سنن ترمذی، ج ۵، ص ۵۴، ش ۳۳۰۴؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۲۵۱، ح ۳۰.
۳. فضائل الصحابة، ج ۲، ص ۶۶۹، ح ۱۱۴۱، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۲۵۱ ـ ۲۵۲، ح ۲۹.
۴. نام کتاب ابونعیم «حلیة الأولیاء و طبقات الأصفیاء» می‌باشد که در نسخ به اشتباه «حلیة الاولیاء» ضبط شده است.
۵. فرائد السمطین، ج ۲، باب ۲، ص ۱۳، ح ۳۵۹؛ الفصول المهمّة في معرفة الأئمّة، ج ۱، ص ۱۵۵، و نیز ر.ک: المستدرك المختار في مناقب وصيّ المختار، ص ۴۴ ـ ۴۶، ح ۳۱؛ غاية المرام، ج ۳، ص ۲۳۲ ـ ۲۳۴؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۱۶۶، ح ۱۵۱.
۶. نام وی ابو الحسن معاویة بن رزین العبدری است.

همه گفته‌اند که: مراد به ذوي القربی که محبّت ایشان واجب و لازم است، آل محمّد و اهل بیت اویند.[۱] و ابن‌حجر در کتاب صواعق معترف است به این، و آنکه آیه در حقّ آل محمّد نازل شد که حق تعالی واجب گردانید بر همهٔ امّت، محبّت و مودّت ایشان را، و از شافعی این بیت را شاهد آورد و گفت: شعر عربیّ:

يا أَهلَ بَيتِ رَسولِ اللهِ حُبُّكُمُ فَرضٌ مِنَ اللهِ فِي القُرآنِ أَنزَلَهُ[۲]

و در آیهٔ ثانیه مفسّرین عامّه و خاصّه چنین نقل کرده‌اند که: چون در روز قیامت خلق عبور نمایند از صراط، حق تعالی امر می‌فرماید به ملائکه که: نگاه دارید ایشان را در قَنطَرهٔ[۳] اولی از صراط، که از ایشان سؤال کرده خواهد شد از مودّت و محبّت علی بن ابی‌طالب ﷺ. ابن‌شیرویه دیلمی و ابراهیم بن محمّد حموینی و واحدی و ابونعیم اصفهانی صاحب کتاب حلیة الأولیاء و ابن‌حجر روایت کرده‌اند به اسناد عدیده، و در کثیری از روایات منقولهٔ ایشان که علما و مفسّرین اهل خلاف نقل کرده‌اند [آمده] که در روز قیامت بر قَنطَرهٔ اولی از صراط، امر می‌شود از جانب حق تعالی که: نگاه دارید ایشان را که سؤال کرده شوند از محبّت و مودّت اهل بیت و ولایت ایشان ـ چنان که واحدی و حبری[۴] و حافظ ابونعیم اصفهانی به سند دیگر خود و حاکم ابوالقاسم حسکانی و نطنزی و محمّد بن حافظ مؤمن شیرازی روایت کرده‌اند ـ.[۵]

---

۱. صحیح بخاری، ج ۶، ص ۳۷، و نیز ر.ک: عمدة عیون صحاح الأخبار في مناقب إمام الأبرار، ج ۱، ص ۱۷۴ ـ ۱۹۹، ح ۴۱ و ۴۶ و ۶۵؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۲۵۲، ح ۳۰.

۲. یعنی: ای خاندان رسول خدا! محبّت شما از جانب خدا در قرآنی که نازل فرموده است واجب شده. [الصواعق المحرقة، ص ۱۴۸]

۳. قنطره: پل.

۴. در نسخ: جبری.

۵. شواهد التنزیل لقواعد التفضیل، ج ۲، ص ۱۶۰ ـ ۱۶۴، ح ۷۸۵ ـ ۷۹۰، و نیز ر.ک: مناقب آل أبي طالب، ج ۲، ص ۳ ـ ۴؛ المستدرك المختار في مناقب وصيّ المختار، ص ۴۶ ـ ۴۸، ح ۳۲؛ غایة المرام، ج ۳، ص ۸۶ ـ ۸۸؛ بحار الأنوار، ج ۲۴، ص ۲۷۱، ش ۴۶ و ج ۳۶، ص ۷۷ ـ ۷۸، ح ۵.

امّا وجه دلالت این دو آیه بر مدّعا آنکه: کسانی را که خدا و رسول خدا واجب کرده باشند محبّت و ولایت و مودّت ایشان را بر همهٔ امّت، البتّه واجب خواهد بود اطاعت و انقیاد اوامر و نواهی ایشان بر همهٔ امّت. و نیست مراد به امام و خلیفه و اولی الامر مگر کسی که واجب باشد اطاعت و انقیاد او، وهو المطلوب.

و نیز امر به محبّت ایشان از جانب خدا و رسول او، به مقتضای محبّت ظواهر جسمانیّه و طبایع بشریّه و مؤانست طبیعیّه نیست ـ مانند محبّت والد به ولد ـ، بلکه این امر از جهت اتّصاف اهل بیت است به صفات رضیّه و متخلّق بودن ایشان به اخلاق الهیّه در صفات و افعال، که در مرتبهٔ رفیعه و غایت قصوا از کمالات نفسانیّه بودند که تالیِ انبیای اولوالعزم و محبوب نفس الامریِ[1] خداوند عالمیان بودند، که فرض شد بر خلق محبّت و ولایت ایشان، که معتقد به ایشان باشند. البتّه چنین کسانی باید خلفاء الله في أرضه وحجج الله علی عباده باشند، وهو المطلوب.

آیهٔ ثامنه: قوله تعالی: ﴿إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾[2]؛ چه آنکه حق ـ سبحانه وتعالی ـ خطاب فرمود به حضرت سیّد انبیا ﷺ بر سبیل حصر که: این است و غیر این نیست که تویی مُنذر و اِنذارکنندهٔ خلق، و به طریق استغراق حقیقی[3] به لفظ «کلّ» ـ که صریح در عموم است ـ آنکه از برای هر قومی هادی و رهنمایی است که قوم زمان خود را هدایت می‌نمایند. و مفاد ظاهر حصر آنکه انذار خلق، مخصوص به حضرت ختمی مرتبت است و بعد از او دیگر منذر و مخوّفی از عذاب الهی برای خلق نخواهد بود، و نبوّت به او ختم شده و بعد از او از برای هر قومی إلی یوم القیامه هادی و راهنمایی است که خلق را هدایت می‌نماید ـ چنان که صریح در استغراق است ـ.

---

۱. نفس الامری: واقعی.

۲. سورهٔ رعد، آیهٔ ۷.

۳. استغراق: عمومیّت، شمول، فراگیری. استغراق حقیقی آن است که گوینده کاری کند که یک لفظ تمام مواردی را که برای آنها وضع شده شامل شود. این کار در عربی با افزودن الفاظی مانند «ال» استغراق، «کلّ» و مانند آن انجام می‌شود.

و نمی‌شود که مراد به لفظ ﴿ كُلِّ قَوْمٍ هَادٍ ﴾ انبیای سلف باشند؛ چه آنکه در این صورت لازم خواهد آمد بطلان حصر؛ زیرا که سایر انبیا نیز مانند حضرت سیّد رسل، مُنذر و مُخوّف خلق بودند از عذاب الهی؛ چنان که حق تعالی فرموده: ﴿ رُسُلاً مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ ﴾[1].

پس مراد به ﴿ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ ﴾ لابدّاً باید کسانی باشند که بعد از رسول خدا ﷺ هدایت کنندهٔ خلایقند به سوی دین خدا. و مفاد آیهٔ شریفه منطبق نخواهد بود مگر بر طریقهٔ حقّهٔ امامیّه؛ چنان که رسول خدا در حدیث ثقلین و غیر آن خبر داده است که قرآن و اهل بیت از هم مفارقت نخواهند نمود تا آنکه وارد شوند بر حوض، و آنکه ارض هرگز خالی از حجّت نخواهد شد، و سایر اخباری که افادهٔ این مطلب می‌نماید ـ من قوله ﷺ: «مَن ماتَ وَلَم يَعرِف إمامَ زَمانِهِ ماتَ ميتةً جاهليّةً»[2] و امثال آن ـ، خصوصاً به ملاحظهٔ شأن نزول آیهٔ شریفه به اتّفاق خاصّه و اکثر علما و روات عامّه که: چون این آیه نازل شد، رسول خدا ﷺ علی بن ابی‌طالب ﷺ را بر سینهٔ خود چسبانید و آیه را تلاوت فرمود. و اشاره به سینهٔ مبارک خود کرده بقوله تعالی: ﴿ إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ ﴾ و اشاره به جانب علی بن ابی‌طالب نمود و فرمود: ﴿ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ ﴾. و بعد از آن فرمود: يا عَلِيُّ، إِنَّكَ مَنارَةُ الأَنامِ وَغايَةُ الهُدى،[3] وَبِكَ يَهتَدِي المُهتَدونَ.[4]

چنان که ثعلبی در تفسیر و همچنین در کتاب کشف[5] به سندهای عدیده از

---

۱. یعنی: پیامبرانی که بشارتگر و هشداردهنده بودند، تا برای مردم پس از پیامبران در مقابل خدا [بهانه و] حجّتی نباشد. [سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۶۵]

۲. یعنی: هرکس در حالی بمیرد که امام زمانش را نشناخته است به مرگ جاهلیّت مرده است.

۳. یعنی: تو گلدستهٔ [هدایت] مردمان و نهایت هدایتی. [ر.ک: شواهد التنزیل لقواعد التفضیل لقواعد التفضیل، ج ۱، ص ۳۹۲ـ۳۹۳، ح ۴۱۴؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۲]

۴. یعنی: و هدایت‌جویان تنها با تو هدایت می‌شوند. [تفسیر ثعلبی، ج ۵، ص ۲۷۲، و نیز ر.ک: شواهد التنزیل لقواعد التفضیل، ج ۱، ص ۳۸۱ـ۳۸۵، ح ۳۹۸ـ۴۰۲؛ غایة المرام، ج ۳، ص ۵؛ بحار الأنوار، ج ۹، ص ۱۰۷ و ج ۳۵، ص ۳۹۹، ضمن شمارهٔ ۷]

۵. «الکشف والبیان عن تفسیر القرآن» و «تفسیر ثعلبی» هر دو یک کتاب می‌باشند.

عبدالله بن عمر روایت کرده، و مالکی در الفصول المهمّة[۱] و حاکم ابوالقاسم در شواهد التنزیل از ابی‌بردهٔ[۲] اسلمی روایت کرده است، و ابراهیم بن محمّد حموینی در کتاب فرائد السمطین از ابوهریره روایت کرده است[۳] و ابوالحسن واحدی نیز از ابی‌هریره روایت نموده است.[۴]

حافظ ابونعیم در تفسیر خود از عطا و ابن‌جبیر و ابن‌عبّاس روایت کرده است و امام فخر رازی در تفسیر کبیر خود نیز روایت کرده است بدین لفظ که: رسول خدا ﷺ بعد از نزول آیهٔ شریفه، اشاره به سینهٔ مبارک خودکرده و فرمود: ﴿ إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ ﴾، و بعد از آن دست مبارک بر دوش علی بن ابی‌طالب ﷺ نهاده، فرمود: ﴿ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ ﴾، و بعد فرمود: یا عَلِيُّ، بِكَ يَهتَدِي المُهتَدونَ بَعدي.[۵] و حافظ ابن‌عقده به اسناد عدیده این روایت رانقل نموده، وعلی هذا پس آیهٔ شریفه به معونت این اخبار، دلالت تامّه دارد بر مقصود، وهو المطلوب.

آیهٔ تاسعه: قوله تعالی: ﴿ إِنَّ اللهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيماً ﴾[۷]، و باتّفاق مفسّرین و رُوات علمای عامّه و خاصّه آنکه کیفیّت صلوات بر رسول خدا ﷺ به این نحو است که گفته شود: اللّهمّ، صلّ علی محمّد وآل محمّد. و در جمیع کتب صحاح و سایر کتب معتبرهٔ علمای عامّه نقل شده که: بعد از نزول این آیهٔ شریفه، اصحاب عرض کردند: یا رسول الله! سلام بر تو را دانستیم، امّا صلوات

---

۱. الفصول المهمّة في معرفة الأئمّة، ج ۱، ص ۵۴۷، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۳، ص ۶.

۲. در مصادر: ابی‌برزه.

۳. ر.ک: فرائد السمطین، ج ۱، باب ۲۸، ح ۱۱۱ و ۱۱۲؛ غایة المرام، ج ۳، ص ۵.

۴. ر.ک: فرائد السمطین، همان، ش ۱۱۱.

۵. یعنی: ای علی! پس از من هدایت‌جویان تنها بوسیلهٔ تو هدایت می‌شوند.

۶. تفسیر الرازيّ، ج ۱۹، ص ۱۴، و نیز ر.ک: المستدرك المختار في مناقب وصيّ المختار، ص ۱۷ ـ ۱۸، ح ۱۴؛ بحار الأنوار، ج ۳۵، ص ۳۹۹، ذیل حدیث ۷.

۷. یعنی: خدا و فرشتگانش بر پیامبر درود می‌فرستند. ای کسانی که ایمان آورده‌اید! بر او درود فرستید و به فرمانش بخوبی گردن نهید. [سورهٔ احزاب، آیهٔ ۵۶]

بر تو چگونه است ؟ رسول خدا فرمود : بگویید : اللّهمّ ، صلّ علی محمّد و آل محمّد . و بخاری در صحیح خود به چهار سند این حدیث را روایت کرده .[۱] و همچنین غیر او در همهٔ کتب خود به طرق متکاثره ، حدیث صلوات بر آل محمّد را نقل نموده‌اند .[۲]

حافظ ابونعیم در کتاب حلیة الأولیاء بعد از آنکه نقل کرد از رسول خدا ﷺ که : هرکس صد مرتبه صلوات بر محمّد و آل محمّد بفرستد ، خداوند صد حاجت او را برآورد . گفته است که : این حدیث ، صحیح و مُتَّفَقٌ علیه همهٔ اصحاب حدیث است در صحّت .[۳] ابراهیم بن محمّد حموینی به ده سند و روایت ، حدیث صلوات بر محمّد و آل محمّد را روایت کرده است .[۴]

و بالجمله : همهٔ امّت متّفقند بر مطلوبیّت صلوات بر محمّد و آل محمّد در تشهّد . و علمای خاصّه اتّفاق نموده‌اند بر وجوب صلوات بر محمّد و آل محمّد در تشهّد نماز . و علمای عامّه که اکثر ایشان شافعی مذهب اند ، نیز واجب می‌دانند صلوات بر محمّد و آل محمّد را در تشهّد ،[۵] و ابن‌حجر متعصّب ـ تَبعاً لإمامه الشافعیّ[۶] ـ

---

۱. صحیح بخاری ، ج ۴ ، ص ۱۱۸ و ج ۶ ، ص ۲۷ و ج ۷ ، ص ۱۵۶ ـ ۱۵۷ ، و نیز ر.ک : بحارالانوار ، ج ۲۷ ، ص ۲۵۷ ، ش ۲ .

۲. مسند أحمد ، ج ۴ ، ص ۲۴۱ ؛ صحیح مسلم ، ج ۲ ، ص ۱۶ ، سنن ابن ماجة ، ج ۱ ، ص ۲۹۲ ـ ۲۹۳ ، ح ۹۰۴ ؛ سنن کبرای نسایی ، ج ۱ ، ص ۲۸۲ ـ ۲۸۳ ، ح ۱۲۱۲ و ج ۶ ، ص ۱۹ ، ح ۹۸۸۲ و ... . در پاورقی‌های صفحات ۱۷۵ ـ ۱۸۵ از جلد ۱ کتاب شریف عمدة عیون صحاح الأخبار في مناقب إمام الأبرار به بسیاری از این کتاب‌ها اشاره شده است .

۳. ر.ک : حلیة الأولیاء ، ج ۴ ، ص ۳۵۶ ؛ غایة المرام ، ج ۳ ، ص ۲۵۱ . منظور از « متّفقٌ علیه » در اصطلاح اهل سنّت حدیثی است که بخاری و مسلم هر دو آن را نقل کرده و بر صحیح بودن آن اتّفاق نموده باشند .

۴. فرائد السمطین ، ج ۱ ، فاتحهٔ سمط ۱ ، ص ۲۴ ـ ۳۴ ، ح ۱ ـ ۳ و ۶ ـ ۹ و ۱۲ ، و نیز ر.ک : غایة المرام ، ج ۳ ، ص ۲۴۷ ـ ۲۵۱ .

۵. کتاب الأُمّ ، ج ۱ ، ص ۱۴۰ ، مختصر المزنیّ ، ص ۱۵ .
جمل العلم والعمل ، ص ۶۱ ؛ الاقتصاد ، ص ۲۶۳ ؛ النهایة في مجرّد الفقه والفتوی ، ص ۸۳ ؛ السرائر ، ج ۱ ، ص ۲۳۱ ؛ المعتبر ، ج ۲ ، ص ۲۲۲ ؛ تحریر الأحکام ، ج ۱ ، ص ۲۵۶ ، مسئلهٔ ۸۹۶ ، که در مصادر امامیّه همه تصریح فرموده‌اند که : وأدنی ما یجزي من التشهّدین (أي : الأوّل والثاني) الشهادتان والصلاة علی محمّد النبيّ وآله .

۶. یعنی : به پیروی از امامش شافعی .

قائل به وجوب آن شد. و این دو بیت را از منظومهٔ شافعی نقل کرده که دلیل بر وجوب آن است:

یا أَهلَ بَیتِ رَسولِ اللهِ حُبُّکُمُ فَرضٌ مِنَ اللهِ فِی القُرآنِ أَنزَلَهُ
کَفاکُمُ مِن عَظیمِ القَدرِ أَنَّکُمُ مَن لم یُصَلِّ عَلَیکُم لا صَلاةَ لَهُ[1]

و امّا غیر شافعی ـ از حنفی و مالکی و حنبلی ـ قائل شده‌اند به استحباب صلوات بر محمّد و آل محمّد در تشهّد.[2]

و بالجمله، خلافی در میان همهٔ امّت نیست که از عبادات مستحبّهٔ مؤکّده است صلوات بر محمّد و آل محمّد، اگرچه اختلاف در وجوب آن است في الجمله ـ چنان که ذکر شد ـ. فَعَلی هذا می‌گوییم که: امر فرمودن خداوند همهٔ امّت را به صلوات بر محمّد و آل محمّد، مستلزم است امر به معرفت ایشان را که باید اعتقاد به ایشان نمایند؛ چه آنکه تعبّد به شیء مستلزم معرفت «ما یُتَعَبَّدُ بِهِ»[3] خواهد بود ـ چون سایر اجزای نماز از اقوال و افعال و اذکار. پس معرفت ایشان، از عقاید تمام مسلمین است مانند معرفة الله و رسوله، و آنکه ذکر آل محمّد در نماز باید مقرون به ذکر خدا و رسول او باشد، و بدون ذکر ایشان در تشهّد، یا نماز باطل است ـ کما علیه نِصفُ الأُمّة[4] ـ، یا نماز کامل نیست ـ کما علیه الآخَرون[5].

و از واضحات آنکه امر به ذکر ایشان با ذکر خدا و رسول، و امر به معرفت ایشان،

---

۱. یعنی: ای خاندان رسول خدا! محبّت شما از جانب خدا در قرآنی که نازل فرموده است واجب شده. در عظمت و ارجمندی شما همین بس که هر کس بر شما درود نفرستد نمازش پذیرفته نیست. [الصواعق المحرقة، ص ۱۴۸]

۲. الصواعق المحرقة، ص ۱۴۸: لکن بقیّة الأصحاب... فلم یوجبوا إلاّ ما اتّفقت الطرق إلیه ـ وهو أصل الصلاة علیه ـ، وما زاد فهو من قبیل الأکمل.

۳. یعنی: کاری که عبادت به سبب آن انجام می‌شود.

۴. یعنی: چنان که نیمی از امّت بر آنند.

۵. یعنی: چنان که نیم دیگر بر آنند.

کاشف و دلیل است بر کمال قرب ایشان به خدا و رسول، و آنکه احدی از امّت به مقام و مرتبهٔ ایشان نخواهند بود، والّا باید ذکر غیر ایشان نیز مقرون به ذکر خدا و رسول او باشد و امر به معرفت آن غیر، هم بشود. و نیز کاشف است از احقّ و اولی بودن ایشان به منصب امامت و خلافت و نیابت من الله ورسوله، و آنکه ایشان احقّ و اولی به اطاعتند از دیگران، **ولیس معنی الولایة والخلافة عند علماء الشیعة إلّا هذا، وهو المطلوب.**[۱]

آیهٔ عاشره: قوله تعالی: ﴿ **وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ** ﴾[۲]. امام فخر رازی در تفسیر کبیر خود گفته است که: اکثر مفسّرین بر آنند که مراد به امّت در آیه علی بن ابی‌طالب و ذرّیهٔ طاهرهٔ او هستند.[۳] صدر الأئمّه اخطب خوارزمی و ابونعیم حافظ و ابن‌مردویه به اسناد خود روایت کرده‌اند که: مراد به امّت در آیهٔ شریفه امیر المؤمنین ﷺ و شیعهٔ اویند.[۴] یعنی: از آفریدگان گروهی هستند که مردم را هدایت به حق می‌نمایند و به حق عدالت می‌کنند. ابن‌جریح به سند خود از ربیع بن انس روایت کرده است که رسول خدا ﷺ فرمودند: **إنَّ مِن أُمّتي قوماً عَلَى الحَقّ حَتّى ينزل عيسى ابن مريم.**[۵]

و تقریب استدلال اوّلاً آنکه: آیهٔ شریفه دلالت دارد بر اینکه قوم مذکور، معدَّلند به تعدیل الهی؛ چه حق تعالی إخبار فرموده است که ایشان به حق عدالت می‌نمایند. و البتّه کسی معدَّل به تعدیل الهی نخواهد شد تا ظواهر و بواطن او ـ که منکشف در نزد حق تعالی است ـ همهٔ آنها در اعمال و اقوال و نیّات و حالات و صفات، بر نهج حقّهٔ

---

۱. یعنی: و معنای ولایت و خلافت در نزد علمای شیعه چیزی جز این نیست، و همین مطلوب ما بود.
۲. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۸۱.
۳. ر.ک: تفسیر الرازیّ، ج ۱۵، ص ۷۲.
۴. المناقب، ص ۳۳۱، ح ۳۵۱؛ حلیة الأولیاء، ج ۳، ص ۲۲۶، و نیز ر.ک: کشف الغمّة، ج ۱، ص ۳۲۸؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۱۸۶، ح ۱۸۷.
۵. یعنی: گروهی از امّت من برحقّند تا عیسی بن مریم فرودآید. [ر.ک: مسند أحمد، ج ۳، ص ۳۸۴؛ صحیح مسلم، ج ۱، ص ۹۵؛ تفسیر مجمع البیان، ج ۴، ص ۴۰۰؛ بحار الأنوار، ج ۲۴، ص ۱۴۴، ح ۹ و ...]

مستقیمه باشند و بر وفق مرضات الهیّه رفتار نمایند، که به هیچ وجـه مِـنَ الوجـوه، جهت افراط و تفریط و اعوجاج سرّاً و علانیةً[۱] در او راه نیابد. و اگرنه چنین باشد حق تعالی اِخبار به عدالت و حقّیّت او نخواهد نمود. و چنین تعدیلی که حق تـعالی بـر سبیل الإطلاق والکلّیّة از آن اِخبار فرمود، ممکن نخواهـد بـود مگـر آنکـه آن قـوم مُعدَّلین معصوم و مطهّر باشند. و در میان امّت چنین قومی منحصر است بر مـحمّد و آل محمّد ـ صـلوات الله عـلیهم أجـمعین ـ. و ثـانیاً آنکـه: آیـهٔ شـریفه نـاطق است بِالصّراحة که چنین قومی هادی و رهنمای خلق و پیشوای بـندگان خـدا مـی‌باشند. و این معنی عین معنی امام و خلیفهٔ نایب من الله تعالی ورسوله می‌باشد که اکثر مفسّرین و رُوات ـ از مخالف و مؤالف ـ روایت کرده‌اند در تفسیر آیه که آنها آل محمّد و عشیرهٔ اویند، وهو المطلوب.

آیهٔ احدی‌عشر: قوله تعالی: ﴿ **أَ فَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهِدِّي إِلَّا أَنْ يُهْدَى** ﴾[۲] و آیهٔ شریفهٔ: ﴿ **هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ** ﴾[۳]. وجـه اسـتدلال آنکه: دو آیه، صریح در توبیخ و سرزنش و لَوم است بر تقدیم و متابعت جاهل ضالّ گمراه، که محتاج به هدایت غیر است و خود مهتدی به سوی چیزی نمی‌باشد، بر کسی که هادی و راهنمای به سوی حقّ و عالم به دین خدا و بصیر به معرفت پروردگار و عارف در طریق توحید خداوند مجید و عالم به احکام شریعت است ـ از عقاید اصولیّه و احکام فروعیّه ـ. و همچنین صریح است در بطلان تسویه بین آن دو، و مطابق است با حکم عقل قطعی بر بطلان اخذ نمودن ضالّ متحیّر جاهل رامقتدا در امور دین، و تقدیم یا تسویه نمودن او را با عالم و هادی به سوی راه یقین. و از مسلّمات مؤالف و مـخالف آنکـه ائمّه از عترت طاهره ـ که ذرّیّهٔ رسول خدایند در میان تمام امّت بعد از امیر المؤمنین ﷺ ـ

---

۱. یعنی: در نهان و آشکار.

۲. یعنی: پس آیا کسی که به سوی حق رهبری می‌کند سزاوارتر است مورد پیروی قرار گیرد، یـا کسـی کـه راه نمی‌یابد مگر آنکه هدایت شود؟ [سورهٔ یونس، آیهٔ ۳۵]

۳. یعنی: بگو آیا آنهایی که می‌دانند با آنهایی که نمی‌دانند برابرند؟ [سورهٔ زمر، آیهٔ ۹]

هریک از ایشان، واحِداً بَعدَ واحِد، اعلم و اتقی و اعدل و ازهد عصر خود بودند، که احدی از امّت در هر عصر و زمانی، نظیر و معادلِ ادنا مرتبه از کمالات و کرایم صفات ایشان نبودند. و «لا یقاس بآل محمّد غیرهم»[1] از مسلّمات تمام امّت است، و همهٔ امّت در هر عصری محتاج به علوم ایشان بودند که به آن هدایت یابند.

و عَلی هذا تقدیم خُصَمای آل محمّد و اخذ به متابعت مخالفین و معاندین ایشان و یا تسویه نمودن بین آل محمّد و خصمای ایشان در وجوب اطاعت و انقیاد، عین جهل و ضلال و نفاق و معانده با خدا و رسول او خواهد بود، به نصّ دو آیهٔ شریفه که ارشاد به سوی حکم عقل قطعی است، **فتعیّن وجوب إطاعة آل محمّدٍ ومتابعتهم وتقدیمهم علی من سواهم، فهو المطلوب.**[2]

آیهٔ **اثناعشر** قوله تعالی: ﴿ **وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيماً فَاتَّبِعُوهُ** ﴾[3] که در ذیل این آیه ـ طلباً للاختصار ـ ذکر می‌نماییم جمله‌ای از آیاتی را که به تصدیق کثیری از علما و رُوات و مفسّرین عامّه، در شأن آل محمّد و عترت طاهرهٔ او نازل شده که خداوند مجید، مدح و ثنای ایشان فرموده، که بعضی از آن آیات بِالمُطابَقَة و بعضی بِالالتِزام و بعضی به ملازمهٔ عقلیّهٔ قطعیّه[4] دلالت دارند بر اینکه امامت و خلافت، مخصوص به آل محمّد است، و غیر ایشان را نصیبی از آن نخواهد بود.

---

۱. یعنی: و غیر خاندان پیامبر ﷺ با ایشان (با خاندان پیامبر ﷺ) قیاس نمی‌شوند. [اقتباس از کلام امیرالمؤمنین ﷺ در خطبهٔ دوم نهج البلاغة]

۲. یعنی: پس ثابت می‌شود وجوب اطاعت خاندان پیامبر ﷺ و پیروی ایشان و مقدّم داشتنشان بر غیر ایشان، که ما هم به دنبال همین بودیم.

۳. یعنی: و این است راه راست من. پس، از آن پیروی کنید. [سورهٔ انعام، آیهٔ ۱۵۳]

۴. در اصطلاح علم منطق، اقسام دلالت لفظیّه سه تاست: به دلالت لفظ بر تمام معنای خود دلالت مطابقی می‌گویند ـ مثل دلالت لفظ «دست» بر عضو مخصوص بدن. دلالت تضمّن دلالت لفظ است بر جزء معنایش در ضمن دلالت بر کلّ آن معنا ـ مثل دلالت لفظ «دستِ من» بر «دست» و «من» ـ و دلالت التزامی دلالت لفظ است بر خارجِ معنای خود ـ مثل دلالت لفظ «آب از دست فلانی نمی‌چکد» بر خسّت طبع او ـ. در ملازمهٔ عقلیّهٔ قطعیّه بین معنای اصلی لفظ ومعنای التزامی به حکمِ عقلِ قطعی لزوم وجود دارد.

و امّا آیهٔ مذکوره: ابوبکر شیرازی به سند خود از حسن بصری روایت کرده است که خدای تعالی می‌فرماید که: این طریق علی بن ابی‌طالب و ذرّیهٔ طاهرهٔ او، طریقی است مستقیم و دینی است قویم، پیروی آن کنید و به آن چنگ در زنید، که راهی است واضح و روشن، و قَتاده نیز همین تفسیر را ـ بعینه ـ از حسن بصری روایت کرده است.[۱]

و امّا آن آیات که لِاختصار ذکر می‌شود، پس آن بسیار است که به بعضی از آن اشاره می‌شود. از آن جمله قوله تعالی: ﴿ اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ ﴾[۲]. ثعلبی که امام مفسّرین اهل خلاف است، در تفسیر آیه از مسلم بن حیّان و او از ابوبریده روایت کرده است که: مرادِ صراط، محمّد و آل محمّد است.[۳] وکیع بن جرّاح در تفسیر خود از سفیان ثوری از ابن‌عبّاس روایت کرده است در تفسیر ﴿ اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ ﴾ که: حق تعالی امر فرمود بندگان را که بگویید: ما را ارشاد کن به دوستی محمّد و اهل بیت او. و سُدّی از مجاهد همین حدیث را بعینه نقل کرده است،[۴] و محدّث حنبلی احمد بن حنبل در تفسیر آیهٔ: ﴿ اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ ﴾ گفته است که: الصراط المستقیم هو صراط محمّدٍ وآل محمّدٍ[۵]، و این روایت را به سند خود از ابوبریده نیز نقل کرده.[۶]

ابراهیم بن محمّد حموینی از خیثمه از حضرت امام محمّد باقر ﷺ روایت کرده که آن حضرت فرمود: ماییم صراط مستقیم خدا و ماییم صراط واضح.[۷]

---

۱. ر.ک: مناقب آل أبي طالب، ج ۲، ص ۳۰۲؛ غایة المرام، ج ۴، ص ۳۲۴؛ بحار الأنوار، ج ۲۴، ص ۲۳ ـ ۲۴، ش ۵۰ و....

۲. یعنی: ما را به راه راست راهبر باش. [سورهٔ فاتحه، آیهٔ ۶]

۳. تفسیر ثعلبی، ج ۱، ص ۱۲۰، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۴، ص ۱۶، ش ۱۹.

۴. ر.ک: مناقب آل أبي طالب، ج ۲، ص ۲۷۱؛ غایة المرام، ج ۳، ص ۴۴؛ بحار الأنوار، ج ۲۴، ص ۱۶، ش ۱۸.

۵. یعنی: صراط مستقیم تنها صراط محمّد و آل محمّد است.

۶. ر.ک: کشف الغمّة، ج ۱، ص ۳۱۶؛ ونقلتُ ممّا خرّجه صدیقنا العزّ المحدّث الحنبليّ الموصليّ ...؛ بحار الأنوار، ج ۲۴، ص ۱۶ ـ ۱۷، ش ۲۴.

۷. فرائد السمطین، ج ۲، باب ۴۹، ص ۲۵۳ ـ ۲۵۴، ضمن حدیث ۵۲۳، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۱۰۵ و ص ۱۳۶ و ج ۳، ص ۴۴ و ج ۴، ص ۶ ـ ۷.

و از آن جمله قوله تعالی: ﴿ وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللهِ جَمِيعاً وَلَا تَفَرَّقُوا ﴾[۱]. ثعلبی در تفسیر این آیه، از حضرت امام محمّد باقر ﷺ روایت کرده که فرمود: ماییم ریسمان محکم خدا در آن جاکه فرمود: ﴿ وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللهِ جَمِيعاً وَلَا تَفَرَّقُوا ﴾.[۲]

و از آن جمله قوله تعالی: ﴿ إِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ عَنِ الصِّرَاطِ لَنَاكِبُونَ ﴾[۳]. ابراهیم بن محمّد حموینی به سند خود از حضرت امیر المؤمنین ﷺ روایت کرده است که فرمود: کسی که ایمان به ولایت ما نیاورد، هرآینه از پل صراط نخواهد گذشت و بر روی درافتد.[۴] و معنی «نکب» سقوط بر وجه است، و «انکبّ علی وجهه» أي: سقط علی وجهه،[۵] و نطنزی در کتاب خصائص در تفسیر آیه همین حدیث را بعینه نقل کرده است.[۶]

و از آن جمله قوله تعالی: ﴿ يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ ﴾[۷]. یوسف قطّان در تفسیر خود از ابن‌عبّاس روایت کرده است که: چون روز قیامت شود، حق ـ سبحانه وتعالی ـ ائمّهٔ هدی و مصابیح الدُّجی[۸] و اعلام التُّقی[۹] حضرت علی مرتضی و حسن و حسین [ﷺ] را بخواند و به ایشان فرماید که: شما و شیعیان شما از صراط بگذرید و بی‌حساب داخل بهشت شوید. و بعد از آن امامان فاسق را بخواند، و به خدا سوگند که یزید بن معاویه نیز از ایشان است. پس به آنها گویند که: دست شیعیان خود را بگیرید و بی‌حساب داخل جهنّم گردید.[۱۰]

---

۱. یعنی: و همگی به ریسمان خدا چنگ زنید و پراکنده نشوید. [سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۰۳]
۲. ر.ک: تفسیر ثعلبی، ج ۳، ص ۱۶۳؛ بحار الأنوار، ج ۲۴، ص ۸۴، ح ۳ و ج ۳۶، ص ۱۹، ح ۱۲.
۳. یعنی: براستی کسانی که به آخرت ایمان ندارند از راه سخت منحرفند. [سورهٔ مؤمنون، آیهٔ ۷۴]
۴. فرائد السمطین، ج ۲، باب ۶۱، ص ۳۰۰، ح ۵۵۶، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۳، ص ۱۰۲.
۵. یعنی: و معنای «انکبّ علی وجهه» آن است که: به رو افتاد.
۶. مناقب آل أبي طالب، ج ۲، ص ۲۷۱، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۴، ص ۱۶، ح ۲۱.
۷. یعنی: روزی که هر گروهی را با پیشوایشان فرامی‌خوانیم. [سورهٔ اسراء، آیهٔ ۷۱]
۸. مصابیح الدُّجی: چراغ‌های تاریکی‌ها. ۹. أعلام التُّقی: پرچم‌های پرهیزکاری.
۱۰. مناقب آل أبي طالب، ج ۲، ص ۲۶۳، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۳۸، ص ۱۵۴، ضمن شمارهٔ ۱۲۷.

و از آن جمله قوله تعالی: ﴿ إِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً ﴾[۱] که نصّ و ظاهر است بر عصمت و طهارت اهل بیت رسالت، که امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و ائمّهٔ طاهرین ـ صلوات الله علیهم أجمعین ـ باشند. و تفصیل بیان در مقدّمات امامت، سَبقِ ذکر یافت.[۲]

و از آن جمله قول خدای تعالی در آیهٔ مباهله: ﴿ قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ﴾[۳] که به اتّفاق مفسّرین از عامّه و خاصّه، در شأن علی بن ابی‌طالب و فاطمه و حسن و حسین ﷺ نازل شد که در باب عصمت، مشروحاً بیان شد[۴].

و از آن جمله قوله تعالی: ﴿ اللهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ ﴾[۵]. حسن بصری گفته است که: مراد به مشکاة، فاطمه است و مصباح، حسن و حسینند، و ﴿ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ ﴾ فاطمه است که مانند کوکب درخشنده در میان زنان عالمیان است. و آن فاطمه از شجرهٔ مبارکهٔ ابراهیم خلیل ﷺ است که بر فطرت اسلام است نه از یهود و نصارا. ﴿ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ ﴾؛ یعنی: علم ناطق از او می‌شود که

---

۱. یعنی: خدا می‌خواهد آلودگی را فقط از شما خاندان پیامبر بزداید و شما را پاک و پاکیزه گرداند. [سورهٔ احزاب، آیهٔ ۳۳]

۲. جلد ۳، ص ۳۵۴.

۳. یعنی: بگو: بیایید پسرانمان و پسرانتان، و زنانمان و زنانتان، و ما خویشان نزدیک و شما خویشان نزدیک خود را فرا خوانیم. [سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۶۱]

۴. جلد ۳، ص ۳۴۹.

۵. یعنی: خدا نور آسمان‌ها و زمین است. مثَل نور او چون چراغدانی است که در آن چراغی و آن چراغ در شیشه‌ای است. آن شیشه گویی اختری درخشان است که از درخت خجستهٔ زیتونی که نه شرقی است و نه غربی افروخته می‌شود. نزدیک است که روغنش ـ هر چند بدان آتشی نرسیده باشد ـ روشنی بخشد. روشنی بر روی روشنی است. خدا هر که را بخواهد با نور خویش هدایت می‌کند. [سورهٔ نور، آیهٔ ۳۵]

﴿ نُورٌ عَلَى نُورٍ ﴾ نور علی نور از او متولّد می‌شوند، و آن امام بعد از امام است که هدایت می‌نماید خدای تعالی به نور ولایت ایشان، هر کسی را که خواهد.[۱]

و ابن‌مغازلی شافعی نیز همین روایت را به سند خود از علی بن موسی الرضا ﷺ روایت کرده است.[۲] و صاحب کتاب المناقب الفاخرة في العترة الطاهرة ـ که از عظام مفسّرین اهل خلاف است ـ نیز به همین سند این روایت را نقل کرده است.[۳] و از آن جمله قوله تعالی: ﴿ فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللهُ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ ﴾[۴]. ثعلبی به سند خود از انس بن مالک روایت کرده است که: چون این آیه نازل شد، مردی از رسول خدا ﷺ سؤال کرد که: آن خانه‌ها کدام است؟ حضرت فرمود: آن بیوت انبیاست. پس ابوبکر از جای برخاست و عرض کرد که: خانهٔ علی و فاطمه هم از آن بیوت است؟ فرمود: بلی، از آنها و از بهترین آنهاست. و نیز ثعلبی همین روایت را به سند دیگر از ابوبریده روایت کرده است.[۵]

و از آن جمله قوله تعالی: ﴿ مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ * بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ ... يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ ﴾[۶] که خصوصاً در شأن امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین ﷺ نازل شد. ثعلبی در تفسیر خود از سفیان ثوری روایت کرده است که: مراد به ﴿ مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ ﴾ که زیادتی نمی‌نماید احدهما بر دیگری، علی و فاطمه‌اند، و مراد به ﴿ بَرْزَخٌ ﴾ محمّد رسول خداست، و مراد به ﴿ لؤلؤ و مرجان ﴾ که خارج از علی

---

۱. ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۳۱۶، ذیل حدیث ۲۳.

۲. مناقب عليّ بن أبي طالب ﷺ، ص ۲۹۳، ح ۳۶۸، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۳۱۶، ح ۲۳ و ۲۴ و ج ۳۶، ص ۳۶۳، ضمن شمارهٔ ۲۳۳.

۳. نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۳، ص ۲۵۸.

۴. یعنی: در خانه‌هایی که خدا رخصت داده که رفعت یابند و نامش در آنها یاد شود. در آن خانه‌ها هر بامداد و شامگاه او را نیایش می‌کنند. [سورهٔ نور، آیهٔ ۳۶]

۵. تفسیر ثعلبی، ج ۷، ص ۱۰۷، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۳۳۲ـ۳۳۳، ح ۱۹.

۶. یعنی: دو دریا را روان کرد با هم برخورد کنند. میان آن دو حدّ فاصلی است که به هم تجاوز نمی‌کنند ... از هر دو مروارید و مرجان برآید. [سورهٔ الرحمن، آیهٔ ۱۹ـ۲۲]

و فاطمه می‌شوند، حسن و حسینند،[۱] و این روایت را اکثر از رُوات و مفسّرین عامّه به اسناد عدیده روایت کرده‌اند ـ چون مالکی در الفصول المهمّة و خرگوشی در کتاب شرف المصطفی و یوسف بن قطّان در تفسیر خود و حافظ ابونعیم اصفهانی در کتاب ما نزل في القرآن في عليّ أمير المؤمنين و نطنزی در کتاب خصائص و صاحب کتاب المناقب الفاخرة في العترة الطاهرة و ابن‌مردویه و عزّالدین المقدّس الشافعیّ.[۲]

و از آن جمله قوله تعالی: ﴿ فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ ﴾[۳]. صاحب کشّاف در تفسیر خود روایت کرده است که: از رسول خدا ﷺ سؤال کردند که: کلماتی که تلقین حضرت آدم شد که سبب قبول توبهٔ او گردید، چه بود؟ فرمود که: آدم سؤال کرد از خدا به حقّ محمّد و علی و فاطمه و حسن و حسین ﷺ که توبهٔ او را قبول فرماید.

ابن‌مغازلی شافعی به سند خود از ابن‌عبّاس روایت کرده است که: پرسیدم از رسول خدا ﷺ از کلماتی که آدم از پروردگار خود تلقّی[۴] نموده، آن را وسیلهٔ قبول توبهٔ خود گردانید. رسول خدا فرمود که: آن اسم من و علی و فاطمه و حسن و حسین بود که آدم از پروردگار خود تلقّی نمود، و آن را وسیلهٔ قبول توبهٔ خود ساخت و گفت: خداوندا! به حرمت این اسامی و قدر و منزلت و مرتبهٔ محمّد و علی و فاطمه و حسن و حسین که توبهٔ مرا قبول کن و از آنچه صادر شده است از من، درگذر. پس حق تعالی توبهٔ او را قبول کرد و تاج اجتبا[۵] بر سر او نهاد.[۶]

---

۱. تفسیر ثعلبی، ج ۹، ص ۱۸۳، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۴، ص ۹۹، ح ۷ و ج ۳۷، ص ۷۳، ذیل حدیث ۴۰.
۲. الفصول المهمّة في معرفة الأئمّة، ج ۱، ص ۱۵۰ ـ ۱۵۱؛ شرف المصطفی، ج ۵، ص ۳۰۹، ش ۲۲۵۸، و نیز ر.ک: مناقب آل أبي طالب، ج ۳، ص ۱۰۱؛ غاية المرام، ج ۴، ص ۲۴۸ ـ ۲۴۹؛ بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۹۶، ح ۶۲ و ج ۴۳، ص ۳۱ ـ ۳۲، ح ۳۹.
۳. یعنی: سپس آدم از پروردگارش کلماتی را دریافت نمود و [خدا] بر او ببخشود. [سورهٔ بقره، آیهٔ ۳۷]
۴. تلقّی: دریافت کردن، فراگرفتن.
۵. اجتباء: برگزیدگی.
۶. مناقب عليّ بن أبي طالب ﷺ، ص ۳۴۳، ح ۴۴۲، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۴، ص ۱۸۳، ح ۲۰ و ج ۳۶، ص ۵۶، ح ۳.

و ابوعمرو بن مقدام[۱] که از مشایخ علمای اهل خلاف است، همین روایت را به سند خود از سعید بن جبیر روایت کرده است.[۲] و صاحب کتاب المناقب الفاخرة در ذیل حدیث اتّحاد نورین، قریب به این مضامین نقل کرده است.[۳] نطنزی در کتاب خصائص از ابن‌عبّاس روایت کرده که: آن کلماتی که آدم از پروردگار خود فراگرفت، این بود که:

اللّٰهُمَّ، بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَعَلِيٍّ وَفاطِمَةَ وَالحَسَنِ وَالحُسَينِ إِلّا تُبتَ عَلَيَّ، فَتابَ اللهُ عَلَيهِ[۴].[۵]

از آن جمله تمام سورهٔ مبارکهٔ «هل أتی» که به اتّفاق تمام مفسّرین در شأن والای علی و فاطمه و حسن و حسین ﷺ نازل شد، در خصوص روزه گرفتن ایشان در سه روز که از جهت مرض حسنین ﷺ نذر کرده بودند که خداوند به آنها شفا کرامت فرماید. و تفصیل آن در فصول سابقه بیان شد.[۶]

از آن جمله قوله تعالی: **﴿إِنَّ اللهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحاً وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ﴾**[۷]. ثعلبی در تفسیر خود از ابووائل روایت کرده که: در مصحف ابن‌مسعود چنین است که: إنّ الله اصطفی آدم ونوحا وآل ابراهیم وآل عمران وآل محمّد علی العالمین؛ یعنی: خدای تعالی برگزید از برای نبوّت و خلافت، آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران و آل محمّد را بر عالمیان.[۸] و ثعلبی به سند دیگر نیز همین حدیث را از ابن‌عبّاس روایت کرده است.

---

۱. در مصادر: عمرو بن ابی‌مقدام.

۲. مناقب عليّ بن أبي طالب ﷺ، ص ۳۴۳، ح ۴۴۲، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۴، ص ۱۸۳، ح ۲۰ و ج ۳۶، ص ۵۶، ح ۳.

۳. ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۳۲.

۴. یعنی: بارالها! به حقّ محمّد و علی و فاطمه و حسن و حسین قسم که بر من ببخشایی، پس خدا توبهٔ او را پذیرفت.

۵. ر.ک: غایة المرام، ج ۴، ص ۱۷۴.

۶. جلد ۴، ص ۲۳۳.

۷. یعنی: یقین خداوند آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر مردم جهان برتری داده است. [سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۳۳]

۸. ر.ک: غایة المرام، ج ۳، ص ۲۷۰؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۲۲۸، ح ۵۱.

از آن جمله قوله تعالی: ﴿ أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ ﴾[۱]. ابن‌مغازلی شافعی به سند خود از حضرت امام محمّد باقر ﷺ روایت کرده که آن حضرت فرمود: به خدا قسم ماییم مراد از ناس در این آیه که ما و فضل ما حسد می‌برند.[۲] و ابن‌حجر نیز در صواعق گفته است که: مراد به ناس در آیه، آل محمّدند که مردم به ایشان حسد می‌برند.[۳]

از آن جمله قوله تعالی: ﴿ إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ ﴾[۴]. گذشت در مقدّمات امامت که قریب بیست روایت، علمای عامّه نقل کرده‌اند که این آیه در شأن علی بن ابی‌طالب ﷺ نازل شد، و لکن جماعتی از ایشان گفته‌اند که: این آیه در شأن علی و اهل بیت او نازل شد.[۵] و ظاهر جمع هم شاهد بر این تفسیر است.

از آن جمله قوله تعالی: ﴿ مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا وَهُمْ مِنْ فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ * وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ ﴾[۶]. ثعلبی و ابراهیم بن محمّد حموینی به اسناد خود از حضرت امیر المؤمنین ﷺ روایت کرده‌اند که فرمود: آن حسنه‌ای که اتیان آن موجب دخول در بهشت است، آن اقرار و وفای به عهد الهی است در ولایت ما. و آن سیّئه‌ای که موجب سرنگون شدن در آتش جهنّم است، بغض ماست.[۷] و این روایت را حبری[۸] و ابونعیم اصفهانی نیز از حضرت امیر المؤمنین ﷺ

---

۱. یعنی: بلکه به مردم برای آنچه خدا از فضل خویش به آنان عطا کرده رشک می‌ورزند. [سورهٔ نساء، آیهٔ ۵۴]

۲. مناقب علیّ بن أبي طالب ﷺ، ص ۳۳۰، ح ۴۲۱، و نیز ر.ک: بحارالأنوار، ج ۲۳، ص ۲۸۶، ح ۴ و....

۳. الصواعق المحرقة، ص ۱۵۲.

۴. یعنی: در حقیقت کسانی که گرویده و کارهای شایسته کرده‌اند آنانند که بهترین آفریدگانند. [سورهٔ بیّنه، آیهٔ ۷]

۵. ر.ک: شواهد التنزیل لقواعد التفضیل، ج ۲، ص ۴۷۳، ش ۱۱۴۶؛ غایة المرام، ج ۳، ص ۲۹۸.

۶. یعنی: هر کس نیکی به میان آورد پاداشی بهتر از آن خواهد داشت، و آنان از هراس آن روز ایمنند. و هر کس بدی به میان آورد به رو در آتش [دوزخ] سرنگون شوند. [سورهٔ نمل، آیهٔ ۸۹ و ۹۰]

۷. تفسیر ثعلبی، ج ۷، ص ۲۳۰؛ فرائد السمطین، ج ۲، باب ۶۱، ص ۲۹۷ ـ ۲۹۹، ح ۵۵۴ و ۵۵۵، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۳، ص ۶۴ ـ ۶۶ و ۳۰۶ ـ ۳۰۷؛ بحارالأنوار، ج ۲۴، ص ۴۲، ذیل حدیث ۳.

۸. در نسخ: جبری.

روایت کرده‌اند.[۱] و همین تفسیر را نیز جمعی از ابن‌عبّاس و محمّد بن کعب روایت کرده‌اند.

از آن جمله قوله تعالی: ﴿ وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ ﴾[۲]. حافظ محمّد بن شیرازی ـ که از عظام مشایخ اهل سنّت است ـ در کتاب تفسیر خود که مستخرج از دوازده تفسیر است، به سند خود در تفسیر این آیه از انس بن مالک روایت کرده که: رسول خدا فرمود که: خدای تعالی من و اهل بیت مرا بر جمیع خلق اختیار کرد و مرا برگزید. ﴿ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ ﴾ یعنی: قرار ندادم که بندگان من کسی را اختیار کنند، و لکن من خود اختیار می‌کنم هر که را می‌خواهم. پس من و اهل بیت من صَفوَت خداوند و برگزیدگان از مخلوق اوییم.[۳] و علی بن حمید نیز همین روایت را از انس بن مالک روایت کرده است.[۴]

از آن جمله قوله تعالی: ﴿ ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا ﴾[۵]. ابن‌مردویه ـ که از عظام مشایخ اهل خلاف است ـ به سند خود از حضرت امیر المؤمنین ﷺ روایت کرده که آن حضرت فرمود: **نحن أُولئك**[۶] ـ یعنی: آن کسانی که خداوند آنها را وارث کتاب خود قرار داد، ما اهل بیت رسول خداییم ـ.

از آن جمله قوله تعالی: ﴿ أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَةَ اللهِ كُفْراً وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ ﴾[۷]. مجاهد در تفسیر آیه گفته است که: مراد به نعمت خدا، محمّد و اهل بیت اوست.[۸]

---

۱. ر.ک: المستدرك المختار في مناقب وصيّ المختار، ص ۱۸۷ ـ ۱۸۸، ح ۱۵۸؛ غاية المرام، ج ۳، ص ۶۳ و ۳۰۷.
۲. یعنی: و پروردگار تو هرچه را بخواهد می‌آفریند و برمی‌گزیند و آنان اختیاری ندارند. [سورهٔ احزاب، آیهٔ ۳۶]
۳. ر.ک: الطرائف، ص ۹۷، ح ۱۳۶؛ غاية المرام، ج ۳، ص ۳۱۲.
۴. ر.ک: غاية المرام، ج ۳، ص ۳۱۲. البتّه در آن جا نام راوی «علی بن جعد» ضبط شده است.
۵. یعنی: سپس این کتاب را به آن بندگان خود که برگزیده بودیم به میراث دادیم. [سورهٔ فاطر، آیهٔ ۳۲]
۶. ر.ک: غاية المرام، ج ۴، ص ۳۶؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۱۸۱، ح ۱۷۵.
۷. یعنی: آیا به کسانی که [شکر] نعمت خدا را به کفر تبدیل کردند و قوم خود را به سرای هلاکت درآوردند ننگریستی؟ [سورهٔ ابراهیم، آیهٔ ۲۸]
۸. ر.ک: مناقب آل أبي طالب، ج ۲، ص ۲۹۵؛ غاية المرام، ج ۴، ص ۵۲؛ بحار الأنوار، ج ۳۵، ص ۴۲۴، ضمن شمارهٔ ۵.

از آن جمله قوله تعالی: ﴿ سَلَامٌ عَلَى آلِ يَاسِينَ ﴾[۱]. ابونعیم اصفهانی و امام فخر رازی و ابن‌حجر در صواعق گفته‌اند که: مراد به آل یس، آل محمّد است که خداوند بر ایشان سلام فرستاده است.[۲]

از آن جمله قوله تعالی: ﴿ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ * أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ ﴾[۳]. ثعلبی به دو سند از ابن‌عبّاس روایت کرده که: رسول خدا ﷺ فرمود که: خداوند عالم مردم را قسمت کرد و مرا در بهترین قسمت از آن قسمت‌ها قرار داد از اصحاب یمین. و اصحاب میمنه را قسمت کرد به سابقین و غیر سابقین، و مرا از سابقین قرار داد، و من بهترینِ سابقین هستم. و بعد از آن، آن سه قسم را خانه خانه و قبیله قبیله کرد و مرا در بهترین خانواده‌ها قرار داد. و نازل فرمود در بهترین خانواده، و این آیه را بر من نازل فرمود: ﴿ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً ﴾[۴].[۵]

از آن جمله قوله تعالی: ﴿ إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ ﴾[۶]. ابویوسف در تفسیر خود از مجاهد و ابن‌عبّاس روایت کرده در تفسیر آیه که گفت: بدرستی که متّقین، علی بن ابی‌طالب و حسن و حسینند که در سایهٔ درخت بهشت آرمیده‌اند. ﴿ إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ ﴾[۷] ـ یعنی: کسانی که اطاعت خدا نمایند، آنها اهل بیت محمّدند در بهشت جاودان که جزای نیکی‌های ایشان است ـ.[۸]

---

۱. سورهٔ صافّات، آیهٔ ۱۳۰.

۲. تفسیر الرازیّ، ج ۲۶، ص ۱۶۲؛ الصواعق المحرقة، ص ۱۴۸ ـ ۱۴۹، و نیز ر.ک: المستدرك المختار في مناقب وصيّ المختار، ص ۱۲۹ ـ ۱۳۱، ش ۹۸.

۳. یعنی: سبقت‌گیرندگان مقدّمند. آنانند همان مقرّبان. [سورهٔ واقعه، آیهٔ ۱۰ و ۱۱]

۴. یعنی: خدا می‌خواهد آلودگی را فقط از شما خاندان پیامبر بزداید و شما را پاک و پاکیزه گرداند. [سورهٔ احزاب، آیهٔ ۳۳]

۵. تفسیر ثعلبی، ج ۸، ص ۴۴، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۳، ص ۱۸۳؛ بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۳۱۵، ح ۴.

۶. یعنی: بی‌گمان پرهیزکاران در باغ‌ها و چشمه‌سارانند. [سورهٔ حجر، آیهٔ ۴۵]

۷. یعنی: ما این گونه نیکوکاران را پاداش می‌دهیم. [سورهٔ صافّات، آیهٔ ۸۰]

۸. ر.ک: مناقب آل أبي طالب، ج ۱، ص ۳۶۴؛ غاية المرام، ج ۴، ص ۲۸۰ و ج ۷، ص ۱۶؛ بحار الأنوار، ج ۴۰، ص ۳۲۰، ضمن شمارهٔ ۴.

از آن جمله قوله تعالی: ﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السِّلْمِ كَافَّةً وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ ﴾[۱]. اصفهانی اموی به سند خود به چند روایت نقل کرده است که: علی ﷺ فرمود: مراد از سلم، ولایت ما اهل بیت است.[۲]

از آن جمله قوله تعالی: ﴿ إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدّاً ﴾[۳]. ابونعیم اصفهانی و ابومفضّل شیبانی و ابن‌بطّه به اسناد خود در تفسیر آیه روایت کرده‌اند که: نیست مؤمنی مگر آنکه در قلب اوست محبّت علی بن ابی‌طالب ﷺ و اهل بیت او.[۴] و قریب به بیست روایت از رُوات و علما و مفسّرین عامّه نقل شده که این آیه در شأن علی ﷺ نازل شد،[۵] و ابن‌حجر در صواعق بعد از نقل چندین روایت که این آیه در شأن علی بن ابی‌طالب ﷺ نازل شده، گفته است که: در روایت صحیحه وارد شده که: رسول خدا ﷺ فرمود که: چه شده است اقوامی را که با هم صحبت و گفتگو می‌نمایند، چون مردی از اهل بیت مرا دیدند قطع کلام خود می‌نمایند و اظهار بغض و عداوت به او می‌کنند به اِعراض نمودن از او؟ وَاللهِ لا يَدخلُ قَلبَ رَجُلٍ الإيمانُ حَتّى يُحِبَّهُم لِلهِ وَلِقَرابَتِهِم مِنّي[۶].[۷]

و از آن جمله قوله تعالی: ﴿ وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ ﴾[۸]. در تفسیر اهل بیت ﷺ

---

۱. یعنی: ای کسانی که ایمان آورده‌اید! همگی به اطاعت درآیید، و گام‌های شیطان را دنبال مکنید که او برای شما دشمنی آشکار است. [سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۰۸]

۲. ر.ک: غایة المرام، ج ۴، ص ۳۴۰.

۳. یعنی: کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند بزودی خدای رحمان برای آنان محبّتی [در دل‌ها] قرار می‌دهد. [سورهٔ مریم، آیهٔ ۹۶]

۴. ر.ک: غایة المرام، ج ۴، ص ۱۰۷؛ بحار الأنوار، ج ۳۹، ص ۲۸۹، ح ۸۵.

۵. ر.ک: غایة المرام، ج ۴، ص ۱۰۶ـ۱۰۸.

۶. یعنی: به خدا قسم ایمان در دل کسی داخل نخواهد شد مگر آنکه ایشان را به خاطر خدا و خویشاوندی با من دوست بدارد.

۷. الصواعق المحرقة، ص ۱۷۲.

۸. یعنی: و او آن را در پی خود سخنی جاویدان کرد. [سورهٔ زخرف، آیهٔ ۲۸]

است که: قرار داده است خداوند، آن خلافت و امامت را کلمهٔ باقیه در عقب حسین علیه السلام إلی یوم القیامة.[۱]

و سُدّی که از مفسّرین عامّه است، گفته که: مراد [از] ﴿فِي عَقِبِهِ﴾ أي: في آل محمّد؛ أي: نوالي بهم إلی یوم القیامة، ونتبرّأ من أعدائهم إلی یوم القیامة.[۲]

از آن جمله قوله تعالی: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَآمِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيَجْعَلْ لَكُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ وَيَغْفِرْ لَكُمْ وَاللهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾[۳]. ابراهیم بن محمّد ثقفی در تفسیر آیه به سند خود نقل کرده است که: مراد به ﴿يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ﴾ الحسن والحسین، و ﴿يَجْعَلْ لَكُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ﴾، یجعل لکم إماما تأتمّون به.[۴]

از آن جمله قوله تعالی: ﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطاً لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً﴾[۶]. حاکم ابوالقاسم حسکانی در کتاب شواهد التنزیل به سند خود از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که فرمود: إِنَّ اللهَ تَعالی إِيّانا عَنىٰ بِقولِهِ: ﴿لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ﴾، فَرَسولُ اللهِ شاهِدٌ عَلَينا، وَنَحنُ شُهَداءُ اللهِ عَلى خَلقِهِ وَحُجَّتُهُ في أَرضِهِ، وَنَحنُ الَّذين قالَ اللهُ: ﴿كَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطاً لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ﴾.[۷]

---

۱. خصال، ص ۳۰۵، ضمن حدیث ۸۴؛ علل الشرائع، ج ۱، ص ۲۰۷، ضمن حدیث ۶؛ کفایة الأثر، ص ۸۶ ـ ۸۷؛ بحار الأنوار، ج ۱۲، ص ۶۶، ضمن حدیث ۱۲ و....

۲. یعنی: منظور از ﴿فِي عَقِبِهِ﴾ یعنی در خاندان محمّد، یعنی: ایشان را تا روز قیامت دوست بداریم و از دشمنانشان بیزاری جوییم. [ر.ک: مناقب آل أبي طالب، ج ۱، ص ۲۱۴؛ بحار الأنوار، ج ۲۴، ص ۱۸۲، ش ۱۸]

۳. یعنی: ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از خدا پروا دارید و به پیامبر او بگروید تا از رحمت خویش شما را دو بهره عطا کند و برای شما نوری قرار دهد که به آن راه سپرید و بر شما ببخشاید، و خدا آمرزندهٔ مهربان است. [سورهٔ حدید، آیهٔ ۲۸]

۴. یعنی: برایتان امامی قرار می‌دهد که به او اقتدا کنید.

۵. ر.ک: تأویل الآیات الظاهرة في فضائل العترة الطاهرة، ج ۲، ص ۶۶۸ ـ ۶۶۹، ح ۲۷؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۳۱۹، ح ۳۱ و ۳۳.

۶. یعنی: و بدین گونه شما را امّتی میانه قرار دادیم تا بر مردم گواه باشید و پیامبر بر شما گواه باشد. [سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۴۳]

۷. یعنی: خدای متعال با فرمایش خود: ﴿تا بر مردم گواه باشید﴾ تنها ما را اراده کرده است، پس رسول خدا ←

از آن جمله قوله تعالی: ﴿قُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ﴾[۱]. حافظ ابن‌عقده در کتاب تفسیر القرآن و محمّد بن عبّاس بن مروان در کتاب ما نزل في أهل البيت به سند خود روایت کرده‌اند که: مراد به مؤمنین در این آیه ائمّه ﷺ می‌باشند.[۲] و نیز همین ابن‌عقده و محمّد بن عباس از حضرت صادق ﷺ روایت کرده‌اند که فرمود در تفسیر مؤمنین در آیه که: إِيَّانا عَنىٰ.[۳] و نیز محمّد بن عبّاس به سند خود از ابی سعید خدری روایت کرده که: از رسول خدا ﷺ سؤال کردند که: مؤمنین در این آیه کیانند؟ فرمود: أَمَّا الَّذين قالَ اللهُ: ﴿الْمُؤْمِنُونَ﴾ فَهُم آلُ مُحَمَّدٍ الأَئِمَّةُ ﷺ[۴].[۵] و در اخبار اهل بیت ـ سلام الله علیهم ـ به تواتر پیوسته است که در هر یوم خَمیس[۶]، اعمال عباد را عرض به رسول خدا و ائمّه ﷺ می‌نمایند.[۷]

از آن جمله قوله تعالی: ﴿وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْناً﴾[۸]. ابن‌بطریق در کتاب عمده و ثعلبی در تفسیر خود، از ابن‌عبّاس روایت کرده‌اند که: مراد به حسنه، مودّت و محبّت آل محمّد ﷺ است.[۹]

← بر ما گواه است و ما گواهان خدا بر خلق او و حجّت او در زمینیم، و ما کسانی هستیم که خداوند فرموده: ﴿وبدین گونه شما را امّتی میانه قرار دادیم تا بر مردم گواه باشید﴾. [شواهد التنزیل لقواعد التفضیل، ج ۱، ص ۱۱۹، ح ۱۲۹؛ بحار الأنوار، ج ۲۲، ص ۴۴۱ و ج ۲۳، ص ۳۳۴]

۱. یعنی: بگو: [هر کاری می‌خواهید] بکنید، که بزودی خدا و پیامبر او و مؤمنان در کردار شما خواهند نگریست. [سورهٔ توبه، آیهٔ ۱۰۵]

۲. ر.ک: محاسبة النفس، ص ۱۸؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۳۵۳، ش ۷۳.

۳. ر.ک: محاسبة النفس، ص ۱۷ ـ ۱۸؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۳۵۳، ش ۷۴.

۴. یعنی: منظور از «مؤمنون» در قرآن خاندان پیامبرند که پیشوایانند.

۵. ر.ک: محاسبة النفس، ص ۱۸ ـ ۱۹؛ بحار الأنوار، ج ۱۷، ص ۱۴۴ و ج ۲۳، ص ۳۵۳، ش ۷۵.

۶. یوم خمیس: روز پنجشنبه.

۷. ر.ک: بصائر الدرجات، ص ۴۴۷، ح ۲؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۳۴۵، ح ۳۹.

۸. یعنی: و هر کس نیکی بجای آورد، برای او در ثواب آن خواهیم افزود. [سورهٔ شوری، آیهٔ ۲۳]

۹. عمدة عيون صحاح الأخبار في مناقب إمام الأبرار، ج ۱، ص ۱۹۴ ـ ۱۹۵، ح ۵۹ و ج ۲، ص ۲۸۶ ـ ۲۸۷، ح ۶۱۳؛ تفسیر ثعلبی، ج ۸، ص ۳۱۴، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۴، ص ۴۷، ح ۲۲.

از آن جمله قوله تعالی: ﴿ وَاللّٰهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ ﴾[۱]. ابن‌شیرویه دیلمی به سند خود روایت کرده است در تفسیر آیهٔ شریفه که مختص به رحمت خدا، رسول خدا و وصیّ او امیر المؤمنین ﷺ اند؛ زیرا که خداوند عالَم، صد رحمت خلق فرموده و نود و نُه رحمت از آن مخزون در نزد اوست از برای محمّد و علی و عترت طاهرهٔ ایشان، و رحمت واحده بسط شده است در میان سایر موجودات.[۲]

از آن جمله قوله تعالی: ﴿ وَالَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَذُرِّيَّاتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَاماً ﴾[۳]. در تفسیر اهل بیت ﷺ: وَاجْعَلْنا مِنَ الْمُتَّقِينَ إِماماً.[۴] و مراد به ازواج در آیه خدیجهٔ کبرا و به ذرّیّات، فاطمهٔ زهرا. و قرّة اعین، حسن و حسین و به متّقی مِن قوله: ﴿ وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَاماً ﴾ علی بن ابی‌طالب ﷺ است. و اخبار بسیاری قریب به این مضمون نقل شده است.[۵]

و امّا از رُوات عامّه، محمّد بن عبّاس[۶] و حافظ ابن‌عقده[۷] و سُدّی از ابن‌عبّاس روایت کرده‌اند که: این آیه نازل شد در حقّ علی بن ابی‌طالب ﷺ.[۸] و محمّد بن عبّاس بن مروان به سند دیگر نقل کرده است که: این آیه نازل شد در آل محمّد خاصّةً،

---

۱. یعنی: و خدا هر که را خواهد به رحمت خود اختصاص دهد. [سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۰۵]

۲. ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۴، ص ۶۱ـ۶۲، ح ۴۴.

۳. یعنی: و کسانی‌اند که می‌گویند: پروردگارا! به ما از همسران و فرزندانمان آن ده که مایهٔ روشنیِ چشمان باشد، و ما را پیشوای پرهیزکاران گردان. [سورهٔ فرقان، آیهٔ ۷۴]

۴. یعنی: از میان متّقین ما را امام گردان. [ر.ک: تفسیر قمی، ج ۱، ص ۱۰ و ج ۲، ص ۱۱۷؛ بحار الأنوار، ج ۲۴، ص ۱۳۴، ضمن حدیث ۴ و ...]

۵. ر.ک: تفسیر صافی، ج ۴، ص ۲۷؛ بحار الأنوار، ج ۶۶، ص ۲۶۲ـ۲۶۳.

۶. محمّد بن عبّاس بن علی بن مروان بن ماهیار صاحب کتاب «ما نزل من القرآن في أهل البیت ﷺ» به تصریح نجاشی از امامیّه است [فهرست أسماء مصنّفي الشیعة، ص ۳۷۹، ش ۱۰۳۰]

۷. احمد بن محمّد بن سعید معروف به «ابن عقده» زیدی جارودی است. [فهرست أسماء مصنّفي الشیعة، ص ۹۴، ش ۲۳۳؛ فهرست شیخ طوسی، ص ۷۳، ش ۸۶]

۸. ر.ک: محاسبة النفس، ص ۱۷؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۳۵۳، ح ۷۳. قال: هم الائمّة ﷺ.

و غیر از ایشان احدی مقصود نخواهد بود.[۱] و در روایت دیگر از حضرت صادق ﷺ نقل کرده است که آن حضرت فرموده: **إيّانا عَنىٰ**.[۲]

از آن جمله قوله تعالی: ﴿ **أَ لَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ * وَلِساناً وَشَفَتَيْنِ * وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ** ﴾[۳].

ابن‌شیرویه دیلمی در تفسیر خود روایت کرده که: مراد به ﴿ **عَيْنَيْنِ** ﴾ رسول خدا ﷺ است، و مراد به «لسان»، امیر المؤمنین [ﷺ] و ﴿ **شَفَتَيْنِ** ﴾ حسنین ﷺ هستند. ﴿ **وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ** ﴾ **إلى ولايتهم جميعاً وإلى البراءة من أعدائهم جميعاً**.[۴] و از روایات مستفیضه بین خاصّه و عامّه که مخالف و مؤالف هر یک به اسناد خود روایت کرده‌اند از حضرت امیر المؤمنین ﷺ [آن] که آن حضرت فرمودند: **نَزَلَ القُرآنُ أَرباعاً: رُبعٌ فينا، وَرُبعٌ في عَدُوّنا، وَرُبعٌ في سُنَنٍ وَأَمثالٍ، وَرُبعٌ فَرائِضُ وَأَحكامٌ، وَلَنا كَرائِمُ القُرآنِ**.[۵]

و آنچه نقل شد در این مقام، قلیلی از آیاتی است که به طرق و روایات علما و مفسّرین اهل عامّه است. نقل کردیم که نمونه باشد از کثیری از آنچه نقل ننمودیم، خصوصاً آن آیاتی که در شأن امیر المؤمنین ﷺ بالخصوص نازل شده که طرفین از خاصّه و عامّه نقل کرده‌اند. و بر ناقد بصیر مخفی نخواهد بود که این روایات مذکوره در مقام، هریک دلالت وافیه دارند بر مدّعا که امامت مخصوص به اهل بیت رسالت است. بلکه کثیری از اینها از جهات عدیده دلیل بر مقصودند، بعضی بالمطابقه و بعضی بالالتزام و بعضی به معونهٔ حکم عقل ـ از قبح ترجیح مرجوح بر راجح از

---

۱. ر.ک: محاسبة النفس، ص ۱۸؛ بحارالأنوار، ج ۱۷، ص ۱۴۴، ذیل حدیث ۳۲ و ج ۲۳، ص ۳۵۳، ح ۷۵.

۲. ر.ک: محاسبة النفس، ص ۱۷ ـ ۱۸؛ بحارالأنوار، ج ۲۳، ص ۳۵۳، ح ۷۴.

۳. یعنی: آیا دو چشمش نداده‌ایم؟ و زبانی و دو لب؟ و هر دو راه [خیر و شرّ] را بدو نمودیم. [سورهٔ بلد، آیهٔ ۸ ـ ۱۰]

۴. یعنی: و او را به هر دو راه راهنمایی کردیم: به ولایت تمام ایشان و بیزاری جستن از همهٔ دشمنانشان. [ر.ک: تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۲۳؛ غایة المرام، ج ۳، ص ۲۹۶؛ بحار الأنوار، ج ۲۴، ص ۲۸۰، ح ۱]

۵. یعنی: آیات قرآن در چهار بخش نازل شده: یک چهارم آن دربارهٔ ما و یک چهارم آن دربارهٔ دشمنان ماست، و یک چهارم آن دربارهٔ سنّت‌ها و مثال‌هاست و یک چهار آن فرایض الهی و احکام است و بخش‌های نفیس وگرانبهای قرآن به ما اختصاص دارد. [ر.ک: کافی، ج ۲، ص ۶۲۸، ح ۴؛ شرح الأخبار، ج ۲، ص ۳۵۲، ح ۷۱۲؛ مناقب عليّ بن أبي طالب ﷺ، ص ۲۵۸، ضمن حدیث ۳۲۶؛ بحار الأنوار، ج ۲۴، ص ۳۰۵، ح ۱ و ...]

جهت لزوم عصمت در امام و خلیفه ـ؛ چه آنکه مستفاد از جمله‌ای از آیات مذکوره، بنا بر تفاسیر مذکورهٔ منقوله از اهل خلاف، آنکه ائمّهٔ دین معدّلند به تعدیل الهی و یا آنکه صراط مستقیم و جادهٔ مستقیمهٔ حقیقیّهٔ الهیّه‌اند، و یا آنکه امّت وسطند که مهذّب از جهت افراط و تفریطند در حالات و صفات و افعال، و این معانی ملازم با معنی عصمت است. و یا آنکه محبّت ایشان و اعتقاد به مناقب و فضایل ایشان از لوازم ایمان است، که اصل تحقّق ایمان منوط به آن است ـ چون اذعان و اعتقاد به الوهیّت و رسالت ـ و یا آنکه ایشان مانند انبیای سلف و ذرّیّات طاهرهٔ ایشان مصطفی و برگزیدهٔ حضرت معبودند، و یا اینکه وارث کتاب الهی و از مقرّبین سابقند، و یا آنکه افضل بریّه و خیر خلیقه‌اند در میان تمام موجودات ـ چون قوله تعالی: ﴿ **أُوْلَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ** ﴾ که در شأن والای ایشان نزول یافت.

و بالجمله، دلالت همهٔ این آیات بر مدّعا، به تأمّل صادق و تنبّه کامل بر شخص بصیر عارف، خصوصاً به معونهٔ تفاسیر مذکوره ـ به تصدیق علمای اهل خلاف و به انضمام قراین قطعیّهٔ عقلیّه ـ مخفی نخواهد بود، و محتاج به تکلّف بیان و اعادهٔ نقض و ابرام نخواهد بود. الحمد لله علی ما هدانا.[1]

[استدلال به احادیث نبویّه بر امامت ائمّهٔ هدی علیهم السلام]

مقالهٔ ثالثه در استدلال بر خلافت و امامت ائمّهٔ هدی از اولاد امیر المؤمنین علیه السلام و ذرّیّهٔ طاهرهٔ رسول ربّ العالمین ـ صلوات الله علیهم أجمعین ـ واحداً بعدَ واحد به سنّت نبویّه، و اخبار دالّه بر این مدّعا در این مقاله به طرق و روایات علمای عامّه ـ چنان که مقصود به استدلال است ـ بر چند طایفه است که هریک از آن اخبار، در کثرت و تَظافُر[2] زیاده از حدّ تواتر است.

---

۱. یعنی: خدا را سپاس که ما را هدایت فرمود.

۲. تظافر: هم‌پشت شدن، تعاون.

طایفهٔ اولی: نصوص وارده از رسول خدا ﷺ بر اینکه امیر المؤمنین و اولاد طاهرین او از ائمّهٔ دین [ﷺ] امامان بر خلق و پیشوایان راه هدی و حجّت خدا بر بندگان اویند.

حدیث اوّل: صدر الأئمّه موفّق بن احمد به سند خود از سلمان فارسی ﷺ روایت کرده است که: وقتی خدمت رسول خدا مشرّف شدم. دیدم که حسین ﷺ را بر ران خود نشانیده و چشم و دهان او را بوسه می‌داد، و می‌فرمود که: تو سَروَر و پسر سَروَر و برادر سَروَر و پدر سَروَرانی، و تو امام و پسر امام و برادر امام و پدر امامانی، و تو حجّت خدا و پدر حجّت‌های خدایی که از صُلب تو بیرون آیند، و نهمیِ ایشان قائم ایشان است.[۱]

حدیث دوم: ابراهیم بن محمّد حموینی به سند خود روایت کرده است از رسول خدا ﷺ که فرمود: فاطمه سُرورِ سینهٔ من است و دو پسر او میوهٔ دل منند و شوهر او نور چشم من است، و امامان از اولاد او امنای پروردگار منند و ریسمانی هستند کشیده شده میان خدا و خلق. پس کسی که به آن پیوست، نجات یافت. و کسی که تخلّف ورزید هلاک شد.[۲]

حدیث سوم: نیز ابراهیم بن محمّد حموینی به سند خود روایت کرده که رسول خدا ﷺ فرمود که: علی وصیّ و خلیفهٔ من است بر امّت من در حیات من و بعد از ممات من، و او امام هر مُسلِم و امیر هر مؤمن است بعد از من.... و حسن و حسین هر دو امام امّت منند بعد از پدر خودشان و دو سیّد جوانان اهل بهشتند. و مادر ایشان سیّدهٔ زنان عالمیان است. و پدر ایشان سیّد اوصیاست، و نُه نفر از اولاد حسین، امامان و پیشوایان خلقند. و نهمیِ ایشان قائم ایشان است که از اولاد من است،

---

۱. ر.ک: اختصاص، ص ۲۰۷ ـ ۲۰۸؛ غایة المرام، ج ۱، ص ۱۰۲ ـ ۱۰۳؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۵۹ ـ ۳۶۰، ح ۲۲۹.

۲. فرائد السمطین، ج ۲، باب ۱۵، ص ۶۶، ح ۳۹۰، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۱۳۷ و ج ۲، ص ۲۸۹ ـ ۲۹۰؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۱۰، ح ۱۶ و....

و اطاعت او اطاعت من و معصیت او معصیت من است. و به خدا شکایت می‌کنم از کسانی که انکار نمایند فضیلت اولاد مرا، و کسانی که ضایع کنند حرمت ایشان را بعد از من. و خدای تعالی کافی است از برای عترت من و امامان من؛ که ولیّ و یاور ایشان است.[۱]

حدیث چهارم: نیز ابراهیم بن محمّد حموینی به سند خود از ابن‌عبّاس روایت کرده که «نَعثَل» نامی از علما و اَحبار یهود خدمت حضرت رسول ﷺ مشرّف شد، و مسائل چندی از توحید از آن حضرت سؤال نمود. و جواب کافی شنیده، به شرف اسلام مشرّف شد. و بعد عرض کرد: فدایت شوم! خبر دِه مرا از وصیّ خود؛ زیراکه پیغمبری از جانب خدا مبعوث نشد بر خلق، مگر از برای او وصیّ‌ای بود. و پیغمبر ما موسی بن عمران، یوشع بن نون را وصیّ خود گردانید. وصیّ تو کِه خواهد بود؟

رسول خدا ﷺ فرمود: بلی، وصیّ من بعد از من علی بن ابی‌طالب است. و بعد از او دو فرزندم حسن و حسین، و بعد از ایشان نه نفر از اولاد حسین که همه امامان نیکوکردارند. نعثل عرض کرد که: اسامی شریفهٔ ایشان را از برای من بیان فرما. حضرت فرمود که: چون حسین از دنیا گذرد، پسرش علی امام است. و بعد از علی پسرش محمّد امام است. و بعد از محمّد پسرش جعفر امام است. و بعد از جعفر پسرش موسی امام است. و بعد از موسی پسرش علی امام است. و بعد از علی پسرش محمّد امام است. و بعد از محمّد پسرش علی امام است. و بعد از علی پسرش حسن امام است. و بعد از حسن حجّت بن الحسن امام عصر است، و این دوازده نفر امامان ـ به عدد نقبای بنی‌اسرائیل ـ می‌باشند.[۲]

نعثل عرض کرد: آنچه فرمودی، همه را در کتب پیشینیان دیده‌ام و در وصیّت‌نامهٔ

---

۱. فرائد السمطین، ج ۱، باب ۵، ص ۵۴ ـ ۵۵، ح ۱۹، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۱۳۱ ـ ۱۳۲ و ج ۲، ص ۱۵۸؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۵۴، ح ۷۰.

۲. فرائد السمطین، ج ۲، باب ۳۱، ص ۱۳۳ ـ ۱۳۵، ح ۴۳۱، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۱۴۲ ـ ۱۴۳ و ج ۲، ص ۱۶۲ ـ ۱۶۳؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۸۳ ـ ۲۸۴، ح ۱۰۶.

موسی بن عمران ﷺ خوانده‌ام. بعد از آن برخاست و در حضور رسول خدا [ﷺ] این اشعار انشا نمود و گفت: شعر:

صَـــلَّى الإلهُ ذُو العُـــلى ... عَـــلَيكَ، يـا خَـيرَ البَشَـر
أَنتَ النَّـــبيُّ المُـــصطَفى ... وَالهـــاشِميُّ المُـــفتَخَر
وَمَـــعشَرٌ سَـــمَّيتَهُم ... أَئِـــمَّةٌ اثـــنَي عَشَـــر
حَـــبّاهُمُ رَبّ العُـــلى ... ثُـمَّ اصطَفاهم مِـن كَـدَر
قَـد فـازَ مَـن والاهُـمُ ... وخابَ مَـن عـادَى الزَّهَـر
آخـرُهُم يَشـفِي الظَّـما ... وهُـوَ الإمـامُ المُـنتَظَر
عِـــترَتُكَ الأَخـيارُ لي ... وَالتّـــابِعونَ مـا أَمَـر
مَـن كـانَ عَـنهُم مُـعرِضاً ... فَسوفَ يَصلاهُم سَـقَر[1-2]

حدیث پنجم: نیز ابراهیم بن محمّد حموینی به سند خود از ابونضره روایت کرده است که: حضرت امام محمّد باقر ﷺ در زمان وفات خود طلبید، جـابر بـن عـبدالله انصاری را، و به او فرمود: ای جابر! خبر ده مرا از آنچه مشاهده کردی به چشم خود، از آن صحیفه که در دست حضرت فاطمهٔ زهرا ـ سلام الله علیها ـ بود. جابر عرض کرد:

---

۱. در مصدر: یصلی بالسقر.

۲. یعنی: درود خدای متعال بر تو، ای بهترین انسان!
تو پیامبر برگزیده و هاشمی یا افتخاری.
و درود خدا بر جماعتی که ایشان را پیشوایان دوازدهگانه نامیدی.
خداوند حامی ایشان شد و از آلودگی مبرّا ایشان کرد.
هر کس ایشان را دوست دارد رستگار شده و کسی که با این شکوفه‌ها دشمنی کرد ناامید و وامانده شد.
آخرینشان عطش را فرو می‌نشاند، او امامی است که انتظارش را می‌کشند.
خاندانت که تابع اوامر خدایند برایم بهترینند.
و هر کس از ایشان روی برتابد به آتش دوزخ در خواهد افتاد.
فرائد السمطین، ج ۲، باب ۳۱، ص ۱۳۳ ـ ۱۳۵، ح ۴۳۱، و نیز ر.ک: غـایة المـرام، ج ۱، ص ۱۴۲ ـ ۱۴۴ و ج ۲، ۱۶۲ ـ ۱۶۴.

بلی، خدمت خاتون خود فاطمهٔ زهـرا مشـرّف شـدم کـه او را بـه ولادت فـرزندش حسین ﷺ تهنیت گویم. دیدم صحیفه‌ای از دُرّ سفید در دست دارد. عرض کردم: ای خاتون من! این چه صحیفه است که در دست شماست؟ فرمود که: این صـحیفه‌ای است که اسامی امامان از اولاد من است. عرض کردم: آن رابه من ده تا مشاهده نمایم. فرمود: ای جابر! اگر مرا رخصتی بود می‌دادم، ولی نهی شده است که آن را جز پیغمبر یا وصیّ پیغمبر و اهل بیت او دست زنند، و لکن تو را رخصت دادم که از پشت آن را نگاه کنی و آن را بخوانی.

چون آن را خواندم، دیدم نوشته بود: ابـوالقـاسم مـحمّد بـن عـبدالله المـصطفی و مادرش آمنه، و ابوالحسن علی بن ابی‌طالب المرتضی و مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف، و ابومحمّد الحسن بن علی، و ابوعبدالله الحسین بن علی التقی مادر ایشان فاطمه دختر رسول خدا، و ابومحمّد عـلی بـن الحسـین العـدل مـادر او شاه بانویه بنت یزدجرد پسر شاهنشاه، ابوجعفر محمّد بن علی الباقر مادر او اُمّ عبدالله دختر محمّد بن الحسن بن علی بن ابی‌طالب، ابوعبدالله جعفر بن محمّد الصادق مادر او اُمّ فروه دختر قاسم بن محمّد بن ابی‌بکر، ابوابراهیم موسی بن جعفر الثقه مادر او جاریه حمیده نام، ابوالحسن علی بن موسی الرضا مادر او جاریه نجمه نام، ابوجعفر محمّد بن علی الزکی مادر او جاریه خیزران نام، ابوالحسن علی بن محمّد الامین مادر او جاریه سوسن نام، ابومحمّد الحسن بن علی الرفـیق مـادر او جـاریه سـمانه نـام، ابوالقاسم محمّد بن الحسن هو الحجّة القائم مادر او جاریه نرجس نام ـ صـلوات الله علیهم أجمعین ـ.[۱]

حدیث ششم: نیز ابراهیم بن محمّد حموینی به سند خود از حضرت سیّد الشـهدا ﷺ روایت کرده که فرمود: روزی به خدمت جدّم رسول خدا رفتم و در نزد او اُبیّ بن کَعب

---

۱. فرائد السمطین، ج ۲، باب ۳۳، ص ۱۴۰ ـ ۱۴۱، ح ۴۳۵، و نیز ر.ک: کمال الدین وتمام النعمة، ص ۳۰۵ ـ ۳۰۷، ح ۱؛ غایة المرام، ج ۱، ص ۱۴۶ ـ ۱۴۷ و ج ۲، ص ۱۶۷؛ بحارالأنوار، ج ۳۶، ص ۱۹۳ ـ ۱۹۴، ح ۲.

نشسته بود. رسول خدا ﷺ به من فرمود: مرحبا به تو، ای ابوعبدالله و ای زینت دهندهٔ آسمان‌ها و زمین‌ها! ابیّ بن کعب عرض کرد: چگونه حسین زینت آسمان‌ها و زمین‌هاست؟ فرمود: قسم به خدایی که مرا به رسالت به سوی خلق فرستاده، که قدر و منزلت حسین در آسمان زیاده از زمین است. و در جنب راست، عرش نوشته است که: حسین مصباح هدایت و سفینهٔ نجات و امام و پیشوای مردم است و حق ـ سبحانه و تعالی ـ جای داده است در صلب حسین نطفهٔ مبارک طیّب طاهری که آفریده شده است پیش از آنکه شب و روزی به وجود آید. و به زبان او کلماتی نهاد که هیچ آفریده به آن کلمات خدا را نخواند، مگر آنکه خدا او را با سیّد الشهدا حسین محشور گرداند، و آن حضرت در روز قیامت او را شفاعت کند و حق تعالی همّ و غمّ او را برطرف گرداند، و قرض او را ادا کند و مشکلات امور او را سهل گرداند، و راه هر کاری را به او واضح و روشن سازد، و او را بر دشمنان ظفر دهد و پردهٔ او را پاره نکند.

اُبیّ بن کَعب عرض کرد که: آن کلمات کدام است؟ فرمود که: چون از نماز فارغ شوی، پیش از آنکه از جای خود برخیزی بگو: **اللّهُمَّ، إنّي أسألُكَ بِكَلِماتِكَ وَمَعاقِدِ عَرشِكَ وَسُكّانِ سَماواتِكَ وَأَرضِكَ وَأنبِيائِكَ وَرُسلِكَ، أن تَستَجيبَ لي؛ فَقَد رَهِقَني مِن أمري عُسرٌ، فَأسألُكَ أن تُصَلّيَ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، وَأن تَجعَلَ لي مِن عُسري يُسراً**[1].[2]

چون این دعا را بخوانی، خدای تعالی آسان کند کارهای مشکل تو را، و مملوّ گرداند از علم و حکمت سینهٔ تو را، و در وقت مردن کلمهٔ «لا إله إلّا الله» بر زبانت جاری گرداند. و بعد از آن رسول خدا ذکر فرمود اسامی هریک از امامان از ذرّیهٔ حسین را، واحداً بعدَ واحد و دعای مخصوص به هر یک از ایشان را نقل نمود.

بعد ابیّ بن کعب عرض کرد: یا رسول الله! حال این امامان از جانب خدای تعالی چگونه به تو رسید؟ فرمود که: خدای تعالی دوازده خاتم به سوی من فرستاد

---

۱. در مصدر: أن تصلّي على محمّد، وأن تجعل لي من أمري يسرا.

۲. ر. ک: عیون اخبار الرضا ﷺ، ج ۱، ص ۵۹.

و دوازده صحیفه، که نام هر امامی در خاتم او نقش بود و صفات هر امامی در صحیفهٔ او مرقوم بود.[۱]

حدیث هفتم: نیز محمّد بن ابراهیم حمویني به سند خود از ابن‌عبّاس روایت کرده که: رسول خدا ﷺ فرمود به امیر المؤمنین که: یا علی! بنویس آنچه به تو می‌گویم از برای شرکای خود در امر امامت. حضرت امیر المؤمنین عرض کرد که: شرکای من کیانند؟ فرمود: امامان از اولاد تو که به سبب ایشان باران بارد، و به ایشان دعاها مستجاب شود و به ایشان بلاها دفع شود، و اشاره به سوی حسین نمود و فرمود: **عَلَیهِ وَآلِهِ السّلامُ، الأَئِمَّةُ مِن وُلدِهِ**[۲] ـ یعنی: درود و تحیّت بر او و بر آل او، که امامان از اولاد اویند ـ.

حدیث هشتم: نیز ابراهیم بن محمّد حمویني به سند خود از ابن‌عبّاس روایت کرده که: رسول خدا ﷺ فرمود که: من سیّد پیغمبرانم و علی بن ابی‌طالب سیّد اوصیاست، و اوصیای بعد از من دوازده نفرند: اوّل ایشان علی بن ابی‌طالب و آخر ایشان مهدی.[۳]

حدیث نهم: صدر الأئمّه موفّق بن احمد اخطب خوارزمی به سند خود از سلمان فارسی ﷺ روایت کرده که: رسول خدا ﷺ به علی ﷺ فرمود: انگشتری در دست راست خود کن که از مقرّبین باشی. علی ﷺ عرض کرد: مقرّبین کیانند؟ فرمود: جبرئیل و میکائیل. عرض کرد: نگین آن از چه باشد؟ فرمود: از عقیق سرخ، و آن کوهی است که اقرار به وحدانیّت خدا و نبوّت من و وصایت تو و امامت اولاد تو کرده، و اقرار نموده است از برای دوستان تو، به بهشت و از برای شیعیان اولاد تو، به فردوس.[۴]

---

۱. فرائد السمطین، ج ۲، باب ۳۵، ص ۱۵۵ ـ ۱۵۹، ح ۴۴۷، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۱۴۹ ـ ۱۵۲ و ج ۲، ص ۱۶۹ ـ ۱۷۲ و ۲۶۴ ـ ۲۶۷؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۰۴ ـ ۲۰۹، ذیل حدیث ۷ و ج ۹۱، ص ۱۸۴ ـ ۱۸۷، ح ۱.

۲. فرائد السمطین، ج ۲، باب ۵۰، ص ۲۵۹، ح ۵۲۷، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۱۵۳ و ج ۲، ص ۲۹۰ ـ ۲۹۱؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۳۲، ح ۱۴.

۳. فرائد السمطین، ج ۲، باب ۶۱، ص ۳۱۳، ح ۵۶۳، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۱۵۴ و ج ۷، ص ۸۱.

۴. المناقب، ص ۳۲۵ ـ ۳۲۶، ح ۳۳۵، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۱۲۵ ـ ۱۲۶ و ...؛ بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۲۸۰، ح ۱ و ج ۴۲، ص ۶۹، ح ۱۹.

حدیث دهم: نیز ابراهیم بن محمّد حموینی به سند خود از ابن‌عبّاس روایت کرده که گفت: از رسول خدا، شنیدم قضیّهٔ دَردائیل را که ملک مقرّبی بود و به سبب خطوری که در قلب خود نمود، پر و بال او ریخته و معذّب شد؛ تا آن شبی که حضرت سیّد الشهدا ﷺ عالم را به نور قدوم خود مزیّن و منوّر ساخت ـ که شب تولّد آن حضرت باشد ـ حق تعالی امر فرمود که آتش جهنّم را فرونشانند و بهشت و حوریان را زینت کنند و صفوف ملائکه آراسته شود، به جهت کرامت مولودی که برای رسول خدا متولّد می‌شود. و به جبرئیل امر فرمود که با هزار قبیل از ملائکه با زینت تمام به زمین فرود آیند و به رسول خدا تهنیت گویند؛ و بعد از تهنیت تعزیت گویند او را به اینکه این مولود تو را امّت تو شهید خواهند نمود، و قاتلان او در آتش جهنّم مخلّد خواهند شد.

چون جبرئیل نازل شد با آن گروه از ملائکه، به دردائیل برخوردند. دردائیل از سبب نزول سؤال نمود. جبرئیل کیفیّت حال را با او بیان نمود. دردائیل جبرئیل را شفیع خود گردانید و گفت: سلام مرا خدمت رسول خدا ﷺ برسان و عرض کن که: قسم می‌دهم تو را به حقّ این مولود که از خدا سؤال نما شاید از تقصیر من بگذرد. پس جبرئیل با آن گروه از ملائکه خدمت آن سرور مشرّف شدند و به آنچه از جانب پروردگار مأمور بودند، امتثال نمودند. پس رسول خدا از قاتلان حسین ﷺ بیزاری نمود و به نزد فاطمه [ﷺ] رفته او را تهنیت و تعزیت فرمود. فاطمه به گریه درآمد.

آن حضرت فرمود که: حسین کشته نشود تا آن زمان که امامی از او به وجود آید، که امامان دین و هادیان راه یقین همه از او به وجود آیند و ائمّهٔ دین بعد از من هادی و مهدی و عدل و ناصر و سفّاح و نفّاح و امین و مؤتمن و امام و فعّال و علّمند؛ که آن علی است و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمّد بن علی و جعفر بن محمّد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمّد بن علی و علی بن محمّد و حسن بن علی، و آنکه عیسی بن مریم در عقب او نماز گزارد، پسر حسن بن علی است که

لقب او قائم است. پس فاطمه از گریه ساکت شد. بعد جبرئیل قصّهٔ دردانیل را به عرض رسول خدا رسانید.

ابن‌عبّاس گفت: دیدم که رسول خدا ﷺ قنداقهٔ حسین را بر روی دست گرفته ـ و به خرقهٔ پشمینه‌ای او را پیچیده بودند ـ و به سوی آسمان بلند کرد و عرض کرد: الهی! به حقّ این مولود بر تو، نه، بلکه به حقّ تو بر این مولود و بر جدّش محمّد و ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب، که اگر این حسین فرزند فاطمه را در نزد تو قدر و منزلتی هست، از تقصیر دردانیل درگذر و از او راضی شو و بال‌های او را به او عطا کن. دعای آن حضرت به برکت حسین [علیه السلام] مستجاب شد و دردانیل عروج نموده، با ملائکه به آسمان بالا رفت و به مقام اوّل خود قرار گرفت، و از آن روز به بعد ملائکهٔ اهل آسمان دردانیل را آزادکردهٔ حسین می‌نامند.[1]

حدیث یازدهم: ابوعبدالله بن[2] جعفر بن محمّد دورستی در کتاب خود از ابن‌عبّاس روایت کرده که: در حین وفات رسول خدا ﷺ از او سؤال کردم که: چون تو از دنیا بیرون روی، ما به که رجوع نماییم؟ حضرت رسول اشاره به جانب علی علیه السلام کرده و فرمود: **فَإِنَّهُ مَعَ الحَقِّ وَالحَقُّ مَعَهُ، ثُمَّ يَكونُ مِن بَعدِهِ أَحَدَ عَشَرَ إِماماً مُفتَرِضَةً طاعَتُهُم كَطاعَتي.**[3]

حدیث دوازدهم: صدر الأئمّه اخطب خوارزمی به سند خود از ابوسلیمان راعی[4] رسول خدا ﷺ روایت کرده که گفت: شنیدم از آن حضرت که می‌فرمود: در لیلة المعراج حق تعالی فرمود: یا محمّد، نظر کردم به سوی اهل زمین و تو را از میان ایشان برگزیدم،

---

۱. فرائد السمطین، ج ۲، باب ۳۴، ص ۱۵۱ ـ ۱۵۴، ح ۴۴۶، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۱۴۷ ـ ۱۴۹ و...؛ بحار الأنوار، ج ۴۳، ص ۲۴۸ ـ ۲۵۰، ح ۲۴ و ج ۵۶، ص ۱۸۴ ـ ۱۸۵، ح ۲۷.

۲. در مصدر «بن» ندارد.

۳. یعنی: چراکه او با حقّ است و حق با اوست. پس از او یازده امام خواهند بود که اطاعت از ایشان همچون اطاعت از من واجب است. [ر.ک: إعلام الوری بأعلام الهدی، ج ۲، ص ۱۶۳؛ غایة المرام، ج ۲، ص ۲۵۴؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۰۰، ح ۱۳۶]

۴. راعی: چوپان.

و نامی از نام‌های خود را برای تو جدا کردم. یاد نشوم در جایی مگر آنکه تو با من یاد شوی. من محمودم و تو محمّد. و بعد از آن نظر دیگر به سوی زمین نمودم و علی را از میان ایشان برگزیدم و نامی از نام‌های خود از برای او جدا کردم. منم اعلا و اوست علی. یا محمّد! تو و علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمّه از اولاد حسین را آفریدم از نور خود و ولایت شماها را بر اهل آسمان‌ها و زمین‌ها عرض کردم. پس هرکه قبول کرد، او از مؤمنان است و هرکه انکار نمود از کافران است. یا محمّد! می‌خواهی ایشان را ببینی؟ عرض کردم: بلی. فرمود: به جانب راست عرش نظر کن. چون نظر کردم، دیدم علی و فاطمه و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمّد بن علی و جعفر بن محمّد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمّد بن علی و علی بن محمّد و حسن بن علی و مهدی را در شعاعی از نور، که همه به نماز ایستاده بودند. و مهدی در میان ایشان مانند ستاره درخشنده بود. پس فرمود: یا محمّد! اینها حجّت‌های منند.[۱]

و این حدیث را بعینه صاحب مقتضب الأثر و صاحب الکنز الخفیّ و ابراهیم بن محمّد حمویني نیز روایت کرده‌اند.[۲]

حدیث سیزدهم: مالکی در الفصول المهمّة از زراره روایت کرده که: حضرت امام محمّد باقر ﷺ فرمود که: امامان دوازده نفرند، همه از آل رسول خدا. و آنها علی بن ابی‌طالب ﷺ و یازده نفر از اولاد اویند.[۳]

حدیث چهاردهم: ابراهیم بن محمّد حمویني از حضرت علی بن الحسین ﷺ روایت کرده که آن حضرت فرمود: ماییم ائمّهٔ مسلمین و ماییم حجّت‌های خدا بر عالمیان و ماییم سادات مؤمنان.[۴]

---

۱. ر.ک: الطرائف، ص ۱۷۲ ـ ۱۷۳، ح ۲۷۰؛ غایة المرام، ج ۱، ص ۱۰۳ ـ ۱۰۴ و ....

۲. مقتضب الأثر، ص ۱۰ ـ ۱۱؛ و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۲، ص ۲۵۶ ـ ۲۵۷ و ج ۷، ص ۸۸؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۱۶ ـ ۲۱۷، ح ۱۸ و ص ۲۶۱ ـ ۲۶۲، ح ۸۲.

۳. الفصول المهمّة في معرفة الأئمّة، ج ۲، ص ۱۱۰۱، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۲، ص ۲۶۷.

۴. فرائد السمطین، ج ۱، باب ۲، ص ۴۵، ضمن حدیث ۱۰، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۱۰۴ ـ ۱۰۵ و ج ۳، ص ۱۳۸؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۵، ضمن حدیث ۱۰.

حدیث پانزدهم: ابراهیم بن محمّد حموینی به سند خود از حضرت امام جعفر صادق ﷺ روایت کرده که آن حضرت فرمود: ماییم جنب خدا و ما ییم برگزیدگان او، و ما ییم امنای خدا و ما ییم حجّت خدا، و ما ییم ارکان ایمان و استوانهٔ اسلام و رحمت خدا بر خلق، و ما ییم امامان و ما ییم رهنما[1] و ما ییم معدن نبوّت و موضع رسالت و راهنمای به سوی بهشت. هرکه ما را شناخت و دانست و حقّ ما را فهمید و امر ما را قبول کرد، او از ماست و بازگشت او به سوی ما خواهد بود.[2]

حدیث شانزدهم: صدر الأئمّه اخطب خوارزمی به سند خود روایت کرده است که رسول خدا ﷺ فرمود که: هرکس دوست دارد که زنده باشد به حیات من و بمیرد به ممات من، و داخل بهشتی شود که پروردگار من به من وعده فرموده، پس هرآینه باید دوست داشته باشد علی بن ابی‌طالب و ذرّیهٔ طاهرهٔ او را، که ایشان امامان هدایت و مصابیح ظلمتند و بیرون نمی‌برند هرگز شما را از باب هدایت به سوی باب ضلالت.[3]

حدیث هفدهم: قاضی ابوالفرج بغدادی به سند خود از ابن‌عبّاس روایت کرده که رسول خدا ﷺ فرمود: **عَلِيٌّ مَعَ الحَقِّ وَالحَقُّ مَعَهُ**،[4] و او امام و خلیفه است پس از من. و هرکس به او تمسّک نمود فایز شد و نجات یافت. و هرکس از او تخلّف ورزید گمراه شد و هلاک گردید. و اوست که مرا غسل می‌دهد و کفن می‌نماید و ادا می‌کند دَیْن مرا. و او پدر دو سبط من حسن و حسین است. و بیرون می‌آید از صلب حسنین، نُه امام، و از ماست مهدی این امّت.[5]

---

۱. در یک نسخه چاپ سربی: و ما ییم امامان رهنما.

۲. فرائد السمطین، ج ۲، باب ۴۸، ص ۲۵۳ ـ ۲۵۴، ح ۵۲۳، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۱۰۵ ـ ۱۰۶ و ....

۳. المناقب، ص ۷۵، ح ۵۵، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۲، ص ۲۹۵ و ج ۶، ص ۵۴؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۴۳، ح ۹۶.

۴. یعنی: علی با حقّ است و حق با علی.

۵. ر.ک: کفایة الأثر، ص ۲۰ ـ ۲۱؛ غایة المرام، ج ۱، ص ۲۰۲ ـ ۲۰۳ و ج ۵، ص ۲۸۸؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۸۷، ضمن حدیث ۱۰۹.

حدیث هجدهم: نیز قاضی ابوالفرج بغدادی به سند خود از اعمش و او از ابی‌ذر غفاری ﷺ روایت کرده که: رسول خدا ﷺ به من فرمود: **یا أبا ذَرّ، فاطِمَةُ بَضعَةٌ مِنّي. مَن آذاها فَقَد آذاني. أَلا إِنَّها سَيِّدَةُ نِساءِ العالَمينَ، وَبَعلُها سَيِّدُ الوَصِيّينَ، وَابناهَا الحَسَنُ وَالحُسَينُ سَيِّدا شَبابِ أَهلِ الجَنَّةِ، فَإِنَّهُما إِمامانِ، قاما أَو قَعَدا، وَأَبوهُما خَيرٌ مِنهُما، وَسَوفَ يَخرُجُ مِن صُلبِ الحُسَينِ تِسعَةٌ مِنَ الأَئِمَّةِ، قَوّامونَ بِالقِسطِ، وَمِنّا مَهدِيُّ هذِهِ الأُمَّةِ.**

قُلتُ: يا رَسولَ اللهِ، فَكَم الأَئِمَّةُ مِن بَعدِكَ؟ قالَ: عَدَد نُقَباءِ بَني إِسرائيلَ.[1]

حدیث نوزدهم: محمّد بن جریر طبری شافعی به سند خود از ابوسعید خدری روایت کرده که: شنیدم از رسول خدا ﷺ که به حسین ﷺ می‌فرمود: **یا حُسَينُ، أَنتَ الإِمامُ ابنُ الإِمامِ أَخُو الإِمامِ. تِسعَةٌ مِن وُلدِكَ أَئِمَّةٌ أَبرارٌ. تاسِعُهُم قائِمُهُم. قَقيلَ: يا رَسولَ اللهِ، كَم الأَئِمَّةُ مِن بَعدِكَ؟ قالَ: اثنا عَشَر، تِسعَةٌ مِن صُلبِ الحُسَينِ.**[2]

حدیث بیستم: قاضی ابوالفرج بغدادی از جماعتی از شیوخ خود [نقل کرده] که آنها از ابی‌هریره روایت کرده‌اند که: من و جماعتی از اصحاب حضرت رسول ﷺ حاضر بودیم ـ از آن جمله ابوبکر و عمر و فضل بن عبّاس و زید بن حارثه و ابن‌مسعود ـ که حسین ﷺ داخل شد. رسول خدا ﷺ او را در کنار گرفت و بوسید، و فرمود: **یا حُسَينُ، أَنتَ الإِمامُ ابنُ الإِمامِ أَبو الأَئِمَّةِ. تِسعَةٌ مِن وُلدِكَ أَئِمَّةٌ أَبرارٌ.**[3]

عبدالله بن مسعود عرض کرد: کیانند آن امامانی که ذکر فرمودی که از صلب حُسینند؟ حضرت سر مبارک را قدری به زیر انداخته، بعد از آن سر بلند نموده، فرمود: یابن مسعود! از امر عظیمی سؤال کردی، و لیکن من خبر می‌دهم تو را که از صلب این فرزند من حسین، بیرون می‌آید وَلَد مبارکی که همنام با جدّ خود علی ﷺ است و لقب او عابد و نور زاهدین است. و از صلب او بیرون می‌آید وَلَدی که اسم او

---

۱. ر.ک: کفایة الأثر، ص ۳۷ ـ ۳۸؛ غایة المرام، ج ۲، ص ۲۴۲ ـ ۲۴۳؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۸۸ ـ ۲۸۹، ضمن حدیث ۱۱۰.

۲. ر.ک: کفایة الأثر، ص ۳۰ ـ ۳۱؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۹۱، ح ۱۱۶.

۳. یعنی: ای حسین! تو امام، زادهٔ امام، پدر امامانی. نه تن از فرزندانت امامان نیکوکردارند.

اسم من است و شبیه‌ترین خلق است به من. و او می‌شکافد علم را شکافتنی و ناطق به حق و امر کننده به صواب است. و بیرون می‌آورد خدای تعالی از صلب او کلمهٔ حق و لسان صدق را. ابن‌مسعود از اسم او سؤال کرد. فرمود: اسم او جعفر صادق است.

بعد از آن حسّان بن ثابت داخل شد بر رسول خدا، و انشای مدح آن حضرت نمود. پس رسول خدا ﷺ برخاسته، داخل خانهٔ عایشه شد. ما نیز با آن حضرت داخل خانه شدیم ـ یعنی: من و علی بن ابی‌طالب و ابن‌عبّاس ـ، و دَأْب[1] رسول الله چنین بود که اگر کسی از او سؤال می‌نمود جواب می‌فرمود و اگر از او سؤال نمی‌کردند خود ابتدا به سخن می‌نمود. پس من عرض کردم: **بأبي أنت وأُمّي، يا رسول الله**. آیا خبر نمی‌دهی ما را به باقیِ خلفا از صلب حسین؟ فرمود: نعم، یا أبا هریره. بیرون می‌آورد خدای تعالی از صلب جعفر، مولود تقیّ طاهر که سَمِیّ[2] موسی بن عمران است. و از صلب موسی بیرون می‌آورد فرزندی که خوانده می‌شود به رضا، و او موضع علم و معدن حلم است، و فرمود: **بِأَبِي المَقتولِ في أَرضِ الغُرْبَةِ**.[3] و از صلب رضا بیرون می‌آورد فرزند او محمّد را که محمود و اطهر در خَلق و احسن در خُلق است. و از او خارج می‌شود ولد او علی که طاهر الحَسَب و صادق المهجه است. و از او بیرون می‌آورد حسن، نقی طاهری که ناطق از جانب خداست. و پدر حجّة الله است و بیرون می‌آورد از صلب او قائم ما اهل بیت را که: **به يملأ الله الأرض قسطاً وعدلاً بعد ما ملئت ظلماً وجوراً**.[4] و از برای اوست هیبت موسی و حکم داود و بهای عیسی. و بعد از آن تلاوت فرمود این آیه را: ﴿ **ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ** ﴾.[5] [6]

---

۱. دأب: عادت، شأن، خوی.

۲. سمیّ: هم‌اسم، همنام.

۳. یعنی: پدرم به فدای آن که در سرزمین غربت کشته خواهد شد.

۴. یعنی: خداوند تنها بوسیلهٔ او زمین را از عدل و داد پر خواهد کرد پس از آنکه از ظلم و ستم پر شده باشد.

۵. یعنی: فرزندانی که بعضی از آنان از بعضی دیگرند، و خداوند شنوای داناست. [سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۳۴]

۶. ر.ک: کفایة الأثر، ص ۸۱ ـ ۸۵؛ غایة المرام، ج ۱، ص ۱۹۶ ـ ۱۹۷ و ج ۳، ص ۷۴ ـ ۷۵؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۱۲ ـ ۳۱۴، ح ۱۵۸.

حدیث بیست و یکم: حافظ ابن‌عقده گفته است که: علما و مشایخ ما روایت کرده‌اند از عبدالقیس که: در بصره نزد ابوایّوب انصاری رفتم و از او شنیدم که گفت: من از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود: **عَلِيٌّ مَعَ الحَقِّ وَالحَقُّ مَعَهُ**. و اوست امام و خلیفه بعد از من، و دو فرزند او حسن و حسین دو سبط منند از این امّت، که هر دو امامند؛ چه آنکه قائم شوند به حقّ خودشان و یا آنکه تَقاعُد[1] نمایند که غصب حقّ ایشان نمایند. و پدر ایشان است بهتر از ایشان، و امامان بعد از حسین نه نفرند که از صلب حُسینند، که از ایشان است قائم آنچنانی که قیام می‌نماید در آخر الزمان ـ چنان که من قیام نمودم در اوّل زمان ـ.

پس سؤال نمودم از رسول خدا از اسامی ایشان. فرمود که: در لیلة المعراج نظر کردم بر ساق عرش. دیدم که به نور نوشته شده بود: «**لا إلهَ إلّا الله، مُحَمَّدٌ رَسولُ اللهِ، أَيَّدتُهُ بِعَلِيٍّ، وَنَصَرتُهُ بِعَلِيٍّ**»[2]، و دیدم یازده اسم دیگر که کتابت شده بود به نور در ساق عرش بعد از اسم علی، و آن حسن و حسین و سه علی و محمّد و محمّد و موسی و الحسن والحجّة [بودند]. عرض کردم: إلهي وسيّدي، کیانند این گروه که گرامی داشتی ایشان را و مقرون نمودی اسامی ایشان را به اسم خود؟ ندا رسید که: ایشان اوصیای بعد از تو و امامان بعد از تواند، **فَطُوبى لِمُحِبّيهِم، وَالوَيلُ لِمُبغِضيهِم**.[3]

حدیث بیست و دوم: حافظ مسعود ناصر سجستانی به سند خود از عایشه روایت کرده است که: شخصی وارد بر رسول خدا ﷺ شد، و در دست او انگشتری بود که نگین آن از عقیق بود. حضرت فرمود که: عقیق کوهی است که اقرار کرده است از برای خدای ـ عزّوجل ـ به ربوبیّت و از برای من به نبوّت و از برای علی به ولایت، و از برای دو وَلَد او به امامت و از برای شیعهٔ او به جنّت.[5]

---

۱. تقاعد: بازایستادن از کاری، گوشه‌نشینی و کناره‌گیری.

۲. یعنی: معبودی جز خدا نیست، محمّد فرستادهٔ خداست، او را با علی تقویت و یاری کردم.

۳. یعنی: بهشت از آنِ دوستداران ایشان و عذاب از آنِ کینه‌ورزان آنان است.

۴. ر.ک: کفایة الأثر، ص ۱۱۷ـ۱۱۸؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۲۵ـ۳۲۶، ح ۱۸۲.

۵. ر.ک: بشارة المصطفی، ص ۳۳۳، ح ۲۰؛ شرح إحقاق الحقّ، ج ۴، ص ۸۸ـ۸۹ و ج ۱۵، ص ۱۴۰.

حدیث بیست و سوم: نیز حافظ مسعود سجستانی به سند خود از زید بن ارقم روایت کرده است که: شنیدم از رسول خدا ﷺ که فرمود: **مَن أَحبَّ أَن يَحيى حَياتي وَيَموتَ مَوتي وَيَدخُلَ الجَنَّةَ الَّتي وَعَدَني رَبّي فَليَتولَّ عَلِيَّ بنَ أَبي طالِبٍ وَذُرِّيَّتَهُ الطاهرينَ أَئِمَّةَ الهُدى وَمَصابيحَ الدُّجى مِن بَعدِهِ؛ فَإِنَّهُم لَن يُخرِجوكُم مِن بابِ الهُدى إِلى الضَّلالِ.**[1]

و بالجمله، اخبار بدین منوال که نصوصند بر امامت ائمّهٔ هدی و آنکه ایشان حجّت‌های خداوندند، از طرق و روایات علمای عامّه بسیار است که به نقل مقدار قلیلی از آن اکتفا نمودیم که نمونه باشد از آنچه ذکر نشد.

طایفهٔ ثانیه نصوص وارده از رسول خدا ﷺ بر اینکه امیر المؤمنین و اولاد طاهرین او [ﷺ] اوصیا و خلفای رسول خدا هستند، واحداً بعدَ واحد، و آن نصوص بسیار است.

حدیث اوّل: حمویني به سند خود از ابن‌عبّاس روایت کرده است که رسول خدا ﷺ فرمود: خلفا و اوصیا و حجّت‌های خدا بعد از من بر خلق دوازده نفرند: اوّل ایشان برادر من است و آخر ایشان فرزند من. عرض کردند: یا رسول الله! کیست برادر تو؟ فرمود: علی بن ابی‌طالب. عرض کردند: فرزند تو کیست؟ فرمود: مهدی که پر کند زمین را از عدل و داد، بعد از آنکه پر شده باشد از ظلم و جور.[2]

دیث دوم: حمویني نیز به سند خود از ابن‌عبّاس روایت کرده که: رسول خدا ﷺ فرمود که: من سیّد پیغمبرانم و علی سیّد اوصیاست، و اوصیای من بعد از من دوازده نفرند: اوّل ایشان علی بن ابی‌طالب و آخر ایشان مهدی ﷺ.[3]

---

۱. یعنی: هر کس می‌خواهد مانند من زندگی کرده و چون من بمیرد و به بهشتی داخل شود که پروردگارم به من وعده کرده است پس علی بن ابی‌طالب و نسل پاک او را که پیشوایان هدایت و چراغ‌های تاریکی پس از اویند دوست بدارد؛ که ایشان شما را از درِ هدایت به سوی گمراهی نمی‌برند. [ر.ک: الطرائف، ص ۱۱۸، ح ۱۸۱؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۱۰، ح ۱۷]

۲. فرائد السمطین، ج ۲، باب ۶۱، ص ۳۱۲، ضمن حدیث ۵۶۲، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۱۰۶ و...؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۷۱، ح ۱۲.

۳. فرائد السمطین، ج ۲، باب ۶۱، ص ۳۱۳، ح ۵۶۳، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۱۵۴ و ج ۷، ص ۸۱.

حدیث سوم: نیز ابراهیم بن محمّد حموینی به سند خود از ابی‌الطفیل روایت کرده که: جوان یهودی‌ای از اولاد هارون در زمان خلافت عمر به نزد او آمد و مسائلی چند از او سؤال نمود. عمر پس از عجز از جواب، امر او را محوّل به حضرت امیر المؤمنین ﷺ نمود. چون آن هارونی به خدمت آن حضرت مشرّف شد و مسائل خود را سؤال نموده و جواب کافی و شافی[1] شنید، پس عرض کرد که: خبر ده از محمّد که امامان عادل بعد از او چندند؟ فرمود: ای هارونی! خلفای محمّد دوازده نفر امام عادلند که زیان نرساند به آنها هرکه آنها را ذلیل کند. و مضطرب نگردند به سبب مخالفتِ کسی که با ایشان طریق خلاف پوید. و ایشان در راه دین خدا محکم‌ترند از کوه‌های بلند.

جوان هارونی عرض کرد که: راست گفتی. آنچه خبر دادی، قسم به ذات خدا که همهٔ آنها را در کتب پدرم ـ که موسی به او گفته بود و او به دست خود نوشته ـ بدین منوال دیدم.[2]

حدیث چهارم: نیز حموینی به اسناد عدیده از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده که: خدمت فاطمهٔ زهرا مشرّف شدم، و در پیش روی او لوحی دیدم که برق و لَمَعان آن چشم را خیره می‌کرد. و در آن لوح دوازده نام دیدم. عرض کردم: این نام‌ها کیانند؟ فرمود: اینها نام‌های اوصیای پیغمبر است که اوّل ایشان پسرعمّم علی بن ابی‌طالب و یازده نفر از اولاد من [است] که آخر ایشان قائم است.[3]

حدیث پنجم: دورِستی به سند خود از ابن‌عبّاس روایت کرده که رسول خدا ﷺ فرمود: دوازده نفر خلیفه از اولاد من مالک امر می‌شوند، و بعد از آن امور کریهه

---

۱. شافی: سودمند.

۲. فرائد السمطین، ج ۱، باب ۶۶، ص ۳۵۴ ـ ۳۵۵، ح ۲۸۰، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۱۵۴ ـ ۱۵۵؛ بحارالأنوار، ج ۳۰، ص ۱۰۳ ـ ۱۰۵، ح ۷ و ج ۳۶، ص ۳۷۷ ـ ۳۷۸، ح ۶.

۳. فرائد السمطین، ج ۲، باب ۳۲، ص ۱۳۹، ح ۴۳۳، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۱۴۴ ـ ۱۴۷ و ج ۲، ص ۱۶۴ ـ ۱۶۷؛ بحارالأنوار، ج ۳۶، ص ۲۰۱ ـ ۲۰۳، ح ۴ ـ ۶.

و شداید عظیمه به ظهور رسد. چون مهدی از اولاد من خروج کند، خدای تعالی در یک شب اصلاح امر او نماید که زمین را پر کند از عدل.[۱]

حدیث ششم: ابراهیم بن محمّد حموینی همین روایت را به سند دیگر از ابن‌عبّاس روایت کرده به اندک تغییری که رسول خدا ﷺ فرمود: صاحب و مالک امر می‌شود از اولاد من دوازده خلیفه.[۲]

حدیث هفتم: نیز حموینی به سند خود از زید بن ثابت روایت کرده است که رسول خدا فرمود: من در میان شما دو چیز سنگین می‌گذارم: کتاب خدا و عترت من که اهل بیت منند. و اینها دو خلیفهٔ منند پس از من، و از یکدیگر جدا نگردند تا بر حوض من وارد شوند.[۳]

حدیث هشتم: ابن ابی‌الحدید به سند خود روایت کرده است که رسول خدا ﷺ فرمود که: من خلیفه کردم در میان شما دو ثقل را: کتاب خدا و عترت من که اهل بیت منند. و اینها دو طناب کشیده شده از آسمانند به زمین، و از یکدیگر جدا نگردند تا بر حوض وارد شوند.[۴]

حدیث نهم: نیز ابن ابی‌الحدید به سند خود روایت کرده که رسول خدا ﷺ فرمود که: من به جای خود می‌گذارم و خلیفه می‌کنم در جای خود دو ثقل را، و فرمودند: خداوندا! بگردان حق را با علی هر کجا که علی می‌گردد.[۵]

حدیث دهم: قاضی ابوالفرج به سند خود روایت کرده است از انس بن مالک که: رسول خدا ﷺ فرمود که: از ماست دوازده خلیفه که خداوند یاری می‌کند ایشان را بر کسی که قصد دشمنی ایشان را نماید.[۶]

---

۱. ر.ک: غایة المرام، ج ۲، ص ۲۵۵ و ج ۷، ص ۱۱۷؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۰۰ ـ ۳۰۱، ضمن حدیث ۱۳۸.
۲. فرائد السمطین، ج ۲، باب ۶۱، ص ۳۲۹، ح ۵۷۹، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۲، ص ۲۵۸ ـ ۲۵۹ و ج ۷، ص ۸۵.
۳. فرائد السمطین، ج ۲، باب ۳۳، ص ۱۴۴، ضمن حدیث ۴۳۷، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۲، ص ۳۱۳؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۲۶، ح ۵۴.
۴. شرح نهج البلاغة، ج ۹، ص ۱۳۳، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۲، ص ۳۱۶.
۵. شرح نهج البلاغة، ج ۱۰، ص ۲۷۰، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۲، ص ۳۱۶.
۶. ر.ک: مناقب آل أبي طالب، ج ۱، ص ۲۵۰؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۶۹، ح ۹۱.

حدیث یازدهم: حافظ ابن‌عقده به سند خود از سفیان ثوری و او به سند خود از ابوسعید خدری روایت کرده است که: شنیدم از رسول خدا ﷺ که می‌فرمود: خلفای من بعد از من دوازده نفرند که نُه نفر از صلب حُسینند، و نهمی ایشان قائم است، **فَطُوبی لِمُحِبّیهِم، وَالوَیلُ لِمُبغِضیهِم.**[۱]

حدیث دوازدهم: حافظ ابن‌عقده از جماعتی از مشایخ روایت کرده است از عبدالقیس که: از ابوایّوب انصاری شنیدم که می‌گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: در لیلة المعراج نظر کردم بر ساق عرش، دیدم نوشته بود: «**لا إلهَ إلّا الله، مُحَمَّدٌ رَسولُ اللهِ، أَیَّدتُهُ بِعَلِیٍّ، وَنَصَرتُهُ بِعَلِیٍّ**». و دیدم که یازده اسم دیگر مکتوب است بر ساق عرش بعد از اسم علی، و آن: حسن و حسین و علی و علی و علی و محمّد و محمّد و جعفر و موسی والحسن والحجّة.

عرض کردم: الهی! ایشان کیانند که اسم ایشان را مقرون به اسم خود فرمودی؟ وحی شد به من که: یا محمّد! اینها گروه اوصیای بعد از تو خواهند بود، **فَطُوبی لِمُحِبّیهِم، وَالوَیلُ لِمُبغِضیهِم.**

حدیث سیزدهم: واقدی به سند خود از ابی‌سلمه روایت کرده که: به نزد عایشه رفتم و او را حَزینه[۲] یافتم. و در نزد او کتابی بود که در آن نظر می‌کرد و می‌گفت: صدق رسول الله ﷺ. گفتم: چه چیز است این کتاب، ای امّ المؤمنین؟ گفت: اخبار و قصص است که کتابت نمودم از رسول خدا. پس، از او درخواست نمودم که به من خبر دهد که: آیا رسول خدا ﷺ به او بیان فرموده که خلفای او پس از او چند نفرند و کیانند؟ پس عایشه کتاب را گشود و گفت: ای ابوسلمه! از برای ما مَشرَبه‌ای[۳] بود که آن بیت مخصوصی بود که محلّ وحی رسول خدا بود. جبرئیل نازل شد بر آن حضرت، و امر کرد مرا که کسی بر او داخل نشود. ناگاه حسین داخل شد بر آن حضرت،

---

۱. ر.ک: کفایة الأثر، ص ۳۲ـ۳۳؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۹۲، ح ۱۱۹.
۲. حزینه: زن اندوهگین، بانوی غمگین، مؤنّث حزین.
۳. مَشرَبه: اتاق.

و جبرئیل به آن حضرت خبر داد از کیفیّت شهادت حسین. پس رسول خدا گریست، و تربت مدفن او را که خاک سرخی بود بر آن حضرت عرضه داشت، و عرض کرد که: خداوند انتقام می‌کشد از دشمنان او به قائم ﷺ. و زود است که خداوند خلق نماید از صلب حسین، فرزندی که نام او علی است که خاضع و خاشع است از برای خداوند. و از صلب علی بیرون می‌آورد فرزند او محمّد را که قانت[1] و ساجد است از برای خداوند. و از صلب محمّد بیرون می‌آورد فرزند او جعفر را که ناطق عن الله و صادق است در راه خدا. و از صلب جعفر بیرون می‌آورد ولد او موسی را که واثق بالله و محبّ خداست. و از صلب موسی بیرون می‌آورد فرزند او را که وفیّ[2] و رَضیّ[3] است. و از صلب او محمّد که مرغّب في الله[4] است. و از صلب او علی که ولیّ خداوند است، و از صلب او حسن که مؤمن بالله و مرشد به سوی خداوند است. و از صلب حسن بیرون می‌آورد کلمهٔ حق و لسان صدق و مظهر حق که حجّة الله علی البریّة می‌باشد، و از برای او غیبت طولانی است که ظاهر می‌فرماید خداوند به او دین اسلام را و فرومی‌نشاند به او کفر را.

ابوسلمه می‌گوید: من در نزد او این حدیث را کتابت کردم، و او به من املا می‌کرد و می‌گفت که: کتمان نما این حدیث را از من؛ تا در زمان خلافت امیر المؤمنین علی بن ابی‌طالب ﷺ آن حضرت مرا طلبید و فرمود: بیرون بیاور آن خبری را که به املای عایشه کتابت کردی. عرض کردم: کدام خبر؟ فرمود: آن مکتوبی که اسامی اوصیای من در آن ثبت است. پس آن مکتوب را بیرون آوردم و به آن حضرت عرضه داشتم.

و این حدیث را قتاده و حسن بصری نیز از ابوسلمه روایت کرده‌اند.[5]

---

۱. قانت: نمازخوان.

۲. وفیّ: بسیار باوفا، به سر برندهٔ عهد و پیمان.

۳. رضیّ: خشنود.

۴. یعنی: ترغیب کننده به خدا.

۵. ر.ک: کفایة الأثر، ص ۱۸۹ ـ ۱۹۱؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۴۹ ـ ۳۵۰، ضمن شمارهٔ ۲۱۸.

حدیث چهاردهم: ابوالمفضّل الشیبانی از محمّد بن عبدالله بن ابراهیم شافعی و او به سند خود از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده است که: یکی از أحبار علمای یهود ـ که اسم او جَندل[1] بن جُناده بود ـ خدمت رسول خدا ﷺ مشرّف شد و چند مسئله از توحید، از سیّد انبیا سؤال کرده، جواب شافی شنید. پس اسلام اختیار نمود. بعد عرض کرد که: شب گذشته در عالم رؤیا خدمت موسی بن عمران رسیدم و به من فرمود: **یا جَندل، أَسلِم بِیَدِ مُحَمَّدٍ، وَاستَمسِك بِأَوصِیائِهِ مِن بَعدِهِ**،[2] و خداوند نعمت اسلام را به دست مبارک تو، به من ارزانی داشت. پس بفرما که اوصیای بعد از تو کیانند که متمسّک به ایشان شوم؟ رسول خدا فرمود: اوصیای بعد از من به عدد نقبای بنی اسرائیل اند. عرض کرد که: نقبای بنی اسرائیل، عدد ایشان دوازده نفر بود. آن حضرت فرمود: بلی، عدد اوصیای من نیز بعد از من دوازده نفرند. عرض کرد که: همهٔ آنها در یک زمان خواهند بود؟ فرمود: نه، بلکه خلیفه بعد از خلیفه باشند، و تو ـ ای جَندل! ـ سه نفر از ایشان را ادراک خواهی نمود.

عرض کرد که: اسامی آنها را از برای من بیان فرما. فرمود: بلی، تو ادراک می‌نمایی بعد از من سیّد اوصیا و وارث انبیا و ابوالائمّه علی بن ابی‌طالب را، و بعد از آن فرزند او حسن و بعد از او فرزند دیگر او حسین را. پس متمسّک به ایشان باش و جهل جهّال تو را مغرور نسازد. و بعد از آن ایّام عمر و زندگانی تو منقضی خواهد شد و آخر زاد و توشهٔ تو از دنیا، یک شربت از شیر خواهد بود.

عرض کرد: عدد اوصیای بعد از حسین و اسامی ایشان را از برای من بیان فرما. رسول خدا ﷺ فرمود: چون مدّت حسین منقضی شود، ولد او علی که ملقّب به زین العابدین است، قائم به امر امامت خواهد بود. و بعد او قائم به امر امامت می‌شود ولد او محمّد که خوانده می‌شود به باقر، و بعد از او قائم به امر می‌شود ولد او

---

۱. در بعضی منابع: جندب.

۲. یعنی: ای جندل! به دست محمّد ایمان بیاور و بعد از او به اوصیایش تمسّک کن.

جعفر بن محمّد که مَدعُوّ[۱] به صادق است، و بعد از او قائم به امر می‌شود فرزند او موسی که مدعو به کاظم است، و بعد از او قائم به امر می‌شود علی که خوانده می‌شود به رضا، و بعد از او قائم به امر می‌شود محمّد که مدعوّ است به زکی، و بعد از او قائم به امر می‌شود ولد او علی که مدعوّ است به نقی، و بعد از او قائم به امر می‌شود ولد او حسن که خوانده می‌شود به امین، و بعد از او غایب خواهد شد امام ایشان. جندل عرض کرد که: آن امام غایب، حسن خواهد بود؟ فرمود: نه، فرزند او حضرت حجّت است.

راوی حدیث می‌گوید که: جندل بن جناده زندگانی نمود تا ایّام امامت حضرت امام حسین ﷺ، و بعد از آن به جانب طائف بیرون رفت.

و از نعیم بن ابی‌القیس روایت کرده که: در وقت مرض موت جندل در نزد او حاضر بودم که قدحی از شیر طلبیده و آشامید، و گفت: رسول خدا ﷺ به من خبر داده که آخر زاد من از دنیا شربتی از شیر خواهد بود، فمات رحمه الله.[۲]

حدیث پانزدهم صاحب کتاب مقتضب الأثر به سند خود از ابی‌الطفیل روایت کرده که: شنیدم از علی ﷺ که فرمود: در لیلة القدر در هر سنه ملائکه نازل می‌شوند بر اوصیای بعد از رسول خدا ﷺ. راوی سؤال کرد از آن حضرت که: اوصیا کیانند، یا امیر المؤمنین؟ فرمود که: **أَنَا وَأَحَدَ عَشَرَ مِن صُلبي، هُمُ الأَئِمَّةُ المُحدَّثون**.[۳]

حدیث شانزدهم: ابراهیم بن محمّد حموینی به اسناد خود نقل نموده که: در مجمعی که زیاده از دویست نفر از مهاجرین و انصار حاضر بودند، علی ﷺ مناقب

---

۱. مدعُوّ: خوانده شده.

۲. ر.ک: کفایة الأثر، ص ۵۶ـ ۶۱؛ غایة المرام، ج ۴، ص ۱۱۹ـ ۱۲۰؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۰۴ـ ۳۰۶، ح ۱۴۴.

۳. یعنی: من و یازده تن از دودمانم، که ایشان امامان محدَّث‌اند (که فرشتهٔ وحی با ایشان سخنی می‌گوید، بی‌آنکه او را ببینند در خواب یا بیدرای).

۴. مقتضب الأثر، ص ۳۰، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۸۲، ضمن حدیث ۹.

و فضایل خود را ذکر می‌فرمود و استشهاد می‌نمود[۱] از حضّار که: شما را به خدا قسم می‌دهم، آیا در یاد دارید که رسول خدا فرمود در آخر خطبه‌ای که بعد از آن دیگر خطبه‌ای نفرمود که: من در میان شما دو چیز نفیس می‌گذارم: یکی کتاب خداست و دیگری عترت من، که اگر به این دو متمسّک شوید، هرگز در ضلالت نمی‌افتید و گمراه نمی‌شوید، و آن دو از هم جدا نمی‌شوند تا در روز قیامت بر حوض من وارد شوند؟ عمر بن خطّاب خشمناک شده، از جای برخاست و عرض کرد: یا رسول الله! همهٔ اهل بیت تو چنینند؟ فرمود: نه، بلکه عترت من که اوصیای منند، اوّل آنها علی بن ابی‌طالب برادر من و خلیفهٔ من است در امّت من. و آقای هر مؤمن و مؤمنه است و او اوّل اوصیای من است. پس فرزندم حسن، بعد فرزندم حسین، و بعد از ایشان نُه نفر از اولاد حسین هریک بعد از دیگری، تا وقتی که وارد شوند بر حوض من، و ایشان حجّت‌های خدا هستند بر خلق، و خزاین علم و معدن حکمت الهی هستند. هرکه ایشان را اطاعت کند خدا را اطاعت کرده، و هرکه ایشان را معصیت نماید خدا را معصیت نموده است.

همه گفتند که: ما شهادت می‌دهیم که رسول خدا این سخن را فرمود.[۲]

حدیث هفدهم: نیز ابراهیم بن محمّد حموینی در کتاب فرائد السمطین به سند خود از سلیم بن قیس روایت کرده که: در زمان خلافت عثمان روزی علی ﷺ را دیدم در مسجد نشسته بود و با مردم در علم فقه گفتگو می‌کرد. بعد قسم داد حضّار را: که هرکس از رسول خدا ﷺ آنچه در حقّ من شنیده است خبر دهد که فرمود: علی برادر و وزیر و خلیفهٔ من است در امّت من و وصیّ من است. و بعد از من حسن و حسین و بعد از ایشان نه نفر از اولاد حسین یکی بعد از دیگری.

پس زید بن ارقم و براء بن عازب و جماعت بسیاری از مهاجرین برخاسته و گفتند

---

۱. استشهاد می‌نمود: شهادتی می‌خواست.

۲. فرائد السمطین، ج ۱، باب ۵۸، ص ۳۱۲ـ۳۱۸، ح ۲۵۰، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۳، ص ۱۰۴ـ۱۰۸؛ بحار الأنوار، ج ۳۱، ص ۴۰۷ به بعد، ش ۱.

که: ما گواهی می‌دهیم که رسول خدا ﷺ فرمود: أیّها الناس! حق تعالی امر فرمود که نصب کنم از برای شما بعد از خودم وصیّ و خلیفهٔ خود را که واجب فرمود بر مؤمنان اطاعت او را و شما را به قبول ولایت او امر فرمود. و من شما را گواه می‌گیرم که آن ولایتی که حق ـ سبحانه و تعالی ـ شما را به آن امر فرموده، مخصوص به این مرد است ـ و دست مبارک خود را بر دوش علی بن ابی‌طالب گذاشت ـ و از برای دو فرزند اوست بعد از او، و از برای اوصیای من است بعد از ایشان که از اولاد ایشانند. و فرمود که: ای گروه مردم! بیان کردم از برای شما آن کسی را که پناه شما باشد بعد از من، و امام و دلیل و هادی شما باشد پس از من، برادرم علی بن ابی‌طالب و همچنین از اوصیای بعد از او. و با ایشان باشید که ایشان با حقّند و حق با ایشان است.

پس این را گفتند و نشستند.[۱]

حدیث هجدهم: نیز ابراهیم بن محمّد حموینی به سند خود از ابن‌عبّاس روایت کرده که: یکی از علمای اهل کتاب مسائلی چند از رسول خدا سؤال نمود؛ از آن جمله عرض کرد که: اوصیا و خلفای تو بعد از تو کیانند؟ آن حضرت فرمود که: وصیّ و خلیفهٔ من بعد از من، علی بن ابی‌طالب است و بعد از او، دو فرزندم حسن و حسین، و بعد از ایشان نُه نفر از صلب حسین.[۲]

حدیث نوزدهم: محمّد بن جریر طبری شافعی به سند خود از احمد بغدادی روایت کرده از محمّد بن ابی‌بکر و از جابر بن عبدالله و از سلمان فارسی رضی الله عنهم ـ[۳] که: عرض کردم به رسول خدا ﷺ که: خلیفهٔ بعد از تو کیست؟ رسول خدا

---

۱. فرائد السمطین، ج ۱، باب ۵۸، ص ۳۱۲ ـ ۳۱۸، ح ۲۵۰، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۳، ص ۱۰۴ ـ ۱۰۸؛ بحار الأنوار، ج ۳۱، ص ۴۰۷ به بعد، ش ۱.

۲. فرائد السمطین، ج ۲، باب ۳۱، ص ۱۳۳ ـ ۱۳۵، ح ۴۳۱، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۱۴۲ ـ ۱۴۳ و ج ۲، ص ۱۶۲ ـ ۱۶۳؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۸۳ ـ ۲۸۴، ح ۱۰۶.

۳. در هر دو مصدر: ابوجعفر محمّد بن جریر طبری از زرات بن یعلی بن احمد بغدادی از ابی‌قتاده از جعفر بن محمّد از محمّد بن بکیر از جابر بن عبد الله انصاری از سلمان فارسی.

امر فرمود به سلمان که حاضر نماید جماعتی از اصحاب را. چون حاضر شدند، فرمود: شاهد و گواه باشید که علی بن ابی‌طالب وصیّ و وارث من است و یعسوب[۱] مسلمین و امام متّقین است. و او و دو وَلَد او و ائمّه از صلب حسین، ائمّهٔ هداة مهدیّونند تا روز قیامت. و به خدا شکایت می‌کنم از کسانی که بر ایشان ظلم نمایند و حقّ ایشان را بعد از من غصب [کنند] و او را مظلوماً شهید نمایند.[۲]

[در نصوص وارده بر خلافت و امامت ائمّهٔ طاهرین ﷺ]

طایفهٔ ثالثه در نصوص وارده از رسول خدا ﷺ بر وجوب اقتدا به امیر المؤمنین و ائمّهٔ طاهرین از اولاد او ـ صلوات الله علیهم أجمعین ـ و چنگ زدن به ولایت ایشان که حبل الله المتین و عروة الوثقای دین و امامان اهل زمینند، و اطاعت ایشان اطاعت خداوند و معصیت ایشان معصیت خداوند است از طرق و روایات علمای عامّه:

حدیث اوّل: ابونعیم اصفهانی در کتاب حلیة الأولیاء و ابن ابی‌الحدید در شرح نهج البلاغه و ابراهیم بن محمّد حموینی به اسناد خود از ابن‌عبّاس روایت کرده‌اند که رسول خدا فرمود: کسی که خشنود باشد که زنده شود به زنده شدن من، و بمیرد مثل مردن من، و جای گیرد در بهشتی که درختان آن را خداوند عالم به یَدِ قدرت خود غرس نموده، باید علی را دوست دارد و اقتدا و پیروی نماید به ائمّهٔ دین بعد از من؛ زیراکه ایشان عترت منند و از طینت من آفریده شده‌اند و حق تعالی به ایشان علم و فهم کرامت فرموده است. پس وای بر آن کسانی که تکذیب فضل ایشان کنند از امّت.[۳]

حدیث دوم: ابراهیم بن محمّد حموینی به سند خود از رسول خدا ﷺ روایت کرده است که فرمود: فاطمه سُرور سینهٔ من است و دو فرزندش میوهٔ دل منند و شوهرش

---

۱. یعسوب: امیر، فرمانده.

۲. ر.ک: الیقین، ص ۴۸۷ ـ ۴۸۸؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۶۴ ـ ۲۶۵، ح ۸۵.

۳. حلیة الأولیاء، ج ۱، ص ۸۶؛ شرح نهج البلاغة، ج ۹، ص ۱۷۰؛ فرائد السمطین، ج ۱، باب ۵، ص ۵۳، ح ۱۸، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۱۳۰ ـ ۱۳۱ و....

نور دیدهٔ من است. و ائمّه از اولاد او امنای پروردگار منند و ریسمان کشیده شده‌اند میان خدا و بندگان او. هرکه به آنها پیوندد نجات یابد، و هرکه از ایشان بازپس ماند هلاک شود.[۱]

سوم: صدر الأئمّه موفّق بن احمد به سند خود از رسول خدا ﷺ روایت کرده است که فرمود: هرکه خواهد که زنده باشد به زندگی من و بمیرد به مردن من، و داخل بهشتی شود که پروردگار من به من وعده فرموده، باید تولّی جوید به علی بن ابی‌طالب ﷺ و ذرّیّهٔ طاهرهٔ او که ائمّهٔ هُداة و چراغان راه هدایتند، که شما را از شاهراه هدایت بیرون نمی‌برند و در تیهِ ضلالت[۲] نمی‌افکنند.[۳]

چهارم: ابن ابی‌الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده است که: چون مردم به امیر المؤمنین علی بن ابی‌طالب ﷺ بیعت کردند، آن حضرت خطبه‌ای خواند و فرمود: أیّها الناس! آگاه باشید که نیکان از عترت من و پاکان از قبیلهٔ من، حلیم‌ترین مردمند در کوچکی و داناترین مردمند در بزرگی. آگاه باشید که ما بیم اهل بیتی که علم ما از علم خداست و به حکم خداست حکم ما. اگر پیروی ما کنید، به بصائر[۴] ما هدایت یابید. و اگر نکنید خدا شما را هلاک گرداند. و با ماست رایت حق. هرکه پیروی آن کند به ما ملحق شود، و هرکه از آن پس ماند هلاک گردد.[۵]

پنجم: ابوالمظفّر سمعانی در کتاب مناقب الصحابه به سند خود از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده که: رسول خدا ﷺ در عرفات به علی بن ابی‌طالب ﷺ فرمود:

---

۱. فرائد السمطین، ج ۲، باب ۳۱، ص ۱۳۳ ـ ۱۳۵، ح ۴۳۱، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۱۴۲ ـ ۱۴۳ و ج ۲، ص ۱۶۲ ـ ۱۶۳؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۸۳ ـ ۲۸۴، ح ۱۰۶.

۲. تیهِ ضلالت: بیابان گمراهی.

۳. المناقب، ص ۷۵، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۲، ص ۲۹۵ و ج ۶، ص ۵۴؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۴۳، ح ۹۶ و ج ۳۶، ص ۲۶۹، ضمن شمارهٔ ۹۱.

۴. بصائر: جمع بصیرت.

۵. شرح نهج البلاغة، ج ۱، ص ۲۷۶، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۲، ص ۲۹۴؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۳۱، ذیل حدیث ۲۵.

یا علی، من و تو از یک درخت آفریده شده‌ایم. من ریشهٔ آن درختم و تو فرع آن و حسن و حسین شاخه‌های آن. و کسی که چنگ زند به شاخه‌های آن، خدا او را داخل بهشت گرداند.[۱]

و این حدیث را ابراهیم بن محمّد حموینی نیز از جابر به دو سند صحیح روایت کرده است.[۲]

ششم: احمد بن حنبل در مسند خود، از رسول خدا ﷺ روایت کرده است که فرمود: ستارگان امانند اهل آسمان راکه اگر برطرف شوند، اهل آسمان نیز برطرف خواهند شد. و اهل بیت من امانند از برای اهل زمین که اگر آنها نباشند اهل زمین نیز نخواهند بود.[۳]

هفتم: ابراهیم بن محمّد حموینی به چهار سند روایت کرده که رسول خدا ﷺ فرمود: **النُّجومُ أَمانٌ لِأَهلِ السَّماءِ، وَأَهلُ بَيتي أَمانٌ لِأُمَّتي.**[۴]

هشتم: موفّق بن احمد به سند خود روایت کرده که: رسول خدا ﷺ فرمود به علی: یا علی! چون روز قیامت شود، من به خدای تعالی متمسّک باشم و تو دامنِ من گیری، و اولاد تو دامن تو گیرند، و شیعیان ایشان دست به دامان ایشان زنند.[۵]

نهم: ابراهیم بن محمّد حموینی به سند خود از مقداد بن اسود روایت کرده که رسول خدا ﷺ فرمود: معرفت آل محمّد برات[۶] نجات از آتش جهنّم است، و محبّت محمّد و آل محمّد گذشتن از صراط است، و ولایت آل محمّد امان از عذاب است.[۷]

---

۱. ر.ک: المستدرك المختار في مناقب وصيّ المختار، ص ۱۷۲ ـ ۱۷۳، ح ۱۴۸؛ بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۲۲۶، ح ۲۴.
۲. فرائد السمطين، ج ۱، باب ۴، ص ۵۱، ح ۱۶، و نیز ر.ک: غاية المرام، ج ۳، ص ۶۲ ـ ۶۳.
۳. فضائل الصحابة، ج ۲، ص ۶۷۱، ح ۱۱۴۵، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۳۰۸ ـ ۳۰۹، ح ۲ و....
۴. فرائد السمطين، ج ۱، باب ۲، ص ۴۵، ضمن حديث ۱۱ و ج ۲، باب ۴۷، ص ۲۴۱، ح ۵۱۵ و باب ۴۸، ص ۲۵۲ ـ ۲۵۳، ح ۵۲۱ و ۵۲۲، و نیز ر.ک: غاية المرام، ج ۳، ص ۱۳۷ ـ ۱۳۸.
۵. المناقب، ص ۲۹۶، ح ۲۸۹، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۶۵، ص ۱۰۴، ح ۱۷ و ص ۱۳۴، ح ۶۹.
۶. برات: سند.
۷. فرائد السمطين، ج ۲، باب ۴۹، ص ۲۵۶ ـ ۲۵۷، ح ۵۲۵، و نیز ر.ک: غاية المرام، ج ۶، ص ۷۱.

دهم: صاحب المناقب الفاخرة از ابی‌بکر بن ابی‌قحافه روایت کرده که: رسول خدا ﷺ فرمود به علی که: یا علی! من و تو از جنب خدا آفریده شده‌ایم. علی ﷺ عرض کرد که: یا رسول الله! جنب خدا کدام است؟ فرمود که: سرّی است مکنون و علمی است مخزون که جز ما احدی را از آن نیافریده. پس هرکه ما را دوست دارد به عهد ما وفا کرده است، و هرکه ما را دشمن دارد، در آخر نفس که از دنیا بیرون رود خواهد گفت: ﴿ يَا حَسْرَتَا عَلَى مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللهِ ﴾[1]، و نادم و پشیمان خواهد شد از آنچه تقصیر کرده است در جنب خدا، که رسول او و ائمّهٔ دینند.[2]

یازدهم: ابن‌عقده به سند خود از سلیم بن قیس از علی ﷺ روایت کرده که رسول خدا فرمود: خدای تعالی نظری در زمین فرمود و مرا اختیار کرد در میان خلق خود. و بعد نظر دیگر فرمود برادر و وزیر و خلیفهٔ من علی را اختیار فرمود که ولیّ هر مؤمن است بعد از من و کلمهٔ تقوا و عروة الوثقی[3] است. و بعد نظر ثالثی فرمود پس اختیار نمود اهل بیت مراکه ایشان بهترین امّت منند که یازده امامند بعد از علی بن ابی‌طالب، هریک بعد از دیگری.

مَثَل ایشان مَثَل نجوم اهل آسمان است که هر وقت یکی از آنها غایب شود، نجم دیگر طلوع نماید. و ایشان ائمّهٔ هدی و حجج خدا هستند در زمین و شهدای خداوندند بر خلق او. هرکه ایشان را اطاعت نمود خدا را اطاعت کرده و هرکس معصیت ایشان نمود خدا را معصیت کرده است. ایشان با قرآن و قرآن با ایشان است، و از هم مفارقت نخواهند نمود تا وارد بر حوض من شوند. اوّل ائمّه، علی بن ابی‌طالب که افضل ایشان است و بعد از او فرزندم حسن و بعد از او فرزندم حسین و بعد از او نُه نفر ائمّه از ولد حسین ﷺ.[4]

---

۱. یعنی: دریغا بر آنچه در حضور خداکوتاهی ورزیدم. [سورهٔ زمر، آیهٔ ۵۷]

۲. ر.ک: غایة المرام، ج ۴، ص ۶.

۳. العروة الوثقی: محکم‌ترین دستگیره.

۴. غیبت نعمانی، ص ۸۵ ـ ۸۶، ضمن حدیث ۱۲؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۷۸ ـ ۲۷۹، ضمن حدیث ۹۸.

دوازدهم: قاضی ابوالفرج بغدادی به سند خود از ابن‌عبّاس روایت کرده که می‌گفت: تمسّک جویید به عترت رسول خدا ﷺ؛ زیراکه من شنیدم از رسول خدا که فرمود: **مَن تَمَسَّكَ بِعِترَتي كانَ مِنَ الفائِزينَ**[1].[2]

سیزدهم: ابن‌عقده از سفیان ثوری از ابی‌سعید روایت کرده که: رسول خدا ﷺ صلاة جماعت بجای آورد، و بعد رو به اصحاب کرده، فرمود: ای گروه اصحاب من! مَثَل اهل بیت من مَثَل کشتی نوح و باب حطّهٔ بنی‌اسرائیل است. پس تمسّک جویید به اهل بیت من بعد از من، که ایشان ائمّهٔ راشدین از ذرّیّهٔ منند و هرگز شما را گمراه نخواهند نمود.

بعضی گفتند که: عدد اهل بیت تو بعد از تو چند نفرند؟ فرمود: **إثنا عَشَرَ مِن أَهلِ بَيتي**.[3]

حدیث چهاردهم: قاضی ابوالفرج بغدادی به سند خود از واثله روایت کرده که: رسول خدا ﷺ فرمود که: دوستیِ من و دوستیِ اهل بیت من نفع می‌بخشد امّت مرا در هفت موضع که هول و وحشت آن مواضع عظیم است: در نزد حضور اجل و در قبر و در نشر و در نزد حساب و کتاب و میزان و صراط. و کسی که دوست داشته باشد مرا و دوست داشته باشد اهل بیت مرا و متمسّک به ایشان شود بعد از من، پس ما شفعای او خواهیم بود در روز قیامت. پس، از او سؤال کردند که: تمسّک به ایشان به چه نحو خواهد بود؟ فرمود که: ائمّه بعد از من اثناعشر امامند. هرکه دوست داشته باشد ایشان را و اقتدا به ایشان نماید، فایز گردد و نجات یابد، و هرکه تخلّف ورزد از ایشان، گمراه و هلاک شود.[4]

---

۱. یعنی: هر کس به خاندان من تمسّک جوید از برندگان و کامروایان خواهد بود.
۲. کفایة الأثر، ص ۲۲؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۸۷، ضمن حدیث ۱۰۹.
۳. کفایة الأثر، ص ۳۳ـ۳۴؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۹۲ـ۲۹۳، ح ۱۲۰.
۴. کفایة الأثر، ص ۱۰۸ـ۱۰۹؛ بحار الأنوار، ج ۷، ص ۲۴۸، ح ۲ و....

حدیث پانزدهم: کلبی از ابن‌اوس روایت کرده که: از بصره به جانب مدینه رفتم و به خدمت اُمّ‌المؤمنین اُمّ‌سلمه مشرّف شدم. پس او خبر داد مرا که رسول خدا ﷺ فرمود: امّت من مختلف و متفرّق خواهند شد. پس مراقبت نمایید اهل بیت مرا که حق با ایشان است، در هر جا که باشند.

گفتم: اهل بیت رسول خدا کیانند که حضرت رسول امر فرموده ما امّت را که تمسّک به ایشان جوییم؟ اُمّ‌سلمه گفت: ایشان ائمّهٔ بعد از رسول خدایند به عدد نقبای بنی اسرائیل، که علی و دو سبط رسول خدایند و نُه نفر از صلب حسین، که از اهل بیت رسول خدا هستند، و همهٔ ایشان مطهّر و ائمّهٔ معصومند.[1]

طایفهٔ رابعه: نصوصات وارده از رسول خدا ﷺ که ائمّه از ولد او که عترت اویند، مخلوق از طینت او و از نور خدا خلق شده‌اند. و اخبار به این معنی بسیار است که زیاده از بیست روایت از علمای عامّه در فصل استدلال بر امامت و ولایت امیر المؤمنین ﷺ سَبْق ذکر یافت که از اعاظم علما و رُوات اهل خلاف به اسانید صحیحه از طرق متعدّده نقل کرده‌اند ـ چون صدر الأئمّه و ابن ابی‌الحدید و ابن‌مغازلی شافعی و احمد بن حنبل و ابراهیم بن محمّد حموینی و غیر ایشان ـ، و در این مقام اکتفا می‌نماییم به قلیلی از اخبار که سابقاً ذکر نشده.

از آن جمله اخباری است که در تفسیر آیهٔ شریفهٔ: ﴿ اللّٰهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ ﴾[2] إلی آخر است که جمعی از مفسّرین عامّه ـ چون ابن‌مغازلی شافعی و صاحب کتاب المناقب الفاخرة ـ روایت کرده‌اند که: مراد به «مشکاة» حضرت فاطمه و «مصباح» حسن و حسین و ﴿ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللّٰهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ ﴾ ائمّهٔ هدی از عترت رسول خدا هستند که هدایت می‌فرماید خدای تعالی به نور ایشان، هر کسی را که بخواهد.[3]

---

۱. کفایة الأثر، ص ۱۸۰ ـ ۱۸۲؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۴۶، ح ۲۱۳.

۲. سورهٔ نور، آیهٔ ۳۵.

۳. مناقب أمیر المؤمنین ﷺ، ص ۲۹۳، ح ۳۶۸، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۳، ص ۲۵۸.

از آن جمله خطبهٔ معروفه از حضرت امیر المؤمنین ﷺ که مُسمّات[۱] به خطبهٔ لؤلؤه است که ائمّهٔ ضلال را مذمّت می‌نماید، و بسیاری از علامات ظهور حضرت قائم ـ عجّل الله فرجه ـ را بیان می‌فرماید، تا آنکه یکی از حاضرین عرض کرد: یا امیر المؤمنین! از خلفای باطل و علامات ایشان بیان فرمودی. از ائمّهٔ حق بعد از خودت ما را خبر ده.

فرمود: مالک این امرِ خلافت ائمّهٔ اثناعشرند که نُه نفر از ایشان از صلب حسین است که رسول خدا خبر داد مرا که: در لیلة المعراج نظر نمودم به ساق عرش، دیدم دوازده نور را. عرض کردم: یا رب! این انوار کیانند؟ خطاب رسید: یا محمّد! این انوار، ائمّه از ذرّیّهٔ تو اند. پس من عرض کردم: یا رسول الله! اسامی ایشان را برای من بیان فرما. رسول خدا فرمود: بلی، تو اوّلِ ایشانی که امام و خلیفهٔ بعد از من خواهی بود، و بعد از تو دو فرزندت حسن و حسین و بعد از او پسر او علی زین العابدین، و بعد از او فرزند او محمّد که ملقّب به باقر است، و بعد از او پسر او جعفر که مسمّا به صادق است، و بعد از او موسی که مدعو به کاظم است، و بعد از او ولد او علی که خوانده شده است به رضا، و بعد از او فرزندش محمّد که مدعو به زکی است، و بعد از او ولد او علی که مدعو به نقی است، و بعد از او پسر او حسن که ملقّب به امین است. و بعد از حسن پسر او که همنام با من است و شبیه من است که: **بِهِ يَمْلَأُ اللهُ الأَرضَ قِسطاً وَعَدلاً كَما مُلِئَتْ ظُلماً**[۲]. ۳

و از آن جمله ابن‌عقده از کثیری از علما و مشایخ خود از ابی‌ایّوب انصاری روایت کرده است که رسول خدا فرمود: در لیلة المعراج نظر کردم به ساق عرش، دیدم نوشته شده بود: «**لا إلهَ إلّا الله، مُحَمَّدٌ رَسولُ اللهِ، أَيَّدتُهُ بِعَلِيٍّ، وَنَصَرتُهُ بِعَلِيٍّ**»[۴]،

---

۱. مسمّات: خوانده شده، نامیده شده، مؤنّث مسمّی.

۲. یعنی: خداوند تنها بوسیلهٔ او زمین را از عدل و داد پر خواهد کرد پس از آنکه از ظلم پر شده باشد.

۳. کفایة الأثر، ص ۲۱۳ ـ ۲۱۸؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۵۵ ـ ۳۵۶، ضمن حدیث ۲۲۵.

۴. یعنی: معبودی جز خدا نیست، محمّد فرستادهٔ خداست، او را با علی تقویت و یاری کردم.

و دیدم یازده نور دیگر بعد از علی که ایشان حسن و حسین و علی و علی و علی و محمّد و محمّد و جعفر و موسی و حسن و حجّت بودند. عرض کردم: إلهي وسیّدي! این انوار کیانند که مقرون به اسم خود فرمودی؟ ندا رسید: یا محمّد! ایشان اوصیای بعد از تو خواهند بود و ائمّه‌اند، **فَطُوبى لِمُحِبّيهِم، وَالوَيلُ لِمُبغِضيهِم.**[1]

و از آن جمله در روایت مَکحول از وائله آنکه رسول خدا ﷺ فرمود: در لیلة المعراج وحی شد به من که: یا محمّد! من بَعث رسولی ننمودم مگر آنکه قرار دادم از برای او وصیّ‌ای که بعد از انقضای اجل او قائم شود به امر او. پس قرار ده علی بن ابی‌طالب را وصیّ خود بعد از خود که من خلق کردم تو و علی را از نور واحد، و خلق کردم ائمّهٔ راشدین را از نور شما. آیا دوست داری که مشاهده نمایی ایشان را؟ عرض کردم: بلی. خطاب آمد که: سرِ خود را بلند نما. چون سر بلند کردم، دیدم انوار ائمّهٔ بعد از خود را که دوازده نور بودند. عرض کردم: یا رب! این انوار کیانند؟ وحی شد که: این انوار ائمّهٔ بعد از تو اند که همهٔ ایشان اُمنا و معصومند،[2] و در روایت دیگر: **الأَئِمَّةُ مِن بَعدِكَ وَالأَخيارُ مِن ذُرِّيَّتِكَ.**[3][4]

از آن جمله صاحب کتاب مقتضب الأثر از مؤلّف کتاب ثوابة الموصلیّ[5] روایت کرده و او به سند خود از عبدالله بن عمر بن الخطّاب روایت کرده که: رسول خدا ﷺ فرمود که: در لیلة المعراج حق تعالی وحی فرمود به سوی من که:

يا مُحَمَّدُ، إنّي خَلَقتُ عَلِيّاً وَفاطِمَةَ وَالحَسَنَ وَالحُسَينَ وَالأئمّةَ مِن نُورٍ واحِدٍ، ثُمَّ عَرَضتُ وِلايَتَهُم عَلَى المَلائكِة.... يا مُحَمَّدُ، لَو أَنَّ عَبداً مِن عِبادي عَبَدَني حَتّى يَنقَطِعَ ثُمَّ لَقِيَني جاحِداً لِوِلايَتِهِم أَدخَلتُهُ النّارَ.

---

۱. ر.ک: کفایة الأثر، ص ۱۱۷ـ۱۱۸؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۲۵ـ۳۲۶، ح ۱۸۲.
۲. کفایة الأثر، ص ۱۱۰ـ۱۱۱؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۲۳، ح ۱۷۹.
۳. یعنی: امامان پس از تو و بهترین نسلت.
۴. کفایة الأثر، ص ۱۰۶؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۲۱، ضمن حدیث ۱۷۴.
۵. «ثوابة الموصلیّ» نام یکی از رُوات است.

ثُمَّ قالَ: يا مُحَمَّدُ، أَ تُحِبُّ أَن تَراهُم؟ فَقُلتُ: نَعَم. قالَ: تَقَدَّمَ أَمامَكَ، فَتَقَدَّمتُ أَمامي، فَإِذا عَلِيُّ بنُ أَبي طالبٍ وَالحَسَنُ وَالحُسَينُ وَعَلِيُّ بنُ الحُسَينِ وَمُحَمَّدُ بنُ عَلِيٍّ وَجَعفَرُ ابنُ مُحَمَّدٍ وَمُوسى بنُ جَعفرٍ وَعَلِيُّ بنُ مُوسى وَمُحَمَّدُ بنُ عَلِيٍّ وَعَلِيُّ بنُ مُحَمَّدٍ وَالحَسَنُ ابنُ عَلِيٍّ، والحُجَّةُ القائمُ كَأَنَّهُ الكَوكَبُ الدُّرِّيُّ في وَسطِهِم.

فَقُلتُ: يا رَبِّ، مَن هؤلاء؟ قالَ تَعالى: هؤلاءِ الأَئِمَّةُ، وَهذَا القائمُ مُحَلِّلُ[1] حَلالي وَمُحَرِّمُ[2] حَرامي، وَيَنتَقِمُ مِن أَعدائي. [يا مُحَمَّدُ] أَحِبَّه؛ فَإِنّي أُحِبُّه وأُحِبُّ مَن يُحِبُّهُ.[3]

اخطب خوارزمی و فخر الفضاة بغدادی به سند خود از ابی‌سلمان راعی رسول الله ﷺ چنین روایت کرده که: رسول خدا فرمود: در لیلة المعراج به من وحی شد که:

يا مُحَمَّدُ، إِنّي خَلَقتُكَ وَعَلِيّاً وَفاطِمَةَ وَالحَسَنَ وَالحُسَينَ مِن أَشباحِ نُورٍ مِن نُوري، وَعَرَضتُ وِلايَتَكُم عَلى أَهلِ السَّماواتِ وَالأَرَضينَ، فَمَن قَبِلَها كانَ عِندي مِنَ المُؤمِنين، وَمَن جَحَدَها كانَ مِنَ الكافِرينَ. يا مُحَمَّدُ، لَو أَنَّ عَبداً مِن عِبادي عَبَدَني حَتّى يَنقَطِعَ وَيَصيرَ مِثلَ الشَّنِّ البالي ثُمَّ أَتاني جاحِداً بِوِلايَتِكُم ما غَفَرتُ لَهُ حَتّى يُقِرَّ بِوِلايَتِكُم. يا مُحَمَّدُ، أَ تُحِبُّ أَن تَراهُم؟ فَقُلتُ: نَعَم، فَقالَ: إِلتَفِت عَن يَمينِ العَرشِ، فَالتَفَتُّ فَإِذا أَنَا بِعَلِيٍّ وَفاطِمَةَ وَالحَسَنِ وَالحُسَينِ وَعَلِيٍّ وَمُحَمَّدٍ وَجَعفرٍ وَمُوسى وَعَلِيٍّ وَمُحَمَّدٍ وَعَلِيٍّ وَالحَسَنِ وَالمَهدِيِّ

---

۱. در مصدر: یحلّ.

۲. در مصدر: یحرّم.

۳. یعنی: ای محمّد! من علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمّه را از یک نور آفریدم، سپس ولایت ایشان را بر ملائکه عرضه داشتم. ای محمّد! اگر بنده‌ای از بندگانم آن قدر مرا عبادت کند که از هم فروپاشد سپس در حالی مرا ملاقات کند که منکر ولایت ایشان است او را داخل آتش می‌گردانم.

سپس فرمود: ای محمّد! آیا دوست داری ایشان را ببینی؟ عرض کردم: آری. فرمود: پیش برو، پس پیش رفتم که با علیّ بن أبی طالب و حسن و حسین و علیّ بن الحسین و محمّد بن علی و جعفر بن محمّد و موسی بن جعفر و علیّ بن موسی و محمّد بن علی و علیّ بن محمّد و حسن بن علی مواجه گشتم و حجّت قائم همچون ستاره‌ای درخشان در میانشان بود.

پس عرضه داشتم: پروردگارا! اینان کیانند؟ خدای متعال فرمود: اینان پیشوایانند و این قائم حلال مرا حلال و حرامم را حرام می‌کند و از دشمنانم انتقام می‌کشد. [ای محمّد!] او را دوست بدار؛ که من او را و هرکه او را دوست بدارد دوست می‌دارم. [مقتضب الأثر، ص ۲۷؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۲۳، ضمن حدیث ۲۱].

في ضَحضاحٍ مِن نُورٍ قِيامٌ يُصلّونَ، وَالمَهديُّ في وَسَطِهِم كَأَنَّهُ كَوكَبٌ دُرِّيٌّ، فَقالَ: يا مُحَمَّدُ، هؤلاءِ الحُجَجُ وَهذَا الثّائِرُ مِن عِترَتِك. يا مُحَمَّدُ، وَعِزَّتي وَجَلالي، إِنَّهُ الحُجَّةُ الواجِبَةُ لِأَوليائي وَالمُنتَقِمُ مِن أَعدائي.[۱]

طایفهٔ خامسه: نصوص وارده از رسول خدا ﷺ ـ که اهل بیت و عترت طاهرهٔ او سفینهٔ نجاتند و مَثَل ایشان مَثَل کشتی نوح است، هرکه در آن نشست نجات یافت و هرکه از آن بازماند هلاک گردید ـ از اخبار و روایات عامّه که به طرق کثیره روایت کرده‌اند.

از آن جمله ابن‌مغازلی شافعی به پنج سند و روایت از ابن‌عبّاس و ابوذر و ابن اکوع و سعید بن جبیر روایت کرده است که: رسول خدا ﷺ فرمود که: مَثَل اهل بیت من مَثَل کشتی نوح است. هرکه بر آن نشست نجات یافت، و هرکه از آن تخلّف ورزید غرق شد.[۲]

و ابراهیم بن محمّد حموینی به چهار سند و روایت از ابن‌عبّاس و ابی‌سعید خدری و غیر ایشان روایت کرده است که رسول خدا فرمود: **مَثَلُ أَهلِ بَيتي فيكُم كَمَثَلِ سَفينَةِ نُوحٍ؛ مَن دَخَلَها نَجى، وَمَن تَخَلَّف عَنها هَلَكَ.**[۳]

---

۱. یعنی: ای محمّد! تو و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان دیگر از ذرّیّهٔ حسین ﷺ را از اشباحی نورانی از نور خودم خلق کردم و ولایت شما را بر اهل آسمان‌ها و زمین عرضه نمودم. هرکس پذیرفت پیش من از مؤمنان است و هرکس انکار کرد از کافران می‌باشد. ای محمّد! اگر بنده‌ای از بندگانم آن قدر مرا عبادت کند که اعضایش از هم بگسلد یا اینکه مثل مَشک کهنه گردد بعد در حالی به سوی من آید که منکر ولایت شماست هرگز او رانمی‌آمرزم مگر اینکه به ولایت شما اقرار کند. ای محمّد! آیا دوست داری ایشان (عترت خود) را ببینی؟ عرض کردم: آری. فرمود: به طرف راست عرش نگاه کن. پس نگاه کردم، ناگهان دیدم علی و فاطمه و حسن و حسین و علیّ بن الحسین و محمّد بن علی و جعفر بن محمّد و موسی بن جعفر و علیّ بن موسی و محمّد بن علی و علیّ بن محمّد و حسن بن علی و مهدی در جایی نورانی دور هم جمعند و مهدی همچون ستاره‌ای درخشان در میانشان بود. پس خداوند فرمود: ای محمّد! اینان حجّت‌های مستند و این (مهدی) خونخواه عترت توست. ای محمّد! به عزّت وجلالم سوگند، او حجّت لازم بر اولیای من و انتقام گیرنده از دشمنان من است. [ر.ک: الطرائف، ص ۱۷۲ ـ ۱۷۳، ح ۲۷۰؛ غایة المرام، ج ۱، ص ۱۰۳ ـ ۱۰۴ و ...]

۲. مناقب علیّ بن أبي طالب ﷺ، ص ۳۲۳ ـ ۳۲۵، ح ۴۰۹ ـ ۴۱۳، و نیز ر.ک: عمدة عیون صحاح الأخبار في مناقب إمام الأبرار، ج ۲، ص ۲۹۲ ـ ۲۹۵، ح ۶۲۱ ـ ۶۲۵؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۲۴، ذیل حدیث ۵۱.

۳. ر.ک: فرائد السمطین، ج ۲، باب ۴۷ و ۴۸، ص ۲۴۲ ـ ۲۴۶، ح ۵۱۶ و ۵۱۷ و ۵۱۹، غایة المرام، ج ۳، ص ۱۴ ـ ۱۶.

حاکم ابوالقاسم حسکانی به سند خود همین حدیث را به عین الفاظ بدون تغییر نقل کرده است،[1] و واحدی بعد از نقل این حدیث که: «قالَ رَسولُ اللهِ: مَثَلُ أَهلِ بَيتي فيكُم كَمَثَلِ سَفينَةِ نُوحٍ؛ مَن دَخَلَها نَجى، وَمَن تَخَلَّفَ عَنها هَلَكَ» این عبارت را گفته است که: انظر کیف دعا الخلق إلى النسب[2] إلى ولائهم والسير تحت لوائهم بضرب مثلهم بسفينة نوح ﷺ ؟! جعل ما في الآخرة من مخاوف الأخطار وأهوال النار كالبحر الذي لجّ براكبه فيورده مشارع المنيّة، ويفيض عليه سجال البليّة؛ وجعل أهل بيته ﷺ سبب الخلاص من مخاوفه، والنجاة من متالفه. وكما لا يعبر البحر الهياج عند تلاطم الأمواج إلّا بسفينة، كذلك لا يأمن لفحّ[3] الجحيم ولا يفوز بدار النعيم إلّا من تولّى أهل بيت الرسول ـ صلوات الله عليهم ـ، ونحل لهم وُدَّهُ ونصحه، وأكّد في موالاتهم عقيدته؛ فإنّ الذين تخلّفوا عن تلك السفينة [آلوا شرّ مآل و] خرجوا من الدنيا إلى أنكال، وجحيم ذات أغلال. وكما ضرب مثلهم مثل سفينة نوح قرنهم بكتاب الله تعالى، فجعلهم ثانيته[4]، انتهى كلامه.[5]

---

۱. ر.ک: شواهد التنزيل لقواعد التفضيل، ج ۱، ص ۳۶۰ ـ ۳۶۱، ح ۳۷۳.

۲. در غاية المرام: التشبّث.

۳. در یک نسخهٔ چاپ سربی: لضج، و در غاية المرام: من لفح.

۴. در غاية المرام: ثاني الكتاب وشفع التنزيل.

۵. یعنی: ببین چگونه با مثال آوردن خاندان خود به کشتی نوح ﷺ مردم را به چنگ زدن به ولایت ایشان وحرکت در زیر لوایشان فراخوانده؟ خطرات هولناک و ترس‌های عذاب را مانند دریایی قرار داده که سوار خود را در میان گرفته و وارد راه‌های مرگ کند، و دلوهای بلا بر او ببارد، و خاندان خود ﷺ را سبب خلاصی از بیم و هراس‌های آن و نجات یافتن از تباهی‌هایش قرار داد، و همان گونه که از دریای به هیجان درآمده در هنگام تلاطم امواجش جز با کشتی عبور نمی‌شود، همین طور از وادی آتش رد نشده و به بهشت سراسر نعمت نمی‌رسند مگر با دوستی خاندان پیامبر ـ درود خدا بر ایشان باد ـ، و مودّت و خیرخواهی خود را به ایشان بخشید، و گرهی را که در دوست داشتنشان زده بود محکم ساخت؛ چراکه هرکس از آن کشتی بازماند [به بدترین سرنوشت دچار و] از دنیا به عقوبت الهی و عذابی که غل و زنجیر دارد خارج خواهد گشت، و همان طور که مثال ایشان را مانند کشتی نوح قرار داد قرین کتاب خدایشان ساخت، پس ایشان را تای دوم آن گرداند. [فرائد السمطين، ج ۲، باب ۴۸، ص ۲۴۶ ـ ۲۴۹، ذیل حدیث ۵۱۹]

این کلام اخیر او اشاره است به حدیث متواتر «**إنّي تارِكٌ فيكُمُ الثَّقلينِ: كِتابَ اللهِ وَعِترَتي**» ـ چنان که عن قریب ذکر خواهد شد ـ.

ابوالمظفّر السمعانی به سند خود از سلمه روایت کرده است که: رسول خدا ﷺ فرمود: **مَثَلُ أَهلِ بَيتي مَثَلُ سَفينَةِ نُوحٍ؛ مَن رَكِبَها نَجى، وَمَن تَخَلَّفَ عَنها غَرِقَ.**[1]

محمّد بن نجّار، که از اکابر محدّثین چهار مذهب و از موثّقین و معتمدین ایشان است، همین حدیث را بعینه به اسناد عدیده نقل کرده است.[2]

طایفهٔ سادسه: نصوص وارده از رسول خدا ﷺ بر وجوب تمسّک به ثقلین در روایات عامّه، که في الجمله در فصول استدلال بر امامت مولانا امیر المؤمنین ﷺ سبق ذکر یافت که این حدیث شریف، از طرق و روایات عامّه زیاده از چهل حدیث که در کتب اخبار و مؤلّفات معتبرهٔ خودشان از صحاح ستّه و غیر آن نقل نموده‌اند ـ چون بخاری و مسلم و ابوداود و ترمذی و اندلسی در جمع بین صحاح ستّه و ثعلبی و ابن‌مغازلی شافعی و صدر الأئمّه موفّق بن احمد و احمد بن حنبل در مسند خود و سمعانی در کتاب فضائل الصحابة و مؤلّف کتاب سِيَرُ الصحابة و ابن ابی‌الحدید و عبدالله بن احمد حنبل و صاحب مشکاة و زهری و ابن‌حجر در کتاب صواعق محرقه و حمیدی و مسعودی و قاضی روزبهان ـ بلکه در بسیاری از اخبار وارده در واقعهٔ غدیر خم از طرق و روایات خودشان عین همین حدیث شریف را نقل نموده‌اند، که قال رسول الله ﷺ: **إنّي أُوشَكُ أَن أُدعى فَأُجيبَ، وَإنّي تارِكٌ فيكُمُ الثَّقلَين: كِتابَ اللهِ حَبلٌ مَمدودٌ مِنَ السَّماءِ إلَى الأَرضِ، وَعِترَتي أَهلَ بَيتي، وَإنَّ اللَّطيفَ الخَبيرَ أَخبَرَني أَنَّهُما لَن يَفتَرِقا حَتّى يَرِدا عَلَيَّ الحَوضَ.** بلکه حدیث وجوب تمسّک به ثقلین به طرق و روایات ایشان زیاده از هفتاد حدیث است که متقارب المضمون

---

۱. ر.ک: المستدرك المختار في مناقب وصيّ المختار، ص ۲۴۹ ـ ۲۵۰، ح ۲۲۸؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۲۴، ذیل حدیث ۵۱.

۲. ر.ک: نوادر المعجزات، ص ۶۴ ـ ۶۵، ح ۲۹؛ الأمان من أخطار الأسفار، ص ۱۱۸ ـ ۱۲۰؛ غایة المرام، ج ۳، ص ۲۰ ـ ۲۱؛ بحار الأنوار، ج ۱۱، ص ۳۲۸ ـ ۳۲۹، ح ۴۹ و....

روایت کرده‌اند که مضامین و وجه استدلال به آن سبق ذکر یافت،[1] فلا نطیل الکلام بإعادته[2].

طایفهٔ سابعه: نصوص من الله تعالی از الواح و کتب و صحف انبیای سَلف و احادیث قدسیّه که صریحند بر خلافت و امامت مولانا امیر المؤمنین ﷺ و ائمّهٔ طاهرین از ذرّیهٔ او به طرق و روایات منقوله از علما و روات عامّه. و آن نیز بسیار است که در مؤلّفات و کتب معتبرهٔ خودشان ذکر کرده‌اند ـ چون محمّد بن مؤمن شیرازی و ابراهیم بن محمّد حموینی و ابن‌مغازلی شافعی و سمعانی و ابوبکر جبلی و ثعلبی و مؤلّف کتاب سِیَرُ الصحابة و عبدالقادر شهرزوری و ابی‌سفیان دمشقی و ضیاءالدین شافعی در کتاب دلائل و صاحب رسالهٔ فوائیه و ابونعیم حافظ در کتاب حلیة الأولیاء و صاحب تاریخ بغداد و صدر الائمّه موفّق بن احمد و حافظ عبدی صاحب تاریخ جرجان و نطنزی در خصائص و مؤلّف کتاب بصری و طبری و ابومخنف و ابن شیرویه دیلمی و محمّد بن جریر طبری و حبیب بن جهم و ابوبکر هذلی و زمخشری در کتاب ربیع الأبرار و غزالی و صاحب المناقب الفاخرة و یوسف بن یعقوب بن سفیان و ابوعبید القاسم در تفسیر خود و مؤلّف کتاب ثوابة الموصلیّ و حافظ ابن عقده و کثیری از هؤلاء، أخبار در باب الواح و احادیث قدسیّه را به اسانید عدیده روایت کرده‌اند که زیاده از چهل روایت است که بعضی از آنها مخصوص به امیر المؤمنین ﷺ است، و بعضی از آنها مشترک است در دلالت بر مقصود، بالنسبه به آن حضرت و ائمّهٔ طاهرین از ذرّیهٔ او که ایشانند حجج الله و خلفائه فی أرضه. که تفصیل این اخبار در فصول استدلال بر ولایت و خلافت مولانا امیر المؤمنین سَبق ذکر یافت و به اعادهٔ آن طول کلام نمی‌دهیم، فلیرجع إلیها.

طایفهٔ ثامنه: اخبار وارده از رسول خدا ﷺ در فضایل و مناقب اهل بیت و عترت

---

۱. جلد ۴، صفحهٔ ۱۲۱ ـ ۱۲۷.

۲. یعنی: پس کلام را با تکرار آن طولانی نمی‌کنیم.

طاهرهٔ او که ایشان معصوم و مطهّرند از هر خطا و خلل، و آنکه ایشان ارکان ایمان و صراط مستقیم خداوندند، و آنکه واجب است بر تمام امّت، مودّت و محبّت ایشان و صلوات بر ایشان، و آنکه ایشان ینابیع[۱] علم و معادن حکمتند، و آنکه امّت در روز قیامت مَسئُولون خواهند بود[۲] از ولایت ایشان، و آنکه مودّت ایشان مزد رسالت است که حق تعالی در کلام مجید خود خبر داده بقوله: ﴿ قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى ﴾[۳] و آنکه ایشان خیر البریّه‌اند و امثال آن از اخباری که اکثر آن از طرق و روایات علمای عامّه بر حدّ استفاضه‌اند. و مجموع آنها اضعاف متواترند[۴] که کثیری از آن در فصل دهم مذکور شد، فلا نطیل الکلام بإعادته، فلیرجع.

طایفهٔ تاسعه در نصوص وارده از حضرت امیر المؤمنین ﷺ در حقّ ائمّهٔ دین از اهل بیت رسالت و عترت طاهره و ذرّیّهٔ طیّبهٔ او در نهج البلاغه و غیر آن ـ چون قوله ﷺ: **وَلا يُقاسُ بِآلِ مُحَمَّدٍ مِن هذِهِ الأُمَّةِ أَحَدٌ، وَلا يُسَوّى بِهِم مَن جَرَت نِعمَتُهُم عَلَيهِ. هُم أَساسُ الدّينِ وَعِمادُ اليَقينِ،**[۵] و چون قوله ﷺ في وصفه ووصف أهل بيته: **بِنا يُستَعطَى الهُدى وَيُستَجلَى العَمى،**[۶] و چون قوله ﷺ: **إِنَّ الأَئِمَّةَ [مِن قُرَيش] غُرِسوا في هـذَا البَـطنِ مِـن**

---

۱. ینابیع: چشمه‌ها، جمع ینبوع.

۲. یعنی: سؤال خواهند شد.

۳. یعنی: بگو: به ازای آن رسالت پاداشی از شما خواستار نیستم مگر دوستی دربارهٔ خویشاوندان. [سورهٔ شوری، آیهٔ ۲۳]

۴. یعنی: چند برابر حدّ تواترند.

۵. یعنی: هیچ کس را از این امّت قیاس با آل محمّد ﷺ نتوان کرد، و آنان راکه نعمت ارشاد و هدایت آل محمّد ﷺ از سقوط نجات داده است نمی‌توان با آن پیشوایان الهی مساوی گرفت. آل محمّد ﷺ ارکان اساسی دین و ستون برپادارندهٔ یقینند. [نهج البلاغة، ج ۱، ص ۳۰، ضمن خطبهٔ ۲، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۱۷، ضمن شمارهٔ ۳۲؛ ترجمه و تفسیر نهج البلاغة، ج ۲، ص ۲۳۹]

۶. یعنی: و مانند فرمایش او در وصف خود و خاندانش که: تنها بوسیلهٔ ما هدایت از خدا درخواست می‌شود و ظلمت و تاریکی مرتفع می‌گردد. [نهج البلاغة، ج ۲، ص ۲۷، ضمن خطبهٔ ۱۴۴، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۲۰۵، ذیل شمارهٔ ۵۳ و ج ۲۹، ص ۶۱۳، ضمن شمارهٔ ۲۸]

بَني هاشِم[۱]، وَلا تَصلُحُ الوِلايَةُ لِغَيرِهِم[۲]،[۳] و چون قوله ﷺ: إِلَيهِم يَفيءُ الغالي، وَبِهِم يَلحَقُ التّالي، وَلَهُم خَصائِصُ حَقِّ الوِلايَة، وَفيهِمُ الوَصيَّةُ والوِراثَةُ،[۴] و چون قوله ﷺ: هُم مَوضِعُ سِرِّهِ، وَلَجَأُ أَمرِهِ، وَعَيبَةُ عِلمِهِ، وَمَوئِلُ حِكَمِهِ، وَكُهوفُ كُتُبِهِ، وَجِبالُ دينِهِ. بِهِم أَقامَ حناءَ[۵] ظَهرِهِ،[۶] و چون قوله ﷺ: نَحنُ الشِّعارُ وَالأَصحابُ، وَالخَزَنَةُ وَالأَبوابُ، وَلا تُؤتى البُيوتَ إِلّا مِن أَبوابِها،[۷] و چون قوله ﷺ: نَحنُ شَجَرَةُ النُّبُوَّةِ، وَمَحَطُّ الرِّسالَةِ، وَمُختَلَفُ المَلائِكَةِ، وَمَعادِنُ العِلمِ، وَيَنابيعُ الحِكَمِ. ناصِرُنا وَمُحِبُّنا يَنتَظِرُ الرَّحمَةَ، [وَعَدوُّنا] وَمُبغِضُنا يَنتَظِرُ السَّطوَةَ،[۸] و چون قوله ﷺ: لَتَضِجَّ قُرَيشٌ ضَجيجاً أَن يَكونَ فينَا النُّبوّةُ وَالخِلافَةُ،[۹] و چون

---

۱. در هر دو مصدر: من هاشم.

۲. در هر دو مصدر: الولاة من غيرهم.

۳. یعنی: قطعی است که امامان [از قریش] در این شعبه از هاشم کاشته شده‌اند و امامت برای غیر آنان شایسته نیست. [نهج البلاغة، ج ۲، ص ۲۷، ضمن خطبهٔ ۱۴۴، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۶۱۳، ضمن شمارهٔ ۲۸؛ ترجمه و تفسیر نهج البلاغة، ج ۲۴، ص ۱۴۶]

۴. یعنی: افراط کنندگان تنها باید به سوی آنان بازگردند و اهل تفریط (عقب ماندگان) باید خود را فقط به ایشان برسانند، حقّ ولایت تنها از مختصّات ایشان است، و وصیّت پیامبر ﷺ به اولویّت و ارث بردن رهبری تنها دربارهٔ آنهاست. [نهج البلاغه، ج ۱، ص ۳۰، ضمن خطبهٔ ۲، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۱۷، ضمن شماره ۳۲]

۵. در هر دو مصدر: انحناء.

۶. یعنی: تنها آنان رازدار پیامبر ﷺ و پشتیبان امر وی و ظرف علمش و مرجع قوانین او و دربردارندهٔ کتب رسالت و کوه‌های پابرجای دین اویند. فقط با ایشان بود که خمیدگی پشت دین را راست کرد. [نهج البلاغة، ج ۱، ص ۲۹ ـ ۳۰، ضمن خطبهٔ ۲، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۱۷، ضمن شمارهٔ ۳۲]

۷. پیش‌تر گذشت که: با توجّه به اینکه «شعار» لباس زیرین و «دثار» لباس رویین است و طبعاً لباس زیرین هر شخصی از هرچیز به او نزدیک‌تر است یعنی: ما یبم نزدیکان و یاران [رسول خدا ﷺ] و گنجینه‌داران و درها[ی علم و حکمت]، و به خانه‌ها وارد نمی‌شوند مگر از درهای آنها. [نهج البلاغة، ج ۲، ص ۴۳ ـ ۴۴، ضمن خطبهٔ ۱۵۴، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۲۶۶، ضمن شمارهٔ ۵۳ و ...]

۸. یعنی: تنها ما یبم درخت نبوّت و محلّ نزول رسالت و آمد و رفت فرشتگان و معادن علم و چشمه‌ساران حکمت. یاور و دوست ما در انتظار رحمت است و [دشمن] و خصم ما در انتظار غضب. [نهج البلاغة، ج ۱، ص ۲۱۵، ضمن خطبهٔ ۱۰۹، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۲۶۵ ـ ۲۶۶، ش ۵۲ و ج ۴۰، ص ۸۷]

۹. یعنی: یقیناً قریش از اینکه نبوّت و خلافت در ما جمع شود نالهٔ عجیبی خواهد کرد. [شرح نهج البلاغة بحرانی، ج ۲، ص ۷۵]

قوله ﷺ: انْظُروا إلى أهلِ بَيت نَبِيِّكُم، فَالزَموا سَمتَهم، وَاتَّبِعوا أثَرَهُم، فَلَن يُخرِجوكُم مِن هُدىً ...، وَلا تَسبِقُوهم فَتَضِلّوا، وَلا تَتَأخَّروا عَنهُم فَتَهلِكُوا.[۱]

و چون قوله ﷺ: وَنَشهَد أن لا إلهَ غَيرُهُ، وَأنَّ مُحَمَّداً عَبدُهُ وَرَسولُهُ. أرسَلَه بِأمرِهِ صادِعاً، وَبِذكرِهِ ناطِقاً، فَأدّى أميناً، وَمَضى رَشيداً، وَخلَّفَ فينا رايةَ الحَقِّ، مَن تَقَدَّمَها مَرَقَ، وَمَن تَخَلَّفَ زَهَقَ، وَمَن لَزِمَها لَحِقَ.... أَلا إنَّ مَثَلَ آلِ مُحَمَّدٍ كَمَثَلِ نُجومِ السَّماءِ؛ كُلَّما خَوى نَجمٌ طَلَعَ نَجمٌ.[۲]

و چون قوله ﷺ: وَإنَّما الأئِمَّةُ قُوّامُ اللهِ عَلى خَلقِهِ، وَعُرفاؤُهُ عَلى عِبادِهِ. لا يَدخُلُ الجَنَّةَ إلّا مَن عَرَفَهُم وَعَرَفُوهُ، وَلا يَدخُلُ النّارَ إلّا مَن أنكَرَهُم وَأنكَروه،[۳] و چون قوله ﷺ في وصف آل محمّد: فيهِم كَرائِمُ الإيمانِ وَ [هُم] كُنوزُ الرَّحمنِ، إن نَطَقوا صَدَقوا، وَإن صَمَتوا لَم يُسبَقوا،[۴] و چون قوله ﷺ: مَن ماتَ مِنكُم عَلى فراشِهِ وَهُوَ عَلى مَعرِفَةِ حَقِّ رَبِّهِ وَحَقِّ

---

۱. یعنی: در وضع و رفتار دودمان پیامبرتان بنگرید و سمت حرکت آنان را جدّی بگیرید و از اعمالشان تبعیّت کنید، که هرگز از راه هدایت بیرونتان نخواهند برد...، و از ایشان جلو نیفتید که گمراه می‌شوید و از آنان عقب نمانید که هلاک می‌گردید. [نهج البلاغة، ج ۱، ص ۱۸۹، ضمن خطبهٔ ۹۷، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۳۴، ص ۸۲، ضمن شمارهٔ ۹۳۸؛ ترجمه و تفسیر نهج البلاغة، ج ۹، ص ۱۲۵]

۲. یعنی: و شهادت می‌دهیم که معبودی جز او نیست و محمّد [ﷺ] بنده و رسول اوست. خداوند سبحان او را با امر خود برای اظهار حق و گویایی ذکرش فرستاد. او رسالت را با کمال امانت ادا کرد و در حدّ اعلای رشد رخت از این دنیا بربست و در میان ما پرچم حق را جانشین ساخت که هرکس از آن پیشی گرفت از دین خارج گشت و هرکس از آن عقب افتاد در هلاکت سقوط کرد وهرکس که ملتزم پیروی آن گشت به سعادت واقعی نایل آمد.... آگاه باشید که مثل اهل بیت محمّد [ﷺ] مثل ستارگان آسمان است که هرگاه ستاره‌ای غروب کند ستاره‌ای دیگر طلوع نماید. [نهج البلاغة، ج ۱، ص ۱۹۳ ـ ۱۹۴، ضمن خطبهٔ ۱۰۰، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۳۴، ص ۲۱۵، ضمن شمارهٔ ۹۹۰؛ ترجمه و تفسیر نهج البلاغة، ج ۱۸، ص ۲۶ ـ ۲۷]

۳. یعنی: و جز این نیست که پیشوایان الهی تدبیرکنندگان و مدیران الهی مخلوقات او و عارفان آنان می‌باشند وکسی به بهشت داخل نمی‌شود مگر اینکه پیشوایان الهی را بشناسد و آنان نیز او را بشناسند وکسی به دوزخ داخل نگردد مگر اینکه آنان را منکر شود و آنان نیز او را منکر گردند. [نهج البلاغة، ج ۲، ص ۴۱ ـ ۴۲، ضمن خطبهٔ ۱۵۲، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۴، ص ۲۵۵، ضمن شمارهٔ ۲۰ و ج ۲۹، ص ۶۲۳، ضمن شمارهٔ ۳۶؛ ترجمه و تفسیر نهج البلاغة، ج ۲۵، ص ۴]

۴. یعنی: عظمت‌ها و محتویّات حقیقی قرآن در میان آنهاست و آنانند خزینه‌های خداوند رحمان. اگر سخن ←

رَسولِهِ وَأَهلِ بَيتِهِ ماتَ شَهيداً، وَوَقَعَ أَجرهُ عَلَى اللهِ،[۱] و چون قوله ﷺ في ذكر آل محمّد: هُم عَيشُ العِلمِ وَمَوتُ الجَهلِ، يُخبِرُكُم حِلمُهُم عَن عِلمِهِم، وَصَمتُهُم عَن حُكمِ مَنطِقِهِم. لا يُخالِفونَ الحَقَّ [وَلا يَختَلِفونَ] فيهِ. هُم دَعائِمُ الإسلامِ وَوَلائِجُ الاعتصامِ. بِهِم عادَ الحَقُّ في نِصابِهِ، الخ.[۲]

أقول: مراده ﷺ: «آلُ مُحَمَّدٍ عَيشُ العِلمِ» أي: حياته، و «مَوتُ الجَهلِ» كناية عن جعلهم للجهل موتاً وعدماً بحيث لا تطرّق له إليهم.[۳]

و چون قوله ﷺ: اللّهُمَّ، بَلى. لا تَخلُو الأَرضُ مِن قائِمٍ لِلّهِ بِحُجَّةٍ ـ إمّا ظاهِراً مَشهوراً، أو خائِفاً مَغموراً ـ لِئَلّا تَبطُلَ حُجَجُ اللهِ وَبَيِّناتُهُ.... أُولئِكَ ـ وَاللهِ ـ الأَقَلّونَ عَدَداً، وَالأَعظَمونَ قَدراً. بِهِم يَحفَظُ اللهُ حُجَجَهُ وَبَيِّناتِهِ.... أُولئِكَ خُلَفاءُ اللهِ في أَرضِهِ وَالدُّعاةُ إلى دينِهِ.[۴]

← گویند راست گویند و اگر سکوت کنند [دیگران] بر آنان سبقت نگیرند. [نهج البلاغة، ج ۲، ص ۴۴، ضمن خطبهٔ ۱۵۴، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۲۶۶، ضمن شماره ۵۳ و ج ۲۹، ص ۶۰۱، ضمن شماره ۲۰؛ ترجمه و تفسیر نهج البلاغة، ج ۲۵، ص ۲۱۸ ـ ۲۱۹]

۱. یعنی: هریک از شما که با معرفت به حقّ خدا و رسول و اهل بیتش در بستر خویش بمیرد شهید از دنیا رفته و ثواب او بر عهدهٔ خداوند آمده است. [نهج البلاغة، ج ۲، ص ۱۳۳، ضمن خطبهٔ ۱۹۰، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۴۴، ضمن شمارهٔ ۶۳]

۲. یعنی: آنان باعث حیات علم و مرگ نادانی‌اند. بردباریشان شما را از دانششان باخبر می‌سازد و سکوتشان از حکم ایشان به هنگام سخن گفتن. با حق مخالفت نمی‌ورزند [و] در آن [اختلاف نمی‌کنند]. ایشان ستون‌های اسلام و پناهگاه‌های پناه گرفتن هستند. تنها به وسیلهٔ ایشان حق به حدّ و مرز خود بازگشت. [نهج البلاغة، ج ۲، ص ۲۳۲، ضمن خطبهٔ ۲۳۹، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۲۶۶، ضمن شمارهٔ ۵۴]

۳. یعنی: [در توضیح این کلام] می‌گویم: منظور امام ﷺ از اینکه خاندانِ پیامبر عیشِ علمند یعنی: [باعث] زندگی آنند، و مرگ جهل کنایه از قرار دادن آن به صورت مرگ و نیستی است به گونه‌ای که به هیچ وجه به آنان راه نیابد.

۴. یعنی: آری، ای خدا! روی زمین هرگز از کسی که قیام به حجّت الهی کند خالی نخواهد ماند؛ خواه آشکار و مشهور باشد یا پنهان و ناشناخته؛ برای اینکه احکام و دستورات و دلایل و نشانه‌های خداوند از میان نرود.... به خدا سوگند اینان تعدادشان کم و جایگاهشان رفیع است. خدا تنها بوسیلهٔ آنان احکام و دستورات و دلایل و نشانه‌های خود را حفظ می‌کند.... ایشان جانشینان خدا در زمین وی و دعوت کنندگان به دین اویند. [نهج البلاغة، ج ۴، ص ۳۷ ـ ۳۸، ضمن کلمهٔ ۱۴۵؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۴۶ ـ ۴۷، ضمن شمارهٔ ۹۱]

و امّا نصوص منقوله از آن حضرت در غیر نهج البلاغه بر امامت و خلافت ائمّهٔ طاهرین از ذرّیهٔ طاهره، پس کثیری از آن به طرق و روایات عامّه در اثنای طوایف اخبار مذکوره در مقام و در اثنای طوایف اخبار منقوله در باب امامت و خلافت خود آن بزرگوار سبق ذکر یافت، فلا نطیل بالإعادة، فلیرجع.

و بالجمله، این طوایف اخبار مذکوره در مقام استدلال بر خلافت و امامت ائمّهٔ دین از اهل بیت سیّد المرسلین، سنداً و دلالتاً به قسمی [است] که به هیچ وجه مِنَ الوجوه قابل مناقشه نخواهد بود، فضلاً عن احتمال المناقشه. امّا به حسب سند، پس، از واضحات و بدیهیّات است که این طوایف از اخبار به همان طرق و روایات منقوله از عامّه اضعاف تواتر است، فضلاً عن التواتر، مضافاً به آنچه علما و رُوات خاصّه نقل کرده‌اند از رسول خدا ﷺ و امیر المؤمنین و ائمّهٔ دین ـ سلام الله علیهم ـ که عدد کتب مؤلَّفهٔ[1] ایشان در این باب، غیر محصور است، چه برسد از عدد اخبار و طرق روایات ایشان. و امّا به حسب دلالت، پس آن اظهر از بیان است؛ چه آنکه رسول خدا ﷺ به اَظهَرِ بیان و اَبیَنِ تقریر در کمال مبالغه و تأکید و اصرار در همین اخبار، بالنصّ والصراحه اعلام فرموده است امّت را به امامت و خلافت اهل بیت خود. و چنان ابلاغ امر فرمود که مجال شبهه و تردید از برای احدی باقی نگذاشت. دیگر نص بر امامت و خلافت را چه معنی خواهد بود که رسول خدا ﷺ آن را بیان نفرموده باشد؟ و هرچه از نصّ و بیان که تصویر می‌شد، آن حضرت زیاده از آن را بیان فرمود در خلافت و امامت امیر المؤمنین و اولاد طاهرین او، و خصم مُکابِر[2] متعصّب، اگر منکر نصّ در این بشود، لازمه‌اش آن است که بِالمَرّه منکر کلام منصوص[3] باشد، و بگوید که: کلام منصوص اصلاً وضع نشده است، و یا آنکه: کلام منصوصی در عرصهٔ وجود نیامده،

---

۱. مؤلَّفه: تألیف شده، نگارش یافته.
۲. خصم مُکابِر: دشمن زورگو.
۳. منصوص: صریح.

وهو ـ كماترى ـ تضحك به الثكلى وتلعب به الحمقى، ويخرج قائله من عداد ذوي العقول، أو يكون معانداً لما قاله الرسول، ومنكراً لما أنزله الله من الآيات والبيّنات، ومبغضاً لأفاضل عترته الذين فرض الله عليهم الصلوات، وصلّى عليهم ملائكة الأرضين والسماوات، ونطق بفضلهم جميع البريّات، هذا.[1]

طایفهٔ عاشره: نصوص وارده از رسول خدا ﷺ ـ که: عدد خلفا بعد از من دوازده نفر است به عدد نقبای بنی‌اسرائیل که همهٔ آنها از قریشند ـ بر سبیل اجمال و اختصار، و این طایفه از اخبار را علما و رُوات خاصّه و عامّه، قریب به دویست روایت که متقارب المضمون و متناسب الدلالة اند، نقل نموده‌اند. و بر سبیل اجمال، اشاره به همان طرق و روایات علمای عامّه می‌نماییم تا کلام به طول نینجامد، و دور نشویم از آنچه مقصود به استدلال است.

محمّد بن عثمان ذهبی[2] ـ که از معاریف رُوات و حَمَلهٔ اخبار مخالفین است ـ به سند خود از ابن‌مسعود روایت کرده که رسول خدا ﷺ فرمود که: خلفای من بعد از من به عدد نقبای بنی‌اسرائیل، دوازده نفر خواهند بود، همه از قریش.

عثمان بن ابی‌شیبه و ابوسعید و ابوکریب و ابراهیم بن سعید و ابن‌غیلان ـ از رُوات عامّه ـ هریک به سند خود از ابن‌مسعود روایت کرده‌اند که گفت: شنیدم از رسول خدا ﷺ که فرمود: خلفای بعد از من دوازده نفرند به عدد نقبای بنی‌اسرائیل، **وَكُلُّهُم مِنْ قُرَيش**[3].

---

۱. و این سخن ـ همان طور که می‌بینی ـ زنانِ فرزند مرده به آن می‌خندند و نادانان با آن سرگرم می‌شوند، و هرکه به آن معتقد باشد از شمار اهل خرد بیرون می‌رود، یا دشمن سخنان پیامبر و منکر تمام آیات و نشانه‌هایی خواهد بود که خداوند فروفرستاده است، و با خاندان بافضیلت او کینه خواهد ورزید که خداوند درود بر ایشان را واجب ساخته، و فرشتگان آسمان‌ها و زمین‌ها بر ایشان درود فرستاده‌اند، و تمام بندگان زبان به برتریشان گشوده‌اند. این مطلب را خوب به خاطر داشته باش.

۲. در مصادر، نام راوی این حدیث به صورت محمّد بن عثمان بن علان الدهنی البغدادی ذکر شده است.

۳. یعنی: و همهٔ ایشان از قریشند.

حمّاد بن زید به سند خود از شعبی و او از مسروق روایت کرده است که: ما در نزد ابن‌مسعود به قرائت قرآن مشغول بودیم. شخصی به او گفت که: هیچ از رسول خدا سؤال کردی که چند نفر خلیفه، صاحب امر این امّت می‌شوند بعد از تو؟ عبدالله بن مسعود گفت: از آن روزی که به عراق آمدم، احدی از من این سؤال را نکرده. بلی، از رسول خدا ﷺ سؤال کردیم. فرمود: دوازده نفرند به عدد نقبای بنی‌اسرائیل.[۱]

عبدالله [بن] ابی‌امیّه به سند خود از انس بن مالک روایت کرده که رسول خدا ﷺ فرمود: **لَن يَزالَ هذَا الدّينُ قائِماً إلى اثنَي عَشرَ خَليفَةً مِن قُرَيش، فَإذا مَضوا ماجَتِ الأَرضُ بِأَهلِها**؛[۲] یعنی: همیشه دین اسلام قائم است به وجود دوازده نفر خلیفه که از قریش باشند. چون زمان خلافت ایشان منقضی شود، موج می‌زند زمین به اهل خود، که نظام عالم برطرف خواهد شد و اوضاع قیامت برپا می‌شود.

ابوبکر بن [ابی] خیثمه به سند خود از جابر بن سمره روایت کرده که: از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: پس از من دوازده نفر خلیفه خواهند بود از قریش. عرض کردم که: بعد از آن چه خواهد بود؟ فرمود: هرج و مرج.[۳]

دورستی به سند خود از ابن‌عبّاس روایت کرده که گفت: از پدرم عبّاس شنیدم که رسول خدا ﷺ فرمود: یا عم! دوازده نفر خلیفه از اولاد من مالک امر می‌شوند و بعد از آن امور کریهه به ظهور رسد. پس مهدی از اولاد من خروج کند و خدای تعالی در یک شب، امر او را به اصلاح آورد و زمین را پر کند از عدل، چنان که پر شده باشد از جور،[۴] و احمد بن حنبل همین حدیث را در کتاب مسند خود از ابن‌عبّاس روایت کرده است.

---

۱. برای هر سهٔ این احادیث ر.ک: غیبت نعمانی، ص ۱۱۷ ـ ۱۱۹، ح ۱ ـ ۵؛ بحارالأنوار، ج ۳۶، ص ۲۹۸ ـ ۲۹۹، ح ۱۳۲.

۲. ر.ک: مقتضب الأثر، ص ۳ ـ ۴؛ غایة المرام، ج ۲، ص ۲۵۳.

۳. ر.ک: مسند أحمد، ج ۵، ص ۹۲؛ خصال، ص ۴۷۰ ـ ۴۷۲، ح ۱۸ و ۲۶؛ غایة المرام، ج ۲، ص ۲۵۴؛ بحارالأنوار، ج ۳۶، ص ۲۳۸، ح ۳۴ و ص ۲۶۸، ح ۸۸.

۴. ر.ک: إعلام الوری بأعلام الهدی، ج ۲، ص ۱۶۴ ـ ۱۶۵؛ بحارالأنوار، ج ۳۶، ص ۳۰۰ ـ ۳۰۱، ح ۱۳۸.

و نیز دورِستی به سند خود از ابن‌عبّاس روایت کرده که: در حین وفات رسول خدا ﷺ از او سؤال کردم که: چون تو از دنیا بروی، ما به کی رجوع کنیم؟ حضرت اشاره کرد به علی، و فرمود: این مرد؛ **فَإِنَّهُ مَعَ الحَقِّ وَالحَقُّ مَعَهُ، ثُمَّ يَكونُ مِن بَعدِهِ أَحَدَ عَشَرَ إِماماً مُفتَرَضةٌ طاعَتُهُم كَطاعَتي.**[۱]

و نیز دورِستی به سند خود از ابن‌مُثَنّی و او از پدرش روایت کرده که: از عایشه پرسیدم که: خلفای بعد از رسول خدا چند نفرند؟ عایشه گفت که: رسول خدا ﷺ فرمود: عدد خلفای من بعد از من دوازده است. گفتم: کیانند؟ گفت: نام‌های آنها در نزد من مکتوب است به املای رسول خدا. گفتم: به من نشان ده. امتناع نموده، نشان نداد.[۲]

ابراهیم بن محمّد حموینی به سند خود از ابن‌عبّاس روایت کرده که: رسول خدا ﷺ فرمود که: خلفا و اوصیای من و حجّت‌های خدا بر خلق پس از من دوازده نفرند. اوّل ایشان برادر من است و آخر ایشان فرزند من. عرض کردند: یا رسول الله! برادرت کیست؟ فرمود: علی بن ابی‌طالب. عرض کردند: فرزندت کیست؟ فرمود: مهدی که پر کند زمین را از عدل و داد، بعد از آنکه پر شده باشد از ظلم و جور.[۳]

نیز ابراهیم بن محمّد حموینی به سند خود از ابن‌عبّاس روایت کرده که: رسول خدا فرمود که: من سیّد پیغمبرانم و علی سیّد اوصیاست. و اوصیای من بعد از من دوازده نفرند که اوّل ایشان علی بن ابی‌طالب است و آخر آنها قائم.[۴]

---

۱. ر.ک: إعلام الوری بأعلام الهدی، ج ۲، ص ۱۶۳؛ غایة المرام، ج ۲، ص ۲۵۴؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۰۰، ح ۱۳۶.

۲. ر.ک: إعلام الوری بأعلام الهدی، ج ۲، ص ۱۶۴؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۰۰، ح ۱۳۷.

۳. فرائد السمطین، ج ۲، باب ۶۱، ص ۳۱۲، ضمن حدیث ۵۶۲، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۱۰۶ و...؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۷۱، ح ۱۲.

۴. فرائد السمطین، ج ۲، باب ۶۱، ص ۳۱۳، ح ۵۶۳، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۱۵۴ و ج ۷، ص ۸۱.

مالکی در الفصول المهمّة به سند خود از حضرت امام محمّد باقر ﷺ روایت کرده که: امامان دوازده نفرند همه از آل رسول خدا، و آنها علی بن ابی‌طالب است و یازده نفر از اولاد او.[۱]

بخاری در صحیح خود، از ابن‌عیینه روایت کرده که رسول خدا ﷺ فرمود که: پیوسته امر مردم می‌گذرد مادامی که دوازده نفر ولیّ و صاحب اختیارند، و کلمهٔ دیگری فرمود که من آن را نشنیدم. سؤال کردم که: آن کلمه چه بود؟ گفتند که: فرمود: **وَكُلُّهُم مِنْ قُرَيش**.[۲]

و نیز بخاری در صحیح به سند خود از عبدالله بن عمر روایت کرده که: از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود: پیوسته امر خلافت در قریش است، اگرچه دو نفر از مردم باقی بمانند.[۳]

و مسلم نیز در صحیح خود از عبدالله بن عمر همین حدیث را روایت کرده که رسول خدا فرمود: همیشه امر خلافت در قریش است، اگرچه دو نفر از مردم باقی بمانند.[۴]

و نیز مسلم در صحیح خود از حصین از جابر بن سمره روایت کرده که رسول خدا ﷺ فرمود: امر اسلام منقضی و برطرف نخواهد شد تا آن زمان که دوازده نفر خلیفه بگذرد. پس به کلامی تکلّم نمود که من نشنیدم. به پدرم گفتم: چه فرمود؟ گفت: فرمود: **وَكُلُّهُم مِنْ قُرَيش**.[۵]

و نیز مسلم در صحیح خود از عبدالملک بن عمیر، و او از جابر به این لفظ روایت

---

۱. الفصول المهمّة في معرفة الأئمّة، ج ۲، ص ۱۱۰۱، و نیز ر.ک: غاية المرام، ج ۲، ص ۲۶۷.
۲. ر.ک: عمدة عيون صحاح الأخبار في مناقب إمام الأبرار، ج ۲، ص ۴۴۴، ح ۷۸۵؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۶۴.
۳. صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۵۵ و ج ۸، ص ۱۰۵، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۳۱، ص ۷۹.
۴. صحیح مسلم، ج ۶، ص ۲ـ۳، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۳۱، ص ۷۹.
۵. صحیح مسلم، ج ۶، ص ۳، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۶۶، ضمن شمارهٔ ۸۷ و ص ۳۶۵.

کرده که: **قالَ رَسولُ اللهِ ﷺ: لا يَزالُ الأَمرُ ماضِياً ما وَلاهُم اثنا عَشَرَ رَجلاً كُلُّهُم مِن قُرَيش**،[۱] یعنی: رسول خدا ﷺ فرمود که: همیشه امر اسلام ماضی و برقرار است، مادامی که والی ایشان باشند دوازده نفر که همهٔ ایشان از قریشند.

و مضمون این روایت را مسلم به چند سند و روایت نقل کرده.[۲] و نیز مسلم در صحیح به سند خود از جابر بن سمره روایت کرده که رسول خدا ﷺ فرمود: **لا يَزالُ هذَا الدّين عَزيزاً مَنيعاً إلى اثنَي عَشَرَ خَليفَة كُلُّهُم مِن قُرَيش**[۳] ـ یعنی: این دین اسلام همیشه عزیز و با رفعت و جلال است تا دوازده نفر خلیفه که همهٔ ایشان از قریشند ـ، و مضمون این حدیث را به این لفظ، مسلم به چند سند و روایت و حمیدی به چند سند و روایت و ابوالحسن رزین در جمع بین صحاح ستّه به چند سند و روایت نقل کرده‌اند.[۴]

و نیز مسلم در صحیح خود و حمیدی و ابوداود سجستانی در کتاب سنن و بخاری در صحیح، هریک به اسانید عدیده و روایات کثیره روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ فرمودند: **لا يَزالُ الدّينُ قائِماً حَتّى تَقومَ السّاعَةُ، وَيَكونَ عَلَيهِم اثنا عَشَرَ خَليفَةً كُلُّهُم مِن قُرَيش**[۵]؛ یعنی: دین اسلام همیشه برپاست تا روز قیامت، و می‌باشد بر مردم دوازده خلیفه که همهٔ آنها از قریشند.

و نیز سمرقندی محدّث خراسان و کاتب ابوالقاسم و مسلم در صحیح و حمیدی و ابوالحسن رزین عبدری و ابوداود سجستانی، هریک به چند سند و روایت از

---

۱. صحیح مسلم، ج ۶، ص ۳، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۲، ص ۲۴۷ ـ ۲۴۸.
۲. صحیح مسلم، ج ۶، ص ۳، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۲، ص ۲۴۸.
۳. صحیح مسلم، ج ۶، ص ۳ ـ ۴، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۳۵، ح ۲۳ و....
۴. صحیح مسلم، ج ۶، ص ۴، و نیز ر.ک: عمدة عیون صحاح الأخبار في مناقب إمام الأبرار، ج ۲، ص ۴۵۸ ـ ۴۶۱، ح ۸۰۵ ـ ۸۰۷.
۵. صحیح مسلم، ج ۶، ص ۴؛ الجمع بین الصحیحین، ج ۱، ص ۳۳۷ ـ ۳۳۸، ذیل حدیث ۵۲۰، و نیز ر.ک: مسند أحمد، ج ۵، ص ۹۸؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۳۹ ـ ۲۴۰، ح ۳۸ و....

رسول خدا ﷺ به این لفظ روایت کرده‌اند که: **قالَ رَسولُ اللهِ ﷺ: لا يَزالُ الدّينُ قائِماً حَتّى يَكونَ اثنا عَشَرَ خَليفَةً كُلُّهُم مِن قُرَيش.**[۱]

و ابن‌بطریق در کتاب مستدرک بیست حدیث به اسانید صحیحه و معتبره به این لفظ روایت کرده که: **قالَ رَسولُ اللهِ ﷺ: لا يَزالُ الإسلامُ عَزيزاً إلى اثنَي عَشَرَ خَليفَةً، ما وَلاهُم اثنا عَشَرَ خَليفَةً كُلُّهُم مِن قُرَيش.**[۲]

و ابن‌شیرویه[۳] در کتاب فردوس به این لفظ روایت کرده که: **قالَ رَسولُ اللهِ ﷺ: لا يَزالُ هذَا الأمرُ قائِماً حَتّى يَمضِيَ اثنا عَشَرَ أميراً كُلُّهُم مِن قُرَيش.**[۴]

و ابونعیم در کتاب حلیة الأولیاء به دو سند روایت کرده که: رسول خدا ﷺ در خطبهٔ خود فرمود: **يَكونُ بَعدي اثنا عَشَرَ خَليفَةً كُلُّهُم مِن قُرَيش.**[۵]

و از ابن‌عبّاس و ابوسعید خدری و جابر بن عبدالله انصاری از طرق و روایات عامّه چنین نقل کرده‌اند که: جابر خدمت رسول خدا عرض کرد که: عدد امامان پس از تو چند نفر است؟ فرمود: ای جابر! خدا تو را رحمت کند که از تمام اسلام سؤال نمودی. عدد ایشان عدد شهور است و عدد ایشان، عدد نقبای بنی‌اسرائیل که خدای تعالی می‌فرماید: ﴿**وَلَقَدْ أَخَذَ اللهُ مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَبَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيباً**﴾[۶].

---

۱. ر.ک: إعلام الوری بأعلام الهدی، ج ۲، ص ۱۵۸؛ غایة المرام، ج ۲، ص ۲۵۱ ـ ۲۵۲؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۹۷، ح ۱۲۷.

۲. در کتاب یاد شده گفته شده که مؤلّف این حدیث را با ۲۰ طریق در کتاب العمدة خود آورده است. ر.ک: المستدرك المختار في مناقب وصيّ المختار، ص ۳۷۶ ـ ۳۷۷، ذیل حدیث ۳۴۴؛ عمدة عیون صحاح الأخبار في مناقب إمام الأبرار، ج ۲، ص ۴۴۲ ـ ۴۶۲، ح ۷۸۴ ـ ۷۹۵ و ۷۹۹ و ۸۰۰ و ۸۰۳ و ۸۰۵ ـ ۸۰۷؛ غایة المرام، ج ۲، ص ۲۵۱.

۳. در نسخ: ابن مردویه.

۴. الفردوس بمأثور الخطاب، ج ۵، ص ۹۱، ح ۷۵۶۲، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۲، ص ۲۵۱؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۶۳.

۵. حلیة الأولیاء، ج ۴، ص ۳۳۳، و نیز ر.ک: المستدرك المختار في مناقب وصيّ المختار، ص ۳۷۵ ـ ۳۷۶، ح ۳۴۳؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۶۳.

۶. یعنی: در حقیقت خدا از فرزندان اسرائیل پیمان گرفت و از آنان دوازده سرکرده برانگیختیم. [سوره مائده، آیهٔ ۱۲]

پس ای جابر! امامان دوازده‌اند. اوّل ایشان علی بن ابی‌طالب و آخر ایشان قائم ـ صلوات الله علیهم أجمعین ـ است.[۱]

ثعلبی نیز در تفسیر خود مضامین این اخبار را روایت کرده،[۲] و صاحب جامع الأُصول نیز این اخبار را به چند سند و روایت نقل کرده است،[۳] و سدّی نیز در تفسیر خود روایت کرده است،[۴] و نسائی و ترمذی نیز در دو صحیح خود، اکثر این اخبار را روایت کرده‌اند.[۵]

و بالجمله، این طایفه از اخبار متواترهٔ مسلّمه بین طرفین است که احدی را مناقشه در سند این روایات نیست. و قاضی روزبهان با آن کمال تعصّب خود گفته است که: حدیث **«اثنا عشر خليفة بعدي»** از صحاح اخبار است.

و چون بر تو واضح شد اصل سند این اخبار، حال نقل کلام می‌نماییم در دلالت این اخبار بر مدّعا، و می‌گوییم که: همین طایفه از اخبار منقوله از رسول خدا ﷺ کافی خواهد بود از برای علمای شیعه، در استدلال بر امامت و خلافت ائمّهٔ طاهرین و باطل نمودن ماسوای مذهب شیعه. و این روایات، پس از ملاحظهٔ قرینهٔ داخله و خارجه، به منزلهٔ نصّ صریحند بر حقّیّت مذهب شیعه، و آنکه خلفای رسول خدا ائمّهٔ دین از ذرّیّهٔ او هستند، واحداً بعدَ واحد، که همه از قریشند.

قرینهٔ اولی آنکه: انحصار عدد خلفای رسول خدا به این عدد مخصوص که همهٔ این اخبار ناطق به آن است، مخصوص به مذهب امامیّه است و احدی از سایر طوایف مسلمین قائل نشده‌اند به انحصار خلافت در عدد مذکور. پس این اخبار به مؤونهٔ

---

۱. مائة منقبة، ص ۷۱ ـ ۷۲، منقبت ۴۱؛ غاية المرام، ج ۱، ص ۷۰ ـ ۷۱ و....

۲. تفسیر ثعلبی، ج ۸، ص ۳۳۶، و نیز ر.ک: عمدة عيون صحاح الأخبار في مناقب إمام الأبرار، ج ۲، ص ۴۵۱ ـ ۴۵۲، ح ۷۹۶.

۳. همان.

۴. ر.ک: مناقب آل ابی‌طالب، ج ۱، ص ۲۵۱؛ بحارالأنوار، ج ۳۶، ص ۲۶۹.

۵. سنن ترمذی، ج ۳، ص ۳۴۰، ح ۲۲۲۳ و ۲۲۲۴.

این قرینهٔ خارجه، صریح است بر حقّیّت مذهب امامیّه که قائلند بر امامت و خلافت ائمّهٔ اثناعشر از اهل بیت رسول خدا. و مؤیّد مطلب است آنچه از اخبار معتبرهٔ عامّه و خاصّه رسیده است، که: رسول خدا ﷺ فرمود که: امّت من هفتاد و سه فرقه‌اند، یک فرقه از آن بر حق و اهل بهشتند، و آن فرقه شیعهٔ علی بن ابی‌طالب ﷺ است ـ چنان که ابن‌مردویه و موفّق بن احمد همین مضمون را روایت کرده‌اند ـ.[۱]

قرینهٔ ثانیه آنکه: لفظ «لا یزال» که اکثر این اخبار ناطق به آن است، صریح در استمرار و عدم انقطاع خلافت ائمّهٔ اثناعشر از خلفای رسول خداست تا آخر دنیا. و همچنین در اکثر این اخبار مذکور است که **«حتّی تقوم الساعة»** که صریح است در آنکه خلافت این ائمّهٔ اثناعشر، باقی و برقرار است تا روز قیامت، و خلافت مخصوص به ایشان است و خلافتِ غیر ایشان باطل و عاطل است. و این عین مذهب امامیّه است که قائلند به امامت اثناعشر از ائمّهٔ طاهرین از اهل بیت، رسالت که دوازدهمیِ ایشان غایب است و خلافت ایشان باقی است تا قیام ساعت[۲].

قرینهٔ ثالثه آنکه: رسول خدا ﷺ در این اخبار کثیره تصریح فرموده است که: **لا یَزالُ الدّینُ عَزیزاً مَنیعاً إلی اثنَي عَشَرَ خَلیفَةً ما وَلاهُم اثنا عَشَرَ خَلیفَةً مِن قُرَیش** ـ یعنی: دین اسلام تا قیام ساعت، همیشه با عزّت و رفعت و جلالت برقرار است و غالب بر همهٔ ادیان است، به ولایت و خلافت اثناعشر خلیفه که از قریش است ـ. و از أبدَه[۳] بدیهیّات ـ بلکه بالحسّ والعیان ـ آنکه مراد، غلبهٔ شوکت و سلطنت نخواهد بود؛ زیرا که شوکت سلطنت امری است مشترک بین مسلمین و کفّار، و دخلی به شوکت و جلالت و رفعت در دین و شریعت ندارد، بلکه در اغلب اوقات شوکت و سلطنت کفّار غلبه دارد بر شوکت و سلطنت سلاطین اهل اسلام به اشدّ غلبه، بلکه در کثیری

---

۱. المناقب، ص ۳۱۷، ح ۳۱۸ و ص ۳۳۱، ح ۳۵۱، و نیز ر.ک: الطرائف، ص ۲۴۱، ح ۳۴۶؛ غایة المرام، ج ۶، ص ۴۳ ـ ۴۴؛ بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۱۰، ح ۱۶ و ج ۳۰، ص ۲۰۵ ـ ۲۰۶، ح ۶۸.

۲. ساعت: از نام‌های قیامت است.

۳. أبدَه: بدیهی‌ترین.

از اوقات سلاطین اهل اسلام مقهور و مغلوب سلاطین کفّارند که بِالمَرّه مطیع و منقاد سلاطین کفّارند. اگرچه در بعضی از اوقات غلبه نموده‌اند سلاطین اهل اسلام بر سلاطین اهل کفر، و لکن در قلیل اوقات. و مقتضای این اخبار آنکه همیشه باید کفر مغلوب و اسلام غالب باشد. پس اگر مراد به غلبهٔ دین اسلام همان غلبه و شوکت سلطنت باشد، لازم خواهد آمد کذب این اخبار، و این باطل است جدّاً.

پس لابد باید به دلالت اقتضا، مراد به غلبهٔ دین اسلام بر کفر غلبه در حجّت و برهان و معجزات و آیات و بیّنات باشد که بعد از وفات رسول خدا لایزال علما و اَحبار یهود می‌آمدند در مدینه، و احتجاج می‌نمودند بر اهل اسلام در زمان خلفا، و حضرت امیر المؤمنین ﷺ نقض حجّت ایشان می‌نمود، و اظهار معجزه در بسیاری از اوقات می‌نمود، و غلبه می‌کرد بر سایر ادیان و ملل غیر ملّت اسلام، و در چندین مواضع، خلفا بعد از آنکه مغلوب می‌شدند از احتجاجات علما و اَحبار، مُلتَجی[1] می‌شدند به حضرت امیر المؤمنین ﷺ. و در کثیری از موارد، عمر بن خطّاب چون ملتجی به آن حضرت می‌شد آن بزرگوار کشف هموم او می‌فرمود و عمر می‌گفت: **لولا عليّ لهلك عمر**.[2] و همیشه امر بدین منوال بود در زمان هریک از ائمّهٔ معصومین که دَحْض[3] احتجاجات اهل کفر می‌نمودند به الزامات شافیه[4] و براهین و معجزات باهره[5]. و حال هم امر چنین است که اگر بر فرض آنکه مغلوب شوند اهل اسلام به احتجاجات اهل کفر و الزامات ایشان، لابدّاً تأیید از جانب ولیّ زمان به اظهار معجزات و حلّ مشکلات خواهد شد که نتوانند اهل کفر بر اهل اسلام غلبه نمایند،

---

۱. ملتجی: پناه جوینده، پناه برنده.

۲. یعنی: اگر علی نمی‌بود، عمر هلاک گشته بود. این جمله بارها و بارها بر زبان خلیفهٔ ثانی جاری گشت. [ر.ک: تأویل مختلف الحدیث، ص ۱۵۲؛ کافی، ج ۷، ص ۴۲۴، ضمن شمارهٔ ۶؛ الاستیعاب، ج ۳، ص ۱۱۰۳؛ المناقب، ص ۸۱، ضمن شمارهٔ ۶۵؛ بحار الأنوار، ج ۱۰، ص ۲۳۱، ضمن حدیث ۱ و ...]

۳. دحض: باطل کردن.

۴. شافیه: سودمند؛ مؤنّث شافی.

۵. باهره: روشن، درخشان، ظاهر، آشکار، مؤنّث باهر.

در آنچه متعلّق به امر دین و مذهب و آیین است ـ چنان که مکرّر واقع شد، که در کتب علمای امامیّه رضوان الله علیهم مضبوط است ـ.

بالجمله، از واضحات است که مراد به غلبهٔ دین اسلام و مناعت و عزّت آن بر سایر ادیان، همان رفعت و عزّت و غلبهٔ دینیّه و ملّیه است که آثار حقّیّت آن و برهان طریقهٔ آن واضح و لایح است. و به وجود خلفای طاهرین رسول خدا همیشه دین اسلام قائم است إلی قیام الساعة[1] که از برای احدی از اهل کفر، ممکن نخواهد بود که غلبه نماید به برهان و حجّت باطلهٔ خود بر دین اسلام، و این امری است واضح که حاکم به صحّت آن، عقل قطعی است.

قرینهٔ رابعه آنکه: کثیری از این اخبار را به این لفظ نقل کرده‌اند که: **لا یَزالُ الدّینُ قائِماً حَتّی یَکونَ اثنا عَشَرَ خَلیفَة مِن قُرَیش**، و در بعضی دیگر به این لفظ نقل شده که: **لا یَزالُ هذَا الدّینُ قائِماً إلی اثنَي عَشَرَ خَلیفَة، فَإذا مَضوا ماجَتِ الأَرضُ بِأَهلِها**. و در بعضی از این اخبار آنکه: **یَکونُ بَعدي اثنا عَشَرَ خَلیفَة مِن قُرَیش، ثُمَّ یَکونُ هَرجاً وَمَرجاً**. و مستفاد از این اخبار آنکه: قوام دین اسلام و حفظ نظام ملّت سیّد الانام منوط به وجود آن خلفاست إلی یوم القیامة. و از واضحات آنکه حفظ نظام شرع، منوط و موقوف به امور چندی است که آن خلفا باید واجد و دارای آن امور باشند ـ از صفات نفس و شرایف احوال؛ از عصمت و اعلمیّت و زهد و تقوا و ترک دنیا و رأفت و رحمت و شجاعت و کرم و عبادت ـ و آنکه صاحب قوّهٔ قدسیّه باشند و صاحب آیات و معجزات باشند تا آنکه قائم و برپا شود به وجود مقدّس او نظام شریعت، و عماد و استوانه باشند از برای دین اسلام و مسلمین، و به او اقامه شود حجّت الهی بر بندگان او. و چنین خلفایی که مستفاد از این اخبار است، در میان امّت حضرت رسول ﷺ نخواهد بود مگر افاضل عترت طیّبین و طاهرین او که موصوف به این صفات شریفه بوده‌اند.

---

۱. یعنی: تا قیام قیامت.

و مؤیّد است این مطلب را آنچه خاصّه و عامّه نقل نموده‌اند از کلام امیر المؤمنین ﷺ: **لا تَخلُو الأَرضُ مِن قائِمٍ لِلّهِ بِحُجّةٍ؛ إمّا ظاهِراً مَشهوراً، أو خائِفاً مَغموراً؛ لِئَلّا تَبطُلَ حُجَجُ اللهِ وَبَيِّناتُهُ.... أُولئِكَ خُلَفاءُ اللهِ في أَرضِهِ.**[1]

ابن‌حجر ـ با آن کمال تعصّب خود ـ در صواعق محرقه روایت کرده است از رسول خدا ﷺ که فرمود: در هر زمانی و هر قومی که از امّت من آیند، عدول چند از اهل بیت من باشند که نیست و نابود گردانند تحریف ضالّین و تأویل جاهلین را از دین من. بدانید که ایشانند امامان شما و پیشوایان دین شما.[2]

قرینهٔ خامسه آنکه کثیری از این اخبار، از ابن‌مسعود روایت کرده‌اند که: رسول خدا ﷺ فرمود: خلفای من بعد از من به عدد نقبای بنی‌اسرائیل، دوازده نفر خواهند بود همه از قریش؛ چه آنکه واضح است از این تشبیه که خلفای رسول خدا باید مثل نقبای بنی‌اسرائیل باشند که همهٔ ایشان از صفوة الله و اولاد انبیا بودند، که اکثر ایشان را خداوند در قرآن مجید مدح فرموده به آنکه ایشان مصطفی و برگزیده‌اند ـ مانند داود و سلیمان و زکریّا و یحیی و امثال ایشان. پس حال مشبَّه ـ که خلفای رسول خدا ﷺ باشد ـ باید مثل حال مشبَّهٌ به باشد ـ که نقبای بنی‌اسرائیل‌اند ـ. و از واضحات در میان عامّه و خاصّه آنکه در میان امّت پیغمبر آخر الزمان، احدی مانند نقبای بنی‌اسرائیل نبودند مگر افاضل از عترت طاهرهٔ او، **فتعيّن أنّ المراد بالخلفاء في هذه الأخبار هم العترة الطاهرة من ذرّيّته** ـ صلوات الله عليهم أجمعين ـ، لاغير، **فهو المطلوب**.[3]

قرینهٔ سادسه آنکه در همین اخبار مذکوره ـ که رسول خدا ﷺ بالصراحه تعیین

---

۱. یعنی: زمین هرگز از کسی که قیام به حجّت الهی کند خالی نخواهد ماند؛ خواه آشکار و مشهور باشد یا پنهان و ناشناخته؛ برای اینکه احکام و دستورات و دلایل و نشانه‌های خداوند از میان نرود.... ایشان جانشینان خدا در زمین اویند. [نهج البلاغة، ج ۴، ص ۳۷ ـ ۳۸، ضمن کلمهٔ ۱۴۵؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۴۶ ـ ۴۷، ضمن شمارهٔ ۹۱]

۲. الصواعق المحرقة، ص ۱۵۰.

۳. یعنی: پس ثابت و محقّق شد که منظور از خلفا در این روایات تنها خاندان پاک از میان نسل اویند ـ که درود خدا بر تمامی ایشان باد ـ، و این همان بود که به دنبال اثبات آن بودیم.

فرمود اثنی‌عشر از خلیفهٔ خود را که همهٔ ایشان از قریشند ـ فرمود که: **هُم عَلِيُّ ابنُ أبي طالبٍ وَأَحدَ عَشَرَ مِن أولادِهِ المَعصومين**[1] ـ مثل روایت دوربستی و احمد بن حنبل از ابن‌عبّاس از قول رسول خدا ﷺ که: دوازده نفر خلیفه از آل من مالک این امر می‌شوند، پس مهدی از اولاد من خروج کند. و مثل روایت ابراهیم بن محمّد حموینی از رسول خدا که فرمود: خلفای من دوازده نفرند: اوّل ایشان علی بن ابی‌طالب و آخر ایشان فرزند من مهدی است. و همچنین روایت دیگر از دورستی از قول رسول خدا ﷺ که فرمود: رجوع نمایید به علی بن ابی‌طالب، **ثُمَّ يَكونُ مِن بَعدِهِ أَحدَ عَشَرَ إماماً طاعَتُهم كَطاعَتي**[2]. و چون حدیث منقول از جابر بن عبدالله انصاری در سؤال از عدد خلفای رسول خدا و فرمایش آن حضرت که: عدد ایشان عدد شهور و عدد نقبای بنی‌اسرائیل است؛ مِن قوله تعالی: ﴿ **وَبَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيباً** ﴾. پس ای جابر! امامان دوازده‌اند: اوّل ایشان علی بن ابی‌طالب و آخر آنها قائم صلوات الله علیهم أجمعین. و چون حدیث ابن‌حجر که آنفاً[3] سبق ذکر یافت. و چون حدیث مالکی در الفصول المهمّة که امامان دوازده‌اند، همه از آل رسول خدا و آنها علی بن ابی‌طالب است و یازده نفر از اولاد او.

و در تفسیر سُدّی ـ که امام مفسّرین اهل خلاف است ـ چنین روایت کرده است که: چون ساره از هاجر کدورت به هم رسانید، وحی شد به حضرت ابراهیم ﷺ که: اسماعیل و مادر او را ببر و به خانهٔ تهامی فرود آور که من دعای تو را در حقّ اسماعیل شنیدم و مستجاب گردانیدم و به او برکت دادم، و از نسل او پیغمبر عظیم الشأنی خلق خواهم کرد و او را بر همه ظاهر و غالب خواهم ساخت، و از ذرّیّهٔ او دوازده نفر بزرگوار بر خواهم گزید.[4]

---

۱. یعنی: ایشان علی بن ابی‌طالب و یازده تن از فرزندان معصوم اویند.
۲. یعنی: سپس بعد از او یازده امام خواهند بود که اطاعت ایشان مانند اطاعت من است.
۳. آنفاً: اندکی پیش، پیش‌تَرَک.
۴. ر.ک: الطرائف، ص ۱۷۲، ش ۲۶۹؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۱۴، ح ۱۶.

بالجمله، پس متعیّن خواهد بود به نصوص جمله‌ای از این اخبار، که مقصود رسول خدا ﷺ از فرمایش او ـ که: خلفای من دوازده نفرند و همه از قریش ـ همان ائمّهٔ طاهرین از اولاد او خواهند بود لاغیر، فهو المطلوب.

قرینهٔ سابعه آنکه: این طایفه از اخبار که زیاده از چند تواتر است که از خاصّه و عامّه نقل شد، از اخبار مسلّمهٔ بین فریقین است و لابدّ است، از تصدیق رسول خدا و اذعان به مضامین اخبار منقوله از او. پس اگر مراد، ائمّهٔ طاهره از ذرّیّهٔ رسول خدا باشد ـ چنان که علمای امامیّه قائلند ـ، فهو المطلوب. و اگر مراد به [آنها] ائمّهٔ دین نباشد ـ بلکه خلفای غیر ایشان باشد از سلاطین امویّه و عبّاسیّه ـ پس **اوّلاً** آنکه عدد ایشان از چهل متجاوز است، و منافی است با حصرِ مستفاد از صریح این اخبار که ایشان دوازده نفرند از قریش.

ثانیاً آنکه: خلافت ایشان زایل و منقطع شد بعد از مُضیّ سنین و دهور، و صریح این اخبار آنکه باید خلافت ایشان باقی و مستمر باشد إلی یوم القیامة.

و **ثالثاً** آنکه: اگر حمل شود که مراد، خلفای صلحا بعد از رسول خدا ﷺ و صلحا از بنی‌امیّه و بنی‌عبّاسیّه‌اند، پس آن باطل است؛ زیرا که حال اصل خلفای ایشان بر تو معلوم شد، فلا نطیل الکلام بإعادته. امّا غیر ایشان از امویّه و عبّاسیّه، خلیفهٔ صالحی در میان ایشان یافت نشد؛ چه آنکه اوّل ایشان معاویه است که به اتّفاق عامّه و خاصّه خلافت او باطل است؛ زیرا که او از خوارج است که بر علی بن ابی‌طالب ﷺ ـ که خلیفهٔ بر حقّ است به اتّفاق طرفین در زمان خلافت خود ـ خروج کرد و سبب ریختن خون آلاف از مسلمین شد. و بعد از او یزید فاسق فاجر شرابخوار ملعون بود که قاتل سیّد جوانان اهل بهشت حضرت سیّد الشهدا ﷺ بود، و خانهٔ کعبه را خراب کرد، و کثیری از علمای عامّه ـ چون نسفی و تفتازانی و غیر ایشان ـ حکم به کفر او نموده‌اند و او را لعن کرده‌اند.[۱]

---

۱. شرح عقاید نسفیّه، ص ۱۰۳، اتّفقوا علی جواز لعن من قتله (الحسین ﷺ) أو أمر به أو أجازه أو رضي به، والحقّ أنّ رضا یزید بقتل الحسین [ﷺ] واستبشاره بذلك وإهانته أهل بیت النبيّ ﷺ ممّا تواتر معناه، وإن کان تفصیله آحاداً، فنحن لا نتوقّف في شأنه، بل في کفره [در مصدر: في إیمانه]، لعنة الله علیه و علی انصاره وأعوانه.

و بعد از او مروان لعین بود که به اتّفاق خاصّه و عامّه، رسول خدا ﷺ او را لعن کرده بود، چنان که حاکم ابوالقاسم از عایشه روایت کرده است که: رسول خدا ﷺ مروان و پدر او را لعن فرمود.[۱] و بعد از او ولید عَنید[۲] بود که قرآن را نشانهٔ تیر کرده بود؛ چنان که از حال آن ملعون نقل کرده‌اند که وقتی به قرآن تفأّل زد، این آیه آمد: ﴿وَاسْتَفْتَحُوا وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ﴾[۳]، چون این آیه را مشاهده کرد انداخت قرآن را و حکم کرد تا تیرباران کردند قرآن را، در آن حال انشای این ابیات خبیثه نموده و گفت:

تُـهـدِّدُنـي بِـجَبّارٍ عَـنـيدٍ؟! فَـهـا أَنَـا ذاكَ جَـبّارٌ عَـنـيدُ
إذا ما جِـئتَ رَبَّكَ يَـومَ حَشـرٍ فَقل: يا رَبِّ، مَزَّقَنِيَ الوَلـيـدُ[۴]

و امّا خلفای بنی‌عبّاسیه که حال ایشان اظهر من الشمس است در فسق و فجور و سفک دمای مسلمانان، خصوصاً عداوت ایشان به آل رسول، پس چگونه: هؤلاء الفسقة الفجرة تصلح أن تكون خليفة لرسول الله وإماماً على الخلق؟![۵]

و بعضی از متعصّبین عامّه گفته‌اند که: مراد به [آنها] صلحای بنی‌امیّه و بنی‌عبّاسیّه ـ مانند عمر بن عبدالعزیز و امثال اینها ـ می‌باشند. و این وجه باطل است؛ چه آنکه لازم این توجیه، طَفره[۶] است، که: این دوازده نفر خلفای صلحا، خلافت خواهند نمود بعد از رسول خدا اگرچه فاصله شود میان ایشان چند نفر از خلفای جور و ظلم. و این منافی با صریح این اخبار است که استمرار دارد خلافت این دوازده نفر،

---

۱. ر.ک: المستدرك، ج ۴، ص ۴۸۱؛ بحار الأنوار، ج ۳۱، ص ۵۴۱ و ج ۶۲، ص ۲۳۷.
۲. عنید: ناسازگار، مخالف حق، آن که دیده و دانسته از حق برگردد.
۳. یعنی: و [پیامبران از خدا] گشایش خواستند، و [سرانجام] هر زورگوی لجوجی نومید شد. [سورهٔ ابراهیم، آیهٔ ۱۵]
۴. یعنی: مرا با «جبّار عنید» تهدید می‌کنی؟! این منم، جبّار عنید. وقتی که در قیامت به نزد پروردگارت آمدی، بگو: پروردگارا! ولید مرا درید. [المنتظم في تاريخ الأُمم والملوك، ج ۷، ص ۲۴۰ ـ ۲۴۱؛ الكامل في التاريخ، ج ۵، ص ۲۹۰؛ بحار الأنوار، ج ۳۸، ص ۱۹۳]
۵. یعنی: پس چگونه این فاسقان فاجر صلاحیّت جانشینی رسول خدا و پیشوایی خلق را داشته باشند؟!
۶. طفره: برجستن، پریدن.

واحداً بعدَ واحد ـ مِن لفظ: **لا يَزالُ بَعدي اثنا عَشَرَ خَليفَة كُلُّهم مِن قُرَيش** ـ، و نیز منافی با بقای خلافت ایشان إلی یوم القیامة است؛ چه آنکه خلافت هؤلاء الفسقة منقطع و تمام شد که اسامی کثیری از ایشان از صفحهٔ روزگار محو شد.

قرینهٔ ثامنه آنکه: از همه اغماض نموده، آنچه گذشت از اخبار منقوله از علما و رِوات عامّه در این طوایف از اخبار سابقه از نصوص رسول خدا ﷺ بر خلافت ائمّهٔ طاهرین از اهل بیت او ـ من قوله ﷺ: «**إنّي تارك فيكم الثقلين**» و سایر اخبار ـ همهٔ آنها شاهد و گواه و قرینه‌اند که مراد به اثناعشر خلیفه که همهٔ ایشان از قریشند در این اخبار، همان افاضل از عترت رسول خدایند، واحداً بعدَ واحد، که خلافت و امامت ایشان باقی و برقرار است إلی یوم القیامة، علاوه از آنچه سبق ذکر یافت از سایر ادلّه و براهین عقلیّه و آیات وارده در شأن ایشان که دلیل بر امامت و خلافت ایشان است ـ صلوات الله علیهم أجمعین ـ، فهو المطلوب.

[استدلال به معجزات بر امامت ائمّهٔ طاهرین ﷺ]

مقالهٔ رابعه: در استدلال بر خلافت و امامت ائمّهٔ طاهرین از اولاد امیر المؤمنین واحداً بعدَ واحد، به ظهور معجزات و خارق عادات از ایدی مطهّرهٔ ایشان مانند معجزات انبیای مرسلین که دلیل و برهان جزمی است بر امامت ایشان؛ چه آنکه در سابق ذکر شد که امامت مانند نبوّت، یکی از طرق ثبوت و تقرّر آن، آن که شخصی که دعوی خلافت و امامت نماید از جانب خدا و رسول بر طبق دعوی خود، اتیان به معجزات و خارق عادات نماید که دلیل و برهان باشد از برای او بر صدق مقالهٔ او؛ چه اجرای معجزه به یَدِ ولیّ، معنای آن شهادت مِنَ الله و تصدیقه بأنّه هو الولیّ والخلیفة[1]، بلکه اقوا و آکد[2] از نصّ است به مراتب، و عقل قطعی بداههً حکم می‌کند بر صدق آن

---

۱. یعنی: شهادت دادن خدا و تصدیق کردن او که وی ولیّ و جانشین خداست.
۲. آکد: مؤکّدتر، دارای تأکید بیشتر.

ولیّ و حقّیّت او ؛ چه آنکه اجرای معجزه به ید کاذب محال است عقلاً ـ چنان که تحقیق آن در مطالب سابقه شد ، فلیرجع ـ .

و بالجمله ، استدلال به معجزات و خارق عادات صادره از امام و خلیفه بر حقّیّت او ، مبتنی بر مقدّمات ثلاثه است :

مقدّمهٔ اولی آنکه : صدور معجزه به یَدِ ولیّ ، دلیل است بر صدق او ، و این مقدّمه به حسب برهان عقل و وجدان و کتاب و سنّت ثابت است . و گذشت ذکر آن در محلّ خود ، ولا نطیل الکلام بإعادته .

مقدّمهٔ ثانیه آنکه : ثابت شد که ائمّهٔ طاهرین از اولاد امیر المؤمنین ، دعوی امامت و خلافت نمودند . و ثبوت این مقدّمه از اخبار سابقه و آنچه ذکر می‌شود در طیّ معجزات صادره از ایشان ، معلوم شده و خواهد شد به اخبار منقوله از علما و روات عامّه که ائمّه ـ صلوات الله علیهم أجمعین ـ دعوی امامت و خلافت نمودند و بر طبق آن اظهار معجزه کردند ، بلکه این مقدّمه بالبدیهه ثابت است و محتاج به استدلال نخواهد بود .

مقدّمهٔ ثالثه آنکه : ثابت شود صدور معجزات از ایشان در خارج ، و محقّق و معلوم شود این امر در خارج . فنقول که :

معجزات و خارق عادات ائمّهٔ طاهرین مانند رسول خدا ﷺ و امیر المؤمنین ﷺ بر دو قسم است : یک قسم آنکه فهم آن مخصوص به افاضل اهل علم است که عامّهٔ ناس را چندان فایده به حال ایشان نخواهد بخشید . و این امر مبتنی است بر معرفت به حال ایشان از بدو خلقت انوار مقدّسهٔ ایشان الی آخر ، و از کمالات نفسانیّهٔ ایشان ـ از عصمت و علم و تقوا ـ و ولایت مطلقهٔ ایشان بر تمام سماوات و ارضین و امثال این مقامات ؛ که فهم حقیقت این امور ـ علی ما یَنبَغي[1] ـ خارج است از عهدهٔ عباد الله المکرّمین ، فضلا عن غیرهم[2] . بلکه هر کسی را به اندازهٔ فهم و استعداد او نصیب

---

۱. یعنی : چنان که شایسته است .

۲. یعنی : از عهدهٔ بندگان گرامی خدا ، چه رسد به غیر ایشان .

ناقصی خواهد بود از ادراک جلال و کمال ایشان. و بالاخره احسن الوجوه، اقرار و اعتراف به عجز از معرفت ایشان است ـ صلوات الله علیهم أجمعین ـ و آنکه ذوات مقدّسهٔ ایشان ـ به شراشر وجودهم و تمام صفاتهم و حالاتهم و قیامهم و قعودهم و تصرّفاتهم[1] ـ فوق طاقت بشر است که این معنی معجزه و خارق عادت است. و قسم دیگر از معجزات ایشان معجزات ظاهره است که قریب به فهم عامّهٔ ناس است از عوامّ و خواص. و این قسم مقصود به استدلال است در مقابل خصم، فنقول:

امّا معجزات ظاهرهٔ ائمّهٔ دین از ذرّیّهٔ طیّبهٔ رسول ربّ العالمین، پس آن مضبوط در کتب و دفاتر است که علمای امامیّه و غیرهم، از برای جمع و ضبط آنها کتب عَلی حِدِه قرار دادند، علاوه از آنچه در طیّ کلمات ایشان در کتب مناقب و فضایل مذکور است. و در این مؤلّف اشاره به اقلّ قلیلی از آنچه مذکور در مؤلّفات است می‌شود، تأییداً للمرام. پس می‌گوییم:

[ذکر معجزات حضرت امام حسن مجتبی ﷺ]

ابی‌محمّد الحسن المجتبی ـ صلوات الله علیه. پس آنچه علما ضبط نموده‌اند از معجزات ظاهرهٔ او ـ که دلیل و برهان بر امامت آن سرور است در نزد عوام و خواص ـ قریب به دویست معجزه و خارق عادت از آن سرور ظاهر شد.

از آن جمله محمّد بن جریر بن رستم ـ که از افاضل علمای شیعه است ـ در کتاب امامت به سند خود از محمّد بن اسحاق روایت کرده که: حسن و حسین [ﷺ] هر دو طفل بودند، و دیدم که حسن [ﷺ] صیحه برآورد از برای نخله. پس اجابت نمود آن نخله آن بزرگوار، را و دوید به جانب او چنان که فرزند می‌دود به جانب والد خود.[2]

و نیز محمّد بن جریر بن رستم از کثیر بن سلمه روایت کرده است که: دیدم حسن [ﷺ]

---

۱. یعنی: با تمام وجود و همهٔ ویژگی‌ها و حالات و ایستادن و نشستن و کارهایشان.

۲. دلائل الإمامة، ص ۱۶۴ ـ ۱۶۵، ح ۷۳، و نیز ر.ک: مدینة المعاجز، ج ۳، ص ۲۳۱، ح ۸۴۸.

را در زمان رسول خدا ﷺ که بیرون آورد از سنگ عسل سفیدی را. پس به خدمت رسول خدا مشرّف شدم و کیفیّت را به عرض آن حضرت رسانیدم. فرمود: آیا انکار می‌نمایید و تعجّب می‌کنید از فرزند من چنین خارق عادتی را؟ بدرستی که او سیّد و بزرگواری است که اطاعت می‌نمایند او را اهل آسمان در آسمان، و اهل زمین در زمین.[۱]

و نیز محمّد بن جریر روایت کرده از ابی‌سعید خدری که: دیدم حسن بن علی [ﷺ] را در حالتی که طفل بود، و طیور[۲] بر سر او سایه می‌افکندند، و او طیور را دعوت می‌نمود، اجابت او می‌کردند.[۳]

و نیز محمّد بن جریر از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده که: دیدم حسن بن علی [ﷺ] را که بلند شد به جانب هوا و غایب شد در آسمان، و بعد از سه روز نزول نمود. و بر او سکینه و وقاری بود که مثل آن مشاهده نشد. و فرمود که: قسم به روح آباء من که رسیدم و فایز شدم آنچه باید به آن رسیده شوم.[۴]

و نیز محمّد بن جریر از ابن‌عبّاس[۵] روایت کرده که: ما با حسن بن علی [ﷺ] در راه شام می‌رفتیم، و آن حضرت صائم بود و نبود زادی و آبی که به آن افطار نماید. چون از نماز عشا فارغ شدیم، ناگاه مائده‌ای از آسمان نازل شد با قَنادیل[۶]، و ما هفتاد نفر بودیم که با آن حضرت از آن مائده تناول نمودیم.[۷]

و نیز محمّد بن جریر از جابر روایت کرده که: از حسن بن علی ﷺ استدعا نمودم

---

۱. دلائل الإمامة، ص ۱۶۵، ح ۷۴، و نیز ر.ک: مدینة المعاجز، ج ۳، ص ۲۳۱ ـ ۲۳۲، ح ۸۴۹.
۲. طیور: پرندگان، مرغان، جمع طیر.
۳. دلائل الإمامة، ص ۱۶۶، ح ۷۵، و نیز ر.ک: مدینة المعاجز، ج ۳، ص ۲۳۲، ح ۸۵۰.
۴. دلائل الإمامة، ص ۱۶۶، ح ۷۶، و نیز ر.ک: مدینة المعاجز، ج ۳، ص ۲۳۲ ـ ۲۳۳، ح ۸۵۱.
۵. در مصدر: قبیصة بن إیاس.
۶. قنادیل: شمعدان‌ها، چلچراغ‌ها، جمع قندیل.
۷. دلائل الإمامة، ص ۱۶۷، ح ۷۹، و نیز ر.ک: مدینة المعاجز، ج ۳، ص ۲۳۵، ح ۸۵۴.

که اظهار معجزه از برای ما نماید، در حالتی که در مسجد رسول خدا ﷺ نشسته بودیم. دیدم که پای مبارک خود را بر زمین زد. پس زمین شکافته شد و دریایی ظاهر گردید که بر روی آن کشتی‌ها جاری بود. پس دست مبارک خود را کشیده و ماهی از آن دریا بیرون آورد و به فرزند من عطا فرمود، و آن ماهی را به منزل خود بردیم و از آن تناول نمودیم.[۱]

نیز محمّد بن جریر به سند خود از حضرت امام محمّد باقر ﷺ روایت کرده که: جمعی از ناس به خدمت حسن بن علی ﷺ مشرّف شدند و استدعا نمودند از آن سرور که: اظهار نما از برای ما معجزاتی که از پدر بزرگوارت امیر المؤمنین ظاهر می‌شد. فرمود که: اگر اظهار نمایم، ایمان به آن می‌آورید و تصدیق به آن می‌نمایید؟ عرض کردند: بلی. پس احیا نمود از برای ایشان میّتی را به اذن خدای تعالی. پس مردم جمیعاً گفتند: نشهد أنّك ابن أمیر المؤمنین حقّاً؛[۲] زیراکه ما، از آن حضرت، از این قبیل امور بسیار مشاهده نمودیم.[۳]

از آن جمله حدیث عمرو بن عاص است که به معاویه گفت: حسن بن علی ﷺ کثیر الحیاست. او را طلب نما و بر منبر فرست که چون بر منبر برآید و چشمش بر کثرت جمعیّت خلق افتد، از کثرت حیا قادر بر تکلّم نخواهد شد و خجل شده، از منبر به زیر می‌آید، و دیگر از برای او فضل و مقامی در نظر عامّهٔ مردم نخواهد ماند. پس معاویه به تحریک عمرو بن عاص آن سرور را طلبیده و استدعا نمود که در ملأ عام و محضر مردم، بر منبر برآید و خلق را موعظه نماید. چون آن سرور بر منبر برآمد و حق به مرکز قرار گرفت و شروع به خطبه نمود، چنان حمد و ثنای الهی بجای آورد و بیان توحید از برای خلق نمود که مردم از خطبهٔ آن بزرگوار و از بیان کلمات

---

۱. دلائل الإمامة، ص ۱۶۹، ح ۸۳، و نیز ر.ک: مدینة المعاجز، ج ۳، ص ۲۳۷ ـ ۲۳۸، ح ۸۵۸.
۲. یعنی: شهادت می‌دهیم که تو حقیقتاً فرزند امیر المؤمنینی.
۳. دلائل الإمامة، ص ۱۷۳ ـ ۱۷۴، ح ۹۴، و نیز ر.ک: مدینة المعاجز، ج ۳، ص ۲۴۴، ح ۸۶۸.

معجز نظام او انگشت حیرت به دندان گرفته، مبهوت و متحیّر ماندند، و بعد درود و صلوات بر جدّ خود رسول خدا ﷺ فرستاد به احسن و اجمل صلوات، و بعد فرمود: **أَيُّهَا النّاس، مَن عَرَفَني فَقَد عَرَفَني، وَمَن لَم يَعرِفني فَأَنَا الحَسَنُ بنُ عَلِيِّ بنِ أبي طالبٍ وَابنُ سَيِّدَةِ النِّساءِ فاطِمَةَ بنتِ رَسولِ اللهِ ﷺ. أَنَا ابنُ رَسولِ اللهِ. أَنَا ابنُ نَبِيِّ اللهِ. أَنَا ابنُ السِّراجِ المُنيرِ. أَنَا ابنُ البَشيرِ النَّذيرِ. أَنَا ابنُ مَن بُعِثَ رَحمةً لِلعالَمينَ. أَنَا ابنُ مَن بُعِثَ إِلَى الجنِّ وَالإِنسِ أَجمعينَ. أَنَا ابنُ خَيرِ خَلقِ اللهِ بَعدَ رَسولِ اللهِ. أَنَا ابنُ صاحبِ القَضائلِ. أَنَا ابنُ صاحبِ المُعجزاتِ وَالدَّلائلِ. أَنَا ابنُ أَميرِ المُؤمِنينَ. أَنَا ابنُ المَدفوعِ عَن حَقِّهِ. أَنَا أَحدُ سَيِّدَي شَبابِ أَهلِ الجَنَّةِ. أَنَا ابنُ الرُّكنِ وَالمَقامِ. أَنَا ابنُ مَكَّةَ وَمِنىٰ. أَنَا ابنُ المَشعَرِ وَالعَرفاتِ. أَنَا ابنُ الشَّفيعِ المُطاعِ. أَنَا ابنُ مَن قاتَلَت مَعَهُ المَلائِكةُ. أَنَا ابنُ إِمامِ الخَلقِ. أَنَا ابنُ مُحَمَّدٍ رَسولِ اللهِ ﷺ.**[1]

چون کلام آن حضرت به این مقام رسید، معاویه ترسید از آنکه فتنه و آشوب در میان مردم برخاسته شود، از آنچه معرفت به آن حاصل نمودند در حَسَب و نَسَب و حقّیّت آن بزرگوار و بطلان معاویه و ظلم او بر آن بزرگوار. پس امر کرد به آن حضرت که از منبر فرود آید و گفت: کفایت کرد آنچه گفتی. پس آن بزرگوار از منبر نزول فرمود. معاویه عرض کرد که: گمان کردی که زود است که تو خلیفه باشی؟ وکجایی تو با خلافت؟ پس آن بزرگوار فرمود: خلیفه کسی است که عمل به کتاب خدا و سنّت رسول نماید. و خلیفه نخواهد بود کسی که عمل نماید به ظلم و جور،

---

۱. یعنی: ای مردم! هر که مرا می‌شناسد که می‌شناسد و هر که مرا نمی‌شناسد من حسن فرزند علی بن ابی‌طالب و فرزند فاطمه، سَرور زنان، دخت رسول خدایم. من فرزند رسول خدا و نبیّ اویم. من فرزند چراغ نوربخش الهی‌ام. من فرزند کسی هستم که بشارت داد و بیم. من فرزند آنم که برای رحمت دنیاها برانگیخته شد. من فرزند کسی هستم که به سوی همهٔ جنّ و انس مبعوث شد. من فرزند بهترینِ خلق پس از رسول خدایم. من فرزند صاحب فضایلم. من فرزند صاحب دلایل و معجزاتم. من فرزند امیر مؤمنانم. من فرزند کسی‌ام که از حقّش رانده شد. من یکی از دو سَرور جوانان بهشتی‌ام. من فرزند رکن و مقامم. من فرزند مکّه و منایم. من فرزند مشعر و عرفاتم. من فرزند آنم که شفاعت می‌کند و گوش به فرمانش دارند. من فرزند کسی هستم که فرشتگان به همراهش جنگیدند. من فرزند پیشوای مردمانم. من فرزند محمّد ﷺ رسول خدایم.

و تعطیل نماید سنّت رسول خدا را و دنیا را پدر و مادر از برای خود اخذ نماید و پادشاهی کند در ایّام قلیلهٔ دنیا؛ و بعد منقطع شود از او لذّت فانیه، و تبعات عمل او از برای او باقی بماند.

پس جوانی از بنی‌امیّه چون این حال را مشاهده نمود، برخاست و غلظت و درشتی نمود با آن حضرت، و هتک حرمت آن سرور نمود، و شتم و سب نمود آن جناب را. پس آن امام عالی مقدار دست‌های مبارک به درگاه الهی بلند کرد و عرض کرد: خداوندا! نعمت خود را بر او تغییر ده، و او را از زنان گردان که در خلق عبرت باشد. پس آن جوان اموی نگاه به خود نمود، دید که لحیهٔ او ریخت و عورت او مبدّل به عورت نِسوان شد. پس آن بزرگوار به او فرمود که: شرم نداری که در مجلس مردان نشسته‌ای و حال آنکه تو از زنانی، و بر تو واجب است که خود را از مردان مستور داری؟ پس آن جوان که به دعای آن حضرت زن شده بود، خجل و مَخزیّه[1] از مجلس برخاست و به خانهٔ خود مراجعت نمود. آن سرور قدری تأمّل نموده، از مجلس برخاست.

پس عمرو عاص از آن حضرت مسئلت نمود که قدری توقّف نماید تا مسائلی چند از او سؤال نماید. پس مسائل مشکلهٔ خود را سؤال نموده و جواب شافی[2] کافی شنید. آن سرور از مجلس معاویه بیرون آمد. معاویه به عمرو عاص گفت که: امروز تو باعث شدی که اهل شام را فاسد کردی. عمرو عاص در جواب گفت: دور شو از من. اهل شام به جهت ایمان تو محبّ و مطیع تو نمی‌باشند، بلکه اطاعت و انقیاد و محبّت ایشان به تو، به واسطهٔ دنیا و سلطنت تو می‌باشد؛ و مال و شمشیر هر دو در دست توست و کلام حسن بن علی بتنهایی کافی نخواهد بود ـ یعنی: مردم به سخن حقّ او بدون نصرت و اعانت اطاعت او نخواهند نمود ـ.

پس امر آن جوان اموی شهرت یافت در میان مردم. بعد آن جوان با زوجه‌اش

---

۱. مَخزیّه: رسوا شده، مؤنّث مخزیّ.

۲. شافی: سودمند.

به خدمت آن سرور آمده، گریهٔ بسیار و تضرّع بی‌شمار نمودند. آن حضرت به حالت ایشان رقّت کرده، ترحّم فرمود، و دعا کرد آن جوان به حالت اوّل برگشت، فَصارَ رَجُلاً.[۱][۲]

از آن جمله آنکه: چون معاویه و اهل شام نَکث[۳] بیعت امیر المؤمنین ﷺ را نمودند و بنا بر مقاتله گذاردند با آن بزرگوار و اصحاب او، و این خبر منتشر شد به اطراف بلاد، چون به سمع ملک روم رسید و به او خبر دادند که دو نفر بنا را بر مقاتله گذاشتند، ملک روم پرسید که: محلّ خروج آن دو از کجاست؟ عرض کردند که: یکی از کوفه و دیگری از شام. ملک سؤال نمود که: آیا تاجری از اهل آن بلاد در این جا هست که وصف نماید از برای من حالات و صفات آن دو نفر را؟ تفحّص نمودند، تاجری از اهل شام و تاجری از اهل کوفه به نزد او حاضر نمودند. ملک از ایشان سؤال نمود که: توصیف نمایید حال آن دو را. پس وصف نمودند [بخشی] از احوالات و صفات و حَسَب و نَسَب ایشان را از برای ملک. پس امر نمود تا موکّلین بیرون آورند آنچه اَصنام در خزانه است. چون در آنها نظر نمود و قرائت کرد آنچه در صفحات آن اصنام مسطور بود، گفت: **الشامیّ ضالّ، والکوفیّ هادٍ.**[۴]

بعد از آن ملک به معاویه نوشت که: اعلم اهل بیت خود را نزد من فرست. و به خدمت امیر المؤمنین ﷺ عریضه نمود که: اعلم اهل بیت خود را نزد من فرست، تا آنکه سماع نمایم از ایشان آنچه را که مقصود شماست، پس آن گاه نظر نماییم در انجیل، و اِخبار نماییم شما را، کدام یک از شما بر حق و کدام یک بر باطلید.

چون کتابت ملک روم به معاویه رسید، آن پلید، یزید عنید را به نزد ملک روم فرستاد، و حضرت امیر المؤمنین ﷺ نیز حسن مجتبی ﷺ را فرستاد. و یزید قبل از

---

۱. یعنی: پس مرد گروید.
۲. مدینة المعاجز، ج ۳، ص ۴۱۴ ـ ۴۱۶، ح ۹۴۷؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۸۸ ـ ۸۹، ح ۲.
۳. نکث: شکستن پیمان، نقض عهد.
۴. یعنی: آنکه اهل شام است گمراه و اهل کوفه هدایتگر است.

حضرت امام حسن ﷺ وارد بر ملک روم شد. چون به محضر او حاضر گردید، دست و پیشانی ملک را بوسید. چون حضرت امام حسن ﷺ داخل مجلس او شد، فرمود: **الحَمدُ لِلّهِ الَّذي لَم يَجعَلْني يَهودِيّاً وَلا نَصرانِيّاً وَلا مَجوسِيّاً وَلا عابِداً لِلشَّمسِ وَلا لِلقَمَرِ وَلا لِصَنَمٍ وَلا لِبَقَرٍ، وَجَعَلَني حَنيفاً مُسلِماً، وَلَم يَجعَلْني مِنَ المُشرِكينَ، وَتَبارَكَ اللهُ رَبُّ العَرشِ العَظيمِ، وَالحَمدُ لِلّهِ رَبِّ العالَمينَ.**[1] و بعد در آن مجلس نشست و دیده‌های مبارک خود را به زیر انداخت و ملک روم به ایشان نگاه می‌کرد.

بعد از آن امر نمود تا ایشان را تفریق[2] نمودند از مجلس، و یزید را خواست و از خزانهٔ خود سیصد و سیزده صندوق بیرون آورد که در آنها صور و تماثیل انبیا بود، و بر یزید عرضه داشت و گفت: این تمثال‌ها و صورت‌ها از آنِ کیان است؟ یزید مبهوت شده، جواب نگفت، و بعد از آن سؤال نمود از ارزاق خلایق و ارواح مؤمنین که: محلّ اجتماع ایشان در کجاست؟ و ارواح کفّار در کجا هستند بعد از موت؟ پس یزید از کثرت جهالت سر به زیر انداخته، منفعل و مخزیّ[3] و منکوب[4] شده، هیچ جواب نداد. بعد از آن حضرت امام حسن را طلبید و به آن سرور عرض کرد که: من ابتدا به یزید نمودم در سؤال، به جهت آنکه او را اعلام نمایم که تو می‌دانی آنچه را که او جاهل است، و پدر بزرگوار تو عالم و داناست به آنچه پدر یزید به آن جاهل و نادان است. و من نظر کردم در انجیل، و دیدم که محمّد رسول خداست و وزیر او علی ﷺ است. و نظر کردم در میان اوصیای انبیا، دیدم که پدر تو وصیّ رسول خداست. پس حضرت امام حسن ﷺ فرمود: سؤال نما از

---

۱. یعنی: ستایش خدایی را که مرا یهودی و نصرانی و مجوسی و پرستندهٔ خورشید و ماه و بت و گاو قرار نداد، و مرا راست کیشِ مسلمان قرار داد و جزء مشرکین قرار نداد، و دائم است پروردگار بزرگ عرش، و سپاس مخصوص خداست که پروردگار جهان‌هاست.

۲. تفریق: پراکنده کردن، جدا کردن چیزی از چیز دیگر.

۳. مَخزیّ: رسوا شده.

۴. منکوب: مصیبت دیده، دچار نکبت شده، رنج دیده، سختی کشیده.

من آنچه را که می‌خواهی از تورات و انجیل و قرآن که خبر همهٔ آنها را به تو خواهم داد ـ ان شاء الله ـ.

پس ملک طلبید آن صور و تمثال‌ها را، و یک به یک بر آن حضرت عرضه داشت. پس صورت اوّل را بیرون آورد به هیئت قمر، فرمود که: این صورت آدم ابوالبشر است، و بعد صورت دیگر بیرون آورد مانند شمس، حضرت فرمود که: این صورت حوّا اُمّ البشر است، و بعد از آن صورت دیگر بیرون آورد، فرمود که: این صورت شیث بن آدم است. پس صورت دیگر، تا آنکه صور همهٔ انبیا را عرضه داشت و آن بزرگوار می‌فرمود که: این صورت نوح و این صورت ابراهیم ﷺ است، و هکذا تا آخر صورت‌ها، همه را إخبار فرمود. و بعد از آن صور و تمثال‌های دیگر بیرون آورد و بر آن حضرت عرضه داشت، فرمود که: اینها صور انبیا نیست، بلکه اینها صور ملوک و پادشاهان گذشته می‌باشد.

پس ملک روم گفت: أشهد علیکم ـ یا أهل بیت رسول الله ـ أنکم قد أُعطیتم علم الأوّلین والآخرین وعلم التوراة والإنجیل والزبور وصحف إبراهیم وألواح موسی ﷺ.[1] و بعد از آن تمثال و صورت دیگر بیرون آورد و به آن حضرت نشان داد. آن سرور گریست گریستن شدیدی. ملک عرض کرد که: سبب گریهٔ شما چیست؟ فرمود: ای پادشاه! این صورت جدّم رسول خداست، و بعد بیان فرمود صفت رسول خدا ﷺ را از برای ملک روم، به احسن بیان. و بعد از آن ملک آنچه مسائل مشکله که داشت از غوامض مسائل و در نظر او بود از تورات و انجیل، از آن حضرت سؤال نمود و جواب شافی شنید.

چون استفادهٔ او از آن حضرت به اتمام رسید، برگشت و به یزید گفت: آیا دانستی که این امور را کسی عالِم نخواهد بود مگر نبیّ مرسل، یا وصیّ او، یا عترت طاهرهٔ او،

---

۱. یعنی: شهادت می‌دهم بر شما ـ ای خاندان رسول خدا ـ که دانش تمامی بشر و علم تورات و انجیل و زبور و صحف ابراهیم و الواح موسی ﷺ را دریافت داشته‌اید.

و غیر ایشان جاهل و اعمی القلب[۱] خواهند بود، که اختیار نمودند دنیا را بر آخرت و هوای نفس را بر دین و از ظالمینند؟ پس یزید ساکت نشسته بود.

و ملک روم حکم کرد از برای حضرت امام حسن ﷺ به جایزهٔ بسیاری، و تعظیم و تکریم نمود آن بزرگوار را، و عرض کرد: دعا فرما که من داخل در دین جدّ تو شوم. پس یزید به سوی پدر خود معاویه مراجعت کرد و ملک روم به معاویه نوشت که: کسی که علم الهی در نزد اوست و عالم است به تورات و انجیل و زبور و قرآن، پس او خلیفهٔ بحق خواهد بود. و عریضه خدمت حضرت امیر المؤمنین ﷺ عرض کرد که: حقّاً خلافت از برای تو و ذرّیهٔ تو خواهد بود. پس مقاتله نما با دشمنان که خداوند، ایشان را به دست تو عذاب خواهد نمود و ایشان مخلّد در آتش جهنّم خواهند بود؛ زیرا که ما یافتیم در انجیل اینکه بر دشمن تو لعنت خدا و ملائکه و ناس جمیعاً خواهد بود و بر او باد لعن اهل سماوات و ارضین.[۲]

[در ذکر بعضی معجزات حضرت سیّد الشهدا ﷺ]

و امّا معجزات ظاهرهٔ حضرت سیّد الشهدا حسین بن علی بن ابی‌طالب ﷺ پس آن هم ـ مانند معجزات ظاهرهٔ حضرت مجتبی ﷺ ـ قریب به دویست معجزه است که از آن سیّد ابرار، به عرصهٔ ظهور رسیده.

از آن جمله محمّد بن جریر و ابن‌وکیع هر دو روایت کرده‌اند از زرارة بن خلج که: ملاقات کردم حسین ﷺ را در مکّه قبل از خروج او به عراق به سه یوم، و عرض کردم به او از ضعف مردم در کوفه و آنکه: قلوب ایشان مایل است به جانب تو، و لیکن شمشیرهای ایشان نیز بر توست. پس دیدم اشاره نمود به جانب آسمان. ناگاه درهای آسمان گشوده شده، به قدری ملائکه نازل شد که غیر از خدای تعالی اعداد آنها را

---

۱. اعمی القلب: کوردل.

۲. تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۶۸ ـ ۲۷۲؛ مدینة المعاجز، ج ۳، ص ۳۴۶ ـ ۳۵۵، ح ۹۲۴؛ بحار الأنوار، ج ۱۰، ص ۱۳۲ ـ ۱۳۶، ح ۲ و ج ۳۳، ص ۲۳۳ ـ ۲۳۸، ح ۵۱۷.

نمی‌توانست احصا نماید. پس فرمود: **لَولا تَقارُبُ الأَشیاءِ وَحُبوطُ الأَجرِ لَقاتَلتُهُمْ بِهؤلاءِ، وَلکِن أَعلَمُ عِلماً أَنَّ مِن هُناك مَقعَدي[1] وَمَصارِعُ أَصحابي، لا یَنجُو مِنهُم إلّا وَلَدي عَلِيٌّ.**[2]

و نیز محمّد بن جریر از عبدالله بن محمّد روایت کرده که: در مسجد حاضر بودم در نزد حضرت امام حسین ﷺ که فرزند او علی اکبر از پدر خود استدعای عِنَب[3] نمود در غیر فصل آن. پس آن بزرگوار دست به جانب دیوار مسجد بلند نموده، انگور تازه بیرون آورد و فرمود: **ما عِندَ اللهِ لأولیائِهِ أَکثَرُ.**[4]

و نیز محمّد بن جریر و ابن‌وکیع و ابی‌صالح روایت کرده‌اند از حذیفه که: شنیدم از حسین بن علی ﷺ در زمان رسول خدا ﷺ که فرمود: **لَیَجتَمِعَنَّ عَلی قَتلي طُغاةُ بَني أُمیَّةَ وَیَقدَمُهُم عُمَرُ بنُ سَعد.**[5] عرض کردم به او که: آیا این خبر را از جدّ خود رسول خدا شنیدی؟ فرمود: نه. پس به خدمت رسول خدا آمدم، و آنچه از حسین شنیده بودم به آن حضرت عرض کردم. رسول خدا ﷺ فرمود که: علم حسین از علم من است. بدرستی که حسین عالِم است به اشیا قبل از وجود و تحقّق آن.[6]

و نیز محمّد بن جریر از ابن‌مهران روایت کرده که: حسین ﷺ در سفری با بعضی از اصحاب، در زیر نخله‌ای که از تشنگی خشک شده بود، نازل شدند و فرش

---

۱. در مصدر: مصعدي.

۲. یعنی: اگر نزدیک شدن اشیا و ضایع شدن پاداش نمی‌بود، به همراه اینان با دشمنان می‌جنگیدم، ولکن نیک می‌دانم که از این جا زمین‌گیر خواهم شد ـ یا چنان که در مصدر آمده: از این جا به آسمان پر خواهم کشید ـ و یارانم بر زمین خواهند افتاد و جز فرزندم علی هیچ یک از ایشان جان سالم بدر نخواهد برد. [دلائل الإمامة، ص ۱۸۲، ح ۹۸، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۶۴]

۳. عنب: انگور.

۴. یعنی: آنچه در نزد خدا برای دوستانش مهیّاست بیش از این است. [دلائل الإمامة، ص ۱۸۳، ح ۱۰۰، و نیز ر.ک: مدینة المعاجز، ج ۳، ص ۴۵۲، ح ۹۷۱]

۵. یعنی: طغیانگران بنی‌امیّه بر قتل من اجتماع خواهند کرد و پیشاپیششان عمر بن سعد خواهد بود.

۶. دلائل الإمامة، ص ۱۸۳ ـ ۱۸۴، ح ۱۰۱، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۱۸۶، ح ۱۴.

آن حضرت را در زیر آن نخله گسترانیدند. چون حضرت نشست، دست مبارک خود را بلند نموده و دعایی خواند. ناگاه آن درخت سبز شد و فی الحال رطب آورد، از آن تناول نمودند.[۱]

و از جمله معجزات آن سرور که مشهور و مسلّم بین خاصّه و عامّه است حدیث حبابهٔ والبیّه است که یکی از عابدات معروفه در میان اهل اسلام بود، و در شرطة الخمیس[۲] خدمت حضرت امیر المؤمنین ﷺ مشرّف شد و عرض کرد: یا امیر المؤمنین! برهان امامت و علایم و دلایل بر صدق آن کدام است؟ به دست مبارک خود اشاره نمود به سنگریزه‌ای چند. فرمود: بیاور این حصاة را. پس آن حصاة را آورده، به آن حضرت داد و آن حضرت خاتم خود را بر آن حصاة زده نقش انگشتر آن بزرگوار بر آن سنگریزه جا گرفت، و فرمود: ای حبابه! اگر کسی مدّعی امامت شود و این حصاة را به خاتم خود مانند این نقش مُنطَبِع[۳] سازد چنان که از من مشاهده کردی، پس بدان که او امام مفترض الطاعه است. و امام کسی است که چیزی بر او مخفی نباشد.

پس حبابه به منزل خود مراجعت نمود تا زمانی که ایّام خلافت حضرت امیر المؤمنین ﷺ منقضی شد. [حبابه گوید:] پس نزد حضرت امام حسن ﷺ آمدم. دیدم که آن سرور در مجلس امیر المؤمنین ﷺ نشسته و مردم در اطراف او جمعند و مسائل خود را از آن سرور سؤال می‌نمایند. پس آن حضرت به جانب من ملتفت شد و فرمود: ای حبابهٔ والبیّه! عرض کردم: لبّیک، ای سیّد و مولای من! فرمود: بیاور آن حصاة را. پس همان حصاة را به آن سرور دادم. گرفت و به خاتم خود آن را نقش نمود مانند پدر بزرگوار خود و به من داد.

پس مراجعت نمودم به منزل خود، تا زمان خلافت حضرت امام حسین ﷺ به

---

۱. دلائل الإمامة، ص ۱۸۶، ح ۱۰۵.

۲. کنایه از خواصّ اصحاب آن حضرت است ـ یعنی: آن سرور در میان اصحاب خود نشسته بودند.

۳. منطبع: نقش کرده شده، چاپ شده.

خدمت آن حضرت شرفیاب شدم در مسجد رسول خدا ﷺ. فرمود که: در دلالت بر امامت دلیل و برهان است، و امر فرمود به من آن حصاة را بیرون آوردم. آن حضرت نیز گرفته و به خاتم شریف خود آن را نقش نمود مانند پدر بزرگوار و برادر عالی مقدار خود و به من داد.

پس برگشتم به منزل خود تا زمان حضرت علی بن الحسین ﷺ. پس به خدمت آن سرور رسیدم در حالتی که از عمر من یکصد و سیزده سال گذشته بود و از پیری اعضای من مرتعش بود. دیدم آن جناب راکه به عبادت پروردگار مشغول، و گاهی در رکوع و گاهی در سجود است. پس مأیوس شدم که از او استفادهٔ دلیل امامت نمایم. دیدم به دست مبارک اشاره به من فرمود و به محض اشاره، قوّت و جوانی من معاودت نمود. پس فرمود به من که: بیاور آن حصاة را. چون آن سنگ را خدمت آن سرور دادم به خاتم مبارک آن را منطبع فرمود و به من داد.

پس مراجعت نمودم به منزل خود تا آنکه به خدمت محمّد بن علی الباقر و جعفر بن محمّد الصادق و موسی بن جعفر الکاظم ﷺ رسیدم و هریک آن حصاة را به خاتم شریف خود منطبع فرمودند و دلایل امامت را از هریک مشاهده نمودم.

تا آنکه به خدمت حضرت علی بن موسی الرضا ﷺ مشرّف شدم. آن سرور نیز آن حصاة را به خاتم خود نقش نمود، و حبابه بعد از ادراک زمان آن حضرت، مدّت نُه ماه زندگانی نمود و بعد دنیا را وداع گفت و حضرت رضا ﷺ بر او نماز خواندند.[۱]

و نیز محمّد بن جریر به سند خود روایت کرده از صالح بن هیثم ـ که برادرزادهٔ همین حبابه بود ـ که: عمّهٔ من حبابه به من گفت که: در عهد حسین بن علی ﷺ همیشه به خدمت آن سرور مشرّف می‌شدم. در آن بین زخمی در چشم من پیدا شد که نتوانستم به خدمت مولای خود مشرّف شوم. چون طولی کشید که خدمت آن بزرگوار نرسیده بودم، آن حضرت خود تفحّص از حال من نمود. به او عرض کردند

---

۱. کافی، ج ۱، ص ۳۴۶ـ۳۴۷، ح ۳؛ کمال الدین وتمام النعمة، ص ۵۳۶ـ۵۳۷، ح ۱.

که: در چشم او عیبی و جراحتی ظاهر شده که ممنوع شده است از آنکه به خدمت شما مشرّف شود. پس آن سرور به اصحاب خود فرمود: برخیزید که داخل شویم بر حبابه.

پس آن بزرگوار به نور قدوم خود منزل مرا منوّر ساخت و من در مصلّای خود نشسته بودم. به من فرمود: یا حبابه! چه چیز تو را منع کرده است از آمدن به نزد ما؟ عرض کردم که: جراحت چشم من مرا مانع شد و مضطر ساخت، و سبب شد از برای عدم شرفیابی حضور مبارک شما. پس کشف قِناع[1] خود نمودم و جراحت چشم خود را به آن حضرت نشان دادم. پس آن بزرگوار آب دهان مبارک خود را بر چشم من ریخت و فرمود: یا حبابه! شکر نما خداوند را که شفا به چشم تو عطا فرمود، و همهٔ عیوب از تو رفع شد. پس من به سجده افتادم. آن حضرت فرمود که: سر خود را از زمین بردار و در آیینه نظر نما، و مشاهده کن حال خود را. چون سر خود را از زمین برداشتم، در خود درد و الم و عیبی نیافتم و حمد نمودم خدا را.[2]

و این حدیث را صاحب کتاب ثاقب المناقب نیز روایت کرده.[3]

و نیز محمّد بن جریر به سند خود از ابن وکیده روایت کرده که: من از کسانی بودم که حمل می‌نمودیم سر مقدّس حضرت سیّد الشهدا ﷺ را به جانب شام، و دیدم که تلاوت قرآن می‌نمود و آیاتی از سورهٔ کهف را قرائت می‌نمود. پس در قلبم گذرانیدم که این سر مقدّس را از این قوم مخفی دارم که هتک حرمت او ننمایند. چون مطلب در قلبم خطور نمود، شنیدم از آن سر مطهّر که به من فرمود: **يَابنَ وَكيدَة، لَيسَ لَكَ إلى ذٰلِكَ سَبيلٌ. سَفكُهُم دَمي أعظَمُ عِندَ اللهِ مِن تَسييرِهِم إيّايَ، فَذَرهُم، فَسوفَ يَعلَمون؛ إذِ الأَغلالُ في أعناقِهِم وَالسَّلاسِلُ يُسحَبونَ.**[4]

---

۱. قناع: روسری، آنچه زنان با آن سر خود را بپوشانند.

۲. دلائل الإمامة، ص ۱۸۶ـ۱۸۷، ح ۱۰۶، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۱۸۰، ح ۱.

۳. الثاقب في المناقب، ص ۳۲۴ـ۳۲۵، ح ۲۶۷.

۴. یعنی: ای پسر وکیده! راهی برایت به سوی این کار نیست. ریختن خون من بر زمین نزد خدا از گرداندن من ←

و نیز محمّد بن جریر به سند خود از حضرت صادق ﷺ روایت کرده که: چون لشکر ابن‌سعد منع نمودند آب فرات را از برای آن بزرگوار و اصحاب او، ایشان تشنه شدند. پس آن بزرگوار یک به یک از اصحاب را می‌طلبید و انگشت مبارک خود را در راحت[۱] کف او می‌گذاشت و می‌فرمود که: بیاشامید، و آب از انگشت مبارک آن سرور جاری می‌شد و اصحاب سیراب می‌شدند و به یکدیگر می‌گفتند که: چنین آب خوشگواری در تمام عمر خود نیاشامیده بودیم.[۲]

و نطنزی در کتاب خصائص روایت کرده که: چون لشکر شقاوت اثر یزید پلید با سر مطهّر حضرت سیّد الشهدا ﷺ روانهٔ شام شدند، در راه به صومعهٔ راهبی فرود آمدند در قنّسرین ـ که اسم موضعی است. آن راهب از صومعهٔ خود بیرون آمد و نظرش بر آن سر منوّر افتاد که نور از صورت و دهان او به آسمان بالا می‌رفت. آن راهب ده هزار درهم آورده، به آن لشکر داد که آن شب آن سر را به او تسلیم نمایند. پس لشکر آن درهم‌ها را گرفته، آن سر مطهّر را تسلیم راهب نمودند.

چون راهب آن سر را داخل صومعهٔ خود نمود، ناگاه صدای هاتفی شنید که می‌گفت: **طوبی لك، وطوبی لمن عرف حرمتك.**[۳] پس راهب سر به سوی آسمان نموده، عرض کرد: **یا ربّ، بحقّ عیسی أن تأمر بهذا الرأس بالتکلّم معي.**[۴] پس آن سر مطهّر فرمود: ای راهب! چه اراده داری؟ عرض کرد که: بیان فرما که تو کیستی؟

← توسّط ایشان سنگین‌تر است، پس رهایشان کن که بزودی خواهند دانست، زمانی که غل‌ها و زنجیرها بر گردنشان است و کشیده می‌شوند. [دلائل الإمامة، ص ۱۸۸، ح ۱۰۸، و نیز ر.ک: مدینة المعاجز، ج ۳، ص ۴۶۲ ـ ۴۶۳، ح ۹۷۹]

۱. راحت: کف پنجهٔ دست.

۲. دلائل الإمامة، ص ۱۸۸ ـ ۱۰۹، ضمن حدیث ۱۰۶، و نیز ر.ک: مدینة المعاجز، ج ۳، ص ۴۶۳، ضمن حدیث ۹۸۰.

۳. یعنی: خوشا به حالت و خوشا به حال هرکه حرمت تو را بشناسد.

۴. یعنی: پروردگارا! تو را به حقّ عیسی سوگند که به این سر فرمان دهی تا با من سخن بگوید.

فرمود: **أَنَا ابنُ مُحَمَّدٍ المُصطَفَى. أَنَا ابنُ عَلِيٍّ المُرتضى. أَنَا ابنُ فاطِمَةَ الزَّهراءِ. أَنَا المَقتولُ بِأَرضِ كَربَلا.**[1] پس راهب صورت خود را به صورت منوّر آن سر گذاشته، عرض کرد: سر خود را برنمی‌دارم تا آنکه بفرمایی که: من شفیع تو می‌شوم در روز قیامت. فرمود: **ارجِع إلى دينِ جَدّي مُحَمَّدٍ ﷺ. قال الراهب: أشهد أن لا إله إلّا الله، وأشهد أنّ محمّداً رسول الله، فقبل له الشفاعة.**[2]

چون صبح شد، لشکر آن سر را از راهب گرفته، روانهٔ شام شدند، و چون به وادی رسیدند دیدند آن دراهم همه سنگ شده است.[3]

و در روایت سهل بن حبیب وارد شده که: من در کوفه حاضر بودم که سر مطهّر حضرت اباعبدالله الحسین ﷺ را با اهل بیت او وارد کوفه نمودند. دیدم که آن سر منوّر سورهٔ کهف قرائت می‌نمود تا آنکه او را داخل مجلس شوم ابن‌زیاد نمودند. ناگاه آتشی از قصر بیرون آمد و احاطه کرد به ابن‌زیاد و اهل مجلس او، و آن لعین فرار نموده، در بعضی از بیوتات قصر داخل شد. در آن حال آن سر مطهّر به لسان صدق فصیح فرمود: به کجا فرار می‌نمایی، ای لعین؟ این آتش اگر در دنیا از تو رفع شود، در آخرت از تو رفع نخواهد شد و جای تو در آخرت در آتش خواهد بود. و همهٔ مجلس از خوف و دهشت آن آتش و از تکلّم نمودن آن سر منوّر، بر روی در افتادند و لطمه بر صورت خود می‌زدند. و بعد از اندک زمانی آن آتش مرتفع گردید، ناپدید شد و امنیّت از برای اهل مجلس حاصل گردید. آن گاه ابن‌زیاد به مجلس خود معاودت نمود.[4]

---

۱. یعنی: من فرزند محمّد مصطفایم. من فرزند علیّ مرتضایم. من فرزند فاطمهٔ زهرایم. منم آن که در سرزمین کربلا به قتل رسیدم.

۲. یعنی: به دین جدّم محمّد ﷺ بازگرد. راهب گفت: شهادت می‌دهم که معبودی جز خدا نیست و شهادت می‌دهم که محمّد رسول خداست، پس [آن سر مطهّر] شفاعتش را بر عهده گرفت.

۳. ر.ر.ک: مناقب آل أبي طالب، ج ۳، ص ۲۱۷؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۳۰۳ـ۳۰۴، ضمن شمارهٔ ۳.

۴. ر.ر.ک: مدینة المعاجز، ج ۴، ص ۱۲۱ـ۱۲۳، ضمن شمارهٔ ۱۱۳۱.

مسلم در صحیح خود و ثعلبی و ابوبکر و خوارزمی و سدّی روایت کرده‌اند که: چون حسین ﷺ را شهید کردند، آسمان بر او گریه کرد و گریهٔ آسمان، حمُرهٔ[۱] او بود، و این حُمره قبل از شهادت آن حضرت در آسمان نبود.[۲]

و شافعی گفته است که: در روز شهادت آن سرور، هیچ سنگی از جای خود برداشته نشد مگر آنکه در زیر آن خون ظاهر شد. و آسمان در شهادت آن جناب، خون گریه کرد که اثر خون در روی نباتات زمین ظاهر بود.[۳]

و از جمله معجزات حضرت سیّد الشهدا آنکه ابن‌خالد روایت کرده از یحیی بن اُمّ الطویل که گفت: با جماعتی در نزد حسین ﷺ حاضر بودیم که جوانی گریان به خدمت آن حضرت آمد. حضرت از سبب گریهٔ او سؤال نمود. عرض کرد که: مادرم وفات نموده و وصیّت نکرده و اموالی نیز برای او هست و به من گفته است که در امر او اقدام ننمایم تا شما را اعلام نمایم به موت او.

پس آن حضرت برخاسته، به جانب خانهٔ آن زن روانه شد و ما نیز در خدمت آن سرور بودیم. چون به در آن خانه رسیدیم، دیدیم آن زن دنیا را وداع نموده. پس آن حضرت از خداوند مسئلت نمود که آن زن را زنده نماید تا آنکه وصیّت خود را بگوید. پس حق تعالی به دعای آن حضرت آن زن را زنده گردانید و از جای برخاست و نشست و شهادتین بر زبان خود جاری کرد و عرض کرد: یابن رسول الله! اموال من در فلان مکان است و ثلث آن از آنِ تو باشد، به هرکس از دوستان خود که خواهی بده و ثلث دیگر از فرزند من باشد اگر از شیعیان توست، و اگر از مخالفین است او را از مال من حقّی نیست؛ زیرا که مخالفین را در اموال مؤمنین حقّی نخواهد بود، و آن دو ثلث دیگر هم از آنِ تو باشد. و بعد از آن مسئلت نمود از آن حضرت که متصدّی

---

۱. حمره: سرخی.

۲. تفسیر ثعلبی، ج ۸، ص ۳۵۳، و نیز ر.ک: عمدة عیون صحاح الأخبار في مناقب إمام الأبرار، ج ۲، ص ۴۱۳ـ۴۱۵، ش ۷۶۳ـ۷۶۶؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۲۱۷، ش ۴۰.

۳. ر.ک: مدینة المعاجز، ج ۴، ص ۱۸۷، ش ۱۲۱۳.

امر تجهیز او شود و بر او نماز بخواند. چون وصیّت او تمام شد، ثانیاً روح از بدن او مفارقت کرد.[۱]

[ذکر معجزات حضرت سجّاد ﷺ]

و امّا معجزات ظاهرهٔ حضرت علی بن الحسین زین العابدین ﷺ پس آن هم ـ مانند معجزات آباء طاهرین او ـ زیاده از صد معجزه از آن سرور به ظهور رسید.

از آن جمله محمّد بن جریر به سند خود از ابن‌منذر روایت کرده که: اموالی از خراسان به جانب مکّه آوردند به خدمت حضرت علی بن الحسین زین العابدین ﷺ. محمّد بن حنفیّه به آن حضرت عرض کرد که: این مال از من است، و من احقّ و اولی می‌باشم به آن از تو. آن حضرت فرمود که: میان من و تو حجر الاسود حَکَم باشد. پس هر دو به نزد حجر الاسود آمدند. پس محمّد بن حنفیّه از حجر الاسود سؤال نمود که: این مال از من است و من احقّ و اولی به آن هستم، یا علی بن الحسین؟ جوابی نشنید. پس آن بزرگوار از حجر الاسود سؤال نمود، که ناگاه حجر الاسود به زبان فصیح عرض کرد: «**المال لك، المال لك، وأنت الوصيّ ابن الوصيّ، وأنت الإمام**»، **فبكى محمّد**.[۲] و عرض کرد به آن حضرت که: من به تو ظلم کردم اگر مدّعی تو شوم و غصب حقّ تو نمایم.[۳]

و نیز محمّد بن جریر به سند خود از حضرت امام محمّد باقر ﷺ روایت کرده که: محمّد بن حنفیّه به آن حضرت عرض کرد که: امامت بعد از امیر المؤمنین ﷺ از حسن و حسین بود، و بعد از ایشان من اکبر اولاد امیر المؤمنین علی بن ابی‌طالب ﷺ هستم و من به جهت قِدَم زمان و کِبَر سن، اولیٰ به امامت و خلافتم از تو. پس حضرت

---

۱. الثاقب في المناقب، ص ۳۴۴ ـ ۳۴۵، ش ۲۹۰؛ الخرائج والجرائح، ج ۱، ص ۲۴۵ ـ ۲۴۶، ش ۱؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۱۸۰ ـ ۱۸۱، ش ۳.

۲. یعنی: «مال از آن توست. مال از آن توست، و تو وصی و زادهٔ وصی هستی، و تنها تو امامی»، پس محمّد گریست.

۳. دلائل الإمامة، ص ۱۹۹، ش ۱۱۴، و نیز ر.ک: مدینة المعاجز، ج ۴، ص ۲۵۷، ش ۱۲۸۹.

علی بن الحسین ﷺ فرمود: «**یا عمّ، اتّقِ اللهَ و لا تَدَّعِ ما لَیسَ لَکَ بِحَقٍّ. إنّي أَعِظُکَ أن تَکونَ مِنَ الجاهِلین**»[۲]. و اگر اراده داری که بر تو خوب ظاهر شود، پس می‌رویم در نزد حجر الاسود به محاکمه، و از او سؤال می‌نماییم که من و تو کدام بر حقّیم.

پس هر دو به نزد حجر الاسود آمدند و حضرت فرمود: یا عم! تو ابتدا به سؤال نما و دعا و ابتهال و تضرّع به درگاه الهی کن که حجر الاسود با تو سخن گوید. پس محمّد شروع به دعا و تضرّع و مسئلت نمود از خدا که حجر الاسود با او سخن گوید، جوابی نشنید. پس علی بن الحسین فرمود: یا عم! اگر تو وصیّ و امام بودی، هرآینه حجر الاسود جواب تو را می‌گفت و تصدیق می‌نمود تو را. بعد محمّد عرض کرد که: حال تو سؤال نما. پس آن حضرت دعا کرد و از حجر الاسود جواب خواست. ناگاه حجر الاسود از جای خود حرکت کرد، بطوری که نزدیک بود که از جای خود حرکت نماید و خارج شود و به لسان فصیح گفت: **اللّهمّ، إنّ الوصیّة والإمامة لعلیّ بن الحسین ابن فاطمة بنت رسول الله**.[۳] پس محمّد بن حنفیّه مراجعت نموده و قبول نمود ولایت علی بن الحسین را.[۴]

و مبرّد در کامل نیز روایت کرده محاکمهٔ محمّد بن حنفیّه و حضرت علی بن الحسین ﷺ را از ابی‌خالد و او از محمّد بن حنفیّه که گفت: من شنیدم از حجر الاسود که به من گفت: **سَلِّم الأمر إلی ابن أخیك؛ فإنّه أحقّ به منك**.[۵] و این روایت را

---

۱. عبارت «اتّق الله و» در مصدر نیست.

۲. یعنی: عمو جان! از خدا بترس و چیزی راکه از آنِ تو نیست ادّعا مکن. من تو را بر حذر می‌دارم از اینکه از نادانان باشی.

۳. یعنی: بارخدایا! وصایت و امامت از آنِ علی فرزند حسین زادهٔ فاطمه دخت رسول خداست.

۴. دلائل الإمامة، ص ۲۰۶ـ۲۰۷، ضمن شمارهٔ ۱۲۹، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۴۲، ص ۷۷، ضمن شمارهٔ ۶ و ج ۴۶، ص ۱۱۱، ضمن شمارهٔ ۲.

۵. یعنی: امر امامت را به فرزند برادرت واگذار؛ چراکه او از تو برای آن سزاوارتر است. [ر.ک: مناقب آل أبي طالب، ج ۳، ص ۲۸۸؛ مدینة المعاجز، ج ۴، ص ۲۸۳، ش ۱۳۱۴؛ بحار الأنوار، ج ۴۶، ص ۱۱۳، ذیل شمارهٔ ۴]

به طرق کثیره از خاصّه و عامّه نقل کرده‌اند. و این روایت از روایات مشهوره است که قریب به تواتر است، بلکه به حسب معنی متواتر است.

و نیز محمّد بن جریر و ابن‌وکیع هر دو از ابن‌اسود یمنی روایت کرده‌اند که: من در نزد علی بن الحسین ﷺ بودم. طفلی که از هر دو چشم نابینا بود به خدمت آن بزرگوار آوردند، و آن حضرت دست مبارک را بر چشم‌های آن طفل مالید، چشم‌های آن طفل بینا شد و خدای تعالی بصر او را به او برگردانید. و اَخرَسی[1] را به خدمت آن سرور آوردند، به ملاطفت با او سخن گفت، زبان آن اخرس گویا شد. و زمین‌گیری را نیز به خدمت آن جناب آوردند، دست مبارک خود را بر بدن او مالید، فی‌الحال از جای خود برخاسته، به سرعت تمام راه می‌رفت.[2]

و نیز محمّد بن جریر به سند خود از سلمان بن عیسی روایت کرده که: به خدمت علی بن الحسین ﷺ مشرّف شدم و عرض کردم: یابن رسول الله! مردی هستم فقیر. یک درهم و یک قرص نان به من عطا فرما. چون عطا فرمود، من با عیالم چهل سال با آن درهم و قرص نان زندگانی کردیم.[3]

و نیز محمّد بن جریر از ابی‌خالد کابلی روایت کرده که: منجّمی به خدمت علی بن الحسین مشرّف شد در وقتی که جماعتی از اصحاب در خدمت آن سرور بودند. پس به او فرمود: من أنت؟ عرض کرد: أنا مُنجّم. فرمود که: می‌خواهی خبر دهم تو را از شخصی که از آن زمان که تو بر ما وارد شدی، بر چهارده هزار عالم مرور کرده باشد؟ عرض کرد که: آن شخص کیست؟ فرمود که: آن منم. می‌خواهی به تو خبر دهم که چه خوردی و در خانه چه ذخیره کرده‌ای؟ عرض کرد: بلی، مرا از آن خبر ده. فرمود: امروز خَلیس تناول نموده‌ای ـ و آن عبارت است از تَمری[4]

---

۱. اَخرَس: گنگ، لال.

۲. دلائل الإمامة، ص ۲۰۰، ش ۱۱۶، و نیز ر.ک: مدینة المعاجز، ج ۴، ص ۲۵۸ ـ ۲۵۹، ش ۱۲۹۱.

۳. دلائل الإمامة، ص ۲۰۰، ش ۱۱۷، و نیز ر.ک: مدینة المعاجز، ج ۴، ص ۲۵۹، ش ۱۲۹۲.

۴. تمر: خرما.

که هستهٔ آن را بیرون آورده، با کشک و روغن مخلوط می‌نمایند ـ و در خانهٔ خود بیست دینار ذخیره نموده‌ای که سه دینار آن داریه است ـ که سکّهٔ مخصوصی است. پس آن منجّم گفت: **أشهد أنّك الحجّة العظمی والمثل الأعلی وکلمة التقوی.**[1] چون آن منجّم از روی حقیقت و خلوص ایمان آورد، حضرت به او فرمود: **أنتَ صِدّیقٌ امتَحَنَ اللهُ قَلبَك**[2].[3]

و از [حمّاد بن] حبیب کوفی روایت شده است که گفت: خارج شدم به سوی بیت الله که حج بجا آورم. در اثنای راه از قافله باز ماندم تا آنکه شب در رسید. پناه بردم به شجرهٔ عالیه و ظلمت شب مرا فراگرفته بود. ناگاه دیدم جوانی می‌آید و جامهٔ سفید کهنه پوشیده و بوی مشک از او ساطع بود. من خود را از او مخفی نمودم. دیدم آن جوان مهیّا شد از برای نماز و داخل در صلاة شد در حالتی که اعضا و جوارح او ساکن بود که بِالمَرّه حرکت نمی‌نمود. پس من رفتم در پشت سر او و مهیّای نماز شدم. دیدم که قرائت می‌خواند و هر وقت به آیات وعد و وعید می‌رسد آن را تکرار می‌نماید به ناله و حنین و تضرّع و توبه و انابه و خوف و دهشت، و دیدم که مناجات به درگاه قاضي الحاجات[4] می‌نماید، و چون قدری طول کشید من خائف شدم که مبادا او از نظرم غایب شود. پس تضرّع و زاری نمودم و عرض کردم که: از قافله باز مانده‌ام و راه گم کرده، بدین جا مانده‌ام. فرمود که: اگر در توکّلت صادق باشی، هرآینه منقطع از طریق و گمراه نخواهی شد.

پس فرمود به من که: از اثر من بیا. چون قدری راه رفتیم، عمود صبح معلوم شد. فرمود: بشارت باد تو را! اینک مکّه نمودار شد. پس صدای حاج و قافله را شنیدم.

---

۱. یعنی: گواهی می‌دهم که تو بزرگ‌ترین حجّت خدا و والاترین مثال او و نمایانگر تقوایی.

۲. یعنی: تو صدّیقی هستی که خداوند قلبت را آزموده است. (صدّیق کسی است که گفتار و رفتارش یکسان باشد)

۳. دلائل الإمامة، ص ۲۱۰، ح ۱۳۳، و نیز ر.ک: مدینة المعاجز، ج ۴، ص ۲۹۶ ـ ۲۹۷، ح ۱۳۲۵ و ص ۳۴۲ ـ ۳۴۳، ح ۱۳۴۶؛ بحارالأنوار، ج ۴۶، ص ۴۲، ح ۴۰.

۴. قاضي الحاجات: حضرت پروردگار که حوایج را برآورده می‌سازد.

بعد قسم دادم او را که: بفرما که تو کیستی؟ فرمود: حال که قسم دادی، **فَأَنَا عَلِيُّ بنُ الحُسَينِ بن عليِّ بن أبي طالبٍ.**[۱]

و نیز محمّد بن جریر به سند خود از جابر و او از حضرت امام محمّد باقر ﷺ روایت کرده که: حبابهٔ والبیّه داخل شد روزی بر علی بن الحسین ﷺ در حالتی که می‌گریست. حضرت به او فرمود که: سبب گریهٔ تو چیست، ای حبابه؟ عرض کرد که: اهل کوفه مرا سرزنش می‌نمایند و می‌گویند که: اگر امام تو علی بن الحسین امام عدل و از جانب پروردگار است ـ چنان که عقیدهٔ شما این است ـ، هرآینه دعا می‌کرد که خداوند عالم زایل نماید از صورت تو این مرض بَرَص[۲] را. پس آن حضرت به حبابه فرمود که: نزدیک بیا. پس دست مبارک خود را سه مرتبه بر زخم‌های صورت او کشیده، مرض او بِالمَرّه زایل شد. و چنان آثار برص برطرف شد که گویا اصلاً بَرَص در صورت او نبود، و فرمود: ای حبابه! برو و بر زن‌ها داخل شو و در آیینه نظر کن، و ببین که چگونه مرض برص از تو رفع شد.

پس حبابه مراجعت نموده، داخل خانه شد و در آیینه نظر کرد. دید که خداوند به برکت دست مبارک آن بزرگوار به او عافیت عطا فرموده.[۳]

و نیز محمّد بن جریر از تمیمی و او به سند خود از جابر بن یزید و او از حضرت امام محمّد باقر [ﷺ] روایت کرده که: حضرت علی بن الحسین [ﷺ] با جماعتی از موالیان خود خارج شدند به سوی مکّه تا آنکه به منزل عسقان رسیدند و موالیان قبل از نزول آن حضرت، در موضعی خیمهٔ او را بر سر پا نموده. چون آن بزرگوار وارد شد، فرمود که: در این مکان چرا خیمه را نصب نموده‌اید؟ و این مکانِ مؤمنان از جنّیان است و خیمه در آن مکان ضرر از برای ایشان دارد و کار بر ایشان تنگ می‌شود.

---

۱. الخرائج والجرائح، ج ۱، ص ۲۶۵ ـ ۲۶۷، ش ۹؛ مدینة المعاجز، ج ۴، ص ۳۷۹ ـ ۳۸۱، ش ۱۳۷۶؛ بحار الأنوار، ج ۴۶، ص ۴۰ ـ ۴۱، ضمن شمارهٔ ۳۴ و ج ۸۴، ص ۲۳۰ ـ ۲۳۱، ش ۴۳.

۲. بَرَص: پیسی، لک و پیس.

۳. دلائل الإمامة، ص ۲۱۳، ح ۱۳۶، و نیز ر.ک: مدینة المعاجز، ج ۴، ص ۳۰۳ ـ ۳۰۴، ح ۱۳۳۰.

موالیان عرض کردند که: ما نمی‌دانستیم. پس قصد کردند که خیمه را از آن جا حرکت دهند و در موضع دیگر برپا نمایند. ناگاه قائلی که شخص او دیده نمی‌شد، به آواز بلند عرض کرد: یابن رسول الله! موالیان شما خیمه را بلند ننمایند. ما خود آن را برمی‌داریم، و این طَبَق هدیه‌ای است که به خدمت شما پیشکش آورده‌ایم و ما دوست می‌داریم که از آن تناول فرمایید تا ما نیز به خدمتی سرافراز و مشرّف شده باشیم. چون نگاه کردیم، دیدیم که: در یک جانب خیمه طَبَق عظیمی گذاشته شده که انار و انگور و فَواکِه بسیاری در آن طبق بود. پس آن بزرگوار اصحاب و موالیان خود را طلبیده و از آن میوه‌ها تناول فرمودند.[۱]

[در ذکر بعضی از معجزات حضرت امام محمّد باقر علیه السلام]

و امّا معجزات ظاهرهٔ حضرت محمّد بن علی الباقر علیه السلام پس آن نیز مانند معجزات آباء طاهرین او [ست که] زیاده از صد معجزه و دلایل واضحه از آن سرور به ظهور رسید.

از آن جمله حدیث جابر بن عبدالله انصاری است که خبر داد رسول خدا صلی الله علیه و آله که به او فرمود: ای جابر! این قدر زندگانی خواهی کرد که ملاقات نمایی فرزندم محمّد الباقر را که می‌شکافد علم را شکافتنی. چون او را ملاقات کردی، سلام مرا به او برسان، و در آن زمان چشم تو نابیناست و به برکت او خداوند چشم تو را بینا و روشن گرداند، تا آنکه جابر شرفیاب خدمت آن حضرت شد و آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده بود به ظهور رسید.

و محمّد بن جریر و جماعتی حدیث جابر را نقل کرده‌اند بتفصیل.[۲]

و نیز محمّد بن جریر از ابن‌ربیع روایت کرده که: من بر حضرت امام محمّد باقر علیه السلام

---

۱. دلائل الإمامة، ص ۲۱۲، ح ۱۳۵، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۴۶، ص ۴۵، ح ۴۵ و ج ۶۰، ص ۸۹ ـ ۹۰، ح ۴۴.
۲. دلائل الإمامة، ص ۲۱۸، ح ۱۳۷؛ امالی شیخ طوسی، ص ۶۳۶ ـ ۶۳۷، ضمن حدیث ۱۳۱۴؛ الخرائج والجرائح، ج ۱، ص ۲۷۰ ـ ۲۷۱، ح ۱۴؛ مدینة المعاجز، ج ۴، ص ۲۴۴، ضمن حدیث ۱۲۷۳ و ج ۵، ص ۶، ضمن حدیث ۱۴۱۷؛ بحار الأنوار، ج ۶۸، ص ۱۸۶، ضمن حدیث ۴۷.

مهمان شدم و در منزل آن بزرگوار چیزی پیدا نبود مگر لبنه و خشتی. پس زمان عشا رسید. آن حضرت نماز عشا بجای آورد، و من نیز با آن بزرگوار نماز خواندم. پس دیدم دست مبارک خود را به آن خشت زد و بیرون آورد از آن مائده‌ای حارّ و بارد[۱]، و فرمود که: بیا و بخور. این آن چیزی است که خداوند آن را آماده فرموده است از برای اولیای خود. پس آن حضرت از آن میل فرمودند و من نیز از آن خوردم. پس دیدم که آن مائده به جانب لبنه بلند شد و در آن پنهان گردید. پس در قلب من خطوری کرد. چون آن حضرت از حجره بیرون رفت، من آن لبنه را از جای خود حرکت دادم. دیدم لبنهٔ کوچکی است. پس آن حضرت داخل حجره شد. قدح آبی از آن لبنه بیرون آورد و از آن نوشیدم، و بعد از آن قدح را به جانب لبنه برگردانید و فرمود: مَثَل تو با من مَثَل یهود است با مسیح ﷺ در زمانی که اعتماد ننمودند به او، و امر فرمود به لبنه که تکلّم نماید. پس آن خشت به سخن درآمد.[۲]

و نیز محمّد بن جریر به سند خود از حضرت صادق ﷺ روایت کرده که: خیمهٔ حضرت باقر ﷺ در وادی‌ای بر سر پا شده بود. پس آن بزرگوار از خیمه بیرون آمده، به جانب نخلهٔ خشکی رفتند، و بعد از حمد و ثنای الهی تکلّم به کلامی نمود. فرمود که: ای نخله! ظاهر نما از برای ما آنچه حق تعالی در تو قرار داده است. پس دیدیم که از آن نخله رطب سرخ و زرد می‌ریخت و آن بزرگوار خود با ابی‌امیّهٔ انصاری تناول فرمودند. پس فرمود: ای ابی‌امیّه! این آیت و معجزه از ما، نظیر آیت و معجزهٔ حضرت مریم ﷺ است که خداوند عالَم در کتاب خود به آن خبر داده بقوله: ﴿ وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطْ عَلَيْكِ رُطَبًا جَنِيًّا ﴾[۳].[۴]

---

۱. حارّ و بارد: گرم و سرد.

۲. دلائل الإمامة، ص ۲۱۸ ـ ۲۱۹، ح ۱۳۸، و نیز ر.ک: مدینة المعاجز، ج ۵، ص ۷ ـ ۸، ح ۱۴۱۹.

۳. یعنی: و تنهٔ درخت خرما را به طرف خود بگیر و بتکان، تا بر تو خرمای تازه ریزد. [سورهٔ مریم، آیهٔ ۲۵]

۴. دلائل الإمامة، ص ۲۲۱ ـ ۲۲۲، ح ۱۴۶، و نیز ر.ک: الخرائج والجرائح، ج ۲، ص ۵۹۳، ح ۲؛ مدینة المعاجز، ج ۵، ص ۱۳، ح ۱۴۲۷.

و نیز محمّد بن جریر به سند خود از حکم بن سعد روایت کرده که گفت: دیدم بر دست امام محمّد باقر ﷺ عصایی بود و آن را بر سنگی زد، و از آن سنگ چشمهٔ آبی ظاهر گردید. عرض کردم: یابن رسول الله! این چه چیز است؟ فرمود: این نبعه‌ای از عصای موسی ﷺ است که مردم از آن تعجّب می‌نمایند.[۱]

و در حدیث ابن‌بسطام آنکه: اسحاق جریری خدمت حضرت امام محمّد باقر ﷺ مشرّف شد. آن حضرت به او فرمود که: می‌بینم رنگ تو را که زرد شده است. آیا مبتلا به مرض بواسیری؟ عرض کردم: بلی، یابن رسول الله. از خداوند مسئلت فرما که مرا محروم از اجر و ثواب نفرماید. فرمود که: می‌خواهی وصف نمایم از برای تو دوایی را؟ عرض کردم: فدایت شوم. زیاده از هزار دوا معالجه نموده‌ام و هیچ کدام نفعی نبخشیده است و از بواسیر من خون جریان دارد. فرمود: **وَيحَكَ، يا جريريّ. فَأَنَا طبيبُ الأَطِبّاءِ، وَرَأسُ العُلَماءِ، وَرَئيسُ الحُكَماءِ، وَمَعدِنُ الفُقَهاءِ، وَسَيِّدُ أولادِ الأَنبياءِ عَلى وَجهِ الأَرضِ.**[۲]

عرض کردم: چنین است، ای سیّد و مولای من! فرمود: بواسیر تو اناث است که جریان دم[۳] از آن می‌شود. عرض کردم که: صدقتَ، یابن رسول الله.[۴] پس دوایی به جهت من وصف فرمود و مرا به استعمال آن امر کرد. فوالله الذي لا إله إلّا هو،[۵] یک دفعه بیشتر استعمال نکردم که مرض من بکلّی رفع شد و دیگر نه دم جریان نمود و نه وَجَع[۶] از آن احساس نمودم، و بعد به خدمت آن حضرت مشرّف شدم. فرمود: برئت بحمد الله.[۷][۸]

---

۱. دلائل الإمامة، ص ۲۲۰، ح ۱۴۲، و نیز ر.ک: مدینة المعاجز، ج ۵، ص ۱۰ـ۱۱، ح ۱۴۲۳.

۲. یعنی: وای بر تو، ای جریری! من پزشک تمام پزشکان و بزرگ علما و رئیس حکیمان و معدن فقها و سرور فرزندان پیامبران بر روی زمینم.

۳. جریان دم: جاری شدن خون.

۴. یعنی: راست گفتی، ای فرزند رسول خدا!

۵. یعنی: پس قسم به خدایی که معبودی جز او نیست.

۶. وَجَع: درد، بیماری، رنجوری.

۷. یعنی: خدا را شکر، بهبود یافتی.

۸. مدینة المعاجز، ج ۵، ص ۱۲۶ـ۱۲۷، ح ۱۵۱؛ بحار الأنوار، ج ۵۹، ص ۱۹۹، ح ۵.

و نیز محمّد بن جریر به سند خود از جابر بن یزید روایت کرده است که گفت: در خدمت حضرت امام محمّد باقر ﷺ به جانب کوفه می‌رفتیم. چون به کربلا مشرّف شدیم، فرمود: **یا جابِرُ، هذِهِ رَوضَةٌ مِن رِیاضِ الجَنَّةِ لَنا وَلِشیعَتِنا.**[1] چون قدری گذشت، ملتفت به جانب من شد و فرمود که: آیا چیزی می‌خوری؟ عرض کردم: بلی، ای سیّد و مولای من! پس دست مبارک خود را در میان سنگ‌ها فرو برد و سیب معطّری بیرون آورد که هرگز بوی خوشی بمثل آن استشمام ننموده بودم و به فَواکِه دنیا شبیه نبود. پس آن سیب را خوردم و تا چهل روز محتاج به طعام نشدم.[2]

و نیز محمّد بن جریر به سند خود از ابی‌عبیده روایت کرده است که: روزی با جمعی در مجلس محمّد بن علی الباقر ﷺ نشسته بودیم. پس فرمود که: حال شما چه خواهد بود در شهر شما مدینه، که داخل شوند بر شما چهار هزار مرد از مُقاتلین که شمشیر گذارند در میان شما، و سه روز با شما مقاتله نمایند و شجاعان شما را بکشند و شما قادر بر دفع ایشان نباشید؟ پس اخذ نمایید حذر خود را و در کارهای خود احتیاط نمایید. پس اهل مدینه فرمایشات آن حضرت را اخذ ننمودند، و گفتند: آنچه محمّد بن علی خبر داد هرگز نخواهد شد، مگر بنی‌هاشم که احتیاط خود را نگاه داشتند؛ زیرا که می‌دانستند که آنچه آن حضرت فرمود صدق و حقّ است و واقع خواهد شد.

چون سنهٔ آتیه شد، آن حضرت با متعلّقان خود از بنی‌هاشم از مدینه خارج شدند. و نافع بن ازرق با لشکر خود بر ایشان تاخت و آنچه آن حضرت به آن خبر داده بود، همهٔ آن واقع شد، و اهل مدینه گفتند که: آن حضرت صدق فرمود، و گفتند که: این قوم، اهل بیت نبوّتند که ینطقون بالحقّ.[3][4]

---

۱. یعنی: ای جابر! این جا برای ما و شیعیانمان بوستانی از بوستان‌های بهشت است.
۲. دلائل الإمامة، ص ۲۲۱، ح ۱۴۵، و نیز ر.ک: مدینة المعاجز، ج ۵، ص ۱۲، ح ۱۴۲۶.
۳. یعنی: حق را بر زبان می‌آورند.
۴. دلائل الإمامة، ص ۲۲۲ ـ ۲۲۳، ح ۱۴۷، و نیز ر.ک: الخرائج والجرائح، ج ۱، ص ۲۸۹ ـ ۲۹۰، ح ۲۳؛ مدینة المعاجز، ج ۵، ص ۱۵۲ ـ ۱۵۳، ح ۱۵۳۶.

و نیز محمّد بن جریر به سند خود از محمّد بن مسلم روایت کرده کـه گـفت: بـا محمّد بن علی الباقر ﷺ در میان مکّه و مدینه سیر می‌کردیم و آن حضرت بر استری[۱] سوار بود. من نیز بر حماری[۲] سوار بودم. ناگاه دیدم گرگی از کوه سرازیر شد تا آنکه آمد به نزد بَغلهٔ[۳] آن حضرت و دست خود را بر قَرَبوس[۴] زین او گذاشت و سر خود را نزدیک گوش آن حضرت برد و آن سرور با او سخن گفت و امـر فـرمود بـه او کـه: برگرد. پس آن گرگ به سرعت تمام برگشت.

عرض کردم: جُعِلتُ فِداك، امر عجیبی مشاهده نمودم. فرمود کـه: آیـا دانسـتی که ایـن گـرگ چـه گـفت؟ عـرض کـردم: خـدا و رسـول و فـرزند رسـول او بـهتر می‌دانند. فرمود که: این گرگ می‌گفت که: زوجهٔ من در این کوه درد زایـیدن گـرفته و عُسر ولادت به هـم رسـانیده. از خـدا مسـئلت نـمایید کـه او را خـلاص نـماید، و آنکه خدا مرا و اولاد مـرا بـر شـیعیان شـما مسـلّط نگـردانـد. بـه او گـفتم: چـنین خواهم نمود.[۵]

از جمله معجزات آن سرور، ورود اوست در شام بر عبدالملک بن مروان و مـباحثه نمودن او با عالم نصارا و ورود او به مداین بعد از مراجعت از شام. و کیفیّت آن سابقاً در ذکر احوال آن امام انام في الجمله سبق ذکر یافت.

حافظ ابو نعیم در کتاب حلیة الأولیاء به سند خود از ابی حمزهٔ ثمالی روایت کرده که: حضرت امام محمّد باقر ﷺ شنید اصوات عَصافیری[۶] را که صَهیر[۷] می‌زدند. پس به من

---

۱. استر: قاطر.
۲. حمار: الاغ.
۳. بغله: قاطر.
۴. قَرَبوس: کوههٔ زین، برآمدگی جلو و عقب زین.
۵. دلائل الإمامة، ص ۲۲۳، ح ۱۴۹، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۲۷۲، ضمن حدیث ۲۴ و....
۶. اصوات عصافیر: صداهای گنجشکان.
۷. در یک نسخهٔ چاپ سربی: صیحه.

فرمود: یا اباحمزه! آیا می‌دانی که اینها چه می‌گویند؟ عرض کردم: نه. فرمود که: تسبیح می‌نمایند خدا را، و سؤال می‌کنند از خدا قُوت و روزی خود را.[۱]

و نیز محمّد بن جریر و صاحب کتاب ثاقب المناقب به سند خود روایت کرده‌اند از ابی‌بصیر که: به خدمت حضرت امام محمّد باقر ﷺ مشرّف شدم و عرض کردم: أنتم ورثة رسول الله ﷺ؟[۲] فرمود: بلی. عرض کردم که: رسول خدا وارث انبیا بود و عالم بود آنچه را که همهٔ انبیا عالِم به آن بودند؟ فرمود: بلی. عرض کردم که: شما قدرت دارید بر اِحیای امَوات و اِبرای اکمه و اَبرص که کور و صاحب برص را شفا بدهید؟ فرمود: نعم، بإذن الله.

و ابوبصیر مکفوف البصر[۳] بود. پس آن حضرت فرمود: یا ابابصیر! نزدیک بیا. چون نزدیک شدم، دست مبارک خود را بر دیدهٔ من کشید. چشم من بینا شد و دیدم آسمان و زمین و بیوتات و آنچه را که در خانه بود. و به من فرمود که: دوست داری که به همین حال بمانی و بر تو باشد آنچه بر ناس است در روز قیامت، یا آنکه دوست داری که برگردی به آنچه مبتلا بودی از مکفوفیّت بصر، و از برای تو باشد جنّت خالصه؟ عرض کردم که: برمی‌گردم به همان حالت که بودم[۴] ـ و به روایتی آنکه: آن حضرت دست مبارک خود بر چشم او کشید و چشم او به حالت اوّلیّه معاودت نمود.[۵]

پس ابی‌بصیر این واقعه را حدیث کرد از برای ابن ابی‌عمیر. پس او گفت: أشهد أنّ هذا حقّ کما أنّ النهار حقّ.[۶]

---

۱. حلیة الأولیاء، ج ۳، ص ۱۸۷، و نیز ر.ک: دلائل الإمامة، ص ۲۰۵، ح ۱۲۶؛ بحار الأنوار، ج ۴۶، ص ۲۶۱، ضمن شمارهٔ ۶.

۲. یعنی: شما وارثان رسول خدا ﷺ هستید؟

۳. مکفوف: کور، نابینا.

۴. دلائل الإمامة، ص ۲۲۶ ـ ۲۲۷، ح ۱۵۳.

۵. الثاقب في المناقب، ص ۳۷۳، ح ۳۰۷؛ الخرائج والجرائح، ج ۲، ص ۷۱۱ ـ ۷۱۲، ح ۸؛ بحار الأنوار، ج ۷۸، ص ۲۰۱، ح ۵۹.

۶. یعنی: شهادت می‌دهم که این مسئله ثابت است همان طور که روز ثابت است. [الثاقب في المناقب، ص ۳۷۳، ذیل حدیث ۳۰۷؛ بحار الأنوار، ج ۴۶، ص ۲۳۷، ذیل حدیث ۱۳]

[در ذکر بعضی از معجزات حضرت امام جعفر صادق ﷺ]

و امّا معجزات ظاهرهٔ جعفر بن محمّد الصادق ﷺ پس آن هم مانند معجزات و دلایل آباء طاهرین او [ست که] قریب سیصد معجزه و خرق عادت از آن بزرگوار به عرصهٔ ظهور رسیده است.

از آن جمله محمّد بن جریر به سند خود از ابن‌قیس روایت کرده است که: به حضرت صادق ﷺ عرض کردم که: به چه چیز شخص می‌شناسد امام خود را ـ یعنی: دلیل امامت چیست ـ؟ فرمود که: اگر بجای آورد آن امام چنین فعل را ـ پس دست مبارک خود به دیوار زد، ناگاه دیدم که تمام دیوار طلای خالص شد، و دست خود راگذارد بر استوانهٔ خانه، ناگاه سبز شد وبرگ برآورد ـ و فرمود: به این دلیل و برهان می‌شناسد امام خود را.[1]

و نیز محمّد بن جریر و وکیع بن جرّاح به سند خود از ابن‌خالد روایت کرده‌اند که: دیدم حضرت صادق ﷺ را در نزد قبر رسول خدا ﷺ که دست راست به حیطان[2] قبر مطهّر و دست چپ به منارهٔ مسجد [گرفت] و بلند شد به سوی آسمان و فرمود: **أَنَا جَعفر، وَأَنَا النَّهرُ الأَغور. أَنَا صاحِبُ الآیاتِ الأَقمَر. أَنَا شُبَیر وَشُبَیر**[3].[4]

و نیز ابی‌جعفر طبری به سند خود از ابی‌سعید روایت کرده که: سمک مسلوخ[5] به نزد آن بزرگوار آوردند. پس دست مبارک بر وی کشید و زنده شد و در پیش روی آن حضرت مشی می‌نمود. پس آن حضرت دست خود را بر زمین زد، ناگاه دجله و فرات در زیر دو قدم او ظاهر شد.[6]

---

۱. دلائل الإمامة، ص ۲۵۰ ـ ۲۵۱، ح ۱۷۳، و نیز ر.ک: مدینة المعاجز، ج ۵، ص ۲۱۷ ـ ۲۱۸، ح ۱۵۸۱.
۲. حیطان: دیوارها، جمع حائط.
۳. یعنی: من جعفرم و من نهر عمیقم. من صاحب نشانه‌های نورانی‌ام. من شبیر و شبرم. (شبیر و شبر نام فرزندان هارون برادر موسی ﷺ است و معادل آن دو به عربی حسین و حسن خواهد بود)
۴. دلائل الإمامة، ص ۲۴۸ ـ ۲۴۹، ح ۱۶۶، و نیز ر.ک: مدینة المعاجز، ج ۵، ص ۲۱۴، ح ۱۵۷۴.
۵. مسلوخ: پوست کنده. در مصدر: سمک مملوح؛ به معنی: ماهی نمک‌سود.
۶. دلائل الإمامة، ص ۲۴۹، ح ۱۶۷، و نیز ر.ک: مدینة المعاجز، ج ۵، ص ۲۱۴ ـ ۲۱۵، ح ۱۵۷۵.

و نیز محمّد بن جریر به سند خود از ابراهیم بن وهب روایت کرده که: گوسفند لاغری که حمل نگرفته و بچّه نیاورده بود به خدمت آن حضرت آوردند. آن حضرت دست مبارک بر پشت او گذاشت، في الفور فربه شد و پستان‌های او مملو از شیر شد.[۱]

و نیز محمّد بن جریر از ابی‌بصیر روایت کرده که گفت: خدمت حضرت صادق ﷺ بودم. حضرت فرمود: آنچه به تو خبر می‌دهم از معلّی بن خنیس کتمان کن. عرض کردم: چنین خواهم کرد. فرمود که: او به درجهٔ ما در بهشت نمی‌رسد و به ما ملحق نمی‌شود، تا آنکه برسد بر او از داود بن علی آنچه باید برسد. عرض کردم که: از داود به او چه می‌رسد؟ فرمود که: داود لعین او را می‌طلبد و امر می‌کند به ضرب عُنُق[۲] او، و بعد از قتل او را بر درخت می‌آویزد. گفتم: إنّا لله وإنّا إليه راجعون.

دو سال بعد داود والی مدینه شد و قصد معلّی کرد. و چون او را احضار نمود به او گفت: خبر ده مرا از شیعیان جعفر بن محمّد تا اسامی ایشان را بنویسم. معلّی بن خنیس در جواب او گفت: نمی‌شناسم آنها را، و من مردی هستم که بعضی از خدمات جعفر بن محمّد را متعرّضم و مصاحبین او را نمی‌شناسم. داود گفت که: اگر کتمان نمایی، تو را به قتل می‌آورم. معلّی در جواب او گفت که: آیا مرا تهدید به قتل می‌نمایی؟ به خدا قسم که اگر آنها در زیر قدم من باشند، آنها راکتمان می‌نمایم، و قدم خود را برنمی‌دارم که تو آنها را ببینی، و اگر مرا به قتل آوری خداوند مرا موفّق به سعادت فرمود و تو از اشقیا خواهی بود. پس داود حکم نمود به قتل و صَلب[۳] او.[۴]

و نیز محمّد بن جریر به سند خود از جماعتی روایت کرده است که: داود معلّی بن خنیس را به قتل آورد. بعد از یک ماه کس فرستاد به طلب حضرت صادق ﷺ و آن حضرت را طلبید. آن بزرگوار اجابت نفرمود. پس ده نفر از غلامان خود را روانه نمود تا

---

۱. دلائل الإمامة، ص ۲۴۹ ـ ۲۵۰، ح ۱۷۰.
۲. عنق: گردن.
۳. صَلب: بر دار کشیدن.
۴. دلائل الإمامة، ص ۲۵۷، ح ۱۸۴، و نیز ر.ک: مدينة المعاجز، ج ۵، ص ۲۲۷ ـ ۲۲۸، ح ۱۵۹۱.

آن حضرت را به عُنف[۱] ببرند و اگر امتناع نماید، سر آن حضرت را از برای او ببرند. چون غلامان بر آن حضرت وارد شدند، آن سرور با جماعتی از اصحاب نماز ظهر بجای می‌آوردند. پس غلامان عرض کردند: اجابت نما امیر را. آن حضرت فرمود که: گمان نمی‌کنم که شما به قتل آورید فرزند رسول خدا را. عرض کردند که: ما نمی‌دانیم چه می‌گویی و ما نمی‌شناسیم چیزی را مگر آنکه اطاعت امیر نماییم. آن بزرگوار فرمود که: برگردید که آن خیر است از برای شما. قبول نکردند.

چون آن حضرت امر را چنین مشاهده نمود، دست‌های مبارک به جانب آسمان بلند نمود و دعایی خواند، تا آنکه شنیدیم که فرمود: الساعه، الساعه، که ناگاه صدای ناله و غوغای عظیمی بلند شد. پس آن حضرت به آن غلامان فرمود که: برگردید که صاحب و مولای شما از حیات ناامید شده، وفات کرد. و مردم جمع شدند بر سر او دیدند که مثانهٔ او منشق شده و به جهنّم واصل گردیده. پس آن حضرت فرمود که: خواندم خداوند را به اسم اعظم او، و تضرّع نمودم که حق ـ سبحانه وتعالی ـ ملکی را برانگیخت که حَربه‌ای[۲] بر مَذاکیر او زد که مثانهٔ او منشق شد، و شرّ او را از ما کفایت کرد.[۳]

و نیز محمّد بن جریر به سند خود از معلّی بن خنیس روایت کرده که گفت: در خدمت حضرت صادق ﷺ نشسته بودم. حضرت فرمود: ای معلّی! چرا محزونی؟ عرض کردم: به واسطهٔ چیزی که استماع نموده‌ام از کثرت وبا در عراق، و به خاطرم آمد اهل و عیال و اموال من در آن جا. فرمودند: اگر ایشان را ببینی، مسرور می‌شوی؟ عرض کردم: بلی، به خدا قسم. پس فرمود: برگردان وجه خود را به جانب عراق. چون متوجّه آن سمت شدم، دست مبارک خود را بر روی من کشید. ناگاه دیدم اهل

---

۱. عُنف: شدّت و قساوت، درشتی.

۲. حربه: سلاح، آلت جنگ ـ از قبیل شمشیر و خنجر و سرنیزه ـ.

۳. دلائل الإمامة، ص ۲۵۱ ـ ۲۵۲، ح ۱۷۵، و نیز ر.ک: بحارالأنوار، ج ۴۷، ص ۶۶ ـ ۶۷، ح ۹ و ص ۱۷۷، ضمن شمارهٔ ۲۴.

و عیال خود را، و داخل در خانهٔ خود شدم و نظر کردم جمیع آنچه در خانهٔ من بود و یک ساعت در آن جا توقّف کردم و بعد از خانه بیرون آمدم. دیدم به من فرمود: برگردان روی خود را. چون برگشتم، نظر کردم، دیدم که دیگر ایشان را نمی‌بینم.[۱]

و نیز محمّد بن جریر از عبد قیس روایت کرده که: من مصاحب بودم با جعفر بن محمّد ﷺ از کوفه تا غَرِیّ[۲]. دیدم که از جاده به کناری رفته و رمل را نبش نموده، آبی ظاهر شد و از آن تطهیر نموده، وضو گرفت، و دو رکعت نماز بجای آورد و مشغول به دعا شد.[۳]

و نیز محمّد بن جریر به سند خود از بکر رازی[۴] و از جماعتی روایت کرده که: ما اراده نمودیم که خدمت حضرت صادق ﷺ مشرّف شویم. در اثنای راه ابی‌بصیر به ما ملحق شد و او جُنُب بود و ما عالِم به حال او نبودیم. چون داخل شدیم بر آن حضرت، دیدیم که آن جناب سر مبارک خود را بلند نمود و به ابی‌بصیر فرمود که: سزاوار نیست از برای جُنُب که داخل شود بر اوصیای رسول خدا. پس ابوبصیر مراجعت نمود و ما داخل شدیم.[۵]

و نیز محمّد بن جریر به سند خود از جابر بن یزید روایت کرده که: در نزد حضرت صادق ﷺ بودم که شخصی از اهل خراسان داخل شد و به آن سرور عرض کرد: جعلتُ فداك، یابن رسول الله![۶] من و مادرم به عزم زیارت تو از خراسان بیرون آمدیم که بعضی از حقوق تو را ادا نماییم. در این نزدیکی مادرم وفات کرد. آن بزرگوار فرمود: برگرد و مادرت را به نزد من بیاور. آن مرد در نهایت تسلیم و خضوع و انقیاد

---

۱. دلائل الإمامة، ص ۲۸۹، ح ۲۳۹، و نیز ر.ک: مدینة المعاجز، ج ۵، ص ۲۳۳، ح ۱۵۹۶.
۲. غَرِیّ: نجف.
۳. ر.ک: دلائل الإمامة، ص ۲۵۲، ضمن شمارهٔ ۱۷۶؛ بحار الأنوار، ج ۴۷، ص ۹۳ ـ ۹۴، ضمن شمارهٔ ۱۰۴ و ضمن شمارهٔ ۱۰۶.
۴. در مصدر: بکر بن محمّد الأزدی.
۵. دلائل الإمامة، ص ۲۸۷، ش ۲۳۵، و نیز ر.ک: مدینة المعاجز، ج ۵، ص ۳۴۹ ـ ۳۵۰، ش ۱۶۹۳.
۶. یعنی: فدایت شوم، ای فرزند رسول خدا!

مراجعت نموده، با مادرش به خدمت آن سرور آمدند. چون چشم آن زن به آن بزرگوار افتاد، صیحه کشید و گفت: هذا الذي أمر ملك الموت بتركي.[۱] پس عرض کرد که: ای سیّد و مولای من! مرا موعظه فرما. حضرت فرمود: عليك بالبرّ بالمؤمنين والإحسان إليهم[۲]؛ زیرا که بسا می‌شود که عمر شخص سی سال است و به واسطهٔ احسان و نیکویی به مؤمنین عمر او شصت سال می‌شود، و بسا می‌شود که عمر شخص شصت سال است و به واسطهٔ عدم احسان به مؤمنین، از سی سال تجاوز نمی‌کند.[۳]

و نیز محمّد بن جریر از ابی‌المفضّل روایت کرده که: شخصی داخل شد بر حضرت صادق ﷺ و عرض کرد که: پدرم وفات کرده و از أشدّ ناس بود در عداوت با اهل بیت، و از شدّت عداوت مال خود را در حیات و ممات از من کتمان نمود به واسطهٔ حبّ و دوستی من با اهل بیت رسالت و شک ندارم که او اموال بسیاری داشت و نمی‌دانم که آن را در کجا مخفی نموده.

آن بزرگوار فرمود: آن مال مُهَنّاست[۴] از برای تو. عرض کردم: جعلت فداك، آن مال، از آنِ شما باشد. فرمودند: نه، تو را دلالت می‌نمایم بر آن. پس آن حضرت خاتم خود را به او داد و فرمود: این خاتم را ببر به برهوت که روح پدر تو در برهوت است، و اسم صاحب برهوت را از برای او بیان فرمود. پس فرمود که: چون بدان جا رسی، سه مرتبه صاحب برهوت را ندا نماکه او جواب خواهد داد.

پس آن شخص به جانب برهوت روانه شد. چون بدان جا رسید، حسب الامر آن حضرت، صاحب برهوت را سه مرتبه نداکرد. در مرتبهٔ ثالثه صاحب برهوت گفت: لبّيك. پس آن خاتم را به او داد. صاحب برهوت آن را گرفته و به چشم خود گذاشت و بوسید و گفت: از جانب کسی آمده‌ای که خدا اطاعت او را واجب گردانیده و او را

---

۱. یعنی: این همان کسی است که به فرشتهٔ مرگ فرمان داد مرا رها کند.

۲. یعنی: بر تو باد به نیکی کردن به مؤمنان.

۳. دلائل الإمامة، ص ۲۶۹، ش ۲۰۲، و نیز ر.ک: مدینة المعاجز، ج ۵، ص ۳۸۲ـ۳۸۳، ش ۱۷۲۸.

۴. مهنّا: گوارا.

تفضیل داده است بر تمام خلایق. پس گفت: چه حاجت داری؟ آن جوان قضیّه را به صاحب برهوت بیان کرد. صاحب برهوت گفت: پدرت می‌آید به غیر صورت خود که در دنیا بود.

ناگاه دیدم کسی را آوردند که در گردن او سَلاسِل[۱] و اَغلال[۲] بود. چون مرا دید، گفت: یا بُنَیَّ، و شروع نمود به گریه کردن. چون صدای او را شنیدم، شناختم که پدر من است. به او گفتم که: من تو را نهی می‌کردم از آنچه در دنیا به آن اعتقاد داشتی و از من قبول نکردی. گفت: شقاوت مرا مانع از قبول آن بود. بعد گفت که: حاجت تو چیست؟ گفتم: حاجت من اموال است که در کجا پنهان کردی؟ گفت: در آن مکانی که نماز می‌خواندم پنهان نمودم. آن جا را حفر نما به قدر دو ذرع یا سه ذرع که می‌یابی چهار هزار دینار را. گفتم: شاید که با من دروغ گویی. گفت: هیهات، هیهات! امر مثل تو که از محبّین اهل بیتی اعظم از آن است. پس صاحب برهوت گفت: اگر وصیّتی داری، بگو. گفتم: وصیّت من آن است که عذاب او را مضاعف گردانی.

بعد آن شخص مراجعت نمود و کیفیّت را به عرض آن حضرت رسانید. حضرت فرمود که: اگر به او رقّت می‌کردی، او را نفع می‌بخشید و در عذاب او تخفیف داده می‌شد.[۳]

و در روایت دیگر از ثاقب المناقب از داود رقّی آنکه گفت: در خدمت حضرت صادق ﷺ بودیم. دیدم جوانی بر آن حضرت وارد شد و می‌گریست و عرض کرد که: نذر کرده‌ام که با اهل خود حج بجای آورم. چون داخل مدینه شدم، زوجه‌ام وفات کرد. فرمود: برو که اهل تو مرده نیست. عرض کرد که: بعد از مردن، من او را کفن کردم و به خدمت تو حاضر شدم. آن حضرت فرمود: برو. پس آن جوان خوشحال مراجعت نمود. چون داخل منزل خود شد، دید که زوجه‌اش نشسته است.

---

۱. سَلاسِل: زنجیرها، جمع سلسله.

۲. اَغلال: جمع غُلّ ـ به معنی: طوق و بند آهنی که به گردن یا دست و پای زندانیان ببندند.

۳. دلائل الإمامة، ص ۲۷۱ ـ ۲۷۲، ش ۲۰۵، و نیز ر.ک: مدینة المعاجز، ج ۵، ص ۳۸۳ ـ ۳۸۶، ش ۱۷۲۹.

پس آن حضرت به جانب مکّه روانه شدند و آن جوان نیز با زن خود به مکّه آمد. چون آن زن خدمت آن بزرگوار مشرّف شد، فریاد برآورد که: این است آن کسی که شفیع من شد در نزد خدا، و مرا زنده نمود.[۱]

و در روایت دیگر از مفضّل آن که گفت که: آن حضرت مرور کرد در منا. دید که زنی با چند دختر در نزد گاو مرده‌ای نشسته و گریه می‌کنند. آن بزرگوار فرمود که: چرا گریه می‌کنید؟ عرض کردند که: زندگانی و تعیّش ما به واسطهٔ این گاو بوده و حال افتاده و مُرده است و ما متحیّریم در امر خود. پس آن بزرگوار بر ایشان رقّت نموده، فرمود که: می‌خواهی که زنده نمایم بقرهٔ شما را از برای شما؟ آن زن عرض کرد: ای بندهٔ خدا! استهزا می‌نمایی؟ فرمود: کلّا[۲] که من ارادهٔ استهزا به شما نموده باشم. پس پای مبارک بر آن گاو زد. ناگاه آن بقره به سرعت تمام برخاسته، بر سر پا ایستاد. آن زن فریاد برآورد که: این است مسیح، قسم به ربّ کعبه.[۳]

[در ذکر بعضی از معجزات حضرت امام موسی کاظم ﷺ]

و امّا معجزات ظاهرهٔ حضرت موسی بن جعفر ﷺ پس آن هم مانند معجزات آباء طاهرین او قریب دویست معجزه از آن بزرگوار به عرصهٔ ظهور رسید.

از آن جمله محمّد بن جریر و ابن‌وکیع[۴] از اعمش روایت کرده‌اند که گفت: دیدم موسی بن جعفر ﷺ را در نزد هارون الرشید، و هارون کمال خضوع و خشوع از برای آن بزرگوار می‌نمود. عیسی بن ابان بعد از انقضای مجلس از هارون سؤال کرد و گفت: یا امیر المؤمنین! چقدر خضوع و خشوع می‌نمایی از برای موسی بن جعفر؟!

---

۱. الثاقب في المناقب، ص ۱۶۲ ـ ۱۶۳، ح ۱۵۲، و نیز ر.ک: مدینة المعاجز، ج ۵، ص ۳۹۱ ـ ۳۹۲، ح ۱۷۳۲.
۲. کلّا: حرف ردع و انکار که در مقام آگاه ساختن مخاطب بر بطلان کلام وی گفته می‌شود؛ یعنی: چنین نیست.
۳. الخرائج والجرائح، ج ۱، ص ۲۹۴، ش ۱؛ مدینة المعاجز، ج ۵، ص ۳۹۳ ـ ۳۹۴، ش ۱۷۳۴؛ بحار الأنوار، ج ۴۷، ص ۱۱۵، ش ۱۵۱.
۴. در مصدر در این روایت و روایت‌های بعد: وکیع.

هارون گفت: دیدم افعی‌ای در مقابل من ایستاده و نیش‌های خود را بر هم می‌زد و می‌گفت: اطاعت کن او را، و اگرنه تو را می‌بلعم. پس من از فزع و خوف تعظیم او می‌نمودم.[۱]

و نیز محمّد بن جریر و ابن‌وکیع از اعمش روایت کرده‌اند که: دیدم موسی بن جعفر را در حبس هارون الرشید که از حبس بیرون می‌آمد و غایب می‌شد، و بعد از آن داخل در حبس می‌شد، و بر کسی معلوم نبود که از کجا داخل شد.[۲]

و نیز محمّد بن جریر و ابن‌وکیع از اعمش روایت کرده‌اند که: دیدم موسی بن جعفر ﷺ را که مرور کرد بر نخلهٔ یابسه‌ای[۳] که افتاده بود. پس آن بزرگوار دست مبارک خود را بر آن درخت کشید. ناگاه سبز شد و برگ برآورد و ثمره داد و از او چیده و به من هم عطا فرمود.[۴]

و نیز محمّد بن جریر از موسی بن هامان روایت کرده که: دیدم موسی بن جعفر را در حبس هارون الرشید، که نازل شد بر او مائده‌ای از آسمان و به آن اِطعام می‌نمود اهل زندان را، و بعد بلند می‌شد آن مائده به سوی آسمان بدون آنکه چیزی از آن کم شود.[۵]

و نیز محمّد بن جریر و ابن‌وکیع از ابراهیم بن اسود روایت کرده‌اند که: دیدم موسی بن جعفر ﷺ را که صعود به آسمان نمود و نازل شد، و در دست او حربه‌ای بود از نور، و فرمود که: آیا هارون مرا می‌ترساند؟ اگر بخواهم، هرآینه با این حربه او را طعن[۶] می‌زنم. چون این خبر به هارون رسید، غشوه بر او عارض شد.[۷]

---

۱. دلائل الإمامة، ص ۳۲۰ـ۳۲۱، ش ۲۶۶، و نیز ر.ک: مدینة المعاجز، ج ۶، ص ۱۹۸، ش ۱۹۳۸.
۲. دلائل الإمامة، ص ۳۲۰، ش ۲۶۵، و نیز ر.ک: مدینة المعاجز، ج ۶، ص ۱۹۸ـ۱۹۹، ش ۱۹۳۹.
۳. یعنی: درخت خرمای خشکی.
۴. دلائل الإمامة، ص ۳۲۱، ش ۲۶۸، و نیز ر.ک: مدینة المعاجز، ج ۶، ص ۱۹۹، ش ۱۹۴۰.
۵. دلائل الإمامة، ص ۳۲۱، ش ۲۷۰، و نیز ر.ک: مدینة المعاجز، ج ۶، ص ۲۰۰، ش ۱۹۴۲.
۶. طعن: نیزه زدن.
۷. دلائل الإمامة، ص ۳۲۲، ش ۲۷۲، و نیز ر.ک: مدینة المعاجز، ج ۶، ص ۲۰۱، ش ۱۹۴۵.

و نیز ابوجعفر محمّد بن جریر به سند خود از ابراهیم بن سعد روایت کرده که: هارون الرشید امر نمود که سِباع و درندگان را در منزل موسی بن جعفر ﷺ داخل نمایند تا آن بزرگوار را بخورند. چون درندگان را داخل منزل آن حضرت نمودند، چون نظر آنها بر آن بزرگوار افتاد، به او پناه می‌بردند و تَذَلُّل[۱] می‌نمودند و اقرار به امامت آن حضرت نمودند، و تَشَکّی[۲] نمودند از شرّ هارون. چون این خبر به هارون رسید، ترسید که در میان مردم فتنه شود، آن حضرت را از حبس خارج نمود.[۳]

و نیز محمّد بن جریر به سند خود از اسحاق بن عمّار روایت کرده که: شنیدم از موسی بن جعفر ﷺ که اِخبار فرمود مردی از شیعیان خود را به اجل او. پس من در قلب خود گذرانیدم که آن بزرگوار، از آجال[۴] شیعیان خود عالِم است که در چه وقت اجل ایشان می‌رسد؛ چون این مطلب در قلب من خطور کرد دیدم آن بزرگوار نگاه غضبناکی به من نمود و فرمود که: رُشَید هَجَری عالِم به علم مَنایا[۵] و بلایا بود، و امام اولیٰ است به این علم.[۶]

و نیز محمّد بن جریر به سند خود از ابی‌حمزه روایت کرده که گفت: در خدمت موسی بن جعفر ﷺ بودم که سی غلام از حبشه از برای آن حضرت آوردند که آنها را به جهت آن بزرگوار خریده بودند. و در میان آنها غلام جمیلی بود و حضرت با آن غلام به زبان حبشی تکلّم می‌فرمود. چون خارج شدند، عرض کردم: جعلت فداك! دیدم که با غلام مکالمه فرمودی به لسان حبشی. آیا به چه چیز امر فرمودی او را؟

---

۱. تذلُّل: اظهار خواری و فروتنی کردن.

۲. تشکّی: شکایت کردن، شکوه داشتن، گله کردن.

۳. دلائل الإمامة، ص ۳۲۱ـ۳۲۲، ش ۲۷۱، و نیز ر.ک: مدینة المعاجز، ج ۶، ص ۲۰۰ـ۲۰۱، ش ۱۹۴۴.

۴. آجال: اجل‌ها.

۵. منایا: مرگ‌ها، اجل‌ها، جمع منیّه.

۶. دلائل الإمامة، ص ۳۲۴ـ۳۲۵، ح ۲۷۷، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۴۲، ص ۱۳۹، ح ۲۰ و ج ۴۸، ص ۶۸ـ۶۹، ح ۹۱.

فرمود که: امر نمودم او را که به اصحاب خود وصیّت نماید به خیر، و عطا نماید به هریک از ایشان در هر ماهی سی درهم؛ زیرا که من نگاه کردم به او، دیدم که غلام عاقلی است و از ابنای ملوک حبشه است، و او را سفارش نمودم به جمیع آنچه من محتاج به آن هستم قبول نمود، و او غلامی است صادق و راستگو و امین.

و بعد فرمود که: شاید که تو تعجّب کرده باشی از مکالمهٔ من با او به لسان حبشی. تعجّب از آن مکن که آنچه مخفی است از امر حجّت، اکثر از آن است و اعجب از این است. و نیست آنچه دیدی در جنب علم امام، مگر مثل طایری که بردارد با منقار خود قطره‌ای از آب دریا را. آیا آنچه اخذ نمود از آب دریا، ناقص خواهد شد آب دریا؟ بدرستی که امام و حجّت خدا به منزلهٔ آن دریاست که تمام نخواهد شد آنچه در نزد اوست، و عجایب امام اکثر از آن است.[1]

و نیز محمّد بن جریر به سند خود از اسحاق بن عمّار روایت کرده که: دیدم موسی بن جعفر ﷺ را که تکلّم نمود به کلامی. عرض کردم که: این چه لسان است که تکلّم فرمودی؟ فرمود که: این لسان طیر است. یا اسحاق! آنچه در نزد امام است، اعجب و اکثر از این است. عرض کردم که: آیا امام عالِم است به زبان طیور؟ فرمود: بلی، عالم است به لسان هر ذي روحی.[2]

و نیز محمّد بن جریر از احمد بن محمّد معروف به غزال روایت کرده است که گفت: بودم در خدمت موسی بن جعفر ﷺ که عصفوری[3] داخل شد، و در برابر آن حضرت صیحه می‌کشید، و پر و بال خود را بر هم می‌زد. پس آن بزرگوار به من فرمود که: می‌دانی این عصفور چه می‌گوید؟ عرض کردم که: خدا و رسول و ولیّ او بهتر می‌دانند. فرمود که: می‌گوید: ای مولای من! ماری قصد کرده که جوجه‌های

---

۱. دلائل الإمامة، ص ۳۳۸، ح ۲۹۵، و نیز ر.ک: قرب الإسناد، ص ۳۳۵ ـ ۳۳۶، ش ۱۲۳۸؛ بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۱۹۰ ـ ۱۹۱، ح ۲ و....

۲. ر.ک: دلائل الإمامة، ص ۳۴۰، ح ۲۹۷؛ بحار الأنوار، ج ۴۸، ص ۷۰ ـ ۷۱، ح ۹۴.

۳. عصفور: گنجشک.

مرا بخورد. برخیز برویم دفع نماییم او را از این عصفور و بچّه‌های او. چون داخل در خانه شدیم، دیدیم ماری ارادهٔ بلع نمودن بچّه‌های عصفور را دارد. او را به قتل آوردیم.[۱]

و از احمد بن حنبل روایت شده است که گفت: رفتم به خدمت موسی بن جعفر [علیه السلام] که قرائت نمایم در نزد او حدیثی را. دیدم ثعبانی[۲] دهان خود را به نزدیکی گوش آن حضرت برده و با آن بزرگوار تکلّم می‌کند. چون از عرض حاجت خود فارغ شد و آن حضرت بیان فرمود از برای او آنچه راکه خواسته بود و من نفهمیدم مکالمهٔ ایشان را، چون آن اژدها از نزد آن بزرگوار خارج شد، به من فرمود: ای احمد! این ثعبان، رسول از جانب طایفهٔ جن بود و در میان ایشان در مسئله‌ای اختلاف شده بود. پس او به نزد من آمد و سؤال کرد از مسئلهٔ مختلفٌ فیها[۳]، و جواب آن را شنیده، برفت.[۴]

و نیز محمّد بن جریر از احمد بن النیار که یکی از خواصّ موسی بن جعفر [علیه السلام] بود روایت کرده که گفت: شبی در بستر خود خوابیده بودم. ناگاه دیدم که کسی با پای خود مرا حرکت داد و فرمود که: آیا شیعهٔ آل محمّد در این وقت می‌خوابد؟ چون برخاستم، دیدم حضرت موسی بن جعفر علیه السلام است. فرمود: یا احمد! وضو بگیر از برای نماز. چون وضو گرفتم، دست مرا گرفت و از باب خانه بیرون آورد، در حالتی که آن در بسته بود و نمی‌دانستم که مرا به کجا می‌برد. ناگاه دیدم ناقهٔ عِقال[۵] کرده‌ای بر باب است. حضرت زانوی او راگشوده، سوار شد و مرا نیز به ردیف خود سوار نمود.

چون قدری مسافت طی نمودیم، از ناقه فرود آمد و من نیز فرود آمدم. پس بیست و چهار رکعت نماز بجای آورد و فرمود: یا احمد! آیا می‌دانی که این چه موضع است؟

---

۱. دلائل الإمامة، ص ۳۴۳، ش ۳۰۱، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۶۱، ص ۳۰۲، ش ۳.
۲. ثُعبان: مار بزرگ، اژدها.
۳. یعنی: مسئله‌ای که در آن اختلاف شده بود.
۴. مدینة المعاجز، ج ۶، ص ۳۴۰، ش ۲۰۳۶.
۵. عقال: زانوبند شتر، ریسمانی که با آن زانوی شتر را می‌بندند.

عرض کردم که: خدا و رسول و فرزند رسول داناترند. فرمود: این قبر جدّم حسین ﷺ است. پس قدری مسافت طی نمودیم تا آنکه وارد کوفه شدیم در وقتی که حَرَسه[۱] و کِلاب[۲] و پاسبانان کوفه در بازار و محلّه بیدار بودند و ما را نمی‌دیدند، تا آنکه داخل مسجد شدیم. پس هفده رکعت نماز بجای آورد و فرمود که: یا احمد! آیا می‌دانی که این چه موضع است؟ عرض کردم: اللهُ و رسوله وابن رسوله أعلم. فرمود: این موضع قبر جدّم علی ابن ابی‌طالب ﷺ است.

پس قدری سیر کردیم تا آنکه داخل نمود مرا در مکّه و فرمود: این است مکّه و زمزم. بعد از آن سیر کردیم تا آنکه داخل مسجد رسول خدا شد. فرمود: این مسجد جدّم رسول خداست، و بعد از آن قدری سیر کردیم. فرمود به من که: آیا می‌خواهی به تو بنمایم دلالات امام را؟ عرض کردم: بلی. فرمود: **یا لَیل، أَدبِر، فَأَدبرَ اللَّیلُ [عَنّا]، ثُمَّ قالَ: یا نَهارُ، أَقبِل، فَأَقبلَ النَّهارُ [إلَینا] بِالنّورِ العَظیمِ.**[۳] و بعد فرمود: **یا نَهارُ، أَدبِر، وَیا لَیلُ، أَقبِل، فَأَدبَرَ النَّهارُ و[۴]أَقبلَ عَلَینَا اللَّیلُ.**[۵]

و آثار و علامات بسیاری از آن بزرگوار مشاهده کردم، و مراجعت کردیم به منزل و بر فراش خود خوابیدیم تا آنکه صبح طالع شد. پس برخاستم و وضو گرفته، نماز خواندم در منزل خود.[۶]

و از جمله معجزات آن بزرگوار، حدیث مفضّل است، که: چون حضرت صادق ﷺ وفات نمود، عبدالله افطح[۷] مدّعی امامت شد. پس حضرت موسی بن جعفر ﷺ

---

۱. حَرَسه: نگاهبانان، جمع حارس.

۲. کِلاب: سگان، جمع کلب.

۳. یعنی: ای شب! روی بگردان، پس شب از ما روی گرداند. سپس فرمود: ای روز! رو بیاور، پس روز با نوری فراوان رو به سوی ما آورد.

۴. عبارت «أدبر النهار و» در مصدر نیست.

۵. یعنی: ای روز! روی بگردان و ای شب! رو بیاور، پس روز پشت کرد و شب رو به سوی ما آورد.

۶. دلائل الإمامة، ص ۳۴۳ـ۳۴۵، ح ۳۰۲، و نیز ر.ک: مدینة المعاجز، ج ۶، ص ۲۷۶ـ۲۷۹، ح ۲۰۰۴.

۷. بعد از اسماعیل دومین پسر امام صادق ﷺ و هر دو از همسری دیگر غیر از مادر امام کاظم ﷺ بودند.

امر کرد که در وسط خانه هیزم بسیاری جمع نمودند و همه را افروخته کردند. پس فرستاد نزد عبدالله و از او درخواست نمود که به منزل آن حضرت بیاید. عبدالله با جماعت بسیاری از وجوه شیعه وارد منزل آن حضرت شدند. چون نشستند و آتش خوب برافروخته شد، پس آن بزرگوار برخاست و داخل در آن آتش شد و در میان آتش نشست و شروع کرد با مردم صحبت نمودن و حدیث فرمودن به مقدار ساعتی. و بعد از آن برخاست و جامهٔ خود را حرکت داد و از آتش بیرون آمد و در مجلس نشست. پس به عبدالله فرمود: اگر به زعم خود جانشین پدر و امام بر خلق هستی، برخیز و داخل در این آتش شو و بنشین و با مردم صحبت بدار، که رنگ عبدالله متغیّر شد و از خانهٔ آن حضرت بیرون رفت.[۱]

[در ذکر بعضی از معجزات حضرت امام رضا ﷺ]

و امّا معجزات ظاهرهٔ حضرت علی بن موسی الرضا ـ علیه و علی آبائه آلاف التحیّة والثناء ـ مانند معجزات و خارق عادات آباء طاهرین او بسیار است که قریب به دویست معجزه از آن امام عالمیان به عرصهٔ ظهور رسیده.

از آن جمله محمّد بن جریر از ابراهیم بن موسی روایت نموده که: از حضرت علی بن موسی الرضا ﷺ استدعای نفقه کردم و به من وعده فرمود، تا آنکه روزی از خانه بیرون تشریف آورد. عرض کردم: یابن رسول الله! ایّام عید است و چیزی مالک نیستم. دیدم با تازیانهٔ خود، زمین را حکّ شدیدی نمود و دست مبارک را بر آن زده، سَبیکه‌ای[۲] از طلا بیرون آورده، به من داد و فرمود: از آن منتفع شو، ولی کتمان نما آنچه را که دیدی.[۳]

---

۱. الخرائج والجرائح، ج ۱، ص ۳۰۸ ـ ۳۰۹، ش ۲؛ بحار الأنوار، ج ۴۷، ص ۲۵۱، ش ۲۲ و ج ۴۸، ص ۶۷ ـ ۶۸، ش ۸۹.

۲. سبیکه: قطعهٔ طلا یا نقره‌ای که آن را گداخته و در قالب ریخته باشند.

۳. دلائل الإمامة، ص ۳۶۸ ـ ۳۶۹، ح ۳۲۳، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۴۹، ص ۴۷، ح ۴۵ و ص ۴۹، ضمن حدیث ۴۹.

و نیز محمّد بن جریر از ابراهیم بن سهل روایت کرده که: به خدمت حضرت رضا ﷺ مشرّف شدم. به من فرمود که: دلالت بر امامت در نزد تو چه چیز است؟ عرض کردم: آنکه خبر دهد به آنچه ذخیره شده است و احیای اموات نماید. پس فرمود: أنا أفعل. امّا آنچه با توست پنج دینار است، و امّا زوجهٔ تو، حال یک سال است که وفات نموده است و او را من اِحیا می‌نمایم در همین ساعت که تا یک سال دیگر با تو باشد، تا آنکه قاطع و جازم باشی بر اینکه من امامم بدون رَیب[1]. پس رَعده‌ای[2] بر من عارض شد. فرمود: خوف را از قلب خود بیرون کن که تو ایمن خواهی بود. پس برگشتم به منزل خود، دیدم زوجهٔ من نشسته است. گفتم: به چه سبب تو زنده شدی؟ گفت که: من در بستر لحد خوابیده بودم. شخصی به این وصف در نزد من آمد. چون بیان نمود اوصاف آن شخص را، دیدم که اوصاف حضرت امام رضا ﷺ است. پس فرمود که: ای زن! برخیز و برو به سوی خانهٔ خود که خدای تعالی از برای تو بعد از موت، ولدی مقدّر فرموده.

ابراهیم گفت: والله که خداوند، از آن زن فرزندی به من عطا فرمود.[3]

و نیز محمّد بن جریر به سند خود از معبد شامی روایت کرده که گفت: داخل شدم بر علی بن موسی الرضا ﷺ و عرض کردم که: مردم از شما معجزات عجیبهٔ بسیار نقل می‌نمایند. مرا نیز از عجایب آیات خود خبر ده که من نیز آن را نقل نمایم از برای مردم. فرمود: چه می‌خواهی؟ عرض کردم که: پدر و مادرم را از برای من زنده نما. فرمود: برگرد به منزل خود که آن دو را از برای تو احیا نمودم. چون به منزل خود مراجعت نمودم، پدر و مادرم را دیدم که هر دو در خانه نشسته‌اند و ده روز در نزد من اقامت نمودند. بعد از ده روز، خداوند قبض روح ایشان فرمود.[4]

---

۱. ریب: شک، گمان.

۲. رعده: اضطراب و لرزه از ترس یا حالت دیگر.

۳. دلائل الإمامة، ص ۳۶۴، ح ۳۱۴، و نیز ر.ک: مدینة المعاجز، ج ۷، ص ۲۵ ـ ۲۶، ح ۲۱۲۳.

۴. دلائل الإمامة، ص ۳۶۳، ح ۳۱۳، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۴۹، ص ۶۰، ح ۷۸.

و نیز محمّد بن جریر به سند خود از عمارة بن سعید روایت کرده که گفت: دیدم حضرت رضا ﷺ را که دست مبارک خود را بر تراب می‌زد و به درهم و دینار منقلب می‌شد.[۱]

و نیز محمّد بن جریر به سند خود از حبیب نباجی روایت کرده که گفت: شبی در عالم رؤیا خدمت حضرت رسول ﷺ مشرّف شدم. آن حضرت قبضه‌ای از تَمر به من عطا فرمود. چون شمردم آن را، دیدم هجده دانه تَمر است و از خواب بیدار شدم. چون برهه‌ای از زمان گذشت، در مسجد رسول الله ﷺ خدمت حضرت رضا ﷺ مشرّف شدم و در نزد آن حضرت چند طبق از تَمر بود. پس بر آن حضرت سلام کردم. جواب سلام مرا فرمود و قبضه‌ای از آن تَمر به من مرحمت فرمود. چون شمردم آن را، دیدم هجده عدد بود. عرض کردم: زِدني، یابن رسول الله.[۲] فرمود: لَو زادكَ رَسولُ اللهِ شَيئاً لَزِدتُكَ.[۳][۴]

و نیز محمّد بن جریر به سند خود از عمارة بن زید روایت کرده که گفت: در سفری مصاحب بودم با علی بن موسی الرضا ﷺ و در راه با من غلامی بود، مریض شد و خواهش انگور از ما نمود. پس نظر کردم، دیدم بستانی راکه در آن انگور و انار و اشجار بسیاری است. پس، از آن انگور و انار چیدم و به غلام دادم، از آن تناول نمود، و توشه‌ای از آن برداشتم، تا آنکه به بغداد مراجعت نمودیم و آن قضیّه را به لیث بن سعد[۵] و ابراهیم بن سعید نقل کردم. آن دو نیز مشرّف شدند خدمت آن حضرت، و به آن بزرگوار نقل کردند آنچه راکه من به آنها خبر داده بودم. پس آن حضرت فرمود که: از برای شما نیز این مطلب بُعدی ندارد و آن بستان این است.

---

۱. ر.ک: مدینة المعاجز، ج ۷، ص ۲۴۴، ح ۲۳۰۰.

۲. یعنی: برایم بیشتر کنید، ای فرزند رسول خدا!

۳. یعنی: اگر رسول خدا برایت زیاد کرده بود، من هم زیاد می‌کردم.

۴. دلائل الإمامة، ص ۳۶۷ـ۳۶۸، ح ۳۲۱، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۴۹، ص ۳۵، ضمن حدیث ۱۵.

۵. در یک نسخهٔ چاپ سربی: سعید.

چون نظر کردیم، بستانی را دیدیم که در آن هر نوع از فَواکِه بود. پس، از آن فَواکِه تناول کردیم و ذخیره نمودیم.[۱]

و نیز محمّد بن جریر از سعد بن سلام روایت کرده که گفت: ما ده نفر بودیم که خدمت حضرت رضا [ﷺ] مشرّف شدیم و قوم با آن حضرت مکالمه می‌نمودند در دلایل امامت. دیدم جماداتی که در زیر پا و اطراف آن بزرگوار بود به سخن درآمده، می‌گفتند: هو إمامي وإمام كلّ شيء.[۲] پس داخل در مسجد شد. دیوارهای مسجد و چوب‌های آن بر آن بزرگوار سلام کرده و با او تکلّم می‌کردند.[۳]

و نیز محمّد بن جریر به سند خود از عمارة بن زید روایت کرده که گفت: خدمت حضرت رضا ﷺ مشرّف شدم، و در باب شخصی با آن جناب مکالمه کردم که به او چیزی عطا فرماید. دیدم کیسه‌ای از خاک به من عطا فرمود از برای آن شخص، و من حیا کردم که به آن بزرگوار برگردانم. چون روانه شدم و به نزدیک خانهٔ آن شخص رسیدم، دیدم که همهٔ آن خاک طلا شده. پس آن را دادم به آن شخص و مستغنی شد.

فردای آن روز به خدمت آن حضرت مشرّف شدم و کیفیّت را به عرض آن جناب رسانیدم. فرمودند: بلی، به جهت همین مطلب، آن خاک را به تو دادم.[۴]

بالجمله، معجزات و خارق عادات آن بزرگوار در میان ائمّهٔ هدی ـ صلوات الله علیهم أجمعین ـ أظهَر و أشیَع[۵] است، خصوصاً معجزاتی که از آن حضرت در حین قدوم او از مدینه به خراسان به ظهور رسید و در اثنای طریق، اکثر خلق از آن بزرگوار مشاهده کردند. و همچنین معجزاتی که در خراسان از بدو ورود تا زمان شهادت او ـ بلکه تا زمان دفن آن حضرت در موضع قبر شریف او ـ که اکثر خلق همه آن را

---

۱. دلائل الإمامة، ص ۳۶۴، ح ۳۱۵، و نیز ر.ک: مدینة المعاجز، ج ۷، ص ۲۶، ح ۲۱۲۴.
۲. یعنی: او امام من و امام هر چیزی است.
۳. دلائل الإمامة، ص ۳۶۳، ح ۳۱۱، و نیز ر.ک: مدینة المعاجز، ج ۷، ص ۲۳ ـ ۲۴، ح ۲۱۲۰.
۴. دلائل الإمامة، ص ۳۶۲ ـ ۳۶۳، ح ۳۱۰، و نیز ر.ک: مدینة المعاجز، ج ۷، ص ۲۳، ح ۲۱۱۹.
۵. اظهر و اشیع: ظاهرتر و شایع‌تر.

مشاهده کردند از مشهورات ـ بلکه متواترات ـ و معروف بین خاصّه و عامّه است که محتاج به نقل آنها نخواهد بود.

[بیان معجزات حضرت امام محمّد تقی ﷺ]

و امّا معجزات ظاهره و خارق عادات محمّد بن علی التقی الجواد ﷺ نیز ـ مانند معجزات و خارق عادات آباء طاهرین او [ﷺ] ـ بسیار و قریب به صد معجزه از آن بزرگوار نقل نموده‌اند.

از آن جمله محمّد بن جریر به سند خود، از یحیی بن اکثم قاضی القضات روایت کرده است که: من بعد از آنکه منازعه کردم با محمّد بن علی الجواد ﷺ در علوم آل محمّد ـ صلوات الله علیهم ـ روزی در مسجد رسول خدا ﷺ در نزد قبر آن بزرگوار واقف بودم که محمّد بن علی الرضا ﷺ وارد شد. پس با او مناظره کردم در مسائلی که در نزد من بود و جواب شنیدم. پس عرض کردم که: مسئله‌ای در نزد من است که حیا می‌کنم از تو سؤال نمایم. فرمود که: من تو را از آن خبر می‌دهم. تو می‌خواهی از من سؤال نمایی از امام زمان خود. عرض کردم: بلی، این است سؤال من. فرمود که: امام زمان تو منم. عرض کردم: به چه علامت و دلایل؟ ناگاه دیدم که عصایی که در دست او بود، به زبان فصیح ناطق شد و عرض کرد به آن حضرت که: أنت إمام هذا الزمان[1]، و در روایت دیگر از یحیی بن اکثم که گفت: عصا ناطق شد که: مولاي إمام هذا الزمان[2].[3]

و نیز محمّد بن جریر و صاحب کتاب ثاقب المناقب و جماعتی از اهل حدیث روایت کرده‌اند از علی بن خالد که: در سرّ من رأی بودم. شنیدم که مردی را از شام آورده‌اند

---

۱. یعنی: تویی امام این زمان.

۲. یعنی: مولایم امام این زمان است.

۳. دلائل الإمامة، ص ۴۰۲ ـ ۴۰۳، ح ۳۶۲، و نیز ر.ک: کافی، ج ۱، ص ۳۵۳، ح ۹؛ بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۶۸ ـ ۶۹، ح ۴۶.

و او را محبوس کرده‌اند به جهت آنکه دعوی نبوّت کرده بود. علی بن خالد گفت: من با حُجّاب[۱] و حُرّاس[۲] ابواب مدارا کردم به تدبیر آنکه او را ملاقات نمایم. روزی آن شخص را ملاقات کردم. دیدم که شخصی است با ادراک و معرفت، و از او سؤال کردم از قصّهٔ او. گفت: من مردی بودم که در شام در موضعی که معروف است به رأس الحسین [ﷺ] و در آن جا عبادت می‌کردم. وقتی مشغول به عبادت پروردگار بودم، دیدم جوانی ظاهر شد و به من گفت: برخیز و با من بیا. و چون قدری موافقت کردم، ناگاه دیدم که در مسجد کوفه می‌باشیم. پس به من فرمود: این مکان را می‌شناسی؟ عرض کردم: بلی، مسجد کوفه است.

پس آن جوان مشغول به عبادت شد و من نیز مشغول شدم با او. چون فارغ شده بودم با او، ناگاه خود را در مسجد رسول خدا دیدم. سلام نمود بر رسول خدا و صلوات بر آن بزرگوار فرستاد و مشغول به عبادت شد. من نیز با او موافقت کردم. پس ناگاه خود را با او در مکّه دیدم و مناسک حج را با او بجای آوردم. و با او بودم که ناگاه خود را در شام در موضع عبادت خود یافتم و آن شخص از من مفارقت کرد. چون سال آینده شد، باز در همان موضع که عبادت می‌کردم، همان جوان را دیدم که ظاهر شد. با او مصاحبت کردم. دیدم از آن جوان آنچه را که در سال گذشته مشاهده نموده بودم، و در امکنهٔ[۳] مذکوره به همان طور با او موافقت می‌کردم، تا آنکه دوباره خود را در شام در موضع عبادت خود یافتم. چون خواست از من مفارقت نماید، در آن وقت قسم دادم او را که: کیستی؟ فرمود: **أَنَا مُحَمَّدُ بنُ عَلِيِّ بنِ مُوسى**. پس این مطلب از من منتشر شد و به سمع وزیر خلیفه رسید. مرا طلب کرد و مَغلولاً[۴] در حبس نگاه داشت، چنان که می‌بینی.

---

۱. حُجّاب: حاجبان، پرده‌داران، دربانان.
۲. حُرّاس: نگهبانان، جمع حارس.
۳. امکنه: مکان‌ها.
۴. مغلولاً: در غل و زنجیر.

گفتم: قصّهٔ تو را به وزیر خلیفه می‌نویسم، شاید تو را از حبس خلاص نماید. گفت: بنویس. پس نوشتم تفصیل واقعهٔ او را به وزیر. در پشت کاغذ من نوشت که: به آن محبوس بگو که: همان کسی که تو را در یک شب از شام به کوفه و از کوفه به مدینه و از مدینه به مکّه برده است و برگردانیده دوباره به شام مراجعت داد، به همان کس بگو که تو را از حبس من بیرون برده، خلاص نماید.

چون این جواب به من رسید و مطالعه نمودم، بسیار مغموم شدم و به آن شخص تعزیت گفتم و امر به صبر نمودم. چون فردای آن شد، ناگاه دیدم که صاحب سجن[1] و بُوّاب[2] و حُجّاب و حُرّاس و جماعتی از مردم در اضطراب و وحشتند، و غوغا می‌نمایند. گفتم: چه واقع شده است؟ گفتند: شخصی از اهل شام که دعوی نبوّت می‌کرد و در حبس بود مفقود شده. نمی‌دانیم که به آسمان بالا رفته و یا به زمین فرورفته.[3]

و نیز محمّد بن جریر به سند خود از محمّد بن یحیی روایت کرده که گفت: دیدم محمّد بن علی ﷺ را که اراده فرموده که از دجلهٔ بغداد عبور نماید. ناگاه دیدم که دو طرف شط به هم وصل شد و آن بزرگوار از شط عبور نموده گذشت. و در شطّ فرات هم مشاهده کردم که دو طرف شط به هم وصل شد، و آن بزرگوار از آن عبور فرمود.[4]

و نیز محمّد بن جریر به سند خود از منخّل بن علی روایت کرده که گفت: در سرّ من رأی به خدمت محمّد بن علی بن موسی ﷺ مشرّف شدم و از آن بزرگوار استدعای نفقهٔ راه تا بیت المقدس را نمودم، که: صد دینار از طلا به من عطا فرما. امر نمود به من که: چشم‌های خود را بر هم بگذار. چون چشم بر هم نهادم، فرمود: بگشا.

---

۱. صاحب سجن: زندانبان.

۲. بُوّاب: مؤلّف ﷺ آن را مانند حُجّاب و حُرّاس جمع و به معنای دربانان گرفته است.

۳. دلائل الإمامة، ص ۴۰۵ ـ ۴۰۶، ح ۳۶۶؛ الثاقب في المناقب، ص ۵۱۰ ـ ۵۱۱، ح ۴۳۶، و نیز ر.ک: کافی، ج ۱، ص ۴۹۲ ـ ۴۹۳، ح ۱؛ بحارالأنوار، ج ۲۵، ص ۳۷۶ ـ ۳۷۸، ح ۲۵ و ج ۵۰، ص ۳۸ ـ ۴۰، ح ۳.

۴. دلائل الإمامة، ص ۳۹۸، ح ۳۴۹، و نیز ر.ک: مدینة المعاجز، ج ۷، ص ۳۱۹ ـ ۳۲۰، ح ۲۳۵۴.

چون گشودم چشم خود را، دیدم در بیت المقدس در تحت قبّهٔ مسجدم. پس مرا حیرت فرو گرفت.[۱]

و نیز محمّد بن جریر به سند خود از عمر بن یزید روایت کرده که: به خدمت محمّد بن علی بن موسی ﷺ مشرّف شدم و عرض کردم که: علایم و دلایل امامت چیست؟ فرمود که: علامت امام آن است که چنین کند، و دست مبارک خود را بر روی سنگی گذاشت، اَصابع[۲] آن حضرت در سنگ فرو رفت. و دست به آهن گذاشت و بدون آتش آهن نرم شد، که آن را می‌کشید و به خاتم خود سنگ را نقش نمود.[۳]

و نیز محمّد بن جریر به سند خود از هشام بن العلا[۴] روایت کرده که گفت: محمّد بن علی ﷺ حج بجای می‌آورد بدون زاد و راحله در لیلهٔ واحده، و مراجعت می‌کرد. عرض کردم به آن حضرت که: برادرم در مکّه است و خاتم من در نزد اوست. آن را از برادرم بگیرید و از برای من بیاورید که علامت میان من و اوست. پس در همان شب مراجعت فرمود، و خاتم من با او بود.[۵]

و نیز محمّد بن جریر از عمارة بن زید روایت کرده که گفت: دیدم زنی را که طفل اَعمای[۶] خود را خدمت محمّد بن علی ﷺ آورد. آن حضرت دست مبارک خود را بر چشم آن طفل کشید. آن طفل برخاست و می‌دوید، و بعد از آن ضرری به چشم او نرسید.[۷]

و نیز محمّد بن جریر به سند خود از بکر روایت کرده که گفت: بر عمّ[۸] من درد زانویی

---

۱. دلائل الإمامة، ص ۳۹۹، ح ۳۵۱، و نیز ر.ک: مدینة المعاجز، ج ۷، ص ۳۲۰ـ ۳۲۱، ح ۲۳۵۶.
۲. اصابع: انگشتان.
۳. دلائل الإمامة، ص ۳۹۹ـ ۴۰۰، ح ۳۵۴، و نیز ر.ک: مدینة المعاجز، ج ۷، ص ۳۲۲، ح ۲۳۵۹.
۴. در مصدر: از هشام بن محمّد از محمّد بن العلاء.
۵. دلائل الإمامة، ص ۳۹۹، ح ۳۵۲، و نیز ر.ک: مدینة المعاجز، ج ۷، ص ۳۲۱، ح ۲۳۵۷.
۶. اعمی: کور.
۷. دلائل الإمامة، ص ۴۰۰، ح ۳۵۵، و نیز ر.ک: مدینة المعاجز، ج ۷، ص ۳۲۲ـ ۳۲۳، ح ۲۳۶۰.
۸. عمّ: عمو. در مصدر: عمّتي (عمّه من).

عارض شد که زیاد تشکّی می‌نمود. او را به خدمت محمّد بن علی ﷺ بردم. فرمود که: از چه شکایت داری؟ عرض کردم: جُعِلتُ فِداك! از درد زانوی خود. پس آن بزرگوار دست مبارک خود را از روی جامه بر زانوی او کشید، وَجَع او ساکن شده، شفا یافت.[۱]

و بالجمله، معجزات معروفه و الزامات آن بزرگوار همهٔ علمای مذاهب اسلام [را] در مجلس مأمون، و غرایب آیات و دلایل امامت او، اظهر از بیان و مضبوط در کتب و دفاتر اعلام از خاصّه و عامّه است و آنچه ذکر شد علامت و نشانه‌ای است از ما سوای آن. من أراد فلیرجع إلی الکتب المعدّة لبیان ذلك[۲].

[در بیان بعضی از معجزات حضرت امام علی النقی ﷺ]

و امّا معجزات أبي الحسن عليّ بن محمّد الهادي ﷺ و خارق عادات آن بزرگوار نیز ـ مانند آباء طاهرین او [ﷺ] ـ بسیار و قریب به صد معجزه از آن بزرگوار نقل شده.

از آن جمله محمّد بن جریر به سند خود از ابی‌سفیان روایت کرده که به خدمت علی بن محمّد الهادی ﷺ مشرّف شدم. دیدم که انبان[۳] خالی در نزد اوست. فرمود که: دست خود را داخل این انبان نما. چون داخل نمودم، دیدم خالی است و چیزی در آن نیست. چون دست خود را بیرون آوردم، دوباره امر فرمود که: دست خود را داخل کن. چون دوباره دست در آن انبان نمودم، دیدم مملوّ از ذَهَب است.[۴]

و نیز محمّد بن جریر به سند خود از عمارة بن زید روایت کرده که: عرض کردم به علی بن محمّد ﷺ که: آیا قادری بر اینکه بیرون آوری از این استوانه رُمّانه‌ای[۵] را؟

---

۱. دلائل الإمامة، ص ۴۰۳، ح ۳۶۳، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۴۶ـ۴۷، ح ۲۱.
۲. یعنی: هرکه می‌خواهد به کتاب‌هایی مراجعه کند که به همین جهت مهیّا شده‌اند.
۳. انبان: کیسهٔ بزرگی که از پوست دبّاغی شدهٔ بز یا گوسفند درست کنند.
۴. دلائل الإمامة، ص ۴۱۲، ح ۳۷۰، و نیز ر.ک: مدینة المعاجز، ج ۷، ص ۴۴۱ـ۴۴۲، ح ۲۴۴۱.
۵. رمّانه: یک انار.

فرمود: بلی، با تَمر و عنب. پس دست مبارک را به جانب استوانه برد و رمّان و تمر و عنب بیرون آورد که تناول نمودیم و با خود برداشتیم.[۱]

و نیز محمّد بن جریر از عمارة بن زید روایت کرده که: عرض کردم به ابی الحسن علی بن محمّد الهادی ﷺ که: آیا قدرت داری بر اینکه صعود نمایی به آسمان و با خود بیاوری چیزی را که در زمین یافت نشود، تا ما علم حاصل نماییم به امامت تو؟ ناگاه آن حضرت بلند شد به جانب آسمان و من به او نگاه می‌کردم تا غایب شد از نظر من. و بعد از زمانی مراجعت نمود، و در دست مبارک او مرغی بود از طلاکه در گوش او دیناری از ذهب بود. و در منقار او درّی بود، و آن مرغ می‌گفت: لا إله إلّا الله، محمّد رسول الله، عليّ ولی الله. و فرمود که: این طیر، از طیور بهشت است و بعد از آن، آن را رها کرد و آن طیر مراجعت به آسمان نمود.[۲]

و نیز محمّد بن جریر از محمّد بن زید روایت کرده که گفت: در نزد علی بن محمّد نشسته بودم که قومی داخل شدند بر علی بن محمّد ﷺ و از گرسنگی شکایت کردند. پس آن حضرت دست مبارک بر زمین زد. پس منقلب شد به گندم و آرد. آن را گرفته، جمع کردند.[۳]

و نیز محمّد بن جریر به سند خود از محمّد بن الحسن المدایني روایت کرده است که: عریضه نوشتم به خدمت ابی الحسن علی بن محمّد [ﷺ] و از او سؤال نمودم از سجده بر زجاج[۴] که: آیا سجده بر آن جایز است، یا نه؟ چون آن کتابت را فرستادم، در خاطرم گذشت که: زجاج داخل «ما أَنبَتتِ الأَرض»[۵] است، و امام فرموده که: سجده بر «ما أَنبَتتِ الأَرض» جایز است. چون جواب کتابت من آمد، در آن نوشته بود که:

---

۱. دلائل الإمامة، ص ۴۱۲، ح ۳۷۱، و نیز ر.ک: مدینة المعاجز، ج ۷، ص ۴۴۲، ح ۲۴۴۲.
۲. دلائل الإمامة، ص ۴۱۳، ح ۳۷۲، و نیز ر.ک: مدینة المعاجز، ج ۷، ص ۴۴۲ـ۴۴۳، ح ۲۴۴۳.
۳. دلائل الإمامة، ص ۴۱۳، ح ۳۷۳، و نیز ر.ک: مدینة المعاجز، ج ۷، ص ۴۴۳، ح ۲۴۴۴.
۴. زُجاج: شیشه، آبگینه.
۵. یعنی: آنچه زمین می‌رویاند.

سجده بر آن جایز نیست، و اگر در قلب تو خطور کرده که زجاج داخل ما أنبتت الأرض است، پس بدان که زجاج از رَمل و مِلح است.[۱]

و از آن جمله متوکّل ملعون، شعبده‌باز هندی‌ای را که مهارت تمامی در شعبده داشت در مجلس خود طلبیده و به او گفت که: مردی شریف وارد بر ما خواهد شد، بعد از ورود [او] لعب و شعبدهٔ خود را ظاهر ساز تا او خجل شود. چون آن بزرگوار داخل در مجلس متوکّل شد، آن شعبده‌باز هندی مشغول به شعبده شد. آن بزرگوار به او اعتنایی ننمود. پس آن بی‌حیا مُصِرّ شد و اصرار نمود بر شعبده. پس آن بزرگوار دست مبارک خود را زد بر آن پرده که شکل شیر بر آن نقش بود، فرمود: بگیر این مرد را، که ناگاه آن صورت شیر به اعجاز آن بزرگوار مجسّم شد به اَسَد حقیقی، و جستن نموده، گرفت آن شعبده‌باز هندی را و درید. اهل مجلس از دهشت و خوف فرار کرده، از مجلس بیرون رفتند، و متوکّل از خوف بر روی درافتاده، غش کرد.[۲]

از آن جمله اطاعت کردن درندگان و سِباع است به آن بزرگوار در قضیّهٔ زینب کذّابه که از مشاهیر و مسلّمات است، که: زنی از اهل شام داخل در سرّ من رأی شد و مُدّعیه[۳] بر آن گردید که: من زینب دختر امیر المؤمنین علی بن ابی‌طالب ﷺ هستم، و امر او در بُلدان و أمصار[۴] اشتهار یافت. پس متوکّل آن زن را طلبید و به او گفت: تویی که می‌گویی: من زینب دختر علی بن ابی‌طالب و دختر فاطمه بنت رسول خدا ﷺ هستم؟ آن زن شامیّه گفت: چنین است.

متوکّل با اهل مجلس خود مشورت نمود که: چگونه ما تصدیق نماییم امر او را، و بر ما معلوم شود صدق و کذب مقالهٔ او؟ فتح بن خاقان در آن مجلس حاضر بود. گفت: حیله در آن است که بفرستی ابی الحسن علی بن محمّد را حاضر نمایند، تا به

---

۱. دلائل الإمامة، ص ۴۱۴، ح ۳۷۵، و نیز ر.ک: مدینة المعاجز، ج ۷، ص ۴۴۴، ح ۲۴۴۶.
۲. مدینة المعاجز، ج ۷، ص ۵۳۲، ح ۲۵۱۶.
۳. مدّعیه: ادّعا کننده، مؤنّث مدّعی.
۴. امصار: شهرها، جمع مِصر.

تو خبر دهد از حقیقت آن زن. متوکّل آن حضرت را در مجلس خود طلبید و در پهلوی خود بر روی سریر[۱] نشانید، و عرض کرد که: این زن مدّعیه است که زینب بنت علی و فاطمه می‌باشد. به چه نحو باید حقیقت صدق قول او معلوم شود؟ آن بزرگوار فرمود که: اختیار و امتحان نزدیک است. اگر صادقه باشد در ادّعای خود، هرآینه گوشت و پوست و خون او بر درندگان حرام است. او را بیندازید در میان درندگان در حضور تو. اگر صادقة القول است، درندگان متعرّض او نخواهند شد، والاّ او را دریده، می‌خورند.

چون این قصّه را به آن زن گفتند و خواستند که او را در میان درندگان بیندازند، تکذیب خود نموده و گفت که: من دروغ گفتم و حاجت، مرا بر این دعوی کاذبه واداشت. پس آن ضعیفه بر حمار خود سوار شده و کنیز خود را همراه خود برداشته، روانه شد و صیحه می‌کشید در میان مردم که: **أنا زینب الکذّابة، ولیس بیني وبین رسول الله وفاطمة قرابة**[۲].

چون روزی دیگر شد، بعضی به متوکّل گفتند که: آنچه آن حضرت فرمود ـ که: گوشت اولاد فاطمه و علی و حسن و حسین بر درندگان حرام است ـ همین امر را دربارهٔ آن حضرت تجربه نما. متوکّل قبول نمود و امر کرد تا سه روز آنها را گرسنه نگاه دارند. بعد از آن، آن حضرت را خواست و امر کرد تا آن سباع را در صحن خانه رها نمایند و خود درهای قصر را بسته، در محلّ مرتفعی نشست که ملاحظه نماید درندگان با آن حضرت چه می‌کنند؟ چون آن بزرگوار داخل در صحن خانه شد، آن درندگان آمدند به خدمت آن جناب و تذلّل نمودند، و آن بزرگوار دست مرحمت بر سر ایشان کشید و با آنها ملاطفت فرموده، آن درندگان حضرت را مشایعت نمودند تا نزدیکی محلّ جلوس خلیفه.

---

۱. سریر: تخت، تخت پادشاهی.

۲. یعنی: من زینب کذّابه (دروغگو)ام و هیچ نسبتی بین من و رسول خدا و حضرت فاطمه نیست.

پس از آن حضرت با خلیفه نشست و بعد از زمانی مراجعت فرمود و از همان صحن خانه عبور نمود. دوباره آن سباع اظهار عجز و تذلّل به جهت آن حضرت نمودند و او را مشایعت کردند، و آن بزرگوار نیز دست مرحمت بر سر آنها کشید.[۱]

و از جمله معجزات معروفهٔ آن امام عالمیان، حدیث ابن‌بطلون[۲] است که از پدر و مادر خود نقل کرده[۳] ـ چنان که صاحب ثاقب المناقب و غیر او روایت کرده‌اند ـ که او حاجب متوکّل بود. گفت: روزی پنجاه غلام از برای متوکّل به هدیه آوردند. پس آنها را به من سپرد و امر کرد که به ایشان احسان نمایم. چون یک سال کامل گذشت، روزی حضرت اباالحسن ﷺ وارد شد در مجلس متوکّل. چون آن بزرگوار نشست، متوکّل به من امر کرد که آن غلامان را حاضر سازم، و مقصودش اظهار شوکت و اقتدار بود. پس چون حاضر شدند و چشم ایشان بر آن بزرگوار افتاد، همهٔ آن غلامان به جهت تعظیم آن سرور به سجده افتادند. چون متوکّل آن حال را مشاهده نمود، غضبناک شده، از مجلس برخاست و آن بزرگوار نیز به منزل خود مراجعت فرمود.

پس متوکّل به غضب درآمده، به بطلون حاجب گفت که: این چه عمل و فعل بود که این غلامان بجای آوردند؟ گفتم که: والله نمی‌دانم. از همان غلامان بپرسید که: شما به چه سبب تعظیم ابی‌الحسن نمودید؟ پس متوکّل از آنها پرسید. گفتند که: این مرد همه ساله بر ما ظاهر می‌شود و دین خدا [را] به ما تعلیم می‌نماید، وهو وصیّ نبیّ المسلمین.[۴] پس متوکّل به سیّاف[۵] خود حکم نمود تا همهٔ آنها را گردن بزنند.

---

۱. الخرائج والجرائح، ج ۱، ص ۴۰۴ ـ ۴۰۶، ح ۱۱؛ مدینة المعاجز، ج ۷، ص ۴۷۵ ـ ۴۷۹، ح ۲۴۷۶ و ۲۴۷۷؛ بحارالأنوار، ج ۵۰، ص ۱۴۹ ـ ۱۵۰، ح ۳۵.

۲. در هر دو مصدر: ابن‌بلطون.

۳. در یک نسخهٔ چاپ سربی: از پدر خود نقل کرده.

۴. یعنی: و او وصیّ پیامبر مسلمانان است.

۵. سیّاف: شمشیرزن.

بطلون حاجب می‌گوید که: چون وقت عشا به خدمت ابی‌الحسن علی بن محمّد ﷺ رسیدم، به من فرمود: یا بطلون! چه کرد متوکّل با قوم؟ عرض کردم که: همه را به قتل آورد. فرمود که: همه را به قتل آورد؟ عرض کردم: بلی، فدایت شوم ـ یا ابن رسول الله. حضرت فرمودند که: دوست داری آنها را ببینی؟ عرض کردم: بلی. پس به دست مبارک اشاره کرد که: داخل دهلیز خانه شو. چون داخل شدم، دیدم همهٔ آنها را که سالماً و غانماً[1] نشسته‌اند و در نزد ایشان فَواکِه است که تناول می‌نمایند.[2]

[در ذکر بعضی از معجزات حضرت امام حسن عسکری ﷺ]

و امّا معجزات ظاهرهٔ ابی‌محمّد الحسن العسکری ﷺ مانند معجزات و خارق عادات آباء طاهرین او [ﷺ] نیز بسیار است که در کتب و دفاتر ثبت و ضبط است.

از آن جمله محمّد بن جریر به سند خود از کامل بن ابراهیم روایت کرده که گفت: داخل شدم بر ابی‌محمّد الحسن العسکری ﷺ. دیدم که آن حضرت لباس لطیف نرمی پوشیده. در قلب من گذشت که: ولیّ خدا و حجّت او چنین لباس می‌پوشد، و ما را از آن نهی می‌نماید. پس دیدم آن بزرگوار تبسّم نموده، فرمود: «یا کامل بن ابراهیم» و لباس مبارک خود را بلند کرده، دیدم که در زیر البسهٔ لطیفه، لباس خشن و مندرس پوشیده است، و فرمود: **یا کامِل، هذا لِلّهِ ـ عزّ وجلّ ـ، وَهذا لَکُم، فَخَجِلتُ**.[3][4]

و از آن جمله روایت کرده است ابی‌هاشم که گفت: خدمت ابی‌محمّد الحسن العسکری ﷺ مشرّف شدم. دیدم آن بزرگوار را که مشغول کتابت است. در آن حال

---

۱. سالماً و غانماً: صحیح و کامیاب.

۲. الثاقب في المناقب، ص ۵۲۹ ـ ۵۳۰، ح ۴۶۵؛ مدینة المعاجز، ج ۷، ص ۴۹۱ ـ ۴۹۲، ح ۲۴۸۳.

۳. یعنی: «ای کامل! این لباس به خاطر خدای عزّوجلّ است و این یکی به جهت شما»، پس خجالت کشیدم.

۴. دلائل الإمامة، ص ۵۰۵ ـ ۵۰۶، ضمن حدیث ۴۹۱، و نیز ر.ک: مدینة المعاجز، ج ۷، ص ۵۸۵، ح ۲۵۷۶.

وقت صلاة رسید. پس آن کتاب را زمین گذارد و مشغول به نماز شد. دیدم که قلم مرور می‌کرد بر قِرطاس[۱] و نوشته شد تا آخر آن.[۲]

از آن جمله داود بن قاسم روایت کرده که: به خدمت آن سرور مشرّف شدم در حالتی که امر معاش بر من تنگ شده بود، و قصد کردم که از آن بزرگوار چیزی طلب نمایم. حیا مرا مانع از سؤال شد. پس مراجعت نمودم به منزل خود. بعد از آن دیدم که آن حضرت صد دینار از ذهب[۳] از برای من فرستاد، و نوشت که: اگر تو را حاجتی روی دهد، حیا مکن و اندیشه به خود راه مده، و حاجت خود را اظهار دار که ان شاء الله به مطلوب خود خواهی رسید.[۴]

از آن جمله محمّد بن درباب الرقاشی روایت کرده که: عریضه‌ای خدمت ابی‌محمّد الحسن العسکری عرض کردم و سؤال نمودم از تفسیر مشکاة در آیهٔ نور، و خواهش کردم که: اهل من حامله است، دعا فرمایید که خداوند وَلَد ذکوری[۵] به من عطا فرماید. پس آن بزرگوار در جواب من نوشت که: ﴿ **الْمِشْكَاةُ** ﴾ **قلب محمّد** ﷺ،[۶] و در سطر بعد از آن نوشت: **أَعظَمَ اللهُ أَجرَكَ، وَأَخلفَ عَلَيكَ**.[۷] چون فایز شدم به جواب آن بزرگوار، پس متولّد شد از برای من ولد میّتی، و بعد از آن به دعای آن بزرگوار مرزوق[۸] شدم به ولد ذکوری.[۹]

---

۱. قرطاس: کاغذ.

۲. عیون المعجزات، ص ۱۲۳؛ مدینة المعاجز، ج ۷، ص ۵۹۷، ح ۲۵۸۱؛ بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۳۰۴، ح ۸۰.

۳. ذهب: طلا.

۴. کافی، ج ۱، ص ۵۰۸، ح ۱۰؛ مدینة المعاجز، ج ۷، ص ۵۴۷، ح ۲۵۳۰؛ بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۲۶۷، ح ۲۷.

۵. ولد ذکور: فرزند پسر.

۶. یعنی: منظور از مشکات قلب مبارک پیامبر ﷺ است.

۷. یعنی: خداوند پاداش عظیم به تو عنایت کند و برایت فرزندی قرار دهد!

۸. مرزوق: روزی داده شده، بهره‌مند.

۹. عیون المعجزات، ص ۱۲۴؛ مدینة المعاجز، ج ۷، ص ۵۹۹، ح ۲۵۸۵؛ بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۲۸۹، ضمن شمارهٔ ۶۳.

و از آن جمله ابوالتُّحَف مصری به سند خود از اسحاق بن ابان روایت کرده کـه: حضرت ابی‌محمّد الحسن العسکری ﷺ پیغام می‌داد از برای شیعیان و اصحاب خود که: امشب فلان وقت در فلان موضع جمع شوید که مرا در نزد خود خواهید یافت. و آن بزرگوار در آن اوقات در حبس خلیفه بود، و بشدّت کار را بر آن حضرت تنگ گرفته بودند. و موکّلین را در هر پنج روز بدل می‌نمودند به طایفهٔ دیگر، و سفارش در حراست و حفظ و استحکام حبس آن بزرگوار می‌نمودند. پس اصحاب و شیعیان او در موضع معیّنه حاضر می‌شدند و قبل از آمدن آنها ملاحظه می‌کردند که آن بزرگوار در آن موضع تشریف‌فرما شده بودند، و حوایج هریک را بـه قـدر مـنزلت ایشـان برمی‌آوردند، و جواب مسائل هریک را گفته، حلّ مشکلات ایشان می‌فرمود و بعد هریک به منازل خود مراجعت می‌کردند.[1]

از آن جمله بعضی از دوستان آن بزرگوار در محبس خدمت آن حضرت رسیده، مشاهده کرد که محبس، آن بزرگوار بسیار ضیق و امـر بـر آن جـناب شـدید است. عرض کرد که: تو حجّت خدا باشی و در چنین محبس منزل تو باشد؟ فرمودند که: نظر کن. دید که همهٔ اطراف آن محبس، بساتین و مملوّ از گل و ریاحین و نـهرهای جاری است.[2]

و از آن جمله صاحب ثاقب المناقب به سند خود از جعفر بـن شـریف جـرجـانی روایت کرده که: در سالی از جرجان ارادهٔ حج نمودم و در ذهاب[3] وارد سرّ مـن رأی شدم و با من اموالی بود که موالیان و شیعیان به خدمت ابی‌محمّد الحسن العسکری ﷺ فرستاده بودند. پس اراده کردم که از آن حضرت سؤال نمایم که: این اموال را به کِـه

---

۱. عـیون المـعجزات، ص ۱۲۶؛ مـدینة المـعاجز، ج ۷، ص ۶۰۱ـ۶۰۲، ح ۲۵۸۹؛ بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۳۰۴، ح ۸۰.

۲. الثاقب في المناقب، ص ۵۴۲، ح ۴۸۳؛ الخرائج والجـرائـح، ج ۲، ص ۶۸۰، ح ۱۰؛ بـحار الأنـوار، ج ۵۰، ص ۱۳۲، ح ۱۵ و ص ۲۰۳، ضمن شمارهٔ ۱۲.

۳. در ذهاب: موقع رفتن.

تسلیم کنم ؟ چون این اراده در قلبم خطور کرد ، آن بزرگوار فرمود که : این اموال را به مبارک خادم من تسلیم نما. پس تسلیم نمودم و عرض کردم که : شیعیان شما در جرجان سلام خدمت شما رسانیدند. پس آن حضرت فرمود که : آیا بعد از فراغ از حج به سوی جرجان خواهی رفت ؟ عرض کردم : بلی. فرمودند : از امروز تا ورود تو به جرجان ، صد و هفتاد روز طول خواهد کشید و در روز جمعه سوم شهر ربیع الآخر ، در اوّل ساعتِ نهار وارد جرجان خواهی شد. و به اهل جرجان اعلام نما که من در عصر ورود تو به جرجان وارد می‌شوم. پس برو به جانب مکّه که خداوند تو را و آنچه با توست ، به سلامت نگاه می‌دارد و مراجعت به سوی اهل و عیال خود خواهی نمود و فرزندی از برای تو متولّد خواهد شد. اسم او را صلت بن شریف بگذار ، و آن طفل در زمان حیات تو به کمال خواهد رسید و از اولیا و دوستان ما خواهد بود.

پس عرض کردم : یابن رسول الله ! ابراهیم بن اسماعیل جرجانی از شیعیان شماست ، و بالنسبه به دوستان و شیعیان جناب شما کثیر الاحسان است ، و هر سالی زیاده از هزار درهم به ایشان می‌رساند ، و او یکی از متموّلین و اهل نعمت و ثروت جرجان است. فرمود : خدای تعالی به او جزای خیر دهد به آنچه بجا می‌آورد به شیعیان ما ، و مغفور است ذنوب او ، و خداوند ولد ذکوری به او عنایت می‌فرماید که قائل به حق خواهد بود ، و بگو به ابراهیم بن اسماعیل که : حسن بن علی می‌گوید : اسم ولد خود را احمد بگذار.

پس ، از خدمت آن بزرگوار مرخّص شدم و آنچه اِخبار فرموده بود ، همه را حق یافتم ؛ تا آنکه در همان روز جمعه که آن بزرگوار خبر داده بود ، وارد جرجان شدم و دوستان من به دیدن می‌آمدند و به من تهنیت می‌گفتند. و من نیز به ایشان مژده می‌دادم که امام شما وعده فرموده که امروز هنگام عصر به جرجان تشریف فرما شوند. مهیّا شوید که حوایج خود را به او عرضه دارید و مسائل خود را از او سؤال نمایید. و چون وقت ظهر شد ، فریضهٔ ظهر و عصر را بجا آوردیم و همهٔ دوستان در منزل من

مجتمع بودند و منتظر نشسته که ناگاه بدون آنکه ما ملتفت شویم، آن بزرگوار بر ما داخل شد. پس برخاستیم و استقبال نمودیم آن جناب را، و دست مبارک او را بوسیدیم. پس فرمود که: من به جعفر بن شریف وعده داده بودم که در آخر این روز بر شما وارد شوم، و من نماز ظهر و عصر را در سرّ من رأی خواندم و اینک نزد شما آمدم تا با شما تجدید عهد نمایم. پس حوایج و مطالب خود را بخواهید.

پس نضر بن جابر عرض کرد: یابن رسول الله! فرزندم جابر چند ماه است که چشمش معیوب شده، از خدا بخواهید که بصر او را به او برگرداند. حضرت فرمود که: او را حاضر نما. چون حاضر نمودند، دست مبارک بر چشم او کشیده، شفا یافت. بعد از او اخوان و دوستان هریک عرض حوایج و مطالب خود را نمودند. همه را اجابت فرموده، به اِنجاح و اِتمام و اَنجام رسانید. بعد از آن دعای خیر در حقّ ایشان فرموده، مراجعت فرمود در همان روز به سرّ من رأی.[1]

بالجمله معجزات این بزرگوار، مثل معجزات آباء طاهرین او [ﷺ]، اکثر از آن است که در مثل چنین دفاتر ممکن شود ضبط آن، **فالأولی أن یرجع إلی الکتب التي أفرد العلماء لبیانها وجمعها وضبطها.**[2] و مقصودی از ذکر این اقلّ قلیل از معجزات نبود مگر به جهت آنچه مقصود به استدلال بود از تَشیید[3] و تأیید، و آنکه معجزات صادره از ایشان ـ صلوات الله علیهم أجمعین ـ نصّ صریح است بر امامت و خلافت و حقّیّت ایشان ـ مانند صدور معجزات از انبیا [ﷺ] که دلایل بر نبوّت ایشان است ـ. و کثیری از معجزات ایشان مساوق[4] با معجزات انبیا، بلکه بسیاری از معجزات ایشان

---

۱. الثاقب في المناقب، ص ۲۱۵ ـ ۲۱۶، ح ۱۸۹؛ الخرائج والجرائح، ج ۱، ص ۴۲۴ ـ ۴۲۶، ح ۴؛ بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۲۶۲ ـ ۲۶۴، ح ۲۲.

۲. یعنی: پس بهتر آن است که به کتاب‌هایی مراجعه شود که علما تنها برای بیان کردن و جمع‌آوری این گونه مطالب به رشتهٔ تحریر درآورده‌اند.

۳. تشیید: استوار کردن، برافراشتن.

۴. مُساوِق: مساوی.

أَظهَرُ دلالةً وأَبينُ دِرايةً[۱] بر حقّيّت ايشان بود بر معجزات اولوا العزم از انبيا، فضلاً عن غير أُولي العزم.

و اين معجزاتی كه ذكر شد، از معجزاتی بود كه از أيدِی مباركهٔ ايشان در زمان حيات ظاهرهٔ ايشان صادر شد. و امّا معجزاتی كه از قبور مطهّرهٔ هريک از ايشان ظاهر شده در هر عصر و عهد، آن قدر مشاهده شده و در كتب و دفاتر ضبط نموده‌اند كه محتاج به تقرير و بيان نخواهد بود، **فليرجع إلى ما دوّن أصحاب الحديث في مؤلّفاتهم**.[۲]

و امّا معجزات و خارق عادات وليّ عصر صاحب الزمان ـ عجّل الله فرجه وسهّل مخرجه، وجعلنا الله من أنصاره وأعوانه[۳] ـ پس عن قريب معلوم خواهد شد در مقام ذكر احوال آن وليّ ذوالجلال ـ ان شاء الله تعالى.

[استدلال بر امامت وليّ عصر ﷺ]

فصل دوازدهم: در بيان امامت و خلافت حضرت قائم امام عصر ـ عجّل الله فرجه ـ و دلايل امامت آن زبدهٔ كاينات، از براهين عقليّه و آيات قرآنيّه و سنّت نبويّه بر نَسَقی[۴] است كه مفصّلاً سَبْق ذكر يافت در استدلال بر خلافت [و] امامت ساير ائمّهٔ هدی ـ سلام الله عليهم أجمعين ـ، كه آنچه ذكر شد از دلالت و براهين در هريک از ايشان، على النهج السوی[۵] است. و اين فصل مُمحَّض است از برای بيان دلايل امامت اين بزرگوار و بعضی از امور مخصوصهٔ متعلّقه به آن حضرت. و بيان آن در ضمن چند مقاله است:

---

۱. يعنی: دارای دلالت آشكارتر و بينش روشن‌تر.

۲. يعنی: پس بايد به آنچه كه علمای حديث در تأليفات خود جمع‌آوری كرده‌اند رجوع شود.

۳. يعنی: خداوند در گشايش امر او تعجيل فرمايد و خروجش را آسان كند و ما را از ياران و مددكاران حضرتش قرار دهد!

۴. نَسَق: نظم و ترتيب.

۵. علی النهج السوی: بر يک روش، يكسان.

[اخبار دالّه بر امامت ولیّ عصر ﷺ]

مقالهٔ اولی: آنچه رسیده است از رسول خدا ﷺ و امیر المؤمنین و ائمّهٔ طاهرین ـ صلوات الله علیهم أجمعین ـ از اخباری که علمای عامّه و رُوات ایشان در صحاح و مؤلّفات معتبرهٔ خودشان نقل کرده‌اند، که هریک از آنها نصّ صریح است بر امامت و خلافت آن زبدهٔ آفاق. و اخباری که در این باب نقل شده، بعید نیست که در کثرت و تَظافُر[1]، نظیر اخبار وارده در غدیر خم باشد که در حقّ امیر المؤمنین علی بن ابی‌طالب ﷺ وارد شده ـ چنان که عن قریب ظاهر خواهد شد ـ. و مقصود کلّی در این مقام، همان جمع و ضبط آن اخبار است به قدر وسع، که سبب احیای قلوب مؤمنین و إماتهٔ[2] قلوب منافقین است. فنقول مستعیناً بالله ومتمسّکاً بحبل ولیّه ـ عجّل الله فرجه ـ[3]:

حافظ ابونعیم به سند خود از عبدالله عمر روایت کرده که: رسول خدا ﷺ فرمود که: خروج می‌کند مهدی، در حالتی که در بالای سر او ابری باشد که از میان آن ابر ندا می‌کنند که: این است خلیفهٔ خدا، به او تابع شوید.[4]

و نیز حافظ ابونعیم به سند خود از ابوسعید خدری روایت کرده که: رسول خدا ﷺ فرمود که: خروج می‌کند مردی از اهل بیت من که عمل می‌کند به سنّت من. و خدا برکت خود را به سبب او، از آسمان نازل می‌فرماید و برکات زمین را به سبب او ظاهر می‌نماید، و زمین را پر از عدل می‌نماید، بعد از آنکه پر شده باشد از ظلم و جور.[5]

و نیز حافظ ابونعیم به سند دیگر خود از ابی‌سعید خدری روایت کرده که:

---

۱. تظافر: هم‌پشت شدن، تعاون.

۲. اماته: میراندن و کشتن.

۳. یعنی: پس در حالی که از خدا یاری می‌جوییم و به ریسمان ولیّش ـ که خداوند در گشایش کار او تعجیل فرماید ـ چنگ می‌زنیم می‌گوییم.

۴. ر.ک: کشف الغمّة، ج ۳، ص ۲۷۰؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۸۱، ضمن شمارهٔ ۳۷.

۵. ر.ک: کشف الغمّة، ج ۳، ص ۲۷۱ ـ ۲۷۲؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۸۲، ضمن شمارهٔ ۳۷.

رسول خدا ﷺ فرمود که: مهدی خلیفهٔ خدا می‌آید. و زمانی که آمدن او را شنیدید به نزد او روید و با او بیعت نمایید. بدرستی که او خلیفهٔ خداست.[۱]

و نیز حافظ ابونعیم به سند خود از قیس بن جابر و او از پدرش و او از جدّش روایت کرده که رسول خدا فرمود: بعد از خلفا، امرا و ملوک جَبابِره[۲] ظاهر خواهند شد. بعد از آن خروج می‌کند مردی از اهل بیت من که زمین را پر از عدل می‌کند، چنان که پر شده است از ظلم و جور.[۳]

نیز حافظ ابونعیم به سند دیگر از ابوسعید خدری روایت کرده که: رسول خدا ﷺ فرمود که: از ماست کسی که عیسی بن مریم ﷺ در پشت سر او نماز می‌کند.[۴]

و نیز حافظ ابونعیم به سند خود از ابن‌عبّاس روایت کرده که: رسول خدا ﷺ فرمود که: هرگز هلاک نمی‌شود امّتی که من در اوّل آنم، و عیسی بن مریم در آخر آن، و مهدی در وسط آن است.[۵]

بالجمله، همین حافظ ابونعیم در کتاب حلیة الأولیاء دوازده حدیث به اسناد صحیحهٔ معتبره از رسول خدا ﷺ در نصّ بر امامت و خلافت حضرت مهدی ـ عجّل الله فرجه ـ روایت کرده که سیّد انبیا ﷺ به امّت خود اِخبار فرمود.[۶] و در این مؤلّف به قلیلی از روایت او اکتفا نمودیم.

صاحب جامع الأُصول از صحیح مسلم و او به سند خود از جابر روایت کرده که: رسول خدا ﷺ فرمود که: طایفه‌ای از امّت من بر حق و غالب خواهند بود تا روز قیامت.

---

۱. ر.ک: کشف الغمّه، ج ۳، ص ۲۷۳؛ بحارالأنوار، ج ۵۱، ۸۳، هر دو از ثوبان از رسول خدا ﷺ.

۲. امرا و ملوک جبابره: فرمانروایان و پادشاهان ستمگر.

۳. ر.ک: کشف الغمّة، ج ۳، ص ۲۷۴؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۸۴، ضمن شمارهٔ ۳۷.

۴. همان.

۵. ر.ک: کشف الغمّة، ج ۳، ص ۲۷۰؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۸۵، ضمن شمارهٔ ۳۷.

۶. این چند حدیث در ضمن ۴۰ حدیث آورده شده‌اند که مرحوم اربلی مدّعی است توسّط حافظ ابونعیم احمد بن عبد الله جمع‌آوری شده و به دست ایشان رسیده و وی همه را به همان ترتیب و با حذف اسانید در کتاب خود نقل نموده. [ر.ک: کشف الغمّة، ج ۳، ص ۲۶۷ ـ ۲۷۵؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۷۸ ـ ۸۵، ش ۳۷]

پس فرود آید عیسی بن مریم. پس امیر ایشان خواهد گفت: بیا تا با تو نماز کنیم. او خواهد گفت: نه، شما بر یکدیگر امیرید؛ زیراکه خدای تعالی این امّت راگرامی داشته.[۱]

و نیز صاحب جامع الأُصول از مسند ترمذی و ابی‌داود از ابن‌مسعود روایت کرده که: رسول خدا ﷺ فرمود که: اگر از دنیا نمانده باشد مگر یک روز، هرآینه خدای تعالی آن روز را طولانی می‌گرداند تا آنکه برانگیزاند در آن روز، از امّت من ـ یا از اهل بیت من ـ مردی راکه نام او موافق با نام من باشد که زمین را پر کند از عدل، چنان که پر شده بود از ظلم و جور.[۲]

و نیز صاحب جامع الأُصول از ابی‌داود و ترمذی به روایت دیگر نقل نموده که: رسول خدا فرمود که: منقضی نشود دنیا تا پادشاه عرب شود مردی از اهل بیت من که نام او موافق نام من باشد.[۳]

و نیز در جامع الأُصول از صحیح بخاری و مسلم و ابی‌داود و ترمذی، از ابی‌هریره روایت کرده که رسول خدا ﷺ فرمود: به حقّ آن خدایی که جانم در ید قدرت اوست، که نازل شود فرزند مریم و چلیپاهای[۴] نصارا را بشکند. و چگونه خواهید بود در وقتی که نازل شود در میان شما فرزند مریم، و امام شما از شما باشد ـ یعنی: مهدی ﷺ ـ؟[۵]

و بالجمله، صاحب جامع الأُصول ده روایت معتبره از کتب صحاح و غیر آن

---

۱. جامع الأُصول في أحاديث الرسول، ج ۱۰، ص ۳۲۹ ـ ۳۳۰، ح ۷۸۳۲، و نیز ر.ک: صحیح مسلم، ج ۱، ص ۹۵؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۸۸ ـ ۸۹، ضمن شمارهٔ ۳۸.

۲. جامع الأُصول في أحاديث الرسول، ج ۱۰، ص ۳۳۰، ضمن شمارهٔ ۷۸۳۳، و نیز ر.ک: سنن ترمذی، ج ۳، ص ۳۴۳، ح ۲۳۳۱ و ۲۳۳۲؛ سنن ابی‌داود، ج ۲، ص ۳۱۰، ح ۴۲۸۲؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۶۸.

۳. جامع الأُصول في أحاديث الرسول، ج ۱۰، ص ۳۳۰، ضمن شمارهٔ ۷۸۳۳، و نیز ر.ک: سنن ابی‌داود، ج ۲، ص ۳۱۰، ذیل حدیث ۴۲۸۲؛ غایة المرام، ج ۷، ص ۱۳۶ ـ ۱۳۷.

۴. چلیپا: صلیب.

۵. جامع الأُصول في أحاديث الرسول، ج ۱۰، ص ۳۲۸، ضمن شمارهٔ ۷۸۳۱، و نیز ر.ک: صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۴۳؛ صحیح مسلم، ج ۱، ص ۹۴؛ سنن ابی‌داود، ج ۲، ص ۳۱۹، ح ۴۳۲۴؛ سنن ترمذی، ج ۳، ص ۳۴۴، ح ۲۳۳۴؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۶۷ و ....

روایت کرده است که رسول خدا ﷺ إعلام و إخبار فرمودند بر وجود مقدّس حضرت مهدی ـ عجّل الله فرجه ـ[۱] و ما از روایات صاحب جامع الأُصول به همین اقلّ قلیل که ذکر شد اختصار نمودیم. حتّی آنکه از سنن ترمذی روایت کرده که: حضرت امیر المؤمنین روزی نظر کرد به فرزند دلبندش حسین، و فرمود که: این پسر من سیّد و مهتر قوم است ـ چنان که رسول خدا ﷺ او را سیّد نام کرده ـ و از صلب او مردی بیرون خواهد آمد که همنام با پیغمبر شماست و شبیه است به او در خلقت، و شبیه نیست به او در خُلق، و زمین را پر از عدل خواهد نمود.[۲]

و از سنن ابی داود از اُمّ سلمه روایت کرده است که: رسول خدا ﷺ فرمود که: مهدی از عترت من، از فرزندان فاطمه است.[۳]

حمیدی در الجمع بین الصحیحین از صحیح مسلم و بخاری از ثوبان مولی[۴] رسول الله ﷺ روایت کرده که: رسول خدا فرمود که: چگونه خواهید بود هرگاه نازل شود پسر مریم در میان شما و حال آنکه امام شما از شما باشد؟

و نیز حمیدی در کتاب مذکور از مسلم و بخاری همین حدیث را از ابی هریره روایت کرده که: رسول خدا ﷺ فرمود که: **كَيفَ أَنتُم إذا نَزَلَ ابنُ مَريمَ فيكُم وَإمامُكُم مِنكُم؟**[۵]

و مؤلّف کتاب الجمع بین الصحاح الستّة، ابوالحسن رزین بن معاویهٔ عبدری همین حدیث را از مسلم و بخاری از ابی هریره روایت کرده.[۶]

---

۱. جامع الأُصول في أحاديث الرسول، ج ۱۰، ص ۳۲۷ ـ ۳۳۲، ش ۷۸۳۱ ـ ۷۸۳۷.
۲. جامع الأُصول في أحاديث الرسول، ج ۱۰، ص ۳۳۲، ح ۷۸۳۷، و نیز ر.ک: سنن ابی داود، ج ۲، ص ۳۱۱، ح ۴۲۹۰؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۶۸ و ج ۵۱، ص ۱۱۶، ح ۱۵.
۳. جامع الأُصول في أحاديث الرسول، ج ۱۰، ص ۳۳۱، ح ۷۸۳۵، و نیز ر.ک: سنن ابی داود، ج ۲، ص ۳۱۰، ح ۴۲۸۴؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۶۸ و ....
۴. مولی: بنده، بندهٔ آزاد شده.
۵. ر.ک: الجمع بين الصحيحين، ج ۳، ص ۱۰، ذیل حدیث ۲۱۷۶، و نیز ر.ک: مسند أحمد، ج ۲، ص ۳۳۶؛ صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۴۳؛ صحیح مسلم، ج ۱، ص ۹۴؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۶۷.
۶. ر.ک: عمدة عيون صحاح الأخبار في مناقب إمام الأبرار، ج ۲، ص ۴۸۶، ح ۸۳۰.

و نیز مؤلّف کتاب الجمع بین الصحاح السنّة از صحیح نسائی روایت کرده که: رسول خدا ﷺ فرمود که: چگونه هلاک شود امّتی که من در اوّل آنها باشم و مهدی در وسط و مسیح در آخر [آن]؟ و لکن در این میان هستند [گروهی] کج و گمراه که نه ایشان از منند و نه من از ایشان؟[۱] و نیز مؤلّف کتاب مذکور از صحیح ابی داود سجستانی و صحیح ترمذی از عبدالله بن مسعود روایت کرده که: رسول خدا ﷺ فرمود که: اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز، خدای تعالی آن روز را چندان طولانی گرداند تا آنکه مبعوث شود مردی که موافق است نام او با نام من و نام پدر او با نام پدر من، که پر کند زمین را از عدل و داد، چنان که پر شده بود از ظلم و جور.[۲]

و نیز مؤلّف کتاب مذکور از ابی‌داود و ترمذی از ابی‌هریره روایت کرده که رسول خدا ﷺ فرمود که: اگر از دنیا باقی نماند مگر یک روز، خدای تعالی آن را چندان طولانی گرداند تا آنکه والی شود مردی که نام او موافق با نام من و نام پدر او موافق با نام پدر من است که پر کند زمین را از عدل و داد؛[۳] و به روایت دیگر از ابی‌داود و ترمذی همین حدیث را به این لفظ نقل کرده: تا آنکه مالک شود عرب را مردی از من و از اهل بیت من، تا آخر حدیث.[۴]

و نیز مؤلّف کتاب مذکور در کتاب خود از امیر المؤمنین علی بن ابی‌طالب ﷺ روایت کرده که رسول خدا ﷺ فرمود: **لَو لَم یَبقَ مِنَ الدَّهرِ إلّا یَومٌ لَبَعَثُ اللهُ رَجُلاً مِن أَهلِ بَیتی یَملَأُ الأَرضَ عَدلاً کَما مُلِئَت جَوراً**،[۵] و نیز مؤلّف کتاب مذکور در همین کتاب

---

۱. ر.ک: عمدة عیون صحاح الأخبار في مناقب إمام الأبرار، ج ۲، ص ۴۸۶، ح ۸۳۱؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۶۷.

۲ ـ ۴. ر.ک: عمدة عیون صحاح الأخبار في مناقب إمام الأبرار، ج ۲، ص ۴۸۷، ح ۸۳۲، و نیز ر.ک: سنن ابی‌داود، ج ۲، ص ۳۰۹ ـ ۳۱۰، ح ۴۲۸۲؛ سنن ترمذی، ج ۳، ص ۳۴۳، ح ۲۳۳۱ و ۲۳۳۲؛ مسند بزّار، ج ۵، ص ۲۰۴ ـ ۲۰۷، ح ۱۸۰۳ ـ ۱۸۰۸ و ص ۲۲۵ ـ ۲۲۶، ح ۱۸۳۲.

۵. ر.ک: عمدة عیون صحاح الأخبار فی مناقب إمام الأبرار، ج ۲، ص ۴۸۸ ـ ۴۸۹، ح ۸۳۳، و نیز ر.ک: مصنّف ابن ابی‌شیبه، ج ۸، ص ۶۷۸ ـ ۶۷۹، ح ۱۹۴؛ سنن ابی‌داود، ج ۲، ص ۳۱۰، ح ۴۲۸۳؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۶۸.

به سند خود از اُمّ‌سلمه روایت کرده که: شنیدم از رسول خدا ﷺ که می‌فرمود: مهدی از عترت من و از اولاد فاطمه است،[۱] و نیز مؤلّف کتاب مذکور از صحیح نسائی از انس بن مالک روایت کرده که: شنیدم از رسول خدا ﷺ که می‌فرمود: مهدی از عترت من و از اولاد فاطمه است،[۲] و نیز مؤلّف کتاب مذکور از صحیح نسائی از انس بن مالک روایت کرده که از رسول خدا ﷺ شنیدم آن حضرت فرمود: **لَن تَهلِكَ أُمَّةٌ أَنَا أَوَّلُها وَمَهدِيُّها وَسَطُها، وَالمَسيحُ آخِرُها.**[۳]

و ابن‌قتیبه در کتاب غریب الحدیث به سند خود از یحیی و غزوه روایت کرده که رسول خدا ﷺ فرموده که: نیکان از امّت من در اوّل امّتند و در آخر امّتند.[۴] و فرمود که: **لا نَبِيَّ بَعدي، وَلا كِتابَ بَعدَ كِتابي، وَلا أُمَّةَ بَعدَ أُمَّتي، فَالحَلالُ ما أَحلَّ اللهُ عَلى لِساني إِلى يَومِ القِيامَةِ، وَالحَرامُ ما حَرَّمَ اللهُ عَلى لِساني إِلى يَومِ القِيامَةِ.**[۵] و ابن‌قتیبه می‌گوید که: این کلام رسول خدا منافاتی ندارد با آنچه در حدیث مذکور است که: مسیح فرود آید و خوک‌ها را بکشد و صلیب‌ها را بشکند. پس چون فرود آید، چیزی از دین رسول خدا را نسخ نکند و تقدّم نجوید بر امام، امّت او، بلکه او را مقدّم داشته و در پشت سر او نماز گزارد.[۶]

---

۱. ر.ک: عمدة عیون صحاح الأخبار في مناقب إمام الأبرار، ج ۲، ص ۴۸۹، ح ۸۳۴، و نیز ر.ک: سنن ابی‌داود، ج ۲، ص ۳۱۰، ح ۴۲۸۴؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۶۸.

۲. ر.ک: عمدة عیون صحاح الأخبار في مناقب إمام الأبرار، ج ۲، ص ۴۹۶ ـ ۴۹۷، ح ۸۴۸ از کتاب مصابیح فرّاء.

۳. ر.ک: عمدة عیون صحاح الأخبار في مناقب إمام الأبرار، ج ۲، ص ۴۹۲، ح ۸۳۹؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۶۸.

۴. تأویل مختلف الحدیث، ص ۱۰۷، و نیز ر.ک: عمدة عیون صحاح الأخبار في مناقب إمام الأبرار، ج ۲، ص ۴۹۲، ح ۸۴۰؛ غایة المرام، ج ۷، ص ۹۵.

۵. یعنی: پیامبری پس از من و کتابی بعد از کتاب من و امّتی پس از امّت من نیست، پس حلال تا روز قیامت تنها همان است که خدا بر زبان من آن را حلال کرده و حرام تا روز قیامت تنها همان است که خدا بر زبان من آن را حرام کرده.

۶. تأویل مختلف الحدیث، ص ۱۷۵ ـ ۱۷۶، و نیز ر.ک: عمدة عیون صحاح الأخبار في مناقب إمام الأبرار، ج ۲، ص ۴۹۴، ح ۸۴۳ و ذیل آن.

و ابن‌شیرویه دیلمی در کتاب فردوس در باب «الف لام» از ابن‌عبّاس روایت کرده که رسول خدا ﷺ فرمود: مهدی طاوس اهل بهشت است.[۱] و نیز ابن‌شیرویه دیلمی در کتاب مذکور از انس بن مالک روایت کرده که رسول خدا ﷺ فرمود که: ما اولاد عبدالمطّلب سادات اهل بهشتیم، و آن منم و علی و حمزه و جعفر و حسن و حسین و مهدی ﷺ.[۲] و نیز ابن‌شیرویه در کتاب مذکور در باب «هاء» به سند خود از جابر روایت کرده که: رسول خدا ﷺ فرمود که: پس از من خلفا می‌آیند. و بعد از خلفا، امرا. و بعدِ امرا، ملوک جَبابره. و بعد از آن خروج می‌کند مردی از اهل بیت من، که پر می‌کند زمین را از عدل.[۳]

و نیز ابن‌شیرویه در کتاب مذکور در همین باب، به سند خود از ابی‌سعید خدری روایت کرده که: رسول خدا ﷺ فرمود که: از امّت من بیرون می‌آید «مهدی» نامی که امّت من در آن زمان، متنعّم شوند به نحوی که مثل آن را ندیده باشند. و آسمان در وقت حاجت، باران پی در پی بر ایشان ببارد. و زمین نباتات خود را نگاه ندارد. و اموال در آن وقت بی‌قدر باشند. و هرکس که به نزد آن حضرت آید و از او سؤال کند، چندان به او عطا فرماید که قوّه و استطاعت حمل آن را داشته باشد.[۴]

و نیز ابن‌شیرویه در کتاب مذکور به سند خود از ابی‌هریره روایت کرده است که: رسول خدا ﷺ فرمود که: خروج می‌کند در آخر الزمان خلیفه‌ای که بی‌شماره مال به مردم عطا کند.[۵] و نیز ابن‌شیرویه در کتاب مذکور به سند خود از عبدالله بن عمر بن الخطّاب

---

۱. الفردوس بمأثور الخطاب، ج ۴، ص ۲۲۲، ح ۶۶۶۸، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۹۰ ـ ۹۱.
۲. الفردوس بمأثور الخطاب، ج ۱، ص ۵۳، ح ۱۴۲، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۷، ص ۹۸؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۶۹.
۳. الفردوس بمأثور الخطاب، ج ۵، ص ۴۵۶، ح ۸۷۳۱، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۷، ص ۹۸.
۴. الفردوس بمأثور الخطاب، ج ۵، ص ۴۵۷، ح ۸۷۳۷، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۷، ص ۹۸؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۶۹.
۵. الفردوس بمأثور الخطاب، ج ۵، ص ۵۱۰، ح ۸۹۱۸، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۷، ص ۹۸.

روایت کرده که: رسول خدا ﷺ فرمود که: خروج می‌کند مهدی، و در بالای سر او ملکی است که ندا می‌کند: این است مهدی، او را پیروی کنید و اطاعت نمایید.[۱]

و نیز ابن‌شیرویه در کتاب مذکور در باب «لا» به سند خود از ابی‌هریره روایت کرده است که رسول خدا ﷺ فرمود: قیامت قیام نکند تا آنکه مالک شود مردی از اهل بیت من که قسطنطنیّه و جبل و دیلم را فتح نماید.[۲] و شعبی که یکی از عظام متعصّبین علمای عامّه است، گفته که: روایات ما و روایات اکثر اهل اسلام این است که پیغمبر ما فرمود که: لابدّ است از خروج مهدی از اولاد فاطمه دختر رسول خدا که ظاهر شود، پس پر می‌کند زمین را از عدل، چنان که پر شده بود از ظلم و جور.[۳] و مؤلّف کتاب مستدرک، ابن‌بطریق، به سند خود از ابی‌سعید خدری روایت کرده که رسول خدا فرمود: بر امّت من در آخر الزمان بلای شدیدی از سلطان ایشان وارد شود که پر شود زمین از ظلم و جور، و هیچ مؤمنی از ظلم ظالمان پناهی نیابد که به او توسّل جوید. پس برانگیزانَد خدای تعالی مردی را از عترت من که پر کند زمین را از عدل و داد، چنان که پر شده باشد از ظلم و جور، و راضی می‌باشند ساکنین زمین از خلافت او. و زمین نگاه ندارد دانه‌های خود را و همه را بیرون می‌اندازد و نگاه نمی‌دارد آسمان باران‌های خود را و پی در پی می‌بارد. و تعیّش نمایند در آن نعمت‌ها هفت سال یا نُه سال. و آنها که در حیاتند تمنّای اموات خود نمایند در آن ایّام، به آنچه خدای تعالی به ایشان کرامت فرموده است از نعمت‌های خود.[۴]

صاحب معجم، طبرانی به سند خود از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده که گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: ملتفت می‌شود مهدی و نظر می‌کند به عیسی ﷺ

---

۱. الفردوس بمأثور الخطاب، ج ۵، ص ۵۱۰، ح ۸۹۲۰، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۷، ص ۹۸؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۶۹.

۲. الفردوس بمأثور الخطاب، ج ۵، ص ۸۲، ح ۳۵۲، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۷، ص ۹۸.

۳. ر.ک: الطرائف، ص ۱۷۵، ذیل حدیث ۲۷۲؛ غایة المرام، ج ۷، ص ۱۱۵.

۴. ر.ک: المستدرك، ج ۴، ص ۴۶۵؛ غایة المرام، ج ۷، ص ۹۶ و ۱۱۵ ـ ۱۱۶؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۰۴.

که از آسمان نازل می‌شود. پس بایستد عیسی تا مهدی در جایگاه خود قرار گیرد و بنشیند. پس عیسی با او بیعت کند.[۱] ثعلبی به سند خود از تمیم داری روایت کرده که رسول خدا ﷺ فرمود که: روز و شب دنیا تمام نشود تا آنکه مالک شود زمین را مردی از اهل بیت من که پر کند زمین را از عدل و داد، چنان که پر شده باشد از ظلم و جور.[۲] و نیز ثعلبی در ذیل تفسیر آیهٔ: ﴿ وَإِنَّهُ لَعِلْمٌ لِلسَّاعَةِ ﴾[۳] روایت کرده است که: عیسی نازل شود و مردم مشغول به نماز عصر باشند در عقب سر امام، و با امام اقتدا کرده باشند. پس امام ﷺ پس آید و عیسی او را مقدّم دارد، و در عقب سر او نماز گزارد به شریعت محمّدی.[۴]

و نیز ثعلبی از کتاب عمرو بن ابراهیم بن اوس روایت کرده است که: رسول خدا ﷺ فرمود که: عیسی در هنگام طلوع صبح نازل شود، و در دست او حربه‌ای باشد که صلیب‌ها را بشکند و خوک‌ها را بکشد و اموال قائم ﷺ را ضبط نماید، و او وزیر امین قائم است و حاجب و نایب اوست، و این از کرامت حجّت بن الحسن است.[۵]

و نیز ثعلبی در ذیل تفسیر آیهٔ: ﴿ إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ ﴾[۶] حدیث بساط را نقل نموده که در فصول سابقه در ذکر فضایل امیر المؤمنین سَبق ذکر یافت[۷]، که: اصحاب کهف باز به مکان خود بخوابند تا آخر الزمان وقت خروج مهدی، و گویند که: مهدی بر ایشان سلام کند و ایشان جواب سلام او را بازگویند، و بعد بخوابند و بیدار نشوند تا روز قیامت.

---

۱. ر.ک: الصواعق المحرقة، ص ۱۶۴؛ غایة المرام، ج ۷، ص ۱۱۶.
۲. ر.ک: غایة المرام، ج ۷، ص ۱۱۶ـ۱۱۷.
۳. یعنی: و همانا آن نشانه‌ای برای [فهم] رستاخیز است. [سورهٔ زخرف، آیهٔ ۶۱]
۴. تفسیر ثعلبی، ج ۸، ص ۳۴۱، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۷، ص ۹۲.
۵. ر.ک: تفسیر ثعلبی، ج ۸، ص ۳۴۱.
۶. یعنی: آن گاه که جوانان به سوی غار پناه جستند. [سورهٔ کهف، آیهٔ ۱۰]
۷. جلد ۴، صفحهٔ ۲۰۰.

صدر الأئمّه اخطب خوارزمی به سند خود از سلیم بن قیس هلالی از سلمان محمّدی روایت کرده که: روزی بر رسول خدا ﷺ وارد شدم و حسین ﷺ بر ران آن حضرت نشسته بود، و آن حضرت میان دو چشم او را بوسه داد و دهان مبارک خود را بر دهان او گذاشت و می‌فرمود: تو سیّد پسر سیّد و برادر سیّد و پدر ساداتی، و تو امام پسر امام و برادر امام و پدر امامانی، و تو حجّت پسر حجّت و برادر حجّت و پدر نه حجّتی که همه از صلب تواند. نُهمی ایشان قائم ایشان است.[۱]

و نیز صدر الائمّه اخطب خوارزمی به سند خود از ابی‌سلیمان راعی رسول الله ﷺ روایت کرده که آن حضرت فرمود: در لیلة المعراج حق تعالی به من وحی فرمود که: یا محمّد! تو و علی و حسن و حسین و امامان از اولاد حسین را از نور خود آفریدم، و ولایت شما را بر تمام اهل آسمان و زمین عرضه کردم. پس هرکس قبول نمود، از مؤمنان است، و هرکس انکار کرد، از کافران است. ای محمّد! آیا می‌خواهی آنها را ببینی؟ عرض کردم: بلی، ای پروردگار! فرمود که: به جانب راست عرش نظر نما. چون نظر کردم، دیدم علی و فاطمه و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمّد بن علی و جعفر بن محمّد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمّد بن علی و علی بن محمّد و حسن بن علی و المهدی ﷺ را در نوری و به نماز ایستاده بودند، و مهدی در وسط ایشان مانند کوکب درّی می‌درخشید. پس حق تعالی فرمود: ای محمّد! اینان حجّت‌های منند، و این است مهدی که خونخواه عترت توست. به عزّت و جلال خودم سوگند که مهدی حجّت واجبهٔ من است از برای اولیای من، و انتقام کشنده از أعدای من است.[۲]

ابراهیم بن محمّد حموینی که از اعاظم علمای عامّه است، در کتاب فرائد السمطین، از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده که: رسول خدا ﷺ فرمود که: هرکس انکار کند

---

۱. ر.ک: الطرائف، ص ۱۷۴، ح ۲۷۲؛ غایة المرام، ج ۱، ص ۱۰۱ ـ ۱۰۲ و...؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۴۱ ـ ۲۴۲، ذیل حدیث ۴۷.

۲. ر.ک: الطرائف، ص ۱۷۲ ـ ۱۷۳، ح ۲۷۰؛ غایة المرام، ج ۱، ص ۱۰۳ ـ ۱۰۴ و....

خروج مهدی ما را بتحقیق که کافر شده است به خدای تعالی به آنچه بر محمّد ﷺ نازل شده است.[۱] و نیز ابراهیم بن محمّد حموینی به سند خود از ابن‌عبّاس روایت کرده که رسول خدا ﷺ فرمود: خلفای من و حجّت‌های خدا بر خلق بعد از من، دوازده نفرند که اوّل ایشان برادر من است و آخر ایشان فرزند من. عرض کردند که: یا رسول الله! برادر تو کیست؟ فرمود: علی بن ابی‌طالب ﷺ. عرض نمودند: فرزند تو کیست؟ فرمود: مهدی که پر کند زمین را از عدل و داد، چنان که پر شده باشد از ظلم و جور. قسم به آن کسی که مرا بشیر و نذیر به حق مبعوث گردانیده، که اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز، خدای تعالی آن روز را چندان طولانی گرداند که پسر من مهدی در آن روز خروج کند، و روح الله عیسی بن مریم از آسمان فرود آید و در عقب او نماز کند و زمین را به نور پروردگار خود روشن نماید، و سلطنت او مشرق تا مغرب را فراگیرد.[۲]

و نیز ابراهیم بن محمّد حموینی به سند خود از ابی‌سعید خدری روایت کرده: که رسول خدا فرمود که: بشارت دهم شما را به مهدی که مبعوث می‌شود در امّت من، در هنگامی که مختلف شوند مردم و متزلزل و مضطرب گردند. پس پر می‌کند زمین را از عدل و داد، چنان که پر شده باشد از ظلم و جور. و راضی شوند از او ساکنان آسمان و ساکنان زمین. و قسمت می‌کند اموال را در میان مردم قسمت صحیح. عرض کردند: قسمت صحیح کدام است؟ فرمود: قسمت بالسویّه در میان مردم.[۳]

و نیز ابراهیم بن محمّد حموینی به سند خود از ابن‌عبّاس روایت کرده که رسول خدا ﷺ فرمود: من سیّد پیغمبرانم و علی سیّد اوصیاست، و اوصیای من بعد از من دوازده نفرند: اوّل ایشان علی بن ابی‌طالب و آخر ایشان مهدی است.[۴]

---

۱. فرائد السمطین، ج ۲، باب ۶۱، ص ۳۳۴، ضمن حدیث ۵۸۵، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۷، ص ۷۸ ـ ۷۹.
۲. فرائد السمطین، ج ۲، باب ۶۱، ص ۳۱۲، ح ۵۶۲، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۱۰۶ ـ ۱۰۷ و ...؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۷۱، ح ۱۲.
۳. فرائد السمطین، ج ۲، باب ۶۱، ص ۳۱۰ ـ ۳۱۱، ح ۵۶۱، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۷، ص ۸۰.
۴. فرائد السمطین، ج ۲، باب ۶۱، ص ۳۱۳، ح ۵۶۳، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۱۵۴ و ج ۷، ص ۸۱.

و نیز ابراهیم بن محمّد حموینی در کتاب مذکور به سند خود از ابوامامهٔ باهلی روایت کرده که گفت: شنیدم از رسول خدا ﷺ فرمود که: مهدی از اولاد من به حدّ مردم چهل ساله است و روی او مانند ستاره درخشنده، و در گونهٔ راست او خال سیاه است و دو عبای قطوانی[1] پوشیده. چون او را ببینی، گویی که: یکی از مردم بنی‌اسرائیل است، و بیرون می‌آورد گنج‌ها را و مفتوح می‌نماید بلاد شرک را.[2] و نیز ابراهیم بن محمّد حموینی از عبدالله بن عمر بن الخطّاب روایت کرده که رسول خدا ﷺ فرمود: **يَخرُجُ المَهدِيُّ عَلى رَأسِهِ مَلَكٌ يُنادي: أن هذا هُوَ المَهدِيُّ، فَاتَّبِعوهُ**.[3][4]

و نیز ابراهیم بن محمّد حموینی به سند خود از ابی‌سعید خدری روایت کرده که رسول خدا ﷺ فرمود: قیامت قیام نکند تا آنکه مالک شود از اهل بیت من مردی که گشاده پیشانی و کشیده بینی باشد. پر کند زمین را از عدل و داد، چنان که پر شده باشد از ظلم و جور. و سلطنت او مدّت هفت سال خواهد بود.[5]

و نیز ابراهیم بن محمّد حموینی به سند خود از ابن‌عبّاس روایت کرده که: رسول خدا ﷺ فرمود که: علی ابن ابی‌طالب امام امّت من است و خلیفهٔ من است بر ایشان بعد از من، و از اولاد اوست قائم منتظَر که خدای تعالی به او پر می‌کند زمین را از عدل، چنان که پر شده باشد از ظلم و جور. قسم به آن کسی که مرا بحق بشیر و نذیر فرستاده است که کسانی که ثابت باشند بر قول به امامت او در زمان غیبت او، از کبریت احمر[6] عزیزترند.

---

۱. قَطَوان: نام محلّی در کوفه است. [الصحاح، ج ۶، ص ۲۴۶۵؛ لسان العرب، ج ۱۵، ص ۱۹۱]

۲. ر.ک: غایة المرام، ج ۷، ص ۸۰ ـ ۸۱؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۸۰ و ۹۶.

۳. یعنی: مهدی در حالی خارج می‌شود که بر فراز سرش فرشته‌ای است که فریاد می‌کند: این همان مهدی است، پس از او پیروی کنید.

۴. فرائد السمطین، ج ۲، باب ۶۱، ص ۳۱۶ ـ ۳۱۷، ح ۵۶۹، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۷، ص ۸۳؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۶۹ و....

۵. فرائد السمطین، ج ۲، باب ۶۱، ص ۳۲۴، ح ۵۷۴، و نیز ر.ک: دلائل الإمامة، ص ۴۸۰ ـ ۴۸۱، ح ۴۷۳؛ غایة المرام، ج ۷، ص ۸۳ ـ ۸۴.

۶. کبریت احمر: گوگرد سرخ. امروزه ضرب المثل چیزهای کمیاب است.

جابر عرض کرد: یا رسول الله! قائم از اولاد تو را غیبتی خواهد بود؟ فرمود: بلی، قسم به پروردگار خودم، ﴿ لِيُمَحِّصَ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَمْحَقَ الْكَافِرِينَ ﴾[1]. ای جابر! این امر از امور الهی و سرّی است از اسرار کردگاری، و علّت آن از بندگان مستور و مخفی است. ای جابر! شک مکن که شک در امر خدا کفر است.[2]

و نیز ابراهیم بن محمّد حموینی به سند خود از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی‌طالب ﷺ روایت کرده که: رسول خدا ﷺ فرمود که: مهدی از اولاد من است، و او را غیبتی است که امّتان من در آن غیبت گمراه و متحیّر باشند. پس ذخایر و مواریث انبیا را بیرون می‌آورد، و پر می‌کند زمین را از عدل و داد، چنان که پر شده باشد از ظلم و جور.[3]

و بالجمله، قریب به چهل حدیث، همین ابراهیم بن محمّد حموینی در کتاب مذکور به اسناد معتبره از رسول خدا ﷺ روایت کرده که همهٔ آنها نصوصند بر امامت و خلافت حضرت قائم ـ عجّل الله فرجه ـ و آنکه از اولاد رسول خدا از علی و فاطمه و حسین [ﷺ] است، و امام و خلیفهٔ دوازدهم رسول خداست، و غایب از انظار و منتظر فرج است و به امر الهی خروج خواهد فرمود در حالتی که خلیفة الله در ارض است.[4]

ابوالمظفّر سمعانی و حافظ ابونعیم در کتاب اربعین و محمّد بن محمّد شافعی در کتاب کفایة الطالب و دارقطنی در کتاب جرح و تعدیل از ابی‌سعید خدری و علی بن هلال روایت کرده‌اند که: چون مرض بر رسول خدا شدید شد، حضرت فاطمه ﷺ

---

۱. یعنی: تا خدا کسانی را که ایمان آورده‌اند خالص گرداند و کافران را نابود سازد. [سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۴۱]

۲. فرائد السمطین، ج ۲، باب ۶۱، ص ۳۳۵ ـ ۳۳۶، ح ۵۸۹، و نیز ر.ک: کمال الدین وتمام النعمة، ص ۲۸۷ ـ ۲۸۸، ح ۷، غایة المرام، ج ۷، ص ۸۹ ـ ۹۰؛ بحار الأنوار، ج ۳۸، ص ۱۲۶ ـ ۱۲۷، ح ۷۶ و ج ۵۱، ص ۷۳، ح ۱۸.

۳. فرائد السمطین، ج ۲، باب ۶۱، ص ۳۳۵، ح ۵۸۷، و نیز ر.ک: کمال الدین وتمام النعمة، ص ۲۸۷، ح ۵، غایة المرام، ج ۷، ص ۸۹؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۷۲، ح ۱۷.

۴. فرائد السمطین، ج ۲، باب ۶۱، ص ۳۱۰ ـ ۳۳۹، ح ۵۴۱ ـ ۵۹۳، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۷، ص ۷۸ ـ ۹۲.

در نزد سر مبارک او نشسته، گریه می‌کرد. چون صدای گریهٔ او بلند شد، آن بزرگوار رو به جانب فاطمه نموده، فرمود که: ای حبیبهٔ من، فاطمه! چه چیز باعث گریهٔ تو شد؟ عرض کرد که: می‌ترسم امّت تو بعد از تو مرا ضایع گردانند و رعایت ننمایند حرمت مرا. فرمود: ای حبیبهٔ من! مگر نمی‌دانی که حق ـ جلّ شأنه وعلا ـ مطّلع گردید بر زمین و پدرت را اختیار کرده، مبعوث گردانید به رسالت، پس بار دیگر مطّلع گردید و برگزید شوهرت را، و به من وحی فرمود که: تو را به او تزویج نمایم؟

ای فاطمه! حق تعالی هفت خصلت به ما عطا فرموده که به احدی پیش از ما عطا نکرده و بعد از ما به احدی نخواهد داد: منم سیّد پیغمبران و گرامی‌ترین ایشان در نزد خدا و محبوب‌ترین خلق به سوی خدا، و من پدر توام، و وصیّ من بهترین اوصیا و محبوب‌ترین ایشان است به سوی خدا، و آن شوهر توست، و شهید ما بهترین شهداست و آن حمزه عمّ پدر تو و عمّ شوهر توست، و از ماست آنکه خدا دو بال به او داده و در بهشت با ملائکه پرواز می‌کند هرجا که خواهد، و او پسرعمّ پدر تو و برادر شوهر توست، و از ماست دو سبط این امّت حسن و حسین که بهترین جوانان اهل بهشتند، و آنها دو فرزند تواند.

ای فاطمه! به حقّ آن خدایی که به حقّ و راستی مرا به پیغمبری فرستاده است که از حسن و حسین به هم خواهد رسید مهدی این امّت، و ظاهر خواهد شد در وقتی که دنیا پر از هرج و مرج شده باشد، و فتنه‌ها ظاهر گردیده و راه‌ها بسته شده باشد و غارت نمایند مردم یکدیگر را؛ نه پیری رحم کند بر کودکی و نه کودکی تعظیم نماید پیری را. پس خدا برانگیزاند از فرزندان من کسی را که فتح کند قلعه‌های ضلالت را و دل‌هایی که غافل از حق باشند و قیام نماید به دین خدا در آخر الزمان، چنان که من قیام نمودم. و پر کند زمین را از عدالت، چنان که پر شده باشد از جور.[۱]

---

۱. ر.ک: المستدرك المختار في مناقب وصيّ المختار، ص ۵۲ ـ ۵۴، ح ۳۶، و ص ۳۸۴ ـ ۳۸۶، ح ۳۵۶؛ کشف الغمّة، ج ۳، ص ۲۶۷ ـ ۲۶۸؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۷۸ ـ ۷۹، ضمن شمارهٔ ۳۷.

و به روایت دارقطنی از ابی‌سعید در آخر همین حدیث آنکه: رسول خدا ﷺ فرمود که: از ماست مهدی این امّت که حضرت عیسی ﷺ در عقب او نماز خواهد کرد. پس دست مبارک را بر دوش حسین گذاشته، فرمود: از این به هم خواهد رسید مهدی این امّت.[۱]

مجلسی ـ علیه الرحمه ـ بعد از نقل این حدیث گفته است که: در این حدیث رسول خدا ﷺ نسبت داد مهدی را به حسن و حسین، و حال آنکه مُتَّفَقٌ علیهِ خاصّه و عامّه است که آن بزرگوار از نسل حسین ﷺ است. شاید جهت نسبت آن حضرت به امام حسن این باشد که آن بزرگوار از طرف مادر، از نسل امام حسن [ﷺ] است؛ زیرا که مادر امام محمّد باقر ﷺ دختر حضرت امام حسن ﷺ بود.[۲]

ابوعبدالله محمّد بن محمّد گنجی شافعی در کتاب خود که معروف است به کفایة الطالب و کتاب البیان في أخبار صاحب الزمان گفته است که: من این کتاب را جمع کردم و از اخبار شیعه آن را عاری نمودم، و اخبار بسیاری از صحاح و کتب معتبره در نزد عامّه نقل کرده است.[۳]

از آن جمله به سند خود از امّ‌السلمه روایت کرده که رسول خدا ﷺ می‌فرمود: مهدی از عترت من از اولاد فاطمه است، و گفته است که: ابی‌داود در سنن خود این حدیث را ذکر نموده.[۴]

و نیز مؤلّف کتاب مذکور از مناقب شافعی روایت کرده که رسول خدا ﷺ فرمودند: **لَو لَم يَبقَ مِنَ الدُّنيا إلّا يَومٌ لَطَوَّلَ اللهُ ذٰلِكَ اليَوم حَتّى يَبعثَ فيهِ رَجُلاً مِنّي يُواطِئُ اسمُهُ**

---

۱. ر.ک: المستدرك المختار في مناقب وصيّ المختار، ص ۵۲ـ۵۴، ح ۳۶؛ کشف الغمّة، ج ۱، ص ۱۵۲ـ۱۵۳ و ج ۳، ص ۲۸۳؛ بحار الأنوار، ج ۳۸، ص ۱۰ـ۱۱، ش ۱۷ و ج ۵۱، ص ۹۱.

۲. ر.ک: حقّ اليقين، ص ۳۶۶، مقصد هشتم، در بیان اثبات وجود امام دوازدهم و غیبت آن حضرت.

۳. ر.ک: کشف الغمّة، ج ۳، ص ۲۷۶ به بعد؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۸۵ به بعد.

۴. ر.ک: سنن ابی‌داود، ج ۲، ص ۳۱۰، ح ۴۲۸۴؛ کشف الغمّة، ج ۳، ص ۲۷۷؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۰۲، ضمن شمارهٔ ۳۹.

اسمی وَاسمُ أبیهِ اسم أبي. یَملأُ الأرضَ قِسطاً وَعَدلاً کَما مُلِئَت ظُلماً وَجَوراً.[۱] و بعد از آن گفته است که: این حدیث را ترمذی در کتاب جامع خود نقل کرده است.[۲] و لکن در اکثر اخبار حافظین حدیث و ثِقات از نَقَلَهٔ[۳] اخبار، این زیادتی را ندارد که: «**اسم أبیه اسم أبي**»، بلکه آنچه مسلّم از اخبار است، آن است که: «**یوافق اسمه اسمي**». و اگر این زیادتی باشد، محتمل است که مراد به آن حضرت امام حسین ﷺ باشد که کنیهٔ او ابی‌عبدالله است، و این کنایه است که مهدی از اولاد حسین است نه از اولاد حسن. و در لغت عرب جایز است که اطلاق اسم بر کنیه شود و آنکه اطلاق «أب» شامل جد هم می‌شود ـ چون قوله تعالی: ﴿**مِلَّةَ أَبِیکُمْ إِبْرَاهِیمَ**﴾[۴] ـ، و حسین ﷺ اگرچه جدّ مهدی ﷺ است، و لکن اطلاق «أب» هم بر او جایز است، و کنیهٔ او اباعبدالله که اطلاق اسم بر او شده. و محتمل است که سهو از راوی باشد و اصل روایت چنین باشد که: «اسم أبیه اسم ابني» که مراد حضرت امام حسن ﷺ باشد؛ زیرا که پدر مهدی ﷺ امام حسن عسکری ﷺ است که موافق است اسم او با اسم امام حسن ﷺ.[۵]

مؤلّف گوید که: بعضی از مَهَرهٔ محدّثین[۶] شیعه ـ چون صاحب کشف الغمّة، علی بن عیسی ـ گفته است که: این فقره از حدیث در اخبار علمای شیعه و در کتب ایشان مذکور نیست، بلکه این روایت از روایات عامّیّه است، و عامّه منفردند در نقل این فقره از حدیث.[۷]

---

۱. یعنی: اگر از دنیا فقط یک روز باقی مانده باشد، خدا آن روز را طولانی می‌گرداند تا آنکه در آن روز مردی از من را برانگیزد که نامش موافق نام من و نام پدرش موافق نام پدر من است. زمین را از قسط و عدل پر خواهد کرد همان گونه که از ظلم و جور پر شده است.

۲. سنن ترمذی، ج ۳، ص ۳۴۳، ح ۲۳۳۲.

۳. نَقَله: نقل کنندگان، روایت کنندگان، جمع ناقل.

۴. یعنی: آیین پدرتان ابراهیم. [سورهٔ حج، آیهٔ ۷۸]

۵. ر.ک: کشف الغمّة، ج ۳، ص ۲۴۰ ـ ۲۴۱؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۸۶ و ۱۰۳ ـ ۱۰۴. البتّه توضیحات اخیر را مرحوم مجلسی ﷺ از بعضی از معاصرین خود نقل فرموده‌اند.

۶. مَهَرهٔ محدّثین: ماهران اهل حدیث.

۷. ر.ک: کشف الغمّة، ج ۳، ص ۲۷۷؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۸۶.

و نیز در کتاب کفایة الطالب، محمّد بن محمّد الشافعی گنجی به سند خود از امیر المؤمنین علی بن ابی‌طالب ﷺ روایت کرده که: رسول خدا ﷺ فرمود که: مهدی از ما اهل بیت است و حق تعالی امر او را در یک شب اصلاح می‌کند.[۱] و نیز مؤلّف کتاب مذکور به سند خود از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده که: رسول خدا ﷺ فرمود که: همیشه طایفه‌ای از امّت من در عقب سر حق قتال کنند، و غالب می‌شوند تا روز قیامت. پس عیسی بن مریم نازل شود. امیر ایشان به او گوید: بیا و با ما نماز کن. عیسی گوید: بعضی از شما بر بعض دیگر امیر است و این اکرامی است از جانب خدای تعالی بر این امّت. و بعد از آن گفته است که: این حدیث، حَسَن است و مسلم در صحیح خود نقل کرده.[۲] و این حدیث قابل تأویل نیست و صریح است در اینکه عیسی نزد امیر مسلمانان آید و او را در نماز بر خود مقدّم دارد و امیر مسلمانان در آن روز مهدی است. و این حدیث باطل می‌کند تأویل کسی را که گفته است: معنی «امام شما از شماست» یعنی: عیسی امامت می‌کند به شما از کتاب شما. بعد از آن گفته که: این اخبار به صحّت پیوسته که عیسی در عقب سر مهدی نماز می‌گزارد و در پیش روی او جهاد می‌کند.

بعد از آن اعتراض نموده که: از این اخبار منقوله از شیعه و سنّی ـ که طرفین آن را نقل نموده‌اند که اجماعی کافّهٔ اهل اسلام است و اجماع بر صحّت اخبار مذکوره است ـ مستفاد می‌شود افضلیّت مهدی از عیسی. و جواب گفته است که: پیغمبر و امام هر دو قدوه و پیشوای خلقند و اگر هر دو اجماع نمایند که یکی مقتدای دیگری واقع شود واجب است که او افضل باشد؛ چه آنکه امام باید اقرأ به کتاب الله[۳] باشد و اگر مساوی با مأموم باشد، لابد باید اعلم و أفقَه باشد که مقدّم بر مأموم باشد. و شکّی نیست که

---

۱. ر.ک: کشف الغمّة، ج ۳، ص ۲۷۸؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۸۶.
۲. صحیح مسلم، ج ۱، ص ۹۵.
۳. یعنی: بیشتر کتاب خدا را قرائت کند.

حضرت مهدی و عیسی هر دو منزّه از قبایحند، و مُداهنه[۱] در امر دین ندارند و بری از ریا و نفاقند. پس باید که مهدی افضل و اعلم از عیسی باشد تا صحیح باشد اقتدای عیسی به مهدی ﷺ. و چون افضلیّت مهدی بر عیسی ثابت و محقّق است، از این جهت او را مقتدای خود قرار می‌دهد و به او اقتدا می‌نماید. و اگر به حسب واقع و نفس الامر چنین نباشد، البتّه جایز نخواهد بود از برای عیسی اقتدا به مهدی ﷺ. پس افضلیّت مهدی بر عیسی محقّق خواهد بود.[۲]

و نیز مؤلّف کتاب مذکور به سند خود از امیر المؤمنین علی بن ابی‌طالب ﷺ روایت کرده که: عرض کردم به رسول خدا ﷺ که: آیا مهدی از ما آل محمّد است، یا از غیر ما؟ فرمود: بلکه از ماست. خدای تعالی دین اسلام را به او ختم کند چنان که به ما فتح نمود دین اسلام را، و به ما نجات می‌یابند از فتنه چنان که از شرک نجات یافتند، و به ما دل‌های ایشان بعد از فتنه با هم مهربان گردند و با هم برادر شوند چنان که بعد از عداوت شرک با یکدیگر برادر دینی گردیدند. و بعد از آن گفته است که: این حدیث، حَسَن است که حافظان حدیث آن را در کتب خودشان نقل کرده‌اند ـ چون طبرانی در معجم اوسط و ابونعیم در حلیة الأولیاء و عبدالرحمن بن حمّاد در عوالی.[۳]

و نیز مؤلّف کتاب مذکور به سند خود از ابن‌عبّاس روایت کرده است که رسول خدا ﷺ فرمود: هرگز هلاک نشود قومی که من در اوّل آنها باشم و عیسی در آخر آنها و مهدی در وسط آنها. و بعد از آن گفته که: این حدیث، حَسَن است و حافظ ابونعیم در کتاب عوالی و همچنین احمد بن حنبل در مسند خود روایت کرده‌اند. بعد از آن گفته که: معنی قول رسول خدا ـ که: عیسی در آخر آنهاست ـ این نیست که

---

۱. مداهنه: سازشکاری.

۲. ر.ک: کشف الغمّة، ج ۳، ص ۲۸۰ ـ ۲۸۱؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۸۸ ـ ۹۰.

۳. ر.ک: معجم اوسط طبرانی، ج ۱، ص ۵۶ ـ ۵۷؛ کشف الغمّة، ج ۳، ص ۲۸۵؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۹۲ ـ ۹۳.

عیسی بن مریم پس از مهدی می‌ماند؛ زیرا که این جایز نیست به چند وجه:

اوّل آنکه: رسول خدا ﷺ فرمود که: بعد از مهدی در زندگانی دنیا خیر نیست.[۱] پس چگونه می‌شود که عیسی در میان قومی باشد که در آن قوم خیر نباشد؟

دوم آنکه: مهدی امام آخر الزمان است و بعد از او امام نخواهد بود.

سوم آنکه: بقای حضرت عیسی بعد از مهدی، یا به نیابت است یا به اصالت. و اگر به نیابت باشد، خارج از شأن عیسی است. و اگر به اصالت باشد، عوام الناس توهّم نمایند که ملّت محمّدیّه انتقال یافت به دین عیسویّه، و این کفر است. پس لابد باید معنی صحیح حدیث این باشد که: من اوّل داعی هستم به اسلام، و مهدی داعی وسط است و مسیح آخر داعی است به ملّت اسلام. و ممکن است که مراد به حدیث آن باشد که: «مهدی اوسط امّت است» یعنی: بهترین ایشان و امام ایشان است، و بعد از او عیسی نازل می‌شود و تصدیق او می‌کند و به او اقتدا می‌نماید و او را یاری می‌کند. پس بنابراین مسیح آخر مصدّقین دین اسلام است.[۲]

و نیز مؤلّف کتاب مذکور به سند خود، از عبدالله بن عمر روایت کرده که: رسول خدا ﷺ فرمود که: مهدی خروج می‌کند و بر بالای سر او ملکی است که ندا می‌کند که: این مهدی موعود است، او را پیروی کنید. و بعد از آن گفته که: این حدیث، حَسَن است و حَفَظهٔ[۳] حدیث ـ مانند ابونعیم و طبرانی و غیر ایشان ـ آن را روایت نموده‌اند.[۴]

و نیز مؤلّف کتاب مذکور به سند خود از رسول خدا ﷺ روایت کرده که فرمود: مهدی خروج می‌کند، و بر بالای سر او ابری است و در آن ابر، منادی‌ای است که

---

۱. مسند احمد، ج ۳، ص ۳۷ و ۵۲؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۸۴ و ۹۲.

۲. ر.ک: کشف الغمّة، ج ۳، ص ۲۸۶ ـ ۲۸۷؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۹۳ ـ ۹۴.

۳. حَفَظه: حافظان.

۴. ر.ک: مسند الشامیّین، ج ۲، ص ۷۱ ـ ۷۲، ح ۹۳۷؛ کشف الغمّة، ج ۳، ص ۲۸۸؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۹۵.

ندا می‌کند: این مهدی موعود خلیفهٔ خداست. و این حدیث حَسَن است و نَقَلهٔ حدیث آن را روایت نکرده‌اند، مگر به همین نهج که تغییر و تبدیل در لفظ این حدیث نشده است.[۱]

و حافظ ابونعیم در کتاب اربعین خود، علاوه از آنچه نقل شد از او در کتاب حلیة الأولیاء، اخبار بسیاری از نصوص وارده از رسول خدا ﷺ در باب مهدی روایت کرده است.

از آن جمله در کتاب اربعین به سند خود از حذیفه روایت کرده است که: رسول خدا ﷺ فرمود که: مهدی مردی است از اولاد من که روی او مانند ستارهٔ درخشنده است.[۲] و نیز در کتاب اربعین به سند خود از ابی‌سعید خدری روایت کرده که رسول خدا ﷺ فرمود که: پر می شود زمین از ظلم و جور، پس قیام می‌کند مردی از عترت من که پر می‌کند زمین را از عدل و داد، چنان که پر شده بود از ظلم و جور، و مدّت ملک او هفت سال است.[۳] و نیز در اربعین به سند خود از حذیفه روایت کرده که: رسول خدا ﷺ خطبه می‌خواند و از آنچه خواهد شد خبر می‌داد. پس فرمود: اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز، خدای تعالی آن روز را طولانی کند تا آنکه برانگیزاند مردی از اولاد مرا که نام او نام من است. سلمان عرض کرد: یا رسول الله! از کدام یک از فرزندان شماست؟ فرمود: از این فرزند من، و اشاره نمود به جانب حسین ﷺ.[۴]

و نیز در اربعین به سند خود از حذیفه روایت کرده که: رسول خدا ﷺ فرمود که: وای بر این امّت از پادشاهان ظالم و جابر، که ایشان را می‌کشند و مؤمنان در غصّه باشند. چون خدای تعالی خواهد که به قدرت کاملهٔ خود دوباره اسلام را عزیز سازد، جمیع معاندین و ظَلَمه را هلاک نماید. و خدای تعالی قادر است به هرچه اراده نماید،

---

۱. ر.ک: کشف الغمّة، ج ۳، ص ۲۸۸؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۹۵.
۲. ر.ک: کشف الغمّة، ج ۳، ص ۲۶۹؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۸۰، ضمن شمارهٔ ۳۷.
۳. ر.ک: کشف الغمّة، ج ۳، ص ۲۶۷؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۷۸، ضمن شمارهٔ ۳۷.
۴. ر.ک: کشف الغمّة، ج ۳، ص ۲۶۸ ـ ۲۶۹؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۷۹ ـ ۸۰، ضمن شمارهٔ ۳۷.

و اصلاح کند کار امّت را پس از فساد آن. ای حذیفه! اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز، خدای تعالی آن روز را طولانی گرداند تا آنکه مالک شود مردی از اهل بیت من که خدای تعالی اسلام را به او آشکار گرداند، و در وعدهٔ خدا تُخلفی نیست.[۱]

و نیز در اربعین به سند خود از ثوبان روایت کرده که: رسول خدا ﷺ فرمود که: در آخر الزمان فتنه بسیار شود و رایات[۲] سیاه پدید آید. در آن وقت مهدی خلیفهٔ خدا ظاهر گردد. چون بشنوید که خروج کرد، بشتابید به سوی او، و با او بیعت کنید که مهدی خلیفة الله است.[۳]

مؤلّف کتاب مصابیح، ابومحمّد حسین بن مسعود فرّاء در باب اخبار مهدی روایات بسیار نقل کرده است. از آن جمله به سند خود از ابی‌سعید خدری روایت کرده که رسول خدا ﷺ به خاطر آورد بلایی را که این امّت به آن مبتلا می‌شوند و ملجأی نمی‌یابند که به آن پناه برند از شدّت ظلم. پس برانگیزاند خدای تعالی از عترت من کسی را که پر کند زمین را از عدل، چنان که پر شده باشد از ظلم و جور. و راضی باشند از او سَکَنهٔ[۴] آسمان و زمین. و آسمان قطره‌ای از باران خود را نگاه ندارد و پیوسته بر ایشان ببارد. و زمین هیچ نباتی را حبس نکند مگر آنکه بیرون اندازد تا آنکه زندگان تمنّای مردگان خود کنند ـ که: کاش در این زمان زنده بودند و نعمت‌های الهی را مشاهده می‌کردند! ـ و مدّت هفت سال یا نُه سال زندگانی و سلطنت می‌کند.[۵]

و نیز مؤلّف کتاب مذکور به سند خود از امّ‌سلمه روایت کرده که: رسول خدا ﷺ

---

۱. ر.ک: کشف الغمّة، ج ۳، ص ۲۷۲؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۸۳، ضمن شمارهٔ ۳۷.
۲. رایات: بیرق‌ها، پرچم‌ها، عَلَم‌های لشکر، جمع رایَت.
۳. ر.ک: کشف الغمّة، ج ۳، ص ۲۷۳؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۸۳، ضمن شمارهٔ ۳۷.
۴. سَکَنه: ساکنان.
۵. ر.ک: عمدة عیون صحاح الأخبار في مناقب إمام الأبرار، ج ۲، ص ۴۹۵، ح ۸۴۶؛ الطرائف، ص ۱۷۷ ـ ۱۷۸، ح ۲۸۰؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۰۴.

فرمود که: **المهديّ من ولد فاطمة**.[۱] و نیز در کتاب مذکور به سند خود از عبدالله بن مسعود روایت کرده که: رسول خدا ﷺ فرمود که: تمام نمی‌شود دنیا تا آنکه مالک شود عرب را مردی از اهل بیت من، که نام او موافق با نام من است و نام پدر او موافق با نام پدر من، و پر کند زمین را از عدل و داد، چنان که پر شده باشد از جور و ظلم.[۲]

و نیز در کتاب مذکور به سند خود از امیر المؤمنین علی بن ابی‌طالب ﷺ روایت کرده که: رسول خدا ﷺ فرمود که: مهدی از ما اهل بیت است که خدای تعالی امر او را در بلیّت[۳] به اصلاح می‌آورد.[۴]

و صاحب کتاب فتوح، ابن‌اعثم کوفی نیز اخبار بسیاری در این باب نقل نموده. از آن جمله به سند خود از امیر المؤمنین ﷺ روایت کرده که فرمود: خدای تعالی را در طالقان گنج‌هایی است که نه از طلاست و نه از نقره، بلکه مردانی هستند معروف که خدا را شناخته‌اند. و ایشان یاوران مهدی می‌باشند در آخر الزمان.[۵] و از آن جمله به سند خود از ابوهریره روایت کرده است که: رسول خدا ﷺ فرمود که: در چه حال خواهید بود در وقتی که عیسی بن مریم فرود آید در میان شما، و حال آنکه امام شما از شما باشد؟[۶]

حافظ ابوعبدالله محمّد بن یزید ماجهٔ[۷] قزوینی در کتاب خود در باب اخبار مهدی صاحب الزمان، اخبار بسیاری استخراج نمود. از آن جمله به سند خود از ابوسعید خدری

---

۱. ر.ک: عمدة عیون صحاح الأخبار في مناقب إمام الأبرار، ج ۲، ص ۴۹۶ ـ ۴۹۷، ح ۸۴۸؛ الطرائف، ص ۱۷۶، ذیل حدیث ۲۷۳؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۰۴.

۲. ر.ک: عمدة عیون صحاح الأخبار في مناقب إمام الأبرار، ج ۲، ص ۴۹۵، ح ۸۴۷.

۳. بلیّه: مصیبت، رنج، پیشامد بد.

ظاهراً این کلمه «لیلة» بوده ـ چنان که در مصادر آمده است ـ، ولی «بلیّة» خوانده شده.

۴. ر.ک: کمال الدین وتمام النعمة، ص ۱۵۲، ح ۱۵؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۶۹.

۵. الفتوح، ج ۲، ص ۳۲۰، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۸۷ و ج ۵۷، ص ۲۲۹، ح ۵۶.

۶. ر.ک: غایة المرام، ج ۷، ص ۱۰۹.

۷. در نسخ: ماجد.

و جابر بن عبدالله روایت کرده که: رسول خدا ﷺ فرمود که: می‌باشد در آخر الزمان خلیفه‌ای که مال را تقسیم می‌کند در میان مردم، و شماره نمی‌کند آن را ـ یعنی: کثرت عطایای او و برکات در اموال و وفور آن به قسمی است که عطایا بی‌شماره خواهد بود ـ.[۱]

و از آن جمله به سند خود از ابی‌سعید خدری روایت کرده که: رسول خدا ﷺ فرمود که: بشارت می‌دهم شما را به مهدی که برانگیخته می‌شود در امّت من، در وقتی که مردم مضطرب و مختلف باشند. پر می‌کند زمین را از عدل و داد چنان که پر شده باشد از ظلم و جور. و راضی باشند از او ساکنان زمین و آسمان. و قسمت می‌کند مال را در میان مردم بالسویّه و عدالتش خلق را فراگیرد. و منادی‌ای به امر او ندا کند که: کیست که محتاج به مال باشد؟ و مدّت سلطنت او هفت سال یا هشت سال یا نُه سال است. و بعد از آن حضرت در زندگانی دنیا خیری نباشد، و بعد از نقل این حدیث گفته است که: این حدیث، حَسَن و ثابت است در نزد، ما و احمد بن حنبل در مسند خود و مسلم در صحیح خود آن را نقل کرده‌اند.[۲]

مؤلّف گوید که: این هفتاد حدیث مجملی از اخبار منقوله از کتب و مؤلّفات علمای عامّه است به طرق و روایات ایشان، از تَنصیص[۳] رسول خدا بر امامت و خلافت حضرت حجّة الله صاحب العصر والزمان ـ عجّل الله فرجه ـ و حال آنکه اکثر از اخباری را که از علمای عامّه در این باب رسیده است نقل ننمودیم؛ خوفاً للإطناب[۴] ـ چنان که تعداد آن اجمالاً ذکر خواهد شد ـ. و علاوه بر این نصوصات، اخبار بسیاری

---

۱. ر.ک: مسند أحمد، ج ۳، ص ۳۸ و ۳۳۳؛ صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۸۵؛ کشف الغمّة، ج ۳، ص ۲۸۴؛ غایة المرام، ج ۷، ص ۱۱۱.

۲. ر.ک: مسند أحمد، ج ۳، ص ۵۲؛ کشف الغمّة، ج ۳، ص ۲۸۴ ـ ۲۸۵؛ غایة المرام، ج ۷، ص ۱۱۱ ـ ۱۱۲؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۹۲، ضمن شمارهٔ ۳۸.

۳. تنصیص: تصریح.

۴. یعنی: از ترس این که سخن به درازا کشد.

در کتب و مؤلّفات خودشان، از اوصاف حضرت مهدی صاحب الزمان نیز از رسول خدا ﷺ روایت کرده‌اند که بر سبیل اجمال اشاره به آن می‌شود.

حافظ ابونعیم در کتاب حلیة الأولیاء به سند خود از حذیفه روایت کرده که رسول خدا ﷺ فرمود که: مهدی مردی است از اولاد من، **وَجهُهُ کَالکَوکَبِ الدُّرِّیّ**.[۱] و نیز ابونعیم در کتاب مذکور به سند خود از حذیفه روایت کرده است که: مهدی مردی است، لون او عربی و بدن او اسرائیلی ـ یعنی: عظیم الجثّه است ـ و در خَدّ[۲] راست او خالی است که مانند ستاره درخشنده است.[۳] و نیز در کتاب مذکور به سند خود از ابی‌سعید خدری روایت کرده که: رسول خدا ﷺ فرمود که: مهدی از ماست، و موی جَبینش کم است و بینی او نازک است.[۴]

و نیز ابونعیم در کتاب مذکور به سند خود از عبدالرحمن بن عوف روایت کرده که رسول خدا ﷺ فرمود که: هرآینه برانگیزاند خدای تعالی از عترت من، مردی را که بیخ دندان‌های ثَنایای[۵] او گشاده است و موی جبینش کم است، و زمین را پر از عدالت می‌کند و اموال به مردم بسیار می‌دهد.[۶] و نیز ابونعیم در کتاب مذکور به سند خود از ابوامامهٔ هلالی روایت کرده که: رسول خدا ﷺ فرمود که: مهدی از اولاد من است، و در وقت ظهور به حدّ مرد چهل ساله می‌باشد و در بر او دو عبای قطوانی[۷] است که گویا از مردمان بنی‌اسرائیل است. و خزاین زمین را بیرون آورد و شهرهای شرک را فتح کند.[۸]

ابراهیم بن محمّد حموینی نیز به سند خود همین حدیث را از ابی‌امامهٔ باهلی

---

۱. ر.ک: کشف الغمّة، ج ۳، ص ۲۶۹؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۸۰، ضمن شماره ۳۷.
۲. خدّ: رخسار، گونه.
۳ و ۴. ر.ک: همان دو منبع.
۵. ثنایا: دندان‌های تیز جلو دهان که دو در بالا و دو در پایین قرار دارد، جمع ثنیه.
۶. ر.ک: کشف الغمّة، ج ۳، ص ۲۶۹ ـ ۲۷۰؛ بحار الأنوار، همان.
۷. در کتاب شریف بحار: عباءتان قطریتان.
۸. ر.ک: کشف الغمّة، ج ۳، ص ۲۶۹؛ بحار الأنوار، همان.

روایت کرده، که رسول خدا ﷺ فرمود که: مهدی از اولاد من، به حدّ مرد چهل ساله و روی او مانند ستاره درخشنده است و دو عبای قطوانی پوشیده است، و چون او را ببینی گویی که: از مردم بنی‌اسرائیل است.[۱]

مؤلّف جامع صحاح ستّه[۲] در جمع بین صحیحین[۳] ـ که صحیح بخاری و صحیح مسلم باشد ـ از ابی‌سعید خدری روایت کرده که: رسول خدا ﷺ فرمود که: مهدی از من است، و او گشاده پیشانی و کشیده بینی است. پر می‌کند زمین را از قسط و عدل.[۴]

و ابن‌شیرویه دیلمی در کتاب فردوس و مؤلّف کتاب مصابیح محمّد بن مسعود فرّاء از ابن‌عبّاس روایت کرده‌اند که: رسول خدا ﷺ فرمود که: مهدی طاوس اهل بهشت است.[۵] و نیز مؤلّف کتاب مصابیح محمّد بن مسعود فرّاء به سند خود از حذیفة بن الیمان روایت کرده که: رسول خدا ﷺ فرمود که: مهدی از اولاد من، روی او مانند ماه درخشنده است و لون او عربی و جسم او اسرائیلی است. پُر می‌کند زمین را از عدل چنان که پُر شده باشد از جور، و راضی می‌باشند به خلافت او اهل آسمان و زمین و مرغان هوا.[۶]

و حافظ ابونعیم در اربعین در بیان اخبار صاحب الزمان به سند خود از عبدالله بن عمر بن الخطّاب روایت کرده است از رسول خدا ﷺ که فرمود: چون مهدی بیرون آید، بر بالای سر او ابری سایه اندازد و در میان آن منادی‌ای ندا کند که: هذَا المَهدِيُّ خَلیفةُ اللهِ، فَاتَّبِعوهُ.[۷]

---

۱. فرائد السمطین، ج ۲، باب ۶۱، ص ۳۱۴، ح ۵۶۵، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۷، ص ۸۱ ـ ۸۲.
۲. نام وی رزین بن معاویهٔ عبدری است وکتاب او به الجمع بین الصحاح السّتّهٔ معروف است.
۳. مؤلّف این کتاب محمّد بن فتوح بن عبد الله حمیدی است.
۴. ر.ک: سنن أبي داود، ج ۲، ص ۳۱۰، ح ۴۲۸۵؛ عمدة عیون صحاح الأخبار في مناقب إمام الأبرار، ج ۲، ص ۴۸۹ ـ ۴۹۰، ح ۸۳۵؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۶۸.
۵. الفردوس بمأثور الخطاب، ج ۴، ص ۲۲۲، ح ۶۶۶۸، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۷، ص ۹۷ و ۱۱۰؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۹۰ ـ ۹۱، ضمن شمارهٔ ۳۸.
۶. ر.ک: کشف الغمّة، ج ۳، ص ۲۶۹؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۸۰، ضمن شمارهٔ ۳۷.
۷. ر.ک: کشف الغمّة، ج ۳، ص ۲۷۰؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۸۱، ضمن شمارهٔ ۳۷.

و نیز حافظ در اربعین از حذیفه روایت کرده است که: قال رسول الله ﷺ: **المَهدِيُّ مِن وُلدي، وَجهُهُ كَالكَوكَبِ الدُّرِّيِّ**. و نیز ابونعیم در اربعین از ابی‌سعید خدری روایت کرده که رسول خدا ﷺ فرمود: مهدیِ ما، گشاده پیشانی و کشیده بینی است.[۱] و نیز در اربعین به سند خود از حذیفه روایت کرده که: رسول خدا ﷺ فرمود که: اگر باقی نمانَد از دنیا مگر یک روز، هرآینه برانگیزانَد خدای تعالی در آن روز مردی را که نام او نام من و خلق او خلق من است.[۲] و ابن‌خشّاب به سند خود از جعفر بن محمّد ﷺ روایت کرده که: خلف صالح از اولاد من است و اوست مهدی. و نام او محمّد است و کنیهٔ او ابوالقاسم. خروج می‌کند در آخر الزمان و بر بالای سر او ابری است که بر او سایه می‌افکند و او را از حرارت آفتاب نگاه می‌دارد، و با او می‌گردد و با آواز بلند و لسان فصیح ندا می‌کند که: این است مهدی موعود.[۳]

و ابی‌داود سجستانی در صحیح خود و ابن‌ماجهٔ قزوینی و طبرانی در معجم اکبر و حافظ ابونعیم در کتاب عوالی و فوائد از ابی‌امامهٔ باهلی و عبدالرحمن بن عوف و غیر ایشان روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ فرمود: مهدی از من است و گشاده پیشانی و کشیده بینی است که پر می‌کند زمین را از عدل و داد، چنان که پر شده بود از ظلم و جور.[۴] و نیز ابن‌ماجهٔ قزوینی به سند خود از حذیفه روایت کرده که رسول خدا فرمود: مهدی مردی است از اولاد من. رنگش عربی و جسمش اسرائیلی، و در خدّ راست او خالی است مانند ستارهٔ درخشان، و زمین را پر از عدل می‌کند چنان که پر شده باشد از ظلم، و به خلافتش اهل زمین و آسمان و مرغان هوا خشنود باشند. و بعد از نقل این حدیث گفته است که: این حدیث، حَسَن است

---

۱. این دو حدیث اندکی پیش به همراه منابعشان گذشتند. صفحهٔ ۲۹۸، ۳۰۶ و ۳۱۰ همین جلد.
۲. ر.ک: کشف الغمّة، ج ۳، ص ۲۷۱؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۸۱ ـ ۸۲، ضمن شمارهٔ ۳۷.
۳. ر.ک: تاریخ موالید الأئمّة:، ص ۴۵ ـ ۴۶؛ کشف الغمّة، ج ۳، ص ۲۷۵؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۲۴، ضمن شمارهٔ ۳۷.
۴. سنن أبی‌داود، ج ۲، ص ۳۱۰، ح ۴۲۸۵، و نیز ر.ک: کشف الغمّة، ج ۳، ص ۲۸۲؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۹۰.

و جمع کثیری از اصحاب آن را نقل کرده‌اند، و سندش در نزد ما معروف است.[۱]

و محمّد بن طلحهٔ شافعی در کتاب مناقب گفته است: از جمله احادیثی که از رسول خدا ﷺ در خصوص مهدی وارد شده است، حدیثی است که ابی‌داود سجستانی و ترمذی هریک در صحیح خود از ابی‌سعید خدری روایت کرده‌اند، که: شنیدم از رسول خدا ﷺ که می‌فرمود: مهدی از من است و موی جبین او کمتر است و بینی او نازک و بلند است. زمین را پر از عدل کند چنان که پُر از ظلم و جور شده باشد.[۲]

و بالجمله، آنچه از اخباری که مؤلّفین و علمای عامّه و روات ایشان در خصوص مهدی و اوصاف آن حضرت از رسول خدا ﷺ نقل کرده‌اند، زیاده از دویست روایت است، خصوصاً به ملاحظهٔ تعدّد اسناد آنها که هریک از مؤلّفین در صحاح و کتب معتبرهٔ خودشان به چهل روایت [و] بعضی به اقلّ از آن ـ از دو روایت و سه روایت و زیاده ـ به اختلاف اسناد روایت کرده‌اند. و کتب مؤلّفهٔ معروف ایشان در این باب چنان که بعضی حاذقین اهل حدیث از خاصّه و عامّه ـ چون محمّد بن طلحهٔ شافعی و غیر ایشان ـ ذکر کرده‌اند آنکه ابن‌اثیر در جامع الأُصول ده حدیث در خصوص خروج مهدی و اوصاف او ذکر کرده است، و شافعی گفته که: اخبار در خصوص مهدی از رسول خدا ﷺ به حدّ تواتر رسیده است،[۳] و ثعلبی اخبار در خصوص مهدی ﷺ را به پنج سند و روایت نقل کرده است.

حافظ ابونعیم در کتاب حلیة الأولیاء دوازده حدیث در احوال و اوصاف و خروج مهدی به اسناد خود از رسول خدا ﷺ روایت کرده، و نیز ابونعیم در کتاب اربعین

---

۱. ر.ک: کشف الغمّة، ج ۳، ص ۲۸۸؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۹۵.

۲. مطالب السؤول في مناقب آل الرسول ﷺ، ص ۴۸۲، و نیز ر.ک: کشف الغمّة، ج ۳، ص ۲۳۴؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۰۲، ش ۳۹.

۳. ر.ک: کشف الغمّة، ج ۳، ص ۲۸۵ ـ ۲۸۶؛ غایة المرام، ج ۷، ص ۱۱۲ ـ ۱۱۳؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۹۳، ضمن شمارهٔ ۳۸.

و عوالی و فوائد، قریب به چهل روایت در باب خروج مهدی و اوصاف آن بزرگوار روایت کرده است، و محمّد بن طلحهٔ شافعی در ضبط و جمع احادیث منقوله از رسول خدا ﷺ در باب خروج مهدی در آخر الزمان و بیان اوصاف و حالات آن بزرگوار قریب چهل روایت ضبط و جمع نموده است، و ابن‌ماجهٔ قزوینی نیز در کتاب خود قریب به سی حدیث از اخبار وارده در خصوص مهدی صاحب الزمان روایت کرده، و شعبی دو حدیث در این باب نقل نموده.

ابراهیم بن محمّد حموینی به اسناد معتبره زیاده از سی حدیث در این باب نقل کرده است.[1] صدر الأئمّه اخطب خوارزمی به سند خود چهار حدیث در این باب ذکر کرده است، و حمیدی در الجمع بین الصحیحین دو حدیث ذکر کرده، و بخاری در صحیح خود سه حدیث، و مسلم در صحیح خود پانزده حدیث، و ابن‌قتیبه چهار حدیث، و رزین بن عبدالله عبدری در کتاب جامع بین صحاح ستّه یازده حدیث، و مؤلّف کتاب فضائل الصحابة هفت حدیث، و ابن‌شیرویه دیلمی شش حدیث، و دارقُطنی سه حدیث، و مؤلّف کتاب مصابیح مسعود بن فرّاء پنج حدیث، و رزین بن معاویه[2] در جمع بین صحاح ستّه یازده حدیث نقل کرده‌اند.

و احمد بن جعفر المنادی در کتاب ملاحم زیاده از سی حدیث در خصوص خروج مهدی ﷺ نقل کرده، و از مالکی در کتاب الفصول المهمّة مثل آن نقل شده، و ابی‌داود سجستانی در صحیح خود و ترمذی نیز در صحیح خود به اسناد عدیده زیاده از پنج حدیث نقل کرده‌اند اخبار وارده در خصوص مهدی صاحب الزمان را. بغوی حسین بن مسعود در کتاب شرح اخبار بسیاری در این باب استخراج کرد، و ابن‌مغازلی شافعی در مناقب و ابن عبد البرّ در کتاب استیعاب و احمد بن حنبل در مسند خود و ابن‌بطریق در کتاب مستدرک و دورِستی در مؤلّف خود و طبرانی در معجم اکبر و اوسط

---

۱. فرائد السمطین، ج ۲، باب ۶۱، ص ۳۱۰ ـ ۳۳۹، ح ۵۶۱ ـ ۵۹۳، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۷، ص ۷۸ ـ ۹۲.
۲. وی همان «رزین بن عبدالله عبدری» است که چند سطر قبلاً گذشت.

خود هریک به اسناد عدیده روایت کرده‌اند اخبار وارده از رسول خدا ﷺ را در خصوص ظهور مهدی و اوصاف او ـ صلوات الله علیه وعلی آبائه الطاهرین.

و این اجمالی از اخبار منقوله از علمای عامّه بود، و امّا اخبار علمای شیعه در باب حضرت حجّت صاحب العصر والزمان ـ عجّل الله فرجه ـ زیاده از هزار حدیث از رسول خدا و ائمّهٔ هدی در باب خلافت و امامت حضرت قائم و اوصاف و حالات آن بزرگوار نقل کرده‌اند، و مجلّدات چندی از کتاب در اوصاف و حالات و فضایل و مدّت غیبت و کیفیّت ظهور و علامات ظهور آن حضرت تألیف نموده‌اند. و حقّ و سزاوار، عنوان نمودن کتاب مستقلّی است در شرح و حالات آن ولیّ ذو الجلال، چنان که علمای امامیّه ـ شکر الله سعیهم وأجزل مثوبتهم[1] ـ بنای خود را بر آن نهاده‌اند. و این اقل در این مؤلّف اقتصار نمودم به اخبار منقوله از علمای عامّه در آنچه روایت کرده‌اند از رسول خدا ﷺ که ادلّ دلیل و أتمّ در مقام استدلال است بر مخالفین.

پس واضح و هویدا شد از این اخبار منقوله از علمای عامّه، اصل امامت و خلافت حضرت حجّت الله و ظهور او در آخر الزمان، و آنکه او از نسل رسول خدا و فاطمهٔ زهرا و علی مرتضی و حسین سیّد الشهدا و فرزند حضرت امام حسن عسکری [ﷺ] است. و این ضروریِ مذهب شیعه و مُتَّفقٌ عَلَیه بین خاصّه و عامّه است، و احدی را شبهه و انکاری در آن نخواهد بود. و آنچه بعضی از مخالفین ابداع و اختراع نموده‌اند از بعضی از شبهات در خصوص آن حضرت، شبهه در مقابل بداهت است، و حَمَلهٔ اخبار و نَقَلهٔ آثار از مخالف و مؤالف را ـ چنان که ظاهر شده ـ شکّی نخواهد بود در آنچه رسول خدا ﷺ به آن إخبار فرموده. اگرچه متعصّبین از اهل خلاف اعتقاد ندارند به آنچه نقل کرده‌اند مشایخ ایشان در مؤلّفات و کتب معتبره و صحاح خودشان؛ الّا آنکه انکار ایشان این همه اخبار را ـ که أضعاف تواتر[2] است ـ بالاتر از انکار ایشان

---

۱. یعنی: خداوند تلاششان را جبران و ثوابشان را زیاد گرداند.

۲. یعنی: چند برابر تواتر.

نخواهد بود از آن همه نصوص وارده از رسول خدا ﷺ در باب خلافتِ بلافصلِ امیر المؤمنین ؑ ـ از اخبار غدیر خم و حدیث منزلت و حدیث ثقلین و امثال آن ـ که در صحاح و مؤلّفات خودشان نقل کرده‌اند؛ چه آنکه اقرار و اعتقاد به امثال آن با کمال بروز و ظهور آنها، منافی با اصل مذهب ایشان خواهد بود، و تعصّب مانع شد ایشان را از اقرار به حق. ﴿ يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِؤُوا نُورَ اللهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ ﴾[1]. و نقل ایشان این همه اخبار معتبره را در کتب صحاح و مؤلّفات خودشان، از عجایب آیات و غرایب معجزات ائمّهٔ طاهرین ـ صلوات الله علیهم أجمعین ـ است که حق تعالی حق را بر دست و زبان ایشان جاری کرد که آکد در إلزام و أقوا در اتمام حجّت بر ایشان باشد، و لکن ﴿ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللهُ لَهُ نُوراً فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ ﴾[2].

[دفع شبهات وارده بر امامت ولی عصر ؑ]

مقالهٔ ثانیه: در ذکر بعضی از شبهات مخالفین و اجوبهٔ آنها.

شبههٔ اولی آنکه: ما از جهت این اخبار متواتره انکار نمی‌نماییم ظهور مهدی ـ عجّل الله فرجه ـ را و آنکه او از اولاد فاطمه ـ سلام الله علیها ـ است. و لکن می‌گوییم که: مهدی از اولاد فاطمه هنوز متولّد نشده است و بعد به وجود خواهد آمد. و آنچه فرقهٔ شیعه بر آنند ـ که حضرت مهدی از اولاد فاطمه و از صلب امام حسن عسکری ؑ به وجود آمده و غایب از انظار است ـ و منتظر قدوم او می‌باشند و او را امام مفترض الطاعه می‌دانند آن را انکار داریم؛ زیرا که از این اخبار زیاده از آنچه ما می‌گوییم ـ که: مهدی از اولاد فاطمه ظاهر خواهد شد و ترویج دین اسلام خواهد نمود ـ مستفاد نمی‌شود.

---

۱. یعنی: می‌خواهند نور خدا را با سخنان خویش خاموش کنند، ولی خداوند نمی‌گذارد، تا نور خود را کامل کند هر چند کافران را خوش نیاید. [سورهٔ توبه، آیهٔ ۳۲]

۲. یعنی: خدا به هر کس نوری نداده باشد او را هیچ نوری نخواهد بود. [سورهٔ نور، آیهٔ ۴۰]

جواب از این شبهه آنکه: اگر تعصّب تو را منع از اقرار به حق ننماید و تصدیق قول رسول خدا ﷺ بنمایی، اگرچه اوّلین و آخرینِ ایشان هنوز تصدیق قول رسول خدا ننموده‌اند، ما طایفهٔ شیعه دفع این شبهه را از برای شما می‌نماییم به همان اخبار متواتره از رسول خدا ﷺ از روایات ثابته در کتب و مؤلّفات علمای عامّه که مجال انکار و شبهه از برای احدی نباشد که رسول خدا ﷺ تصریح به آن فرموده است، و اسم و حَسَب و نَسَب او را بیان نموده و تعیین فرموده که آن بزرگوار، از کِی متولّد شده و غایب از انظار خواهد شد.

ابراهیم بن محمّد حموینی ـ که از اعاظم علما و مشایخ اهل خلاف است ـ به سند خود از ابی‌نضره روایت کرده که: در زمان حضرت امام محمّد باقر ﷺ جابر بن عبدالله انصاری به خدمت آن حضرت مشرّف شد و خبر داد به آن حضرت، از آن صحیفه که مشاهده کرده بود در دست حضرت صدّیقهٔ طاهره فاطمهٔ زهرا ـ سلام الله علیها ـ که اسم مبارک رسول خدا و امیر المؤمنین و اسامی امامان از اولاد او در آن ثبت بود بدین نهج:

أَبو القاسمِ مُحمّدٌ المُصطَفى [و] أُمّهُ آمِنَة، أَبُو الحسنِ عَلِيُّ بنُ أَبي طالبٍ [المُرتضى] أُمّهُ فاطِمَةُ بنتُ أَسدِ بنِ هاشمِ بنِ عبدِ مناف، أَبو مُحَمَّدٍ الحَسَنُ بنُ عَلِيٍّ، [و] أَبو عبدِ اللهِ الحُسينُ بنُ عَلِيٍّ التقيّ، أُمّهُما فاطِمَةُ بنتُ رَسولِ الله[1]، أَبو مُحَمَّد عَلِيُّ بنُ الحُسَينِ العدل، أُمّه شاه‌بانویه بنتُ يزدجرد بنِ شاهنشاه، أَبو جَعفر مُحَمَّد بن عَلِيٍّ الباقرُ، أُمّه أُمّ عبدِ الله بنتُ الحَسنِ بن عَلِيِّ بنِ أبي طالب، أَبو عبدِ الله جَعفرُ بن مُحَمَّدٍ الصادق، أُمّهُ أُمُّ فروةَ بنتُ قاسم بنِ مُحَمَّدِ بن أَبي بَكر، أَبو إبراهيمَ مُوسى بنُ جَعفرٍ الثقة، أُمّهُ جاريةٌ مسمّاةٌ بِحَميدة[2]، أَبو الحَسن عَلِيُّ بن موسَى الرِّضا، أُمّهُ جاريةٌ اسمها نَجمة، أَبو جَعفر مُحَمَّدُ بن عَلِيٍّ الزَّكيّ، أُمّهُ جاريةٌ اسمها خيزران، أَبو الحَسن عَلِيُّ بن مُحَمَّدٍ الأَمين، أُمّهُ جاريةٌ اسمها سوسن،

---

۱. در مصدر: بنت محمّد.

۲. در مصدر: اسمها حمیدة.

أَبو مُحَمَّدٍ الحَسن بن عَلِيٍّ الرفيق، أُمّهُ جاريةٌ اسمها سَمانة، أَبو القاسم مُحَمَّدُ بن الحَسنِ، هُوَ الحُجَّة[1] القائِمُ، أُمّهُ جاريةٌ اسمُها نرجس[2].[3]

و نیز ابراهیم بن محمّد حمویني به سند خود از ابن‌عبّاس روایت کرده است که: یکی از اَحبار یهود ـ که نعثل نام او بود ـ مشرّف شد خدمت سیّد کاینات ﷺ و مشکلات مسائل خود را از آن حضرت سؤال نموده و جواب شنید. از آن جمله سؤال نمود از اوصیا و خلفای او بعد از او که: اسامی آنها کدام است؟ حضرت فرمود: وصیّ من بعد از من علی بن ابی‌طالب، و بعد از او دو فرزندم حسن و حسین، و بعد از ایشان نُه نفر از اولاد حسین که همهٔ آنها امامان نیکوکردارند. آن عالِم یهودی عرض کرد که: اسامی هریک را از برای من بیان فرما.

پس آن بزرگوار فرمود که: چون حسین از دنیا بگذرد، پسرش علی امام است، و بعد از او پسرش محمّد امام است، و بعد از او پسرش جعفر امام است، و بعد از او پسرش موسی امام است، و بعد از او پسرش علی امام است، و بعد از او پسرش محمّد امام است، و بعد از او پسرش علی امام است، و بعد از او پسرش حسن امام است، و بعد از او پسرش حجّة بن الحسن امام عصر است، و این دوازده نفر امامان به عدد نقبای بنی‌اسرائیل‌اند.

---

۱. در مصدر: حجّة الله.

۲. یعنی: [و] مادر او آمنه، ابوالحسن علی بن ابی طالب [مرتضی] مادر او فاطمه دختر اسد بن هاشم بن عبد مناف، ابومحمّد حسن بن علی، [و] ابو عبد الله حسین بن علیّ تقی، مادرشان فاطمه دخت رسول خدا، ابومحمّد علی بن الحسین عدل، مادرش شهبانو دختر یزدجرد بن شاهنشاه، ابوجعفر محمّد بن علی باقر، مادرش اُمّ عبد الله دختر حسن بن علی بن ابی طالب، ابو عبد الله جعفر بن محمّد صادق، مادرش اُمّ فروه دختر قاسم بن محمّد بن ابی بکر، ابو ابراهیم موسی بن جعفر ثقة، مادرش کنیزی به نام حمیده، ابوالحسن علی بن موسی الرضا، مادرش کنیزی به نام نجمه، أبو جعفر محمّد بن علیّ زکی، مادرش کنیزی به نام خیزران، ابو الحسن علی بن محمّد امین، مادرش کنیزی به نام سوسن، ابو محمّد حسن بن علیّ رفیق، مادرش کنیزی به نام سمانه، ابوالقاسم محمّد بن الحسن، که حجّت قائم خداست، مادرش کنیزی به نام نرجس.

۳. فرائد السمطین، ج ۲، باب ۳۳، ص ۱۴۰ ـ ۱۴۱، ح ۴۳۵، و نیز ر.ک: کمال الدین وتمام النعمة، ص ۳۰۵ ـ ۳۰۷، ح ۱؛ غایة المرام، ج ۱، ص ۱۴۶ ـ ۱۴۷ و ج ۲، ص ۱۶۶ ـ ۱۶۷.

آن عالِم یهودی گفت: آنچه فرمودی، همه را در کتب انبیای سلف دیده‌ام و در وصیت نامهٔ موسی بن عمران خوانده‌ام.[۱]

صدر الأئمّه به سند خود از سلمان فارسی ﷺ روایت کرده که: رسول خدا ﷺ می‌بوسید دهان و چشم حسین را، و می‌فرمود که: تو حجّت پسر حجّت و پدر حجّت‌های خدایی که از صلب تو بیرون آیند، و نهمیِ ایشان قائم ایشان است.[۲]

و نیز صدر الأئمّه اخطب خوارزمی و ابراهیم بن محمّد حموینی و فخر القضاة بغدادی و حافظ ابن‌عقده و مؤلّف کتاب ثوابة الموصلیّ[۳] و صاحب کتاب مقتضب الأثر از ابی‌ایّوب انصاری و عبدالله بن عمر بن الخطّاب روایت کرده‌اند از سلیمان راعی[۴] رسول خدا که: شنیدم از آن حضرت که می‌فرمود: در لیلة المعراج نظر کردم به جانب عرش، دیدم علی و فاطمه و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمّد بن علی و جعفر بن محمّد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمّد بن علی و علی بن محمّد و حسن بن علی و مهدی ﷺ را در ضَحضاحی از نور، که به نماز ایستاده بودند و مهدی در میان ایشان مانند کوکب درخشنده بود. و حق تعالی فرمود که: یا محمّد! اینان حجّت‌های منند و این است مهدی که خونخواه عترت توست. به عزّت و جلال خودم سوگند که مهدی حجّت واجبهٔ من است بر اولیای من، و انتقام کشنده است از اعدای من.[۵]

و در روایت دیگر از روایات عامّه، جابر بن عبدالله انصاری سؤال کرد از رسول خدا ﷺ از امامان از اولاد علی بن ابی‌طالب ﷺ. فرمود: حسن و حسین که دو سیّد جوانان

---

۱. فرائد السمطین، ج ۲، باب ۳۱، ص ۱۳۳ ـ ۱۳۵، ح ۴۳۱، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۱۴۲ ـ ۱۴۳ و ج ۲، ص ۱۶۲ ـ ۱۶۳؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۸۳ ـ ۲۸۴، ح ۱۰۶.

۲. ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۱۰۲ ـ ۱۰۳ و....

۳. «ثوابة الموصلیّ» نام یکی از رُوات است.

۴. راعی: شبان، چوپان.

۵. ر.ک: الطرائف، ص ۱۷۲ ـ ۱۷۳، ح ۲۷۰؛ غایة المرام، ج ۱، ص ۱۰۳ ـ ۱۰۴ و....

اهل بهشتند، و بعد از آنها سیّد عابدان زمان علی بن الحسین، و بعد از او باقر محمّد بن علی. ای جابر! تو به خدمت او خواهی رسید. او را از من سلام برسان، و بعد از او صادق جعفر بن محمّد و بعد از او کاظم موسی بن جعفر و بعد از او رضا علی بن موسی و بعد از او تقی محمّد بن علی و بعد از او نقی علی بن محمّد و بعد از او زکی حسن بن علی و بعد از او فرزندش قائم که مهدی امّت من است، که پر می‌کند زمین را از عدل و داد، چنان که پر شده بود از ظلم و جور. ای جابر! اینها خلفای من و اوصیای من و اولاد من و عترت منند. پس هرکه ایشان را اطاعت کند مرا اطاعت کرده، و هرکه معصیت ایشان کند مرا معصیت کرده، و هرکه همهٔ ایشان یا یکی از ایشان را انکار کند مرا انکار کرده، و خدای تعالی آسمان را به ایشان نگاه داشته که بر زمین نیفتد، و زمین را به ایشان نگاه داشته که اهل خود را فرو نبرد.[۱]

و نیز ابراهیم بن محمّد حموینی به سند معتبر خود روایت کرده که: رسول خدا ﷺ فرمود که: مهدی از اولاد من است، و او را غیبتی است که امّتان من در آن غیبت گمراه شوند و متحیّر باشند. پس مواریث انبیا را می‌آورد و زمین را پر می‌کند از عدل و داد، چنان که پر شده باشد از ظلم و جور.[۲] و نیز ابراهیم بن محمّد حموینی به سند خود از ابن‌عبّاس روایت کرده که: رسول خدا ﷺ فرمود که: علی بن ابی‌طالب امام امّت من و خلیفهٔ من است بر آنها بعد از من، و از اولاد اوست قائم منتظَر که پر می‌کند زمین را از عدل و داد، چنان که پر شده باشد از ظلم و جور. قسم به آن کسی که مرا بحق بشیر و نذیر فرستاده است، کسانی که ثابت باشند بر قول به امامت او در زمان غیبت او از کبریت احمر عزیزترند.

پس جابر بن عبدالله انصاری برخاست و عرض کرد: یا رسول الله! آیا قائم از

---

۱. ر.ک: کمال الدین وتمام النعمة، ص ۲۵۸ ـ ۲۵۹، ضمن حدیث ۳؛ بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۱۱۹ ـ ۱۲۰، ضمن حدیث ۹۹ و ج ۳۶، ص ۲۵۲، ضمن حدیث ۶۸.

۲. فرائد السمطین، ج ۲، باب ۶۱، ص ۳۳۵، ح ۵۸۷، و نیز ر.ک: کمال الدین وتمام النعمة، ص ۲۸۷، ح ۵، غایة المرام، ج ۷، ص ۸۹؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۷۲، ح ۱۷.

اولاد تو را غیبتی خواهد بود؟ فرمود: بلی، قسم به پروردگار خودم، ﴿لِيُمَحِّصَ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَمْحَقَ الْكَافِرِينَ﴾[1]؛ یعنی: غیبت او به طول انجامد تا آنکه خداوند، خالص گرداند مؤمنان را از کافران ـ یعنی: به امتحان الهی مؤمن از غیرمؤمن ممتاز شود ـ، و فرمود: ای جابر! این امر از امور الهی و سرّی از اسرار خدایی است و علّت آن بر بندگان مخفی و مکتوم است. پس ـ ای جابر! ـ شک مکن که شک در امر خدا کفر است.[2]

مؤلّف کتاب کفایه، محمّد بن علی خزّاز به سند خود از محمّد بن حنفیّه از امیر المؤمنین علی بن ابی‌طالب ﷺ روایت کرده که: رسول خدا ﷺ فرمود که: یا علی! تو از منی و من از توام. یا علی! بزودی بعد از تو فتنهٔ شدیدی بر پا شود، و کسانی که دخل به آن ندارند در آن فتنه واقع خواهند شد. و این در وقتی است که امام پنجمین از اولاد هفتمین از نسل تو مفقود شود و غایب گردد، و اهل زمین و آسمان از فقدان وی محزون باشند، مؤمن و مؤمنه تأسّف و تلهّف نموده، حیران و سرگردان می‌مانند.

بعد از آن سر مبارک خود را به زیر انداخته، بعد از زمانی سر بلند نمود و فرمود: پدر و مادرم فدای کسی باد که با من همنام و شبیه من و شبیه موسی بن عمران است و بر او پرده‌هایی از نور. گویا می‌بینم کسانی که فاقد مهدی باشند تأسّف و تلهّف می‌کنند. عرض کردم که: یا رسول الله! بعد از من و حسنین، عدد ائمّه چند است؟ فرمود: نه نفر. نهمیِ ایشان قائم ایشان است.[3]

محمّد بن عبدالله بن ابراهیم شافعی به سند خود از جابر بن عبدالله انصاری روایت

---

۱. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۴۱.

۲. فرائد السمطین، ج ۲، باب ۶۱، ص ۳۳۵ ـ ۳۳۶، ح ۵۸۹، و نیز ر.ک: کمال الدین وتمام النعمة، ص ۲۸۷ ـ ۲۸۸، ح ۷، غایة المرام، ج ۷، ص ۸۹ ـ ۹۰؛ بحار الأنوار، ج ۳۸، ص ۱۲۶ ـ ۱۲۷، ح ۷۶ و ج ۵۱، ص ۷۳، ح ۱۸.

۳. کفایة الأثر، ص ۱۵۸ ـ ۱۵۹، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۳۷ ـ ۳۳۸، ضمن حدیث ۲۰۰ و ج ۵۱، ص ۱۰۸ ـ ۱۰۹، ح ۴۲.

کرده که: جَندل[۱] بن جَناده که از معاریف اهل کتاب بود، خدمت رسول خدا مشرّف شده، مسائل چندی از توحید سؤال نموده، اسلام اختیار کرد. بعد از آن عرض کرد: یا رسول الله! اوصیای تو کیانند که به ایشان متوسّل شوم چنان که موسی بن عمران به ما امر نمود؟ حضرت فرمودند که: بعد از من سیّد اوصیا و وارث انبیا علی بن ابی‌طالب ﷺ است و بعد از او فرزندش حسن و بعد از او فرزند دیگرش حسین، که تو این سه نفر را ادراک می‌نمایی، و آخر زاد تو در دنیا یک شربت از شیر خواهد بود. و بعد از او فرزندش علی که ملقّب به زین العابدین است، و بعد از او قائم به امر می‌شود ولد او محمّد بن علی که مَدعُوّ به باقر است، و بعد از او قائم به امر می‌شود پسر او جعفر بن محمّد که ملقّب به صادق است، و بعد از گذشتن زمان او قائم به امر می‌شود فرزند او موسی که مدعو به کاظم است، و بعد از انقضای زمان او قائم به امر می‌شود فرزند او علی که مدعوّ است به رضا، و بعد از انقضای زمان او قائم به امر می‌شود ولد او محمّد که مدعو به زکی است، و بعد از او قائم به امر می‌شود ولد او علی که ملقّب به نقی است، و بعد از او قائم به امر می‌شود ولد او حسن که مدعوّ است به امین، و بعد از او غایب خواهد شد امام ایشان. عرض کردم که: آن امام غایب، حسن خواهد بود؟ فرمود: نه، بلکه فرزند او حجّت است.[۲]

واقدی ـ که از عظام معتمدین و موثّقین اهل خلاف است ـ و قتاده و حسن بصری هریک به سند خود روایت کرده‌اند از ابی‌سلمه و او از عایشه که گفت: رفتم به نزد عایشه و در نزد او کتابی دیدم که مطالعه می‌نمود آن را و گفت: این اخبار و قصص است که آن را کتابت نمودم از رسول خدا ﷺ و از او درخواست و التماس نمودم که بیان نماید از برای من عدد خلفای خود را. گفت که: جبرئیل نازل شد بر رسول خدا و خبر داد او را از کیفیّت شهادت حسین ﷺ و تربت مدفن او را بر آن حضرت عرضه داشت.

---

۱. در متن کفایه: جندب.

۲. کفایة الأثر، ص ۵۷ـ ۵۹، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۰۴ـ ۳۰۵، ضمن حدیث ۱۴۴.

پس آن حضرت گریست. جبرئیل عرض کرد که: خداوند انتقام می‌کشد از دشمنان او به قائم ﷺ و خداوند خلق می‌نماید از صلب حسین، فرزندی که نام او علی است و خاضع و خاشع است از برای خدا. و از صلب او خارج می‌شود فرزندش محمّد که قانت[۱] و ساجد است خدا را، و از صلب او خارج می‌شود ولد او جعفر که ناطق عن الله و صادق في الله[۲] است، و بیرون می‌آورد از صلب او موسی را که واثق بالله و حجّت خداوند یکتاست، و از صلب او علی را که وفیّ و رضی است، و از صلب او محمّد را که مرغّب في الله تعالی[۳] است، و از صلب او علی را که ولیّ خداست، و از صلب او حسن را که مؤمن بالله است و مرشد به سوی خداست، و از صلب حسن بیرون می‌آورد کلمهٔ حق و لسان صدق و مظهر حق را که حجّة الله علی البریّه می‌باشد، و از برای اوست غیبت طولانی که اظهار می‌فرماید خدا به او دین اسلام را و فرومی‌نشاند به او کفر را.

ابی‌سلمه گوید که: من این حدیث را به املای عایشه کتابت نمودم و به من گفت که: کتمان نما این حدیث را و از من نقل مکن.[۴]

قاضی ابوالفرج بغدادی از جماعتی از شیوخ خود از ابی‌هریره روایت کرده که: من و جماعتی از اصحاب ـ چون فضل بن عبّاس و زید بن حارثه و ابوبکر و عمر و ابن‌مسعود ـ حاضر بودیم در محضر رسول خدا ﷺ که حسین ﷺ داخل شد. حضرت رسول او را در کنار خود نشانید و بوسید او را و فرمود: **أَنتَ الإِمامُ ابنُ الإِمامِ، أَبو الأَئِمَّةِ. تِسعَةٌ مِن وُلدِكَ أَئِمَّةٌ أَبرارٌ**[۵]. عبدالله بن مسعود عرض کرد: کیانند آن امامانی که از صلب حسین بیرون خواهند آمد؟ رسول خدا ﷺ فرمودند: یابن مسعود!

---

۱. قانت: مطیع و فرمانبردار، نمازخوان.

۲. یعنی: از جانب خدا و راست سخن می‌گوید.

۳. یعنی: مردم را به خدا ترغیب می‌کند.

۴. کفایة الأثر، ص ۱۸۷ ـ ۱۹۱، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۴۸ ـ ۳۵۰، ح ۲۱۸.

۵. یعنی تو امام فرزند امام، پدر امامانی. نُه تن از فرزندان تو امامان نیکوکردارند.

از امر عظیمی سؤال نمودی، و لکن تو را از آن خبر می‌دهم. از صلب همین فرزندم حسین خارج می‌شود فرزندی که هم‌اسم با جدّ خود علی است و نام او عابد و نور زاهدین است، و از صلب او خارج می‌شود فرزندی که اسم او اسم من است و شبیه‌ترین خلق است به من و او می‌شکافد علم را شکافتنی، و از صلب او بیرون می‌آورد حق تعالی کلمهٔ حق و لسان صدق را که اسم او جعفر صادق است، و از صلب جعفر مولود تقیّ نقیّ طاهری بیرون می‌آورد خدای تعالی که سَمِیّ[1] موسی بن عمران است، و از صلب موسی بیرون می‌آورد فرزندی که خوانده می‌شود به رضا و او معدن علم و موضع حلم است، و بیرون می‌آورد از صلب او فرزند او محمّد را که او محمود و اطهر در خُلق و اطهر در خلقت است، و از صلب او خارج می‌شود ولد او علی که طاهر الحسب و صادق اللهجه است، و از او بیرون می‌آورد حسن نقی طاهری را که ناطق از جانب خداوند است و پدر حجّة الله است و بیرون می‌آورد از صلب او قائم ما اهل بیت را که: یَملأُ الأَرضَ قِسطاً وَعدلاً کَمَا مُلِئَت ظُلماً وَجَوراً[2] که از برای اوست هیبت موسی و بهای عیسی و حکم داود. و بعد از آن تلاوت فرمود: ﴿ ذُرِّیَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ ﴾[3].[4]

ابراهیم بن محمّد حموینی به سند خود روایت کرده که: اُبَیّ بن کعب در خدمت رسول خدا ﷺ نشسته بود که حسین سیّد الشهدا به خدمت جدّ بزرگوارش مشرّف شد. آن حضرت فرمود: مرحبا به تو، ای اباعبدالله و ای زینت‌ده آسمان و زمین! اُبَیّ بن کعب عرض کرد: چگونه حسین زینت آسمان و زمین است؟ فرمود: قدر و منزلت حسین در آسمان زیاده از زمین است، و در جنب عرش خدا نوشته است که: حسین

---

۱. سمیّ: هم‌اسم، همنام.

۲. یعنی: زمین را پر از عدل و داد می‌کند همچنان که پر از ظلم و جور شده باشد.

۳. یعنی: فرزندانی که بعضی از آنان از بعضی دیگرند، و خداوند شنوای داناست. [سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۳۴]

۴. ر.ک: بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۱۲ـ۳۱۴، ح ۱۵۸.

مصباح هدایت است، و در صلب او نطفهٔ طیّب و طاهری است که آفریده شده است پیش از آنکه در ارحام چیزی موجود شود. و حدیث را طولانی نقل کرده است و هریک از ائمّهٔ طاهرین از صلب حسین را با فضایل و مناقب ایشان بیان فرمود، و از برای هریک دعای مخصوصی ذکر کرد، تا آنکه فرمود: خداوند در صلب علی بن محمّد نطفه‌ای قرار داده و او را حسن نامید و او را نور بلاد و خلیفهٔ عباد خود فرمود، و او هادی شیعیان و شفیع ایشان در نزد پروردگار عالمیان خواهد بود، و در صلب او نطفهٔ مبارکهٔ پاکیزهٔ طیّب و طاهر و مطهّری قرار داده و او امامی است تقیّ نقیّ مرضیّ هادی مهدی که به عدل حکم می‌کند و به آن امر می‌نماید مردم را، و تصدیق نماید خدا را و خدا تصدیق کند او را در آنچه بگوید. و او از تهامه ـ یعنی: مکّه ـ خروج می‌کند و دلایل امامت و علامات ولایت را ظاهر سازد، تا آنکه بیان فرمود جمله‌ای از علامات آن نور الهی را،[1] و حدیث مفصّل است، اکتفا به محلّ حاجت آن شد.

و نیز ابراهیم بن محمّد حموینی در کتاب فرائد السمطین و جماعتی از اهل حدیث هریک به سند معتبر روایت کرده‌اند در حدیث دَردائیل در شب تولّد حسین ﷺ که جبرئیل با افواج[2] ملائکه بر رسول خدا ﷺ نازل شدند به امر خدا، و تهنیت و تعزیت گفتند به آن حضرت. پس رسول خدا ﷺ به نزد فاطمه رفت و او را تهنیت و تعزیت گفت و فاطمه گریست. عرض کرد که: آیا کشندهٔ حسین در آتش خواهد بود؟ حضرت فرمود: بلی، شهادت می‌دهم که کشندهٔ حسین در آتش خواهد بود. و او کشته نگردد تا آن زمان که از او امامی به وجود آید که امامان دین و هادیان راه یقین، همه از نسل او به وجود آیند، و فرمود که: امامان و پیشوایان بعد از من علی و حسن و حسین

---

۱. فرائد السمطین، ج ۲، باب ۳۵، ص ۱۵۵ ـ ۱۵۹، ح ۴۴۷، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۱۴۹ ـ ۱۵۲ و ج ۲، ص ۱۶۹ ـ ۱۷۲ و ۲۶۴ ـ ۲۶۷؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۰۴ ـ ۲۰۹، ذیل حدیث ۷ و ج ۹۱، ص ۱۸۴ ـ ۱۸۷، ح ۱.

۲. افواج: گروه‌ها، جمع فوج.

و علی بن الحسین است و بعد محمّد بن علی و جعفر بن محمّد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمّد بن علی و علی بن محمّد و حسن بن علی، و کسی که نماز گزارد در عقب او عیسی بن مریم، پسر حسن بن علی که لقب او قائم است. پس فاطمه از گریه ساکت شد و آرام گرفت.[۱]

و حافظ ابن‌عقده به سند خود از ابن ابی اوفی روایت کرده که: رسول خدا ﷺ فرمود که: چون حق تعالی کشف نمود از برای خلیل الرحمن بصر او را و نظر به جانب عرش الهی نمود، انوار خمسه را ملاحظه نمود. سؤال کرد از پروردگار خود از آن انوار. خطاب رسید که: آن نور صفیّ من محمّد و ناصر دین من علی و فاطمه و حسن و حسین است. عرض کرد: الهی! نُه نفر می‌بینم که احاطه به آن انوار نموده‌اند. وحی شد که: اینها ائمّه از اولاد آن انوارند. عرض کرد که: اسماء ایشان کدام است؟ خطاب شد که: ای ابراهیم! اوّل ایشان علی بن الحسین و محمّد ولد علی و جعفر ولد محمّد و موسی ولد جعفر و علی ولد موسی و محمّد ولد علی و علی ولد محمّد و حسن ولد علی و محمّد ولد حسن القائم المهدی. و این حدیث را از ابوحنیفه نیز به روایت دیگر نقل نموده‌اند.[۲]

و ابراهیم بن محمّد حموینی به سند خود از حضرت امام جعفر صادق ﷺ روایت کرده که: پدرم به جابر بن عبدالله انصاری امر فرمود که اظهار دارد آن لوحی را که در نزد فاطمهٔ زهرا ـ سلام الله علیها ـ اِستِکتاب[۳] نمود. جابر آن لوح را بیرون آورد و در نزد پدرم نیز لوحی بود، بیرون آورد و آن دو لوح به قدر یک حرف اختلاف نداشتند.

---

۱. فرائد السمطین، ج ۲، باب ۳۴، ص ۱۵۱ ـ ۱۵۴، ح ۴۴۶، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۱، ص ۱۴۷ ـ ۱۴۹ و ...؛ بحار الأنوار، ج ۴۳، ص ۲۴۸ ـ ۲۵۰، ح ۲۴ وج ۵۶، ص ۱۸۴ ـ ۱۸۵، ح ۲۷.

۲. الروضة في فضائل أمیر المؤمنین ﷺ، ص ۱۸۶ ـ ۱۸۷، ش ۱۶۱؛ الفضائل، ص ۱۵۸؛ مدینة المعاجز، ج ۳، ص ۳۶۴ ـ ۳۶۵، ح ۹۲۹ وج ۴، ص ۳۷ ـ ۳۹، ح ۱۰۷۲، در پاورقی این کتاب آمده: في المصدرین: إنّ إبراهیم ـ وهو أبو حنیفة الشیعيّ ـ ...؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۱۵۱ ـ ۱۵۲، ح ۱۳۱ و ص ۲۱۳ ـ ۲۱۴، ح ۱۵.

۳. استکتاب: طلب نوشتن چیزی کردن.

و در آن لوح مندرج بود خطابات الهیّه بـه حـضرت سیّد انـبیا؛ از آن جـمله آنکـه: حسین را مخزن وحی خود قرار دادم، و او را گرامی داشتم به شهادت. و به دوسـتی او و عترت و ذرّیهٔ او مردم را ثـواب بـخشم، کـه اوّل ایشـان سیّد عـابدان و زیـنت گذشتگان اولیای من است. و بعد از او فرزند او محمّد کـه شکـافندهٔ عـلم و مـعدن حکمت من است. و بعد از او جعفر که هرکس در او شک کند، هلاک گردد، و ردّ او ردّ من است. و بعد از او موسی، تا آنکه ریسمان حکم و تکلیف من از خـلق بـریده نشود و حجّت من بر مردم مخفی نماند. و بعد از او امام هشتمین علی ولیّ و نـاصر دین من است. و دیدهٔ او را روشن کنم به فرزندش محمّد که خلیفه و جانشین اوست و وارث علم و معدن سرّ من و حجّت من است بر بندگان من. و بعد از او فـرزندش علی که ناصر دین من و امین وحی من است. و بیرون می‌آورم از صُلب[1] او کسـی را که مردم را به سوی من دعوت کند و او حسن خازن علم من است. پس کامل گردانم او را به پسرش که رحمت خداست بر اهل عالم، و در اوست کـمال مـوسی و بـهای عیسی و صبر ایّوب، و دوستان او در زمان او خائف و مـضطرب بـاشند، و ایشـانند دوستان من حقّاً.[2]

وکیع بن جرّاح به سند خود از عبدالرحمن بن سلیط روایت کرده کـه: شـنیدم از حسین بن علی بن ابی‌طالب ﷺ که می‌فرمود: از ما اهل بیت دوازده نفر مهدی است: اوّل ایشان علی بن ابی‌طالب و آخر ایشان نهمین از اولاد من، که او امام قائم به حـقّ است. و او را غیبتی خواهد بود که در آن غیبت، پاره‌ای از قوم مرتد و پاره‌ای در دین ثابت می‌باشند. و به ایشان اذیّت و آزار می‌رسد و به ایشان گویند که: این وعده کـی تحقّق به هم خواهد رسانید؟ آگاه باشید که کسی که در زمان غیبت او به اذیّت و آزار

---

۱. صُلب: استخوان پشت، تیرهٔ پشت، کمر.

۲. فرائد السمطین، ج ۲، باب ۳۳، ص ۱۳۶ ـ ۱۳۹، ح ۴۳۲، و نیز ر.ک: غـایة المـرام، ج ۱، ص ۱۴۴ ـ ۱۴۵ و ج ۲، ص ۱۶۴ ـ ۱۶۶.

کسانی که او را تکذیب می‌نمایند صبر کند، به منزلهٔ آن است که با شمشیر در پیش روی رسول خدا ﷺ جهاد نماید.[۱]

ابن‌عقده به سند خود از سفیان و او از همدانی روایت کرده که: از حسین بن علی ﷺ شنیدم که می‌فرمود: قائم، امام نهمین از اولاد من است. و اوست صاحب غیبت.[۲] عبدوسی[۳] و ابن‌قتیبه هر دو به سند خود از حمیری روایت کرده‌اند که: خدمت حضرت صادق جعفر بن محمّد [ﷺ] عرض کردم که: به ما از پدرانت اخبار در خصوص مهدی و غیبت او وارد گردید. به من خبر ده که آن غیبت، از برای کِه خواهد بود؟ فرمود که: از برای ششمین از اولاد من که او امام دوازدهم است از ائمّهٔ هدی بعد از رسول خدا ﷺ. و اوّل ایشان امیر المؤمنین و آخر ایشان قائم به حق بقیّة الله در روی زمین، و او صاحب الزمان و خلیفة الرحمن است. و آن حضرت از دنیا بیرون نمی‌رود تا آنکه ظهور فرماید و زمین را پر از قسط و عدل نماید، چنان که پر از ظلم و جور شده باشد.[۴]

محمّد بن ابراهیم نعمانی در تفسیر خود از ابن‌عقده و او به سند خود از محمّد بن مسلم روایت کرده که: حضرت صادق جعفر بن محمّد ﷺ فرمود: زمانی که مردم نیابند امام خود را و او غایب باشد، روزگاری بر مردم خواهد گذشت که از هم ممتاز نباشند تا آنکه خدای تعالی امام و صاحب ایشان را ظاهر نماید.[۵]

و نیز ابراهیم بن محمّد نعمانی در تفسیر خود از عبد الواحد و او به سند خود از مفضّل بن عمر روایت کرده که حضرت [صادق ﷺ] فرمود: از نام گرامی حضرت

---

۱. عیون أخبار الرضا ﷺ، ج ۱، ص ۶۹، ح ۳۶؛ کمال الدین وتمام النعمة، ص ۳۱۷، ح ۳؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۸۵، ح ۶، و ج ۵۱، ص ۱۳۳، ح ۴.

۲. کمال الدین وتمام النعمة، ص ۳۱۷، ح ۲؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۳۳، ح ۳.

۳. در منابع با عنوان ابن عبدوس ذکر شده است.

۴. کمال الدین وتمام النعمة، ص ۳۴۲، ح ۲۳؛ بحار الأنوار، ج ۴۲، ص ۷۹، ح ۸، و....

۵. غیبت نعمانی، ص ۱۶۰ـ۱۶۱، ح ۱، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۴۸، ح ۲۱.

قائم حذر کنید. به خدا سوگند که آن حضرت چند سالی از شما غایب گردد و ذکر وی مخفی ماند، به حدّی که مردم گویند که: او مرده و یا هلاک گردیده، یا به کدام وادی رفته است؟ هرآینه دیده‌های مؤمنین برای او می‌گرید، و مردم در زمان غیبت او در میان موج‌ها منقلب می‌شوند. و از آن ورطه کسی نجات نمی‌یابد مگر کسی که خدای تعالی عهد و میثاق از او اخذ نموده، و ایمان را در دل وی نوشته و با روح [خود] او را مؤیّد گردانیده.[1]

ابراهیم بن محمّد حموینی و جماعتی از ارباب حدیث، از دعبل خزاعی نقل کرده‌اند که: چون قصیدهٔ معروفهٔ خود را در خدمت علی بن موسی الرضا ﷺ خواند و به این دو بیت رسید که:

خُروجُ إمامٍ لا مَحالَةَ خارِجٌ يَقومُ عَلَى اسمِ اللهِ وَالبَرَكاتِ
يُميِّزُ فينا كُلَّ حَقٍّ وَباطِلٍ وَيَجزي عَلَى النَّعماءِ وَالنَّقِماتِ[2]

آن حضرت گریهٔ شدیدی کرد و فرمود که: آیا می‌دانی که آن امام کیست و کی قیام خواهد نمود؟ عرض کردم: نمی‌دانم، ولی این قدر شنیده‌ام که امامی از شما خروج می‌کند و زمین را از فساد پاک می‌گرداند، و آن را پر از عدل می‌نماید بعد از آنکه پر از جور و ظلم گردیده باشد. پس آن حضرت فرمود که: ای دعبل! امامی که بعد از من است، پسرم محمّد است و بعد از او پسرش علی و بعد از او پسرش حسن و بعد از او پسرش حجّت قائم است، که در زمان غیبت او انتظار او را می‌کشند و در ایّام ظهورش اطاعت او را می‌نمایند. هرگاه از دنیا غیر از یک روز باقی نماند، هرآینه خدای تعالی آن روز را طولانی گرداند تا او ظهور کند و زمین را پر از عدل نماید؛ چنان که پر از ظلم و جور شده باشد. و تعیین وقت از برای ظهور او نمی‌شود؛ زیرا که به من خبر داد

---

۱. غیبت نعمانی، ص ۱۵۳ ـ ۱۵۴، ح ۹ و ۱۰، و نیز ر.ک: کافی، ج ۱، ص ۳۳۶، ح ۳؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۴۷، ح ۱۸.

۲. یعنی: ظهور امامی است که البتّه ظهور خواهد کرد و به نام خدا با برکت‌ها به امامت قیام می‌کند. او در میان ما هر حقّی را از باطل جدا نموده و بر نیکی و بدی‌ها پاداش می‌دهد.

پدرم و او از پدرش و او از پدرش که: از رسول خدا ﷺ سؤال کردند که: قائم از ذرّیهٔ تو، کِی ظهور خواهد کرد؟ فرمود که: مَثَل او مَثَل قیامت است، ﴿ لَا يُجَلِّيهَا لِوَقْتِهَا إِلَّا هُوَ ثَقُلَتْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا تَأْتِيكُمْ إِلَّا بَغْتَةً ﴾.[۱][۲]

ابن عبدوس و ابن‌قتیبه هر دو به سند خود تا ابی‌دلف و او از محمّد بن علیّ التقی ﷺ روایت کرده که فرمود: امام بعد از من پسرم علی است. امرش امر من و قولش قول من و اطاعتش اطاعت من [است]. و امام بعد از او پسرش حسن است. امر او امر پدرش و قول او قول پدرش و اطاعت او اطاعت پدرش [می‌باشد]. و بعد از او پسرش قائم به حقّ است که انتظار او کشیده می‌شود.

عرض کردم که: چرا او را قائم می‌گویند؟ فرمود که: او بعد از اینکه ذکر او کم شود در میان مردم و مردم مرتد شوند، قیام به امر می‌نماید. عرض کردم: چرا او را منتظَر می‌گویند؟ فرمود که: او را غیبتی است که ایّامش بسیار و زمانش طولانی است، و مخلصین او منتظر ظهور او می‌باشند، و ارباب شک منکر او می‌شوند، و منکرین به آن استهزا می‌نمایند. و کسانی که برای ظهورش تعیین وقت می‌کنند، دروغگو می‌باشند. و کسانی که به ظهورش تعجیل می‌نمایند، هلاک می‌شوند. و کسانی که در مقام تسلیم هستند، نجات می‌یابند.[۳]

و این جمله‌ای از اخباری بود که از علما و روات عامّه نقل شد. و علما و رُوات شیعه زیاده از هزار خبر در اسم ونسب آن بزرگوار ذکر کرده‌اند. علاوه از همهٔ اینها کافی است روایت متواترهٔ مسلّمه بین فَریقَین از قول رسول خدا ﷺ که فرمود:

مَن ماتَ وَلَم يَعرِف إمامَ زَمانِهِ ماتَ ميتةً جاهِلِيَّةً.[۴] و حمل آن امام بر سلاطین

---

۱. یعنی: جز او [هیچ کس] آن را به موقع خود آشکار نمی‌گرداند. [این حادثه] بر آسمان‌ها و زمین گران است، جز ناگهان به شما نمی‌رسد. [سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۸۷]

۲. فرائد السمطین، ج ۲، باب ۶۱، ص ۳۳۷، ش ۵۹۱، و نیز ر.ک: غایة المرام، ج ۲، ص ۲۵۹ و ج ۷، ص ۹۰ ـ ۹۱.

۳. کمال الدین وتمام النعمة، ص ۳۷۸، ح ۳؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۳۰، ح ۴.

۴. یعنی: هر کس در حالی بمیرد که امام زمان خود را نشناخته باشد به مرگ جاهلی مرده است.

فَسَقه و فَجَره[۱] از امویّه و عبّاسیّه و غیر آنها از شاربین خمر و اهل فجور، باطل و عاطل است ـ چنان که تفصیل و بیان استدلال به آن در فصول و مقدّمات کتاب سَبق ذکر یافت ـ. و همچنین حدیث مسلّم بین فریقین که: **اللّهُمَّ، بَلی، لا تَخلُو الأَرضُ مِن حُجَّةٍ إمّا ظاهِرٌ مَشهورٌ أو غائِبٌ مَستورٌ؛ لئلّا تَبطُلَ حُجَّتُكَ**، الخ[۲] ـ چنان که در محلّ خود سبق ذکر یافت[۳] ـ.

و حاصل کلام در مقام آنکه: شبههٔ مذکوره به وجوه عدیده مندفع است که هر کدام دلیل کافی و جواب شافی می‌باشند در دفع آن، فضلاً از جمیع آن.

امّا اوّلاً پس به جهت همین اخبار مذکوره که همهٔ آنها نصوصند بر اینکه حضرت مهدی پسر امام حسن عسکری ﷺ است که، از علما و روات عامّه و مخالفین نقل شده است، علاوه از آنچه قبل از این نقل شد از این اخبار به آنکه: مهدی از صلب حسین ﷺ است.

و ثانیاً آنکه: مفاد روایت متواترهٔ «**مَن ماتَ وَلَم یَعرِف إمامَ زَمانِهِ**»، و همچنین حدیث مسلّم «**اللّهُمَّ، لا تَخلُو الأَرضُ مِن حُجَّةٍ إمّا ظاهِرٌ مَشهورٌ أو غائِبٌ مَغمورٌ**» دلیلند بر اینکه مهدی موعود باید متولّد شده باشد. و همان امام غایبی است که امامیّه اعتقاد به امامت او دارند، والّا لازم خواهد آمد خُلوّ زمان از حجّت، و آنکه خلق مکلّف باشند به معرفت امامی که هنوز موجود نشده است و آن امام معدوم امام زمان ایشان باشد، و التزام به آن فَظیع[۴] از قول و اعتقاد است.

و ثالثاً آنکه: مقتضای حدیث متواتر که: «**الأئِمَّةُ مِن قُرَیش، وَهُم اثنا عَشَرَ خَلیفَةً،**

---

۱. فَجَره: جمع فاجر.

۲. یعنی: بارالها! آری. زمین از کسی که با دلیلی ظاهر و آشکار و یا باطن و پنهان برای خدا قیام کند خالی نخواهد بود، تا دلایل و نشانه‌های تو از بین نرود.... [ر.ک: کمال الدین وتمام النعمة، ص ۲۹۳، ذیل حدیث ۲؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۴۸، ذیل حدیث ۹۱]

۳. جلد ۳، ص ۸۳.

۴. فظیع: کار زشت و سخت از حد درگذشته در زشتی.

وَلا يَزالُ الإسلامُ عَزيزاً مَنيعاً بِهِم» ـ که زیاده از هفتاد حدیث است که همهٔ آنها را علمای عامّه از رسول خدا ﷺ نقل کرده‌اند با قطع نظر از آنچه علمای شیعه آن حدیث متواتر را نقل نموده‌اند ـ دلیل قطعی است که باید مهدی موعود متولّد شده باشد از صلب حضرت امام حسن عسکری ﷺ و فرزند او باشد؛ زیرا که به غیر او عدد اثناعشر متحقّق نخواهد بود. و استمرار وجود خلیفه در میان امّت ـ چنان که صریح این اخبار است ـ تحقّق نخواهد یافت ـ چنان که تفصیل این روایات [و] وجه دلالت آن در سابق بیان شد، بما لا مزید علیه ـ.

و **رابعاً** آنکه: این اخبار وارده در باب مهدی موعود ـ عجّل الله فرجه ـ محفوف[1] است به قراین قطعیّه، که اگر منضم شود به خبر واحد، هرآینه دلیل قطعی بر مدّعا خواهد بود، فضلاً از انضمام آن به اخبار متواتره؛ چه آنکه این اخبار و مضامین آنها که از رسول خدا و ائمّهٔ هدی ـ سلام الله علیهم أجمعین ـ وارد شده است در حقّ آن بزرگوار، از باب إخبار به مَغیبات[2] است قبل از وقوع آن. و کثیری از امور که ذکر نموده‌اند در صفحهٔ خارجی واقع شده ـ چون قول ایشان که: او را غیبتی است طولانی، و آنکه: مردم در زمان غیبت در شکّ و ریب خواهند بود از وجود و حیات او، و آنکه: او امام نهم از فرزندان حسین است ـ و تعیین آباء طاهرین او واحداً بعدَ واحد، و کثیری از علامات ظهور او که ان شاء الله ذکر خواهد شد که تحقّق [یافته] و به وقوع رسیده. و با این قراین قطعیّهٔ منضمّه با همهٔ این اخبار متواتره، دیگر چگونه شبههٔ واهیه تطرّق خواهد یافت؟ فلیس هذا إلّا من تعصّب وعناد، که مرضی است عسیر الزوال وداء لا دواء له.[3]

---

۱. محفوف: احاطه کرده شده.

۲. مَغیبات، مُغَیَّبات: چیزهای پنهانی، چیزهای غیبی.

۳. یعنی: پس این نمی‌باشد مگر از روی دشمنی و لجاجت که بیماری‌ای است که بدشواری زایل می‌شود و دارویی ندارد.

و **خامساً** آنکه: حدیث متواتر مسلّم بین الطرفین ـ من قوله ﷺ: **إنّي تارِكٌ فيكُمُ الثَّقلينِ: كِتابَ اللهِ وَعِترَتي أهل بَيتي، وهُما لا يَفتَرِقانِ حَتّى يَرِدا عَلَيَّ الحَوضَ**[1] ـ دلیل واضح ـ بلکه به منزلهٔ نصّ ـ است که قرآن و عترت هر دو باقی و برقرار خواهند بود إلی یوم القیامة، و ضرورت دین اسلام است بر بقای قرآن إلی یوم القیامة. پس باید عترت هم در روی زمین همیشه باقی باشند که مصدّق قرآن باشند، و قرآن هم مصدّق او باشد و از یکدیگر مفارقت نکنند تا روز قیامت. و عَلی هذا باطل خواهد بود احتمال عدم تولّد و عدم بقای حضرت حجّة الله. پس با عدم ظهور آن بزرگوار در انظار باید غایب و مخفی از انظار باشد، وهو المطلوب.

و **سادساً** آنکه: قبل از غیبت حجّت الله، از وکلای آن بزرگوار و غیر ایشان زیاده از هفتاد نفر به خدمت آن حضرت مشرّف شده‌اند و معجزات باهره[2] از او مشاهده کرده‌اند ـ چنان که قلیلی از آن ذکر خواهد شد ان شاء الله ـ و علمای رجال از عامّه در کتب رجال خودشان اسامی وکلای آن بزرگوار را ضبط نموده‌اند. و نصر بن علی جهضمی که از معتبرین علمای رجال عامّه است از روایات جمیع رجال چهار مذهب ـ از حنفی و شافعی و مالکی و حنبلی ـ نقل کرده است حال وکلای مهدی ﷺ را که آنها عثمان بن سعید عمروی و محمّد بن عثمان بن سعید عمروی و حسین بن روح نوبختی و علی بن محمّد سمری ـ قدّس الله أسرارهم ـ [می‌باشند] که وکلای آن حضرت بودند که اسماء و أوطان[3] و القاب ایشان را مفصّلاً ذکر کرده‌اند. و طایفهٔ شیعه به ایشان رجوع می‌کردند در مشکلات احکام شرعیّه، و به واسطهٔ ایشان مستفیض می‌شدند در جواب مسائل خودشان که از آن بزرگوار به ایشان می‌رسید. و کثیری از

---

۱. یعنی: فرمایش پیامبر ﷺ که: یقیناً دوچیز گرانبها بین شما به یادگار می‌گذارم: کتاب خدا و خاندان و اهل بیتم، و این دو از هم جدا نمی‌شوند تا در حوض [کوثر] بر من وارد شوند.

۲. باهره: روشن، درخشان، ظاهر، آشکار، مؤنّث باهر.

۳. أوطان: جمع وطن.

شیعیان به واسطهٔ ایشان در زمان غیبت صغرا خدمت آن سرور می‌رسیدند، و کشف مهمّات خود از آن نور الهی می‌نمودند.[۱]

بالجمله، این شبههٔ مذکورهٔ مخالفین، با این روایات منقوله از علما و روات ایشان، و با این همه شواهد و قراین واضحهٔ لایحه مندفع است. و چاره‌ای از برای ایشان نخواهد بود مگر قبول آن یا تکذیب نمودن خدا و رسول، تبعاً لأسلافهم الضالّین. و علاوه از همهٔ اینها جماعت کثیری از فضلا و محقّقین ایشان اعتراف نموده‌اند به اسم و نَسَب و تحقّق ولادت آن حضرت ـ چون محمّد بن طلحهٔ شافعی و جاحظ در رسالهٔ خود[۲] ـ و کثیری از موثّقین و روات ایشان تصدیق نموده‌اند به حَسَب و نَسَب آن بزرگوار که او پسر حسن بن علی بن محمّد است و مادر او را نرجس نام است. و آنها چون محمّد بن جریر طبری شافعی و ابراهیم بن محمّد حموینی و صدر الائمّه و غیر ایشان [می‌باشند]، هذا.

شبههٔ ثانیه آنکه: مخالفین اعتراض نموده‌اند بر علمای شیعه که: شما وجوب نصب امام را قائلید از روی قاعدهٔ وجوب لطف که بدون آن تکلیف را قبیح می‌دانید؛ به معنی آنکه: شرط صحّت تکلیف عباد را مبتنی بر قاعدهٔ لطف می‌دانید که تکلیف بدون رئیس منصوب من الله تعالی که مقرّب به سوی طاعت و مبعّد از معصیت باشد، قبیح است. پس لازم خواهد آمد با فقدان آن رئیس منصوب من الله و عدم تصرّف او در امر عباد ـ از امر و نهی و تقریب و تبعید ـ سقوط تکلیف از عباد؛ چه آنکه شرط صحّت تکلیف، وجوب لطف به معنی مذکور است، **فإذا فقد الشرط فقد المشروط**[۳]. و حال آنکه به ضرورت مذهب اسلام تکلیف باقی است، با آنکه در نزد امامیّه شرط تکلیف مفقود است.

---

۱. ر.ک: طرائف، ص ۱۸۴؛ بحارالأنوار، ج ۵۱، ص ۱۰۸، ضمن شمارهٔ ۴۱.

۲. مطالب السؤول في مناقب آل الرسول ﷺ، ص ۴۷۹ به بعد، الباب الثاني عشر في أبي‌القاسم ﷺ.

۳. یعنی: با نبودن شرط مشروط نیز منتفی می‌شود.

و **جواب** از این شبهه را سیّد مرتضی و شیخ طوسی ـ قدّس الله سرّهما ـ فرموده‌اند به آنکه: امام و رئیس منصوب من الله، اصل وجود او لطف است و تصرّف او و بسط یَدِ او ﷺ لطف دیگر است که منع آن مستند به تقصیر مکلّفین است، وقال الشیخ[1] ـ علیه الرحمه ـ: **وجوده لطف، وتصرّفه لطف آخر، وعدمه منّا.**[2] و اگر مکلّفین ازالهٔ مانع نمایند، منتفع می‌شوند از آن رئیس منصوب من الله تعالی. و چون او را از تصرّف منع نمودند و تمکینش ندادند، پس خودشان سبب اِنقطاع لطف از خود گردیدند.

و شیخ طوسی نیز جواب شبهه را به طریقهٔ سیّد ـ علیه الرحمه ـ فرموده، و نقض و ابرام زیادی در وجوب لطف به معنی مذکور نموده در کلمات شریفهٔ خود.[3] و علّامهٔ مجلسی ـ علیه الرحمه ـ بر ایشان ایراد نموده که: لازمهٔ این جواب شیخ و سیّد آنکه احدی از تمام امّت خصوصاً فرقهٔ ناجیه در زمان غیبت موصوف به صفت عدالت نباشند؛ زیراکه اگر تقصیر و گناهی که از جهت ماست مانع از ظهور امام شود و مانع شود از انتفاع ما به او، یا صغیره است و یا کبیره، هر دو مانع است از عدالت ما. امّا کبیره پس واضح است، و امّا صغیره پس به جهت اصرار به آن، و بنابراین پس چگونه حکم به عدالت رُوات و ائمّهٔ جماعات می‌شود کرد، و چگونه قول مردم در شهادت مقبول خواهد شد؟ و حال آنکه ما یقین داریم که در هر عصری جماعتی از اخیار و نیکان هستند.[4]

مؤلّف گوید که: این ایراد مجلسی بر سیّد و شیخ ظاهراً مندفع باشد؛ چه آنکه منع از

---

۱. در نسخ: السیّد. البتّه کلامی که آورده شده از «خواجه نصرالدین طوسی» است.

۲. یعنی: وجود او لطف و تصرّفش [در امور] لطفی دیگر است و علّت اینکه [فعلاً] تصرّف نمی‌کند ماییم. [ر.ک: کشف المراد، ص ۴۹۰ ـ ۴۹۱، المقصد الخامس: في الإمامة، المسألة الأُولی: فی أنّ نصب الإمام واجب علی الله تعالی]

۳. ر.ک: غیبت شیخ طوسی، ص ۹۹ ـ ۱۰۲، فصل في الكلام في الغيبة؛ بحارالأنوار، ج ۵۱، ص ۱۹۷ ـ ۱۹۸.

۴. بحارالأنوار، ج ۵۱، ص ۲۱۳ ـ ۲۱۴.

تصرّف امام ﷺ به سبب طُغات[۱] و ظالمین و فَسَقه و اهل فجور است. و به سبب ظلم اینها همهٔ خلق ممنوع از لطف شدند. و سبب عدم تصرّف امام همان وجود ظالمین از امّت خواهد بود لاغیر. و لازم نیست که هریک از امّت، ظالم و مانع از ظهور حق باشند تا آنکه منع ایشان از ظهور، سبب باشد از برای فسق و عدم عدالت ایشان؛ بلکه هؤلاء الفسقه، هم ظالم و مانع از تصرّف امامند و هم ظالمند بر کسانی که تقصیری بر ایشان نیست؛ زیرا که این فَسَقه سبب شدند از برای تفویت منافع عباد الله، و ظلم در حقّ ایشان نمودند، و نگذاشتند که بندگان خدا منتفع شوند از امام خود. بلی، آنچه وارد است بر ایشان[۲] آنکه وجوب لطف به معنی مذکور را منع می‌نماییم، بلکه کلّیّت وجوب لطف ممنوع است، مگر در جایی که مؤدّی شود به نقض غرض، یا مؤدّی به سایر قبایح عقلیّه شود ـ چنان که تحقیق آن در تمام مقدّمات و فصول جلدین این کتاب، غَیرَ مَرّةٍ[۳] سبق ذکر یافت ـ.

و بنابراین تحقیق جواب از شبههٔ مخالفین آنکه: لطف به معنی مذکور از شرایط تکلیف نخواهد بود، بلکه تقریب به سوی طاعات و تبعید از معاصی نظیر امر به معروف و نهی از منکر مشروط به عدم مفسده است ـ از اِضرار[۴] به نفس و عِرض[۵] از قتل نبی یا وصی یا القای مؤمنین در مهلکه و نحو آن ـ. و از این جهت بود که انبیا ﷺ نیز در کثیری از اوقات، ممنوع از ارشاد بودند، بلکه ممنوع بودند از بیان معارف و دعوت خلایق به سوی معرفة الله از جهت حبس و تهدید و ضرب و شتم. و لهذا ساقط نخواهد شد از خلق وجوب تحصیل معرفة الله، اگر کسی سبب شود از برای حبس نبی و قتل او. و واجب است بر همهٔ ایشان همهٔ تکالیف ـ از اصول و فروع ـ.

---

۱. طُغاة: نافرمانان، سرکشان، جمع طاغی.

۲. یعنی: سیّد و شیخ.

۳. یعنی: بیش از یک بار.

۴. اِضرار: ضرر رسانیدن، زیان رساندن.

۵. عِرض: ناموس و آبروی شخص.

و حال امام بالاتر از حال رسول نخواهد بود. پس شبههٔ مذکوره ظاهر الاندفاع[۱] ـ بلکه بیّن الاندفاع[۲] ـ است.

شبههٔ ثالثهٔ مخالفین، لزوم لغویّت وجودِ امام ﷺ است در حال غیبت ـ العیاذ بالله ـ؛ چه آنکه فواید وجودیّهٔ او بِالمَرّه مسلوب است. و ثمرات وجودیّهٔ او انتفاع خلق است از او ـ از اوامر و نواهی و تقریب خلق به سوی طاعات و تبعید آنها از معاصی و اغاثهٔ[۳] مظلومین و اجرای حدود و احقاق حقوق و بیان احکام و حفظ و ضبط آن ـ. و در حال غیبت او فرقی نخواهد بود بین وجود و حیات او غایباً، و بین عدم وجود و موت او.

جواب از این شبهه از وجوهی است:

وجه اوّل آنکه: این شبهه منتقض است[۴] به کثیری از غیبت انبیا ـ چون مخفی شدن موسی بن عمران از بنی‌اسرائیل، عشرهٔ سنین و شبانی نمودن در نزد حضرت شعیب؛ و چون غیبت ابراهیم و دانیال و سلیمان و عیسی ﷺ و غیر ایشان ـ که خدای تعالی به آن خبر داده، بلکه غیبت سیّد انبیا ﷺ در مدّت چهار سال یا کمتر در شعب ابی‌طالب و غیبت او از مسلمین در غار. پس هرچه مخالفین در غیبت انبیا جواب گویند، بعینه همان جواب را شیعه در غیبت امام خواهد گفت؛ چه آنکه در غیبت انبیا هم ـ العیاذ بالله ـ لازم خواهد آمد لغویّت وجود ایشان به زعم فاسد مخالفین، و آنکه فواید وجودی ایشان بِالمَرّه مسلوب باشد.

وجه دوم آنکه: عمده فایدهٔ وجودیّهٔ نبی یا وصی، لازم بودن اتمام حجّت است از جانب حق ـ سبحانه و تعالی ـ بر بندگان، تا آنکه لسان معذرت ایشان منقطع گردد و بر تقدیر عصیان و مخالفت به آنچه مکلّف به آن شده‌اند، صحیح باشد عِقاب کردن ایشان،

---

۱. یعنی: دفع این شبهه ظاهر و هویداست.
۲. یعنی: بلکه بسیار روشن.
۳. اغاثه: فریادرسی.
۴. یعنی: نقض می‌شود.

والّا عِقاب بر ایشان قبیح خواهد بود؛ زیراکه از برای عباد است که مُتَعذِّر[۱] شوند در صورت عدم اطاعت و انقیاد، که: خداوندا! از جانب تو رسولی یـا وصـیّ‌ای بـر مـا گماشته نشد که بیان فرماید از برای ما مرادات تو را، تا ما در مقام اطاعت و انـقیاد او برآییم. و در قرآن نیز ارشاد به این حکم عقلی قطعی فرموده ـ مِن قوله تعالی: ﴿ رُسُلاً مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ ﴾[۲] ـ، و لزوم اقامهٔ حـجّت بـر عباد در همهٔ اوقات و ازمان بر خدا لازم است، تا آنکه قبیح نشـود عِـقاب ایشـان در صورت مخالفت و عصیان، و نگویند که: تو نصب ولی یا بعث نبی نفرمودی تا ما به امر آنها اطاعت نماییم تو را. و در جمیع آنات ممکن است عباد راکه اعتذار نمایند از عدم اطاعت، به عدم تمامیّت حجّت.

پس باید عذر ایشان را رفع نمود و لسان معذرت ایشان را منقطع ساخت در همهٔ اوقات، به اینکه حق تعالی بفرماید: من بعث رسول بر شما نمودم یـا نـصب ولیّ از برای شما کردم، و لکن شما استماع به سخنان ایشان ننمودید، و یا به ظـلم و سـتم، ایشان را محبوس و یا غایب نمودید از انظار. و بر شما لازم بود که تمکین نمایید از ایشان و نصرت کنید ایشان را بر اعادی ایشان. و چون شما بر خود ظلم کردید و بـه سخنان ایشان گوش ننمودید، منتفع نشدید به برکات وجود ایشـان. لهـذا مسـتحقّ عذاب و جزای سوء شدید و لسان معذرت شما منقطع خواهد بود.

و اشاره به همین حکم عقلی است حـدیث مسـلّم بـین خـاصّه و عـامّه ـ از قـول امیر المؤمنین ﷺ: **اللّهُمَّ، لا تَخلُو الأَرضُ مِن حُجَّةٍ إمّا ظاهِرٌ مَشهورٌ أَو غائِبٌ مَغمورٌ؛ لئلّا تَبطُلَ حُجَّتُكَ.**[۳]

---

۱. متعذّر: عذر آورنده، کسی که عذر و بهانه بیاورد.

۲. یعنی: پیامبرانی که بشارتگر و هشداردهنده بودند، تا برای مردم پس از پـیامبران در مـقابل خـدا [بـهانه و] حجّتی نباشد. [سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۶۷]

۳. یعنی: بارالها! زمین از حجّت و دلیلی ظاهر و آشکار و یا بـاطن و پـنهان خـالی نـخواهـد بـود، تـا دلایـل و نشانه‌های تو از بین نرود.

و حاصل کلام آنکه: صحّت تکلیف و انقطاع لسان معذرت بندگان از عصیان و مخالفت، مبتنی بر وجود فعلیِ نبی یا وصیّ نبی خواهد بود. و اگر نه چنین باشد هرآینه لازم خواهد آمد نقض غرض الهی در جعل تکالیف و ابقای آن، و لازم خواهد آمد عدم تمامیّت حجّت بر عباد و قبح عقاب ایشان. و اعظم فواید وجودیّهٔ نبیّ یا وصیّ همان صحّت تحقّق غرض الهی است از جعل تکالیف و ابقای آن که سبب و وسیله است از برای تقریب عباد به سوی خدا و فایز شدن ایشان به سعادات ابدیّه، به اطاعت و انقیاد از معرفت عباد الله تعالی و عبادت او، که غایت خلقت انسانی است ـ من قوله تعالی: ﴿ وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ ﴾[1] ـ. و در حصول این غرض فرقی نخواهد بود بین حضور حجّت و غیاب او از انظار با تحقّق وجود فعلی او در میان خلق ـ چون سایر انبیا و حجج الله تعالی؛ که گاهی با عدم مانع ظاهر و هویدا بودند در میان مکلّفین، و گاهی به واسطهٔ خوف از اعدا غایب و مستور می‌شدند. و غرض الهی به اصل وجود فعلی ایشان تحقّق می‌یافت و فایدهٔ عظمای صحّت تکالیف به آن متحقّق می‌شد ـ. و امّا تمکین عباد نبی و حجّت را و اطاعت نمودن ایشان به آنچه متوجّه به ایشان شد از تکالیف، پس اختیار آن مُفَوَّض[2] به خود عباد است؛ و اکراه و الجای ایشان به اطاعت و انقیاد ـ بنحوی که مقهور در اطاعت باشند ـ منافی با تکلیفی است که مبتنی بر نوعی از اختیار است.

و بالجمله، اگر تأمّل نمایی خواهی یافت که حال بعث نبی و نصب ولی و فواید وجودیّهٔ ایشان، مثل نصب دلایل معرفة الله و فواید وجودیّهٔ آن دلایل است، از برای شخص کافر جاحد بالله العظیم[3] که؛ مسامحه می‌نماید در نظر کردن به آن دلایل، و در آن تأمّل نمی‌نماید تا تحصیل معرفة الله نماید. پس باید گفته شود به مذاق خصم که: چه فایده دارد نصب دلایل از برای کافری که ترک تحصیل معرفة الله می‌نماید؟

---

۱. یعنی: و جنّ و انس را نیافریدم جز برای آنکه مرا بپرستند. [سورهٔ ذاریات، آیهٔ ۵۶]

۲. مفوّض: واگذار شده.

۳. یعنی: منکر خدای بزرگ.

چه آنکه غرض از نصب و جعل آن دلایل، آن است که مکلّفین تحصیل معرفة الله نمایند. و بعد از اینکه نظر ننمایند در آن دلایل و مسامحه کنند در آن، هرآینه لازم خواهد آمد لغویّت نصب آن دلایل و انتفای فواید وجودیّهٔ آن.

چنان که جواب از این گفته می‌شود که: اعظم فواید متصوّره در عالم امکان، حصول معرفة الله است از برای عباد. و تحقّق آن مبتنی بر جعل و نصب دلایل معرفت است در جمیع آنات، تا آنکه حجّت بر بندگان تمام شود، و صحیح باشد عقاب ایشان در صورت تسامح و تقاعد از تحصیل معرفة الله، و منقطع شود لسان معذرت ایشان در همهٔ آنات وجود ایشان، و نگویند که: در فلان وقت عازم تحصیل معرفة الله شدیم و لکن دلایل آن موجود نبود و یا معدوم شده بود بعد از وجود آن و من قادر بر تحصیل نشدم. پس آنچه بر خدا لازم است، همان جعل و نصب دلایل و قدرت دادن بر عباد است به ادراک آنها، و عدم حصول در خارج به جهت تقصیر عباد و مسامحهٔ ایشان است، همچنین در محلّ کلام جواب گفته می‌شود که: اعظم فواید متصوّره در عالم امکان، همان اطاعت و انقیاد حق ـ سبحانه و تعالی ـ است در جمیع تکالیف شرعیّه ـ از اصولیّهٔ اعتقادیّه و فروعات شرعیّه ـ که تحقّق آن منوط به وجود نبی یا وصیّ نبی است در جمیع آنات وجود مکلّفین، تا آنکه حجّت الهی تمام شود بر عباد و صحیح باشد عقاب ایشان بر فرض تسامح و تقاعد، و منقطع شود لسان معذرت ایشان که نگویند: در فلان زمان معیّن، تمام تمکین و اطاعت و انقیاد ولیّ امر و حجّت تو را می‌نمودیم و موانع حضور و مشاهدهٔ جمال نورانی او را از بین برداشتیم، و لکن او هیچ به عرصهٔ وجود نیامد و یا بعد از وجود، قطع حیات شده بود و ما قادر بر اطاعت و انقیاد اوامر و نواهی تو نشدیم؛ بخلاف آنکه اگر حجّت و ولیّ امر در حیات باشد و مستور از انظار گردد و موانع وجودیّهٔ مکلّفین مانع از ظهور او باشد، در چنین وقتی اگر مکلّفین صادق در نیّت خود باشند و إنابهٔ[1] کلّیّه از برای ایشان حاصل شود

---

۱. انابه: بازگشتن به سوی خدا، توبه کردن، دست برداشتن از گناه.

و موانع وجودیّهٔ خود را بِالمَرّه برطرف نمایند، در هر آنی از آنات وجود خودشان، هرآینه بر خدا لازم است که منقطع نماید لسان معذرت ایشان را؛ به آنکه ظاهر نماید ولیّ امر خود را تا اقامه نماید به اوامر و نواهی او، و تعطیل ننماید حدود الهیّه و نوامیس شرعیّه را. و هر وقتی که مکلّفین به این قسم در مقام اطاعت و انقیاد برآمدند بر سبیل حقیقت، و مُمتَحَن[1] شدند به امتحانات الهیّه در صدق دعوای خود، و یا جمع کثیری که به وجود ایشان منظّم می‌شود نصرت ولیّ امر خدا؛ البتّه خداوند نیز ولیّ و حجّت خود را ظاهر خواهد نمود و آن حجّت الهیّه هم تقاعد نخواهد نمود. و لکن چون در همهٔ آنات وجود مکلّفین ممکن است که چنین معذرتی اظهار نمایند، پس بر خداوند هم لازم است که باقی بدارد وجود حجّت و ولیّ خود را در همهٔ ازمنهٔ مفروضه؛ که آنچه عقلاً احتمال عذر در او تطرّق می‌یابد، راه آن را مسدود و اتمام حجّت علی سبیل الکلّیّة والإطلاق بر بندگان خود بفرماید. هذا، **فلیتأمّل في هذا البرهان؛ فإنّه حقیق بالقبول، والحمد لله علی ما هدانا.**[2]

و در بعضی از کلمات سیّد مرتضی و شیخ طوسی ـ رحمة الله علیهما ـ في الجمله اشاره به این برهان مذکور دارد. و عبارت شیخ طبرسی نیز دلالت اجمالیّه بر این برهان دارد؛ چه آنکه عبارت منقوله از بعض از کتب او چنین است که: **من أنّ الفرق بین وجوده ﷺ غائباً عن أعدائه للتقیّة ـ وهو في أثناء تلك الغیبة منتظِر أن یمکّنوه فیظهر ویتصرّف ـ وبین عدمه واضح. وهو أنّ الحجّة هناك في ما فات من مصالح العباد لازمة لله تعالی، وهیهنا الحجّة لازمة للبشر؛ لأنّه إذا خیف تغیّب[3] شخصه عنهم کان ما یفوتهم من المصلحة عقیب فعل ما کانوا هم السبب فیه منسوباً یلزمهم في ذلك الطعن[4]**، وهم

---

۱. ممتحَن: امتحان شده، آزموده شده.

۲. یعنی: این مطلب را خوب فرابگیر، که باید در آن تأمّل شود؛ چراکه شایستهٔ پذیرش است، و خدای را سپاس که ما را هدایت فرمود.

۳. در مصدر: فغیّب.

۴. در مصدر: منسوبا إلیهم فیلزمهم في ذلك الذمّ.

المأخوذون[1] الملامون[2] علیه . وإذا أعدمه الله تعالی کان ما یفوت به العباد من مصالحهم ویُحرَمونه من لطفهم وانتفاعهم به منسوباً إلی الله لا حجّة فیه علی العباد ، ولا لوم یلزمهم .[3] انتهی کلامه .[4]

جواب سوم آنکه : فایدهٔ وجودیهٔ امام ﷺ در حال غیبت در مذهب امامیّه بسیار است . و آن به اخبار صحیحهٔ منقوله از رسول خدا ﷺ و اهل بیت طاهرین او و به قواعد عقلیّه و نقلیّه در نزد ایشان محقّق است .

اوّلاً آنکه مُبرَهن در نزد امامیّه است که امام ، قطب عالم امکان [است] و جمیع نِعَم الهیّه که عاید به بندگان خدا می‌شود ، به برکت وجود مطهّر اوست ، و بقای سماوات و ارضین منوط بر وجود مقدّس اوست ، و دفع بلیّات به سبب نور وجود اوست . و حال او مانند حال رسول خدا ﷺ است ـ چنان که خدای تعالی می‌فرماید : ﴿ **وَمَا كَانَ اللهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ** ﴾[5] ـ . و امام قائم مقام رسول خدا و نایب مناب[6] اوست در جمیع حالات و صفات و فواید . چنان که وجود مقدّس نبوی در حال حیات ظاهریّه ، دافع انواع عذاب الهی بود از بندگان خدا که به جهت خُبث حالات و شنایع افعال و قبایح اعمال خودشان مستحقّ آن بودند ؛ همچنین وجود مقدّس امام ﷺ که قائم مقام آن حضرت است نیز ، دافع عذاب و رافع انواع بلا خواهد بود از بندگان .

---

۱. در مصدر : المؤاخذون .　　۲. در مصدر : الملومون .

۳. إعلام الوری بأعلام الهدی ، ج ۲ ، ص ۳۰۰ .

۴. یعنی : تفاوت بین بودن او ﷺ در حالی که به خاطر در امان ماندن از دشمنانش غایب شده ـ و در این میان منتظر است که به او قدرت دهند تا ظاهر شود و امور را به دست بگیرد ـ با نبودنش آشکار است ، و تفاوت این است که در این جا در مصالح بندگان که فوت شده حجّت به نفع خدای متعال لازم می‌آید ، و در آن جا به نفع بشر ؛ چرا که هرگاه ترس از غایب شدن شخص او از ایشان به وجود آید ، مصلحتی که از ایشان فوت شده به دنبال کاری که ایشان سببش بوده‌اند فوت شده به خود ایشان منسوب خواهد بود ، و ایشان خود بر آن مؤاخذه و ملامت خواهند شد . امّا اگر خدای متعال او را از میانشان ببرد ، مصالحی که از ایشان فوت شده و از آن محروم گشته‌اند منسوب به خدا بوده و حجّتی از جانب خدا بر بندگان نخواهد بود ، و سرزنشی بر ایشان لازم نخواهد آمد .

۵. یعنی : و تا تو در میان آنان هستی خدا بر آن نیست که ایشان را عذاب کند . [سورهٔ انفال ، آیهٔ ۳۳]

۶. نایب مناب : جانشین .

چنان که جابر بن عبدالله انصاری می‌گوید که: سؤال کردم از رسول خدا ﷺ که: آیا مردم در زمان غیبت قائم ـ عجّل الله فرجه ـ به وجود او منتفع می‌شوند؟ فرمود: بلی، قسم به خدای آنچنانی که مرا به رسالت مبعوث گردانیده که مردم به وجود امام در حال غیبت او مُنتَفِع می‌شوند، چنان که از شمس منتفع می‌شوند در حالتی که در ابر پنهان باشد.[۱]

و کلینی در کافی از اسحاق بن یعقوب روایت کرده که: عریضه نوشتم به خدمت حضرت قائم ـ عجّل الله فرجه ـ و مسائلی [را که] برای من مشکل شده بود در آن عریضه مندرج ساختم. و سؤال کردم از وکیل آن حضرت محمّد بن عثمان بن [سعید] عمروی که عریضهٔ مرا خدمت آن حجّت پروردگار برساند. پس، از ناحیهٔ مقدّسه بیرون آمد به خطّ مولانا صاحب الزمان ـ عجّل الله فرجه ـ از برای اسحاق بن یعقوب، و مشکلات مسائل او را بیان فرمود، تا آنکه فرمود: **أَمّا وَجهُ الانتِفاعِ بي في غَيبَتي فَكَالانتِفاعِ بِالشَّمسِ إذا غَيَّبها عَنِ الأَبصارِ السَّحابُ، وَإِنّي أَمانٌ لِأَهلِ الأَرضِ كَما أَنَّ النُّجومَ أَمانٌ لِأَهلِ السَّماءِ، فَأَغلِقوا أَبوابَ السُّؤالِ عَمّا لا يَعنيكُم، وَلا تَتَكَلَّفوا عِلمَ ما [قَد] كُفيتُم، وَأَكثِروا الدُّعاءَ بِتَعجيلِ الفَرَجِ؛ فَإِنَّ في ذٰلِكَ فَرَجَكُم، وَالسَّلامُ عَلَيكَ ـ يا إسحاقَ بنَ يعقوب ـ وَعَلى مَن اتَّبَعَ الهُدى**[۲].[۳]

و از جمله فواید وجود امام در حال غیبت، ثواب انتظار فرج است از برای مؤمنین.

---

۱. کمال الدین وتمام النعمة، ص ۲۵۳، ضمن حدیث ۳؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۵۰، ضمن حدیث ۶۷ وج ۵۲، ص ۹۳، ضمن حدیث ۸.

۲. یعنی: اما نحوهٔ بهره بردن از من در غیبتم مانند بهره بردن از خورشید است هنگامی که ابرها او را از نظرها پنهان کرده باشند، و من ایمنی ده زمینیانم همان گونه که ستارگان ایمنی ده آسمانیان، پس درِ سؤال از چیزهایی را که بر شما مربوط نمی‌شود ببندید، و دربارهٔ دانستن چیزهایی که نیازی به آنها ندارید خود را به زحمت میندازید، و دربارهٔ تعجیل فرج زیاد دعا کنید که گشایش [کار] شما در آن است، و سلام بر تو ـ ای اسحاق بن یعقوب! ـ و بر هر که از حق پیروی کند.

۳. کمال الدین وتمام النعمة، ص ۴۸۵، ضمن حدیث ۴؛ احتجاج، ج ۲، ص ۲۸۴؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۹۲، ضمن حدیث ۷ و....

صدوق ـ علیه الرحمه ـ در کتاب عیون أخبار الرضا به اسناد عدیده از حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام روایت کرده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: افضل اعمال امّت من در زمان غیبت، انتظار فرج است از جانب حق تعالی.[۱] قطب راوندی در کتاب خرایج به سند خود از حضرت علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام روایت کرده که فرمود: غیبت ولیّ دوازدهم خدا که وصیّ رسول خدا و باقی ائمّهٔ هدی ـ سلام الله علیهم أجمعین ـ است، به طول خواهد انجامید. و اهل زمان غیبت او که قائل به امامت و منتظر ظهور او هستند، از اهل همهٔ زمان‌ها افضلند؛ زیرا که حق تعالی از عقل و فهم و معرفت، آن قدر به ایشان عطا فرموده که زمان غیبت در نزد ایشان به منزلهٔ زمان حضور و مشاهده است، و ایشان در آن زمان به منزلهٔ کسانی هستند که در پیش رسول خدا با شمشیر جهاد کرده‌اند، و ایشانند مخلصان حقیقی و شیعیان ما.[۲]

و نیز صدوق ـ علیه الرحمه ـ در کتاب کمال الدین به سند خود از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام روایت کرده که: در تفسیر آیهٔ شریفهٔ: ﴿ هُدًى لِلْمُتَّقِينَ * الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ ﴾[۳] فرمودند که: مراد از متّقین که ایمان به غیب می‌آورند، کسانی هستند که به قیام قائم اقرار دارند و می‌گویند که: ظهور آن حضرت حقّ است و واقع خواهد شد.[۴] و نیز صدوق به سند خود از عمرو بن ثابت روایت کرده که: حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرمود که: هرکس در زمان غیبت قائم، در ولایت و دوستی ما ثابت قدم باشد، هرآینه خدای تعالی عطا می‌فرماید به او اجر هزار شهید که مانند شهدای بدر و احد باشند.[۵]

---

۱. عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۳۹، ح ۸۷، و نیز ر.ک: کمال الدین وتمام النعمة، ص ۶۴۴ـ۶۴۸، باب ۵۵؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۳۳، ح ۲ و ص ۱۲۸، ح ۲۱.

۲. مدینة المعاجز، ج ۴، ص ۳۱۹ـ ۳۲۰، ضمن حدیث ۱۳۳۸، و نیز ر.ک: کمال الدین وتمام النعمة، ص ۳۲۰، ضمن حدیث ۲؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۸۷، ضمن حدیث ۱.

۳. یعنی: مایهٔ هدایت تقواپیشگان است. آنان که به غیب ایمان می‌آورند. [سورهٔ بقره، آیهٔ ۲ و ۳]

۴. ر.ک: کمال الدین وتمام النعمة، ص ۱۷؛ بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۲۴، ح ۹.

۵. کمال الدین وتمام النعمة، ص ۳۲۳، ح ۷، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۲۵، ح ۱۳.

و نیز صدوق به سند خود از فیض بن مختار روایت کرده که: شنیدم از حضرت صادق ﷺ که می‌فرمود: هرکه از شما به انتظار این امر وفات نماید، به منزلهٔ کسی است که با قائم ﷺ و در خیمهٔ او باشد. پس اندکی سکوت نموده و فرمود: نه چنین است که فضیلت او همین قدر باشد، بلکه به منزلهٔ کسی است که در پیش روی او شمشیر بزند. نه چنین است، بلکه به خدا سوگند، مانند کسی است که در پیش روی رسول خدا ﷺ شهید شده باشد.[۱]

و نیز صدوق ﷺ به سند خود از عبد الله بن سنان روایت کرده که: رسول خدا ﷺ فرمودند به اصحاب که: بعد از شماها قومی می‌آیند که اجر و ثواب یک نفر از ایشان مانند اجر و ثواب پنجاه نفر از شما باشد. عرض کردند: یا رسول الله! ما در جنگ بَدر و اُحُد و حُنَین در خدمت شما بودیم و قرآن نیز بر ما نازل شده. چگونه می‌شود که آنها از ما بهتر باشند؟ فرمود که: اگر شما مضطر شوید به شداید و اموری که ایشان به آن مضطر می‌شوند، مانند صبر ایشان صبر نخواهید کرد.[۲]

و از جمله فواید وجودیّهٔ امام ﷺ دعا و استغفار آن نور الهی است از برای شیعیان و موالیان خود، و رفع هُموم[۳] و کشف کربات[۴] ایشان است در وقتی که به نیّت صادقه متوسّل به آن بزرگوار شوند.

و از جمله فواید وجودیّهٔ آن امام عالمیان در حال غیبت، مُرتَدِع[۵] شدن شیعیان و دوستان اوست از معاصی؛ زیراکه بسا می‌شود که در مجمع ایشان حاضر شود و نشناسند او را. و به احتمال آنکه لعلّ[۶] آن بزرگوار ناظر به حال ایشان باشد، ممنوع می‌شوند

---

۱. ر.ک: کمال الدین وتمام النعمة، ص ۳۳۸، ح ۱۱؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۴۶، ح ۶۹.
۲. ر.ک: غیبت شیخ طوسی، ص ۴۵۶ـ۴۵۷، ح ۴۶۷؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۳۰، ح ۲۶.
۳. هموم: جمع هَمّ، به معنی: قصد، اراده، و نیز به معنی: حزن و اندوه.
۴. کشف کربات: برطرف کردن اندوه‌ها.
۵. مرتدع: کسی که از کاری بازداشته شود.
۶. لعلّ: شاید.

از ارتکاب کثیری از قبایح اعمال و شنایع افعال، و همچنین در عصر هر روز، ملائکهٔ حَفَظَهْ[۱] اعمال عباد که صعود به عالم ملکوت می‌نمایند، مأمورند که ابتدا صحایف[۲] اعمال عباد را به امام عصر ـ عجّل الله فرجه ـ عرضه دارند تا آنکه آن بزرگوار، بعد از اطّلاع به اعمال ایشان، آنچه از اعمال ناشایستی که قابل اصلاح است ـ یا به استغفار، یا به شفاعت در نزد پروردگار ـ از برای شیعیان خود اصلاح نماید، و بعد از آن ملائکه با آن صحایف به آسمان عروج نمایند؛ اگرچه بعد از آن هم بر رسول خدا و ائمّهٔ هدی نیز عرضه داشته می‌شود؛ چنان که اخبار دیگری به این معنی وارد شده در تفسیر قوله تعالی: ﴿ وَقُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ ﴾[۳] به آنکه مراد به مؤمنون، ائمّهٔ هدی ـ صلوات الله علیهم أجمعین ـ هستند.[۴]

بالجمله، تمام عالم امکان، هریک به قدر قابلیّت و استعداد خود، به وجود امام عصر ـ عجّل الله فرجه ـ در زمان غیبت آن بزرگوار منتفع می‌شوند، و لکن دیدهٔ خصم اَعوَر[۵] ـ بلکه اَعمی ـ است. ﴿ مَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَأَضَلُّ سَبِيلاً ﴾[۶].

شبههٔ رابعه آنکه: طول غیبت و دوام استمرار آن به قسمی که سبب شود از برای انکار وجود او و نفی ولادت او، عاری از حکمت است. و چرا او نیز مانند آباء طاهرین خود در میان خلق ظاهر نشد که داعی[۷] به سوی نفس خود نباشد، تا آنکه ممکن نشود از برای احدی انکار وجود او؟

---

۱. حَفَظه: حافظان، نگاهدارندگان.

۲. صحائف: جمع صحیفه.

۳. یعنی: و بگو: [هر کاری می‌خواهید] بکنید، که بزودی خدا و پیامبر او و مؤمنان در کردار شما خواهند نگریست. [سورهٔ توبه، آیهٔ ۱۰۵]

۴. بصائر الدرجات، ص ۴۴۷ـ۴۴۸، ح ۱ ـ ۱۱؛ کافی، ج ۱، ص ۲۱۹ ـ ۲۲۰، ح ۲ و ۴ و ۵ و ص ۴۲۴، ح ۶۲؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۳۳۷، ح ۶ و....

۵. اعور: یک چشم، کسی که یک چشمش نابینا باشد.

۶. یعنی: هر که در این [دنیا] کور [دل] باشد در آخرت [هم] کور [دل] و گمراه‌تر خواهد بود. [سورهٔ اسراء، آیهٔ ۷۲]

۷. داعی: دعوت کننده.

جواب از این شبهه، از وجوهی است:

وجه اوّل آنکه: شبهه منتقض است به غیبت سایر انبیا و حجج الله تعالی؛ چنان که خواهد آمد بیان آن اجمالاً ـ مانند موسی بن عمران و خضر و الیاس و عیسی و دانیال ﷺ که همین شبههٔ مذکوره بعینه در حقّ ایشان جاری است ـ. و آنچه مخالفین در جواب شبههٔ مذکوره بالنسبه به غیبت انبیا می‌گویند، همان بعینه جواب طایفهٔ امامیّه خواهد بود در غیبت امام عصر ـ عجّل الله فرجه.

وجه دوم آنکه: ما به برهان عقل و شرع ثابت کردیم ولادت و حیات و عصمت و امامت و خلافت امام عصر ـ عجّل الله فرجه ـ را. و مخفی بودن سرّ و حکمت غیبت او و غایب بودن او از انظار ما مضر به حال ما نخواهد بود؛ چه آنکه غیبت آن بزرگوار به امر الهی است، و حکمت الهیّه اقتضای آن نمود که غایب از انظار باشد. پس بر مخالف است که اوّلاً گفتگو نماید در حکیم بودن خداوند متعال، و ثانیاً در عصمت و طهارت آن سیّد ابرار. و بعد از ثبوت و تحقّق این دو مطلب، دیگر جای سخن و گفتگو باقی نخواهد ماند که سؤال نماید از حکمت غیبت، که سرّی است از اسرار الهی و از سنن الهیّه است بالنسبه به کثیری از انبیا و حجج الله تعالی، مگر بر وجه استفهام[1] و استعلام، نه بر وجه نفی حکمت و انکار و مکابره. و بسیار شبیه است حال این سؤال بر این وجه مخصوص و نفی و انکار آن، به انکار ابلیس و اعتقاد او به خُلوّ[2] امر به سجود از برای حضرت آدم ﷺ از حکمت الهیّه. بلکه اعتقاد به قبح آن مانند آن است که گفته شود: چه حکمت است در گرفتاری اطفال به بلیّات و آفات، با عدم عصیان ایشان پروردگار را؟ آیا جایز است که ـ العیاذ بالله ـ نسبت ظلم به خدای ـ عزّوجل ـ داده شود؟ چه آنکه عقل قطعی حاکم است به تَنَزُّه[3] افعال الله تعالی از ظلم

---

۱. استفهام: طلب فهم کردن، پرسیدن چیزی برای آگاه شدن و فهمیدن.

۲. خلوّ: خالی بودن، تهی شدن.

۳. تنزّه: پاک شدن از عیب و آلایش.

و قبایح. پس به مجرّد عدم معلومیّت حکمت بسیاری از امور بر تو، حکم به لغویّت و قبح افعال الله تعالی خواهی نمود؟ **وهذا فضیح من الکلام وشنیع من القول والاعتقاد.**[۱]

وجه سوم آنکه: سبب غیبت حضرت حجّت، خوف آن سرور بود بر نفس مقدّس خود که اعادی دین و دشمنان او از فَسَقه و سلاطین جَبابرهٔ زمان او در مقام قتل نفس مقدّسهٔ او بودند، و لیلاً و نهاراً تفحّص و تجسّس از حال او می‌نمودند؛ زیراکه به تواتر بر همهٔ فِرَق معلوم شده بود به إخبار رسول خدا ﷺ و آباء طاهرین او که آن نور الهی ظاهر می‌شود و پر می‌کند زمین را از عدل و داد، بعد از آنکه پر شده باشد از ظلم و جور، و آنکه دولت حقّهٔ او مضمحل می‌نماید همهٔ دول را، و باطل می‌کند جمیع مذاهب و ملل باطله را. لهذا همهٔ دول و مذاهب و ملل، دواعی قاهره[۲] داشتند بر إهلاک[۳] نفس مقدّسه و إطفای[۴] نور وجود مبارک او. و از این جهت بود که بعد از وفات حضرت امام حسن عسکری سلاطین جور زمان او، در مدّت بسیاری در تفحّص حال او بودند، در خانه‌ها و سردابها و منازل خفیّه گردش می‌کردند. و بر جاریه‌ای که از حضرت امام حسن عسکری ﷺ گمان حمل داشتند، مدّت دو سال در حبس خود نگاه داشتند تا إستِکشاف[۵] حال او نمایند، و عشیره و منتسبین آن حضرت را گرفته، حبس می‌نمودند تا دلالت نمایند ایشان را به آن نور الهی، تا آنکه عمّ او جعفر به معاونت آن جَبابِره[۶] ارث آن بزرگوار را به تصرّف درآورده بود.

و حال او شبیه است به حال رسول خدا ﷺ در زمان غیبت او در شِعب ابی‌طالب و رفتن به جانب غار، بلکه این بزرگوار أشبهُ حالاً بود به موسی بن عمران که کَهَنه

---

۱. یعنی: و این کلام فضیحت‌بار و سخن و اعتقاد زشتی است.
۲. دواعی قاهره: انگیزه‌های بسیار قوی.
۳. إهلاک: هلاک کردن، میراندن.
۴. إطفاء: خاموش کردن، فرونشاندن.
۵. استکشاف: جستجو، تحقیق.
۶. جبابره: گردنکشان، جمع جبّار.

اعلام نموده بودند به فرعون که: پیغمبری از بنی‌اسرائیل مبعوث می‌شود که سبب زوال ملک و سلطنت تو خواهد شد، و فرعونیان شب و روز در تفحّص حال آن مولود موعود بودند، و بدین جهت اطفال صِغار زیاد از بنی‌اسرائیل به قتل آوردند.

و جبابره‌ای که در زمان ائمّهٔ طاهرین [ﷺ] بودند، به واسطهٔ علم ایشان به صدق قول پیغمبر [ﷺ] صادق الوعد و امیر المؤمنین ﷺ ـ که إخبار فرموده بودند که: مهدی موعود، خلیفهٔ دوازدهم رسول خدا ﷺ که از صلب حسین ﷺ است، ظهور خواهد کرد و دولت و سلطنت باطلهٔ ایشان را زایل خواهد نمود ـ، لهذا آباء طاهرین او را همیشه در حبس خود نگاه می‌داشتند که تا زمان ولادت آن نور الهی برسد و او را به قتل آورند، و ایمن شوند از زوال ملک و سلطنت باطلهٔ خودشان. و آنچه تدبیر نمودند و در مقام إطفای آن نور برآمدند، ممکن نشد از برای ایشان، و خداوند حفظ نمود نور خود را و او را در ظلّ[1] حمایت خود نگاه داشت؛ چنان که موسی بن عمران را در ظلّ حمایت و حراست خود نگاهداری نمود، تا آنکه به وجود مقدّس او از ظالمین انتقام بکشد.

فإن قلت که: همین خوف از اعادی و جَبابره، حاصل بود از برای آباء طاهرین او که بالاخره به اعتقاد شیعیان، هریک از ایشان در دست یکی از فراعنهٔ زمان خود، مَقتولاً مَسموماً از دنیا رفتند، و با این احوال شخص ایشان از میان مردم غایب نشد، و تحمّل نمودند مشقّت‌های وارده بر خود را، و بیان می‌نمودند احکام الهی را، و افاضات علوم از ایشان به مردم می‌شد. پس حال او هم باید مثل حال آباء طاهرین او باشد، و غایب از انظار نشود، و خوف قتل بر نفس را تحمّل نماید.

قلت: آباء طاهرین آن بزرگوار از جانب رسول خدا ﷺ عالِم بودند که از برای هریک از ایشان خلف صالح معصومی هست که بعد از او تحمّل أعباء[2] خلافت

---

۱. ظلّ: سایه.

۲. أعباء: بارها، سنگینی‌ها.

و امامت نمایند، تا حجّت واجبهٔ الهیّه منقطع نشود از خلق، و آنکه عدد معلوم موعود ـ که اثناعشر خلیفه باشد ـ قائم شوند به امر الهی. و چون آن بزرگوار خاتم الوصیّین بود و خلافت منتهی به وجود مقدّس او شده بود، و قائم مقامی از برای او نبود که تحمّل نماید اعبای خلافت و امامت را، و بعد از او کسی نبود که قائم مقام او باشد در آنچه ارادهٔ حتمیّهٔ الهیّه به آن تعلّق گرفته است ـ از پر نمودن زمین از عدل و داد، بعد از پر شدن آن از ظلم و جور ـ و انتقام از ظالمین و خونخواهی همهٔ انبیا و ائمّه و مؤمنین منحصر بود به وجود مقدّس او؛ لهذا خوف بر نفس مقدسهٔ او از قتل، مثل خوف آباء طاهرین او نبود، و استتار او از اعدا متحتّم و لازم بود، تا آنکه متحقّق شود به نور وجود او سلطنت حقّهٔ الهیّه. و همهٔ اخبار ماضیه و آتیه از خاصّه و عامّه، دلالت اجمالیّه دارد بر آنچه ذکر شد، هذا.

شبههٔ خامسه آنکه: بنا بر مذهب امامیّه، حال ائمّه مانند حال انبیا و رسل است. چنان که بر خدا لازم است که دفع ظلم و اذیّت از انبیا نماید تا آنکه اقامه نمایند به تبلیغ شریعت، که به واسطهٔ آن حاصل شود آنچه دربارهٔ مکلّفین لطف است، همچنین لازم و واجب علی الله است که دفع ظلم و اذیّت از امام نماید تا آنکه او غایب نشود، و قیام نماید به امر امامت که به سبب او حاصل شود آنچه لطف است دربارهٔ مکلّفین. پس چرا خدای تعالی دفع ظلم و اذیّت از او ننمود که محتاج به غیبت شود؟

جواب از این شبهه نیز از وجوهی است:

وجه اوّل آنکه فرق است در بین نبیّ و وصیّ نبی؛ چه آنکه نبی مبلِّغ و مُشَرِّع[1] احکام است. و ممکن است که گفته شود که: لطف واجب دربارهٔ مکلّفین، منوط به تبلیغ و تشریع تکالیف است و بدون آن حجّت الهیّه بر خلق تمام نخواهد شد، پس مادامی که تبلیغ شریعت ننموده باشد بر خدا لازم است دفع ظلم ظالمین و منع ایشان از قتل او، به خلاف وصیّ نبی که غرض از نصب او مجرّد حفظ تکالیف الهیّه است؛

---

۱. مشرِّع: قانون‌گذار، مقنّن.

که اگر عباد الله رجوع به او نمایند، او حافظ ایشان شود پس از بیان و تبلیغ نبی و تمامیّت حجّت بر ایشان از جهت تشریع احکام. و حال وصی مانند حال نبی خواهد بود بعد از تشریع و تبلیغ احکام، که اگر امّت بخواهند تضییع آن احکام نمایند، و گوش به سخنان او ندهند و طغیان ورزند در نافرمانی او، و او را اذیّت نمایند از ضرب و شتم و قتل، در این صورت لازم نخواهد بود حفظ آن نبی بالقهر والغلبه. بسا باشد که تحمّل مشاق و ضرر بر نفس ـ از ضرب و شتم و قتل ـ موجب مضاعف شدن اجر و ثواب است، و سبب تقریب اوست به سوی خدا و نیل ایشان است به سعادت شهادت. و از این جهت بود که کثیری از انبیا، به جهت ظلم ظالمین ـ مانند ائمّه ـ فایز شدند به درجهٔ رفیعهٔ شهادت.

پس واضح شد فرق بین نبی و وصیّ نبی، قبل از تبلیغ و تشریع احکام نه بعد از تبلیغ. و اگر فرض شود که امر شریعت به قسمی از بین برداشته شود که حال مردم در محو شدن آثار شریعت در میان ایشان، مانند حال ایشان قبل از تبلیغ و قبل از بعثت نبی [شود] که عهد جاهلیّت بتمامه عود نماید؛ می‌گوییم که: در این صورت بر خدا لازم است دفع و منع نماید ظلم ظالمین را از امام و خلیفه، و وجود مبارک او را ظاهر سازد، و اعوان و انصار او را تقویت نماید تا اقامه نماید به اعبای خلافت و امامت و حدود الهیّه و نوامیس شرعیّه، و زمین را پر از عدل و داد نماید ـ چنان که اعتقاد امامیّه است در حقّ حضرت قائم عجّل الله فرجه ـ.

وجه دوم آنکه: خداوند، دفع و منع ظلم ظالمین از انبیا و حجج می‌نماید به نحوی که منافی با تکلیف نباشد. و چنین دفع و منع از برای نبی و وصیّ او علی السویّه حاصل است؛ چه آنکه حق تعالی نهی فرمود به خطاب تکلیفی، عامّهٔ مکلّفین را از ظلم و اذیّت بر انبیا و حجج الله؛ و واجب کرد بر مکلّفین نصرت و تقویت سلطنت حقّهٔ او را. و امّا منع و دفع ایشان بِالقَهرِ والغَلبة وعدم قدرتهم علی المخالفة[1] منافی

---

۱. یعنی: با چیره شدن و غلبه نمودن [بر ایشان] و قدرت نداشتنشان بر مخالفت.

با اصل تکلیف است که مبتنی بر اختیار عباد است، و دفع و منعی که منافی با حکمت جعل تکالیف است، از حکیم علی الاطلاق صادر نمی‌شود ـ نظیر منع نمودن خلایق را به قهر و غلبه از سایر قبایح اعمال و شنایع افعال ـ. و همهٔ انبیا و حجج الله به قدر استعداد و تحمّل خودشان، مبتلا به ظلم ظالمین و جبّارین زمان خود بودند. آیا کدام نبی یا وصیّ نبی بود که در برهه‌ای از زمان، مقهور و مغلوب اعادی دین نشده باشد؟ بلی، می‌شود که در برهه‌ای از زمان به جهت مصالح واقعیّه که کائِن في عِلمِ الله[1] بود، امر منعکس می‌شد بالنسبه به بعضی از انبیا و حجج الله، و لکن نه بر سبیل الدوام والاستمرار.

وجه سوم آنکه: اصل شبههٔ مذکوره مبتنی بر وجوب لطف است، علی سبیل الإطلاق والکلّیّة. و اطلاق ممنوع است جدّاً ـ چنان که در بعضی از اجوبهٔ سابقه ذکر شد ـ. بلی، اگر مؤدّی به نقض غرض و یا سایر محاذیر عقلیّه[2] شود، وجوب آن مسلّم است، و در این صورت فرقی میان نبی و وصیّ او نخواهد بود. و اگر مؤدّی به آن نشود ـ بلکه مجرّد تقریب به سوی طاعت و تبعید از معصیت باشد ـ پس اصل وجوب آن در حقّ نبی نیز ممنوع است ـ.

و علی هذا اگر فرض شود که نبیّ مأمور به تبلیغ احکام ممنوع شود ـ به اینکه در حین شروع به تبلیغ، او را زجر یا حبس نمایند و سیاست کنند و بِالمَرّه نگذارند که تبلیغ رسالت نماید، و یا سنواتی بر او بگذرد و نگذارند که در امر رسالت خود تکلّم نماید ـ، هیچ قُبحی بر خدا و رسول او لازم نخواهد آمد، و هیچ لازم نبود بر خدای تعالی که مقهور نماید عباد را بر دفع ظلم ایشان از انبیا؛ چنان که در حقّ کثیری از انبیا واقع شد، مثل موسی بن عمران که هفت سال بر باب قصر فرعون بماند و حاجبان فرعون مانع بودند او را از داخل شدن در قصر و دیدن فرعون، فضلاً از آنکه ادای رسالت

---

۱. یعنی: موجود در علم خدا.

۲. مَحاذیر عقلیّه: چیزهایی که به حکم عقل از آنها حذر می‌کنند و می‌ترسند.

و اتیان به مأمور بنماید؛ [و] چون رسل انطاکیه که در مدّت بسیاری در شهر انطاکیه در حبس سلطان آن شهر بودند، و نگذاشتند ایشان را که در میان ملأ[1] تردّد نمایند که مبادا مردم گوش به سخنان ایشان بدهند، تا آنکه رسول سومی از جانب حضرت عیسی به لباس تجارت وارد آن شهر شد و به تدابیر عملی وزارت سلطان را اختیار نمود، و تا مدّت هفت سال از آنچه مقصود او بود ابداً متکلّم نشد. و مثل کفّار قریش که منع و زجر می‌کردند مردم را که گوش به سخنان رسول خدا ﷺ ندهند و نمی‌گذاشتند که سخنان آن حضرت گوشزد مردم شود در مدّت بسیاری، بلکه در بعضی از اوقات، گوش‌های خود را می‌گرفتند که کلام آن سرور را استماع ننمایند.

پس اگر کلّ لطف بر خدا واجب باشد، این همه اذیّت‌هایی که کثیری از انبیا در ابتدای تبلیغ می‌کشیدند و ممنوع از اصل تبلیغ بودند، چرا حق تعالی دفع آن اذیّت‌ها از ایشان ننمود تا آنچه را که مأمور بودند تبلیغ نمایند؟ بلی، اگر منع ایشان مؤدّی به نقض غرض یا لزوم عدم تمامیّت حجّت و عقاب بلا بیان و حجّت شود ـ مثل آنکه در تمام زمان رسالت خود، ممنوع از تبلیغ به قدر کفایت شوند ـ، البتّه در این صورت چنین لطفی واجب علی الله ـ سبحانه ـ است، و واجب است عقلاً که خداوند حفظ نبیّ خود بنماید که آنچه مقصود از تبلیغ است حاصل گردد و حجّت الهی بر خلق تمام شود، و لسان معذرت ایشان در طغیان و مخالفت منقطع گردد.

پس در این صورت می‌گوییم که: حال وصی نیز مثل حال نبی خواهد بود ـ که اگر بِالمَرّه متصدّی اَعبای خلافت و امامت نشود، منجر به نقض غرض الهی شود در نصب او از برای خلافت. در چنین مقام می‌گوییم که: واجب است بر خدا که لطف خود را دربارهٔ مکلّفین منع ننماید و حفظ نماید حجّت خود را که به او اقامهٔ شرع مبین شود ـ چنان که اعتقاد امامیّه در حقّ ائمّهٔ دین است که آنچه غرض الهی است در نصب ایشان بر خلافت و امامت، حاصل شده و خواهد شد، هذا ـ.

---

۱. ملاء: گروه مردم، گروهی از اشراف که ابهت و هیبت آنان چشم‌ها را پر کند.

شبههٔ سادسه آنکه: سلّمنا[۱] که حکمت غیبت مهدی موعود، به اعتقاد شما طایفهٔ امامیّه به جهت خوف از اعدای دین است و به این سبب غایب شده؛ و لکن بالنسبه به اولیا و مؤمنین و تابعین خود که از برای او خوف و وحشت و دهشتی نبوده و نخواهد بود. پس چرا از برای ایشان ظاهر نمی‌شود و افاضهٔ فیوضات به ایشان نمی‌نماید؟ و چرا ایشان را علم و اطّلاعی از احوالات او نیست؟

جواب از این شبهه **اوّلاً** آنکه: عقلاً قُبحی لازم نمی‌آید در عدم ظهور حضرت حجّت از برای مُوالیان خود، بعد از آنکه اشقیا و ظالمین سبب از برای غیبت او شوند؛ بلکه اعادی دین، هم ظالم هستند در حقّ امام عصر ـ عجّل الله فرجه ـ که سبب شدند از برای غیبت آن سرور از عامّهٔ خلق، و هم ظالمند بر دوستان و موالیان او که سبب شدند از برای تَفویت[۲] منافع وجودیّهٔ امام بالنسبه به ایشان در حال ظهور.

و **ثانیاً** آنکه: سبب عدم ظهور او از برای اولیای خود، همان شایع شدن امر امام است در میان دوستان و دشمنان جمیعاً، پس باخبر خواهند شد ظالمین و طُغات[۳] از حال او، و معرفت به محل و مکان او به هم می‌رسانند. پس همان محذور خوف از قتل برمی‌گردد به حال خود، و آن سبب اصلی اعاده خواهد نمود، چنان که لازم عادی آن است که چون جمع کثیری اطّلاع حاصل نمایند به حال نبی یا وصیّ نبی که مَلاذ[۴] و ملجأ تمام خلق است، به اندک زمانی این منتشر در بلدان می‌شود، خصوصاً بلادی که مسکن دوستان و دشمنان اوست. پس استتار او از شیعیان و مُوالیان نیز، همان خوف اوست از دشمنان، از ضرر بر نفس مقدّسهٔ او از قتل و ایذا.

و **ثالثاً** آنکه: عدم ظهور و غیبت او از شیعیان و موالیان به جهت حفظ نفوس و اَعراض و اموال دوستان اوست از دشمنان؛ چه در تردّد در نزد او و رجوع به اوامر و نواهی

---

۱. سلّمنا: پذیرفتیم، قبول کردیم.
۲. تفویت: از دست دادن.
۳. طُغاة: نافرمانان، سرکشان، جمع طاغی.
۴. مَلاذ: پناهگاه.

ـ ولو آنکه آن حضرت مخفی از دشمنان هم باشد سبب است ـ از برای اتّهام دوستان و موالیان او در نزد ظَلَام[۱] و جَبابره و اشتداد[۲] غضب ایشان بر آنها که موجب اضرار کلّی است از ایشان بالنسبه به مُوالیان. و بر آن حضرت لازم است که حفظ موالیان خود را از این جهت نماید از اعادی دین. پس، از این باب، مخفی از موالیان خود نیز خواهد بود.

و **رابعاً** آنکه: از کجا معلوم شد که حضرت حجّة الله امام عصر ـ عجّل الله فرجه ـ مخفی و مستور از تمام شیعیان خود می‌باشد؟ بلکه شیعیان و موالیان بر طبقات و درجات متفاوته‌اند: طبقه‌ای از ایشان کسانی هستند که تکمیل ایمان نموده‌اند و به درجهٔ عالیه از علم و عمل رسیده‌اند. اینها بر سَبیلِ الجَزمِ و الیَقین[۳] مشغول به خدمات آن بزرگوارند ـ مانند اَبدال[۴] که از خدم و حشم او محسوب می‌شوند و امتثال می‌نمایند اوامر و نواهی او را ـ، و طبقه‌ای از ایشان کسانی هستند که یک درجه از طبقهٔ اوّل نازل‌ترند و بسا می‌شود که در تمامی عمر خودشان، به کرّات یا مَرّهً واحده[۵] بالتفاوت به شرف لقای او مشرّف شده باشند. و طبقهٔ ثالثه کسانی هستند که بسا می‌شود مثل طبقهٔ ثانیه خدمت آن جناب مشرّف شده باشند، و لکن در زمان مکالمه نشناخته باشند آن حضرت را، و بعد از مفارقت فهمیده باشند که آنچه مشاهده کرده بودند منتهای آمال ایشان بود، و لکن نشناخته بودند. و این مطلب کثیراً از برای ربّانیّین از علمای شیعه شاید حاصل شده باشد. و طبقهٔ دیگر کسانی هستند که بسا می‌شود قابل حضور باهر النور حضرت ولیّ الله صاحب العصر والزمان ـ عجّل الله فرجه ـ نیستند به اقسام مذکوره، و لکن افاضهٔ فیوضات به ایشان می‌نمایند در مقام الجا و اضطرار و شداید،

---

۱. ظُلّام: بیدادگران، ستمکاران، جمع ظالم.
۲. اشتداد: سخت شدن، شدّت یافتن.
۳. یعنی: به صورت قطعی و یقینی.
۴. اَبدال: عدّه‌ای معلوم از صلحا و خاصّان خدا که گویند: هیچ گاه زمین از آنان خالی نباشد و جهان بدیشان برپاست.
۵. یعنی: چند دفعه، یا حتّی یک دفعه.

بعد از توسّل و تضرّع ایشان به آن حجّت پروردگار. و این مطلب از برای دوستان بسیار واقع شده است ـ از علما و غیرهم. بلی، کثیر از موالیان و اَحِبّه[1] بسا می‌شود که هیچ کدام از این فیوضات را ادراک نکرده باشند، یا به جهت بعضی از مصالح یا به جهت قلّت قابلیّت و استعداد، لکن منافی با مقصود نخواهد بود.

سیّد مرتضی و جماعت کثیری از علمای شیعه اعتماد بر این وجه نموده‌اند. و عن قریب ظاهر خواهد شد وجاهت آن، در مقام ذکر بعضی از معجزات و خارق عادات آن بزرگوار.

فإن قلت که: در اخبار امامیّه وارد شده که: اگر کسی مدّعی رؤیت آن بزرگوار شود قبل از ظهور، او کاذب است و باید او را تکذیب نمایند، و این مطلب منافی به آن اخبار است.

قلت که: آن اخبار محمول بر تکذیب اهل اَغراض است؛ یعنی: کسانی که صاحب داعیه‌اند، و در واقع می‌خواهند که این مطلب را وسیله‌ای از برای دعوت خود قرار دهند؛ چنان که در ازمنهٔ سابقه معروف بود که بعضی دعوی نیابت باطله و امثال آن می‌نمودند، یا خود را از ابدال محسوب می‌داشتند؛ چنان که حالِ بعضی از متصوّفین متغلّبین[2] در طریقه و شریعت محمّدیّه در این زمان، شهادت بر این مطلب می‌دهد و به ادّعای باطل خود را مرشد جُهلا و حُمَقای دار الغرور[3] می‌دانند؛ و به زعم فاسد خودشان، از اهل باطن و صاحب نفس قدسیّه‌اند، و علی الدوام، لَیلاً ونَهاراً در مقام شیّادی قلوب بندگان خدا هستند که به ایشان اعتقاد پیدا نمایند، و معرفت و شناسایی خود را بر ایشان لازم می‌دانند که مُستَرشِد[4] چنان که باید اعتقاد نماید به معرفت الله و سایر عقاید اصولیّه را، به همین نحو لازم است که اعتقاد نماید به مرشد کامل که

---

۱. احبّه: دوستان، جمع حبیب.

۲. در تمام نسخه‌ها به همین صورت است، ولی ظاهراً باید «متقلّبین» باشد.

۳. دار الغرور: دار غرور، خانهٔ فریب، کنایه از دنیا.

۴. مُسترشِد: راه راست جوینده، راه یابنده.

او از اهل باطن و متصرّف در امور است، و این اعتقاد او جزء معارف دین اوست. البتّه باید چنین اشخاص را تکذیب نمود، و لکن چنین ادّعای باطل که ذکر شد، خارج از مقصد مذهب حقّهٔ امامیّه است. اگرچه مدّعی این طریقه خود را داخل در مذهب امامیّه می‌داند، و لکن امام ﷺ و امامیّه از این نوع اشخاص، عریّ و بریّ و متأذّی خواهند بود.

و امّا طبقات مذکوره که بیان حالات ایشان شد آنفاً[1]، ایشان مؤمن بالله ورسوله وإمامه می‌باشند، و ایشان را مقصدی غیر از وجود مبارک امام ﷺ نخواهد بود، و داعی و غرضی از برای ایشان جز وجود مبارک امام نیست، و مرشد و مسترشدی را عار و ننگ خود می‌دانند، و انتساب به آن را از اعظم اسباب خِذلان[2] می‌خوانند، و لیلاً و نهاراً مشغول تکالیف نفسانیهٔ خود می‌باشند، و در علاج درد و مصیبت و بلایای خود حیران و سرگردان و گرفتارند، و خود مرشد نفس خود و زاجر[3] نفس امّاره هستند، ومع ذلك به خود نمی‌رسند، فضلاً [از] آنکه به دیگران بپردازند، هذا.

شبههٔ سابعه آنکه: سلّمنا تولّد مهدی موعود و حیات و بقای او را، و لکن طول غیبت او خالی از حکمت و عبث و لغو است؛ چه آنکه کفر و نفاق شایع، و ظلم و جور در اطراف عالم انتشار یافته است. پس فایده‌ای از برای طول غیبت او مترتّب نخواهد بود.

جواب از این شبهه **اوّلاً** آنکه: بعد از تسلیم تولّد و حیات و بقا و عصمت و طهارت و تنزیه افعال الله از قبایح و شرور، پس این شبهه بِالمَرّه لغو و باطل و عاطل خواهد بود؛ زیرا که آنچه مصلحت در اصل غیبت اوست، همان بعینه بسا می‌شود که علّت و حکمت در طول غیبت او باشد. و اصل بنای شبههٔ مذکوره بر احتمال خلوّ از

---

۱. آنفاً: اندکی پیش، پیش‌تَرَک.
۲. خذلان: درماندگی، بازماندگی، بی‌بهره‌گی از یاری و اعانت.
۳. زاجر: بازدارنده، منع کننده.

حکمت و مصلحت و عبثیّت و لغویّت است، و برهانی اقامه ننموده است مُورِد[۱] بر تحقّق آن. و از واضحات آنکه احتمال معارض با حکم عقل قطعی نخواهد بود ـ از تنزیه افعال الله از قبایح و مُنکَرات و لزوم عصمت ـ، ولی لازم این دو حکم عقلی قطعی، آن است که البتّه بر سبیل جزم و قطع باید مصلحت و حکمت، اقتضا نماید بر طول غیبت او ـ چنان که در اصل غیبت او اقتضا نمود ـ.

و **ثانیاً** آنکه: شاید حکمت و مصلحت طول غیبت ـ چنان که ظاهر می‌شود از آیات و اخبار بسیار ـ آن باشد که تَزایُل[۲] و تَفارُق[۳] نمایند مؤمنین از غیرمؤمنین، که اصلاب مؤمنین جدا شود از اصلاب کفّار و منافقین، که مؤمن مُمحَّض[۴] شود از برای ایمان، و کافر و منافق ممحّض شوند از برای کفر و نفاق، و اختلاط بین فریقین برداشته شود تا مؤمنِ ممحّض، مستحقّ نعمت و رحمت الهیّه شود و کافرِ محض، مستحقّ عذاب و نقمت شود. پس آن حجّت واجبهٔ الهیّه بعد از ظهور و استقرار امر او، نعمت است از برای مؤمنین و نقمت و عذاب است از برای کفّار و منافقین. و حال او مانند حال نوح نبیّ الله است که مأمور شد به ساختن کشتی از برای نجات مؤمنین و هلاک منافقین و کفّار، که در مدّت پانصد سال طول کشید تا تفرقه حاصل شد بین مؤمنین و کفّار، و برطرف شد خَلطه‌ای[۵] که در اصلاب ایشان بود. و در طول این مدّت پاک شد اصلاب مؤمنین از کفّار، تا آنکه مسئلت نوح بدین مقام رسید که عرض کرد: ﴿ إِنَّكَ إِنْ تَذَرْهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِراً كَفَّاراً ﴾[۶]. در آن وقت امر شد که مؤمنین در کشتی نجات بنشینند ـ و آن معدود قلیلی بودند ـ، و بعد از حصول تفرقهٔ کلّی، غضب و نقمت الهی بر همهٔ ایشان نازل شد. و حق ـ سبحانه و تعالی ـ اهل مکّه را عذاب نفرمود

---

۱. مُورد: ایراد کننده.
۲. تَزایُل: از هم جدا شدن.
۳. تفارق: از هم جدا شدن، جدایی.
۴. مُمحَّض: خالص و پاک کرده شده.
۵. خلطه: آمیزش.
۶. یعنی: اگر تو آنان را باقی گذاری، بندگانت را گمراه می‌کنند و جز پلیدکارِ ناسپاس نزایند. [سورهٔ نوح، آیهٔ ۲۷]

بعد از آنکه کافر شدند و منع نمودند رسول خدا و اصحاب او را از داخل شدن در مسجد الحرام تا آنکه حق ـ سبحانه و تعالی ـ این آیهٔ شریفه را نازل فرمود که: ﴿ هُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَالْهَدْيَ مَعْكُوفًا أَنْ يَبْلُغَ مَحِلَّهُ وَلَوْلَا رِجَالٌ مُؤْمِنُونَ وَنِسَاءٌ مُؤْمِنَاتٌ لَمْ تَعْلَمُوهُمْ أَنْ تَطَؤُوهُمْ فَتُصِيبَكُمْ مِنْهُمْ مَعَرَّةٌ بِغَيْرِ عِلْمٍ لِيُدْخِلَ اللهُ فِي رَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَاباً أَلِيماً ﴾[1].

ظاهر تفسیر آیه آنکه: اهل مکّه آنچنان اشخاصی هستند که کافر شدند و منع نمودند شما را از داخل شدن در مسجد الحرام، و منع نمودند هَدْی و قربانی شما را از اینکه برسد به محلّ خود. و اگر نبود مردهای مؤمن و زن‌های مؤمنه در میان ایشان که شما علم به آنها ندارید و یا در صلب‌های ایشان، که شما را اطّلاع به حال آنها نیست که اگر شما ظفر بر پدران ایشان می‌یافتید، هرآینه پامال می‌نمودید آن مؤمنین و مؤمنات را. پس به شما می‌رسید از جهت ایشان ـ یعنی: آن مؤمنین و مؤمنات ـ تعییر و سرزنش و دیات و کفّارات[2] و عدم خشنودی خداوند متعال؛ در حالتی که شما عالم به اسباب و جهات واقعیهٔ آن نبودید، و خداوند ایشان را در میان کفّار و یا در اصلاب ایشان حفظ نمود، تا آنکه داخل در رحمت خود نماید آن کسانی را که مشیّت و ارادهٔ او بر رحمت ایشان تعلّق گرفته. و اگر آن مؤمنین و مؤمنات که در میان ایشان و اصلاب ایشانند جدا می‌شدند از یکدیگر، و تفرقهٔ کلّیه حاصل می‌شد در میان ایشان؛ هرآینه عذاب می‌کردم آنانی را که کافر شدند از اهل مکّه عذاب دردناک را.

وقال تعالی: وَ ﴿ مَا كَانَ اللهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ ﴾[3] وقال تعالی: ﴿ أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ

---

۱. سورهٔ فتح، آیهٔ ۲۵.

۲. دیات و کفّارات: منظور مجازات‌های قتل خطائی است که از ابن عبّاس در ترجمهٔ واژهٔ «معرّة» در این آیه نقل شده است. [ر.ک: تفسیر مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۰۷؛ بحارالأنوار، ج ۲۰، ص ۳۲۷]

۳. یعنی: خدا بر آن نیست که مؤمنان را به اینکه شما بر آن هستید واگذارد، تا آنکه پلید را از پاک جدا کند. [سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۷۹]

مَسَّتْهُمُ الْبَأْسَاءُ وَالضَّرَّاءُ وَزُلْزِلُوا حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ مَتَى نَصْرُ اللهِ أَلَا إِنَّ نَصْرَ اللهِ قَرِيبٌ﴾[۱]، وقال امیر المؤمنین ﷺ: وَالَّذي بَعَثَهُ بِالحَقِّ لَتُبَلبَلُنَّ بَـلبَلَةً وَلَـتُغَربَلُنَّ غَـربَلَةً... حَتَّىٰ يَعُودَ أَسفَلُكُم أَعلاكُم وَأَعلاكُم أَسفَلَكُم، وَلَيَسبِقَنَّ سَبّاقُونَ كانوا قَـصَّروا، وَلَـيُقَصِّرَنَّ سَبّاقُونَ كانوا سَبَقُوا. وَاللهِ مـا كَـتَمتُ وَشـمَةً وَلا كَـذَبْتُ كِـذْبَةً.[۲] التبلبل: هـو الاختبار والامتحان ليميز المحقّ من المبطل، والتغربل: من الغربال الذي يغربل به الدقيق، كناية عن الامتحان والاختبار.

و حاصل کلام معجز نظام آن سرور اتقیا آنکه: قسم به خداوندی که مبعوث فرمود رسول خدا را بر حق، هرآینه در مقام اختبار بیرون خواهید آمد و در بوته گذاشته خواهید شد، تا آنکه برمی‌گردند کسانی که در مراتب نازله‌اند به مراتب عالیه، و اعلای شما که در مرتبهٔ عالیه خود را می‌داند تنزّل به سوی مرتبهٔ سافله می‌نماید. و هرآینه سبقت به ایمان می‌گیرند سبقت گیرندگان که از قبل، از اهل جهالت و تقصیر بودند. و مقصّر می‌شوند سبقت گیرندگانی که از قبل خود را در زمرهٔ سابقین به ایمان می‌دانستند ـ یعنی: بعد از محک و امتحان، خوبانی که ظاهراً خوب بودند، بد می‌شوند و بدذاتی ایشان که مخفی بود بروز کرده، آشکار می‌شود، و بَدانی که ظاهراً بد بودند خوب می‌شوند و خوبی باطن ایشان ظاهر می‌شود ـ به خدا سوگند که پنهان نکردم آنچه را که باید گفت به قدر وشمه ـ که سر سوزن باشد ـ و هرگز دروغ و کذب نگفتم.

وقال الصادق ﷺ: لا بُدَّ لِلناسِ مِن أَن يُمَحَّصوا وَيُمَيَّزوا وَيُغَربَلوا وَيُستَخرَجَ في الغَربالِ

---

۱. یعنی: آیا پنداشتید که داخل بهشت می‌شوید و حال آنکه هنوز مانند آنچه بر [سرِ] پیشینیان شما آمد بر [سرِ] شما نیامده است؟ آنان دچار سختی و زیان شدند و به [هول و] تکان درآمدند، تا جایی که پیامبر و کسانی که با وی ایمان آورده بودند گفتند: یاری خدا کی خواهد بود؟ هشدار! که پیروزی خدا نزدیک است. [سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۱۴]

۲. نهج البلاغة، ج ۱، ص ۴۷ ـ ۴۸، ضمن کلام ۱۶؛ کافی، ج ۱، ص ۳۶۹، ضمن حدیث ۱ و ج ۸، ص ۶۷، ضمن حدیث ۲۳؛ بحار الأنوار، ج ۵، ص ۲۱۸، ضمن حدیث ۱۲ و....

خَلقٌ كَثيرٌ.[۱] وقال الباقر ﷺ: **هَيهاتَ، هَيهاتَ، لا يَكونُ فَرَجُنا حَتّى يُغَربَلوا**[۲] ... **حَتّى يَذهَبَ الكَدرُ وَيَبقَى الصَّفوَةُ.**[۳] وقال الكاظم ﷺ: **يُمَتَّنون كَما يُمَتَّنُ الذَّهبُ، ويُخلَّصونَ كما يُخَلَّصُ الذَّهبُ؛**[۴] یعنی: خلق در بوتهٔ امتحان بیرون خواهند آمد چنان که طلا در بوته گداخته می‌شود تا پاک شود از کدورت و بیرون آید طلای خالصی که در او غش نباشد.

و ابن‌قتیبه[۵] که از اعاظم اهل خلاف است، به سند خود از حضرت موسی بن جعفر ﷺ روایت کرده که آن حضرت فرمود: آگاه باشید! به خدا سوگند یاد می‌کنم که هرآینه چیزی که شما چشم بر آن دوخته‌اید، واقع نخواهد شد تا وقتی که از یکدیگر تمیّز یافته و امتحان کرده شده باشید. پس باقی نمانَد به اعتقاد خود مگر جمع قلیلی. بعد از آن، این آیه را تلاوت فرمود که: ﴿**أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُتْرَكُوا وَلَمَّا يَعْلَمِ اللهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنكُمْ**﴾[۶] و یعلم الصابرین.[۷]

شبههٔ ثامنه آنکه: طول عمر حضرت صاحب الزمان با باقی بودن او با کمال قوّت

---

۱. یعنی: مردم ناچار باید امتحان و بررسی شوند و جدا گردند و غربال شوند و مردم بسیاری از غربال بیرون ریزند. [کافی، ج ۱، ص ۳۷۰، ضمن حدیث ۲؛ غیبت نعمانی، ص ۲۱۲، ضمن حدیث ۶ و ۷؛ بحارالأنوار، ج ۵، ص ۲۱۹، ضمن حدیث ۱۳ و ج ۵۲، ص ۱۱۴، ضمن حدیث ۳۱ و ص ۳۴۸، ضمن حدیث ۹۸]

۲. در هر دو مصدر: تغربلوا.

۳. یعنی: بعید است و بعید [آنچه می‌پندارید]، فرج ما واقع نخواهد شد تا اینکه غربال شوند... تا ناخالصی برود و خالص باقی بماند. [غیبت شیخ طوسی، ص ۳۳۹، ح ۲۸۷؛ بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۱۱۳، ح ۲۸]

۴. کافی، ج ۱، ص ۳۷۰، ح ۴؛ غیبت نعمانی، ص ۲۱۰، ح ۲؛ بحارالأنوار، ج ۵، ص ۲۱۹، ح ۱۴ و ج ۵۲، ص ۱۱۵، ح ۳۵.

۵. ظاهراً مؤلّف علیّ بن محمّد بن قتیبهٔ، معروف به قُتَیبی نیشابوری، شاگرد فضل بن شاذان راکه در سند این حدیث واقع شده است با ابن‌قتیبهٔ دینوری اشتباه گرفته است. [ر.ک: فهرست أسماء مصنّفي الشیعة، ص ۲۵۹، ش ۶۷۸؛ خلاصة الأقوال، ص ۲۸]

۶. یعنی: آیا پنداشته‌اید که به خود واگذار می‌شوید و خداوند کسانی راکه از میان شما جهاد کرده و غیر از خدا و فرستادهٔ او و مؤمنان محرم اسراری نگرفته‌اند معلوم نمی‌دارد؟ و خدا به آنچه انجام می‌دهید آگاه است. [سورهٔ توبه، آیهٔ ۱۶]

۷. ر.ک: غیبت شیخ طوسی، ص ۳۳۶ـ۳۳۷، ح ۲۸۳؛ بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۱۱۳، ح ۲۴.

و توانایی و وفور عقل، چنان که شما امامیّه ادّعا می‌نمایید، امری است خارق عادت؛ زیرا که عمر شریف او از زمان تولّد ـ که سنهٔ دویست و پنجاه و پنج از هجرت است ـ إلی کنون که هزار و سیصد و یک است، زیاده از هزار سال خواهد بود. و عادت بر این جاری نشده که احدی از بشر در این قدر از زمان باشد تا او باقی بماند، چه برسد از بقای او به وصف مذکور.

جواب از این شبهه **اوّلاً** آنکه: اگر مراد به خرق عادت در کلام خصم، دعوی امتناع و محالیّت و عدم تعلّق قدرت است به آن، به اینکه می‌گوید که: طول عمر به وصف مذکور؛ یا مطلقاً امری است محال و ممتنع ـ مانند بعضی از منجّمین و اهل طبایع که منکر صانعند ـ پس بطلان کلام او در کمال وضوح است و خارج از همهٔ ارباب ملل و ادیان است؛ و سخن او منتهی می‌شود به اینکه: آیا عالَم مصنوع است و او را صانعی می‌باشد که حیات و بقای موجودات و کوتاهی عمرها و طول آن به ید قدرت اوست، و یا آنکه از برای عالم صانعی نخواهد بود و آنچه هست به مقتضای دهر و طبیعت است؟ و این مطلب در محلّ خود، مفروغٌ عنه است که لابد از برای عالَم، صانعی خواهد بود.

و بعد از معلومیّت این مطلب، گفته می‌شود که: حقیقت عُمر و طول زندگانی و قِصَر[1] آن نیست مگر یک نوع از امتداد و استمرار [در چیزی که] مِن شأنه عدم الحیاة بحیث یکون نسبة الحیاة وعدمها إلیه علی السویّه؛[2] چه حیات بالذات مخصوص به صانع عالَم است؛ و فرض شد که مسلّماً عالم مصنوع است و از برای آن صانعی است که حیات و بقای او ذاتی است؛ و ماسوای او آنچه هست، همه مصنوع و مخلوق است که: یجوز له البقاء وعدمه[3]. پس حیات و ما یحتاج إلیه الحیاة[4] ـ از بنیه و مادّه

---

۱. قِصَر: کوتاه بودن.

۲. یعنی: از شأن آن نبودن زندگانی است به گونه‌ای که نسبت زندگی و نیستی به آن یکسان است.

۳. یعنی: بقا و نیستی هر دو نسبت به آن امکانپذیر است.

۴. یعنی: زندگانی و هرچه که زندگانی نیازمند آن است.

و صورت ـ همهٔ آنها مصنوع و مقدور و متعلّق به قدرت پروردگارند که نسبت بقا و فنا و حیات، و عدم حیات بالنسبه به جمیع، علی حدٍّ السَّواء است، فالجواز والإمکان یتطرّق إلی جمیع المذکورات، فبطل قول الخصم بالمحالیّة والامتناع.[۱]

و اگر مقصود خصم، مجرّد استبعاد است نه امتناع، پس آن اَظهر بُطلاناً خواهد بود[۲]؛ چه آنکه بعد از اقامهٔ ادلّهٔ قطعیّه بر عدم جواز خلوّ الأرض عن الحجّة ولزوم عصمته؛ وشهد به القرآن وتواتر الأخبار من الذي أُنزل علیه القرآن وشهد بصحّته وصدقه البرهان.[۳] پس معقول نخواهد بود که استبعاد محض سبب شود از برای انکار، و یا معارضه نماید به ادلّه و برهان، با آنکه استبعاد هم مجرّد دعویِ بلابیان است ـ چنان که ظاهر خواهد شد ـ.

ثانیاً آنکه: منع می‌نماییم که طول عمر به وصف مذکور، خارق عادت باشد؛ بلکه جاری بر مقتضای عادت است، غایَةُ الأمر بر خلاف عادت اکثر باشد در بعضی از أزمِنه نه در جمیع ازمان؛ چه آنکه عادت در زمان انبیای سلف ـ بلکه قبل از بعثت تا زمان حضرت آدم ـ بر طول عمرها بود بالنسبه به عامّهٔ خلق، که هزار سال و دو هزار سال ـ بل متجاوز ـ عمر می‌نمودند از انبیا و غیر انبیا، از سلاطین و غیره. و خدا هم در قرآن به کثیری از آن إخبار فرموده ـ چنان که ذکر خواهد شد از اهل تواریخ، از عامّه و خاصّه بسیاری از آن را متعرّض شده‌اند ـ.

[ذکر معمّرین دنیا]

و في الجمله، اشاره به بعضی از معمّرین بر سبیل اجمال می‌شود بر توضیح مقصود؛

---

۱. یعنی: نتیجه آنکه جمیع آنچه ذکر شد امکانپذیر خواهند بود، پس حرف حریف ـ که معتقد بود محال و ممتنعند ـ باطل خواهد شد.

۲. یعنی: باطل بودن آن آشکارتر خواهد بود.

۳. یعنی: ممکن نبودن خالی بودن زمین از حجّت و لازم بودن عصمت او که قرآن شاهد آن است و روایات متواتر از جانب آن که قرآن بر او نازل شده [وارد شده] و دلیل روشن بر صحّت و راستی آن [شهادت داده].

تا معلوم شود که استبعاد مذکور و یا دعوی خرق عادت، مجرّد سخنی است لاطائل[۱] که مقصود خصم، غیر از تلبیس و اظهار شبهه ـ بلکه اظهار عصبیّت و عناد ـ چیز دیگر نخواهد بود. و آنچه ذکر می‌شود از معمّرین، همهٔ آنها در کتب تواریخ مضبوط است، و اگر خصم منکر آنها شود، اکثر کتب موجود در ایدی ناس است که حکایات بسیاری از آنها در السنهٔ عوام و خواص از اهل عرف، از مسلمین و غیر مسلمین، از معروفات و مشهورات است.

از آن جمله از معمّرین، جناب سلمان ﷺ است که مسلّم در نزد عامّه و خاصّه است که قریب به چهارصد سال عمر و زندگانی کرده، و ضبط احوالات شریفهٔ او و کیفیّت مشرّف شدن او به اسلام را طرفین در کتب معتبرهٔ خود ثبت و ضبط نموده‌اند.[۲] من أراد فلیرجع إلیها.

از جملهٔ معمّرین، نابغهٔ جعدی است. و کلبی ـ که از عظام مورّخین علمای عامّه است ـ در تاریخ خود ذکر کرده که او را صد و چهل سال بود. و ادراک کرد رسول خدا ﷺ را و به شرف اسلام داخل شد. و ابن‌دُرَید که از اکابر مورّخین ایشان است، گفته که: او دویست سال عمر کرده، و در اشعار خود مدح نمود رسول خدا ﷺ را. و گفته‌اند که: در مدّت عمر، هیچ یک از دندان‌های او نیفتاد، و بسیار مصفّا بودند دندان‌هایش. و این دو بیت را از قصاید او نقل کرده‌اند:

وَعَمَرتُ حَتّی جاءَ أَحمدُ بِالهُدی ... وَقَوارِع تُتلی مِنَ القُرآنِ
وَلَبِستُ بِالإِسلامِ ثَوباً وابِعاً ... مِن سیب لا حرم ولا مَنّانِ

یعنی: این قدر عمر کردم تا آنکه احمد مختار به هدایت و راهنمایی مبعوث شد،

---

۱. لاطائل: بی‌فایده.

۲. ر.ک: غیبت شیخ طوسی، ص ۱۱۳، ش ۸۵؛ الإکمال في أسماء الرجال، ص ۹۶؛ سیر أعلام النبلاء، ج ۱، ص ۵۵۵، بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۲۰۵؛ السیرة الحلبیّة، ج ۱، ص ۳۱۷؛ نفس الرحمن في فضائل سلمان، ص ۶۴۹.

و آیات زجر کننده از قرآن تلاوت کرده شد. و پوشیدم به سبب اسلام لباس واسع از عطای کسی که نه محروم کننده است سائل را در وقت سؤال، و نه در وقت عطا منّت گذارنده.

و در نزد رسول خدا ﷺ نیز، این دو بیت را بعد از تشرّف به اسلام انشا نمود:

بَلَغْنَا السَّماءَ مَجدُنا وجُدودُنا وَإنّا لَنَرجو فَوقَ ذلِكَ مَظهَرا

یعنی: از جهت بزرگی و نیکبختی به آسمان رسیدیم، و با وجود این نیز امیدواریم که به مرتبهٔ بالاتر از این برسیم. آن گاه رسول خدا فرمود: یا أبا لیلی! مرتبهٔ بالاتر از این چیست؟ عرض کرد: یا رسول الله! بهشت است. فرمود: بلی، ان شاء الله.[۱]

از جملهٔ معمّرین، عبد المسیح بن بقیلهٔ غسّانی [است]. کلبی و ابو مخنف از مورّخین علمای عامّه در احوالات او گفته‌اند که: سیصد و پنجاه سال عمر نمود. و در زمان عمر بن خطّاب، اسلام را دریافت، و لکن اسلام اختیار نکرد و در مذهب نصارا بود. و نقل کرده‌اند که: در زمان عمر بن الخطّاب، خالد بن ولید با لشکر به عزم گرفتن و تسخیر نمودن بلد ایشان مأمور شد و به نزدیکی کوفه منزل داشتند. چون خالد به آن جا رسید، پیغام داد که: کسی را به سوی من بفرستید که از عقلا و دانشمندان شما باشد. اهل آن بلد، عبد المسیح بن بقیله را به نزد او فرستادند؛ به جهت کثرت تدبیر و بسیاری دانش و کمال او. چون به نزد خالد آمد و سخن‌آوری نمود با او، بالاخره مصلحت قوم را چنین دید که با خالد صلح نمایند. و راضی شدند که صد هزار درهم به خالد بدهند که با ایشان قتال ننماید. و خالد صد هزار درهم را گرفته، ترک قتال نمود.[۲]

و از جمله از معمّرین، ابوطمحان قلینی[۳] است. ابو حاتم سجستانی از مورّخین

---

۱. المعمّرون والوصایا، ص ۲۶؛ امالی سیّد مرتضی، ج ۱، ص ۱۹۰ ـ ۱۹۲؛ الإصابة، ج ۶، ص ۳۰۸ ـ ۳۱۳، ش ۸۶۶۰؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۲۸۲ ـ ۲۸۴.

۲. المعمّرون والوصایا، ص ۱۵؛ امالی سیّد مرتضی، ج ۱، ص ۱۸۸ ـ ۱۸۹؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۲۸۰ ـ ۲۸۱.

۳. در هر دو مصدر: قینی.

علمای عامّه گفته است که: او دویست سال عمر کرده است. و در کمال عقل و فطانت و بزرگی بود، و قصاید بسیاری از او نقل کرده‌اند. و این دو بیت که توصیه به پسر خود می‌نماید، از او نقل شده:

بُنَيَّ إذا مـا سَـامكَ الذُّلَّ قـاهِرٌ عَـزيزٌ فَـبَعضُ الذُّلِّ أتـقى وأحـرَزُ
وَلا تحم مِـن بَـعضِ الأُمـورِ تَـعزُّزاً فَقَد يُـورِثُ الذُّلَّ الطَّـويل التَّـعزُّزُ[1]

یعنی: ای پسر من! اگر صاحب قهر و غلبه‌ای تو را به ذلّت تکلیف نماید، آن گاه بعضی از ذلّت‌ها را که آن نسبت به مابقی تو را حفظ کننده‌تر است، اختیار کن؛ و از مباشرت پاره‌ای از کارها از راه عزّت پرهیز کن؛ زیرا که اظهار عزّت باعث ذلّت طولانی خواهد بود.

و از جمله معمّرین، ذوالإصبع است. ابوحاتم گفته است که: او سیصد سال عمر و زندگانی کرد، و قصاید بسیاری از او نقل نموده‌اند.[2]

و از جملهٔ معمّرین، زهیر بن جناب است که او از طایفهٔ حِمَیر بود. ابوحاتم گفته که: او دویست و بیست سال عمر نمود.[3] و از شعرای معروف زمان خود بود. و بسیار بلند مرتبه و کثیر الفهم بود. و با سلاطین زمان خود مراوده داشت، به جهت وفور عقل و تدبیر و حسن کلام.[4]

و از جمله از معمّرین، عمرو بن ربیعه است و صاحبان انساب و اهل تواریخ ذکر کرده‌اند که او سیصد و بیست سال عمر نمود و زمان اسلام را ادراک کرد.[5]

---

۱. المعمّرون والوصایا، ص ۲۳؛ امالی سیّد مرتضی، ج ۱، ص ۱۸۵ ـ ۱۸۸؛ بحارالأنوار، ج ۵۱، ص ۲۷۸ ـ ۲۸۰.
۲. المعمّرون والوصایا، ص ۳۶؛ امالی سیّد مرتضی، ج ۱، ص ۱۷۶ ـ ۱۸۳؛ غیبت شیخ طوسی، ص ۱۲۰؛ بحارالأنوار، ج ۵۱، ص ۲۷۰ ـ ۲۷۷.
۳. شیخ صدوق ﷺ در کتاب شریف کمال الدین، ص ۵۶۰ طول عمر او را ۳۰۰ سال ذکر فرموده است. در کتاب المعمّرون والوصایا، ص ۱۰ نیز این مدّت ۴۲۰ سال گفته شده.
۴. امالی سیّد مرتضی، ج ۱، ص ۱۸۸ ـ ۱۸۹؛ بحارالأنوار، ج ۵۱، ص ۲۸۰ ـ ۲۸۱.
۵. المعمّرون والوصایا، ص ۳؛ امالی سیّد مرتضی، ج ۱، ص ۱۶۹ ـ ۱۷۰؛ غیبت شیخ طوسی، ص ۱۱۵؛ بحارالأنوار، ج ۵۱، ص ۲۶۴.

و از جمله از معمّرین، حارث بن کعب است. ابوحاتم سجستانی در تاریخ خود ذکر کرده است که: او صد و شصت سال عمر کرد و در اواخر سنّش این قصیده را گفت:

أَکَـــلتُ شَـبابي وأَفـنَیتُه وأَنصَبتُ بَعدَ الدُّهورِ دُهورا
تَـــلائَة أَهـلینَ صـاحَبتُهُم فَبادوا وأَصبحتُ شَیخاً کَبیرا
قَـلیلُ الطَّـعامِ عَسیرُ القِیا م قَد تَرکَ الدَّهرُ خَطوي قَصیرا
أَبیتُ أُراعـي نُجومَ السَّماءِ أُقَلِّبُ أمـري بُطوناً ظُهورا[1]

یعنی: جوانیِ خود را به سر آوردم و فانی گردانیدم بعد از روزگارها، روزگار بسیاری را. با سه اهل خود مصاحب بودم که ایشان هلاک شدند و من گردیدم شیخ کبیر السن[2] که غذای من کم شد و ایستادن بر من دشوار شد، و راه رفتن بر من مشکل گردید که گام خود را کوتاه برمی‌دارم، و شب‌ها را نمی‌خوابم و چشم بر ستارگان می‌دوزم و در عاقبت کارم تفکّر می‌نمایم.

از جملهٔ معمّرین، صالح بن عبدالله یمنی است. صاحب کتاب عوالي اللآلي محمّد بن جمهور و ابن‌فهد نقل کرده‌اند که: او در سنهٔ هفتصد و سی و چهار از هجرت به کوفه آمد، جماعتی او را دیدند. و پدرش عبدالله نیز از معمّرین بود که ادراک کرده بود زمان رسول خدا ﷺ را و از سلمان فارسی ﷺ روایت می‌کرد، و صالح گفت که: از پدرم شنیدم که از رسول خدا ﷺ روایت کرد که می‌فرمود: محبّت دنیا رأس همهٔ خطاهاست، و سر همهٔ عبادات حسن ظن به پروردگار است.[3]

و از جمله از معمّرین که اهل تاریخ نقل کرده‌اند، یحیی [بن] منصور بود که بکر بن احمد[4] و اسحاق بن ابراهیم روایت کرده‌اند که: ما یحیی را در خانهٔ او ملاقات کردیم

---

۱. المعمّرون والوصایا، ص ۳۸ ـ ۳۹؛ امالی سیّد مرتضی، ج ۱، ص ۱۶۷ ـ ۱۶۹؛ غیبت شیخ طوسی، ص ۱۲۲ ـ ۱۲۳؛ بحارالأنوار، ج ۵۱، ص ۲۶۲ ـ ۲۶۴.

۲. یعنی: پیر فرتوت.

۳. عوالي اللآلي، ج ۱، ص ۲۷، ش ۹؛ بحارالأنوار، ج ۵۱، ص ۲۵۸.

۴. در مصادر: مکی بن احمد.

و از او شنیدیم که می‌گفت: من در شهر صوح سربایک پادشاه هند را ملاقات کردم. از او پرسیدم که: از عمر تو چقدر گذشته است؟ گفت: هفتصد و بیست و پنج سال، و یافتم او را مسلمان. و به من گفت که: رسول خدا ﷺ پنج نفر از اصحاب خود را به نزد من فرستاد که از جملهٔ ایشان حذیفة بن الیمان و اسامة بن زید و سفینه و ابوموسی اشعری بودند و مرا به اسلام دعوت نمودند. من قبول دعوت کرده و اسلام آوردم و کتاب پیغمبر را اقرار نمودم.

آن گاه به او گفتم که: با این ضعف و بی‌حالی، چگونه نماز می‌گزاری؟ گفت: به نحوی که مقدور من است، ادای تکلیف خود می‌نمایم. گفتم که: از کدام طعام می‌خوری؟ گفت: آبگوشت و گندنا[1].[2]

و از جمله از معمّرین، حارث بن کعب مذحجی بود که محمّد بن سائب کلبی و غیر او از مورّخین اهل خلاف نقل کرده‌اند که او صد و شصت سال عمر کرده بود.[3]

و از جمله از معمّرین، قسّ[4] بن ساعده بود که محمّد بن اسحاق بن بشّار و عوانة بن حکم و عیسی بن یزید و محمّد بن سائب کلبی ـ از مورّخین اهل خلاف ـ نقل کرده‌اند که او ششصد سال عمر کرده بود.[5]

و از جمله از معمّرین، ابو اکثم سیفی[6] بن ریاح تمیمی است که دویست و هفتاد سال عمر کرده بود[7] و زمان اسلام را دریافت نمود، و در اسلام او اختلاف کرده‌اند. بعضی گفته‌اند که: سوار شده، آمد که خدمت رسول خدا ﷺ مشرّف شود، بعضی از

---

۱. گندنا: تره.

۲. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۶۴۲؛ أُسد الغابة، ج ۲، ص ۲۶۶؛ بحار الأنوار، ج ۱۴، ص ۵۲۰ ـ ۵۲۱، ش ۵.

۳. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۵۷۵؛ غیبت شیخ طوسی، ص ۱۲۲ ـ ۱۲۳؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۲۶۲ ـ ۲۶۴.

۴. در نسخ: قیس.

۵. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۵۷۵؛ بحار الأنوار، ج ۱۵، ص ۱۸۶، ضمن شمارهٔ ۱۰ و ج ۵۱، ص ۲۵۲.

۶. در مصادر: صیفی.

۷. در مصادر: ۱۹۰، ۳۰۰ و ۳۳۰ سال ذکر شده است.

پسران او در بین راه او را به قتل آوردند در حالت تشنگی. و گفته‌اند که: این آیه در شأن او نازل شد که: ﴿ وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِراً إِلَى اللهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللهِ ﴾[1]. و بعضی گفته‌اند که: به شرف لقای رسول الله مشرّف شد. و در احوال او ذکر کرده‌اند که در میان عرب به حکمت و دانش او کسی نبود. و چون خبر بعثت رسول خدا را شنید، بعضی از پسرانش را خدمت آن حضرت فرستاد و سفارش بسیاری به او نمود که با ادب و احترام خدمت آن حضرت مشرّف شود، و تعظیم نماید و او را که از بهترین خانوادهٔ عرب است. و عریضه به خدمت آن سیّد کاینات عرضه داشت، بدین مضمون که: پروردگارا! اوّلاً ابتدا به نام تو می‌نمایم. این مکتوبی است از بنده‌ای به سوی بندهٔ دیگر، و بعد از آن نوشت که: از جانب تو پاره‌ای خبرها در خصوص ادّعای نبوّت و رسالت به ما رسیده. نمی‌دانم اصل دارد، یا نه. اگر به تو علمی رسیده است، ما را نیز از خزینهٔ علم خود شریک گردان. والسلام.

بعد از آن رسول خدا در جواب نوشت که: **مِن مُحَمَّدٍ رَسولِ اللهِ إِلى أَكثَم بنِ سَيفيّ. أَحمَدُ اللهَ إِلَيكَ. إِنَّ اللهَ أَمَرني أَن أَقولَ: لا إِلهَ إِلّا اللهُ. أَقولُها وَآمُرُ النّاسَ بِها، وَالخَلقُ خَلقُ اللهِ، وَالأَمرُ كُلُّه لِلّهِ. خَلَقَهُم وَأَماتَهُم، وَهُوَ يَنشُرُهُم، وَإِلَيهِ المَصيرُ. أَدَّبتُكُم بِآدابِ المُرسَلينَ، وَلَتُسأَلُنَّ عَنِ النَّبَأِ العَظيمِ، وَلَتَعلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعدَ حينٍ.**[2]

چون تعلیقهٔ رفیعهٔ آن حضرت به او رسید، پرسید از پسرش که: چگونه او را دیدی؟ گفت: دیدم آن بزرگوار را که خلایق را به اخلاق پسندیده امر می‌کرد، و از اوصاف

---

۱. یعنی: و هر کس به قصد مهاجرت در راه خدا و پیامبر او از خانه‌اش بدر آید سپس مرگش دررسد پاداش او قطعاً بر خداست. [سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۰۰]

۲. یعنی: از محمّد فرستادهٔ خدا به اکثم بن سیفی. خدای را سپاس [که] مرا به سوی تو [راهنمایی کرد]. خدا مرا فرمان داده که بگویم: معبودی جز خدا نیست. این را می‌گویم و مردم را به آن فرمان می‌دهم، و خلق همه آفریدهٔ خدایند، و همهٔ کارها به دست خداست. ایشان را آفرید و میراند، و همو [دوباره] زنده‌شان خواهد کرد، و بازگشت به سوی اوست. شما را با آداب انبیا تربیت کردم، و یقیناً از خبر بزرگ سؤال خواهید شد، و پس از مدّتی خبر آن را خواهید دانست.

رذایل ذمیمه نهی می‌نمود. آن‌گاه اکثم قبیلهٔ خود را جمع نمود، و ایشان را موعظه کرد که مشتمل بر مواعظ اهل دانش و بصیرت بود، و آنچه از کتب انبیا و کلمات دانشمندان در نظرش بود از آثار و علامات رسول خدا، از برای قوم بیان نمود. و ترغیب و تحریص بسیار نمود ایشان را در اطاعت رسول خدا و قبول کردن دعوت او را. چون دید که موعظهٔ او را قبول نکردند، از ایشان اِعراض نمود و سوار شده، به جانب رسول خدا ﷺ روانه شد.[۱]

و از جمله از معمّرین، جعفر بن قبط بود که سیصد سال عمر کرد و زمان اسلام را نیز ادراک نمود.[۲]

و از جمله از معمّرین، ابن‌غسّام[۳] زبیدی بود که دویست و پنجاه سال عمر کرد. و در خصوص طول عمر خود قصیده‌ای انشا نمود، و این دو بیت از قصیدهٔ او نقل شده:

وَصِرتُ رَذِيَّةً فِي البَيتِ كَلّا ... تَأذّى بِيَ الأُباعِدُ والقَريبُ

كَذاكَ الدَّهرُ وَالأَيّامُ حُزنٌ ... لَها في كُلِّ سائِمَةٍ نَصيبُ[۴]

یعنی: گردیدم در خانهٔ خود پست و ذلیل. نه مصیبت من همان ذلّت و ردیّت است، بلکه متأذّی شدند از من بیگانگان و خویشان من، و چنین است حال روزگار و ایّام که از برای آن، در هر بخشش و لذّت که چشانیده است در مرور ایّام، نصیبی هست از حزن و اندوه.

و از جمله از معمّرین، ولید[۵] بن ربیعهٔ جعفری بود. و او صد و چهل سال عمر نمود و زمان اسلام را دریافت نموده، به شرف اسلام داخل شد و مدّت بسیاری نیز

---

۱. کمال الدین وتمام النعمة، ص ۵۷۰ ـ ۵۷۳؛ کنز الفوائد، ص ۲۴۹؛ بحار الأنوار، ج ۲۲، ص ۸۷، ش ۴۰ وج ۵۱، ص ۲۴۷ ـ ۲۴۹.

۲. کمال الدین وتمام النعمة، ص ۵۶۷؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۲۴۷.

۳. در مصادر: محصن بن عتبان، و یا: محصن بن غسان.

۴. ر. ک: المعمّرون والوصایا، ص ۸؛ کمال الدین وتمام النعمة، ص ۵۶۷ ـ ۵۶۸؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۲۴۷.

۵. در مصادر: لبید.

در اسلام تعیّش نمود. و از احوالات او نقل کرده‌اند که فصاحت و بلاغت و اشعار و قصاید او در مرتبهٔ عالیه از سخن و کلام بود. و در شرف و بزرگی و نجابت و جود و سخا معروف بین همهٔ خلق زمان خود بود. و ضیافت‌خانهٔ او بنحوی بود که همهٔ مردم از آن منتفع می‌شدند. و بر خود لازم کرده بود که هر وقت باد شمال حرکت نماید، او شتری نَحر کند از برای طعام ضیافت‌خانهٔ خود. و در اواخر عمر خود پریشانی به او روی نمود و چون ولید بن عقبه والی کوفه شد و بر منبر برآمده، خطبه خواند و حمد و ثنای الهی بجای آورده و صلوات بر پیغمبر فرستاد، پس مردم را ترغیب و تحریص نمود بر احترام و اعانت ولید بن ربیعه که او از اشراف و بزرگان بود.

بعد از اینکه از منبر فرود آمد، قصیده‌ای انشا نمود و آن را با پنج شتر به نزد ولید بن ربیعه فرستاد. چون ولید بن ربیعه این ابیات و شتران را ملاحظه نمود، گفت: خدا جزای خیر دهد امیر را که مقصود او از این ابیات، آن است که جواب قصیدهٔ او را بگویم، و لکن امیر می‌داند که حال من قصیده نمی‌گویم. دختر پنجساله‌ای داشت او را طلبیده، به او گفت: جواب اشعار امیر را بگو. آن دختر در آن صِغَر سنّ جواب آن اشعار را انشا نموده، قصیدهٔ غرّایی از برای ولید بن عقبه گفت.[۱]

و از جمله از معمّرین، جبیر بن سعد قرشی[۲] بود که صد و هشتاد سال عمر نمود و زمان اسلام را درک کرده و به موت فجأه[۳] وفات یافت.[۴]

و از جمله از معمّرین، شریة بن عبدالله جعفی بود که سیصد سال عمر نمود و به مدینه در نزد عمر بن الخطّاب آمد و گفت که: این مکان شما را من دیدم که آب و درختی در آن نبود، و پاره‌ای از طوایف، من در بعضی از منهٔ سابقه دیدم که شهادت آن مثل شهادت شما بود ـ که «لا إله إلّا الله» می‌گفتند ـ، و پسر او همراه بود که در

---

۱. کمال الدین وتمام النعمة، ص ۵۶۵ـ۵۶۷؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۲۴۵ـ۲۴۷.

۲. در بیشتر مصادر: صبیرة بن سعد بن سهم قرشی.

۳. موت فجأه: مرگ ناگهانی.

۴. ر.ک: کمال الدین وتمام النعمة، ص ۵۶۵؛ الإصابة، ج ۳، ص ۳۷۰، ش ۴۱۴۲؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۲۴۵.

کمال پیری و ضعف و ناتوانی بود و عقل او ضعیف شده بود. و عمر بن خطّاب گفت: ای شریه! سبب چیست که عقل پسر تو ضعیف شده و تو مرد کامل باتدبیری هستی؟ گفت: سبب آن است که من تا به سنّ هفتاد نرسیده بودم، زوجه اختیار نکردم و بعد از آن زوجهٔ عفیفه اختیار نمودم که کمال سلوک با من می‌نمود و در وقت خوشحالی مرا فرحناک می‌نمود و در وقت شدّت غضب با من به حسن خلق رفتار می‌کرد که به من اذیّتی نمی‌نمود. و این پسر من زنی اختیار کرده بی‌عفّت و بی‌حیا. هر وقت او را خوشحال می‌دید، کاری می‌کرد که سبب همّ و غمّ او می‌شد. و وقتی که او را مغموم می‌دید با او به نحوی رفتار می‌کرد که باعث هلاکت او می‌شد. از این جهت روزگار او را ضعیف و سست نمود.[۱]

و از جمله از معمّرین، مستوعر[۲] بن ربیعه بود که سیصد سال[۳] عمر نمود. و زمان اسلام را درک کرد، ولی اسلام قبول ننمود.[۴]

و از جمله از معمّرین، شریح بن هانی بود. و از کلام او نقل شده که گفت: من در مدّت بسیاری در میان کفّار و مشرکین بودم تا آنکه پیغمبر را ادراک کردم، و بعد از آن ابوبکر و عمر را ملاقات نمودم، و در جنگ صفّین و نهروان حاضر بودم. و تعجّب دارم از این عمر طولانی که من دارم، و آن قدر زندگانی نمود تا آنکه در زمان حجّاج بن یوسف کشته شد.[۵]

و از جمله معمّرین، عوام[۶] بن منذر بن قیس بود که عمر طولانی در زمان جاهلیّت کرد و در زمان اسلام نیز این قدر زندگانی کرد تا آنکه عمر بن عبد العزیز را ادراک کرد.

---

۱. ر.ک: المعمّرون والوصایا، ص ۱۵ ـ ۱۶؛ کمال الدین وتمام النعمة، ص ۵۶۲؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۲۴۱.
۲. در برخی مصادر: مستوغر.
۳. در مصادر طول عمر وی ۳۰۳ و بیش‌تر ۳۳۰ سال ذکر شده است.
۴. ر.ک: المعمّرون والوصایا، ص ۳؛ کمال الدین وتمام النعمة، ص ۵۶۱؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۲۴۰.
۵. کمال الدین وتمام النعمة، ص ۵۵۸ ـ ۵۵۹؛ أُسد الغابة، ج ۲، ص ۳۹۶؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۲۳۹.
۶. در پاره‌ای مصادر: عرام.

چون او را به نزد عمر بن عبد العزیز آوردند، در نهایت ضعف و ناتوانی بود و موی ابروهای او ریخته شده بود. از او سؤال کردند که: چقدر زندگانی نموده‌ای و زمان بر تو گذشته است؟ گفت: زمان اسکندر ذوالقرنین را ادراک نموده‌ام، و لکن نمی‌دانم که تولّد من پیش از اسکندر بوده است، یا نه.[۱]

و از جمله از معمّرین، بات[۲] بن قیس بن حرمله بود که صد و شصت سال عمر نمود.[۳]

و از جملهٔ معمّرین، رؤبت بن کعب[۴] است که سیصد سال عمر نمود.[۵]

و از جمله از معمّرین، ثعلبة بن کعب را نوشته‌اند و گفته‌اند که: او دویست سال عمر کرد.[۶]

و از جمله، نصر بن دهمان است که صد و نود سال عمر کرد.[۷]

و از جملهٔ معمّرین، ابوزبید است که صد و پنجاه سال عمر کرد.[۸]

و از جملهٔ معمّرین، اوس بن ربیعه است که دویست و چهارده سال در دنیا زندگانی کرد. و در آخر عمر خود قصیده‌ای انشا کرد که اوّل قصیدهٔ او این است:

لَقَد عُمِّرتُ حَتّی مَلَّ أَهلي ثِوايَ عِندَهُمُ وَسَئِمت عُمري
وَحَقَّ لِمَن أَتى مِائتانِ عام عَلَيهِ وَأَربَعَ مِن بَعدِ عُشرِ[۹]

یعنی: بتحقیق که این قدر عمر من طولانی شد که ملول شدند اهل و عیال من از مثوا و محلّ من در نزد ایشان، و من هم از طول زندگانی خود دلتنگ شده‌ام. و حقّ

---

۱. ر.ک: المعمّرون والوصایا، ص ۲۸؛ کمال الدین وتمام النعمة، ص ۵۵۷؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۲۳۸.
۲. در هر دو مصدر: أماباة.
۳. کمال الدین وتمام النعمة، ص ۵۵۷؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۲۳۸.
۴. در هر دو مصدر: ردادة بن کعب.
۵. ر.ک: المعمّرون والوصایا، ص ۸؛ کمال الدین وتمام النعمة، ص ۵۵۶؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۲۳۸.
۶. المعمّرون والوصایا، ص ۲۹؛ کمال الدین وتمام النعمة، ص ۵۵۶؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۲۳۸.
۷. المعمّرون والوصایا، ص ۲۶؛ کمال الدین وتمام النعمة، ص ۵۵۵؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۲۳۷.
۸. المعمّرون والوصایا، ص ۳۴؛ کمال الدین وتمام النعمة، ص ۵۵۵؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۲۳۷.
۹. المعمّرون والوصایا، ص ۳۰؛ کمال الدین وتمام النعمة، ص ۵۵۵؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۲۳۷.

و سزاوار است از برای کسی که دویست و چهارده سال عمر نمود، آنکه ملول شود از زندگانی دنیا.

و از جمله از معمّرین، شقّ کاهن است که اکثر از مورّخین حال او را ضبط نموده‌اند. و گفته‌اند که: او سیصد سال عمر نمود و در وقت حضور موت، جمع کرد قوم خود را و ایشان را موعظهٔ بلیغهٔ حکیمانه نمود. و بعد از موعظه گفت: **یا لها نصیحة ذلّت**[1] **عن عذبة فصیحة. إن کان وعاؤها وکیعاً ومعدنها منیعاً** ـ یعنی: اینها که به شما گفتم، نصیحت و موعظهٔ ذَلول و رام شده‌ای است؛ یعنی: به سهولت صادر شده است از لسان و منطق فصیح ـ که اگر سینه‌های شما ظرف محکم باشد، هرآینه تأثیر خواهد کرد.[2]

از جملهٔ معمّرین، ربیع بن ضبع فزاری است که همهٔ مورّخین از احوالات او بیان کرده‌اند که او را به نزد عبدالملک بن مروان آوردند، در حالتی که پسرزادهٔ او همراه او بود که در نهایت ضعف و پیری بود و با عصا به مشقّت راه می‌رفت. و ربیع بن ضبع در کمال قدرت و توانایی بود. چون عبدالملک او را دید، تعجّب کرد و ربیع بعضی از قصاید خود را در نزد عبدالملک خواند و گفت که: این بیت از من است:

إذا عاشَ الفَتی مِائتَینِ عاماً فَقَد ذهبَ اللّذاذةُ وَالغِناءُ[3]

عبدالملک گفت که: این شعر تو را در زمان طفولیّت به من نقل کرده‌اند. و بعد از او پرسید که: از عمر تو چقدر گذشته است؟ ربیع گفت: در ایّام فترت ما بین عیسی و محمّد ﷺ دویست سال زندگانی کرده‌ام، و در زمان جاهلیّت که بعد از زمان فترت است صد و بیست سال عمر کرده‌ام، و شصت سال نیز در اسلام عمر کرده‌ام، که تمام عمر او سیصد و هشتاد سال بود، تا آن زمان که به نزد عبد الملک بن مروان رفته بود. بعد از آن قدری تعیّش نموده، وفات کرد.[4]

---

۱. در هر دو مصدر: زلّت.

۲. کمال الدین وتمام النعمة، ص ۵۵۰ ـ ۵۵۱، ش ۱؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۲۳۶، ش ۵.

۳. یعنی: اگر آدمی دویست سال عمر کند دیگر لذّت و ثروتی (یا بی‌نیازی‌ای) باقی نمی‌ماند.

۴. کمال الدین وتمام النعمة، ص ۵۴۹ ـ ۵۵۰، ش ۱؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۲۳۴ ـ ۲۳۵، ش ۴.

و از جملهٔ معمّرین، عبید بن شرید جرهمی بود که از معمّرین معروف در عالم است. و سیصد و پنجاه سال عمر کرد و تا زمان سلطنت معاویه زندگانی داشت. و درک صحبت رسول الله ﷺ را نمود و به شرف اسلام فایز گردید و معاویه او را به نزد خود طلبید که از برای او بعضی از حکایات سلاطین سابقه را نقل نمود.[۱]

و از جملهٔ معمّرین، مرقّع[۲] بن ضبع بود که دویست و چهل سال[۳] عمر کرد. و زمان اسلام را ادراک نمود، ولی اسلام اختیار نکرد.[۴]

[ذکر ابی‌الدنیای مغربی و خوردن از آب حیات]

و از جملهٔ معمّرین، علی بن عثمان بن خطّاب معمّر ابی الدنیای مغربی بود که از معمّرین معروف و مشهور عالم است و حکایت او معروف در نزد اهل مکّه و مصر و شام و بغداد است. و همهٔ حجّاج از هر [یک از] بلاد اسلام، در سنهٔ سیصد و نه از هجرت او را در مکّه موسم حج ملاقات کردند. و زمان مقتدر بالله [از] خلفای بنی‌عبّاسی بود که ابی‌الدنیا با جماعتی از اهل مغرب ـ که اولاد اولاد اولاد او هم همراه او بودند که بسیاری از آنها به سنّ کهولت و پیری رسیده ـ [در آن جا حضور داتش]. چون مردم مطّلع شدند که این شخص خدمت رسول خدا ﷺ رسیده، می‌آمدند و با او مصافحه می‌کردند و ازدحام غریبی بر سر او نمودند، و نزدیک بود که زیر دست و پای مردم پایمال شود. و والی مکّه به ملازمان خود امر نمود که او را حفظ و حراست نمایند و جمعیّت را از سر او متفرّق گردانیدند. و همهٔ آن جماعت که خدمت ابی‌الدنیا بودند، شهادت دادند که همهٔ ما او را از ایّام طفولیّت به همین حالت دیده‌ایم، و آباء و اجداد ما نیز به ما خبر داده‌اند که او را در این حالت مشاهده کردند.

---

۱. کمال الدین وتمام النعمة، ص ۵۴۷ ـ ۵۴۹، ش ۱؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۲۳۳ ـ ۲۳۴، ش ۳.

۲. در مصادر: ربیع.

۳. در بیش‌تر مصادر عمر وی ۳۴۰ سال ذکر شده است.

۴. ر.ک: المعمّرون والوصایا، ص ۲؛ کمال الدین وتمام النعمة، ص ۵۶۱؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۲۸۹.

پس آن جماعت از او پرسیدند که: آیا علی بن ابی‌طالب ﷺ را دیده‌ای؟ گفت: با این چشم‌های خود او را دیده‌ام و شرفیاب حضور موفور السرور او گردیده‌ام، و خدمتگذار او بودم و در جنگ صفّین ملازم رکاب آن سرور به خدمات آن بزرگوار اشتغال داشتم. و این اثر جراحتی که بر سر من است، از صدمه‌ای است که از اسب آن حضرت به من رسیده است.

و بعد از او سؤال کردند از سبب طول عمر او. گفت: پدرم در کتاب‌های گذشتگان دیده و خوانده بود ذکر نهر آب حیوان را که در ظُلُمات است و هرکس از آن بنوشد عمر او طولانی گردد. همّت بر آن گماشت که به ظُلُمات به طلب آب حیوان رود. پس توشه برداشت و بار کرد و مرا هم با خود برد. و دو نفر شتر نُه ساله که قوّت آنها بیشتر است، با چند شتر شیرده و چند مشک آب، برداشت و روانهٔ راه شد. و من در آن زمان به سنّ سیزده سالگی بودم. پس با چند نفر از خدمتگذاران رفتیم تا به ظلمات رسیدیم و به قدر شش شبانه روز راه رفتیم. و رفتن ما در روز بود؛ زیرا که في الجمله روشنایی بود و در میان کوه‌ها و بیابان‌ها منزل می‌نمودیم. و پدرم در کتاب‌ها دیده بود که مجرای آب حیوان در چه مکان است. چون به آن مکان رسیدیم، چند روزی توقّف کردیم در آن جا، و آنچه آب داشتیم همه تمام شد. و اگر شتران ما شیر نمی‌دادند، ما از تشنگی هلاک می‌شدیم، و پدرم در طلب آب حیوان می‌گشت و پنج روز در آن جا ماندیم. پس از آن پدرم مأیوس شد از آنچه مقصود او بود و عزم مراجعت کرد، تا آنکه زمانی من به جهت قضای حاجت از منزل بیرون آمدم و اندکی دور شدم. ناگاه نهری دیدم از آب سفید که نه بسیار بزرگ و نه بسیار کوچک بر روی زمین جاری بود. پس نزدیک رفتم و به دست خود دو دفعه یا سه دفعه از آن آب برداشته و خوردم. دیدم بسیار سرد و شیرین و گوارا و لذیذ است. پس به سرعت مراجعه کردم و به خدّام مژده دادم که: من آب حیوان را پیدا کردم.

ایشان همهٔ مشک‌ها را برداشته، روانه شدیم که همه را پر از آب کنیم. پس ساعتی گردش کردیم و اثری از آنچه دیده بودم، ندیدیم و مأیوس شدیم. خدمتگذاران مرا

تکذیب کردند و پدرم در آن وقت در اطراف آن جا که منزل کرده بودیم، تفحّص می‌نمود از برای آب. آن گاه برگشت به منزل و ماجرا را به او گفتیم. پس گفت که: همهٔ زحمت‌ها و مشقّت‌های من به جهت همین نهر آب بود که خداوند، آن را نصیب من نگردانید و قسمت تو شد. و تو را ـ ای فرزند! ـ عمر طولانی می‌شود، به قسمی که ملول خواهی شد از زندگانی دنیا.

پس مراجعت کردیم و چون به سنّ سی سالگی رسیدم و خبر فوت خلیفهٔ ثانی به ما رسید، در اواخر خلافت عثمان به عزم حج به مکّه آمدم و ملازمت نمودم علی بن ابی‌طالب ﷺ را تا او را شهید کردند. و بعد مراجعت به وطن خود کرده، برگشتم. و در زمان خلافت بنی‌مروان با اقوام و عشیرهٔ خود به مکّه آمدیم و مراجعت نمودیم. و از آن وقت تا به حال، سفر نکردم مگر آنکه سلاطین بلاد مغرب گاهی مرا می‌طلبیدند و از سبب طول عمر من سؤال می‌کردند، و از وقایع و حوادثی که در طول عمر و مدّت زندگانی خود مشاهده کرده بودم، از برای ایشان نقل می‌کردم. و آرزو داشتم که دفعهٔ دیگر به مکّه مشرّف شوم و مناسک حج بجای آورم تا آنکه این اولاد و انصار من که همراه منند مرا برداشته، به این مکان آوردند.

و بعد آن جماعت از او خواهش کردند که به ایشان خبر دهد از چیزهایی که از علی بن ابی‌طالب ﷺ شنیده بود. گفت: اخباری را که به خاطر دارم، بسیاری از آنها را علمای اهل مغرب ومصر و حجاز از من شنیده‌اند و ایشان منقرض شدند، و این اولاد و اهل بلد من آن را نوشته‌اند. پس نسخه‌ای بیرون آوردند که در آن جمع بود اخبار ابی‌الدنیا معمّر.[۱]

و از بعضی از تواریخ چنین معلوم می‌شود که ابی‌الدنیا دو مرتبه آب حیوان را نوشیده است. و از او حکایت کرده‌اند که:

در سفری من و پدرم و عمّم به عزم شرفیابی خدمت حضرت رسول ﷺ از بلد خود بیرون آمدیم و در اثنای مسیر، راه را گم کردیم و در بیابانی گرفتار شده، تشنه ماندیم.

---

۱. کمال الدین وتمام النعمة، ص ۵۳۸ـ ۵۴۱، ش ۱؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۲۲۵ـ ۲۲۸، ش ۱.

ناگاه دیدیم که دو نفر بر سر چشمه‌ای نشسته‌اند. یکی از ایشان برخاسته، دلوی بر از آب کرد و به پدرم داد که بنوشد. پدرم گفت: امشب را در سر این چشمه منزل می‌کنیم و در وقت افطار، از این آب می‌خوریم. پس به عمّم داد. او نیز همین جواب راگفت. آن گاه به من داد. من گرفتم و نوشیدم. پس [یکی از آن دو نفر] به من گفت: گوارا باد تو راکه بزودی به خدمت علی بن ابی‌طالب ﷺ خواهی رسید. این حکایت را به او خبر ده و بگو که: خضر و الیاس به تو سلام می‌رسانند.[۱]

و حکایت چندی نیز مورّخین و ارباب حدیث از ابی‌الدنیا نقل نموده‌اند که در کتب مسطور است.[۲]

بالجمله، آنچه ذکر شد از معمّرین، همهٔ آنها را مورّخین عامّه ـ چون محمّد بن سائب کلبی و محمّد بن اسحاق بن بشّار و عوانة بن حکم و عیسی بن یزید و ابن‌دُرَید و ابوحاتم سجستانی ـ در کتب تواریخ خود نقل نموده‌اند و اکثر مورّخین خاصّه و عامّه، زیاده از هفتاد نفر از معمّرین را ذکر نموده‌اند. و احوالات ایشان را بیان کرده و اکثر این معمّرین زمان اسلام را ادراک نموده‌اند.

و از جملهٔ مُعَمَّرات[۳] حبابهٔ والبیّه است که قبل از بعثت رسول خدا ﷺ کتب انبیای سَلَف را خوانده بود و به شرف اسلام داخل گردید و به خدمت هر یک از ائمّهٔ طاهرین رسیده و عمر او طولانی شد، تا زمان سلطنت مأمون عبّاسی به خدمت حضرت رضا ﷺ مشرّف شده، بعد وفات یافت ـ چنان که در فصول سابقه مجملی از احوالات او سبق ذکر یافت ـ.[۴]

---

۱. کمال الدین وتمام النعمة، ص ۵۴۵، ضمن شمارهٔ ۹؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۲۳۱، ش ۲.

۲. تاریخ بغداد، ج ۱۱، ص ۲۹۶ ـ ۲۹۷، ش ۶۰۸۱؛ لسان المیزان، ج ۴، ص ۱۳۴ ـ ۱۴۰. با این همه دربارهٔ او گفته شده است: طیر طرأ علی أهل بغداد وحدّث بقلّة حیاء بعد الثلاثمائة عن عليّ بن أبي طالب ﷺ، فافتضح بذلك وكذّبه النقّادون.... قال الخطیب: علماء النقل لا یثبتون قوله [تاریخ بغداد، ج ۱۱، ص ۲۹۶، ضمن شمارهٔ ۶۰۸۱؛ میزان الاعتدال، ج ۳، ص ۳۳، ش ۵۵۰۰؛ لسان المیزان، ج ۴، ص ۱۳۴].

۳. معمّرات: زنانی که عمر طولانی داشتند.

۴. صفحهٔ ۲۳۹، همین جلد.

و امّا معمّرین قبل از بعثت إلی زمان آدم ﷺ پس اکثر خلق از معمّرین بودند، بلکه بعضی از ایشان دو هزار سال و سه هزار سال عمر می‌کردند. و از انبیا و حجج الله تعالی ـ چون آدم و نوح و غیر ایشان از انبیا ﷺ ـ بودند که در قرآن نیز حق تعالی به آن إخبار داده، و همچنین اصحاب کهف و عیسی بن مریم و خضر و الیاس، و از اعداء الله چون ابلیس و بسیاری از ذرّیّات او و چون دجّال ـ علیه اللعنة ـ که اجمالاً از احوالات او ذکر خواهد شد[1] که در زمان رسول خدا ﷺ متولّد شد و در چاهی محبوس است تا آخر الزمان که خروج نماید.

پس ظاهر شد از بیان احوالات این معمّرین، که طول عمر از امور غریبهٔ غیرعادیه بین بنی‌نوع انسان نخواهد بود که خرق عادت و موجب استبعاد[2] در انظار باشد. و علما در تواریخ، آنچه از معمّرین و احوالات ایشان را که در کتب خود ضبط نموده‌اند مستبعد و خرق عادت نمی‌دانند. و چون به طول عمر حضرت حجّت ـ که از عترت حضرت ختمی مرتبت است ـ می‌رسند، آن را خرق عادت و مستبعد در عقول می‌دانند یا محال و ممتنع می‌شمارند، وَلَعَمري إنَّ هذا لَعَجيبٌ[3]. و بر فرض آنکه خرق عادت هم باشد، چه ضرر دارد که در حقّ انبیا و حجج الله تعالی مِن باب اعجاز قائل شویم ـ چون حضرت خضر و الیاس و نوح و عیسی بن مریم و امثال ایشان که بقدرة الله تعالی در طول سنین عمر نمایند، و هیچ تنقیص[4] و وَهنی[5] در اعضا و جوارح ایشان راه نیابد، بلکه در کمال قوّت و جوانی باقی بمانند؟ و چه استبعاد دارد که حضرت حجّت الله به قدرت کاملهٔ الهیّه با خدم و حشم در اطراف بلاد تعیّش و زندگانی نمایند تا زمانی که خداوند عالم مصلحت در ظهور او می‌داند و اثر

---

۱. صفحهٔ ۴۹۹، همین جلد.

۲. استبعاد: بعید دانستن، دور شمردن.

۳. یعنی: به بقایم سوگند، این عجیب است.

۴. تنقیص: کم کردن. در این جا: کاستی.

۵. وَهن: سستی.

حوادث روزگار بر او جاری نشود ـ از ضعف و وهن ـ، بلکه در کمال قوّت و جوانی باشد ـ چنان که اعتقاد حقّهٔ امامیّه است ـ، زندگانی نماید و مشغول به طاعت پروردگار و در کمال عبودیّت باشد از برای خدای تعالی، بلکه به اثر بقا و وجود او عالم باقی باشد إلی ما شاء الله ـ سبحانه و تعالی ـ؟

و عجب است که مخالفین اعتقاد به وجود دجّال دارند که زنده و موجود است در دنیا، و غایب است از انظار و در چاهی محبوس است مُقیَّداً و مَغلولاً[1] و زندگانی می‌نماید، و انکار می‌نمایند طول زندگانی حضرت حجّة الله را در سعهٔ ارض[2] با خدم و حشم؛ و همچنین زندگانی حضرت خضر و الیاس را اعتقاد دارند به آنچه وارد در اخبار است و آنچه که رسول خدا ﷺ و ائمّهٔ هدی از آباء طاهرین آن بزرگوار خبر داده‌اند به وجود او، و بقا و زندگانی و غیبت او و آن را تصدیق نمی‌نمایند و در مقام انکار و مکابره برمی‌آیند.

و از سیّد ابن طاوس ـ علیه الرحمه ـ از بعضی از کتب او نقل شده است که: روزی در بغداد حاضر شدند در مجمع او جماعتی که در میان ایشان بعضی از فضلای عامّه بود، و صحبت ایشان منجر شد به ذکر مهدی موعود ﷺ و آنچه امامیّه اعتقاد به آن دارند و ادّعا می‌نمایند ـ از حیات و غیبت او ـ و آن عالِم انکار نمود آن را، أشدُّ إنکاراً، و تشنیع[3] بر امامیّه نمود بر آنچه اعتقاد دارند در حقّ آن حضرت. پس سیّد ابن طاوس ـ علیه الرحمه ـ در جواب او فرمود که: اگر امروز کسی حاضر شد و مدّعی آن باشد که من بر روی آب راه می‌روم مانند راه رفتن بر روی زمین، پس می‌بینی که تمام اهل بلد که هرگز چنین امری را مشاهده نکرده بودند، اجتماع می‌نمایند که راه رفتن آن شخص را بر روی آب مشاهده نمایند، و از این قضیّه تعجّب خواهند نمود. پس در

---

۱. مقیّداً و مغلولاً: در غل و زنجیر.

۲. سعهٔ ارض: پهنهٔ زمین.

۳. تشنیع: بسیار بد گفتن از کسی.

یوم ثانی باز شخصی بیاید و همین ادّعا نماید که: من نیز بر روی آب مَشی[۱] می‌کنم مانند مشی بر روی زمین، البتّه تعجّب مردم از مشاهدهٔ فعل دوم کمتر است؛ زیرا که در روز گذشته مثل آن را مشاهده کرده بودند. بلی، آنهایی که در روز گذشته ندیده بودند، تعجّب ایشان بسیار است. و اگر شخص ثالثی در روز سوم مدّعی همین فعل شود و بر روی آب راه رود، هرآینه تعجّب مردم کمتر خواهد شد؛ چه آنکه این کار را قبل از این، از دو نفر دیگر مشاهده کرده بودند، و اگر شخص رابعی این امر را بجای آورد که اشخاص سابق الذکر بجای آوردند و همچنین خامس و سادس، البتّه تعجّب خلق بِالمَرّه از بین برداشته خواهد شد، بنحوی که مدّعی این مطلب را تصدیق خواهند نمود بلاتأمّل و بدون انکار. و امامیّه می‌گویند که: امر مهدی ﷺ بدین منوال است؛ چه آنکه شما خودتان روایت می‌کنید و اعتقاد دارید بر اینکه ادریس ﷺ حَیّ و موجود است إلی الآن، و همچنین حضرت خضر و الیاس در زمین زنده و موجودند، و حضرت عیسی ﷺ در ظهور مهدی ـ عجّل الله فرجه ـ به زمین نزول می‌نماید، و به آن حضرت اقتدا می‌کند؛ و حال آنکه ایشان اَکثرُ عُمراً هستند از حضرت مهدی [ﷺ]. پس شما چرا تعجّب از آن نمی‌کنید؛ و تعجّب می‌کنید از آنکه از ذرّیهٔ خاتم انبیا که پیغمبر شماست، کسی باشد که حال او مانند حال ایشان باشد، و طول عمر این انبیا را انکار نمی‌نمایید، و لکن انکار می‌نمایید که از عترت پیغمبر شما، کسی باشد که عمر او زیاده باشد از آنچه متعارف در این ازمنه است، و بعید می‌دانید که این مطلب یکی از کرامات و آیات او باشد؟[۲]

و محمّد بن طلحهٔ شافعی در کتاب بیان در اخبار صاحب الزمان گفته است که: مهدی ﷺ زنده و باقی است از زمان غیبت او تا این زمان. و امتناعی نیست در بقای او، به دلیل بقای عیسی و خضر و الیاس از اولیاء الله، و دجّال و ابلیس لعین از اعداء الله. و بقای ایشان به کتاب و سنّت ثابت است و متّفقند بر بقای ایشان، و منکرند بقای

---

۱. مشی: راه رفتن.

۲. کشف المحجّة لثمرة المهجة، ص ۵۵ ـ ۵۶.

مهدی ﷺ را از دو وجه: اوّل از طول زمان، دوم از بودن او در سرداب مقدّس بدون آنکه احدی بر طعام و شراب او قیام نماید، و این ممتنع است.

و بعد از آن جواب گفته است از این دو وجه:

اوّلاً آنکه: آنچه دلیل بر بقای عیسی است، همان دلیل بر بقای مهدی است؛ چه آنکه دلیل بر بقای عیسی کتاب خداست ـ مِن قوله تعالی: ﴿ **وَإِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ** ﴾[1]؛ یعنی: نیست از اهل کتاب مگر آنکه باید ایمان بیاورند به عیسی قبل از وفات او. و از زمان نزول آیه إلی الآن این وعدهٔ الهی واقع نشده. پس البتّه باید این واقعه در آخر الزمان واقع شود که عیسی از آسمان نزول نماید، و اهل کتاب قبل از موت به او ایمان آورند به شریعت اسلام و از اعوان مهدی خواهد بود. و همچنین دلیل بر بقای او سنّت رسول خداست ـ من قوله ﷺ که: عیسی در آخر الزمان نزول نماید از آسمان، و در پشت سر مهدی نماز بخواند[2] ـ. و دلیل بر بقای دجّال و ابلیس و خضر و الیاس نیز سنّت رسول خداست، بلکه در حقّ ابلیس آیات نیز دلیل است ـ مِن قوله تعالی: ﴿ **أَنظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ** ﴾[3] ـ. و دلیل بر بقای مهدی نیز کتاب و سنّت رسول خداست؛ لقوله تعالی: ﴿ **لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ** ﴾[4]؛ چه آنکه غلبهٔ اسلام بر کفر ـ بنحوی که بالمرّه کفر از بین برداشته شود ـ هنوز نشده است، از بدو اسلام إلی الآن. پس لابد باید در آخر الزمان واقع شود در دست مهدی. و آنچه اخباری که از رسول خدا رسیده که دلالت بر بقای عیسی إلی آخر الزمان دارد، همان نحو از اخبار نیز در بقای مهدی، از رسول خدا ﷺ وارد شده.

و بعد از این کلمات گفته است: پس چه مانع است بر بقای مهدی ﷺ با آنکه بقای او

---

۱. سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۵۹.

۲. کیف أنتم إذا نزل ابن مریم فیکم وإمامکم منکم؟

۳. یعنی: مرا تا روزی که [مردم] برانگیخته خواهند شد مهلت ده. [سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۴]

۴. یعنی: به خاطر فرمایش خدای متعال: تا آن را بر هرچه دین است پیروز گرداند، هر چند مشرکان خوش نداشته باشند. [سورهٔ توبه، آیهٔ ۳۳]

به اختیار الهی است، و داخل در تحت قدرت پروردگار است، و این کرامت و معجزه‌ای است از رسول خدا ﷺ؟ و بنابراین امام اولی به بقاست از حضرت عیسی ؑ و دجّال، و بقای آن حضرت تا آخر الزمان موجب آن است که زمین پر شود از عدل و داد ـ چنان که مکرّراً ذکر شد ـ.

و **ثانیاً** آنکه: انکار نمودن ایشان بقای آن حضرت را در سرداب، از اینکه کسی نیست که قائم شود به طعام و شراب او و خدمات آن بزرگوار؛ آن منتقض است[1] به بقای عیسی در آسمان بدون آنکه کسی به طعام و شراب او [قیام نماید] با آنکه او هم مثل مهدی بشر است. پس همچنان که بقای عیسی در آسمان رواست، همچنین بقای مهدی در سرداب جایز است[2].

و اگر بگویی که: حضرت ربّ الارباب از خزانهٔ غیبی خود عیسی را غذا می‌دهد، می‌گوییم که: خزاین خدا فانی و تمام نخواهد شد، هرگاه مهدی را نیز در سرداب از خزانهٔ غیبی غذا ارزانی دارد.

و اگر گویی که: عیسی از طبیعت بشریّه بیرون شده، می‌گوییم که: این دعوی باطل است؛ زیرا که حق ـ جلّ وعلا ـ در کتاب مجید خود به سیّد انبیا ﷺ خبر داده که: ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ﴾[3].

و **ثالثاً** آنکه: منتقض به بقای دجّال است در چاهی، به سخت‌ترین وجهی که دست و پایش به زنجیر بسته است. و بعد از آنکه بقای دجّال بر وجه مذکور ممکن باشد، پس بقای مهدی ؑ را چه مانع خواهد بود، و حال آنکه نه در قید است و نه در چاه، بلکه در کمال تعظیم و تکریم و عزّ و جاه است؟ پس ثابت شد که این امر شرعاً و عادتاً ممکن و غیرممتنع است.[4]

---

۱. یعنی: نقض می‌شود.

۲. مؤلّف ؒ در سطور آینده، دربارهٔ اصل اقامت حضرت در سرداب توضیحات جالبی بیان می‌کند.

۳. یعنی: بگو: من هم مثل شما بشری هستم. [سورهٔ کهف، آیهٔ ۱۱۰]

۴. ر.ک: بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۹۷ ـ ۱۰۱.

مؤلّف گوید که: آنچه در آخر ذکر کرد ـ که: حضرت حجّت [ﷺ] باقی در سرداب و غایب از انظار است و ممکن است بقای او بدون آنکه کسی قائم به طعام و شراب و خدمات او شود ـ کلامی است واهی و امامیّه قائل به آن نیستند. بلکه مذهب امامیّه آن است که محلّ غیبت آن سرور، ابتدا در سرداب مقدّس بود، و لکن الآن آن سیّد عالمیان در سعهٔ ارض الهی با خدم و حشم و خیمه و خرگاه، در سعهٔ رحمت و نعمت الهیّه و متصرّف در همهٔ عوالم است، به همان نحوی که ارادة الله به آن تعلّق گرفته است. و اعوان و انصار او ـ از أبدال و رجال الغیب ـ به امر آن بزرگوار در اطراف عالَم گردش می‌کنند و به آنچه امر فرماید قیام می‌نمایند، تا آن زمانی که خدای تعالی به ظهور آن سرور اذن فرماید که زمین را پر از عدل و داد نماید. و چقدر فریادرسی می‌نماید از مؤمنین و دوستان و عباد مضطرّین در بسیاری از اوقات، که علمای امامیّه در کتب و دفاتر ضبط و حکایت کرده‌اند آنچه دیده شده از معجزات و آثار و آیات غریبه از آن بزرگوار، چنان که عن قریب فی الجمله اشاره به آن خواهد شد، ان شاء الله تعالی.

بالجمله، به ادلّهٔ عقلیّه و نقلیّه ثابت است وجود حضرت حجّة الله و حیات و بقای او، و عصمت و طهارت و امامت او، و آنکه زود باشد که ظهور فرماید و زمین را پر کند از عدل و داد، چنان که پر شده باشد از ظلم و جور، و قلوب و ابصار موالیان و شیعیان به جمال باکمال آن نور الهی به ظهور او روشن خواهد شد. **اللّهمّ**، عجّل فرجه، وسهّل مخرجه، واجعلنا من أعوانه وأنصاره. آمین، آمین، یا ربّ العالمین.[1]

[در بیان ولادت حضرت صاحب الزمان ﷺ]

مقالهٔ ثالثه در بیان ولادت کثیر السعادت حضرت حجّت الله صاحب العصر والزمان ـ عجّل الله فرجه ـ و احوالات مادر آن بزرگوار.

---

۱. یعنی: خدایا! در گشایش کارش تعجیل فرما، و خروجش را آسان گردان، و ما را از یارانش قرار ده. اجابت کن، اجابت، ای پروردگار جهانیان!

شیخ صدوق و شیخ طوسی ـ قدّس سرّهما ـ هر یک به سند خود روایت کرده‌اند از بشر بن سلیمان نخّاس، که از اولاد ابوایّوب انصاری و از دوستان و موالیان حضرت امام علی النقی و امام حسن عسکری ﷺ و در سرّ من رای همسایهٔ آن دو بزرگوار بود، و حضرت امام علی النقی او را در بیع و شرای رقیق[1] تعلیم فرموده بود، و مسائل و احکام و موارد شبهات آن را عالم بود و بیع و شرای رقیق نمی‌نمود مگر به امر آن حضرت، گفت که: کافور ـ خادم آن دو بزرگوار ـ به نزد من آمد و گفت که: امام علی النقی ﷺ تو را می‌طلبد. پس به خدمت آن سرور رفتم. فرمود: ای بشر! تو از اولاد انصاری، و همیشه دوستیِ ما در دل‌های شما ـ خَلَفاً عَن سَلَف ـ[2] بوده و شما از موثّقین اهل بیت ﷺ هستید. می‌خواهم که تو را به شرافتی مخصوص گردانم که احدی از شیعیان و موالیان ما به آن سبقت نگرفته‌اند، و تو را به سرّی مطّلع سازم و می‌فرستم به جهت خریدن کنیزی.

پس مکتوبی در غایت لطافت و مهربانی مرقوم فرمود، و به مُهر شریف خود آن را مزیّن گردانید. و همیان زری بیرون آورد که دویست و بیست دینار در آن بود، و فرمود که: اینها را بگیر و به بغداد برو، و در وقت ظهر به معبر فرات حاضر شو که آن وقت کشتی‌ها از اسیران می‌رسد، و می‌بینی در آن کنیزان بسیاری، و مشتریان در اطراف آنها حاضر می‌شوند که اکثر آنها از وکلای بنی‌عبّاسند و قلیلی از جوانان عرب. و از دور مراقب باش از صاحبان کشتی، کسی را که اسم او عمرو بن یزید نخّاس است. و او جاریه‌ای را به مشتریان خود نشان می‌دهد که صفت آن جاریه چنین و چنان است، و دو لباس حریر پوشیده و از دیدن و دست مالیدن مشتری‌ها امتناع می‌نماید و به لسان رومی ناله می‌زند. بدان که می‌گوید: ای وای بر هتک آبروی من! در آن وقت بعضی از مشتریان می‌گویند: عفّت او زیاد کرد رغبت مرا در خریدن او.

---

۱. رقیق: مملوک، بنده.

۲. یعنی: یکی پس از دیگری، نسلی بعد از نسلی دیگر.

پس می‌گوید به نخّاسی که: این جاریه را به سیصد دینار به من بفروش. آن گاه آن جاریه به او می‌گوید که: اگر به زیّ[۱] سلیمان بن داود و حشمت و کوکبهٔ او بیرون آیی، مرا به تو رغبتی نخواهد بود، پس بترس از تلف مال خود. پس نخّاسی می‌گوید که: حیله و چاره چیست؟ و لابدّم در فروختن تو. در جواب او می‌گوید که: این تعجیل چیست و حال آنکه من باید مشتری‌ای را اختیار کنم که دلم به امانت و وفای او اطمینان داشته باشد؟ پس تو ـ ای بشر! ـ در این وقت برو نزد عمرو بن یزید نخّاس، و بگو که: در نزد من مکتوبی است به خطّ و لغت رومیّه که یکی از اشراف آن را نوشته است، و کرم و وفا و سخای خود را وصف کرده. این مکتوب را به آن جاریه بده تا در آن تأمّل نماید و اخلاق صاحب آن را ببیند. اگر به او میل کرد و راضی شد، من وکیل او هستم در خریدن کنیز.

پس بشر بن سلیمان می‌گوید: آنچه مولای من مرا امر فرمود، همه را به عمل آوردم. چون آن کنیز نظر به مکتوب آن بزرگوار نمود، گریهٔ شدیدی کرد که اختیار از دست او ربود، و به عمرو بن یزید گفت که: مرا به صاحب این مکتوب بفروش، و قسم یاد کرد که: اگر مرا به صاحب این مکتوب نفروشی، هرآینه خود را هلاک خواهم نمود. پس من در تعیین قیمت با او گفتگو کردم تا رأی هر دو بر دویست و بیست دینار ـ که مولای من عطا فرموده بود ـ قرار گرفت. پس ثمن را تسلیم او کرده، جاریه را قبض نمودم، در حالتی که شادان و خندان بود به منزل خود آوردم. دیدم که از کثرت بی‌قراری، مکتوب آن حضرت را بیرون آورده، می‌بوسید و بر چشم و مژگان خود می‌گذارد و بر بدنش می‌مالید. پس گفتم: تعجّب دارم از اینکه می‌بوسی مکتوبی را که صاحب آن را ندیده و نمی‌شناسی. پس گفت به من: ای عاجز و ضعیف به معرفت اولاد انبیا! قلب خود را از شُکوک[۲] خالی نما، و بدان که من ملکه دختر یعوشا

---

۱. زیّ: هیئت، پوشش لباس و جامه.
۲. شُکوک: جمع شکّ.

پسر قیصر روم [هستم] و مادرم از اولاد حواریّین عیسی بن مریم است که نسبش به شمعون الصفا وصیّ عیسی بن مریم می‌رسد. خبر دهم تو را از قصّهٔ عجیبهٔ خودم.

[شرح حال نرجس خاتون مادر امام زمان ﷺ]

بدان که جدّ من قیصر اراده نمود که مرا به پسر برادرش تزویج نماید، و من در سنّ سیزده سالگی بودم. پس در قصر خود جمع نمود از قسّیسان و رهبانان سیصد نفر و از اشراف هفتصد نفر و از امرا و نقبای لشکر و ملوک عشایر چهار هزار نفر را، و تختی که مُکَلَّل[1] به انواع جواهر بود، در صحن قصر بر بالای چهل پلّه نصب نمود، و پسر برادرش را بر آن تخت نشانید. و بت‌ها را در اطراف او جمع نموده و علمای نصارا به احترام تمام در پیش روی او ایستادند، و اسفار انجیل باز کردند؛ که ناگاه همهٔ آن بت‌ها معلّق شده، بر زمین ریختند و پایه‌های تخت شکست، و پسر برادرش از تخت بر زمین افتاد و مدهوش شد. پس اکابر و اعیان همه ترسان و لرزان و متغیّر الاحوال شدند. بزرگ ایشان گفت که: ای پادشاه! ما را از ملاقات این نحوست معاف دار، که این گونه احوال دلالت بر زوال و اضمحلال مذهب مسیحی دارد. پس جدّ من از این مطلب، متغیّر الاحوال شد و دوباره امر کرد تا آن تخت را به هیئت اوّل بر پا نمایند و برادرزادهٔ دیگر خود را ـ که برادر آن بدبخت بود ـ بر تخت نشانید که مرا به او تزویج نماید، و این نحوست را از خود دفع نماید.

پس چون مجلس دوباره آراسته شد، همان حادثهٔ اوّل روی داد. پس جدّم در نهایت غم و اندوه برخاسته، داخل حرمسرای خود گردید. چون شب شد و خوابیدم، در عالم رؤیا دیدم که حضرت مسیح با جمعی از حواریّین در قصر قیصر ـ در همان مکانی که تخت را نصب نموده بودند ـ تختی از نور نصب نمودند. در آن حال محمّد ﷺ و وصیّ او و بعضی از اولاد اطهار او داخل قصر شدند، و مسیح پیش رفته

---

۱. مکلّل: زیور داده شده.

و با محمّد ﷺ معانقه کردند. پس محمّد ﷺ فرمود: یا روح الله! آمده‌ام به خواستگاری ملیکه دختر وصیّ تو شمعون از برای پسرم، و اشاره فرمود به ماه برج امامت امام حسن عسکری ﷺ. پس حضرت مسیح ﷺ به شمعون نگاه کرد و فرمود که: تو را عزّ و شرف روی آورد. رَحِم خود را وصل کن به رَحِم آل محمّد. شمعون گفت: قبول کردم. پس همگی بر منبر برآمدند و محمّد ﷺ خطبه را ادا فرمودند و حضرت مسیح مرا به پسرش عقد نمود، و آل محمّد و حواریّین همه اجرای عقد را شاهد شدند. چون بیدار شدم، ترسیدم که خواب خود را حکایت نموده اظهار دارم، که مبادا جدّ و پدرم مرا به قتل آورند. و این سِرّ را مخفی داشته، اظهار نمی‌نمودم، تا آنکه محبّت امام حسن عسکری ﷺ در کانون سینه‌ام جاگرفت و مرا از طعام و شراب بازداشت، و بدنم لاغر شد و مرض و رنجوری بر من استیلا یافت. پس همهٔ اطبّای شهر را از برای من حاضر نمودند. هیچ کدام از عهدهٔ علاج من بر نیامدند و پدرم از من مأیوس شد، و به من گفت: ای نور دیده! آیا در دلت هیچ آرزویی و خواهشی داری تا آن را از برای تو مهیّا نمایم؟ گفتم که: ای پدر! ابواب فرج بر روی من بسته شده. اگر اسرای مسلمانان را از زندان خود بیرون آورده رها نمایی، شاید مسیح و مادرش مرا شفا دهند.

پس پدرم خواهش مرا به عمل آورد. بعد از آن قدری اظهار صحّت کردم و اندکی به طعام و شراب میل به هم رسانیدم. پدرم مسرور شده، به اکرام اسرا مایل گردید. و بعد از زمان قلیلی که بر من گذشت، شبی در عالم رؤیا دیدم که داخل شد بر من سیّدهٔ زنان عالمیان فاطمهٔ زهرا ـ سلام الله علیها ـ با حضرت مریم و هزار نفر از حوریان جنان. چون حضرت مریم نظرش بر من افتاد، فرمود: این است سیّدهٔ نساء عالمیان فاطمهٔ زهرا مادر شوهر تو. پس من دست به دامان آن حضرت زدم و دامانش را گرفته، تضرّع و گریه و زاری کردم و از مفارقت حضرت امام حسن می‌نالیدم. آن حضرت فرمود که: فرزندم امام حسن به دیدن تو نخواهد آمد تا در مذهب نصارا هستی، و اینک خواهر من مریم از مذهب نصارا تبرّی می‌کند. اگر به رضای الهی

و رضای مسیح و مریم و زیارت فرزندم حسن میل داری، بگو: أشهد أن لا إله إلّا الله، وأنّ أبي محمّداً رسول الله. چون کلمهٔ طیّبه بر زبان خود جاری کردم، مرا به سینهٔ خود چسبانید، و فرمود که: حال منتظر فرزندم امام حسن عسکری ﷺ باش که من او را به نزد تو خواهم فرستاد.

پس، از خواب بیدار شدم در حالتی که می‌گفتم: وا شوقاه إلى لقاء أبي محمّد.[1] بعد از آن دیدم که حضرت امام حسن عسکری ﷺ به دیدن من آمد، و به خدمت آن بزرگوار شرفیاب شده، عرض کردم: ای مولای من! چرا بر من جفا کردی، و حال آنکه صفحهٔ دل مرا از محبّت و شوق ملاقات خود پر کرده بودی؟ آن حضرت فرمود: تأخیرِ آمدن من در نزد تو، به جهت آن [بود] که تو بر غیر مذهب اسلام و مشرک بودی. حال که اسلام اختیار کردی، هر شب به دیدن تو خواهم آمد تا آنکه خداوند به حسب، ظاهر میان من و تو جمع فرماید، و از آن وقت تا به حال ترک دیدن من نفرموده.

بشر گوید: به او گفتم: چگونه خود را در میان اسرا داخل نمودی؟ گفت که: در یکی از آن شب‌ها آن حضرت به من فرمود که: جدّ تو قیصر در فلان روز لشکر خود را به جنگ مسلمانان می‌فرستد. تو تغییر ده لباس خود را به نوعی که تو را نشناسند، و چند کنیز برداشته، به آن لشکر ملحق شو. پس به فرمودهٔ آن بزرگوار عمل نمودم تا آنکه قراولان لشکر اسلام به ما برخوردند. و ما را گرفته، اسیر کردند تا کار به این جا انجامید که می‌بینی، و احدی ندانسته است که من دختر قیصر رومم مگر تو. و آن کسی که در تقسیم غنیمت من در سهم او افتادم، از نام من پرسید. گفتم: نام من نرجس است.

پس به او گفتم که: تعجّب دارم که تو رومیّه‌ای و زبان تو عربی است. گفت: پدرم به تعلیم ادب من حریص بود، لهذا زنی را که به اَلسِنهٔ[2] مختلفه مهارت داشت، موکّل بر من نمود که زبان عربی را به من تعلیم نماید، و از آن زن تعلیم گرفتم زبان عربی را.

---

۱. یعنی: آه، که چه قدر مشتاق دیدار ابی‌محمّدم!

۲. اَلسِنه: زبان‌ها، جمع لسان.

بشر می‌گوید که: او را برداشته، به جانب سرّ من رأی روانه شدم و به خدمت مولا و امام خود حضرت امام علی النقی حاضر شدم. پس آن حضرت به آن جاریه فرمود که: چگونه یافتی عزّت اسلام و ذلّت نصرانیّت را؟ عرض کرد: یابن رسول الله! چگونه وصف نمایم چیزی راکه تو، به آن از من داناتری؟ پس آن حضرت فرمود که: می‌خواهی به تو اکرامی نمایم؟ آیا ده هزار درهم به تو عطا کنم، یا مژده‌ای که به آن دلت را شاد گردانم؟ عرض کرد که: به آن مژده مشعوف‌ترم. فرمودند: بدان که خداوند عالم پسری به تو کرامت خواهد فرمود که مشرق و مغرب عالم را متصرّف شده و به همهٔ خلق زمان خود، ولایت و سلطنت به هم خواهد رسانید و تمام روی زمین را پر می‌کند از قسط و عدل، چنان که پر شده باشد از ظلم و جور.

نرجس خاتون عرض کرد که: این خورشید فلک امامت و خلافت، از افق کدام بزرگوار طلوع خواهد نمود، و از کدام شخص به هم خواهد رسید؟ فرمود که: آیا جدّم رسول خدا ﷺ در فلان ماه و در فلان شب، تو را از کی خِطبه[1] فرمود؟ عرض کرد: از حضرت مسیح و وصیّ او شمعون. فرمود که: مسیح تو را از برای کِه تزویج کرد؟ عرض کرد: از برای فرزندت امام حسن عسکری ؑ. فرمود که: اگر او را ببینی، می‌شناسی؟ عرض کرد که: آیا از آن وقتی که به دست جدّه‌ات فاطمهٔ زهرا سیّدهٔ نساء عالمیان ـ سلام الله علیها ـ اسلام اختیار نموده [ام]، شبی بر من گذشته است که آن بزرگوار به دیدن من نیامده باشد؟ پس آن حضرت به کافور غلام فرمود: برو و خواهرم حکیمه خاتون را به نزد من بیاور. چون حکیمه خاتون حاضر شد، فرمود: ای خواهر! این همان است که به تو خبر دادم. پس حکیمه خاتون با او معانقه کرد، و حضرت فرمود: یا بِنتَ رَسولِ الله! ببر او را به خانهٔ خود، و احکام فرایض و سنن اسلام را به او تعلیم نما؛ که او زوجهٔ فرزندم امام حسن عسکری و مادر حضرت قائم ؑ است.[2]

---

۱. خِطبه: خواستگاری.

۲. کمال الدین وتمام النعمة، ص ۴۱۷ ـ ۴۲۳، ش ۱؛ غیبت شیخ طوسی، ص ۲۰۸ ـ ۲۱۴، ش ۱۷۸، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۶ ـ ۱۱، ش ۱۲ و ۱۳.

شیخ صدوق ـ علیه الرحمه ـ به سند خود از محمّد بن عبدالله مطهری روایت کرده که: به خدمت حکیمه خاتون مشرّف شدم و از حجّت خدا سؤال کردم. فرمود که: روزی برادرزاده‌ام امام حسن عسکری به نزد من آمد. دیدم که نگاه تندی به نرجس خاتون نمود. عرض کردم: ای سیّد و مولای من! گمان دارم که به این جاریه محبّت داری. اگر چنین است، او را به خدمت تو فرستم. فرمود که: نظر من به او، از راه تعجّب بود که متولّد خواهد شد از او فرزند کریمی که پر می‌کند زمین را از قسط و عدل، بعد از آنکه پر شده باشد از ظلم و جور. عرض کردم: ای سیّد و مولای من! اگر می‌خواهی او را به نزد تو فرستم. فرمود: ای عمّه! از پدر بزرگوارم اذن حاصل نما. حکیمه خاتون گفت: لباس خود را پوشیدم و به خدمت برادرم امام علی النقی ﷺ مشرّف شدم و سلام کرده، نشستم. پس پیش از آنکه من ابتدا به سخن نمایم، فرمود که: ای خواهر! نرجس خاتون را به نزد فرزندم امام حسن عسکری بفرست. عرض کردم: فدایت شوم! من نیز به جهت این مطلب به خدمت تو آمده‌ام. فرمود: ای خواهر! حق تعالی اراده فرموده است که تو را در این اجر شریک فرماید.

پس من بدون درنگ به منزل آمدم و نرجس خاتون را زینت نموده، او را به پسر برادرم امام حسن عسکری سپردم و چند روز آنها را در خانهٔ خود نگاه داشتم. بعد از آن هر دو را به خانهٔ برادرم فرستادم. بعد از آن برادرم حضرت امام علی النقی ﷺ رحلت فرمود، و حضرت امام حسن عسکری ﷺ در مقام پدر عالی‌مقدارش نشست و من به زیارت او مشرّف می‌شدم. پس روزی به خدمت آن حضرت رفتم. نرجس خاتون آمد و گفت: پای خود را بده تا موزه[1] از پایت بیرون آورم. گفتم به او که: تو سیّده و مولای منی. نمی‌گذارم که موزه از پای من بیرون آری، بلکه من باید تو را خدمت نمایم. حضرت امام حسن گفتگوی ما را شنید. فرمود: ای عمّه! خدا تو را جزای خیر دهد، و تا غروب آفتاب در خدمت آن حضرت بودم. پس لباس خود را

---

۱. موزه: چکمه.

خواستم که به منزل خود مراجعت نمایم. حضرت فرمود: ای عمّه! امشب در منزل ما بمان که در امشب، مولود کریمی متولّد خواهد شد که خدای تعالی به سبب او زمین را زنده می‌کند بعد از آنکه مرده شده بود. عرض کردم که: این مولودِ مسعود از کِه متولّد می‌شود، و حال آنکه در نرجس خاتون اثر حمل ظاهر و مشاهده نمی‌شود؟ فرمود: از نرجس، نه از غیر او.

حکیمه خاتون گفت: من برخاستم و به جانب نرجس خاتون شتافتم، و پشت و شکم او را نیکو ملاحظه کردم و اثر حمل از او ندیدم. پس به خدمت حضرت رفتم و آنچه دیده بودم به او خبر دادم. حضرت فرمود که: ای عمّه! امشب وقت طلوع فجر، حمل او بر تو ظاهر می‌شود. مَثَل این مولود، مَثَل موسی بن عمران است که احدی بر حمل مادر او مطّلع نشد؛ زیرا که فرعون شکم زنان حامله را می‌شکافت و جنین را بیرون می‌آورد و می‌کشت، و این مولود نظیر موسی بن عمران است.

حکیمه خاتون می‌گوید که: آن شب را تا طلوع فجر، مراقب حال نرجس خاتون بودم، و او در خواب بود و اصلاً و ابداً حرکت نکرد، و از این پهلو به آن پهلو نغلطید. چون آخر شب شد، دیدم با اضطراب تمام از خواب برخاست. چون چنین دیدم، او را به سینهٔ خود چسبانیدم. پس امام حسن ﷺ از حجرهٔ خود ندا کرد که: ای عمّه! سورهٔ «إنّا أنزلناه» را قرائت کن. شروع نمودم به خواندن سورهٔ «إنّا أنزلناه»، و از نرجس خاتون پرسیدم که: حال تو چگونه است؟ گفت: ظاهر شد آن امری که امام به تو خبر داد، و من مشغول به قرائت سوره بودم. ناگاه شنیدم که آن مولود در شکم مادرش می‌خوانَد چنان که من می‌خواندم. پس به من سلام کرد. من از مشاهدهٔ این حال، مضطرب و متوحّش گردیدم و فزع و ناله نمودم. پس حضرت امام حسن عسکری ـ سلام الله علیه وعلی آبائه وابنه الحجّة المنتظر ـ فرمود از درون حجره: ای عمّه! از این امر تعجّب و خوف منما که حق ـ جلّ شأنه وعلا ـ ما را در کوچکی به علم و حکمت ناطق و گویا می‌گرداند، و در بزرگی ما را حجّت بالغهٔ خود می‌گرداند.

هنوز کلام آن حضرت به آخر نرسیده بود که نرجس خاتون از نظرم ناپدید شد، گویا میان من و او پرده زده شد. پس من فریادکنان به جانب امام حسن عسکری ﷺ دویدم. آن حضرت فرمود: برگرد که نرجس را در جای خود خواهی دید. من برگشتم. نرجس خاتون را در جای خود دیدم و اثر نوری در او مشاهده کردم که چشم‌هایم را خیره کرد. و در برابر خود طفلی را دیدم که در سجدهٔ پروردگار است، و انگشت سبّابهٔ خود را به جانب آسمان بلند کرده، می‌گوید: **أشهد أن لا إلهَ إلّا الله، وَأَنَّ جَدّي مُحَمَّداً رَسُولُ الله، وأَنَّ أَبي أَميرَ المُؤمنين وَلِيُّ الله**[1].[2] و بعد از آن ائمّهٔ طاهرین از آباء خود را یک یک شمرد تا به خودش رسید. فرمود: **اللّهُمَّ، أَنجِز لي وَعْدَكَ، وَأَتمِم لي أَمري، وَثَبِّت وَطأَتي، وَأَمْلَإِ الأَرضَ بي قِسطاً وَعَدلاً**.[3]

پس امام حسن فرمود که: ای عمّه! او را بگیر و به من ده. من او را برداشته، به خدمت آن حضرت آوردم. و در پیش روی او ایستادم، در حالتی که آن مولود مسعود بر روی دست من بود. پس بر پدر بزرگوارش سلام کرد، و آن حضرت نور دیده و فرزند برگزیدهٔ خود را از من گرفت. در آن حال مرغان بسیاری دیدم که بر بالای سر او طَیَران می‌کردند. پس آن حضرت زبان مبارک در دهان او گذاشت، و فرمود: برگردان او را به سوی مادرش که او را شیر دهد، و به سوی من برگردان. پس آن بزرگوار را به نزد مادرش بردم و به او شیر داد. باز او را به خدمت آن سرور آوردم. دیدم آن حضرت یکی از آن مرغان را به سوی خود خواند، و فرمود که: این مولود را بردار و نیکو حفظ کن، و در هر چهل روز او را به نزد ما بیاور.

پس آن مرغ آن مولود را برداشته، به جانب آسمان پرواز نمود. و سایر مرغان از

---

۱. عبارت «ولیّ الله» در مصدر نیست.

۲. یعنی: شهادت می‌دهم که معبودی جز خدا نیست، و جدّم محمّد فرستادهٔ خداست، و پدرم امیر مؤمنان ولیّ خداست.

۳. یعنی: بارالها! وعدهٔ خود را برایم محقّق ساز، و امر مرا کامل گردان، و گامم را استوار کن، و بوسیلهٔ من زمین را پر از عدل و داد ساز.

عقب او پرواز کردند و به آسمان بالا رفتند، و شنیدم که آن حضرت فرمود به آن مرغ که: امانت می‌سپارم به تو این مولود را، چنان که مادر موسی به تو امانت سپرده بود. در آن حال، نرجس خاتون گریه کرد. حضرت به او فرمود که: ساکت باش که شیر خوردن بر این مولود حرام است مگر از پستان تو، و بزودی به سوی تو عَود[1] خواهد نمود، چنان که موسی را به مادرش برگردانیدند. این است که خدای تعالی می‌فرماید: ﴿ فَرَدَدْنَاهُ إِلَى أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ ﴾[2].

حکیمه خاتون می‌گوید: عرض کردم که: این مرغ چه بوده است؟ فرمود: هذا روحُ القدسِ المُوكَّلُ بِالأَئِمَّةِ عليهم السلام يُوَفِّقُهُم وَيُسَدِّدُهُم وَيُزَيِّنُهُم[3] بِالعِلمِ.[4] و چون چهل روز گذشت، حضرت مرا طلبید. چون به خدمت او مشرّف شدم، طفلی را دیدم که در نزد آن سرور راه می‌رود. عرض کردم که: این طفل دو ساله است؟ آن حضرت تبسّم نموده، فرمود که: اولاد انبیا و اوصیا که امام می‌شوند، برخلاف طریقهٔ سایرین نَشْو و نِما می‌نمایند. طفل یک ماهه از ما، مثل طفل یک ساله از دیگران خواهد بود. و در شکم مادر خود سخن می‌گویند و قرآن می‌خوانند و خدا را عبادت می‌کنند. و در وقت شیر خوردن، ملائکه بر او نازل می‌شوند و اطاعت می‌کنند او را.

حکیمه خاتون می‌گوید: من در هر چهل روز یک مرتبه آن نور اولیا را زیارت می‌کردم، تا آنکه قبل از وفات پدر بزرگوارش به حدّ رشد و مردی رسید که من او را نشناختم، و پسر برادرم به من فرمود: ای عمّه! این پسر نرجس است که خلیفهٔ خداست بعد از من، و عن قریب من از میان شما می‌روم. پس آنچه می‌فرماید، از او بشنوید و اطاعت کنید او را. پس چندی نگذشت که امام حسن عليه السلام از دنیا رحلت فرمود

---

۱. عود: بازگشت.

۲. یعنی: پس او را به مادرش بازگردانیدیم تا چشمش روشن شود و غم نخورد. [سورهٔ قصص، آیهٔ ۱۳]

۳. در مصدر: ویربّیهم.

۴. یعنی: این روح قدسی خداست که بر امامان عليهم السلام گمارده شده که موفقّشان بدارد و استوارشان کند و با علم به ایشان زینت بخشد.

و مردم مختلف و متفرّق شدند. قسم به خدا که من همه روزه، صَباحاً و مَساءً به خدمت آن حضرت می‌رسیدم، و خبر می‌داد به من از چیزهایی که مردم از من می‌پرسیدند. و هر وقت اراده می‌کردم که از او سؤال نمایم، جواب مرا می‌فرمود پیش از آنکه از او سؤال نمایم. بدرستی که آمدن تو را دیشب به من خبر داد، و به من فرمود که خبر دهم به تو آنچه حقّ و صدق و واقع امر است.

پس راوی این حدیث، محمّد بن عبدالله مطهری گفت: قسم به خدا که از حکیمه خاتون شنیدم چیزهایی را که مطّلع نشد بر آن احدی مگر خدای تعالی. و من یقین کردم که آنچه حکیمه خاتون می‌فرماید، همهٔ آنها حقّ و صدق است. و خدای تعالی او را بر اموری مطّلع گردانیده که دیگران را بر آن امور اطّلاع نداده.[۱]

و شیخ طوسی ـ علیه الرحمه ـ به سند خود از حکیمه خاتون روایت کرده که: ولادت باسعادت حضرت صاحب الزمان ﷺ در شب نیمهٔ شعبان بود، و در حین تولّد او پرده را برداشتم. دیدم که آن نور الهی در سجدهٔ پروردگار است، و بر بازوی راست او نوشته است: ﴿ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً ﴾[۲]. پس او را بر سینهٔ خود چسبانیدم. دیدم که پاک و پاکیزه و طاهر و مطهّر است. پس او را به نزد پدر بزرگوارش بردم،[۳] و تاریخ تولّد آن حضرت در سنهٔ دویست و پنجاه و پنج[۴]، و در بعضی از اخبار دویست و پنجاه و شش است.[۵] و بعضی گفته‌اند که: تاریخ تولّد او لفظ «نور» است که دویست و پنجاه و شش باشد،[۶] و در شهر تولّد و یوم تولّد

---

۱. کمال الدین وتمام النعمة، ص ۴۲۶ ـ ۴۳۰، ش ۲، ونیز ر.ک: بحارالأنوار، ج ۵۱، ص ۱۱ ـ ۱۴، ش ۱۴.

۲. یعنی: حقّ آمد و باطل نابود شد. آری، باطل همواره نابود شدنی است. [سورهٔ اسراء، آیهٔ ۸۱]

۳. غیبت شیخ طوسی، ص ۲۳۹، ش ۲۰۷، و نیز ر.ک: بحارالأنوار، ج ۵۱، ص ۱۹، ش ۲۷.

۴. الکافی، ج ۱، ص ۵۱۴، عنوان باب: کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۳۰، ش ۴؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۳۳۹؛ بحارالأنوار، ج ۳۷، ص ۲۰ و ج ۵۱، ص ۲، ش ۱ و....

۵. کافی، ج ۱، ص ۳۲۹، ذیل حدیث ۵ و ص ۵۱۴، ذیل حدیث ۱؛ کمال الدین وتمام النعمة، ص ۴۳۰ ـ ۴۳۲، ذیل حدیث ۳ و ج ۹ وضمن شمارهٔ ۱۲؛ بحارالأنوار، ج ۵۱، ص ۴، ذیل حدیث ۴ و....

۶. مکیال المکارم، ج ۱، ص ۲۳۳.

آن بزرگوار نیز اختلافی هست، ولی مشهور آن است که در نیمهٔ ماه مبارک شعبان بود که آن نور الهی عالم را به نور قدوم خود منوّر و مزیّن فرمود.

مجلسی ـ علیه الرحمه ـ در بحار از حسین بن حمدان و او از [بعضی] مشایخ خود که به او وثوق داشت، از حکیمه خاتون روایت کرده که: به خدمت فرزند برادرم حضرت امام حسن عسکری ﷺ مشرّف شدم، و دعا کردم که خداوند به او پسری عطا فرماید. فرمود که: آن چیزی را که از خدا می‌خواهی، در این شب بزودی متولّد می‌شود. پس فرمود که: امشب را مهمان ما باش. عرض کردم: ای مولای من! این مولود از کِه متولّد می‌شود؟ فرمود: از نرجس. به نزد او رفتم و نیک در او تأمّل کردم. هیچ اثر حمل در او ندیدم. به آن حضرت عرض کردم که: در نرجس اثر حمل نمی‌بینم. آن حضرت تبسّم فرمود، و فرمود که: ما جماعت اوصیا در شکم‌ها حمل نمی‌شویم، و حمل ما در پهلوست و از ارحام بیرون نمی‌شویم، بلکه از ران راست مادرها خارج می‌شویم.

چون طلوع فجر شد، آن نور الهی متولّد گردید. دیدم که بر زمین افتاده، سجده می‌کند و بر ذراع[1] راست او نوشته است: ﴿ **جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً** ﴾. پس او را به سینه چسبانیدم. دیدم پاک و مطهّر [است]. در جامه‌اش پیچیدم و به نزد پدرش بردم. بر کف دست مبارک خود نشانید و زبان خود را در دهان مبارکش گذاشت، و دست بر پشت گوش و بندهایش کشید، و فرمود: ای پسر من! سخن بگو. شروع نمود به شهادتین گفتن که: **أشهد أن لا إله إلّا الله، وأشهد أنّ محمّداً رسول الله، وأنّ علیّاً أمیر المؤمنین ولیّ الله**، و ائمّه هریک هریک را شمرد تا به خودش رسید، و از برای دوستان خود به فرج یافتن به دست خود دعا کرد.

پس حضرت امام حسن عسکری ﷺ فرمود: برگردان او را به نزد مادرش تا به او سلام کند، و بعد از آن به نزد من آور. پس به نزد مادرش بردم. بر او سلام کرد.

---

۱. ذراع: ساعد.

دوباره او را به نزد پدر بزرگوارش آوردم. بعد از آن دیدم که پرده‌ای واقع شد و آن طفل ناپدید گردید. عرض کردم: مولای من! طفل را کجا بردند و چه شد؟ فرمود که: او را کسی برد که از تو به او احقّ و اولیٰ بود، و در روز هفتم او رفتم به خدمت پسر برادرم. فرمود: پسرم را بیاور. چون او را به نزد پدرش بردم، زبان در دهان وی گذاشت و فرمود: ای پسر! سخن بگو. دیدم آنچه را که در روز اوّل از او شنیده بودم ـ از اقرار بر وحدانیّت و ثنا بر جدّ خود رسول خدا ﷺ و امیر المؤمنین ﷺ و سایر ائمّه تا پدرش ـ و بعد از آن این آیه تلاوت کرد که: بسم الله الرحمن الرحیم. ﴿وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ * وَنُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ﴾[1]. بعد از آن پدرش دوباره به او فرمود: بخوان آنچه را که خدا بر پیغمبران خود نازل فرموده. پس ابتدا نمود به خواندن صحف آدم به لغت سریانی، و بعد قرائت نمود کتاب ادریس و کتاب نوح و کتاب صالح و صحف ابراهیم و تورات موسی و انجیل عیسی و زبور داود و فرقان محمّد مصطفی ﷺ را، و بعد از آن شروع نمود به بیان نمودن قصص انبیا و مرسلین. و بعد از چهل روز دیگر رفتم دوباره به خدمت فرزند برادرم. ناگاه دیدم که حضرت صاحب الزمان راه می‌رود. تا آن وقت صورتی بهتر از صورت او ندیده بودم، و زبانی بهتر و فصیح‌تر از زبان او نشنیده بودم. پس حضرت امام حسن عسکری ﷺ فرمود: ای عمّه! این است مولود عزیز در نزد خدا. گفتم: ای سیّد و مولای من! نَشْو و نِمای او را در چهل روز، زیاده از حد می‌بینم. حضرت فرمود که: ای عمّه! ما جماعت اوصیا در یک روز نشو و نمای یک جمعهٔ دیگران[2] را می‌نماییم، و در یک جمعه نشو و نمای یک سالهٔ دیگران را می‌نماییم. پس برخاستم و سر آن طفل را بوسیده، به منزل خود مراجعت کردم.

---

۱. یعنی: و خواستیم بر کسانی که در آن سرزمین فرو دست شده بودند منّت نهیم و آنان را پیشوایان گردانیم و ایشان را وارث کنیم، و در زمین قدرتشان دهیم و به فرعون و هامان و لشکریانشان آنچه را که از جانب آنان بیمناک بودند بنمایانیم. [سورهٔ قصص، آیهٔ ۵ و ۶]

۲. یعنی: یک هفته.

بعد از ایّام قلیله نیز به خدمت فرزند برادرم رفتم، مولای خود صاحب الزمان را ندیدم. عرض کردم که: مولای من چه شد؟ فرمود: ای عمّه! او را ودیعه گذاشتم در نزد کسی که مادر موسی، موسی را ودیعه در نزد او گذاشت، و بعد از آن فرمود: زمانی که خدای تعالی مهدی این امّت را به من عطا فرمود، دو ملک فرستاد که او را به سُرادِق[1] عرش بردند، و در نزد خدای تعالی ایستادند. حق تعالی به او فرمود: مَرحباً بِكَ ـ یا عَبدي ـ[2] برای نصرت دین من و اظهار امر من. تویی مهدیِ بندگان من که به واسطهٔ تو مؤاخذه می‌کنم و به جهت تو ثواب بخشم، و به جهت تو می‌آمرزم و عذاب می‌کنم. ای ملائکهٔ من! او را به ملاطفت به سوی پدرش برگردانید، و به او بگویید از جانب من که: این مولود در حفظ و امان و ضمان من است تا وقتی که به او اِحقاق حق و اِزهاق[3] باطل نمایم. آن وقت همهٔ دین از برای خدا می‌شود.[4]

و در روایت معتبره وارد شده که: چون حضرت حجّة الله صاحب الزمان ـ عجّل الله فرجه ـ متولّد شد، حضرت امام حسن عسکری ﷺ طلبید یکی از ملازمان خود را و فرمود که: ده هزار رَطل[5] نان و ده هزار رطل گوشت بخر، و در میان فقرا تقسیم نما.[6]

[شرح اوصاف حمیدهٔ ولیّ عصر ﷺ]

مقالهٔ رابعه در بیان بعضی از اوصاف حمیده و شمایل پسندیده و القاب باصواب و اسامی گرامی و کُنیهٔ مرضیّهٔ حضرت حجّة الله صاحب العصر والزمان ـ عجّل الله فرجه، وسهّل الله مخرجه ـ است. و در اکثر اخبار وارد شده است که: آن نور الهی مُشَکّل

---

۱. سُرادِق: سراپرده.

۲. یعنی: به تو خوشامد می‌گویم، ای بندهٔ من!

۳. اِزهاق: نیست و ناپیدا کردن.

۴. بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۲۵ ـ ۲۷.

۵. رَطل: وزنی مطابق دوازده اوقیّه یا ۲۵۶۴ گرم.

۶. کمال الدین وتمام النعمة، ص ۴۳۰ ـ ۴۳۱، ش ۶؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۵، ش ۹.

به اشکال رسول خدا ﷺ است و خطّی از موی سبز به رنگ زمرّد، از چنبرهٔ گردن تا ناف مبارک او کشیده است.[۱] وورد في الأخبار: **أَنَّ المَهدِيَّ طاووسُ أَهلِ الجَنَّةِ**.[۲] و در بعضی از اخبار چنین وارد شده است که: **وَجهُهُ كَالكَوكَبِ الدُّرِّيِّ**.[۳] و به روایت دیگری ـ چنان که حضرت امیرالمؤمنین ﷺ بیان فرموده که ـ: او جوانی است خوش‌روی و خوش‌موی، و موهایش تا مَنکِبین[۴] می‌رسد، و نور رویش غالب است بر سیاهی محاسن انور او،[۵] و در بعضی از اخبار وارد شده است که: **لَونهُ لَونٌ عَرَبِيٌّ، وَجِسمُهُ جِسمٌ إسرائِيلِيٌّ. عَلى خَدِّهِ الأَيمنِ خالٌ، كَأَنَّهُ كَوكَبٌ دُرِّيٌّ**.[۶]

و مالکی در الفصول المهمّة در وصف آن حضرت گفته است که: مهدی مردی است خوش‌قامت و خوش‌روی و خوش‌موی، و موهایش تا منکبین، و بینی او بلند و نازک، و جبینِ مبینِ مُستبینِ[۷] مبارک او گشاده است.[۸] و در روایت ابی‌جعفر امام محمّد باقر ﷺ است که در وصف آن حضرت فرموده که: او مردی است که رنگ مبارکش مایل به سرخی است ـ یعنی: مانند گل سرخ شکفته شده ـ، و چشم‌هایش گشاده و میان ابروهایش مرتفع و مابین منکبین او گشاده است.[۹]

---

۱. کافی، ج ۱، ص ۳۲۹، ح ۶ و ص ۵۱۴ـ۵۱۵، ح ۲؛ غیبت شیخ طوسی، ص ۲۳۳ـ۲۳۴، ح ۲۰۲؛ بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۶ـ۲۷، ح ۲۱.

۲. یعنی: مهدی طاوس بهشتیان است. [الفردوس بمأثور الخطاب، ج ۴، ص ۲۲۲، ش ۶۶۶۸؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۹۱]

۳. یعنی: صورتش مانند ستارهٔ درخشان است. [ر.ک: کشف الغمّة، ج ۳، ص ۲۶۹؛ بحارالأنوار، ج ۵۱، ص ۸۰، ضمن شمارهٔ ۳۷]

۴. منکبین: تثنیهٔ منکب، به معنی: بیخ بازو و کتف، شانه.

۵. الإرشاد، ج ۲، ص ۳۸۲؛ بحارالأنوار، ج ۵۱، ص ۳۶، ح ۶.

۶. یعنی: رنگ او رنگ عربی و پیکرش، پیکر اسرائیلی (درشت هیکل) است. بر گونهٔ راستش خالی است، مانند ستاره‌ای می‌درخشد. [کشف الغمّة، ج ۳، ص ۲۶۹ و ۲۸۸؛ بحارالأنوار، ج ۵۱، ص ۸۰، ضمن شمارهٔ ۳۷ و ص ۹۵، ضمن شمارهٔ ۳۸]

۷. مُستبین: واضح، روشن، آشکار شونده.

۸. الفصول المهمّة في معرفة الأئمّة، ج ۲، ص ۱۱۰۵.

۹. غیبت نعمانی، ص ۲۲۳ـ۲۲۴، ح ۳؛ بحارالأنوار، ج ۵۱، ص ۴۰، ح ۲۰.

و در روایت اعمش از حضرت امیرالمؤمنین ﷺ چنین مذکور است که: روزی مولای متّقیان نگاهی به جانب حضرت امام حسین ﷺ کرد و فرمود که: این پسر من سیّد است، چنان که رسول خدا ﷺ او را سیّد نامید. و بزودی خدای تعالی از صلب او بیرون می‌آورد مردی را که نام پیغمبر را دارد و با او در خَلق و خُلق شبیه است. و خروج می‌کند در وقت غفلت که به سبب خروج او آسمان‌ها شاد می‌شوند، و او مردی است گشاده جبین و بینی او بلند و نازک، و شکم مبارکش برآمدگی دارد و بیخ دندان‌های ثنایای او گشاده است. و زمین را پر از عدل می‌کند چنان که پر شده باشد از جور.[1] و در روایت علی بن مهزیار آن است که: به خدمت آن سرور رسیدم. دیدم که صورت مبارکش مانند ماه شب چهارده می‌درخشید.[2]

و ظاهر اخبار آنکه: در میان ائمّهٔ طاهرین ـ صلوات الله علیهم أجمعین ـ آن نور الهی أشبه است به رسول خدا ﷺ از باقی ائمّه. و علی هذا چنان که رسول خدا ﷺ أملَح[3] از یوسف صدّیق علی نبیّنا وآله وعلیه السلام است ـ چنان که از بعضی از اخبار مستفاد می‌شود[4] ـ پس به مقتضای کمال شباهت حضرت حجّة الله نیز، املح از یوسف است.

[در اسامی و القاب ولیّ عصر ﷺ]

و امّا القاب آن نور الهی **یکی** حجّة الله و حجّة آل محمّد است. و در حدیث معتبر از حضرت امام علی النقی ﷺ ـ چنان که صدوق روایت کرده است ـ آن است که نام مبارک آن حضرت را ذکر ننمایید و بگویید: حجّت آل محمّد.[5]

---

۱. غیبت نعمانی، ص ۲۲۲ ـ ۲۲۳، ح ۲؛ غیبت شیخ طوسی، ص ۱۸۹ ـ ۱۹۰، ح ۱۵۲؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۳۹ ـ ۴۰، ح ۱۹ وص ۱۲۰، ح ۲۲.

۲. ر. ک: کمال الدین وتمام النعمة، ص ۴۶۸، ضمن حدیث ۲۳؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۴۵، ضمن حدیث ۳۲.

۳. املح: ملیح‌تر، نمکین‌تر.

۴. مناقب آل أبي طالب، ج ۱، ص ۱۸۷؛ بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۴۰۸.

۵. کمال الدین وتمام النعمة، ص ۳۸۱، ح ۵ وص ۶۸۴، ح ۴، و نیز ر. ک: بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۲۴۰، ح ۴ و....

دوم: صاحب الزمان ـ یعنی: فرمانفرمای عصر خود، که مالک رقاب خلایق است و امر، امر او و نهی، نهی او و حکم، حکم او و فرمان، فرمان اوست ـ که جان‌های عالم نثار خاک راه او باد ـ صلوات الله وسلامه علیه.

سوم: مهدی که خلق به او هدایت می‌یابند، و به وجود مقدّس او از جادهٔ ضلالت به شاهراه هدایت رسیده، رستگار می‌شوند.

چهارم: قائم. شیخ مفید در ارشاد به سند خود از حضرت صادق ﷺ روایت کرده که فرمود: از این جهت که به حق قیام می‌نماید، او را قائمش گویند.[1] و صدوق ـ علیه الرحمه ـ به سند خود از ابی‌حمزهٔ ثمالی روایت کرده که: از حضرت امام محمّد باقر ﷺ سؤال کردم که: یابن رسول الله! آیا همهٔ شماها قائم نیستید؟ فرمود: بلی. عرض کردم: پس چرا قائم به تنهایی قائم نام نهاده شده؟ فرمود: زمانی که جدّم حسین ﷺ مقتول گردید، ملائکه باگریه و نحیب به درگاه پروردگار عرض کردند که: آیا غافل باشیم از کسانی که صِفوَیّ تو را شهید کردند؟ حق تعالی خطاب فرمود که: ای ملائکه! آرام بگیرید. به عزّت و جلال و بزرگواری خودم سوگند که هرآینه از ایشان انتقام می‌کشم، هرچند بعد از زمانی باشد. و بعد خداوند عالم از برای ملائکه کشف حجاب نموده، ائمّه از اولاد حسین را دیدند. و مشاهده کردند که شخصی به نماز ایستاده. خطاب رسید که: هرآینه به این قائم انتقام خواهم کشید.[2]

پنجم از القاب آن بزرگوار، منتظَر است. صدوق ـ علیه الرحمه ـ روایت کرده است که راوی [گفت:] از حضرت امام محمّد تقی ﷺ سؤال کردم که: چرا آن حضرت را منتظَر می‌گویند؟ فرمود: از این جهت که او را غیبت طولانی است، و مخلصین او انتظار خروج او را می‌کشند و شکّاکین انکار می‌کنند.[3]

---

۱. الإرشاد، ج ۲، ص ۳۸۳، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۳۰، ح ۷.
۲. ر.ک: علل الشرائع، ج ۱، ص ۱۶۰، ضمن حدیث ۱؛ بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۲۹۴، ضمن حدیث ۸ و....
۳. کمال الدین وتمام النعمة، ص ۳۷۸، ضمن حدیث ۳؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۳۰، ضمن حدیث ۴.

و امّا کنیهٔ آن حضرت: معروف ابوالقاسم است که کنیهٔ حضرت رسول خداست.

و امّا اسم مبارک آن حضرت: آنچه از اخبار کثیره مستفاد می‌شود، آن است که آن بزرگوار همنام با رسول خداست. و از برای آن بزرگوار دو اسم است: یکی معروف در آسمان و آن «ا ح م د» و یکی معروف در زمین و آن «م ح م د» است. و در میان علمای امامیّه خلاف است که آیا جایز است آن حضرت را به یکی از این دو اسم نام برد و یا آنکه نام بردن آن نور الهی را به این دو اسم حرام است؟ مشهور، عدم جواز است. و به عدم جواز قائل شده‌اند شیخ مفید و شیخ طوسی ـ قدّس سرّهما اللطیف ـ. و اکثر متاخّرین علمای امامیّه و جماعتی قائل به جواز شده‌اند ـ چون صاحب کشف اللغمّة و خواجه نصیرالدین طوسی، و از متاخّرین شیخنا البهائیّ ـ. و اختلاف ایشان ناشی از اختلاف اخبار است. **والأحوط بل الأقوی هو الأوّل**[1]؛ زیرا که در کثیری از این اخبار تصریح شده است بر عدم جواز در زمان غیبت ـ چون قول حضرت امام علی النقی ﷺ به ابی‌هاشم جعفری که فرمود: **لا یَحِلُّ لَکُم ذِکرُهُ بِاسمِهِ. قلت: فکیف نذکره؟ قال: قُولوا: الحُجَّةُ مِن آلِ مُحَمَّدٍ.**[2] و در حدیث امام محمّد باقر ﷺ آنکه: عمر بن الخطّاب سؤال کرد از امیر المؤمنین ﷺ از مهدی. فرمود: أمّا اسمُهُ،

پس عهد نمود رسول خدا ﷺ با من که اسم او را ذکر ننمایم تا آنکه برانگیزاند او را خدای تعالی.[3] و در روایت حضرت صادق ﷺ آنکه: **الخامِسُ مِن وُلدِ السّابِعِ یَغیبُ عَنهُم شَخصُه، ولا یَحِلُّ لَهُم تَسمِیَتُه.**[4] و مراد به سابع، حضرت موسی بن جعفر ﷺ است؛

---

۱. یعنی: آنچه بیشتر موافق با احتیاط ـ بلکه بیشتر مطابق با دلایل و قواعد ـ است نظر اوّل می‌باشد.

۲. یعنی: اسم بردن از او برایتان جایز نیست. عرض کردم: پس چگونه او را یاد کنیم؟ فرمود: بگوید: حجّت از خاندان پیامبر ﷺ. [کافی، ج ۱، ص ۳۳۲ ـ ۳۳۳، ح ۱؛ کمال الدین و تمام النعمة، ص ۳۸۱، ح ۵ و ص ۶۴۸، ح ۴ و...]

۳. کمال الدین وتمام النعمة، ص ۶۴۸، ح ۳؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۳۳ ـ ۳۴، ح ۱۳ و ص ۳۶، ح ۶.

۴. ر.ک: کمال الدین وتمام النعمة، ص ۳۳۳، ح ۱ و...؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۳۲، ح ۴ و....

یعنی: پنجمی از اولاد هفتم غایب می‌شود از انظار شیعیان خود، و حلال نیست از برای ایشان که اسم ببرند آن بزرگوار را.

و توقیعی به خطّ مبارک آن حضرت به سوی محمّد بن عثمان عمروی ـ که از وکلای آن حضرت است ـ بیرون آمد که در آن نوشته بود: **مَن سَمّانی في مَجمَعٍ مِنَ النّاسِ فَعَلَيهِ لَعنَةُ اللهِ**،[1] و شیخ صدوق به سند خود از حضرت صادق ﷺ روایت کرده که فرمود: اسم شریف حضرت صاحب الامر را نمی‌برد مگر کافر.[2] و نیز شیخ صدوق در کتاب توحید به سند خود از امامزادهٔ واجب التعظیم حضرت عبدالعظیم ـ سلام الله علیه ـ روایت کرده که: حضرت امام علی النقی ﷺ فرمود که: حلال نیست ذکر نام قائم ﷺ تا آنکه خروج کند و زمین را پر از عدل و داد نماید، چنان که پر از ظلم و جور شده باشد.[3] و نیز شیخ صدوق به سند خود از حضرت موسی بن جعفر ﷺ روایت کرده که آن حضرت فرمود ـ در حالتی که ذکر می‌فرمود احوالات حضرت قائم ﷺ را ـ که: ولادتش از خلایق مخفی می‌ماند، و بر ایشان ذکر نام او حلال نیست تا آنکه حق تعالی او را ظاهر گرداند و به او زمین را پر از عدل و قسط کند، چنان که پر از ظلم و جور شده باشد.[4]

و قریب به این مضامین، اخبار بسیار وارد شده است که اکثر آن بالصراحه دلالت دارند بر حرمت تسمیهٔ حضرت حجّة الله در زمان غیبت. بلکه در بعضی از اخبار آنکه: ائمّهٔ طاهرین گاهی تعبیر می‌کردند به اسم مبارک آن بزرگوار به حروف مقطّعه، بدین نحو: «م ح م د»، یا آنکه می‌فرمودند که: اسم مبارک او موافق با اسم پیغمبر است بنحو کنایه. و قائلین به جواز تسمیه، این اخبار را حمل کردند بر صورت خوف و تقیّه.

---

۱. یعنی: هر که اسم مرا در میان جمعی از مردم ببرد لعنت خدا بر او باد. [کمال الدین وتمام النعمة، ص ۴۸۳، ح ۳؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۳۳، ح ۱۰ وج ۵۳، ص ۱۸۴، ح ۱۴]

۲. کمال الدین وتمام النعمة، ص ۶۴۸، ح ۱؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۳۳، ح ۱۱.

۳. توحید، ص ۸۲، ضمن حدیث ۳۷، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۳، ص ۲۶۸، ضمن حدیث ۳ و ....

۴. ر.ک: بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۳۲، ح ۵.

و در بعضی از اخبار، إشعاری به آن هست که وجه عدم تسمیه به جهت خوف و تقیّه است. و لکن آن مجرّد إشعار است و معارضه با اخبار صحیحهٔ صریحه در امتداد حرمت إلی یوم الظهور[1] نخواهد نمود.

و محتمل است که خوف حکمت از برای حرمت تسمیه باشد نه علّت. بلکه محتمل است که در زمان غیبت، تصریح به اسم آن حضرت موجب شبهه از برای عوام باشد ـ چنان که طایفهٔ یهود می‌گویند که: هنوز محمّد خاتم انبیا نیامده است و بعد از این خواهد آمد ـ. پس بسا می‌شود که از برای عوام الناس، اسباب شبهه شود به آنچه یهود می‌گویند، لهذا نهی از تسمیه شده؛ با آنکه اخبار مجوّزه صراحت ندارند به جواز و عدم حرمت، بلکه چند خبر ضعیف است که معلوم نیست بیان جواز، مستند به سوی معصوم باشد ـ مثل الحدیث المرویّ: **إنَّ الحَسَنَ العَسكَرِيَّ قَد كُنّيَ بِأَبي مُحَمَّدٍ، وَلَيسَ لَهُ ولدٌ اسمُهُ مُحَمَّدٌ سِوى صاحِبِ الدّار**[2] ـ؛ چه آنکه ظاهر این است که اصل تصریح به اسم در این حدیث، به بیان راوی است مِن عِند نَفسِه، نه از امام.

و مثل حدیث علوی از ابی‌غانم خادم آنکه: از برای حضرت امام حسن عسکری ﷺ وَلَدی متولّد شد که اسم او را محمّد گذاشت، و او را عرض بر اصحاب خود نمود و فرمود که: **هذا صاحِبُكُم مِن بَعدي وَخَليفَتي عَلَيكُم**[3]؛ چه آنکه اصل تسمیهٔ آن حضرت به این اسم شریف، از جانب رسول خدا ﷺ و ائمّهٔ هدی ﷺ به حسب واقع و نفس الامر، از مسلّمات بین خاصّه و عامّه است و محلّ کلام نیست؛ ولی دلیل از برای جواز تسمیه نخواهد بود در حال غیبت، بالنسبه به عامّهٔ مکلّفین.

و مثل حدیث مروی از احمد رازی آنکه: بعضی از اخوان ما بعد از وفات حضرت

---

۱. یعنی: حرام بودن نام بردن از آن حضرت تا زمان ظهورش.

۲. یعنی: کنیهٔ حسن عسکری ابومحمّد است، و پسری که محمّد باشد ندارد مگر صاحب خانه.

۳. یعنی: این، بعد از من صاحب شماست و جانشین من است بر شما. [کمال الدین وتمام النعمة، ص ۴۳۱، ح ۸؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۵، ح ۱۱]

امام حسن عسکری ﷺ در مسجد کوفه متحیّر و مردّد نشسته و حَصاة[1] مسجد را با دست خود حرکت می‌داد. ناگاه نظرش بر سنگی افتاد که [بر آن] نوشته بود اسم محمّد، و چون نیک ملاحظه کرد، دید که آن نقش ثابت و مَخلوق مِنَ اللهِ تعالی است.[2] و ضعف دلالت این حدیث ظاهر است؛ چه آنکه بر فرض إشعار این حدیث به آنکه مراد به این منقوش، اسم مبارک حضرت حجّة الله است نه اسم حضرت رسول خدا ﷺ، ولی دلالت بر جواز تصریح به اسم آن حضرت ندارد از برای عامّهٔ مکلّفین در زمان غیبت. غایة الامر دلیل بر ثبوت اسم شریف آن بزرگوار است به حسب واقع و نفس الامر، با آنکه محتمل است که کتابت منقوشه، از صنعت آدمی باشد ـ چون سایر نقوش معموله[3] در ایدی مردم.

و بالجمله، دلالت اخبار مذکوره بر جواز تسمیه در غایت ضعف است ـ کما لایخفی.

و محتمل است که حرمت تسمیه، مخصوص به رعیّت باشد نه امام؛ یعنی: از برای ائمّه جایز باشد تسمیه به اسم آن حضرت، و از برای عامّهٔ مکلّفین ـ چنان که صریح اخبار است ـ غیرجایز و حرام باشد.

و کیف کان، باید حرمت تسمیه مخصوص باشد از برای غیر ادعیهٔ وارده؛ چه آنکه در بعضی از ادعیهٔ ماه مبارک رمضان وارد شده است دعایی که تصریح به اسم مبارک آن حضرت شده، و از بابت تعبّد به «ما وردَ مِنَ الدُّعاء» باید به همان نحو خوانده شود، که در واقع اذن خاصّی است که در باب ادعیه رسیده است.

[ذکر سفرا و نوّاب امام زمان ﷺ]

مقالهٔ خامسه در ذکر احوال سفرا و وکلای حضرت حجّة الله است، و ایشان چهار نفرند: اوّلِ ایشان عثمان بن سعید عمروی است که آن جناب کمال وثوق و امانت به او داشت،

---

۱. حَصاة: سنگریزه، یک دانه ریگ.

۲. کمال الدین وتمام النعمة، ص ۴۰۸، ش ۵؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۳۱۲ـ۳۱۳، ذیل حدیث ۳۶.

۳. معموله: ساخته شده، مؤنّث معمول.

و معتمد در نزد امام علی النقی و امام حسن عسکری ﷺ و وکیل امور ایشان در زمان حیات ایشان بود. و از او طایفهٔ اسدی به جدّش جعفر عمروی منسوب بود. و او را سمّان ـ یعنی: روغن فروش ـ هم می‌گفتند. و این شغل به جهت بعضی از مصالح بود که به جهت تقیّه و اخفای امر سفارت از اعداء الله روغن فروشی می‌کرد. و شیعیان اموالی که از برای حضرت امام حسن عسکری ﷺ می‌آوردند، به او تسلیم می‌کردند و او آنها را در مال التجارهٔ خود می‌گذاشت و به خدمت آن بزرگوار می‌فرستاد.

و در روایت احمد بن اسحاق قمی ـ که از اجلّای علمای شیعه بود ـ چنین مذکور است که: روزی به خدمت حضرت امام علی النقی ﷺ مشرّف شدم. عرض کردم: ای سیّد و مولای من! همیشه از برای من میسّر نمی‌شود که خدمت شما مشرّف شوم. پس سخنِ کِه را قبول کنم و به امر کی اطاعت نمایم؟ فرمود که: این ابوعمرو، مردی است ثقه و امین من. هرچه به شما بگوید، از جانب من می‌گوید و آنچه به شما می‌رساند، از جانب من می‌رساند.

و چون حضرت امام علی النقی ﷺ به دار بقا رحلت نمود، روزی به خدمت حضرت امام حسن عسکری ﷺ رسیدم و به آن حضرت نیز عرض کردم به مثل آنچه به پدر بزرگوارش عرض کرده بودم. فرمود که: این ابوعمرو مرد ثقه و امین است. هم ثقهٔ امام گذشته بود و هم ثقهٔ من است، هم در حال حیات و هم بعد از وفات من. هرچه به شما می‌گوید، از جانب من می‌گوید و آنچه به شما می‌رساند، از جانب من می‌رساند.[1]

و در حدیث معتبر دیگر، مجلسی ـ علیه الرحمه ـ در بحار نقل کرده است که: جماعتی از ثقات اهل حدیث روایت کرده‌اند که: جمعی از اهل یمن به خدمت حضرت امام حسن عسکری ﷺ مشرّف شدند، و اموالی به خدمت آن امام عالمیان آورده بودند. پس آن بزرگوار فرمود: ای عثمان! بدرستی که تو وکیل و امین مال خدایی. برو اموالی راکه آورده‌اند، از اهل یمن قبض کن. اهل یمن عرض کردند که: ای مولای ما!

---

۱. غیبت شیخ طوسی، ص ۳۵۴ ـ ۳۵۵، ح ۳۱۵؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۳۴۴، ضمن شمارهٔ ۱.

به خدا سوگند که هرآینه عثمان از برگزیدگان شیعهٔ توست. بدرستی که آنچه در نزد ما بود از منزلت و مرتبهٔ او در نزد شما، امروز زیاد نمودی. بدرستی که او معتمد در نزد شماست در خصوص مال خدا. فرمود: بلی، شاهد باشید که عثمان بن سعید عمروی وکیل من است، و پسرش محمّد بن عثمان وکیل پسرم مهدی است.[۱]

و نیز در بحار به سند خود روایت کرده است که: بعد از وفات امام حسن عسکری ﷺ به حسب ظاهر، عثمان بن سعید مشغول به تجهیز آن بزرگوار بود. و حضرت صاحب الامر ﷺ بعد از وفات پدر بزرگوارش او را به منصب جلالت و وکالت و نیابت برقرار فرمود. و جواب مسائل شیعیان به توسّط او به ایشان می‌رسید. و آنچه اموال از سهم امام بود به او تسلیم می‌نمودند. و به برکت وجود صاحب الامر مشاهده می‌نمودند از او امور غریبه و اخبار به مَغیبات، و اموالی را که می‌خواستند به او تسلیم نمایند وصف آنها را ـ از حلّیّت و حرمت ـ و مقدار آن، قبل از تسلیم به آنها خبر می‌داد و آنکه صاحبان اموال کیانند، و همهٔ آنها از جانب حجّة الله به او اعلام می‌شد و او اِخبار می‌نمود. و همچنین بود حال باقی وکلا و سفرای آن حضرت که به دلایل و کرامات از جانب آن حضرت سفارت و نیابت داشتند.[۲]

دوم از وکلا و سفرای آن حضرت، پسر او محمّد بن عثمان بن سعید عمروی بود که حضرت امام حسن عسکری او و پدرش را توثیق نمود و به شیعیان خود خبر داد که او از وکلای فرزندم مهدی است. و چون هنگام وفات پدرش عثمان بن سعید رسید، توقیعی از جانب حضرت حجّت بیرون آمد که مشتمل بر تعزیت نامه بود در خصوص وفات پدرش، و آنکه او نایب و منصوب از جانب ولیّ خداست در امر سفارت که او در مقام پدرش برقرار است.

و عبارت توقیع بنا بر روایت صدوق و غیر او که نقل نموده‌اند، این است که:

---

۱. بحارالأنوار، ج ۵۱، ص ۳۴۵ ـ ۳۴۶، ضمن شماره ۱، و نیز ر.ک: غیبت شیخ طوسی، ص ۳۵۵ ـ ۳۵۶، ح ۳۱۷.
۲. بحارالأنوار، ج ۵۱، ص ۳۴۶، ضمن شمارهٔ ۱، و نیز ر.ک: غیبت شیخ طوسی، ص ۳۵۶ ـ ۳۵۷، ش ۳۱۸.

إنّا لِلّهِ وَإنّا إلَيهِ راجِعونَ. تَسليماً لِأَمرِهِ وَرِضاً بِقَضائِهِ وَبِفِعلِهِ[۱]. عاشَ أبوكَ سَعيداً وَماتَ حَميداً، فَرَحِمَهُ اللهُ وَأَلحَقَهُ بِأَوليائِهِ وَمَوالِيهِ ﷺ، وَلَم يَزَلْ [مُجتَهِداً] في أمرِهِم ساعِياً في ما يُقَرِّبُهُ إلَى اللهِ ـ عزّ وجلّ ـ وَإلَيهِم. نَضَّرَ اللهُ وَجهَهُ، وَأَقالَه عَثرَتَه، [وفي فصل آخر:] وَأَجزَلَ اللهُ لَكَ الثَّوابَ، وَأَحسَنَ لَكَ العَزاءَ، وَرُزِيتَ وَرُزِينا، وَأَوحشَكَ فِراقُهُ وَأَوحَشَنا، فَسَرَّه اللهُ في مُنقَلَبِهِ، وَكانَ مِن كمالِ سَعادتِهِ أن رَزَقَهُ اللهِ [عزّ وجلّ] وَلَداً مِثلَكَ يَخلُفُهُ مِن بَعدِهِ، وَيَقومُ مَقامَه بِأَمرِهِ، وَيَترَحَّمُ عَلَيهِ، وَأَقولُ: الحَمدُ لِلّهِ؛ فَإنَّ الأَنفُسَ طَيِّبَةٌ بِمَكانِكَ، وَما جَعَلَهُ اللهُ ـ عزّ وجلّ ـ فيكَ وَعِندكَ. أَعانكَ اللهُ وَقَوّاكَ وَعَضَّدكَ وَوَفّقَكَ، وَكانَ [الله لكَ] وَلِيّاً [و] حافِظاً وَراعِياً.[۲]

و دلالت این توقیع شریف بر جلالت قدر و بزرگی مرتبهٔ ایـن دو بـزرگوار، در نهایت رفعت و مناعت است. و شرح آن به فارسی آنکه فرمود:

بدرستی که ما برای خداییم و بازگشت ما به سوی خداست که تسلیم نمودیم امر او را و راضی شدیم به قضای او. و پدر تو، به سعادت و نیکبختی تعیّش نمود و وفات نمود، در حالتی که محمود و پسندیده بود. خدا او را رحمت کند و ملحق نـماید بـه اولیا و سادات و موالیان او ﷺ که همیشه در امر ائـمّهٔ دیـن سـعی کـننده بـود در آن چیزهایی که موجب تقرّب او بود به سوی خدا و ائمّهٔ دین او. خداوند روی او را تر و تازه نماید، و لغزش‌های او را ببخشد، و جزا و اجر تو را زیاد کند، و صبر نیکو در مصیبت او به تو عطا فرماید. تو مصیبت زده شـدی و مـا نـیز مـصیبت زده شـدیم. و مفارقت پدرت، تو را و ما را به وحشت انداخت. پس خداوند او را به رحمت خود مسرور فرماید در مُنقلب و مَثوای او که آرامگاه اوست. و از کمال سـعادت پـدرت آنکه مثل تو فرزندی را به او روزی فرموده که خلیفه و قائم مقام او باشی به امـر او،

---

۱. عبارت «وبفعله» در مصادر نیست.

۲. کمال الدین وتمام النعمة، ص ۵۱۰، ح ۴۱؛ غیبت شیخ طـوسی، ص ۳۶۱، ح ۳۲۳؛ بـحارالأنـوار، ج ۵۱، ص ۳۴۸ـ۳۴۹.

و ترحّم نمایی و طلب آمرزش کنی از برای او، و من می‌گویم که: حمد می‌کنم خدا را. پس بدرستی که قلوب شیعیان نیکو و مسرور شده است به مکان و منزلت تو، و آنچه خداوند در تو و در نزد تو قرار داده است. و حق تعالی تو را یاری فرماید و قوّت به تو دهد و محکم فرماید تو را، و توفیق به تو عطا فرماید و تو را حافظ و نگهبان باشد.

و نیز مجلسی ـ علیه الرحمه ـ در بحار از کتاب غیبت شیخ طوسی ﷺ از جمعی از اصحاب روایت کرده‌اند که: چون عثمان بن سعید وفات کرد، توقیعی از جانب حضرت حجّت به سوی فرزند او محمّد بن عثمان بن سعید عمروی بیرون آمد، بدین لفظ: **وَالابنُ ـ وَقاهُ اللهُ ـ لَم یزل ثِقَتَنا في حَیاةِ الأَبِ ـ رَضِیَ اللهُ عَنهُ وَأَرضاهُ، وَنَضَّرَ وَجهَهُ ـ یَجري عِندَنا مَجراهُ، وَیَسُدُّ مَسدَّهُ، وَعَن أَمرِنا یَأمُرُ الابنَ وَبِهِ یَعمَلُ. تَولّاهُ اللهُ؛**[1] یعنی: بعد از وفات عثمان بن سعید، خداوند فرزند او را نگاهداری نماید که همیشه ثقه و معتمد ما بود در حیات پدر خود ـ رضي الله عنه وأرضاه ونضر وجهه[2] ـ که پسر او مثل پدر اوست در نزد ما، و قائم مقام اوست. هر چه بگوید، از امر ما می‌گوید و به امر ما عمل می‌نماید. خداوند یاور و صاحب او باشد.

و نیز در روایت دیگر از کلینی نقل نموده‌اند که توقیعی به خطّ شریف حضرت صاحب الامر بیرون آمد که نوشته بود: محمّد بن عثمان ـ خدا از او و از پدرش خشنود گردد ـ معتمد من است و مکتوب او مکتوب من است.[3]

دلایل بسیار و معجزات امام ﷺ از برای شیعیان در دست او جاری شده بود که در زمان نیابت و سفارت، مرجع همهٔ شیعیان بود از جانب حضرت حجّة الله.

و از اُمّ‌کلثوم دختر او روایت کرده‌اند که: محمّد بن عثمان بن سعید چند مجلّد کتاب در فقه تصنیف کرده بود که تمام آنها را از امام حسن عسکری و صاحب الامر ﷺ

---

۱. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۳۴۹، ذیل ش ۲، و نیز ر.ک: غیبت شیخ طوسی، ص ۳۶۲، ح ۳۲۵.

۲. یعنی: خداوند از او راضی باشد واو را راضی بگرداند و صورتش را شاداب گرداند.

۳. کمال الدین وتمام النعمة، ص ۴۸۵، ضمن حدیث ۴؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۳۵۰، ضمن حدیث ۲ و ج ۵۳، ص ۱۸۱، ضمن حدیث ۳.

و از پدر خود نیز اخذ نموده بود که آن کتب را در نزد وفات خود به حسین بن روح تسلیم نمود.[۱]

صدوق ـ علیه الرحمه ـ به سند خود از محمّد بن عثمان بن سعید روایت کرده است این حدیث معروف را که: قسم به خدا، هرآینه حضرت حجّت در هر سال، موسم حج حاضر می‌شود و خلایق را می‌بیند و می‌شناسد. و ایشان نیز او را می‌بینند ولی نمی‌شناسند.[۲] و در روایت دیگر آنکه: از او سؤال نمودند که: تو حضرت صاحب الامر ـ عجّل الله فرجه ـ را دیده‌ای؟ گفت: بلی، و دیدن آخر من در بیت الله بود، در حالتی که می‌گفت: **اللّهمَّ، أنجِز لي ما وَعَدتَني.**[۳] و دیدم در مُستجار[۴]، آن حضرت را که می‌گفت: **اللّهمَّ، انتَقِم لي مِن أعدائي.**[۵][۶]

سوم از سفرا و وکلای آن حضرت حسین بن روح بود که او در زمان سفارت محمّد بن عثمان، از جانب او و به امر او متصدّی بعضی از امور او بود. و چند نفر از ثقات و مؤمنین معتمدین از برای محمّد بن عثمان بودند که از آن جمله حسین بن روح بود، بلکه در انظار مردم، خصوصیّت سایرین به محمّد بن عثمان بیشتر بود تا خصوصیّت حسین بن روح به او. و جماعتی گمان داشتند که امر وکالت و سفارت بعد از محمّد بن عثمان منتقل خواهد شد به جعفر بن احمد، به جهت کثرت خصوصیّت او به محمّد بن عثمان، بلکه در اواخر عمر محمّد بن عثمان جمیع طعام او از خانهٔ جعفر بن احمد بود.

---

۱. غیبت شیخ طوسی، ص ۳۶۳، ذیل شمارهٔ ۳۲۸؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۳۵۰، ضمن شمارهٔ ۳.

۲. کمال الدین وتمام النعمة، ص ۴۴۰، ح ۸؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۵۲۰، ضمن شمارهٔ ۳۱۱۵؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۳۵۰، ضمن شمارهٔ ۳ و ج ۵۲، ص ۱۵۲، ش ۴.

۳. یعنی: بارخدایا! آنچه را به من وعده فرمودی محقّق فرما.

۴. مُستجار: دیوار کنار رکن یمانی.

۵. یعنی: بارالها! با من از دشمنانم انتقام بگیر.

۶. کمال الدین وتمام النعمة، ص ۴۴۰، ح ۹ و ۱۰؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۵۲۰، ضمن شمارهٔ ۳۱۱۵؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۳۵۱، ضمن شمارهٔ ۳ و ج ۵۲، ص ۳۰، ح ۲۳.

مجلسی در بحار از کتاب غیبت شیخ طوسی ﷺ روایت کرده که: در وقت احتضار محمّد بن عثمان بن سعید، جعفر بن احمد در بالای سر او نشسته بود و حسین بن روح در پایین پای او. در آن حال به جعفر بن احمد رو کرد که: مأمور شدم که ابوالقاسم بن روح را وصی نمایم و امور تو را به او واگذارم. چون جعفر بن احمد شنید که امر وصیّت باید منتقل به حسین بن روح شود، از جای خود برخاست و دست حسین بن روح را گرفته، در جانب سر او نشانید، و خود در جان پایین پای او نشست.[1]

و نیز در روایات معتبره چنین ذکر شده که: محمّد بن عثمان بن سعید بزرگان شیعه و مشایخ را جمع نمود و گفت که: هرگاه حادثهٔ مرگ به من رو آورد، امر وکالت با ابی‌القاسم بن روح خواهد بود. بدرستی که من مأمور شدم به اینکه او را بعد از وفات به جای خود بگذارم. پس به او رجوع نمایید و در کارهای خود اعتماد به او کنید.[2]

و در روایت معتبرهٔ دیگر ـ چنان که در بحار نقل شده ـ آنکه: جماعتی از شیعه در نزد محمّد بن عثمان جمع شدند و به او گفتند که: اگر حادثهٔ مرگ از برای تو روی نماید، در جای تو کِه می‌باشد؟ گفت: ابوالقاسم حسین بن روح قائم مقام من است و در میان شما. و حضرت صاحب الامر واسطه است، و وکیل و امین و ثقهٔ آن سرور است. پس در کارهای خود به او رجوع نمایید و در مهمّات خود به او اعتماد کنید، که من مأمور شده بودم که این مطلب را به شما برسانم.[3]

و در بعضی از نسخ توقیعی که از جانب حضرت حجّت از برای شیخ ابوالقاسم بن روح بیرون آمده؛ چنان که در بحار از جماعتی از حَمَلهٔ اخبار و ثقات نقل شده ـ بدین لفظ است: **نَعرِفُهُ عَرَّفَهُ اللهُ الخَیرَ کُلَّهُ وَرِضوانَهُ، وَأَسعَدَهُ بِالتَّوفیقِ. وَقَفنا عَلی کِتابِهِ،**

---

۱. بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۳۵۴، ش ۵، و نیز ر.ک: غیبت شیخ طوسی، ص ۳۷۰، ش ۳۳۹.
۲. غیبت شیخ طوسی، ص ۳۷۱، ش ۳۴۱؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۳۵۵، ضمن شمارهٔ ۶.
۳. غیبت شیخ طوسی، ص ۳۷۱ ـ ۳۷۲، ش ۳۴۲؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۳۵۵، ضمن شمارهٔ ۶.

وَوَثِقنا[1] بِما هُوَ عَلَيهِ، وَإِنَّهُ عِندَنا بِالمَنزِلَةِ وَالمَحلِّ [اللَّذين] يَسُرّانِهِ، زادَ اللهُ في إحسانِهِ إلَيهِ. إنَّهُ وَلِيٌّ قَديرٌ. وَالحَمدُ لِلّهِ الَّذي لا شَريكَ لَهُ، وَصَلَّى اللهُ عَلى رَسولِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، وَسَلَّمَ تَسليماً كَثيراً.[2]

و حاصل مضمون فقراتِ بلاغت آیات، آنکه: ما می‌شناسیم او را ـ یعنی: حسین بن روح را ـ. خداوند بشناساند و عالم گرداند او را طریقهٔ همهٔ خیر و رضای خود را، و او را یاری فرماید به توفیق خود. ما مطّلع شدیم بر مکتوب او و مطّلع گردیدیم بر امانت او، و به دینداری او وثوق و اعتماد داریم. بدرستی که او در نزد ما به مکان و منزلهٔ بلند آنچنانی است که مسرور می‌سازد آن منزلت و مکان او را. زیاد فرماید خدای تعالی احسان خود را دربارهٔ او. بدرستی که او صاحب همهٔ نعمت‌هاست و بر همه چیز قادر است. و حمد خداوندی را سزاست که شریک از برای او نیست، و صلوات خداوند و سلام او بر رسول او محمّد و آل او باد.

و از احوالات این بزرگوار، چنین مذکور داشته‌اند که چنان تقیّه می‌نمود در بغداد و چنان با مخالفین حسن سلوک داشت که هریک از مذاهب اربعه مدّعی بودند که او از ماست، و افتخار می‌نمودند هر طایفه از ایشان به نسبت او به ایشان.

چهارم از وکلا و سفرای حضرت حجّت ـ عجّل الله فرجه ـ شیخ ابی الحسن علی بن محمّد سمری بود. و چون وفات شیخ ابوالقاسم حسین بن روح ـ علیه الرحمه ـ دررسید، به امر حضرت حجّت امام عصر قائم‌مقام خود قرار داد شیخ ابی‌الحسن علی بن محمّد سمری را. و اظهار کرامات و معجزات و جواب مسائل شیعیان را حضرت حجّت الله ـ عجّل الله فرجه ـ به دست او جاری می‌فرمود، و شیعیان به امر آن حضرت اموال را تسلیم او می‌نمودند و او به خدمت آن بزرگوار می‌فرستاد. و چون او را زمان وفات دررسید، شیعیان در نزد او حاضر شدند و از او خواهش کردند که

---

۱. در غیبت شیخ طوسی: وثقتنا، و در بحار: و (هو) ثقتنا.

۲. غیبت شیخ طوسی، ص ۳۷۱، ش ۳۴۱؛ بحارالأنوار، ج ۵۱، ص ۳۵۵، ضمن شمارهٔ ۶.

کسی را به جای خود بنشاند و امر نیابت را به او واگذارد. در جواب گفت که: خدا را امری هست که باید آن را به اتمام رساند ـ یعنی: باید غیبت کبرا واقع شود ـ.[۱]

و در روایت دیگر از شیخ صدوق ـ علیه الرحمه ـ آنکه: چون شیخ ابوالحسن سمری را زمان وفات رسید، شیعیان در نزد وی حاضر شدند، و از او پرسیدند که: بعد از تو وکیل امورت کِه خواهد بود و کدام شخص در جای تو خواهد نشست؟ در جواب آنها گفت که: من مأمور نشده‌ام که در این باب به احدی وصیّت نمایم.[۲]

و از شیخ طوسی ﷺ در کتاب غیبت و از شیخ صدوق در کتاب کمال الدین روایت شده است که: چون شیخ ابوالحسن علی بن محمّد سمری را وفات نزدیک شد، توقیعی بیرون آورد و به مردم نشان داد که نسخهٔ آن بدین مضمون بود که:

بِسمِ اللهِ الرَّحمنُ الرَّحیمِ. یا عَلِیَّ بن مُحَمَّدٍ السَّمریّ، أَعظَمَ اللهُ أَجرَ إخوانُكَ فیكَ؛ فَإِنَّكَ مَیِّتٌ [ما بَینَكَ و] بَینَ سِتّةِ أَیّامٍ، فَاجمَع أَمرَكَ، وَلا تُوص إِلی أَحدٍ فَیقومَ مَقامَكَ بَعدَ وَفاتِكَ؛ فَقَد وَقَعَتِ الغَیبةُ التّامّةُ[۳]، فَلا ظُهورَ إِلّا بَعدَ إِذنِ اللهِ ـ تعالی ذکره ـ، وَذلِكَ بَعدَ طولِ الأَمدِ وَقَسوَةِ القُلوبِ وَامتِلاءِ الأَرضِ جَوراً، وَسَیأتی مِن[۴] شیعَتی مَن یَدَّعِی المُشاهَدَةَ. أَلا فَمَنِ ادَّعَی المُشاهَدَةَ[۵] قَبلَ خروجِ السُّفیانیِّ وَالصَّیحةِ فَهُوَ كَذّابٌ[۶] مُفتَرٍ، وَلا حَولَ وَلا قُوَّةَ إِلّا بِاللهِ العَلیِّ العَظیمِ.

و حاصل فرمان آن بزرگوار در این توقیع شریف آنکه: ای علی بن محمّد سمری! خداوند، برادران دینی تو را در مصیبت تو اجر عظیم کرامت فرماید. بدرستی که

---

۱. کمال الدین وتمام النعمة، ص ۴۳۳ ـ ۴۳۴، ضمن شمارهٔ ۱۲؛ غیبت شیخ طوسی، ص ۳۹۳، ذیل شمارهٔ ۳۶۲؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۵، ضمن شمارهٔ ۱۵ و ص ۳۶۰.

۲. غیبت شیخ طوسی، ص ۳۹۴، ضمن شمارهٔ ۳۶۳؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۳۶۰.

۳. در کتاب کمال الدین: الغیبة الثانیة.

۴. لفظ «من» در هیچ یک از دو مصدر نیامده است.

۵. لفظ «المشاهدة» در غیبت مرحوم شیخ ﷺ نیامده است.

۶. در کتاب کمال الدین: کاذب.

در اثنای این شش یوم، وفات خواهی نمود. پس جمع نما امر خود را و در کار خود آماده باش، و به احدی وصیّت نیابت ننما که قائم مقام تو شود بعد از وفات تو. بدرستی که غیبت کبرا واقع گردید. پس مرا ظهوری نخواهد بود مگر به اذن خدای تعالی. و این ظهور بعد از این است که زمان غیبت طول بکشد و دل‌ها را قساوت فرا گیرد تا پر شود زمین از جور و ستم. و زود است که می‌آیند کسانی از شیعیان من که دعوی مشاهدهٔ مرا می‌کنند. آگاه باشید که هرکس پیش از خروج سفیانی و رسیدن صیحهٔ آسمانی دعوی مشاهده نماید، پس او کذّاب و افترا زننده است.

راوی گوید که: نسخهٔ شیخ ابوالحسن علی بن سمری را نوشتم و از نزد او بیرون رفتم. چون روز ششم دررسید، به نزد او رفتیم. دیدیم که در حالت احتضار است. آن گاه به او گفته شد که: وصیّ تو بعد از تو کیست؟ گفت: خدا را امری است که باید آن را به اتمام برساند. این را گفت و وفات نمود ـ رحمة الله ورضوانه علیه.[1]

و نیز از شیخ صدوق در کتاب کمال الدین نقل شده که: وفات علی بن [محمّد] سمری در سال سیصد و بیست و نُه از هجرت بوده است.[2] و بنابراین مدّت غیبت صغرا، که سفرا و وکلا و نوّاب مخصوص حضرت حجّت الله ـ عجّل الله فرجه ـ از جانب او مأمور به سفارت و نیابت بودند، قریب به هفتاد و چهار سال خواهد بود که قریب به چهل و هشت سال ایّام سفارت عثمان بن سعید عمروی و پسر او محمّد بن عثمان بن سعید بود، و قریب بیست و شش سال مدّت سفارت شیخ ابوالقاسم حسین بن روح و شیخ ابوالحسن علی بن محمّد سمری بود. و بعد از گذشتن این مدّت، سفارت منقطع شد و غیبت کبرا واقع گردید.

---

۱. کمال الدین وتمام النعمة، ص ۵۱۶، ضمن شمارهٔ ۴۴؛ غیبت شیخ طوسی، ص ۳۹۵، ضمن شمارهٔ ۳۶۵؛ بحارالأنوار، ج ۵۱، ص ۳۶۱، ضمن شمارهٔ ۷ و....

۲. کمال الدین وتمام النعمة، ص ۵۰۳، ش ۳۲. البتّه در این کتاب سال یاد شده سنهٔ ۳۲۸ ذکر شده است، لکن ر.ک: غیبت شیخ طوسی، ص ۳۹۴ ـ ۳۹۶، ش ۳۶۴ و ۳۶۷؛ بحارالأنوار، ج ۵۱، ص ۳۶۱ ـ ۳۶۲، ضمن شمارهٔ ۸.

[در اینکه علما نایب آن حضرتند در زمان غیبت کبرا]

پس هرکه ادّعای سفارت و نیابت خاصّه نماید و یا بر طبق آن دعوی مشاهده نماید، کذّاب و مفتری خواهد بود بر حضرت حجّت الله ـ عجّل الله فرجه ـ، بلکه مرجع دین و احکام شریعت، به امر آن حضرت، راجع به سوی علما و فقها و مجتهدین است که از برای ایشان نیابت ثابت است علی سبیل العموم؛ چنان که توقیع شریف در جواب مسائل اسحاق بن یعقوب که یکی از اجلّه و اخیار علمای شیعه و حملهٔ[1] اخبار است که به توسّط محمّد بن عثمان بن سعید عمروی عریضه به خدمت حضرت صاحب الامر ﷺ عرضه کرده بود و مسائل چندی سؤال نموده بود که آن حضرت در توقیع شریف جواب مسائل او را فرمود، از آن جمله فرمود که: **أَمَّا الحَوادِثُ الواقِعَةُ فَارجِعوا فيها إلى رُواةِ حَديثِنا؛ فَإِنَّهُم حُجَّتي عَلَيكُم وَأَنَا حُجَّةُ اللهِ عَلَيهِم.**[2] و در روایت دیگر از حضرت امام باقر ﷺ چنین امر شد که: **انظُروا إلى مَن كانَ مِنكُم قَد رَوى حَديثَنا وَنَظَرَ في حَلالِنا وَحَرامِنا وَعَرَفَ أَحكامَنا فَارضَوا بِهِ حَكَماً؛ فَإِنّي قَد جَعَلتُهُ عَلَيكُم حاكِماً، فَإِذا حكَم بِحُكمِنا فَلَم يُقبَل مِنهُ فَإِنَّما بِحُكمِ اللهِ استُخِفَّ وَعَلَينا رُدَّ، وَالرّادُّ عَلَينا رادٌّ عَلَى اللهِ وَهُوَ في حَدِّ الشِّركِ بِاللهِ.**[3] و در روایت دیگر: **مَجارِي الأُمورِ بِيَدِ العُلَماءِ بِاللهِ الأُمَناءِ عَلى حَلالِهِ وَحَرامِهِ.**[4] و مستفاد از فرمان این دو حجّت پروردگار، آنکه علما و حَفَظهٔ علوم و اخبار و آثار ایشان که صاحب نظر و اهل استنباطند که از روی معرفت و دانش عارفند به احکام صادره از ایشان؛ باید مکلّفین رجوع به ایشان نمایند در اخذ مسائل حلال و حرام و قطع منازعات، که آنچه ایشان می‌فرمایند حجّت است

---

۱. حَمَله: حاملان.

۲. کمال الدین وتمام النعمة، ص ۴۸۴، ضمن شمارهٔ ۴؛ بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۱۸۱، ضمن شمارهٔ ۱۰.

۳. کافی، ج ۷، ص ۴۱۲، ضمن حدیث ۵؛ تهذیب الأحکام، ج ۶، ص ۲۱۸، ضمن حدیث ۶، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲، ص ۲۲۱، و ج ۱۰۱، ص ۲۶۲، ضمن حدیث ۱.

۴. ر.ک: تحف العقول، ص ۲۳۸؛ بحار الأنوار، ج ۹۷، ص ۸۰، ضمن حدیث ۳۷.

از برای عامّهٔ مکلّفین با اِستِجماع[۱] ایشان شرایط فتوا را ـ از قوّهٔ استنباط و عدالت و بلوغ و عقل و سایر شرایط اجتهاد ـ. و از برای ایشان است نیابت عامّه که خلق مِن باب اِلجا و اضطرار مکلّفند به رجوع نمودن به ایشان. دیگر تعیین نایب مخصوصی در زمان غیبت کبرا نفرمودند، بلکه حکم فرمودند به انقطاع نیابت خاصّه و سفارت، و آنکه مدّعی آن کذّاب و مفتری است، بلکه لعن فرمود و تبرّی نمود از جماعتی از ایشان که مدّعی نیابت خاصّه شدند.

[ذکر کسانی که به دروغ دعوی نیابت کردند]

از آن جمله شخصی بود معروف به شریعی که از اجلّهٔ اصحاب حضرت امام علی النقی و امام حسن عسکری ﷺ بود. و او اوّل کسی بود که ادّعای مقام نیابت و سفارت نمود از روی کذب و افترا، که توقیعی از حضرت بیرون آمد بر لعن و طعن او که شیعیان از او تبرّی نمودند و او را لعن کردند. و بعد از آنکه مطرود شد، ظاهر گردید از او کفر و الحاد و زندقهٔ بسیاری.

از آن جمله شلمغانی بود که اسم او محمّد بن علی شلمغانی بود. و او بعد از دعوی نیابت قائل به کفریّات و الحادات شد، بلکه قائل شد که ابلیس ـ علیه اللعنة والعذاب ـ مهدی موعود و قائم است. پس توقیعی از جانب حضرت حجّت بر لعن و طعن و تبرّی از او ظاهر شد.

از آن جمله نمیری محمّد بن نصیر است که بعد از وفات حضرت امام حسن عسکری ﷺ ادّعای نیابت و وکالت نمود در زمان وکالت و سفارت محمّد بن عثمان عمروی. و چون توقیع بر لعن او بیرون آمد شیعیان او را لعن کردند. و بعد از افتضاح و رسوایی دعوی نبوّت کرد، و ادّعا نمود که: من پیغمبرم از جانب امام علی النقی، و در حقّ او غلو نمود و قائل شد به حلّیّت نکاح محارم و وطی مردان.

---

۱. استجماع: گرد آمدن، فراهم آمدن، گرد آوردن.

از آن جمله احمد بن هلال بود که انکار نمود وکالت و سفارت محمّد بن عثمان بن سعید را.

از آن جمله محمّد بن علی بن هلال بود که اموالی در نزد او جمع شده بود که به وکیل حضرت حجّت برساند. امتناع نمود و خود ادّعای وکالت و نیابت نمود. و توقیعی بر لعن و طعن و تبرّی از او ظاهر [شد] و شیعیان او را لعن کردند.

از آن جمله بلالی که معروف بود به ابی‌طاهر بن بلال. او نیز به جهت اموالی که از امام در نزد او جمع شده بود، امتناع نمود از رد کردن به سوی وکیل آن حضرت ـ که محمّد بن عثمان بن سعید عمروی باشد.

از آن جمله حسین بن منصور حلّاج است که کفر و زندقهٔ بی‌شمار، از او بروز و ظهور کرد. و از شیخ طبرسی در کتاب احتجاج نقل شده که: توقیعی از حضرت صاحب الامر ـ عجّل الله فرجه ـ ظاهر شد به دست حسین بن روح بر لعن حسین بن منصور. و شیخ ابوالقاسم حسین بن روح نیز مخصوصاً او را لعن نمود. و ابوسهل بن اسماعیل نوبختی، که یکی از وجوه شیعیان و بزرگان دین بود و شیعیان وثوق و اعتماد بسیاری به او داشتند و خود او نیز از تجّار و متموّلین بود و شیعیان وجوه خمس را در نزد او جمع می‌نمودند و او می‌فرستاد به نزد وکیل حضرت حجّت. و حسین بن منصور را حیله و تدبیری به نظر رسید که شاید بتواند ابوسهل نوبختی را تابع خود گرداند که اگر او تابع شود، وجوه شیعیان به جانب او خواهد شد و آنچه مقصود اوست از ریاست باطله، از برای او حاصل خواهد شد. و چنین گمان داشت که ابی‌سهل نیز مانند بعضی از مردمان ضعیف العقول، سخنان لاطائل و دعاوی باطلهٔ او را قبول خواهد نمود. پس بنای خود را بر وفق و مدارا با ابی‌سهل گذاشت و اندکی اظهار بعضی از مقامات خود به او نمود، تا آنکه نوشت به او که: من وکیل حضرت حجّت می‌باشم و بر تو و همهٔ شیعیان واجب است که اطاعت من نمایید. و ابی‌سهل به او اعتنایی ننمود تا آنکه دعوی مقام بلندتر از این را نمود و نوشت به او که: باید در امر من شک ننمایی. پس ابی‌سهل در جواب او نوشت که: من مطلب آسانی را از تو

خواهش می‌کنم در مقابل آنچه که تو ادّعا می‌نمایی که بسیار سهل و اندک است. و آن این است که من میل بسیاری به کنیزان و جواری دارم، و بسیاری از ایشان را در اطراف خود جمع نموده‌ام، و لکن پیری و سفیدی محاسن، مرا مانع از معاشرت و مواصلت ایشان است، و مرا در تکلُّف[1] می‌اندازد که در هر جمعه محتاج به خِضاب[2] می‌شوم تا سفیدی ریشم بر آنها معلوم نشود و ایشان نفهمند که من پیرم، تا آنکه از من تبرّی نجویند و اظهار کراهت نکنند و از من دوری ننمایند. و این خضاب را بنحو تکلّف در خُفیه و پنهان از ایشان می‌نمایم که ایشان مطّلع نشوند. و این امر مرا بسیار در مشقّت و تعب دارد. از تو خواهش می‌کنم که این کُلفت و مشقّت خضاب را از من برداری که ریش من بدون خضاب سیاه بماند. آن گاه من به تو اطاعت خواهم کرد و به دعوی تو قائل خواهم شد. آن وقت خلایق را به تو دعوت می‌نمایم، و اگر این کرامت را از برای من ظاهر سازی بصیرت در امر تو حاصل می‌شود.

چون این جواب به حسین بن منصور رسید، مُفحَم و عاجز ماند، ﴿ فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ ﴾[3]. فهمید که خطا کرده در دعوت کردن ابی‌سهل نوبختی را به نفس خود. بعد از آن ابوسهل در جمیع مجالس و محافل، این حکایت را ذکر می‌کرد که: من دعوی حسین بن منصور حلّاج را باطل کردم به آنچه ذکر شد، و به او استهزا می‌کرد.[4]

و توقیعی که بر لعن این اشخاص در دست شیخ ابوالقاسم حسین بن روح ـ رحمة الله و رضوانه علیه ـ ظاهر شد بدین نهج نقل شده: **عَرِّف ـ أَطالَ اللهُ بَقاءَكَ وَعَرَّفَكَ الخَيرَ كُلَّهُ وَخَتَمَ بِهِ عَمَلَكَ ـ مَن تَثِق بِدينِهِ وَتَسكُنُ إِلى نِيَّتِهِ مِن إِخوانِنا ـ أَدامَ اللهُ سَعادَتَهُم ـ بِأَنَّ مُحَمَّدَ بنَ عَلِيٍّ المعروفَ بِشَلمَغانيّ ـ عَجَّلَ اللهُ لَهُ النِّقمَةَ وَلا أَمهَلَهُ ـ قَدِ ارتدَّ عَنِ الإِسلامِ وَفارَقَهُ، وَأَلحَدَ في دينِ اللهِ، وَادَّعى ما كَفَرَ مَعَهُ بِالخالِقِ ـ جلّ وتعالى ـ،**

---

۱. تکلّف: رنج و سختی بر خود نهادن، به خود رنج دادن.

۲. خِضاب: رنگ، حنا.

۳. یعنی: پس آن کس که کفر ورزیده بود مبهوت ماند. [سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۵۸]

۴. غیبت شیخ طوسی، ص ۴۰۱ ـ ۴۰۲، ش ۳۷۶؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۳۶۹ ـ ۳۷۰.

وَافترَى كَذِباً وَزُوراً، وَقالَ بُهتاناً وَإثماً عَظيماً. كَذبَ العادِلونَ بِاللهِ، وَضَلّوا ضَلالاً بَعيداً، وَخَسِروا خُسراناً مُبيناً، وَأنّا بَرِئنا إلَى اللهِ وَإلَى رَسولِهِ ـ صلواتُ اللهِ [وسَلامُه] وَرَحمتُهُ وَبَرَكاتهُ عَلَيهِ ـ مِنهُ، [وَلَعنّاهُ ـ عَلَيهِ] لَعانِيَ اللهِ تَترى، فِي الظّاهِرِ مِنّا وَالباطِنِ، فِي السِّرِّ وَالجَهرِ، وَفي كُلِّ وَقتٍ وَعَلى كُلِّ حالٍ، وَعَلى مَن شايَعَهُ وَتابَعَهُ وَبَلَغَهُ هذَا القَولُ مِنّا فَأقامَ عَلى تَوَلّيهِ بَعدَهُ ـ، وَأعلِمهُم ـ تَوَلاكُمُ اللهُ ـ أنّنا فِي التَّوَقّي وَالمُحاذَرةِ مِنهُ عَلى مِثلِ ما كُنّا عَلَيهِ مِمَّن تقدَّمه مِن نُظَرائِهِ ـ مِن الشريعيّ والنميريّ والهلاليّ والبلاليّ وغيرهم ـ، وعادَةُ اللهِ ـ جلَّ ثَناؤُه ـ مَعَ ذلِكَ قَبلَهُ وَبَعدَهُ عِندَنا جَميلَةٌ، وَبِهِ نَثِقُ، وَإيّاهُ نَستَعينِ، وَهُوَ حَسبُنا في كُلِّ أُمورِنا وَنِعمَ الوَكيلُ.[1]

و از این مَلاحِده ظاهر شد اقوال سخیفهٔ فلاسفه ـ از وحدت وجود و اتّحاد و حلول و تناسخ، که این کفریّات را در میان مسلمانان نشر دادند و هر یک تبعهٔ بسیار پیدا کرده‌اند، خصوصاً حسین بن منصور حلّاج که مذهب تصوّف و اِشراک از او در میان اهل تسنّن بروز و ظهور یافته، که إلی حال این اعتقاد باطل در میان مردم منتشر است.

و بالجمله، دعوی نیابت خاصّه و منصب سفارت در غیبت کبرا منقطع شده است.

---

۱. یعنی: خداوند عمر تو را طولانی کند و همهٔ خوبی‌ها را به تو بشناساند و سرانجام تو را به نیکی کامل و سعادتت را مستدام گرداند. به کسانی که به دیانتشان اطمینان داری اعلام کن که خداوند در عذاب محمّد بن علی، معروف به شلمغانی، تعجیل نموده و دیگر به او مهلت نمی‌دهد؛ چراکه وی از دین اسلام برگشته و از آن جدا شده و ملحد گردیده و چیزهایی ادّعا نموده که موجب کفر به خالق متعال شده است، و به خدا دروغ و بهتان بست و گناه بزرگی نمود. آنان که از خداوند برگشتند سخت گمراه و از رحمت خدا دور شده‌اند و زیانی بس آشکار کردند. ما از طرف خدا و رسول ـ صلوات و سلام و رحمت و برکات خدا بر او باد ـ از وی بیزاری جسته و او را در ظاهر و باطن و پنهان و آشکار و در هر وقت لعنت می‌کنیم، و لعنت خدا بر کسی که از وی پیروی و تبعیّت کند و بعد از صدور این توقیع ما باز در دوستی او ثابت بماند. مردم را از از این موضوع مطّلع گردان ـ خدا شما را دوست بدارد ـ که: ما در پرهیز و حذر از او همان رفتار را داریم که با افراد همانند گذشتهٔ او ـ مانند شریعی، نمیری، هلالی، بلالی و دیگران ـ داشتیم، و بعد از او ما عادت خدا را نیک دانسته و می‌دانیم و به او اعتماد می‌کنیم و از وی یاری می‌جوییم، و در همهٔ امور او برای ما کافی و نیکو کارگزار و پشتیبانی است. [احتجاج، ج ۲، ص ۲۹۰؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۳۷۶ ـ ۳۷۷، و ۳۸۰ ـ ۳۸۱، ضمن شمارهٔ ۲]

و هرکس این ادّعا را بنماید، دعوی باطل و افتراست که بر حضرت حجّت‌الله بسته است و مطرود و ملعون است در نزد حضرت صاحب الامر ـ عجّل الله فرجه ـ و ادّعای نیابت یا بابیّت که در این ازمنه از بعضی از ملاحدهٔ توابع شیطان لئیم بروز و ظهور یافته و یا دعوی مرتبهٔ غیر آن ـ چون رکنیّت که عبارت اخرای مرتبهٔ سابقه است و نحو آن ـ و یا دعوی مهدویّت نمودن؛ همهٔ اینها کفر و شرک و الحاد است که باید تبرّی نمود و لعن کرد صاحبان این دعاوی باطله را، و باید منتظر فرج آل محمّد شد به آن علاماتی که ائمّهٔ دین از برای ظهور موفور السرور آن نور الهی بیان فرموده‌اند، که عن قریب ذکر خواهد شد ـ ان شاء الله تعالی.

[ذکر کسانی که به خدمت آن حضرت مشرّف شده‌اند]

مقالهٔ سادسه: در ذکر اسامی و احوالات کسانی که به خدمت حضرت حجّت‌الله صاحب الامر ـ عجّل الله فرجه ـ رسیده‌اند بعد از تولّد آن بزرگوار تا زمان غیبت صغرا، و در زمان غیبت صغرا که قریب به هفتاد و چهار سال طول مدّت آن بود که آن اشخاص مشاهده نموده‌اند نور جمال عدیم المثال[1] حضرت حجّت ذوالجلال را، و دلایل امامت از آن حضرت مشاهده کرده‌اند؛ زیرا که آن حضرت در سنهٔ دویست و پنجاه و پنج یا پنجاه و شش از هجرت متولّد شده و تا دویست و شصت از هجرت با پدر بزرگوارش حضرت امام حسن عسکری ﷺ بود.

اوّل از آن کسانی که نور جمال آن حضرت را مشاهده کرده‌اند، حکیمه خاتون خواهر حضرت امام علی النقی ﷺ بوده که در بسیاری از اوقات به زیارت نور جمال او مشرّف می‌شد، و دلایل امامت بسیار از آن حضرت مشاهده می‌کرد که در اثنای ذکر ولادت آن حضرت بیان شد.

دوم نسیم، خادم حضرت امام حسن عسکری ﷺ بود. نسیم می‌گوید که: من در

---

۱. عدیم المثال: بی‌مانند.

روز سوم تولّد آن بزرگوار بود که داخل خانه شدم و عطسه نمودم. ناگاه دیدم که آن آفتاب آسمان امامت، سر از مطلع گهواره بیرون نموده، فرمود: **رَحِمَكَ اللهُ**! بشارت باد تو را که عطسه امان از موت است تا سه روز.[۱]

سوم ابونصر خادم آن حضرت بود که گفت: چند روزی بعد از تولّد آن نور الهی داخل شدم در آن خانه که گهوارهٔ آن بزرگوار در آن جا بود. چون چشمم به نور جمال آن سرور افتاد، دیدم که مانند قرص قمر متلألئ بود. بر او سلام کردم. جواب سلام مرا باز داد و فرمود: **عَلَيَّ بِالصَّندلِ الأَحمَرِ**؛ یعنی: قدری صندل سرخ از برای من حاضر نما. از آن حال تعجّب کردم. پس فرمود: **أَ تَعرِفُني**؟ عرض کردم: بلی، فدایت شوم. تویی سیّد و مولا و پسر سیّد و مولای من. فرمود: **لَستُ عَن هذا سَأَلتُكَ**؛ یعنی: از این از تو سؤال نکردم. **أَنَا خَاتَمُ الأَوصياءِ، وَبي يَرفَعُ البَلاءَ عَن شيعَتي**[۲].[۳]

چهارم یعقوب بن منقوش بود که شیخ صدوق به سند خود از او روایت کرده که: روزی به خدمت مولای خود حضرت امام حسن عسکری ﷺ مشرّف شدم. دیدم که آن حضرت بر روی تختگاهی نشسته، و بر جانب راست او حجره‌ای بود که پرده بر آن آویخته بود. عرض کردم: ای سیّد من! کیست صاحب امر امامت بعد از شما؟ فرمود که: پرده را بردار. چون پرده را برداشتم، دیدم کودکی بیرون آمد که قامتش پنج شِبر[۴] بود، و تقریباً هشت ساله یا ده ساله به نظرم آمد، با جبین گشاده و روی سفید و دیده‌های درخشان و دست‌های قوی و زانوهای پیچیده. و بر خَدّ[۵] راست او خالی بود و کاکلی بر سر داشت. پس آمد و بر روی ران پدر بزرگوار خود نشست. حضرت فرمود که: این است امام شما.

---

۱. کمال الدین وتمام النعمة، ص ۴۳۰، ذیل شمارهٔ ۵ و ۴۴۱، ح ۱۱؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۵، ح ۷ و ۸ و....

۲. یعنی: من خاتم اوصیایم و خداوند تنها بوسیلهٔ من بلا را از شیعیانم دور می‌کند.

۳. ر.ک: کمال الدین وتمام النعمة، ص ۴۴۱، ح ۱۲؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۰، ح ۲۵.

۴. شبر: وجب.

۵. خدّ: گونه.

پس آن کودک برخاست. حضرت فرمود که: ای فرزند گرامی! برو تا وقت معلوم که از برای ظهور تو مقرّر شده. پس به او نظر می‌کردم تا داخل حجره شد. آن گاه حضرت به من فرمود: ای یعقوب! نظر کن در حجره که کیست؟ چون داخل حجره شدم و گردیدم، هیچ کس را در آن حجره نیافتم.[۱]

پنجم و ششم و هفتم محمّد بن معاویه[۲] و محمّد بن ایّوب و محمّد بن عثمان عمروی که با چهل نفر از شیعیان بودند؛ چنان که شیخ صدوق ـ علیه الرحمه ـ از ایشان روایت کرده که این ثقات که اسامی ایشان ذکر شد، روایت کرده‌اند که: ما چهل نفر بودیم از وجوه شیعه که در منزل حضرت امام حسن عسکری ﷺ جمع شده بودیم. پس آن حضرت فرزند خود صاحب الامر را به ما نشان داد و به ما فرمود: این است امام شما پس از من، و خلیفهٔ من است بر شما. پس اطاعت کنید او را و پراکنده نشوید بعد از من، که هلاک خواهید شد و بعد از این روز، او را نخواهید دید.

پس، از خدمت آن حضرت بیرون آمدیم و بعد از چند روز حضرت امام حسن عسکری ﷺ وفات نموده و از دنیا رحلت فرمود.[۳]

هشتم و نهم و دهم باقی وکلای حضرت حجّت الله که عثمان بن سعید عمروی و حسین بن روح و علی بن محمّد سمری [اند] که در زمان سفارت و نیابت به خدمت آن سرور مشرّف می‌شدند، و امّا محمّد بن عثمان پس در حدیث قبل ذکر شد.

یازدهم اسماعیل بن علی نوبختی بود؛ چنان که از شیخ طوسی در کتاب غیبت او نقل شده که: اسماعیل بن علی گفت: در حال مرض موت حضرت امام حسن عسکری به خدمت او مشرّف شدم. دیدم که عقید غلام آن حضرت ـ که آن بزرگوار خود، او را تربیت کرده بود ـ در نزد آن حضرت حاضر بود، و حضرت به او امر فرمود که:

---

۱. کمال الدین وتمام النعمة، ص ۴۰۷، ح ۲ و ص ۴۳۶ ـ ۴۳۷، ح ۵؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۵، ح ۱۷.
۲. نام وی در هر دو مصدر: معاویة بن حکیم.
۳. کمال الدین وتمام النعمة، ص ۴۳۵، ح ۲؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۵ ـ ۲۶، ح ۱۹.

از برای من آب مَصطَکی[۱] بجوشان. چون آن را تصفیه کرد و به خدمت آن امام عالمیان آورد، خواست بنوشد. دست مبارکش لرزید و بر زمین گذاشت. پس به عقید فرمود: داخل خانه شو، و در آن جا طفلی می‌بینی که به سجدهٔ پروردگار مشغول است. او را نزد من آور.

عقید داخل حجره شد و تفحّص از حال آن طفل نمود. دید که در سجده است و انگشت شهادت خود را به سوی آسمان بلند کرده بود. آن گاه عقید بر او سلام کرد و او نماز را به طریق اختصار تمام نمود. پس عقید عرض کرد که: مولای من تو را احضار نموده. چون به نزد آن بزرگوار آمد، دیدم سلام کرد و رنگ مبارکش مانند درّ سفید بود و موی سیاه کوتاهی در سر او ظاهر بود و بیخ دندان‌های مبارکش گشاده بود. چون چشم پدر بزرگوارش بر او افتاد، گریه کرد و فرمود که: ای آقای اهل بیت من! تو خود مرا از آب سیراب کن. بدرستی که به سوی پروردگار خود می‌روم. پس آن آب مصطکی را به پدر بزرگوار خود داده نوشید، و فرمود به او که: مرا از برای نماز مهیّا کن. در آن حال دستمالی در آغوش او پهن کردند و آن طفل او را وضو داد. پس حضرت فرمود: ای پسر من! مژده باد تو را که تویی صاحب الزمان و تویی حجّت خدا در روی زمین، و تویی پسر من و وصیّ من، و من تو را متولّد کرده‌ام و تویی م ح م د ابن الحسن بن علی بن محمّد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمّد بن علی بن الحسین بن علیّ بن ابی‌طالب ﷺ، و تو را پیغمبر خدا ﷺ مژدهٔ تو را به خلایق داده و به این اسم و کنیه تو را نامیده است. و اینها را که به تو گفتم، پدرم از پدران پاکش به من خبر داده، وصلّی الله علی أهل البیت. ربّنا إنّه حمید مجید.[۲]

---

۱. مصطکی: کندر رومی، صمغی است سفید و نرم و خوشبو و شیرین و چسبناک، از درختی که در شام و برخی نقاط دیگر می‌روید به دست می‌آید. در عربی مُصطَکیٰ می‌گویند.

۲. یعنی: و خداوند بر خاندان پیامبر [ﷺ] درود فرستد. پروردگار ما ستوده و ارجمند است.

در آن ساعت که این را فرمود، روح مطهّر منوّر او به سوی رضوان جنان پرواز نمود.[۱]

دوازدهم ماریه کنیز حضرت امام حسن عسکری ﷺ بود که گفت: چون حضرت قائم متولّد شد، به دو زانو نشست و انگشتان شهادت را به سوی آسمان بلند نموده، عطسه کرد، پس گفت: **الحمد لله ربّ العالمین، وصلّی الله علی محمّد وآله**.[۲] بعد از آن فرمود: گمان کردند ظالمین که حجّت خدا برطرف خواهد شد.[۳]

سیزدهم احمد بن اسحاق قمی که از اجلّهٔ علما و حملهٔ اخبار و معتمد در نزد امام حسن عسکری ﷺ بود. شیخ صدوق به سند خود از او روایت کرده که: روزی به خدمت امام حسن عسکری ﷺ مشرّف شده و در قلب خود اراده نمودم که سؤال نمایم از آن حضرت، از امام بعد از او. قبل از آنکه من سؤال نمایم فرمود که: ای احمد! حق تعالی هرگز زمین را خالی از حجّت نخواهد گذاشت تا روز قیامت. و زمین و اهل آن ناچارند از وجود حجّتی که به واسطهٔ او خیرات و برکات بر زمین نازل شود و آفت‌ها و بلاها از ایشان دفع شود. پس عرض کردم: فدایت شوم، یابن رسول الله! خلیفه و امام بعد از تو کیه خواهد بود؟ آن حضرت برخاست و داخل خانه شد. بعد از لَمحه‌ای[۴] بیرون آمد و در دست او پسری سه ساله بود چون ماه شب چهارده، وفرمود: ای احمد! چون بسیار در نزد ما عزیز و محترم بودی، من این پسر را به تو نمودم، و او همنام جدّ خود محمّد مصطفاست، و این زمین را پر از عدل و داد خواهد نمود بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد.

عرض کردم: فدای تو شوم! علامت امامت او چیست که قلبم به او مطمئن گردد؟ ناگاه دیدم که آن طفل به سخن درآمد و به زبان فصیح فرمود که: **أَنَا بَقِيَّةُ اللهِ فِي الأَرْضِ**.

---

۱. غیبت شیخ طوسی، ص ۲۷۲، ضمن شمارهٔ ۲۳۷، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۶ ـ ۱۷، ضمن شمارهٔ ۱۴.

۲. یعنی: ستایش تنها شایستهٔ پروردگار جهانیان است، و خداوند بر محمّد و خاندانش درود فرستد.

۳. کمال الدین وتمام النعمة، ص ۴۳۰، ح ۵، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۴، ح ۶ و ج ۷۳، ص ۵۳، ح ۵.

۴. لمحه: یک بار نگریستن، یا شتاب به چیزی نظر کردن.

أَنَا الْمُنْتَقِمُ، وَأَنَا الْمَهدِيُّ، وَأَنَا الْقائِمُ بِإِذْنِ اللهِ، وَأَنَا الخاتَمُ، وَأَنَا الَّذي أَملأُ الأَرضَ قِسطاً وَعَدلاً كَما مُلِئَت ظُلماً وَجَوراً[1].[2]

چهاردهم سعد بن عبدالله است که از ثقات اصحاب حدیث است. شیخ صدوق روایت کرده که: احمد بن اسحاق که از وکلای حضرت امام حسن عسکری بود عازم خدمت آن حضرت شد، و سعد بن عبدالله نیز به مصاحبت او روانه شدند. چون به سرّ من رأی رسیدند، احمد بن اسحاق اذن دخول خواست از برای خود و من. چون داخل شدیم، احمد همیانی با خود داشت که در آن صد و شصت کیسه بود از طلا و نقره که هریک از آنها را یک نفر از شیعیان آن حضرت سرش را مهر زده، به خدمت آن حضرت فرستاده بودند. چون شرف حضور حاصل شد، دیدم که در دامن آن حضرت طفلی مانند ستارهٔ مشتری در کمال حسن و جمال نشسته است و در سرش دو کاکل بود. و در نزد امام حسن عسکری ﷺ گویی از طلا بود به شکل انار، که به جواهر گرانبها مرصّع بود و آن حضرت خود مشغول نامه نوشتن بود. چون آن طفل مانع می‌شد او را از نوشتن، حضرت آن گوی را می‌انداخت و آن طفل از پی آن می‌رفت و آن حضرت مشغول نوشتن می‌شد.

چون احمد همیان را گشود و کیسه‌ها را در نزد آن سرور گذاشت، حضرت به آن طفل فرمود که: اینها تُحَف و هدایای شیعیان توست. بگشا و متصرّف شو. پس آن نوربخش دیده‌های اهل عالم به پدر بزرگوارش عرض کرد که: آیا جایز است که دست طاهر خود را به سوی مال‌های حرام دراز کنم؟ بعد از آن حضرت فرمود که: ای پسر اسحاق! آنچه در همیان است، بگذار در نزد صاحب الامر، تا حلال آن را از حرام جدا نماید.

پس احمد یک کیسه را بیرون آورد. حضرت صاحب الامر فرمود: این از فلان است

---

۱. یعنی: من آنم که خدا در زمین باقی گذارده. منم انتقام گیرنده، و منم مهدی، و منم که به اذن خدا قیام خواهم کرد، و منم خاتم [اوصیا] و منم که زمین را پر از عدل و داد خواهم کرد چنان که پر از ظلم و جور شده باشد.

۲ ر.ک: کمال الدین وتمام النعمة، ص ۳۸۴، ح ۱؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۳ ـ ۲۴، ح ۱۶.

که در فلان محلّه از قم می‌باشد، و شصت و دو اشرفی در این کیسه است. چهل و پنج اشرفی آنِ از قیمت ملکی است که از پدر به او میراث رسیده بود و فروخته است و سه دینار آن از کرایهٔ دکّان است، و چهارده اشرفی قیمت هفت جامه است که فروخته است. فرمود: راست گفتی، ای فرزند! بگو که چه چیز در میان آنها حرام است تا بیرون کند؟ فرمود که: در میان آنها یک اشرفی هست به سکّهٔ ری که به تاریخ فلان زده شده و تاریخش در آن نقش است، و نصف سکّهٔ آن محو شده. و یک دینار حرام مِقراض[1] شده در آن هست که یک دانگ و نیم است. در این کیسه این دو دینار حرام است. و وجه حرمتش آنکه صاحب این کیسه را در فلان سال و در فلان ماه در نزد جولایی[2] که از همسایگانش بود، مقدار یک من و نیم ریسمان بود و مدّتی بر آن گذشت و آن را دزد برد. آن مرد چون گفت که: ریسمان را دزد برده، تصدیق او نکرد و غرامت آن را از او گرفته و این ریسمانی بود باریک‌تر از آن [که] دزد برده. آن را داد بافتند و فروخت آن را به دو دینار، و این دو دینار از قیمت آن جامه است و حرام است. چون احمد آن دو کیسه را گشود، آن دو دینار به همان علامت‌هایی که حضرت صاحب الامر فرموده بود پیدا شد. آن را برداشت و باقی را تسلیم آن حضرت نمود.

پس صُرّهٔ[3] دیگر بیرون آورد. حضرت صاحب الامر فرمود که: این از فلان است که در فلان محلّهٔ قم می‌باشد و پنجاه اشرفی در آن است، و ما دست بر این صرّه دراز نمی‌کنیم. پرسید: چرا؟ فرمود که: این اشرفی‌ها قیمت گندمی است که بین صاحب آن با برزگرانش[4] مشترک بود، و حِصّهٔ خود را زیاده کیل کرد و گرفت، و مال شرکا در آن است. حضرت امام حسن عسکری ﷺ فرمود: راست گفتی، ای فرزند! پس به

---

۱. مِقراض: قیچی.
۲. جولا: جولاه، بافنده، نسّاج.
۳. صُرّه: همیان، کیسهٔ پول، کیسهٔ سیم و زر.
۴. برزگران: کشاورزان، زارعان.

احمد گفت که: این کیسه‌ها را بردار، و وصیّت کن که به صاحبانش برسانند که ما نمی‌خواهیم و این حرام است، تا آنکه همهٔ آنها را تمیز فرمود.

و بعد از آن سعد بن عبدالله خواست که مسائل خود را از حضرت امام حسن عسکری ﷺ سؤال نماید. فرمود که: از نور چشم من آنچه می‌خواهی سؤال کن. پس سعد بن عبدالله مسائل مشکلهٔ خود را از آن نور الهی سؤال نمود و جواب شافی[1] کافی شنید. و جمله‌ای از مسائل که از نظرش محو شده بود، آن حضرت مِن بابِ الإعجاز به یادش آورده و جواب فرمود.[2]

پانزدهم ابوالادیان است؛ چنان که مجلسی ـ علیه الرحمه ـ از شیخ صدوق در کتاب کمال الدین نقل نموده که: ابوالادیان یکی از خدّام امام حسن عسکری ﷺ بود و نامه‌های آن حضرت را به شهرها می‌برد. ابو الادیان گفت که: روزی در ایّام بیماری آن حضرت به خدمتش مشرّف شدم. در آن حال نامه‌ای نوشته، به من داد و فرمود که: این نامه را ببر به مداین، و سفرت پانزده روز طول می‌کشد و در روز پانزدهم داخل سرّ من رأی می‌شوی و صدای ناله و شیون از خانهٔ من می‌شنوی، و مرا در جایی که میّت را غسل می‌دهند می‌بینی. عرض کردم که: ای سیّد و مولای من! بعد از شما جانشین شما کِه می‌باشد؟ فرمود: آن کسی که جواب این مکتوبات را از تو می‌طلبد اوست جانشین من. عرض کردم که: علامات او را زیاده از این بیان فرمایید. فرمود: کسی که بر من نماز می‌گزارد اوست جانشین من. عرض کردم: زیاد فرمایید علامات او را از برای من تا واضح شود. فرمود: آن کس که خبر می‌دهد به آنچه در میان همیان است، اوست قائم بعد از من. دیگر مهابت و صلابت آن حضرت مانع شد مرا از آنکه بپرسم که: در میان همیان چیست؟

پس نامه‌ها را برداشته، به مداین رفتم و در روز پانزدهم مراجعت نموده، داخل

---

۱. شافی: سودمند.

۲ ر.ک: کمال الدین وتمام النعمة، ص ۴۵۴ ـ ۴۶۵، ح ۲۱؛ بحارالأنوار، ج ۳۰، ص ۱۸۲ ـ ۱۸۶، ح ۴۴ و ج ۵۲، ص ۷۸ ـ ۸۸، ح ۱.

سرّ من رأی شدم، چنان که به من خبر داده بود. و صدای ناله و شیون از خانهٔ آن سرور شنیدم و جعفر پسر امام علی النقی ﷺ را ملاقات کردم. دیدم که بر باب خانهٔ آن حضرت ایستاده و شیعیان در اطراف او به جهت وفات امام به او تعزیت می‌گفتند، و از جهت اعتقاد به امامت او به او تهنیت می‌گفتند. در آن حال با خود گفتم که: اگر این مرد امام باشد، هرآینه امامت ضایع گردید؛ زیرا که من او را به شرب خمر و قمار باختن و طنبور زدن می‌شناختم. آن گاه من هم پیش رفتم و به او تعزیت گفتم. از من چیزی نپرسید. آن گاه دیدم عقید غلام بیرون آمد، به جعفر گفت: برادرت کفن کرده شد. برخیز و نماز کن.

پس جعفر داخل خانه شد در حالتی که شیعیان در اطرافش بودند. دیدم که حضرت امام حسن عسکری را کفن کرده، در بالای تابوت گذاشته‌اند. پس جعفر پیش ایستاد که نماز بخواند. ناگاه طفل گندمگونی که موهای سیاه کوتاه داشت و بیخ دندان‌هایش گشاده بود، بیرون آمد و ردای جعفر را کشید و گفت که: ای عم! پس بایست که من اولی به آنم که بر پدرم نماز بخوانم. آن گاه جعفر به عقب رفت، در حالتی که رنگ رویش مانند غبار گردیده بود. پس آن طفل پیش ایستاد و بر پدر بزرگوارش نماز کرد و او را در یک سمت قبر پدرش حضرت امام علی النقی ﷺ دفن نمود. بعد از آن به من فرمود: ای ابو الادیان! بیاور جواب آن نامه‌هایی که در نزد توست. پس آن نامه‌ها را به او تسلیم کردم و در پیش خود گفتم که: تا به حال دو علامت از علائمی که حضرت امام حسن عسکری ﷺ به من خبر داده بود، ظاهر شد. و باقی ماند نقل همیان که ببینیم چه می‌شود.

پس بیرون آمده، به نزد جعفر رفتم. دیدم که از شدّت غیظ آه می‌کشید. در آن اثنا حاجز وشّاء از جعفر پرسید: ای سیّد من! این طفل کیست؟ اگر پسر امام حسن عسکری باشد، باید که از برای خود حجّتی اقامه کند. جعفر گفت: به خدا سوگند که تا به حال من او را ندیده بودم و نمی‌شناسم. در آن حال چند نفر از اهل قم وارد شدند و از حضرت امام حسن عسکری احوال گرفتند. گفتند که: وفات نمود. پرسیدند که:

جانشین آن بزرگوار کیست؟ گفتند: جعفر برادر او. پس ایشان به جعفر سلام کردند و تعزیت و تهنیت گفتند و پس از آن به جعفر گفتند که: در نزد ما اموال و مکتوباتی است و باید به ما بگویی که این نامه‌ها از کیست و مقدار اموال چیست. آن گاه جعفر برخاست در حالتی که از شدّت غیظ دامنش را تکان می‌داد، و می‌گفت که: این جماعت توقّع دارند که از غیب خبر بدهیم.

بعد از آن خادمی بیرون آمد و گفت: در نزد شما مکتوب فلان و فلان است و همیانی است که در آن هزار دینار است و سکّهٔ ده دینار از آن محو شده. آن اموال و مکتوبات را تسلیم نمایید. ایشان گفتند که: کسی که تو را در پی این امر فرستاده، هرآینه او امام است. پس جعفر به نزد خلیفه رفته، ماجرا را به او نقل کرد. آن گاه خلیفه غلامان خود را فرستاد و صیقل جاریهٔ حضرت امام حسن عسکری ﷺ را گرفتند، و آن طفل را از او مطالبه کردند. او انکار نمود و ادّعا کرد که: من از حضرت امام حسن عسکری حامله‌ام و هنوز وضع حمل من نشده، و مقصودش کتمان امر حضرت حجّت بود. چون این ادّعا را از آن جاریه شنیدند، او را به ابن ابی‌الشوارب قاضی سپردند که در نزد او بماند تا ادّعای او ظاهر شود. بعد از اندک زمانی خبر فوت عبدالله بن یحیی بن خاقان در رسید، و خبر خروج صاحب زنجیان در بصره [را] به معتمد و اصحاب او دادند، و اغتشاش کلّی روی داد که از جاریه غفلت کردند و از دست ایشان رها شد.[1]

شانزدهم کامل بن ابراهیم است ـ چنان که از کتاب غیبت شیخ طوسی نقل شد که: جماعتی از مُفَوِّضه[2] و غیر آن در مسئلهٔ تفویض منازعه کردند، و کامل بن ابراهیم را به خدمت حضرت امام حسن عسکری ﷺ فرستادند که این مسئله را از آن حضرت سؤال نماید ـ.

---

۱. کمال الدین وتمام النعمة، ص ۴۷۵ ـ ۴۷۶، ضمن شمارهٔ ۲۵؛ بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۳۳۲ ـ ۳۳۳، ح ۴ و ج ۵۲، ص ۶۷ ـ ۶۸، ح ۵۳.

۲. مفوّضه: فرقه‌ای از مسلمانان که منکر جبر و جبریّه هستند و بر خلاف عقیدهٔ جبریّه بنده را در کار خود فاعل مختار می‌دانند.

کامل می‌گوید: چون به خدمت آن سرور رسیدم، سلام کرده، نشستم به سوی درگاهی که پرده بر آن آویخته بود. ناگاه باد آن پرده را بلند نمود. چشمم افتاد به جوانی که صورت او مانند ماه شب چهارده بود و قریب چهار سال سنّ مبارکش بود. پس دیدم که آن جوان فرمود: یاکامل بن ابراهیم! که لرزه بر اندام من افتاد و بی‌اختیار عرض کردم: لبّیك، یا سیّدي ومولاي! فرمود: آمده‌ای سؤال کنی از مقالهٔ مفوّضه. دروغ گفتند مفوّضه و تکذیب نموده‌اند خدا و رسول او را، بلکه قلوب ما ائمّهٔ دین اوعیه و ظرف است از برای مشیّت و ارادهٔ الهی. پس اگر خدا بخواهد امری را، ما نیز می‌خواهیم آن امر را، و خداوند در قرآن مجید فرموده است که: ائمّه ﷺ نمی‌خواهند مگر آن چیزی را که خدا خواسته است.[۱]

پس آن پرده به حال خود برگشت، و من قادر نبودم که آن را بردارم و کشف حجاب نمایم. بعد از آن حضرت امام حسن عسکری ﷺ تبسّم‌کنان نگاه کرد به من و فرمود: یاکامل! دیگر از برای چه نشسته‌ای، و حال آنکه از مطلب تو خبر داد کسی که بعد از من بر همهٔ خلایق حجّت است؟ آن‌گاه برخاسته، بیرون رفتم و قائم ﷺ را دیگر ندیدم.

و این روایت را شیخ طوسی به چند سند نقل کرده است.[۲]

هفدهم رشیق مصاحب مازرانی است؛ چنان که از کتاب غیبت شیخ طوسی نقل شده است از قنبری که رشیق گفت که: خلیفه معتضد ما را طلبید، و ما سه نفر بودیم. و به ما حکم کرد که بر اسب‌های سبکباری که اسب باری نباشند ـ بلکه با اسب‌های سواری ـ داخل در سرّ من رأی شوید. و محلّه و خانه‌ای را از برای ما وصف نمود و گفت: وقتی که به آن خانه رسیدید، خدمتکار سیاهی در پیش آن خانه می‌بینید. آن‌گاه هجوم‌آور شوید به اندرون خانه، و هرکه را در آن خانه دیدید سرش جدا نموده، نزد من آورید.

---

۱. ﴿وَمَا تَشَاؤُونَ إِلاَّ أَن يَشَاءَ اللهُ﴾. [سورهٔ انسان، آیهٔ ۳۰؛ سورهٔ تکویر، آیهٔ ۲۹]

۲. غیبت شیخ طوسی، ص ۲۴۶ ـ ۲۴۸، ح ۲۱۶ و ذیل آن؛ بحارالأنوار، ج ۲۵، ص ۳۳۶ ـ ۳۳۷، ح ۱۶ و ....

پس به گفتهٔ او داخل در سرّ من رأی شدیم و هر آنچه به ما خبر داده بود چنان یافتیم. و در میان دالان خانه خادم سیاهی دیدیم که در دستش بند زیرجامه بود و می‌بافت. از او پرسیدیم که: در خانه کیست؟ گفت: صاحبش، و از ما باکی ننمود و چندان اعتنایی به ما نکرد. پس داخل خانه شدیم. خانه‌ای امیرانه دیدیم که هرگز بهتر از آن عمارت ندیده بودیم و صحن آن عمارت خالی بود و احدی را در آن جا ندیدیم. پس ستر و سایبانی مشاهده کردیم که بهتر از آن دیده نشده، گویا که دست خلایق از آن کوتاه بود. پس آن را بلند نمودیم. خانهٔ وسیعی دیدیم که گویا در اندرون خانه دریایی بود. و در آخر آن حصیری دیدیم و چنان دانستیم که آن حصیر بر روی آب است و بر روی آن حصیر، مردی را دیدیم که زیباترین مردم بود. ایستاده نماز می‌کرد و ابداً به ما اعتنایی نکرد و به جانب ما التفات نفرمود.

آن گاه یکی از ما ـ که اسم او احمد بن عبدالله بود ـ از ما سبقت گرفته، خواست که داخل در خانه شود. ناگاه در آب افتاد و دست و پا می‌زد. نزدیک بود که غرق شود. در آن حال من دست خود را دراز کرده، دستش را گرفتم و او را بیرون آورده، خلاص کردم. چون بیرون آمد، مدهوش شد و ساعتی بدین منوال بود. پس رفیق دیگر ما جرأت نموده، خواست که داخل در خانه شود. او نیز مانند اوّلی مُشرِف به غرق شد. آن گاه من مدهوش شده و به صاحب خانه گفتم که: از تو و خدای تو معذرت می‌طلبم. به خدا سوگند که من ندانستم که حقیقت این امر را که مأمور به آن شده‌ایم چیست، و ندانستیم که به کشتن کدام شخص می‌آییم، و حال از کردهٔ خود نادم و پشیمانم و به سوی خدا توبه و بازگشت کردم. آن شخص ابداً به سخنان ما اعتنا نکرد و از نماز خواندن رو برنگردانید.

و این کیفیّت او ما را ترسانید و از آن جا برگشتیم. و خلیفه معتضد منتظر ما بود و به دربانان سپرده بود که هر وقت وارد شدیم ما را به نزد وی ببرد. پس در شب وارد شدیم و دربان ما را به نزد او برد، و چگونگی امری را که به جهت آن رفته بودیم از ما پرسید. ما آنچه واقع شده بود از برای او نقل کردیم. گفت: قبل از من به کسی

ملاقات کرده‌اید که این خبر را به او گفته باشید؟ گفتیم: نه. پس قسم‌های مُغَلَّظه[۱] بنیاد کرد که: اگر این خبر را اظهار نمایید، گردن شما را می‌زنم. و ما در زمان حیات او از ترس خلیفه جرأت ابراز این مطلب را نکردیم مگر بعد از فوت او.[۲]

قطب راوندی ﷺ در کتاب خرایج نقل کرده که: بعد از این خلیفه معتضد لشکر بسیاری به سرّ من رأی فرستاد. وقتی که داخل خانهٔ آن سرور شدند، از سرداب مقدّس صدای قرائت قرآن شنیدند. پس در اطراف خانه و بر در آن جمع شدند، و بزرگ لشکر بر در خانه ایستاد و منتظر بود تا همهٔ لشکر برسند و داخل خانه شوند تا او را یکدفعه بگیرند. ناگاه آن جوان از سرداب بیرون آمد و از میان جماعت و در پیش روی بزرگ ایشان عبور کرد و از نظر مردم غایب شد. پس بزرگ لشکر گفت که: به سرداب داخل شوید و او را بگیرید. گفتند به او که: آیا او همان نبود که از سرداب بیرون آمد و از پیش روی تو عبور کرد و از نظر مردم غایب شد؟ گفت: من ندیدم او را. شما که دیدید چرا گذاشتید برود؟ گفتند: ما گمان کردیم که تو او را می‌بینی و امر نکردی ما را به گرفتن او، از این جهت ما متحمّل نشدیم.[۳]

هجدهم ابوالعباس محمّد بن جعفر قمی حِمَیری بود که با جمع کثیری از اهل قم وارد سرّ من رأی شدند؛ چنان که مجلسی ﷺ از شیخ صدوق و او به سند خود از علی بن سنان موصلی روایت کرده که: جماعتی از اهل قم و نواحی آن، که از جمله ابوالعبّاس محمّد بن جعفر قمی بود، وارد سرّ من رأی شدند در وقتی که حضرت امام حسن عسکری ﷺ وفات نموده بود. سؤال کردند که: وارث او کیست؟ گفتند: جعفر برادر او. پرسیدند که: او در کجاست؟ گفتند: برای تفرّج و تفریح در شط در کشتی نشسته و به شرب خمر مشغول است با چند نفر مُغَنّیان[۴].

---

۱. قسم‌های مغلّظه: قسم‌های شدید و گران.
۲. غیبت شیخ طوسی، ص ۲۴۸ ـ ۲۵۰، ش ۲۱۸؛ بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۵۱ ـ ۵۲، ش ۳۶.
۳. الخرائج والجرائح، ج ۲، ص ۹۴۲ ـ ۹۵۰، و نیز ر.ک: بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۵۲ ـ ۵۳، ش ۳۷.
۴. مغنّیان: جمع مغنّی، به معنای آوازه‌خوان.

چون آن جماعت این سخن شنیدند، به یکدیگر نگاه کردند و گفتند: امام به این صفت‌ها نمی‌باشد. بعضی از آنها گفتند که: ما برمی‌گردیم و این اموال را به صاحبانشان رد می‌نماییم. ابوالعبّاس به ایشان گفت: توقّف نمایید تا این مرد مراجعت نماید، او را امتحان کنیم تا صحّت و فساد ادّعای او معلوم گردد.

چون جعفر برگشت، به نزد او رفتند و سلام کردند و گفتند: ای سیّد ما! ما جماعتی هستیم از اهل قم و جمعی از شیعیان نیز با ما هستند و پاره‌ای از اموال برداشته که به خدمت مولای خود حضرت امام حسن عسکری مشرّف شویم. حال او وفات نموده. جعفر گفت که: آن اموال در کجاست؟ گفتند: در نزد ماست. گفت: بیاورید آن را در نزد من. گفتند که: ما اموالی را که خدمت حضرت امام حسن عسکری می‌آوردیم، شیعیان هر یک یک دینار یا دو دینار می‌دادند. آنها را جمع می‌کردیم و در میان یک کیسه می‌گذاشتیم. آن وقت همهٔ آن شیعیان مهرهای خود را به آن کیسه می‌زدند. چون به خدمت آن امام انام می‌رسیدیم، آن حضرت می‌فرمود که همهٔ مال چقدر است و چند دینار است و چقدر از فلان است و چقدر از فلان. هریک را بیان می‌فرمودند و نقش مهرهای هر یکی را می‌فرمود. جعفر گفت: دروغ گفتید در حقّ برادرم، و ادّعا کردید بر برادرم چیزی را که هرگز آن را نکرده است؛ زیرا که آنها علم غیب است و جز خدای تعالی کسی نمی‌داند.

چون آن جماعت سخنان جعفر را شنیدند، به یکدیگر نگاه کردند. پس جعفر حکم کرد که: آن اموال را به نزد من بیاورید. گفتند که: آن اموال از ما نیست، و ما اجرت گرفته‌ایم از صاحبان آن و وکیل شده‌ایم و به تو نمی‌دهیم مگر به همان علاماتی که از امام حسن عسکری می‌دیدیم، و اگر تو امامی از برای ما دلیل و برهانی اقامه کن. و اگر اقامهٔ دلیل نکنی، اموال را برمی‌گردانیم به سوی صاحبانش، تا آنکه هرچه رأی ایشان است عمل نمایند.

در آن حال جعفر به نزد خلیفه رفت و شکایت نمود. خلیفه آن جماعت را احضار کرد و گفت: این اموال را به جعفر تسلیم نمایید. گفتند: خدای تعالی امور خلیفه

را اصلاح کند. ما جماعتی هستیم اجیر و از جانب صاحبان این اموال وکیلیم. و آنها به ما سپرده‌اند که آنها را به کسی تسلیم ننماییم مگر به دلیل و معجزه، و عادت ما با حضرت امام حسن عسکری بدین نَهج بود. خلیفه گفت که: دلیل و معجزهٔ امام حسن در این باب چه بود؟ گفتند که: صفت دینارها و صاحبان آنها را بیان می‌فرمود و قدر آنها را می‌گفت. آن گاه آن اموال را به او تسلیم می‌کردیم و مکرّر خدمت او اموال می‌آوردیم و این معجزه از او مشاهده می‌کردیم، و حال آن حضرت وفات کرده. اگر این مرد نیز صاحب این امر است، باید معجزه‌ای که برادرش به ما می‌نمود بنماید، تسلیم او می‌نماییم، والّا این اموال را به صاحبانش رد می‌نماییم. جعفر گفت: یا امیر المؤمنین! اینها دروغ می‌گویند و بر برادرم افترا می‌زنند. خلیفه گفت که: اینها از جانب دیگران رسولند، وما علی الرسول إلّا البلاغ[1].

پس جعفر مبهوت شد و ساکت گردید. پس آن جماعت به خلیفه التماس کردند، و خواهش نمودند که کسی را از جانب خود همراه ایشان نماید که از این شهر به سلامت بیرون روند. خلیفه به نَقیب[2] امر کرد که کسی را مواظب ایشان نماید. چون از شهر بیرون رفتند، ناگاه دیدند جوان زیبایی از عقب ایشان بیرون آمد و یک‌یک اسامی ایشان را گفت که: یا فلان بن فلان و یا فلان بن فلان! مولای شما شما را می‌خواهد. اجابت کنید. ایشان گفتند که: آیا تویی مولای ما؟ گفت: معاذ الله! من بندهٔ او هستم. بیایید تا به نزد او رویم.

با آن جوان رفتیم تا به خانهٔ امام حسن عسکری ﷺ داخل شدیم. ناگاه حضرت قائم ﷺ را دیدیم که بر تختی نشسته و گویا در حُسن و جمال و بها پارهٔ ماه بود و در برش لباس‌های سبزی بود. پس به او سلام کردیم و جواب شنیدیم. بعد از آن فرمود که: همهٔ آن اموال، فلان مقدار از دینار است و فلان شخص فلان قدر فرستاده.

---

۱. یعنی: بر رسولان بلاغ باشد و بس. بلاغ: رساندن.

۲. نقیب: مهتر قوم، بزرگ و سرپرست و ضامن و رئیس قوم.

پس همهٔ آنها را وصف فرمود و بعد از آن لباس‌ها و بارها و چارپایان ما را وصف نمود. آن گاه ما برای بجا آوردن شکر الهی به سجده افتادیم، و از برای تعظیم آن بزرگوار در برابرش زمین را بوسیدیم. بعد از آن هرچه می‌خواستیم از او پرسیدیم، و جواب باصواب شنیدیم و آن اموال را به خدمتش آوردیم. و به ما فرمود که: بعد از این دیگر بار به سرّ من رأی نیاورید و در بغداد از برای شما کسی را نصب نمی‌نمایم که هرچه اموال است، در نزد او بیاورید و توقیعات ما از نزد او بیرون می‌آید. و به ابی‌العبّاس کفنی با قدری حنوط عطا نمود و فرمود که: خدای تعالی تو را در خصوص وفات تو اجر عظیم کرامت فرماید.

بعد از آن از خدمتش مرخّص شدیم. و به تلّ همدان نرسیده، ابی‌العبّاس وفات کرد. و بعد از آن دَأب[1] ما چنین بود که اموال را به بغداد می‌بردیم و به وکلای آن حضرت که در آن جا نصب کرده بود تسلیم می‌نمودیم.[2]

و بعضی چنین نقل کرده‌اند که: بعد از آن جعفر بیست هزار دینار به خلیفه رشوه داد و گفت: یا امیر المؤمنین! منصب برادرم را از برای من برقرار نما. خلیفه گفت که: مقام و منصب و مرتبهٔ برادرت از جانب خدا بود نه از جانب من. و ما آنچه سعی کردیم که نور او را خاموش نماییم، خداوند روز به روز او را ـ به سبب تقوا و علم و عبادت و حُسن ظاهری که داشت ـ بلند می‌گردانید. پس اگر تو نیز در نزد شیعیان برادرت به منزلهٔ او هستی، احتیاج به تقویت ما نداری، و اگر آن مرتبه را نداری ـ از علم و تقوا و عبادت و کرامات و معجزات ـ هرآینه تقویت ما از برای تو فایده ندارد.[3]

نوزدهم مجلسی ﷺ از کافی نقل نموده که: کلینی به سند خود از ابی‌محمّد وجنایی روایت کرده که: بعضی از اخوان ما قبل از وفات حضرت امام حسن عسکری ﷺ دید

---

۱. دأب: عادت.

۲. کمال الدین وتمام النعمة، ص ۴۷۶ ـ ۴۷۹، ح ۲۶؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۴۷ ـ ۴۹، ح ۳۴.

۳. کمال الدین وتمام النعمة، ص ۴۷۹، ذیل حدیث ۲۶؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۴۹ ـ ۵۰، ذیل حدیث ۳۴.

که حضرت قائم ﷺ از خانه بیرون آمد، در حالتی که می‌فرمود: پروردگارا! تو می‌دانی که احبّ بقاع و دوست‌ترین مکان‌ها در نزد من، سکنا کردن در سرّ من رأی است و می‌خواهم در آن جا مسکن نمایم، اگر منعم نکنند.[۱]

بیستم ابی‌علی بن مطهّر است؛ چنان که مجلسی از ارشاد مفید و کلینی روایت کرده است از علی بن محمّد و او از فتح غلام زراری که از علی بن مطهّر شنیدم که می‌گفت: من حضرت صاحب الامر را دیدم، و قدّ مبارک او را از برای من وصف کرد.[۲]

بیست و یکم از کتاب ارشاد و او به سند خود از عمرو اهوازی روایت کرده که: حضرت امام حسن عسکری ﷺ حضرت صاحب الامر ـ عجّل الله فرجه ـ را به من نشان داد، و فرمود که: این صاحب شماست.[۳]

بیست و دوم جدّ ابی‌الحسن بن وجنا بود؛ چنان که صدوق علیه الرحمه به سند خود از او روایت کرده که: پدرم از جدّم روایت کرده که: بعد از وفات امام حسن عسکری ﷺ ما در خانهٔ آن حضرت بودیم. ناگاه سوار چندی داخل خانه شدند از برای نهب و غارت اموال، که یکی از ایشان جعفر کذّاب بود. پس اطراف ما را گرفتند. در آن حال امیدواریِ ما به حضرت قائم بود. دیدم که آن حضرت از درِ خانه بیرون آمد و من به او نگاه می‌کردم. در آن وقت آن حضرت به سنّ شش سالگی بود و غیر از من احدی او را ندیده بود، تا آنکه از نظرم غایب گردید.[۴]

بیست و سوم محمّد بن صالح قنبری است که جدّ او قنبر بزرگ غلام امام رضا ﷺ بود؛ چنان که صدوق به سند خود از ابی‌عبدالله بلخی و او از محمّد بن صالح روایت کرده که: بعد از وفات حضرت امام حسن عسکری وقتی که جعفر کذّاب

---

۱. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۶۶، ح ۵۲، و نیز ر.ک: کافی، ج ۱، ص ۳۳۱، ح ۱۰.
۲. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۶۰، ذیل شمارهٔ ۴۵، و نیز ر.ک: الکافی، ج ۱، ص ۳۳۱، ش ۵؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۳۵۲.
۳. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۶۰، ح ۴۸، و نیز ر.ک: کافی، ج ۱، ص ۳۲۸ ـ ۳۳۲، ح ۳ و ۱۲؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۳۴۸ و ۳۵۳ ـ ۳۵۴.
۴. کمال الدین وتمام النعمة، ص ۴۷۳، ضمن شمارهٔ ۲۵، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۴۷، ش ۳۳.

در سر میراث نزاع می‌کرد، صاحب الامر ـ عجّل الله فرجه ـ از سمتی که جعفر ندانست درآمد و گفت: یا جعفر! تو را چه شده است که به حقوق و میراث من متعرّض می‌شوی؟ جعفر از این سخن متحیّر و مبهوت شد، و بعد غایب گردید. و جعفر هرچه میان مردم جستجو نمود او را پیدا نکرد.[۱]

بیست و چهارم نیز مجلسی از شیخ صدوق در کتاب اکمال الدین و از غیبت شیخ طوسی [نقل کرده] که هریک به سند خود از ضوء بن علی و او از فارسی ـ که یکی از چاکران حضرت امام حسن عسکری ﷺ بود ـ روایت کرده که: من در خانهٔ آن حضرت ایستاده بودم و آن حضرت مرا طلبید، و فرمود که: چه چیز تو را در این مکان آورد؟ عرض کردم: شوق خدمتکاریِ تو مرا در این مکان آورد. فرمود که: در این خانه باش. پس من در میان خدمتکاران آن حضرت ماندم، و هرچه ایشان را ضرور می‌شد به بازار رفته، می‌خریدم.

روزی خواستم که به خدمت او مشرّف شوم. ناگاه صدایی از میان خانه شنیدم که فرمود: در مکان خود توقّف کن و از جای خود حرکت منما. من جرأت نکردم که داخل خانه شوم یا بیرون روم. در آن حال کنیزی بیرون آمد و با وی چیزی بود پوشیده. بعد از آن امر شد به من که: داخل شو. پس داخل شدم. به آن کنیز فرمود: آنچه در نزد توست پوشش از رویش بردار. پس کنیز روپوش را برداشت. ناگاه نظرم بر طفل سفید رنگ خوب رویی افتاد، و پوشش از روی شکمش برداشت. دیدم موهای سبزی از سینه تا نافش کشیده شده بود. پس حضرت امام حسن عسکری ﷺ به من فرمود که: این است صاحب شما. و بعد از آن به کنیز امر فرمود تا او را برداشت، و بعد از آن دیگر او را ندیدم تا آن حضرت وفات کرد.[۲]

---

۱. کمال الدین وتمام النعمة، ص ۴۴۲، ح ۱۵، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۴۲، ح ۳۱.

۲. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۶ ـ ۲۷، ح ۲۱، و نیز ر.ک: کافی، ج ۱، ص ۳۲۹، ح ۶ و ص ۵۱۴ ـ ۵۱۵، ح ۲؛ کمال الدین وتمام النعمة، ص ۴۳۵ ـ ۴۳۶، ح ۴؛ غیبت شیخ طوسی، ص ۲۳۳ ـ ۲۳۴، ح ۲۰۲.

بیست و پنجم ابی‌هارون است؛ چنان که از شیخ صدوق و از غیبت طوسی [نقش شده] که هریک به سند خود از جماعتی روایت کرده‌اند که: ابی‌هارون گفت که: حضرت صاحب الزمان ـ عجّل الله فرجه ـ را دیدم در حالتی که روی مبارکش مانند ماه شب چهارده بود، و در نافش موهایی دیدم که مانند خط کشیده بود. پارچه را برداشتم، دیدم که ختنه کرده شده است. از آن حال از حضرت امام حسن عسکری ﷺ پرسیدم. فرمود: بدین نهج زاییده شده و ما هم بدین طریق زاییده شدیم، لکن به جهت عمل به سنّت، تیغ را به محلّ ختنه می‌گذاریم تا آنکه سنّت ختنه به عمل آید.[۱]

بیست و ششم محمّد بن اسماعیل بن موسی بن جعفر ﷺ است که یکی از ابرار سادات بنی‌هاشم است. و از غیبت طوسی به سند خود از او روایت کرده که: مابین مسجد کوفه و مسجد مدینه، به خدمت حضرت حجّت صاحب العصر والزمان مشرّف شدم در حالتی که صغیر السن بود.[۲]

بیست و هفتم احمد بن عبدالله هاشمی بود که از سادات بنی‌عبّاسی است؛ چنان که از غیبت طوسی به سند خود روایت کرده از او که: ما در روز وفات حضرت امام حسن عسکری ﷺ در سرّ من رأی به خانهٔ آن حضرت حاضر بودیم و جنازهٔ آن حضرت را گذاشتند. و ما سی و نه نفر بودیم که منتظر از برای نماز بر او بودیم. ناگاه دیدم جوان عشاری ـ یعنی به سنّ ده ساله ـ با پاهای برهنه ردا بر سر کشیده، بیرون آمد. وقتی که او را دیدیم، بدون آنکه او را بشناسیم، از هیبت و جلالش از جای برخاستیم. آن گاه در پیش روی ما ایستاد و ما در پشت سرش صف بستیم و با او بر جنازهٔ آن حضرت نماز خواندیم. و چون از نماز فارغ شد، داخل خانه‌ای شد غیر از آن خانه که از آن جا بیرون آمد.[۳]

---

۱. کمال الدین وتمام النعمة، ص ۴۳۴ ـ ۴۳۵، ح ۱؛ غیبت شیخ طوسی، ص ۲۵۰، ح ۲۱۹، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۵، ح ۱۸.

۲. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۳، ح ۸، و نیز ر.ک: غیبت شیخ طوسی، ص ۲۶۸، ح ۲۳۰.

۳. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۵ ـ ۶، ح ۴، و نیز ر.ک: غیبت شیخ طوسی، ص ۲۵۸ ـ ۲۵۹، ح ۲۲۶.

بیست و هشتم علی بن ابراهیم فدکی بود؛ چنان که از غیبت طوسی به سند خود از او روایت کرده که: قبل از سیصد از هجرت، به طواف بیت الله مشغول بودم و شش شَوط[1] آن را بجای آوردم. خواستم که شوط هفتم را نیز بجای آورم، ناگاه در سمت دست راست جمعیّتی دیدم که دور هم حلقه زده‌اند و در میان ایشان جوان خوش‌رویی با هیبت تمام نشسته بود. در آن حال به طرزی تکلّم نمود که هرگز کلامی از آن بهتر و شیرین‌تر ندیده و نشنیده بودم. پس نزدیک آن جماعت رفتم، و ازدحام مردم مرا مانع شد از حلاوت کلام و سخن گفتن با او. از بعضی از ایشان پرسیدم که: این جوان کیست؟ گفتند: پسر پیغمبر خداست که در هر سالی یک مرتبه از برای خاصّان خود ظاهر می‌شود و با ایشان سخن می‌گوید.

آن گاه به آن حضرت عرض کردم که: من طالب ارشاد و هدایتم. مرا ارشاد و هدایت نما. آن گاه سنگریزه‌ای به من داد. بعضی از آن جماعت به من گفتند که: پسر پیغمبر به تو چه داد؟ گفتم: سنگریزه. چون دست خود را گشودم، ریختهٔ طلایی مشاهده کردم. پس، از آن جا رفتم. ناگاه دیدم که آن حضرت از عقب من رسید. فرمود که: آیا از برای تو حجّت ثابت گردید و حق برای تو آشکار شد و کوریِ دیدهٔ دلت زایل گردید؟ آیا مرا می‌شناسی؟ عرض کردم: نه. فرمود: منم مهدی. منم قائم زمان. منم کسی که زمین را پر از عدل می‌کنم چنان که پر از جور شده باشد. بدرستی که روی زمین خالی از حجّت نمی‌شود، و خلایق بیشتر از حیرت بنی‌اسرائیل در فترت و حیرت نمی‌مانند، و حال من برای اکثری از شیعیان به توسّط سفرا ظاهر گردیده. و اینکه گفتم امانتی است در نزد تو، آن را به برادران خود که از اهل حقّند خبر ده.[2]

بیست و نهم محمّد بن عبدالله قمی است. از غیبت طوسی ﷺ به سند خود از احمد بن خلف و او از محمّد بن عبدالله روایت کرده که: بعد از وفات امام حسن عسکری ﷺ

---

۱. شوط: یک بار گردش.

۲. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱ ـ ۲، ح ۱، و نیز ر.ک: غیبت شیخ طوسی، ص ۲۵۳ ـ ۲۵۴، ح ۲۲۳.

مدّت سی سال جستجوی مولای خود می‌نمودم و چند سال در مکّه متوطّن شدم و تتبّع اخبار و آثار می‌نمودم، تا آنکه در سال دویست و نود و سوم از هجرت در رسید و به طواف بیت الله رفتم. و بعد از طواف در مقام ابراهیم ﷺ دو رکعت نماز گزارده، خوابم ربود. ناگاه صدای دعا خواندنی شنیدم که مانند آن را تا آن زمان نشنیده بودم. بیدارم نمود و بدقّت نظر کردم. دیدم جوان گندمگونی را که تا آن زمان مثل او در حُسن صورت و خوشیِ قامت ندیده بودم. چون از دعا فارغ شد، دو رکعت نماز گزارد و بیرون رفت و به عمل سعی بین صفا و مروه مشغول شد. من نیز با او متابعت نمودم. آن گاه خداوند در دل من انداخت که این جوان، صاحب الزمان است. وقتی که از عمل سعی فارغ شد، راه بعضی از درّه‌های کوه را پیش گرفت. من نیز از عقب او رفتم. چون به او نزدیک شدم، ناگاه دیدم مرد سیاهی سر راه بر من گرفت و بر من صیحه زد که بسیار خائف شدم و به من گفت که: خدا تو را سلامت بدارد! چه می‌خواهی؟ من ترسیده، ایستادم تا آنکه از نظرم غایب شد و من خود را ملامت کردم که چرا حرف آن مرد سیاه را قبول کردم. و بعد از آن ناله و تضرّع به درگاه خدا بسیار نمودم، و پیغمبر و ائمّهٔ دین را شفیع قرار دادم که از برای من امری را ظاهر گرداند که دلم آرام گیرد.

چون دو سال گذشت، وقتی به زیارت قبر پیغمبر ﷺ مشرّف شدم و در میان قبر مطهّر و منبر بودم، خوابم ربود. ناگاه دیدم کسی مرا بیدار کرد. چون نگاه کردم، دیدم که همان مرد سیاهی است که مرا مانع شده بود از شرفیابی ملاقات مولای من، و به من گفت که: حال تو چگونه است؟ گفتم: خدا را حمد می‌کنم و تو را مذمّت می‌نمایم. گفت: مرا مذمّت نکن؛ زیرا که من مأمور بودم به آن چیزی که به تو گفتم. بدرستی که تو در آن وقت خیر بسیاری یافتی، و بعد از آن احوال چند نفر از برادران دینی مرا پرسید و بعضی از مَغیبات[1] که بعد از آن ظاهر می‌شد به من گفت.[2]

---

۱. مَغیبات، مُغَیَّبات: چیزهای پنهانی، چیزهای غیبی.

۲. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳ـ۵، ح ۲، و نیز ر.ک: غیبت شیخ طوسی، ص ۲۵۴ـ۲۵۷، ش ۲۲۴.

سی‌ام یوسف بن احمد بن جعفر است؛ چنان که از کتاب غیبت شیخ طوسی به سند خود از محمّد بن ابراهیم نعمانی و او از یوسف بن احمد بن جعفر روایت کرده که: در سال سیصد و ششم از هجرت در مکّهٔ معظّمه به قصد مجاورت ماندم. بعد از آن از آن جا بیرون آمده، به شام برگشتم. روزی در راه می‌آمدم در حالتی که نماز صبح از من فوت شده بود. از محمل به زیر آمدم از برای نماز کردن.

ناگاه دیدم چهار نفر مرد را که در یک محمل نشسته[اند]. پس من ایستادم و تعجّب داشتم. ناگاه یکی از آنها به من گفت که: از چه چیز تعجّب می‌کنی؟ نمازت را ترک کردی و با مذهبت مخالفت نمودی. گفتم: از کجا دانستی مذهب مرا؟ گفت: می‌خواهی صاحب زمان خود را ببینی؟ گفتم: بلی. آن گاه به یکی از آن چهار نفر اشاره کرد ـ یعنی: این است صاحب الزمان ﷺ ـ. گفتم: آیا او را دلایل و علامات هست؟ گفت: کدام یک از این دو معجزه را می‌خواهی: که شتر با بارش به سمت آسمان بالا رود، یا آنکه محمل به طرف آسمان بالا رود؟ گفتم: هر کدام از آنها به عرصهٔ ظهور رسد، مرا کفایت خواهد نمود.

ناگاه دیدم که شتر با بارش به جانب آسمان بلند شد و آن مرد اشاره به جانب شخصی نمود که گندمگون بود و در پیشانی او اثر سجده بود.[1]

سی و یکم ابراهیم بن ادریس است؛ چنان که از غیبت طوسی و ارشاد مفید به سند خود از او روایت کرده‌اند که او گفته است: بعد از وفات حضرت امام حسن عسکری ﷺ دیدم حضرت صاحب الزمان را، در حالتی که قامت او بلند شده بود. پس سر انور و دست‌های مبارک او را بوسیدم.[2]

سی و دوم خادم ابراهیم بن عبدهٔ نیشابوری بود؛ چنان که از ارشاد شیخ مفید و او از کلینی و او از ابن‌شاذان و او از خادم ابراهیم روایت کرده که: من با ابراهیم در صفا

---

۱. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۵، ش ۳، و نیز ر.ک: غیبت شیخ طوسی، ص ۲۵۷ ـ ۲۵۸، ش ۲۲۵.

۲. غیبت شیخ طوسی، ص ۲۶۸، ش ۲۳۲؛ ارشاد، ج ۲، ص ۳۵۳، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۴، ش ۱۰.

ایستاده بودم. ناگاه صاحب الامر ﷺ را دیدم که آمد و در نزد ابراهیم ایستاد، و کتاب مناسک حج را از او گرفت و پاره‌ای از احکام به او خبر داد.[۱]

سی و سوم ابی علی بن مطهّر است؛ چنان که از غیبت طوسی به سند خود از او روایت کرده که: دیدم حضرت صاحب الامر را، و قامت او را نیز وصف نمود.[۲]

سی و چهارم ابی‌سوره محمّد بن حسن بن عبدالله تمیمی. و حکایت او از حکایات مشهوره است و جماعتی از اهل حدیث آن را نقل کرده‌اند، و از غیبت شیخ طوسی ﷺ و غیر او نیز روایت کرده‌اند و قطب راوندی نیز در کتاب خرایج روایت کرده که: ابی‌سوره گفت: وقتی به بعضی از جوانب کوفه که به حیره معروف است رفتم. وقتی که آن جا رسیدم، ناگاه جوان خوش صورتی را دیدم که در آن جا نماز می‌کرد. بعد، از آن جا وداع کرده، من هم از آن جا وداع نموده، بیرون آمدم و تا مشرعه‌ای[۳] با هم آمدیم. در آن حال به من گفت: ای ابی‌سوره! به کجا می‌روی؟ گفتم: به کوفه می‌روم. گفت: با کِه می‌روی؟ گفتم: با مردم. گفت: نمی‌خواهی با هم برویم؟ گفتم: با ما دیگر که باشد؟ گفت: نمی‌خواهیم کسی را که با ما بیاید. پس در آن شب با هم به راه رفتیم تا آنکه به قبرستان مسجد سهله رسیدیم. آن گاه گفت که: اینک منزل تو نزدیک است، برو.

و به روایت دیگر آنکه: در بین راه با هم صحبت می‌کردیم. از احوالم پرسید. گفتم: به تنگی و بی‌چیزی می‌گذرانم. پس با هم گفتگو می‌کردیم تا آنکه نشستیم. بعد از آن زمین را به دست خود حفر فرموده، آبی ظاهر شد، و وضو گرفت و سیزده رکعت نماز بجای آورد. بعد از آن به من فرمود که: به نزد ابوالحسن علی بن یحیی برو، و از من به او سلام برسان و بگو که: این مرد به تو می‌گوید که: هفتصد دیناری که در فلان مکان مدفون است صد دینار به ابی‌سوره بده. پس در همان ساعت به در خانهٔ ابی‌الحسن رفتم و در

---

۱. بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۱۳ ـ ۱۴، ش ۹، و نیز ر.ک: الإرشاد، ج ۲، ص ۳۵۲؛ غیبت شیخ طوسی، ص ۲۶۸، ش ۲۳۱.

۲. بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۱۴، ش ۱۱، و نیز ر.ک: غیبت شیخ طوسی، ص ۲۶۹، ش ۲۳۳.

۳. مَشرَعه: جای ورود به آب، جای آب خوردن.

را کوبیدم. گفت که: تو کیستی؟ گفتم: ابی‌سوره‌ام، و سخنی دارم باید به ابی‌الحسن بگویم. آن گاه شنیدم که می‌گفت: مرا به ابی‌سوره چه کار است؟ بعد از آن بیرون آمد. بر او سلام کردم و آن قصّه بر او نقل کردم. در آن حال داخل خانه شد و صد دینار بیرون آورد و به من داد. بعد از آن گفت: یا اباسوره! آیا با آن حضرت مصافحه کردی؟ گفتم: آری. آن گاه دست مرا گرفت و بر چشم‌هایش گذاشت و بر رویش مالید.[1]

سی و پنجم زهری است؛ چنان که از غیبت طوسی به سند خود از کلینی و او به سند خود از زهری روایت کرده است که: در خصوص دیدن صاحب الامر ـ عجّل الله فرجه ـ با مشقّت تمام سعی و تلاش نمودم تا آنکه با عمروی ـ که محمّد بن عثمان بن سعید عمروی باشد یا پدر او، که از وکلای آن حضرت بودند ـ ملاقات کردم و ملازمت او نمودم و بعد از چندی از او از حضرت صاحب الامر پرسیدم. گفت که: به خدمتش نتوان رسید. وقتی که این را شنیدم، دوباره با ذلّت و فروتنی التماس کردم. گفت: فردا وقت صبح بیا. پس آن وقت رفتم. ناگاه دیدم در راه به پیش من آمد و با او جوانی بود که خوب‌ترین خلایق بود و به زیّ تجّار بود و در آستینش چیزی مانند تجّار گذاشته بود. وقتی که او را دیدم، به سمت عمروی رفتم و او به اشاره فهمانید به من که: به نزد آن جوان رو. پس به سمت او رفتم، و هرچه از او پرسیدم همه را به من جواب داد. بعد از آن، از پیش من گذشت و خواست که داخل خانه شود. عمروی گفت: اگر اراده داری چیزی بپرسی، بپرس که بعد از این دیگر او را نخواهی دید. پس رفتم که از او چیزی بپرسم، گوش نداد و داخل خانه گردید. و پیش‌تر از آنکه از او سؤالی نمایم فرمود: **مَلعونٌ مَلعونٌ من أَخَّرَ العِشاءَ إلی تَشبیكِ النُّجوم. مَلعونٌ مَلعونٌ من أَخَّرَ الغَداةَ إلی تَقَضِّي النُّجومِ**[2].[3]

---

۱. غیبت شیخ طوسی، ص ۲۶۹ ـ ۲۷۰، ش ۲۳۴ و ۲۳۵؛ الخرائج والجرائح، ج ۱، ص ۴۷۰ ـ ۴۷۱، ش ۱۵، ونیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۳۱۸ ـ ۳۲۰، ش ۴۰ و ۴۱ و ج ۵۲، ص ۱۴ ـ ۱۵، ح ۱۲.

۲. یعنی: ملعون است ملعون هرکه نماز عشا را تا پر شدن ستارگان به تأخیر اندازد. ملعون است ملعون هرکه نماز صبح را تا برطرف شدن ستارگان به تأخیر اندازد.

۳. ر.ک: غیبت شیخ طوسی، ص ۲۷۱، ح ۲۳۶؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۵ ـ ۱۶، ح ۱۳ و ج ۸۰، ص ۶۰، ح ۲۰.

سی و ششم یعقوب بن یوسف بن ضرّاب غسّانی بود؛ چنان که از غیبت طوسی به سند خود از حسین بن عامر اشعری قمی و او از یعقوب بن یوسف روایت کرده است که: در سنهٔ دویست و هشتاد و یکم از هجرت، با جمعی از اهل سنّت که در مذهب با من مخالف بودند، به جانب مکّه روانه شدیم. چون به مکّه رسیدیم، در خانه‌ای منزل کردیم که معروف به دار الرضا بود و در آن خانه پیرزنی گندمگون منزل داشت. وقتی که دانستم این خانه معروف به این اسم است، از آن پیرزن پرسیدم که: تو را با صاحب این خانه چه نسبت است و از برای چه این خانه را دار الرضا می‌گویند؟ گفت: من از دوستان ایشانم و این خانه هم مال و ملک علی بن موسی الرضا ﷺ بود و امام حسن عسکری ﷺ مرا در این جا منزل داد؛ زیرا که از خدمتگذاران آن حضرت بودم.

چون آن را فهمیدم، با آن پیرزن انس گرفتم. و از رفقای خود که از اهل سنّت بودند آن امر را مخفی داشتم. و شب‌ها جوان گندمگونی را می‌دیدم که اثر سجده از پیشانی او ظاهر است، از در بسته داخل می‌شود و در غرفهٔ مخصوصی منزل اوست که آن پیرزن احدی را در آن جا راه نمی‌دهد. و آن جوان در آن غرفه می‌رفت و بدون آنکه چراغی در آن جا باشد آن غرفه روشنایی می‌داد. و زمان بالا رفتن در دالان آن غرفه همان روشنایی را می‌دیدم بدون آنکه در آن جا چراغی روشن نموده باشند. و دوست داشتم که از آن پیرزن احوال آن جوان را اِستِفسار[1] نمایم. و آن جوان از خانه بیرون می‌رفت در حالتی که درِ آن خانه بسته بود و در پشت در سنگی عظیم بود. و بعد از بیرون رفتن آن جوان می‌دیدم که آن سنگ به حال خود باقی است و من غفلت داشتم که این امر از اعجاز است. لهذا در دلم شکّ و اضطرابی به هم رسید و به آن پیرزن گفتم که: دلم می‌خواست که از تو پاره‌ای از چیزها را بپرسم بدون آنکه رفقای من مطّلع باشند. آن پیرزن در جواب گفت: من هم می‌خواستم سرّی به تو بگویم، و لکن به واسطهٔ کسانی که با تو بودند میسّرم نشد. گفتم: می‌خواستی چه بگویی؟

---

۱. استفسار: توضیح و تفسیر خواستن، جویا شدن، پرسیدن.

گفت که: به تو چنین می‌گوید ـ و اسم کسی را نبرد ـ که: با اصحاب و شریکان خود مداراکن و با ایشان جنگ مکن که آنها دشمنان تواند. پس رعبی از آن حرف در دلم افتاد. گفتم: کدام اصحاب مرا می‌گوید؟ گفت: کسانی که در شهر تو با تو شریکند و الآن هم در این خانه با تو می‌باشند. و در میان من و کسانی که در آن خانه بودند، پیش‌تر از این در خصوص مذهب خصومتی واقع شد. و بعد از آن چند روزی در آن جا بودیم و از آن جوان به توسّط آن پیرزن معجزاتی مشاهده کردم. و توقیعی بیرون آوردم که در آذربایجان از برای قاسم بن علا بیرون آمده بود، و نسخهٔ آن توقیع را به آن پیرزن دادم که این را نشان بده به کسانی که عارف به توقیعات حضرت قائم ﷺ باشند.

پس آن را برداشته، به آن غرفه برد و برگردانیده، گفت: صحیح است، و بعد به من گفت که: به تو می‌گوید که: چگونه صلوات بر پیغمبر می‌فرستی؟ گفتم که: بدین نهج که می‌گویم: اَللّٰهُمَّ، صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، وَبارِكْ عَلی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، أَفضَلَ ما صَلَّيتَ وَبارَكتَ وَتَرَحَّمتَ عَلی إبراهيمَ، إِنَّكَ حَميدٌ مَجيدٌ.[1] گفت: به تو می‌گوید: هر وقت اراده کردی که صلوات بر پیغمبر بفرستی، از روی این نسخه بر پیغمبر و اوصیای او صلوات بفرست، و صورت آن نسخه این است: «اَللّٰهُمَّ، صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ سَيِّدِ المُرسَلينَ وَخاتَمِ النَّبيّينَ» إلی آخر، که در کتب مزار[2] کیفیّت آن مسطور است.[3]

و چند شب آن مرد را دیدم که از غرفه پایین می‌آمد و آن روشنایی نیز با او بود و در را می‌گشود. من هم از پی آن روشنایی می‌رفتم، به طرزی که آن روشنایی را می‌دیدم، تا آنکه آن روشنایی داخل مسجد می‌شد.[4]

---

۱. یعنی: بارالها! بر محمّد و خاندان او درود بفرست و برکت بده، برترین درود و برکت و رحمتی که بر ابراهیم فرستادی، تو ستوده و ارجمندی.

۲. کتب مزار: کتاب‌هایی که در باب آداب زیارت تألیف شده است.

۳. این دعا در بعضی از منابع با عنوان «صلوات ابوالحسن ضرّاب اصفهانی» یاد شده است.

۴. غیبت شیخ طوسی، ص ۲۷۳ ـ ۲۸۰، ح ۲۳۸، و نیز ر.ک: مزار ابن المشهدی، ص ۶۶۶ ـ ۶۷۰؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۷ ـ ۲۲، ح ۱۴ و ج ۹۱، ص ۷۸ ـ ۸۳، ش ۲.

سی و هفتم ابی‌سعید غانم هندی بود که از علما و احبار اهل کتاب بود و به شرف اسلام مشرّف شده، طلب نمود وصول به سوی ناحیهٔ مقدّسه را. و این حکایت چنان که شیخ صدوق و غیر او نقل کرده‌اند در سنهٔ دویست و شصت و چهار از هجرت بود و این ابی‌غانم هندی از شهر کشمیر به طلب حق بیرون آمد تا آنکه به بغداد رسید. و از آن جا قصد سرّ من رأی نمود تا آنکه به عبّاسیّه رسید و در کنار شط راه می‌رفت، و متفکّر بود در آنچه طلب می‌نمود. ناگاه شخصی را دید که به او می‌گوید: مولای تو، تو را طلب می‌کند، او را اجابت کن.

پس مرا برداشته، از راه‌هایی گذرانید تا آنکه داخل بستان و عمارتی نمود. ناگاه دیدم مولای من نشسته و به سوی من نظر فرمود، و به زبان هندی با من سخن فرمود و نام مرا گفت. و بعضی از چیزهایی که بر من گذشته بود در ابتدای بیرون آمدن از جهت طلب دین اسلام، به من خبر داد و فرمود که: اراده داری امسال با اهل قم حج نمایی. امسال حج را موقوف کن و به خراسان برگرد، و حج را در سال آینده بجای آور، و کیسه‌ای به نزد من انداخت و فرمود که: این را نفقهٔ راه خود نما، و در بغداد به خانهٔ احدی داخل مشو و به هیچ کس خبر خود را اعلام مکن.

پس ابی‌غانم مراجعت نمود و در آن سال حج نکرد و به جانب خراسان رفت، و در سال دیگر حج کرد و مراجعت به خراسان نموده، در آن جا وفات کرد.[1]

و این حکایت ابی‌غانم طولانی است. به بعضی از آن اختصار شد.

سی و هشتم حسن بن وجنا نصیبی است؛ چنان که شیخ صدوق به سند خود از او روایت کرده که: حجّ پنجاه و چهارم من بود. بعد از نماز عشا در تحت میزاب[2] مشغول به سجده بودم و دعا و گریه و زاری می‌کردم. ناگاه کسی مرا جنبانید و گفت:

---

۱. کافی، ج ۱، ص ۵۱۵ـ۵۱۷، ش ۳؛ کمال الدین وتمام النعمة، ص ۴۳۷ ـ ۴۴۰، ش ۶ و ص ۴۹۵ـ۴۹۷، ضمن شمارهٔ ۱۸؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۷ ـ ۲۹، ش ۲۲.

۲. تحت میزاب: زیر ناودان.

یا حسن بن وجنا! برخیز. چون برخاستم، ناگاه کنیز لاغری که به سنّ چهل سالگی یا بیشتر به نظر می‌آمد دیدم. در پیش روی من روانه شد و من نیز از دنبال او رفتم، و از او نپرسیدم که مرا به کجا می‌برد تا آنکه مرا به صحن خانهٔ خدیجه رسانید. و در آن جا خانه‌ای بود که درش از میان دیوار آن بود و آن را نردبانی بود که آن کنیز از آن نردبان بالا رفت. ناگاه آوازی برآمد که: یا حسن! بالا بیا. چون بالا رفتم و در دم در ایستادم، در آن حال حضرت صاحب الامر فرمود که: یا حسن! آیا گمان می‌کنی که تو بر من پنهان می‌مانی؟ به خدا سوگند یاد می‌کنم که هرآینه در همهٔ حج‌های تو با تو بودم. بعد از آن یک‌یک از اوقات گذشتهٔ مرا بیان فرمود. چون اینها را شنیدم، بر زمین افتادم. ناگاه چنان احساس نمودم که دست خود را بر بدنم گذاشت، پس برخاستم. آن‌گاه به من فرمود که: یا حسن! در مدینه در خانهٔ امام محمّد باقر قرار بگیر، و از آن جا جدایی مکن. و در خصوص خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی تشویش مکن. و بعد از آن دفتری به من داد که در آن دعای فرج و طریقهٔ صلوات بر آن حضرت نوشته بود و فرمود که: بدین طریق دعا کن و صلوات بر من بفرست و آن را مده مگر به اهل حق از دوستان من. بدرستی که حق تعالی توفیق دهندهٔ توست. عرض کردم که: ای آقای من! آیا تو را بعد از این نخواهم دید؟ فرمود: یا حسن! اگر خدا بخواهد، می‌بینی.

بعد از آن، از حج برگشتم و به مدینهٔ طیّبه آمده، به فرمودهٔ آن حضرت در خانهٔ امام محمّد باقر ﷺ منزل کردم. هر وقت از خانه بیرون می‌رفتم، برنمی‌گشتم مگر از برای تجدید وضو و خوابیدن در وقت افطار. چون در وقت افطار داخل خانه می‌شدم، ظرف چهارگوشهٔ پر از آب و بر روی آن گرده نانی گذاشته و بر بالای آن پاره‌ای خوردنی‌ها که در آن روز دلم خواهش نموده بود، مشاهده می‌کردم و آنها را می‌خوردم و مرا کفایت می‌کرد. و در موسم زمستان لباس زمستانی و در تابستان لباس تابستانی به من می‌رسید.[1]

---

۱. کمال الدین وتمام النعمة، ص ۴۴۳ ـ ۴۴۴، ش ۱۷، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۱ ـ ۳۲، ش ۲۷.

سی و نهم عیسی بن مهدی جوهری بود؛ چنان که مجلسی در بحار از حسین بن حمدان و او از عیسی بن مهدی جوهری روایت کرده که: در سال دویست و شصت و هشت از هجرت به عزم حج بیرون رفتم و در مراجعت به مدینه آمدم و بیمار شدم. و دلم در اثنای بیماری ماهی و خرما می‌طلبید، و در آن سال ما منتظر ظهور حضرت صاحب الامر بودیم. از آن جا بیرون رفتم به جانب وادی صابرا. دیدم چند رأس بزغالهٔ کوچک لاغری را، و قصری نیز در آن جا به نظرم آوردم. پس در آن جا توقّف نمودم تا نماز مغرب و عشا را در آن جا بجای آوردم و مشغول به دعا و تضرّع بودم. ناگاه دیدم خادمی مرا صدا می‌زند و می‌گوید: یا عیسی بن مهدی جوهری! داخل شو. وقتی که این را شنیدم، تکبیر و تهلیل گفتم و حمد و ثنای الهی را بجای آوردم. وقتی که داخل قصر شدم خوانی از طعام دیدم. آن خادم مرا بر سر آن خوان طعام نشانید و گفت: مولای تو امر کرده که: هرچه در ایّام بیماری دلت خواهش نمود بخور. چون این را گفت، در دلم گفتم که: همین برهان مرا کفایت می‌کند، و بعد در دلم خطور کرد که: چگونه بخورم و حال آنکه هنوز مولای خود را ندیدم؟ در آن حال صدا نمود که: بخور. بزودی مرا خواهی دید.

آن گاه بر سر خوان نشستم. دیدم ماهی گرمی که یک طرف آن خرمایی است که شبیه است به خرمای ولایت ما، و در پهلوی آنها شیر هم بود. با خود گفتم که: من بیمارم. ماهی و خرما و شیر به من سازگار نخواهد بود. آن گاه مرا صدا نمود که: یا عیسی! آیا در خصوص ما شک می‌کنی؟ آیا تو داناتری به آنچه به تو نفع یا ضرر می‌کند؟ پس من گریستم و استغفار کردم و از همهٔ آنها خوردم. و هر قدر که از آنها برمی‌داشتم جای دستم در آن معلوم نمی‌شد، و از همهٔ چیزها که در دنیا خورده بودم آن را لذیذتر یافتم. و آن قدر خوردم که از خوردن حیا نمودم. در آن حال باز صدا نمود که: یا عیسی! حیا مکن. پس خوردم و اشتهای خود را دیدم که از خوردن آن به نهایت نمی‌رسد. پس عرض کردم: ای مولای من! آنچه خوردم کفایتم کرد. پس فرمود: به نزد من بیا. با خود گفتم: دست نَشُسته چگونه به نزد مولای خود بروم؟

فرمود: یا عیسی! چرک نمی‌باشد آنها را که خوردی تا محتاج به دست شستن باشی. آن گاه دست خود را بوییدم، از مشک خوشبوتر یافتم.

بعد از آن به نزدیک آن حضرت رفتم. ناگاه نوری برای من ظاهر شد که چشمم را خیره نمود، بحدّی که مرا از دیدن بازداشت و نزدیک بود که عقلم پریشان شود. فرمود: یا عیسی! تو را مانعی از دیدن ما نبود، اگر نبودند تکذیب کنندگان که می‌گویند: صاحب الامر در کدام سرزمین است و در چه زمان موجود شد و در کجا متولّد گردید و کدام شخص او را دیده و چه علامت از او به سوی شما بیرون آمده و کدام معجزه به سوی شما فرستاده؟ آگاه باش! به خدا سوگند، هرآینه امیر المؤمنین ﷺ با آن معجزاتی که از او دیدند و نقل نمودند، از حقّ او، او را منع نمودند و با او حیله کردند تا او را کشتند. و همچنین بود حال پدرانم ﷺ؛ ایشان را تصدیق ننمودند و نسبت سِحر به ایشان می‌دادند. یا عیسی! آن چیزی را که حال دیدی، به دوستان ما خبر بده و بپرهیز از آنکه به دشمنان ما آن را اظهار نمایی.

عرض کردم: ای مولای من! دعا کن تا خداوند عالم مرا در این مقام ثابت قدم گرداند. فرمود که: اگر تو را ثابت قدم نکرده بود، هرآینه مرا نمی‌دیدی. پس برو در حالتی که هدایت یافتی و به مطلب خود رسیدی. پس بیرون آمدم در حالتی که حمد و شکر الهی بجای می‌آوردم.[1]

چهلم ابراهیم بن مهزیار است؛ چنان که جماعتی از اصحاب حدیث چون شیخ صدوق و غیر او نقل کرده‌اند از ابراهیم بن مهزیار که گفت: مشرّف شدم به مدینهٔ طیّبه. و پس از زیارت، آنچه تفحّص نمودم از اولاد امام حسن عسکری ﷺ کسی را نیافتم و به مکّهٔ معظّمه مشرّف شدم و در آن جا نیز تفحّص نمودم. وقتی در طواف بودم، ناگاه جوانی دیدم حَسَن الصورة و گندمگون بسیار زیبا. پس به او نزدیک شده، سلام کردم. پس از جواب سلام فرمود که: از اهل کجایی؟ گفتم: از اهل عراق. گفت: از کدام شهر؟

---

۱. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۶۸ ـ ۷۰، ش ۵۴، و نیز ر.ک: الهدایة الکبری، ص ۳۷۳ ـ ۳۷۴.

گفتم: از اهواز. فرمود: **مَرحَباً بِلِقائِكَ!**[1] آیا در آن جا جعفر بن احمد را می‌شناسی؟ گفتم: داعی حق را اجابت نمود. فرمود که: رحمت خدا بر او باد که شب‌ها را به بیداری به سر می‌برد تا آنکه خداوند به او ثواب بسیار عطا فرمود.

بعد از آن فرمود که: ابراهیم بن مهزیار را می‌شناسی؟ گفتم: آن منم. پس با من معانقه کرد و طول داد. بعد از آن فرمود: **مَرحَباً بِكَ**، یا أبا إسحاق. چه کردی آن نشانه که در میان تو و امام حسن عسکری ﷺ بود؟ عرض کردم: شاید انگشتری باشد که به من عطا فرموده بود؟ گفت: مرادم همان بود. پس آن را بیرون آوردم. وقتی که به آن نگاه کرد، از من گرفت و بوسید و کتابتی که بر روی نگین آن نوشته بود خواند، و آن این بود: یا الله، یا محمّد، یا علیّ. و بعد از مکالمهٔ چندی فرمود: یا ابا اسحاق! مطلب بزرگ خود را که بعد از حج اراده نمودی به من خبر ده. عرض کردم که: آیا در خصوص اولاد حضرت امام حسن عسکری ﷺ خبری داری؟ فرمود: من فرستادهٔ ایشانم به نزد تو، برای آنکه امر ایشان را به تو برسانم. اگر می‌خواهی که دیده‌ات به جمال ایشان روشن و نورانی شود، با من بیا تا به طایف رویم، و این امر را از رفقای خود مستور دار.

ابراهیم گوید: پس با وی روانه شدم، تا به جایی رسیدیم که بیابان به آن جا منتهی می‌شد. در آن حال خیمه‌ای به نظرم رسید که بر بالای تلّی برپا شده بود که به سبب آن اطراف آن سرزمین روشن بود. پس بر من سبقت گرفته، داخل خیمه شد از برای اذن گرفتن. ناگاه جوانی دیدم که صفحهٔ رخسار انور او مانند ستارهٔ دُرّی[2] می‌درخشید، و در صفحهٔ رخسار او خالی بود مانند پارهٔ مشک که بر روی نقرهٔ سفید قرار گیرد. و او را هیبت و صورتی که چشم‌ها بهتر از آن هرگز مشاهده نکرده بود. و چنان به وقار و حیا آراسته بود که وصف آن نتوان نمود. پس دویدم و خود را در قدم‌های او انداختم

---

۱. یعنی: از دیدارت خوشوقتم.

۲. ستارهٔ دُرّی: اختر درخشان.

و اعضای او را بوسیدم. آن گاه فرمود: مرحبا بك، یا أبا إسحاق. بدرستی که روزگار پیش‌تر از این ملاقات تو را در همهٔ اوقات به من وعده می‌کرد. حمد می‌کنم خدا را که ملاقات میسّر شد.

بعد از آن از برادران دینی احوالپرسی نمود. عرض کردم: پدر و مادرم فدای تو باد! از وقتی که خدای تعالی آقای من امام حسن عسکری ﷺ را به دار البقا برده، همیشه شهر به شهر در تفحّص و جستجوی تو بودم و حصول این مطلب از برای من مشکل شد و ابواب فرج بر من مسدود گردید، تا آنکه خداوند عالم به ارشاد و راهنمایی به سوی تو بر من منّت نهاد. خدای تعالی را شکر می‌کنم در مقابل اینکه فضل و احسان تو را به من الهام فرمود.

بعد از آن، آن حضرت نَسَب خود را بیان فرمود و بعضی از اسرار را بیان نمود. پس مدّت زمانی در خدمت آن بزرگوار بودم و از احکام دینیّه و مسائل علمیّه و لطایف حکمیّه از او اخذ می‌کردم، تا آنکه از ضایع شدن کسانی که در اهواز گذاشته بودم خائف شدم؛ زیرا که مدّت مفارقت من از ایشان به طول انجامیده بود. آن وقت از آن حضرت اذن مراجعت طلبیده، عرض کردم که: از مفارقت خدمت جناب شما وحشت بسیار دارم و از غیبت خود از حضور پرنورت غصّهٔ بی‌شمار می‌خورم. آن گاه دعای خیر از برای من و اولاد و اقارب من که به منزلهٔ ذخیره بود در حقّ من فرمود.

وقتی که عزم خروج کردم، صبح آن از برای وداع و تجدید عهد به خدمتش مشرّف شدم، و مالی که از پنجاه هزار درهم بیشتر بود با خود برده، عرض کردم که: منّت بر من گذاشته، آن را قبول فرمایید. پس تبسّم نموده، فرمود که: این مال را در برگشتن برای خود صرف کن؛ زیرا که سفر تو دراز است و بیابان‌های زمین صعب است و از قبول نکردن ما آن را اندوهگین مباش؛ زیرا که ما مدح و ثنایی که بایست بر تقدیر قبول آن از برای تو بنماییم، کردیم و یادآوریِ تو نمودیم، و تو را بعد از این

یاد خواهیم نمود. پس خداوند واهب العطایا[۱] در چیزهایی که به تو عطا فرموده برکت دهد! و از او مسئلت می‌نمایم که تو را در وقت مراجعت به سوی اصحاب، به سلامت برساند و راه را بر تو مشقّت و سخت نگرداند، و تو را در مقام دلیل و برهان، حیران ننماید.

بعد از آن فرمود: یا اباإسحاق! خدای تعالی ما را به احسان قانع گردانید و نفوس ما را چنان نمود که بر دوستان خود اعانت و حمایت نمی‌کنیم مگر از راه نصیحت و خلوص نیّت و محافظت طریقه‌ای که مناسب تقوا و بلندی مرتبه است. بعد از آن از خدمت آن حضرت برگشتم در حالتی که حمد و ثنای الهی را بجا می‌آوردم در مقابل اینکه مرا هدایت و ارشاد فرمود، و به من فهمانید که روی زمین را از حجّت واضحه و امام قائم خالی و معطّل نمی‌گذارد.

پس این خبر را در میان شیعیان افشا نمودم، تا آنکه بر بصیرت اهل یقین ببفزایم و به ایشان بفهمانم که خداوند عالم ذرّیهٔ طیّبه را منقطع نگردانیده، و آنچه به من ظاهر شده بود، منتشر نمودم برای آنکه اعتقادات اهل طریقهٔ مرضیّه محکم و قوّت ایمان ایشان مستحکم گردد، والله یهدي من یشاء إلی صراط مستقیم[۲].[۳]

چهل و یکم جدّ راشد بنی‌راشد است؛ چنان که از شیخ صدوق در کتاب إکمال الدین[۴] نقل شده از احمد بن فارسی ادیب که: در شهر همدان جماعتی بودند مشهور به بنی‌راشد. و ایشان در آن شهر به تشیّع مشهور بودند. و سبب تشیّع ایشان در میان عامّهٔ ناس در آن شهر ـ که از مخالفین بودند ـ آن شد که جدّ ایشان راشد به عزم حج بیرون رفت. و در وقت مراجعت در اثنای راه که با قافله می‌آمد، از راحلهٔ خود پیاده شده که قدری راه برود، ناگاه خواب بر او غلبه کرده و خوابید و همهٔ قافله گذشتند.

---

۱. واهب العطایا: بخشندهٔ بخشش‌ها.

۲. یعنی: و خدا هر که را خواهد به راه راست هدایت فرماید.

۳. کمال الدین وتمام النعمة، ص ۴۴۵ ـ ۴۵۳، ش ۱۹، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۲ ـ ۳۷، ش ۲۸.

۴. در یک نسخهٔ چاپ سربی: کمال الدین.

چون بیدار شد، احدی را ندید و آفتاب نیز بلند شد و هوا بشدّت گرم شده، خائف شد که بیم هلاکت به هم رساند.

راشد می‌گوید: با خود گفتم: هر سمت که پیش آمد می‌روم. چون قدری راه رفتم، ناگاه به چشمم چمن سبز و تر و تازه‌ای افتاد که گویا به باریدن باران قریب العهد بود ـ یعنی: اندک زمانی بود که باران باریده بود ـ. در آن حال قصری به نظرم آمد که می‌درخشید. به خاطرم گذشت که: کاش می‌دانستم که در این قصر چیست. پس به جانب قصر روانه شدم. چون بر در قصر رسیدم، دو نفر خدمتکار نورانی دیدم که بر در آن قصر نشسته. بر ایشان سلام کردم و به احسن الوجه جواب شنیدم. پس گفتند: بنشین که خدای تعالی در حقّ تو ارادهٔ خیر نموده. پس یکی از آنها برخاسته، داخل قصر شد و اندکی طول کشید. بعد بیرون آمد و گفت: برخیز و داخل قصر شو.

پس برخاسته، داخل در قصر شدم. دیدم قصر بسیار زیبایی که مانند آن را ندیده بودم. پس آن خادم پرده را بلند نمود. ناگاه جوانی را دیدم که در میان آن خانه نشسته و شمشیر بلندی در بالای سر او آویخته، بنحوی که نزدیک به سر آن جوان است و دیدم که صورت منوّر او مانند ماه شب چهارده می‌درخشید. پس بر او سلام کردم و جواب مرا به احسن وجه رد نمود. بعد از آن فرمود: آیا می‌دانی که من کیستم؟ عرض کردم: به خدا سوگند نمی‌دانم که شما کیستید. فرمود: منم قائم آل محمّد که در آخر الزمان خروج نمایم با این شمشیر ـ و اشاره به آن شمشیرِ آویخته نمود ـ و زمین را پر از قسط و عدل می‌کنم، چنان که پر از ظلم و جور گردیده باشد. چون این را شنیدم، افتادم به زمین، و صورت خود را بر زمین می‌مالیدم. و فرمود که: این کار مکن و سر خود را از زمین بردار. تو فلان شخص و از اهل فلان شهری از شهرهای جبل، که آن را همدان می‌گویند. عرض کردم: ای سیّد من! راست فرمودی. بعد از آن فرمود که: آیا دوست داری که به سوی اهل و عیال خود برگردی؟ عرض کردم: آری، می‌روم و آنچه خدای تعالی از برای من میسّر فرموده، به ایشان مژده می‌دهم.

در آن حال اشاره به آن خادم نموده، دستم را گرفت و کیسه‌ای به من داد و با من

بیرون آمد. چند گامی برداشتم. ناگاه پاره‌ای از درختان و منارهٔ مسجدی به نظرم آمد. پس گفتم که: در نزدیکی شهر ما شهری است مشهور به استاباد و این شهر شباهت به آن دارد. گفت: آری، این استاباد است. چون این را گفت، به جانب او متوجّه شدم. دیگر او را ندیدم و از نظرم غایب شد. پس داخل استاباد گردیدم و آن کیسه را ملاحظه کردم. دیدم چهل یا پنجاه دینار است. از آن جا وارد همدان گردیدم و طایفهٔ خود را جمع نموده و به ایشان مژده دادم به آن چیزی که خدای تعالی از برای من میسّر نموده بود و مادامی که آن دینارها در نزد من باقی بود خیر و برکت فراوان داشتم.[1] و این قصّه را نیز راوندی از جماعتی از اهل همدان نقل کرده.

مجلسی ـ علیه الرحمه ـ بعد از نقل این حکایت فرموده که: استاباد همان بلده‌ای است که حال معروف به اسدآباد است.[2]

[ذکر آنان که در غیبت صغرا خدمت آن حضرت رسیده‌اند]

بالجمله، اشخاصی که از زمان تولّد آن نور الهی الی آخر زمان غیبت صغرا ـ که زیاده از هفتاد سال بود ـ جمال نورانی آن حضرت را مشاهده کرده‌اند، و به چشم خودشان دیده‌اند معجزات و دلایل امامت را از آن بزرگوار، بسیارند که ذکر حکایت هریک از ایشان محتاج به تألیف عَلی حِدهای[3] است. و مِن باب الاختصار اشاره به اسامی ایشان می‌شود، غیر از آنچه ذکر شده است؛ چنان که شیخ صدوق در کتاب إکمال الدین به سند خود از محمّد بن ابی‌عبدالله کوفی نقل کرده است ضبط اسامی ایشان را از این قرار:

از بغداد: ۴۲ حاجز، و ۴۳ بلالی، و ۴۴ ابی قاسم بن ابی جابس،[4] و ۴۵ عطّار،

---

۱. کمال الدین وتمام النعمة، ص ۴۵۳ ـ ۴۵۴، ش ۲۰، و نیز ر.ک: بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۴۰ ـ ۴۲، ش ۳۰.
۲. بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۴۲، ذیل شمارهٔ ۳۰.
۳. علی حِدَةٍ: جداگانه، مستقل، در فارسی گاهی به غلط «علی حَدّه» گفته می‌شود.
۴. در مصدر: ابی قاسم بن ابی حلیس.

و ۴۶ ابی عبدالله کندی، و ۴۷ ابی عبدالله جنیدی، و ۴۸ هارون قزّار، و ۴۹ نیلی، و ۵۰ ابی‌قاسم بن وبیس،[۱] و ۵۱ ابی عبدالله بن فرّوخ، و ۵۲ مسرور طبّاخ، و ۵۳ احمد و ۵۴ محمّد پسران حسن، و ۵۵ اسحاق کاتب، و ۵۶ صاحب پوستین‌ها، و ۵۷ صاحب صرّهٔ مختومه.

و از ری: ۵۸ بستامی،[۲] و ۵۹ ابی‌علی اسدی، و ۶۰ قاسم بن موسی [و پسرش]، و ۶۱ ابو محمّد بن هارون، و ۶۲ صاحب حصاة، و ۶۳ علی بن محمّد، و ۶۴ محمّد کلینی، و ۶۵ ابوجعفر فرّاء[۳].

و از همدان: ۶۶ محمّد بن کشمرد، و ۶۷ جعفر بن حمدان، و ۶۸ محمّد بن هارون عمران.

و از دینور: ۶۹ حسن بن هارون، و ۷۰ احمد بن اجنه[۴]، و ۷۱ ابوالحسن.

و از قم: ۷۲ حسن بن نصر[۵]، و ۷۳ محمّد بن محمّد، و ۷۴ علی بن محمّد بن اسحاق [و پدرش]، و ۷۵ حسن بن یعقوب.

و از نیشابور: ۷۶ محمّد بن شاذان که از وکلای ناحیهٔ مقدّسه نیز بود، و ۷۷ محمّد بن شعیب صالح.

و از آذربایجان: ۷۸ قاسم بن علا.

و از اصفهان: ۷۹ ابن بادشاه[۶].

و از صمین[۷]: ۸۰ زیدان.

و از قزوین: ۸۱ مرداس، و ۸۲ علی بن احمد.

---

۱. در مصدر: ابی‌قاسم بن دبیس.

۲. در مصدر: بسامی.

۳. در مصدر: ابوجعفر رقّاء.

۴. در مصدر: احمد بن اخیة.

۵. در مصدر: حسن بن نضر.

۶. در مصدر: ابن باذشالة.

۷. در یک نسخهٔ چاپ سربی: صمره، و در مصدر: صیمرة.

و از شهرزور: ۸۳ ابن انحال[۱].

و از مرو: ۸۴ صاحب هزار دینار، و ۸۵ صاحب مال، و ۸۶ رقعهٔ بیضا،[۲] و ۸۷ ابو ثابت.

و از یمن: ۸۸ فضل بن یزید، و ۸۹ پسرش، و ۹۰ حسن،[۳] و ۹۱ جعفری، و ۹۲ ابن اعجمی، و ۹۳ شمناطی[۴].

و از مصر: ۹۴ صاحب دو مولود، و ۹۵ صاحب مال، و ۹۶ ابو رجاء.

و از نصیبین: ۹۷ ابو محمّد بن وجنا.

و از اهواز: ۹۸ حصینی.[۵]

و امّا اشخاصی که اسامی بلد ایشان ضبط نشده نیز بسیارند؛ از آن جمله: ۹۹ حسین بن عبدالله بن احمد که مدّتی حاکم قم بود. از آن جمله ۱۰۰ محمودی و ۱۰۱ ابو جعفر و ۱۰۲ ابو الهیثم و ۱۰۳ محمّد بن قاسم که در موسم حج با جماعتی از زهّاد که تقریباً سی نفر بودند و در مُستَجار[۶] نشسته مشغول صحبت بودند در سال دویست و نود و سه از هجرت، که جوانی را دیدند مشغول به طواف بود، و بعد از فراغ از طواف آمد و در نزد ایشان نشست و هیبت آن جوان چنان در ایشان اثر نمود که بی‌اختیار او را تعظیم نمودند. پس آن جوان دعای إلحاح[۷] را تعلیم ایشان نمود که حضرت صادق ﷺ آن را خوانده بود ـ من قوله ﷺ: **اللّهُمَّ إنّي أسألُكَ بِاسمِكَ الَّذي بِهِ تَقُومُ السَّماءُ، وَبِهِ تَقُومُ الأَرضُ، وَبِهِ تُفَرِّقُ بَينَ الحَقِّ وَالبَاطِلِ، وَبِهِ تَجمَعُ بَينَ المُتَفَرِّقِ، وَبِهِ تُفَرِّقُ بَينَ المُجتَمِعِ،**

---

۱. در مصدر: ابن الخال.

۲. احتمالاً صاحب مال و رقعهٔ بیضا یک نفرند.

۳. در مصدر: و پسرش حسن.

۴. در مصدر: الشمشاطي.

۵. کمال الدین وتمام النعمة، ص ۴۴۲ ـ ۴۴۳، ش ۱۶، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۰ ـ ۳۱، ش ۲۶.

۶. مُستجار: دیوار کنار رکن یمانی.

۷. إلحاح: در طلب چیزی اصرار و پافشاری کردن، خواستن چیزی با زاری و التماس.

وَبِهِ أَحصَيتَ عَدَدَ الرِّمالِ، وَزِنَةَ الجِبالِ، وَكَيلَ البِحارِ، أَن تُصَلِّيَ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، وَأَن تَجعَلَ لي مِن أَمرِي فَرَجاً[1]. پس برخاست و مشغول به طواف شد، و فردای آن روز نیز در همان وقت و همان مکان همان جماعت نشسته بودند که ناگاه دیدند همان جوان را که مشغول به طواف است، و پس از فراغ از طواف آمد و در وسط مجلس ایشان نشست. باز آن جماعت از هیبت او برخاسته، تعظیم او را بجای آوردند. فرمود که: امیر المؤمنین ﷺ بعد از نماز واجب این دعا را می‌خواند: [**اللّهمَّ**] **إلَيكَ رفعَتِ الأَصواتُ**،[2] الخ، و در سجدهٔ شکر می‌فرمود: **يا مَن لا يَزيدُهُ كَثرَةُ العَطاءِ إلّا سِعةً وَعَطاءً**،[3] الخ. پس برخاست و مشغول به طواف شد. و فردای آن روز نیز در همان مکان و همان وقت آن جماعت نشسته بودند که باز آن جوان ظاهر شد و پس از فراغ از طواف آمد و در میان ایشان نشست. باز از هیبت و سَطوَت[4] او تعظیم و تکریم نمودند. پس فرمود که: علی بن الحسین سیّد سجاد ﷺ در سجود خود در این مکان این دعا را می‌خواندند، و به دست خود اشاره نمود به حجر الاسود و تحت میزاب: **عُبَيدُكَ بِفِنائِكَ، فَقيرُكَ بِفِنائِكَ، سائِلُكَ بِفِنائِكَ. أَسأَلُكَ ما لا يَقدِرُ عَلَيهِ غَيرُكَ**.[5]

آن گاه نظر نمود به محمّد بن قاسم و فرمود: ای محمّد بن قاسم! تو با خیر و نیکویی هستی ـ ان شاء الله. پس برخاست و مشغول به طواف شد، و همهٔ ماها آن دعاها را یاد گرفتیم و غفلت کردیم که آن جوان را بشناسیم. پس محمودی در روز آخر به ما

---

۱. یعنی: بارخدایا! تو را به آن نامت قسم که با آن آسمان و زمین بر پا شده و با آن بین حقّ و باطل جدایی می‌افکنی و با آن بین چیزهای جدا از هم جمع کرده و چیزهای کنار هم را جدا می‌کنی، و با آن تعداد ریگ‌ها و وزن کوه‌ها و حجم دریاها را اندازه می‌کنی، که بر محمّد و خاندانش درود فرستی، و برای من از کارم گشایشی قرار دهی.

۲. یعنی: بارالها! صداها به سوی تو برمی‌آید ....

۳. یعنی: ای که زیادی بخشش بر او جز وسعت و بخشش نمی‌افزاید ....

۴. سَطوَت: وقار، اُبّهت.

۵. یعنی: بندهٔ کوچکت بر آستان توست. نیازمند تو بر آستان توست. درخواست کننده از تو بر آستان توست. از تو چیزی می‌خواهم که جز تو بر آن قدرت ندارد.

گفت که: آیا معرفت به حال او پیدا کردید؟ گفتیم: نه. گفت: این صاحب زمان شماست. گفتند آن جماعت که: تو از کجا دانستی و معرفت در حقّ او پیدا کردی؟ گفت: مدّت هفت سال بود که از خدا مسئلت می‌نمودم که صاحب الزمان را به من بنماید. و من این جوان را در عرفه دیدم که مشغول به دعاست و من آن دعا را حفظ نمودم و از نظرم غایب شد. و از بعضی از اطراف او سؤال نمودم که: این جوان کیست؟ گفتند: این جوان علوی در هر سال در این موسم ظاهر می‌شود، در حالتی که پیاده است. پس، از مفارقت او بسیار غمگین شدم. و چون به مزدلفه آمدم و شب خوابیدم، رسول خدا ﷺ را در خواب دیدم که فرمود به من: آن کسی را که می‌طلبیدی دیدی؟ عرض کردم که: آن کسی که دیدم کِه بود؟ فرمود: صاحب الزمانِ تو بود.[1]

از آن جمله: ۱۰۴ ابوالطیّب احمد بن محمّد بن بطّه است که در مشهد عسکریّین به شرف ملاقات آن نور الهی فایز شد.[2]

از آن جمله: ۱۰۵ عبدالله سوری بود که شیخ صدوق به سند خود از بلخی و او از عبدالله سوری روایت کرده که: به باغ بنی‌عامر رفتم، و چند طفل را دیدم که در گودال آبی مشغول بازی بودند. و جوانی را دیدم که بر سجّاده نشسته بود در حالتی که آستین خود را بر دهان خود گذاشته بود. از آن اطفال پرسیدم که: این جوان که بر سر سجّاده نشسته کیست؟ گفتند که: فرزند امام حسن عسکری ﷺ، و او رابسیار شبیه دیدم به پدر بزرگوارش.[3]

از آن جمله: ۱۰۶ ابی عبدالله بن صالح است؛ چنان که شیخ مفید در ارشاد به سند خود از محمّد بن علی و او از ابی‌عبدالله بن صالح روایت کرده که: حضرت

---

۱. ر.ک: کمال الدین وتمام النعمة، ص ۴۷۰ ـ ۴۷۲، ش ۲۴، و نیز ر.ک: بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۶ ـ ۸، ش ۵ وج ۹۱، ص ۱۸۷ ـ ۱۸۹، ش ۲.

۲. بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۳ ـ ۳۱، ش ۱۵. البتّه اگرچه مرحوم مجلسی ﷺ این مطلب را از امالی شیخ طوسی ﷺ نقل فرموده، ولی مرحوم شیخ آن را دربارهٔ ابو الطیب احمد بن محمّد بن بوطیر آورده است.

۳. کمال الدین وتمام النعمة، ص ۴۴۱، ش ۱۳، و نیز ر.ک: بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۴۰، ش ۲۹.

صاحب الامر ـ عجّل الله فرجه ـ را دیدم در مقابل حجر الاسود، در حالتی که خلایق از کثرت ازدحام در کشاکش بودند و او می‌فرمود که: این جماعت به این گونه عمل مأمور نشده‌اند ـ یعنی: طواف صحیح به عمل نمی‌آورند ـ.[۱]

از آن جمله: ۱۰۷ علی بن محمّد بن عبدالرحمن تستری است [که] با بعضی از برادران دینی او در مسجد صعصعه به شرف ملاقات آن حجّت الهی فایز شدند ـ چنان که از شیخ مفید و شیخ شهید و مؤلّف کتاب مزار به اسانید خود در کتب مزار روایت کرده‌اند ـ.[۲]

از آن جمله: ۱۰۸ ابن‌ابی‌روای درداسی است که مکرّر در همان مسجد دیده‌های خود را به نور جمالش روشن نمود ـ چنان که در کتب مزار به اسانید سابقه آن را نقل نموده‌اند ـ.[۳]

و حاصل کلام در مقام آنکه این جَمّ غَفیر[۴] که عدد ایشان زیاده از حدّ تواتر است، با این همه دلایل و معجزات، با آنکه همهٔ آن اشخاص از عبّاد و صلحا و اتقیای زمان خود بودند، از اعظم برهان و دلیل است در مقام حجّت از برای کسانی که طالب دین حقّند، وکفی بذلك شاهداً ودلیلاً[۵].

[ذکر کسانی که در غیبت کبرا به خدمت امام عصر رسیده‌اند]

مقالهٔ سابعه: در ذکر اسامی و احوال کسانی که در غیبت کبرا شرفیاب حضورِ مهرْ ظهورِ آن ولی الله و حجّت پروردگار شده، و به چشم بصیرت و دیدهٔ ظاهر مشاهدهٔ

---

۱. الإرشاد، ج ۲، ص ۳۵۲ ـ ۳۵۳، و نیز ر.ک: الکافی، ج ۱، ص ۳۳۱، ح ۷؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۶۰، ح ۴۶.

۲. مزار ابن المشهدی، ص ۱۴۳ ـ ۱۴۶؛ مزار شهید اوّل، ص ۲۶۴ ـ ۲۶۶، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۶۶، ذیل شمارهٔ ۵۱.

۳. همان مصادر.

۴. جمّ غفیر: گروه بسیاری از مردم.

۵. یعنی: همین به عنوان گواه ودلیل کافی است.

معجزات و کرامات و دلایل امامت از آن بزرگوار نموده‌اند إلی زماننا هذا. و تفصیل بیان و قصص و حکایات ایشان محتاج به تألیف مستقل و کتابِ عَلی حِده است و در این مؤلَّف اقتصار می‌شود به بیان اجمالی آن با ذکر بعضی از وقایع و قصص آن، که محقّق الوقوع و یا اطمینان به وقوع آن است در نزد علمای حقّه و حَمَلهٔ اخبار و آثار ـ شکر الله سعیهم.

و لکن اوّلاً بدان که در جمله‌ای از اخبار مذکور است که در ایّام غیبت کبرا کسی نمی‌تواند به خدمت آن حجّت کبرا و آیت عظما برسد، بلکه آن حضرت در میان مردم راه می‌رود و در موسم حج در آن جا حاضر می‌شود و مردم او را می‌بینند و نمی‌شناسند، و آن نور الهی مردم را می‌بیند و می‌شناسد. و در توقیع علی بن سمری که آخرین سفرای آن بزرگوار بود ـ چنان که در سابق نقل شد ـ چنین مذکور است که: **وَسَیَأْتي مَن یَدَّعِي المُشاهَدَةَ قَبلَ خُروجِ السُّفیانيّ وَالصَّیحَةِ، فَهُوَ کَذّابٌ مُفتَرٍ.**[1] و اکثر علما حمل نموده‌اند این توقیع و اخبار دیگری [را] که قریب المضمون با این توقیع است در نفی مشاهده در زمان غیبت کبرا، بر اینکه مراد از این اخبار آن [است] که اگر کسی ادّعای مشاهده نماید به دعوی سفارت و نیابت، او کذّاب و مفتری است؛ چه آنکه اختصاص داشت این منصب به زمان غیبت صغرا. و در غیبت کبرا منقطع است عنوان نیابت و سفارت؛ بلکه مرجع امور، به امر آن حجّت پروردگار به سوی علما و فقهای اثناعشریّه است بر سبیل عموم، تا زمان ظهور دولت حقّه. و وجه حمل این اخبار بر این معنی به جهت صحّت رؤیت آن نور دیدهٔ عالمیان است در نزد ایشان، به آنچه مشاهده نموده‌اند صلحا و ابرار و اتقیا از فرقهٔ ناجیهٔ اثناعشریّه از علما و غیر ایشان، که تکذیب آنها به آنچه مشاهده کرده‌اند از معجزات و دلایل که بسیاری از آنها متحقّق الوقوع است

---

۱. یعنی: زود است که می‌آید کسی که پیش از خروج سفیانی و رسیدن صیحهٔ آسمانی دعوی مشاهده نماید، پس او کذّاب و افترا زننده است. [کمال الدین وتمام النعمة، ص ۵۱۶، ضمن شمارهٔ ۴۴؛ غیبت شیخ طوسی، ص ۳۹۵، ضمن شمارهٔ ۳۶۵؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۳۶۱، ضمن شمارهٔ ۷ و ...]

در خارج، خالی از وجه است. بلکه تقوا و تدیّن هؤلاء الأتقیاء[۱] مانع است از کذب و افترای ایشان، خصوصاً بالنسبه به حجّت خدا. بلکه در حقّ کثیری از ایشان احتمال کذب و افترا داده نمی‌شود، فضلاً از تحقّق آن.

و ممکن است توجیه این اخبار به وجه دیگری که اقرب در نظر باشد، به اینکه گفته شود که: آن اخبار به ظاهر خود باقی باشد. و منافات هم ندارد با آنچه متحقّق الوقوع در نزد ایشان است ـ از صحّت تشرّف به خدمت آن نور عالمیان از برای بعضی از اتقیا و صلحا و ابرار، که به مجاهدهٔ نفسانیّه قابلیّت و استعداد لقای آن بزرگوار از برای ایشان حاصل شده باشد، و آن مقتدای عالمیان مصلحت در آن دانسته باشد به مصالح عامّه یا مصالح خاصّه که نور جمال خود را بر ایشان ظاهر سازد، یا مصلحت بداند که آن شخص را در نزد خود بطلبد ـ. و فرق است بین آنکه مکلّفین مدّعی رؤیت آن نور الهی شوند مِن عِندِ أَنفُسِهِم[۲] و بین آنکه آن حجّت خدا مصلحت در آن بداند، به احضار شخصی از ایشان را به خدمت خود، مِن عِندِ نَفسِهِ ـ صلوات الله علیه ـ و یا مصلحت دانسته باشد ظهور نفس مقدّسهٔ خود را بر او؛ و دعوی مشاهده، إختِراعاً مِن عِندِ أَنفُسِهِم[۳]، اگرچه مدّعی آن کاذب و مفتری است ـ چنان که ظاهر از بعضی از اخبار است ـ. ولکن تشرّف به خدمت آن بزرگوار، علی وجه المصلحة بإرادته وطلبه[۴] دلیلی قائم نشد بر تکذیب و افترای آن، بلکه خلاف آن ثابت و محقّق است، **والفرق بین المقامین یحتاج إلی لطف قریحة**، فتدبّر.[۵] بلکه بسا می‌شود که میسّر شده باشد تشرّف به خدمت آن بزرگوار، از برای کثیری از ابرار و اخیار و صلحا و علما، و لکن مأمور به سرّ و إخفای آن بودند. و از بعضی که بروز

---

۱. یعنی: این اشخاص باتقوا.

۲. یعنی: از پیش خود.

۳. یعنی: به صورت جعلی.

۴. یعنی: در صورت صلاحدید و اراده و خواست آن حضرت.

۵. یعنی: فرق گذاری بین این دو مقام نیاز به ذوق باریک‌بین دارد، پس نیک تأمّل کن.

و ظهور کرد این مطلب از ایشان، به جهت جمله‌ای از مصالح بود که در ابراز و انتشار آن مصلحت بود.

و کیف کان، از جملهٔ کسانی که به این نعمت عظما فایز شدند، ابن‌هشام بود؛ چنان که قطب راوندی در کتاب خرایج روایت کرده از ابی‌قاسم جعفر بن محمّد قولویه که: من در سال سیصد و سی و هفت از هجرت که اوایل غیبت کبرا بود، در سالی که خارجیان[1] قبل از آن حجر الاسود را برده بودند و قَرامَطه[2] در آن سال حجر الاسود را برگردانیدند به سوی بیت الله الحرام. پس من به عزم بیت الله وارد بغداد شدم و عمده مقصد من دیدن کسی بود که حجر الاسود را به جایش نصب کند؛ زیرا که در کتاب‌ها چنین دیده بودم که آن را از جایش کنده، آن را بیرون برند و حجّت زمان و ولیّ رحمان در جایش نصب می‌کند؛ چنان که در زمان حجّاج از جایش کنده شد، هرکس خواست که حجر را بر جای خود نصب کند قرار نگرفت، تا آنکه امام زین العابدین و سیّد الساجدین ﷺ به دست مبارک، حجر الاسود را بر جای خود قرار داد.

آن گاه در بغداد بیماری سختی بر من عارض شد به مرتبه‌ای که از مرگ ترسیدم و از مقصدی که داشتم ناامید شدم. پس مردی را که مشهور بود به ابن‌هشام، از جانب خود نایب نمودم و رقعه‌ای سر به مهر به او سپردم و در آن رقعه از مدّت عمر خود سؤال نموده بودم، و آنکه در این بیماری مرگ از برای من اتّفاق می‌افتد یا نه، و به او گفتم که: عمده مطلب من آن است که این رقعه را به آن کسی که حجر الاسود را بر جای خود نصب می‌کند برسانی و جواب آن را از او بگیری، که من تو را از برای همین مطلب می‌فرستم.

راوی می‌گوید که: ابن‌هشام گفت: چون به مکّهٔ معظمّه وارد شدم و خواستند که حجر را در مکان خود نصب نمایند، آن گاه مبلغی به خدّام دادم، از برای آنکه قادر شوم

---

۱. خارجیان: کسانی که معتقد به مذهب خوارج باشند، در قدیم کسانی را می‌گفتند که بر خلیفهٔ وقت خروج کنند.
۲. قرامطه: قرامطیان، فرقه‌ای از اسماعیلیه پیرو حمدان بن اشعث، ملّقب به قرمط.

به دیدن کسی که حجر الاسود را بر جای خود قرار می‌دهد. پس چند نفر از ایشان را در نزد خود نگاه داشتم تا مرا از ازدحام خلایق حفظ نمایند و اذیّت ایشان را از من دفع نمایند. پس در آن وقت هرکس خواست که حجر را بر جایش نصب نماید، حجر الاسود اضطراب داشت و بر جای خود قرار نمی‌گرفت. در آن حال جوان گندمگون خوش رویی پیدا شد، و آمد حجر را بر جای خود گذارده، قرار گرفت بنوعی که گویا از جای خود اصلاً و ابداً زایل نگردیده. از مشاهدهٔ این حال صدای خلایق به تکبیر بلند گردید.

بعد از آنکه حجر الاسود را بر جای خود نصب کرد، از درِ مسجد الحرام بیرون رفت. در آن حال من نیز از عقب او روانه شده و مردم را از پیش روی خود به یمین و یسار[1] می‌کردم و راه باز می‌نمودم به قسمی که مردم در حقّ من گمان سفاهت و خفّت عقل را نمودند، و از برای من راه باز می‌نمودند. و من چشم از آن جوان برنمی‌داشتم تا آنکه از میان مردم به کناری رفت. و من با سرعت تمام می‌رفتم، و آن جوان به تأنّی راه می‌رفت. با وجود این به او نمی‌رسیدم، تا به جایی رسید که جز من کسی نبود که او را ببیند. پس توقف نموده، ایستاد و فرمود به من که: بیاور چیزی را که با توست. در آن حال رقعه را به او دادم. بدون آنکه آن را نگاه کند، فرمود که: به صاحب رقعه بگو که: او را در این بیماری مرگ نیست و بعد از سی سال دیگر، مرگ او را در خواهد یافت. آن گاه به قسمی گریه بر من مستولی شد که قادر بر حرکت نبودم. و به آن حال مرا گذارد و رفت تا آنکه از نظرم غایب شد.

ابوقاسم می‌گوید که: ابن‌هشام بعد از مراجعت، این قصّه را برای من نقل نمود. و چون از این واقعه سی سال گذشت، ابی‌قاسم اندکی بیمار شد و تهیّهٔ مرگ و قبر و اوضاع تجهیز از برای خود مهیّا کرد. به او گفتند که: این خوف و وحشت از برای چیست، و حال آنکه امید شفا از برای تو هست از خداوند کریم؟ گفت که: این سال

---

۱. یمین و یسار: راست و چپ.

همان سالی است که وعدهٔ مرگ به من داده شده، و بعد به همان بیماری وفات یافت.[۱]

و از جمله کسانی که به این نعمت عظما فایز گردیدند، ابی‌محمّد دعلجی بود که از ابرار و صلحا و از حَمَلهٔ اخبار و آثار بود؛ چنان که قطب راوندی در کتاب خرایج روایت کرده که: ابی‌محمّد دعلجی دو پسر داشت. و خودش از جملهٔ نیکان و بزرگان اصحاب ما بود و احادیث و اخبار را شنیده و ضبط کرده بود. و یکی از پسرانش که ابوالحسن نام داشت، در جادهٔ شریعت مستقیم بود و متکفّل غسل اموات می‌شد و باتقوا و پرهیزکار بود. و پسر دیگرش از اهل شقاوت و عصیان [بود] و مرتکب اعمال قبیحه می‌شد و نافرمانی خدا می‌کرد.

و ابی‌محمّد دعلجی سالی اجیر شد از برای نیابت حجّ بیت الله الحرام به عنوان نیابت از برای حضرت صاحب الامر ـ عجّل الله فرجه ـ چنان که عادت شیعیان در آن زمان بود که به جهت آن حضرت نایب می‌گرفتند از برای حج. و وجه اجرتی که به ابی‌محمّد دعلجی دادند، از آن وجه اجرت قدری داد به آن پسری که نافرمانی خدا می‌کرد. و روانه به جانب حج شد، و چون از مکّه مراجعت نمود، حکایت کرد که:

من در موقف خود ایستاده بودم. ناگاه در یک سمت جوانی دیدم خوشروی و گندمگون که مشغول دعا و تضرّع و ابتهال بود، که قلب من به جهت حُسن عمل و توجّه و اقبال او [به وی] مایل شد. پس نزدیک او رفتم. چون به او نزدیک شدم و مردم از موقف خود متفرّق شدند، به جانب من توجّه نموده، فرمود: ای شیخ! آیا حیا نمی‌کنی؟ عرض کردم: ای سیّد من! از چه چیز حیا کنم؟ فرمود: اجرت حج از جانب کسی که می‌دانی، به تو داده می‌شود و آن را به فاسق شرابخوار می‌دهی. نزدیک است که این چشم تو کور شود. پس اشاره به چشم من نمود. از آن وقت تا به حال ترسانم.

---

۱. الخرائج والجرائح، ج ۱، ص ۴۷۵ ـ ۴۷۸، ش ۱۸، و نیز ر.ک: بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۵۸ ـ ۵۹، ش ۴۱ و ج ۹۶، ص ۲۲۶، ش ۲۶.

و ابو عبدالله محمّد بن نعمان این قصّه را استماع نمود و گفت که: چهل روز بعد از مراجعت از سفر حج، دملی در همان چشمش که حضرت اشاره نموده بود، درآمد و کور گردید،[۱] و این قصّه نیز در اوایل غیبت کبرا واقع شد.

و از جمله کسانی که به این نعمت عظما فایز گردید ابوالحسن ابوبَغْل کاتب بود که در زمان سلطنت ابی‌منصور که ملقّب به مرشد بالله است و تاریخ سلطنت او پانصد و بیست و نه و از متأخّرین سلاطین بنی‌عبّاس است [وایع شد]؛ چنان که محمّد بن جریر بن رستم طبری که از مشایخ علمای شیعه است، به سند خود از ابی‌جعفر بن هارون و او از ابی‌الحسن بن ابی‌بَغْل روایت کرده که:

من کاری و شغلی از ابی‌منصور در گردن گرفته بودم که به سبب آن کار، چیزی نگذشت که ابی‌منصور بر من غضبناک شد. و من خود را از ترس او مخفی می‌داشتم تا آنکه شب جمعه را قصد زیارت حضرت موسی بن جعفر ﷺ نمودم، و قصد کردم که شب را از برای دعا و مسئلت در آن جا به سر برم، و آن شب از اوّل تا به آخر باد و باران شدیدی بود. پس، از کلیددار تمنّا نمودم که درهای حرم را ببندد و اطراف روضه را خالی نماید تا آنکه در جایگاه خلوت، دعا و مسئلت نمایم. کلیددار قبول کرد و درها را قفل کرد و اطراف روضهٔ مقدّسه را از مردم خالی ساخت. و چون نصف شب شد باد و باران نیز شدّت نمود که راه آمد و شدِ مردم مسدود گردید. پس در آن جا مکث نمودم و مشغول دعا و زیارت بودم و نماز می‌گزاردم. ناگاه در نزد قبر مطهّر موسی بن جعفر ﷺ صدای قدمی شنیدم. چون نظر کردم، دیدم شخصی راکه زیارت می‌کند. به حضرت آدم و هریک از انبیا و ائمّه سلام نمود، تا آنکه به حضرت صاحب الامر ﷺ رسید و او را ذکر نکرد. پس من تعجّب نمودم و در قلب خود گفتم: شاید فراموش کرده باشد، یا آنکه آن حضرت را نمی‌شناسد، یا آنکه مذهب او همین است. چون از زیارت فارغ گردید، دو رکعت نماز گزارد، و در نزد قبر امام محمّد تقی ﷺ آمد و آن حضرت

---

۱. الخرائج والجرائح، ج ۱، ص ۴۸۰ ـ ۴۸۱، ش ۲۱، و نیز ر.ک: بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۵۹، ش ۴۲.

را نیز به طریق مذکور زیارت کرد و دو رکعت نماز گزارد، در حالتی که من از او خائف و ترسان بودم. چون نیک نظر کردم، دیدم جوانی است در حدّ کمال.

آن گاه فرمود: یا اباالحسن بن ابی‌بَغْل! چرا غافلی از دعای فرج؟ عرض کردم: ای سیّد و مولای من! کدام است دعای فرج؟ پس فرمود که: دو رکعت نماز بگزار، و بعد از آن بگو: **یا مَن أَظْهَرَ الجَمیلَ وَسَتَرَ القَبیحَ، یا مَن لَم یُؤاخِذ بِالجَریرَةِ وَلَم یَهتِكِ السِّتْرَ، یا عَظیمَ المَنِّ، یا کَریمَ الصَّفْحِ، یا حَسَنَ التَّجاوُزِ، یا واسِعَ المَغفِرَةِ، یا باسِطَ الیَدَینِ بِالرَّحمَةِ، یا مُنتَهَی کُلِّ نَجوی، وَیا غایَةَ کُلِّ شَکوی، یا عَونَ کُلِّ مُستَعینٍ، یا مُبتَدِئاً بِالنِّعَمِ قَبلَ استِحقاقِها.**[1] بعد از آن ده مرتبه بگو: **یا رَبّاهُ**، [و ده مرتبه: **یا سَیِّداهُ**، و ده مرتبه: **یا مَولَیاهُ**، و ده مرتبه: **یا غایَتاهُ**] و ده مرتبه: **یا مُنتَهَی غایَةِ رَغبَتاهُ**[2]. بعد از آن بگو: **أَسأَلُكَ بِحَقِّ هذِهِ الأَسماءِ وَبِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطّاهِرینَ ﷺ إِلّا ما کَشَفتَ کَربي، وَنَفَّسْتَ هَمّي، وَفَرَّجتَ غَمّي، وَأَصلَحتَ حالي.**[3] و بعد از این به هر طریق که خواهی دعا کن، و حاجت خود را بخواه و بعد از آن خدّ راست خود را بر زمین بگذار، و در سجده صد مرتبه بگو: **یا مُحَمَّدُ یا عَلِيُّ، یا عَلِيُّ یا مُحَمَّدُ، اِکفیاني [فَإِنَّکُما کافِیایَ]، وَانصُراني فَإِنَّکُما ناصِرایَ.**[4]

بعد از آن روی چپ خود را بر زمین بگذار و صد مرتبه بگو: **أَدرِکني**، و آن را بسیار مکرّر کن، و بعد از آن بگو: «**الغوثَ، الغوثَ**» تا آنکه نفست منقطع شود. و بعد از آن سر بردار که خدای تعالی به کرم خود حاجت تو را برمی‌آورد ـ ان شاء الله تعالی.

---

۱. یعنی: ای که زیبا را آشکار کرده و زشت را پوشانده‌ای! ای که به خاطر گناه [در دنیا] مؤاخذه نکرده و پرده‌ها را ندریده‌ای! ای که نعمت‌بخشی‌ات بزرگ است! ای که گذشت کریمانه است! ای نیک درگذرنده! ای که آمرزشت فراگیر است! ای آن که دو دست خویش را برای مهر گشوده‌ای! ای که هر نجوایی را می‌دانی و هر شکایتی را باید پیش تو آورد! ای یار هر یاری‌خواه! ای که پیش از شایستگی نعمت داده‌ای!

۲. در مصدر: یا منتهی رغبتاه.

۳. یعنی: به حقّ این نام‌ها و به حقّ محمّد و خاندان پاکش ﷺ از تو درخواست می‌کنم اندوهم را برطرف کرده و آسوده‌ام نموده و از غم رهایم کنی و حالم را به سامان آوری.

۴. یعنی: ای محمّد و ای علی! ای علی و ای محمّد! مرا کفایت کنید [که شما دو تن مرا بس هستید]، و یاریم کنید که شما یاریگر منید.

و بعد از آن من مشغول نماز و دعا گردیدم و آن مرد رفت. چون از عمل فارغ شدم و اراده کردم که نزد ابی‌جعفر کلیددار بروم و از او بپرسم که: این جوانِ که بود و چگونه داخل روضه گردید؟ دیدم همهٔ درها بسته است. از این امر تعجّب کردم و گفتم که: شاید از برای روضه دری دیگر باشد که من آن را ندیده باشم. چون کلیددار را ملاقات کردم، از او پرسیدم از احوال آن مرد و کیفیّت دخول او در روضه. در جواب گفت که: من همهٔ درها را چنان که می‌بینی بسته بودم، و آنها را باز نکردم. آن گاه قصّه را به او نقل نمودم. گفت: او مولای ما صاحب الزمان ـ عجّل الله فرجه ـ بود. بدرستی که من بارها در وقت خالی بودن روضه از خلایق مثل آنچه ذکر کردی دیده‌ام.

در آن حال، از فوت شدن فیضی که بایست از آن حضرت ادراک نمایم تأسّف خوردم. و در وقت صبح از روضه بیرون آمده، قصد محلّهٔ کرخ نمودم و در آن جا پنهان شدم. قدری از روز برآمده بود. دوستان از اصحاب ابی‌منصور آمدند و از احوال من می‌پرسیدند و نامهٔ امان از برای من آوردند، و نامه‌ای به من نوشته بود که در آن یاد کرده بود هر خیری را. پس من با یک نفر ثقه از دوستان خود، رفتم و به محضر او حاضر شدم. چون مرا دید، ملاطفت بسیار به من نمود و گفت که: از من به صاحب الزمان شکایت کردی؟ گفتم: نه، بلکه دعا نمودم و مسئلت کردم. گفت: شب گذشته در عالم رؤیا آن حضرت به من امر فرمود که به تو احسان نمایم، و امر نمود مرا به هر خیر جمیل در حقّ تو.

در آن حال گفتم: لا إله إلّا الله. شهادت می‌دهم که ایشان بر حقّند و دیشب مولای خود را در بیداری دیدم، و واقعه را از برای او نقل کردم. تعجّب بسیار نمود. بعد از آن عظیم شد قدر و منزلت من در نزد او، و به برکت مولای من صاحب الزمان ﷺ کارهای بسیار نیکو و بزرگ از او صادر شد.[1]

و از جملهٔ کسانی که فایز شدند به این نعمت عظما، اسماعیل بن حسن هرقلی بود

---

۱. دلائل الإمامة، ص ۵۵۱ـ۵۵۳، ش ۵۲۵، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۳۰۴ـ۳۰۶ و....

که در نواحی حلّه منزل داشت و قصّهٔ او در تمام عراق مشهور است؛ چنان که علی بن عیسی در کشف الغمّة روایت کرده، و این قضیّه در سنهٔ ششصد و سی و شش از هجرت واقع شد ـ که: اسماعیل بن حسن هرقلی مردی بود از صلحا و ابرار، و در سنّ جوانی در ران چپ او زخمی ظاهر شد که به قدر کف دست انسانی بود و چرک و خون بسیار از آن زخم جاری بود.

اسماعیل بن حسن می‌گوید که: آن زخم به قسمی بود که از شدّت درد و الم، مرا از کارهای خود بازداشته بود. روزی وارد حلّه شدم و در مجلس علی بن طاوس ـ علیه الرحمه ـ وارد شدم و به او شکایت کردم از آن زخم، و گفتم که: ارادهٔ معالجهٔ آن را دارم. پس علی بن طاوس بر من ترحّم نمود و همهٔ اطبّای حلّه را جمع کرد و آن جراحت را به ایشان نمود. چون اطبّا ملاحظه کردند، گفتند که: این جراحت بر روی رگ اَکحَل[1] واقع شده و در معالجهٔ آن خطر عظیم است؛ زیرا که معالجهٔ آن بریدن است، و اگر بریده شود خوف بریدن رگ اَکحَل است، و به بریدن آن رگ، او هلاک خواهد شد.

آن گاه علی بن طاوس فرمود که: من در این ایّام، ارادهٔ رفتن بغداد را دارم. با من به بغداد بیا، شاید اطبّای آن جا حاذق‌تر باشند. پس به مصاحبت او به بغداد رفتم و اطبّای آن جا را نیز جمع نمود و همهٔ آنها نیز متّفق شدند به آنچه اطبّای حلّه گفته بودند و از معالجهٔ آن مأیوس شدیم. آن گاه علی بن طاوس به من فرمود که: در شریعت، از برای تو وسعت است که با این لباس‌ها نماز بجای آوری، و لکن در محافظت خود از خون سعی داشته باش. بعد از آن عرض کردم: حال که تا بغداد آمده‌ام بهتر آن است که به زیارت عسکریّین در سرّ من رأی مشرّف شوم و از آن جا به خانهٔ خود برگردم. چون علی بن طاوس این سخن از من شنید، پسندید. پس لباس‌ها و خرجی راه که همراه داشتم به او سپردم و روانه شدم.

---

۱. اکحل: نام رگی است در ذراع که آن را فصد می‌کنند و به فارسی رگ چهار انداز می‌گویند.

چون به سرّ من رأی رسیدم، داخل حرم عسکریّین شدم و زیارت کردم، و بعد به سرداب مقدّس مشرّف شدم و به خداوند عالَم استغاثه نمودم. و حضرت صاحب الامر ـ عجّل الله فرجه ـ را شفیع خود ساختم و قدری از آن شب را در آن جا به سر بردم و تا روز پنجشنبه را در آن جا ماندم. و در آن روز به دجله رفته، غسل کردم و لباس پاکیزه پوشیدم به جهت زیارت، و ابریقی[1] که همراه داشتم پر از آب کرده، برگشتم تا رسیدم بر درِ حصار. ناگاه چهار نفر سواره دیدم که از حصار بیرون آمدند. و گمان من آن بود که از شُرَفا و بزرگانند از اعراب، که صاحبان گوسفند می‌باشند و گوسفندان ایشان در آن حوالی هستند. چون نزدیک به آنها رسیدم، دیدم دو نفر از ایشان جوان و یکی پیرمرد که نقاب انداخته بود و یکی دیگر بسیار مجلّل و صاحب فرجیه بود ـ و آن لباس مخصوصی است که در آن زمان بر روی لباس‌ها می‌پوشیدند ـ و در زیر آن شمشیری حمایل کرده بود و آن سوارها نیز شمشیر حمایل داشتند و آن پیرمرد نقاب‌دار نیزه در دست راست و در سمت راست راه ایستاده، و آن دو جوان در سمت چپ ایستاده‌اند، و صاحب فرجیه در وسط راه ایستاده.

پس بر من سلام کردند و جواب سلام ایشان را دادم. آن گاه صاحب فرجیه به من فرمود که: فردا به نزد اهل و عیال خود خواهی رفت؟ عرض کردم: بلی. فرمود: پیش بیا تا ببینم آن چیزی را که تو را به درد و الم می‌آورد، و من کراهت داشتم از آنکه دست به من بمالد؛ زیرا که تازه از آب بیرون آمده بودم و پیراهن من هنوز تر بود. با این احوال، اطاعت کرده و نزدیک رفتم. چون به نزد او رفتم، آن سوار صاحب فرجیه خم شد و دوش مرا گرفت و به سمت پایین ملاحظه کرد و دست خود را بر ران من بر روی زخم گذاشت و فشار داد که به درد آمد و بعد راست شده، بر روی اسب نشست. پس آن پیرمرد به من گفت: رستگار شدی، ای اسماعیل! گفتم: ما و شما همه رستگاریم ـ ان شاء الله ـ و از دانستن آن پیرمرد اسم مرا، تعجّب نمودم.

---

۱. ابریق: معرّب آبریز، کوزه، ظرف سفالین لوله‌دار با دسته برای آب یا شراب.

بعد از آن پیرمرد گفت که: این بزرگوار، امام است. آن گاه پیش او رفتم و پاهای مبارکش را بوسیدم و اسب خود را راند. من نیز در رکابش می‌رفتم. آن گاه فرمود: برگرد. عرض کردم: هرگز از خدمتت جدا نشوم. فرمود: مصلحت در آن است که برگردی. باز عرض کردم که: از شما جدا نمی‌شوم. پس آن پیرمرد گفت: ای اسماعیل! آیا شرم نداری که امام ﷺ دو مرتبه به تو فرمود: برگرد، و تو فرمان او را مخالفت می‌کنی؟ پس، از این سخن ممنوع شده، ایستادم. و آن حضرت چند گامی دور شد و توجّه به من فرمود و گفت: وقتی که به بغداد رسیدی، ابوجعفر خلیفه که اسم او مستنصر است، تو را می‌طلبد. وقتی که نزد او حاضر شدی و به تو چیزی داد، قبول نکن و به پسر ماکه علی بن طاوس است بگو که: مکتوبی در خصوص تو به علی بن عوض بنویسد، و من هم به او می‌سپارم که هرچه می‌خواهی به تو بدهد.

پس با اصحاب خود رفتند تا از نظرم غایب شدند و من در آن حال، از جدایی ایشان تأسّف می‌خوردم و ساعتی متحیّر ماندم و بر زمین نشستم. و بعد از آن مراجعت به عسکریّین نمودم و خدّام بر سر من جمع شدند و مرا متغیّر الاحوال دیدند. گفتند به من که: آیا چیزی اتّفاق افتاده و یاکسی با تو جنگ و نزاعی کرده است؟ گفتم: نه، لکن آن سوارها را که بر در حصار بودند شناختید؟ گفتند که: آنها شُرَفا و صاحبان گوسفندانند. گفتم: نه چنین است، بلکه حضرت امام عصر بود. گفتند: آن مرد پیر یا صاحب فرجیه؟ گفتم: صاحب فرجیه. گفتند که: آیا آن جراحت را به او نشان دادی؟ گفتم که: آن بزرگوار به دست مبارک خودش گرفت و آن را فشار داد بنوعی که به درد آورد. در آن حال پای خود را بیرون کردم که آن موضع را به ایشان نشان دهم. دیدم از آن جراحت اثری باقی نیست. از کثرت تحیّر و دهشت، شک کردم که آیا در کدام پای من بود؟ آن پا را نیز بیرون آوردم. اثری از آن ندیدم. چون این مطلب را مشاهده نمودند، خلایق بر سر من هجوم‌آور شدند و لباس مرا قطعه قطعه کرده، به جهت تبرّک بردند و به قسمی بر سر من ازدحام کردند که نزدیک بود پایمال شوم.

در آن حال، خدّام مرا داخل خزانه کردند و ناظر مشهد شریف داخل خزانه شد و مرا دید. سؤال کرد که: چند وقت است که از بغداد بیرون آمدی؟ گفتم: یک هفته است. پس او نیز رفت. در آن شب در مشهد شریف به سر بردم. و بعد از ادای فریضهٔ صبح وداع نموده، بیرون آمدم و اهل آن جا مرا مشایعت کردند. پس روانهٔ راه شدم و شب را در بین راه منزلی بود، در آن جا به سر بردم و صبح روانهٔ بغداد شدم. وقتی که به پل قدیم رسیدم، دیدم که مردم ازدحام و جمعیت کرده و هرکه از آن جا می‌گذرد از نام و نسب او سؤال می‌نمایند، تا آنکه من رسیدم. از من نیز سؤال کردند، نام و نسب خود را بیان کردم. ناگاه بر من هجوم آوردند و لباس‌های مرا پاره پاره کردند و بسیار مرا خسته کردند. پس ضابط آن محل، مکتوبی در این باب به بغداد نوشت و مرا از آن جا برداشته، به بغداد بردند. مردم آن جا نیز بر سر من ازدحام نمودند و لباس‌های مرا بردند. نزدیک بود که از کثرت ازدحام خلایق هلاک شوم. وزیر خلیفه که از اهل قم و از شیعیان بود، ابن‌طاوس را طلبید که این حکایت از او استفسار نماید.

چون ابن‌طاوس در بین راه مرا دید، اصحاب او مردم را از سر من متفرّق کردند و به من فرمود که: آیا این حکایت را از تو نقل می‌کنند؟ گفتم: آری. پس از مرکبش فرود آمد و ران مرا برهنه نمود و اثری از آن جراحت ندید. افتاد و مدهوش شد. چون به هوش آمد، دست مرا گرفت و گریه‌کنان به نزد وزیر برد و گفت که: این برادر من و دوست‌ترین خلایق است در نزد من. پس وزیر از قصّه‌ام پرسید. از برای او حکایت کردم. در آن حال اطبّایی [را] که جراحت مرا دیده بودند، احضار نمود و گفت که: جراحت این مرد را معالجه و مداوا نمایید. گفتند: جز بریدن با آهن معالجهٔ دیگر ندارد، و اگر بریده شود می‌میرد. وزیر گفت که: اگر بریده شود و نمیرد، در چند مدّت چاق می‌شود؟ گفتند: در دو ماه طول خواهد کشید، و لکن در جای او گودی می‌افتد و آن محل موی در نمی‌آورد. وزیر گفت که: جراحت او را کی دیده‌اید؟ گفتند: ده روز قبل از این. پس وزیر، ران او را که جراحت در آن بود بیرون نمود. دیدند که مانند ران دیگر او صحیح و سالم است و هیچ اثری در آن نیست. یکی از اطبّا

فریاد برآورد که: این کار، کار عیسی بن مریم است. وزیر گفت: وقتی که کار شما نشد، ما می‌دانیم که کار کیست.

بعد از آن وزیر او را به نزد خلیفه مستنصر برد. خلیفه کیفیّت را از او پرسید. او چنان که گذشته بود نقل کرد. پس خلیفه امر نمود که هزار دینار از برای او آوردند، و گفت که: اینها را بردار و صرف نَفَقهٔ خود نما. گفت: جرأت ندارم که حبّه‌ای از آن بردارم. خلیفه گفت: از کِه می‌ترسی؟ گفت که: از کسی که این معامله را با من نمود؛ زیرا که به من فرمود: از ابی‌جعفر چیزی قبول نکن. آن گاه خلیفه گریست و مکدّر شد. پس از او چیزی قبول ننموده، بیرون آمد.[1]

و از جمله کسانی که به این نعمت عظما فایز شدند، سیّد عطوهٔ حسنی بود که قائل به مذهب زیدیّه بود و پسرانش از شیعیان و مؤمنین بودند. سیّد عطوه مبتلا شده بود به مرض باد فتق، و بیضتین او باد کرده بود که بسیار اذیّت می‌کشید از اَلَم[2] و وَجَع[3] آن. و پسر او سیّد باقی با سایر اخوان او، او را منع می‌کردند از اعتقاد به مذهب زیدیّه، و او هم ایشان را منع می‌نمود از مذهب امامیّه، و می‌گفت: من تصدیق شما نمی‌کنم، تا وقتی که صاحب و امام شما بیاید و مرا شفا دهد، و این سخن چند بار از زبان او جاری شد.

سیّد باقی پسر او می‌گوید: شبی ما برادرها وقت نماز عشا در یک جا جمع بودیم. ناگاه دیدیم پدر ما صیحه می‌کشد و به ما استغاثه می‌کند. پس ما بسرعت به نزد او رفتیم. گفت: بروید، و به امام و صاحب خود برسید. پس ما بیرون رفته به سرعت تمام و تفحّص نموده، کسی را نیافتیم و مراجعت کرده، ماجرا از او پرسیدیم. گفت که: شخصی به نزد من آمد و گفت: یا عطوه! گفتم: تو کیستی؟ گفت: صاحب و امام پسران توام. آمده‌ام تا تو را شفا دهم. پس، از روی لباس موضع درد و الم را فشار داده، بیرون رفت. پس دست به آن محل بردم، دیدم از باد فتق اثری نیست. از این جهت به شما استغاثه نمودم.

---

۱. کشف الغمّة، ج ۳، ص ۲۹۶ ـ ۳۰۰، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۶۱ ـ ۶۴، ش ۵۱.

۲. اَلَم: دردمند شدن.

۳. وَجَع: رنجوری و دردمندی.

سیّد باقی پسر او می‌گوید که: بعد از این واقعه، پدرم مثل آهو بود و اصلاً مرضی نداشت. علی بن عیسی می‌گوید که: این حکایت در زمان قریب زمان ما واقع شد و این قصّه از وقایع مشهورهٔ آن زمان بود.[۱]

از جمله کسانی که فایز به این نعمت عظما شدند، ابی‌راجح حمّامی است که در شهر حلّه اتّفاق افتاد. و قصّهٔ او نیز از قصص و حکایات مشهوره است که عامّهٔ مردم حلّه و اطراف آن مشاهدهٔ حال و حکایت او نموده‌اند. و آن چنین است که مجلسی ﷺ از کتاب السلطان المفرّج عن أهل الإیمان که از مؤلّفات سیّد علی بن عبدالحمید است، نقل کرده که: او از جماعتی از اعیان و اکابر و اهل صدق از فضلا ـ که یکی از ایشان زاهد عابد محقّق شمس‌الدین محمّد بن قارون است ـ نقل نموده که: حاکم حلّه در زمانی مردی بود که اسم او عرجان صغیر بود. روزی به او خبر دادند که: ابوراجح خلفا را سب می‌نماید و دشنام می‌دهد. چون این سخن شنید، ابوراجح را طلبید و به غلامان خود حکم کرد تا او را بزنند. به قسمی او را زدند که تمام بدن او مجروح شد و بر روی درافتاد و دندان‌های ثنایای او شکست. بعد حکم کرد تا زبانش را بیرون کشیده، سوراخ کردند با بینی او، و ریسمان محکمی در آن کشید و به حلقه‌ای بستند. و بعد ریسمان دیگری به آن حلقه بستند، و به غلامان خود حکم کرد تا او را در کوچه و بازار حلّه بگردانند.

پس به این رسوایی او را در کوچه و بازار گردانیدند. و از هر طرف او را می‌زدند تا آنکه بر زمین افتاد و مُشرِف به هلاک شد. پس حالت او را به حاکم خبر دادند. امر به کشتن او نمود. حضّار مجلس گفتند که: او در شُرُف مردن است، خودش خواهد مُرد و خون او را در گردن مگیر. پس گفت که دست از او بازداشتند. چون ملازمان حاکم رفتند، اهل و عیال و قبیلهٔ او، او را به آن حالت که نزدیک به مردن بود برداشته، به خانه‌اش بردند و احدی از اهل حلّه شک نداشت که در همان شب خواهد مُرد.

---

۱. کشف الغمّة، ج ۳، ص ۳۰۰ ـ ۳۰۱، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۶۵، ضمن شمارهٔ ۵۱.

چون صبح شد، مردم نزد او آمدند. دیدند که ابوراجح در کمال صحّت بدن نشسته و هیچ اثر جراحت در بدن او نیست، و اعضای او سالم است و دندان‌های او که در حضور حاکم افتاده بود، در جای خود باقی و در نهایت استحکام و سلامت است. پس مردم بسیار تعجّب کردند و ماجرا را از او سؤال کردند. گفت: چون مرگ را یقین کردم و زبان هم نداشتم که از خداوند مسئلت نمایم، پس در دلم مسئلت کردم و استغاثه به مولای خود صاحب الزمان ـ عجّل الله فرجه ـ نمودم و او را به نظر آوردم. ناگاه دیدم که آن حضرت دست شریف خود را بر روی من کشید و فرمود که: بیرون رو و برای عیالت کسب معیشت کن، بدرستی که خدای تعالی تو را عافیت بخشید. پس گردیدم و چنان شدم که می‌بینید.

شیخ شمس الدین می‌گوید که: قبل از این ماجرا، ابوراجح مردی بود ضعیف الاندام و زرد رنگ و کوتاه ریش و زشت روی بود که ما همیشه به حمّام او می‌رفتیم و او را به این احوال می‌دیدیم. و چون این قضیّه واقع شد و به نزد او رفتیم، او را به حالت شخص قویّ البنیه و سرخ رو و قامت راست و صورت خوش دیدم. و تا آخر عمر خود بر همین منوال بود.

و چون حکایت او در شهر اشتهار یافت، حاکم دوباره او را طلبید، و [دید که] آن حالتی که در روز گذشته از او مشاهده نموده بود که دندان‌های او ریخته و زبان و بینی او سوراخ و بدن او مجروح بود، امروز هیچ اثر از آن جراحات در بدن او نیست. خوف و دهشت عظیم بر او روی داد، و بعد از آن با اهل حلّه خوشرفتاری می‌نمود. به خوبان ایشان احسان می‌کرد و از بدکرداران آنها عفو می‌نمود و به ایشان اظهار ملاطفت می‌کرد.[1]

و از جمله کسانی که به این نعمت عظما فایز شدند، جمال الدین جعفر بن زهدری بود و حکایت او چنان است که مجلسی ـ علیه الرحمه ـ از جمال الملّة والدین

---

۱. السلطان المفرّج عن أهل الإیمان، ص ۳۷ ـ ۴۰، ش ۱، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۷۰ ـ ۷۱، ش ۵۵.

عبدالرحمن بن عمّانی نقل کرده که: در تاریخ ماه صفر سال هفتصد و پنجاه و نه از هجرت شنیدم که جمال الدین جعفر بن زهدری در حلّه مبتلا به فلج شدید شده و بعد از فوت پدرش، جدّهٔ او همهٔ معالجات فلج را دربارهٔ او به کار برد و اثری نبخشید. و حذّاق از اطبّای بغداد را احضار نمود و مدّتی در معالجهٔ آنها کوشیدند و فایده نبخشید. چون از معالجهٔ او مأیوس شدند، از جدّه‌اش خواهش نمود که که یک شب او را در تحت قبّهٔ شریفه در حلّه که مشهور به مقام صاحب الامر است، در آن جا او را بگذارد، شاید خداوند عالم از برکت آن حضرت به او شفا بخشد.

پس جدّه‌اش این سخن را از او قبول نموده و او را برد در تحت قبّهٔ شریفه گذاشت که ناگاه حضرت صاحب الامر ـ عجّل الله فرجه ـ بر او ظاهر شد و از مرض فلج شفا یافت. چون این حکایت را شنیدم و در سابق نیز میان من و او دوستی بود که هیچ وقت از یکدیگر جدا نمی‌شدیم، و او را خانه‌ای بود که بزرگان حلّه و اولاد اکابر در آن جا جمع می‌شدند، پس به خانهٔ او رفتم و ماجرا را از او پرسیدم. گفت: به مرض فلج مبتلا بودم، چنان که در حلّه مشهور بود. گفت که: چون مرا بردند در تحت قبّهٔ شریفه گذاشتند، ناگاه دیدم مولای من صاحب الزمان ظاهر شد و فرمود به من که: برخیز. عرض کردم: ای سیّد من! حال یک سال است که قدرت برخاستن ندارم. باز فرمود: به اذن خدای تعالی برخیز، و در برخاستن مرا اعانت فرمود. پس برخاستم در حالتی که اثری از ناخوشی فلج در من نبود و بِالمَرّه رفع شده بود. پس آن گاه خلایق ریختند بر سر من و نزدیک بود که هلاک شوم و لباس‌های مرا پاره پاره نموده، به قصد تبرّک بردند و لباس دیگر بر من پوشانیدند. بعد از آن مرا به خانه بردند و اثری از فلج در خود ندیدم. و لباس عَلی جِده پوشیده، لباس‌های مردم را رد کردم.[1]

و از جمله کسانی که به این نعمت عظما فایز گردیدند زنی بود، معروفه به مادر عثمان که خادم معمر بن شمس بود، و قصّهٔ او چنین است که: مجلسی ﷺ از عابد زاهد

---

۱. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۷۳.

شیخ شمس الدین روایت کرده که: معمر بن شمس قریه‌ای داشت مشهور به برس و آن را بر طایفهٔ علویّه وقف نمود. و او را در آن قریه نایبی بود از اهل تقوا و صلاح که معروف بود به ابن‌خطیب. و نوکری نیز از جانب خود در آن قریه گذاشت که معروف به عثمان بود از اهل تسنّن، و بر خلاف ابن‌خطیب بود در مذهب. و آن دو نفر از جانب معمر بن شمس رسیدگی به امورات آن قریه می‌نمودند، و همیشه در سر مذهب نزاع داشتند.

روزی در محضر جماعتی از رعایای آن قریه، بر سر مذهب گفتگو و نزاع کردند. ابن‌خطیب به عثمان گفت که: حال حق واضح خواهد شد. هرآینه من نام‌های کسانی را که دوست می‌دارم ـ یعنی: علی و حسن و حسین ـ را بر دست خود می‌نویسم و تو نیز نام‌های کسانی را که دوست داری ـ یعنی: ابابکر و عمر و عثمان ـ را بر کف دست خود بنویس، و هر دو دست را به یکدیگر می‌بندیم و در میان آتش می‌گذاریم. آن گاه دست هر کدام از ما که سوخت، مذهب او باطل و هرکه دستش سالم ماند بر حقّ است. عثمان از این معامله نُکول[1] کرد و ابا و امتناع ورزید. و جماعتی که در آن جا حاضر بودند، به عثمان شماتت و استهزا کردند. و مادر عثمان در بالای بلندی ایستاده بود و به ایشان نگاه می‌کرد. چون دید که آن جماعت شماتت و استهزا به پسر او عثمان می‌نمایند، لعنت کرد بر آن جماعت، و شتم کرد ایشان را و آغاز فضیحت و رسوایی نمود که ناگاه چشم‌های آن زن کور شد، و روز روشن در نزد او چون شب تار گردید. آمدند دست او را گرفته، از بالای بلندی فرود آوردند و او را از آن قریه به جانب حلّه برگردانیدند، و این خبر در میان اهل حلّه انتشار یافت. اقارب و عشایر او اطبّای حلّه و بغداد را از برای معالجهٔ چشم‌های او حاضر نمودند. و آنچه سعی و کوشش کردند، معالجه‌پذیر نشد و از او مأیوس شدند.

بعضی از زنان اهل ایمان که با آن زن آشنایی داشتند، به او گفتند که: کسی که تو را

---

۱. نُکول: برگردیدن و روگرداندن از چیزی.

کور کرد، او صاحب الامر است و از برای تو خلاصی از آن نخواهد بود مگر آنکه تشیّع را قبول نمایی. و اگر چنین کنی ضامن می‌شویم که خدای تعالی تو را عافیت بخشد. پس آن زن به این مطلب راضی شد، و آن زن‌های اهل ایمان در شب جمعه او را برداشته، بردند به قبّهٔ شریفه‌ای که مشهور به مقام صاحب الامر ﷺ است و او را داخل در قبّه نمودند، و خودشان بر در قبّه بیتوته کردند.

چون قدری از شب گذشت، ناگاه آن زن از قبّه بیرون آمد در حالتی که چشم‌هایش از اوّل بهتر بود. پس به نزد آن مؤمنات رفته، یک یک را شناخت و لباس و زینت‌های آنها را وصف نمود که فلان رنگ و فلان هیئت است. پس همه خوشحال شده، قصّه را از او پرسیدند. گفت: چون مرا در میان قبّه گذاشتید، زمانی گذشت. شنیدم که کسی به من می‌گوید: بیرون برو که خداوند به تو عافیت عطا فرموده. در آن حال چشم‌های من روشن شد. دیدم که قبّه پر از نور است. در آن حال مردی را به نظر آوردم. عرض کردم: ای سیّد من! شما کیستید؟ فرمود: من صاحب الامر هستم، و از نظرم غایب گردید.

پس مراجعت نمودند به سوی خانه‌های خود، و این قصّه اشتهار یافت و پسرش عثمان تشیّع اختیار نمود. و هرکه این قصّه را شنید، یقین نمود به وجود صاحب الامر ـ عجّل الله فرجه ـ، و این واقعه در سال هفتصد و چهل و چهار از هجرت واقع شد.[1]

و از جمله اشخاصی که به این نعمت عظما فایز گردیدند، عالم نبیل و فاضل جلیل زاهد و عابد متّقی محمّد بن عیسی بحرینی است که یکی از اعاظم علمای بحرین است و حکایت او چنان است که مجلسی ﷺ از جماعتی از فضلا و ثقات نقل نموده که:

بحرین زمانی به تصرّف پادشاه فرنگ درآمده بود. و حاکم و والی آن را شخصی از مسلمین که ناصبی مذهب بود قرار داد و او را وزیری بود ناصبی که در مقام تعصّب، زیادتی بر آن حاکم داشت. و از این جهت با اهل بحرین به جهت دوستی ایشان با

---

۱. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۷۱ ـ ۷۳.

اهل بیت عداوت می‌نمود، و انواع حیله به جهت قتل و غارت و هلاک ایشان و ضرر رسانیدن به اهالی آن اعمال می‌نمود، تا آنکه روزی به نزد والی آمد و اناری در دست داشت، آن را به والی داد. چون والی نگاه کرد، دید که بر آن انار نوشته است: لا إله إلّا الله، محمّد رسول الله، أبا بکر وعمر وعثمان وعلیّ خلفاء رسول الله. پس والی نیک در آن تأمّل نمود. دید که آن کتابت در اصل آن انار است نه آنکه کسی بر آن نوشته باشد، و به حسب خلقت بنحوی بر آن نوشته شده که احتمال نمی‌رود که انسانی آن را بر انار کتابت کرده باشد.

پس تعجّب نمود و گفت که: این انار به جهت إبطال مذهب رافضیان[1]، آیت آشکار و حجّت و برهان واضحی است. پس بنابراین رأی تو در حقّ اهل بحرین که همهٔ آنها رافضی مذهب‌اند، چه خواهد بود؟ وزیر گفت که: ایشان بسیار متعصّب و منکر دلایل و براهین می‌باشند. ایشان را احضار نما و این انار را نشان آنها بده. اگر قبول کردند و به مذهب ما برگشتند، اجر و ثواب تو بسیار عظیم خواهد بود. و اگر امتناع نمودند و در ضلالت خود باقی ماندند ایشان را مخیّر در میان سه کار نما: یا به ذلّت و خواری مانند اهل کتاب جزیه بدهند، یا از این انار جواب بگویند، یا مردان آنها کشته و زنان ایشان اسیر و اموالشان غنیمت ما باشد.

والی رأی او را پسندید. پس سادات و علما و افاضل و اکابر بحرین را طلبید و آن انار را به ایشان نشان داد و گفت که: یا باید از این انار جواب بدهید، یا مانند یهود و نصارا جزیه قبول نمایید، یا مردان شما کشته و زنان شما اسیر و اموال شما غنیمت باشند. پس ایشان متحیّر مانده، قادر بر جواب نبودند و روهایشان متغیّر [شد] و بدن‌های ایشان لرزید و گفتند: أیّها الأمیر! سه روز ما را مهلت ده. امیدواریم که جوابی از برای تو بیاوریم که تو بپسندی، والّا آنچه خواهی دربارهٔ ما بجا بیاور. پس والی سه روز به ایشان مهلت داد، و ایشان ترسان و لرزان و حیران از نزد او مراجعت کردند

---

۱. رافضیان: شیعیان که اعتقاد به خلافت سه خلیفهٔ نخست را ترک کرده و ایشان را برحق نمی‌دانند.

و در مجلسی جمع شده، گفتگوی بسیار نمودند. آخر الامر رأی آنها بر آن قرار گرفت که از صلحا و زهّاد آن جا سه نفر را برگزینند. بعد از آن به یکی از آنها گفتند که: باید امشب تو بروی در صحرا و مشغول عبادت باشی و به امام زمان و حجّت ملک منّان استغاثه نمایی. شاید آن حضرت طریقهٔ اِستِخلاص از این قضیّهٔ مشکله را از برای تو بیان فرماید.

پس آن شب را بیرون رفت و تا صبح مشغول عبادت و تضرّع و گریه و زاری بود و استغاثه می‌کرد، اثری از برای او ظاهر نشد، مراجعت نمود. پس شب دوم شخص دوم را فرستادند. او نیز مانند اوّلی تا صبح مشغول عبادت بود و اثری از برای او هم ظاهر نگردید. در شب سوم محمّد بن عیسی را روانه کردند که فضل و تقوای او بیشتر و اعلم از دیگران بود. پس او با سر و پای برهنه به جانب صحرا روانه گردید و آن شب بسیار تاریک و ظلمانی بود. پس به دعا و گریه و تضرّع مشغول شد و در باب خلاصی مؤمنان و رفع بلا از ایشان به کرم خداوندی و به حضرت صاحب الامر ـ عجّل الله فرجه ـ متوسّل گردید و استغاثه نمود، تا آنکه شب به آخر رسید. ناگاه شخصی را دید که گفت: یا محمّد بن عیسی! به چه سبب تو را در این حالت می‌بینم و از برای چه امر به این بیابان بیرون آمده‌ای؟ گفت که: ای مرد! مرا به حال خود بگذار که برای امر عظیمی بیرون آمده‌ام، و آن را ذکر نمی‌کنم مگر از برای امام خود، و شکایت در نزد کسی نمی‌کنم که قادر بر دفع آن نباشد. فرمود: یا محمّد بن عیسی! من صاحب الامر می‌باشم. حاجت خود را بگو. گفت که: اگر تو صاحب الامر هستی، حاجت مرا می‌دانی و محتاج به آن نیستی که من از برای تو شرح کنم. فرمود: چنین است که می‌گویی. تو از برای کتابت بر انار که از برای شما مشکل گردیده و بر امری که والی شما را ترسانیده، بیرون آمده‌ای.

محمّد بن عیسی می‌گوید که: چون این سخن شنیدم، به سمت او متوجّه شدم و عرض کردم که: تو مولای منی و دانستی مصیبتی را که به ما روی داده؛ و تو امام و ملجأ و پناه مایی و بر دفع این بلا قادری. پس آن حضرت فرمود: یا محمّد بن عیسی!

بدرستی که در خانهٔ وزیر ـ لعنه الله ـ درخت اناری هست. در وقتی که آن درخت بار آورد، وزیر قالبی به صورت انار که از گِل ترتیب داده بود آن را دو نیمه کرد و در میان هریک از آن دو نیمه بعضی از آن کتابت را حک نمود. و بعد از آن، اناری را در حالت کوچکی در میان آن دو نیمه گذاشت و آن قالب را بر آن بست. پس آنچه در قالب حک شده بود، در پوست انار جا کرده، بدین صورت گردید. چون فردا به نزد والی می‌روید، به او بگو که: جواب تو را آوردم، و لکن نمی‌گویم مگر در خانهٔ وزیر. پس می‌روید به خانهٔ وزیر، به جانب دست راست. در آن جا غرفه‌ای می‌بینی. به والی بگو که: جواب تو را در این غرفه می‌گویم. وزیر از این مقام ابا و امتناع می‌نماید، و تو در این باب مبالغه کن، و راضی مشو مگر آنکه به غرفه بالا روی. وقتی که وزیر به غرفه بالا رفت، تو هم با او برو، مگذار که پیش‌تر از تو بالا رود. پس وقتی که داخل در غرفه شدی، در دیوار آن روزنه‌ای می‌بینی. در آن جا کیسهٔ سفیدی هست. آن را بردار و در میان آن کیسه، همان قالب را که برای این حیله ساخته است، می‌یابی. بعد از آن، آن را در نزد والی بگذار و انار را هم در میان آن بگذار تا حقیقت حال بر والی ظاهر و مکشوف گردد، و به والی بگو که: ما معجزه‌ای دیگر هم داریم، و آن این است که در میان این انار جز خاکستر و دود چیزی دیگر نیست. اگر بخواهی که صحّت این امر بر تو معلوم گردد، به وزیر امر کن تا انار را بشکافد. وقتی که وزیر آن را بشکافد، دود و خاکستر بر ریش و رویش می‌پرد.

چون محمّد بن عیسی این بشارت‌ها از امام ﷺ شنید، با بشارت و سرور به سوی طایفهٔ خود برگشت. چون صبح شد، به نزد والی رفتند و محمّد بن عیسی به آنچه امام به آن امر فرموده بود، همه را بجای آورد. تمام آنها به مقام صحّت و صدق پیوست. در آن حال والی متوجّه گردید و گفت که: کدام شخص اینها را به تو خبر داد؟ گفت: امام زمان ما و حجّت خدا بر ما. والی گفت: امام شما کیست؟ او ائمّه ﷺ یک به یک را شمرد تا آنکه به حضرت صاحب الامر ﷺ رسید. پس والی گفت که: دست خود را دراز کن. پس دست محمّد بن عیسی را گرفت و گفت: شهادت می‌دهم به آنکه

خداوند کردگار یکی است و محمّد ﷺ بنده و فرستادهٔ اوست، و خلیفهٔ بلافصل بعد از او امیر المؤمنین علی بن ابی‌طالب ﷺ است، و بعد از آن به امامت ائمّه ﷺ تا به آخر ایشان اقرار نمود و از برکت حضرت صاحب الامر ـ عجّل الله فرجه ـ ایمانش نیکو شد، و امر کرد تا آن وزیر را کشتند و از اهل بحرین معذرت طلبید، و به ایشان احسان نموده و معزّز و مکرّم داشت. و این قصّه در میان اهل بحرین، از مشهورات است و قبر محمّد بن عیسی در میان ایشان معروف [است] و همیشهٔ اوقات خلایق آن را زیارت می‌کنند.[1]

و از جمله کسانی که به این نعمت عظما فایز گردیدند، نجم اسود بود. مجلسی ﷺ از عالم فاضل شیخ شمس الدین نقل نموده که: مردی بود نجم نام و لقبش اسود، و در قریهٔ معروفه به دقوساء ـ که در کنار فرات بزرگ واقع بود ـ سکنا داشت، و از جملهٔ صلحا بود. و زنی داشت صالحه مُسمّات[2] به فاطمه و دو ولد: یکی پسر مسمّا به علی و دیگری دختر مسمّات به زینب.

وقتی از اوقات، این زن و شوهر هر دو کور شدند و در حالت ضعف و ناتوانی ماندند، و مدّت مدیدی به این حالت باقی بودند. بعد از آن شبی از شب‌ها آن زن احساس نمود که بر روی او چیزی مَسّ کرده شد و شنید که قائلی به او می‌گوید که: خداوند کوری را از تو زایل گردانید. برخیز و به نزد شوهرت ابی‌علی برو، و در خدمات او کوتاهی مکن.

آن زن می‌گوید: ناگاه چشم‌های خود را باز کردم. دیدم فضای خانه پر از نور گردیده. دانستم که او حضرت صاحب الامر ـ عجّل الله فرجه ـ بود، و این قضیّه در سال هفتصد و دوازدهم از هجرت واقع شد.[3]

و از جمله اشخاصی که به این نعمت عظما فایز شده، محقّق اردبیلی ملّا احمد است

---

۱. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۷۸ ـ ۱۸۰.
۲. مسمّات: خوانده شده، نامیده شده، مؤنّث مسمّی.
۳. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۷۴.

که معروف به مقدّس اردبیلی است و حکایت او معروف [است]، و ثقات از علما آن را در کتب و دفاتر خود ضبط نموده‌اند ـ مانند مجلسی در بحار و سیّد جزایری در انوار ـ، و اجمال آن قضیّه آنکه سیّد میرعلّام ـ که از افاضل تلامذهٔ او بود ـ نقل کرده که:

شبی در صحن مقدّس امیر المؤمنین ﷺ گردش می‌کردم، در حالتی که بسیاری از شب گذشته بود. ناگاه شخصی را دیدم که به سمت روضهٔ مقدّسه می‌آید. پس من نیز به سمت او رفتم. چون نزدیک شدم، دیدم استاد ما ملّا احمد اردبیلی است. پس خود را از او پنهان داشتم تا آنکه به نزدیکیِ درِ روضه رسید و حال آنکه درِ روضه بسته بود. گشوده گردید و مقدّس داخل روضه شد. دیدم که گویا با کسی تکلّم می‌کند. بعد از آن بیرون آمد و درِ روضه بسته شد، و من از عقب او روانه شدم بنوعی که مرا نمی‌دید، تا آنکه از نجف بیرون آمد و متوجّه به سمت کوفه شد، تا آنکه داخل مسجد کوفه گردید و در محرابی که حضرت امیر المؤمنین ﷺ شربت شهادت نوشید قرار گرفت، و با شخصی در مسئله‌ای صحبت می‌داشتند و زمان طویلی درنگ نمود. پس، از مسجد بیرون آمد و به سمت نجف اشرف روانه شد. من نیز از عقب او می‌رفتم تا آنکه به نزدیک مسجد حنّانه رسیدیم. مرا سرفه گرفت، بنوعی که نتوانستم خودداری کنم. چون صدای سرفهٔ مرا شنید، متوجّه من گردید و فرمود که: آیا تو میرعلّامی؟ عرض کردم: بلی. فرمود: در این جا چه کار داری؟ گفتم: از وقتی که داخل روضهٔ مقدّسه شدید تا حال با شما بودم. تو را به حقّ صاحب این قبر قسم می‌دهم که هرآینه این ماجرا را که در این شب از برای تو اتّفاق افتاد، از اوّل تا به آخر به من خبر بده. گفت: خبر می‌دهم به شرط آنکه مادامی که من زنده‌ام، آن را به کسی نگویی. من هم در این باب با او عهد و میثاق نمودم.

چون مطمئن شد، فرمود: بعضی از مسائل بر من مشکل شد و در آنها درمانده، در فکر بودم. ناگاه بر دلم افتاد که: به خدمت امیر المؤمنین ﷺ می‌روم و از او می‌پرسم. وقتی که به روضهٔ مقدّسه رسیدم، در به روی من گشوده شد چنان که مشاهده کردی. پس داخل شدم و به درگاه الهی تضرّع نمودم از برای اینکه آن حضرت، جواب

مسائل مرا بفرماید. در آن حال صدایی از قبر مطهّر شنیدم که: برو به مسجد کوفه و آنها را از قائم بپرس؛ زیراکه او امام زمان توست. پس آمدم در نزد محراب، و آنها را از حضرت حجّت سؤال نموده، جواب شنیدم، و الحال به خانهٔ خود برمی‌گردم.[۱]

و از جمله کسانی که به این نعمت عظما فایز گردیدند، کثیری از صلحا و ابرار [ند] که در بسیاری از اوقات خدمت آن بزرگوار رسیده و در حین تشرّف خدمت آن زبدهٔ کاینات ملتفت نبودند. و پس از آنکه از نظر ایشان غایب می‌شد، ملتفت می‌شدند.

مجلسی ـ علیه الرحمه ـ در بحار از جماعتی از ثقات نقل کرده از سیّد فاضل و کامل میرزا محمّد استرآبادی که شبی در طواف بیت الله الحرام جوان خوشرویی را مشاهده کردم که مشغول به طواف بود. چون به من نزدیک شد، دسته گل سرخی به من لطف فرمود که در آن وقت فصل گل نبود. من گرفتم و بوییدم و عرض کردم: ای سیّد و مولای من! این گل از کجاست؟ دیدم از نظرم غایب شد.[۲]

از آن جمله مجلسی ـ علیه الرحمه ـ از والد خود نقل کرده که: یکی از صلحا در زمان ما ـ که از اهل تقوا و معرفت بود و بسیار حج می‌کرد و معروف بود به درویش مکّی، و در میان مردم اشتهار تمام یافته بود که او طیّ الارض می‌نماید ـ در بعضی از سنوات به اصفهان آمد. او را ملاقات کرده، پرسیدم که: حکایت طیّ الارض که در خصوص تو اشتهار یافته، آیا اصلی دارد؟ گفت که: سبب این اشتهار، آن است که در یکی از سنوات به رفاقت حجّاج که متوجّه بیت الله بودند می‌رفتم، تا به مکانی رسیدیم که از آن جا تا مکّهٔ معظّمه هفت منزل یا نُه منزل بود. من از قافله عقب ماندم و اهل قافله از نظرم غایب شدند، و من راه را گم کرده، متحیّر و سرگردان ماندم. و تشنگی بر من غالب شد، بنوعی که از حیات خود مأیوس شدم. در آن حال فریاد برآوردم: یا اباصالح! یا اباصالح! خدا شما را رحمت کند! به من راه را بنمایید.

---

۱. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۷۴ ـ ۱۷۵؛ انوار النعمانیّه، ج ۲، ص ۳۰۳، ظلمة حالكة في بيان أحوال الصوفيّة والنواصب.

۲. ر.ک: بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۷۶.

ناگاه سیاهی‌ای از دور به نظرم رسید. تأمّل نمودم. در اندک زمانی به نزد من حاضر شد. دیدم که جوان خوشروی خوش لباس گندم‌گونی را که در زیّ بزرگان و بر شتری سوار بود، و مَطهَرهٔ[1] آبی با خود داشت. پس بر او سلام کردم و جواب سلام مرا باز داد. پس فرمود: آیا تشنه‌ای؟ عرض کردم: بلی. مَطهَره را به من داد. آب خوردم. بعد فرمود که: می‌خواهی تو را به قافله برسانم؟ عرض کردم: بلی. فرمود: به ردیف من بر شتر سوار شو. پس سوار شدم و متوجّه به سمت مکّه شد. و از عادتم آن بود که هر روز حرز یمانی را می‌خواندم. پس شروع نمودم به خواندن حرز، و در بعضی از کلمات آن می‌فرمود که: چنین بخوان.

پس نگذشت مگر زمان قلیلی. پس فرمود: آیا این مکان را می‌شناسی؟ نگاه کردم، خود را در ابطح دیدم ـ که مکانی است در نزدیکی مکّه. فرمود: فرود بیا. چون پایین آمدم، از نظرم غایب شد. دانستم که امام زمان حضرت قائم ـ عجّل الله فرجه ـ بود. پس، از مفارقت او نادم شدم و از نشناختن او تأسّف خوردم. چون هفت روز از این مقدّمه گذشت، قافلهٔ حاجّ رسیدند و مرا در آن جا دیدند بعد از آنکه از حیاتم مأیوس بودند. از این جهت به طیّ الارض مشهور شدم.

بعد از آن مجلسی فرمود که: پدرم فرمود: من حرز یمانی را در نزد او خواندم و تصحیح نمودم و در خصوص آن به من اجازه داد.[2]

بالجمله، تفصیل حکایات صلحایی که به این فیض عظما نایل گردیدند ـ و در حین تشرّف به خدمت آن بزرگوار او را نشناختند، و بعد از غایب شدن از انظار ایشان ملتفت شدند ـ بسیارند. پس بهتر آن است که اختصار نماییم به حکایت علی بن فاضل مازندرانی که از اجلّا و ابرار علما و نیکان و از خواصّ طایفهٔ امامیّه است و در زهد و تقوا اوحد زمان خود بود. و قصّهٔ او بر سبیل اختصار چنان است که مجلسی ـ علیه الرحمه ـ

---

۱. مَطهَره: ابریق، آفتابه.

۲. ر.ک: بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۱۷۵ ـ ۱۷۶.

نقل کرده است از خطّ شیخ فاضل عالم عامل یحیی بن فضل طیّبی کوفی که:

در سال ششصد و نود و نه هجری در مشهد منوّر حضرت سیّد الشهدا ـ علیه آلاف التحیّة والثناء ـ شیخ شمس الدین و شیخ جلال الدین ـ که هر دو از افاضل علمای حلّه و از اخیار و صلحای امامیّه‌اند ـ از برای من نقل کردند حکایت علی بن فاضل مازندرانی را که مشاهده نمود بحر ابیض و جزیرهٔ خضرا را. و ایشان این حکایت را بلاواسطه از علی بن فاضل در سرّ من رأی استماع نمودند و از برای من حکایت کردند. و من بسیار شوقمند بودم که این حکایت را از خود علی بن فاضل استماع نمایم، لهذا به قصد ملاقات او عازم سرّ من رأی شدم. در آن حال شنیدم که از سرّ من رأی به سمت حلّه بیرون آمده به قصد زیارت امیر المؤمنین ﷺ. پس در حِلّه منتظر او بودم. چون وارد حِلّه شد، به زیارت او رفتم در خانهٔ سیّد حسن بن علی موسوی مازندرانی که در حِلّه سُکنا داشت. چون به شرف ملاقات او رسیدم، چون از اصدقای والد من یحیی بن علی بود، مرا شناخت و اظهار ملاطفت و اکرام نسبت به من فرمود. و جماعت بسیاری از علمای حلّه به زیارت او آمده و در اطراف او نشسته بودند. پس من از او خواهش نمودم که شرح نماید حکایت مشاهده نمودن بحر ابیض و جزیرهٔ خضرا را که تا از خود او استماع نمایم.

پس از برای من حکایت کرد که: من در شهر دمشق مشغول تحصیل علم بودم، در نزد شیخ عبدالرحیم حنفی مذهب در علم اصول و علوم عربیّه، و در نزد شیخ زین الدین علی مغربی اندلسی مالکی مشغول به علم قرائت بودم؛ زیرا که او در هفت قرائت بصیر بود و در سایر علوم نیز جلیل الشأن، و در حسن خلق و ملایمت ممتاز از دیگران بود و در مباحثهٔ علمیّه لجاج و عناد نداشت و اظهار تعصّب نمی‌نمود. و در وقت ذکر اسامی علمای امامیّه سوء ادب نداشت، بخلاف سایر مشایخ ایشان که سَیِّئُ اللِّسان و سَیِّئُ الخُلق[1] بودند، لهذا منحصر نمودم تحصیل علم را در نزد او.

---

۱. یعنی: بدزبان و بداخلاق.

در آن حال از دمشق عزم مسافرت شهر مصر نمود. چون میان من و او الفت تامّ و تمامی بود، از مفارقت من دلگیر بود، تا آنکه امر منجر شد که من نیز در آن سفر مصاحب او باشم. پس به جانب مصر روانه شدیم. و پس از ورود به مصر، نُه ماه در آن جا اقامت نمودیم و مشغول به مذاکرهٔ علوم بودیم و فضلای مصر در نزد او اجتماع نموده، از علوم او بهره‌مند می‌شدند، تا آنکه مکتوبی از اندلس از برای او آمد که: پدرت بیمار و در شرف موت است و تو را می‌طلبد، لهذا از مصر عزم اندلس نمود و با جمعی از فضلای مصر به جانب اندلس روانه شدند، و من هم با ایشان موافقت کردم. چون به بعضی از جزیره‌ها و قرای اندلس رسیدیم، بیمار شدم بنوعی که قادر به حرکت نبودم، لهذا شیخ مرا به خطیب آن قریه سپرد که به امورات من قیام نماید. و اگر خوب شدم، از عقب ایشان به اندلس ملحق شوم.

چون ایشان رفتند و مفارقت میان من و آنها حاصل شد، بعد از سه روز خداوند صحّت به من عطا فرمود. روزی در کوچه‌های آن قریه سیر می‌کردم، ناگاه دیدم جماعتی وارد شدند که پشم و روغن و سایر متاع اِبتیاع[1] نمایند. از احوالات ایشان پرسیدم. گفتند: این جماعت از سمتی می‌آیند که به سرزمین بربر نزدیک است و آن در یکی از جزایر رافضیان است، و از آن جا تا به جزایر بیست و پنج روزه راه است و دو منزل آن آبادی نیست و باقی منازل قریه‌ها به هم اتّصال دارد. پس شوقمند شدم که بروم به سمت جزایری که مساکن شیعیان است. و از برای آن دو روز که آبادانی نبود، دابّه‌ای[2] اجاره کردم تا به آبادانی خود را رسانیدم. و از آن جا پیاده قریه به قریه به اختیار خودم می‌رفتم، تا آنکه به جایی رسیدم که گفتند: از این جا به جزیرهٔ رافضیان سه منزل راه است.

پس درنگ ننموده، روانهٔ راه شدم، تا آنکه رسیدم به جزیره‌ای که در کنار دریا بود،

---

۱. ابتیاع: خریداری.

۲. دابّه: چهارپا، اسب.

و در آن جا قلعهٔ بسیار محکمی بنا کرده بودند و درِ بزرگ و برج‌های بلندی داشت. پس داخل قلعه شدم و از کوچه‌های آن عبور می‌کردم. از مسجد آن جا سراغ گرفتم. مرا نشان دادند. پس وارد مسجد شدم. دیدم که مسجد جامع بزرگی است. به جهت استراحت در آن جا نشستم که از تعب و خستگی سفر، قدری آسایش نمایم. ناگاه دیدم که صدای مؤذّن بلند شد و «حیّ علی خیر العمل» را نیز در اذان خود گفت. پس از فراغ از اذان، دعا نمود از برای تعجیل فرج صاحب الزمان. در آن حال گریه بر من مستولی شد. ناگاه دیدم خلایق دسته دسته وارد مسجد شدند و بر سرچشمهٔ آبی که در زیر درختی بود، مشغول به ساختن وضو شدند. دیدم وضوی ایشان مطابق است به آنچه ائمّهٔ دین ﷺ بیان فرمودند. بسیار خوشحال شدم. آن گاه صفوف ایشان آراسته شد. دیدم مرد خوشروی خوش قامتی با وقار در میان ایشان ظاهر شد، و از برای نماز در محراب ایستاد، و همهٔ آن صفوف به او اقتدا کردند. دیدم که نماز ایشان نیز مطابق است به آنچه ائمّهٔ دین بیان فرموده‌اند و من به سبب مشقّت سفر نتوانستم که با ایشان نماز گزارم.

چون از نماز فارغ شدند و مرا به این حالت دیدند و اقتدا نکردن من بر ایشان گران آمد، پس همهٔ آنها متوجّه به جانب من شدند و از احوالات من تفحّص نمودند و از مذهبم سؤال کردند. گفتم: از اهل عراقم و مذهب من اسلام است و شهادتی بر وحدانیّت و رسالت را بر زبان جاری کردم. به من گفتند که: این دو شهادت نفعی از برای تو ندارد، مگر آنکه در دنیا جان تو را حفظ کرده است. چرا شهادت دیگر را نمی‌گویی تا بی‌حساب داخل بهشت شوی؟ گفتم: آن شهادت کدام است؟ در آن حال پیشنماز ایشان به من گفت که: شهادت دیگر این است که امیرُ المُؤمنین و یَعسوبُ الدّین و قائدُ الغُرّ المُحَجّلین علی بن ابی‌طالب ﷺ با یازده نفر از اولاد او، اوصیا و خلفای رسول خدا هستند.

در آن حال چنان خوشحال و فرحناک گردیدم که تعب سفر و خستگی آن از من زایل شد، و به ایشان معلوم نمودم که مذهب من تشیّع است و من نیز اقرار دارم

به ولایت علی بن ابی‌طالب ﷺ و ائمّهٔ طاهرین بـه قـلب و لسـان خـود. پس بـه مـن مهربانی زیاد کردند و در زاویهٔ مسجد، منزلی از برایم تعیین نمودند و اعزاز و اکرام بسیار به من می‌نمودند، و پیشنماز ایشان با من چنان شد که شب و روز از من مفارقت نمی‌نمود. پس، از او پرسیدم که: در این سرزمین که از برای شما زراعتی نمی‌باشد، پس قُوت اهل این شهر از کجا می‌باشد؟ گفت که: ذخیرهٔ اهالی ایـن جـا از جـزیرهٔ خضرا و بحر ابیض ـ که از جزایر اولاد صاحب الامر است ـ مـی‌رسد. گـفتم کـه: در سالی چند دفعه می‌آیند؟ گفت: دو دفعه. و امسال یک دفعه آمده است و یک دفـعهٔ دیگر باید بیایند. گفتم: تا وقت آمدن آنها چقدر مانده است؟ گفت: چهار ماه.

پس به سبب طول مدّت آن دلتنگ شدم، و همیشه دعا می‌کردم از برای زود آمدن کشتی‌ها. چون چهل روز گذشت، از کثرت دلتنگی روزی به کنار دریا رفتم. ناگـاه چیز سفیدی در میان دریا به نظرم پدید آمد. از اهل بلد پرسیدم که: آیا در این دریا مرغ سفید پیدا می‌شود؟ گفتند: نه. پس پرسیدند که: آیا چیزی بر روی دریا بـه نـظر تـو رسیده است؟ گفتم: بلی. پس شاد شدند و گفتند که: این همان کشتی‌هاست. ناگـاه آن کشتی‌ها به ساحل رسید. و آنها هفت کشـتی بـود و در مـیان آن کشـتی‌ها کشـتی بزرگی بود. و از آن کشتی شیخ خوشروی مُستَوِی القامهٔ[1] خوش لباسی بـیرون آمـد و داخل مسجد آن قلعه شد و وضوی کامل گرفت، و فریضهٔ ظـهر و عـصر را بـنحو اکمل بجای آورد.

پس از فراغ از نماز متوجّه من شد و سلام کرد و از نام من پرسید و گفت: گمان دارم که علی نام تو باشد. گفتم: راست گفتی. بعد از آن با من مکالمه نمود مانند کسی که مرا بشناسد، و از اسم پدرم پرسید. گفت: گمان دارم که اسم پدر تو فاضل است. گـفتم: بلی. پس یقین کردم که او از دمشق تا مصر با ما رفیق بود. گفتم: ای شیخ! چگونه مرا شناختی؟ مگر از دمشق تا مصر با من همسفر بودی؟ گفت: قسم بـه مـولای خـود

---

۱. مستوي القامة: راست قامت.

حضرت صاحب الزمان ﷺ که با شما نبودم. گفتم: پس از کجا اسم من و اسم پدرم را دانستی؟ گفت: بدان که نام و نَسَب تو، پیش از این به من رسیده و باید که تو را به جزیرهٔ خضرا ببرم. از شنیدن این سخن بسیار شاد شدم.

پس آن شیخ ذخیرهٔ آن کشتی‌ها را به اهل آن جا رسانید، و خطٌّ رسید از ایشان گرفت و عزم حرکت نموده، مرا با خود برداشت و شانزده روز در دریا بر روی آب رفتیم. چون روز شانزدهم شد، آب سفیدی در دریا مشاهده کردم و نگاه به آن آب می‌کردم، و نگاه کردن من به آب طول کشید. آن شیخ به من گفت: چرا نگاه به این آب می‌کنی؟ گفتم که: آن را به غیر رنگ آب دریا می‌بینم. گفت که: این جا بحر ابیض است و آن جا جزیرهٔ خضرا و این آب در اطراف آن جزیره مانند حصار مدوّر گردیده است. از هر سمت که به این جزیره بیایی، این آب را می‌بینی. و کشتی‌های دشمنان هر وقت به این موضع بیاید، غرق می‌شود، هرچند که در کمال استحکام باشد. پس قدری از آن آب خوردم. آن را مانند آب فرات شیرین یافتم.

بعد از آن قدری راه طی نموده، داخل در جزیرهٔ خضرا شدیم. ناگاه شهری در کنار دریا هویدا شد که مشتمل بود بر هفت قلعهٔ تو در تو و مشتمل بر انواع درختان و میوه‌ها و رودخانه‌های بسیار و عمارات عالیه. و اهل آن شهر در کمال حُسن منظر و لباس‌های فاخر و مجلّل بودند. و من از مشاهدهٔ ایشان بسیار خوشحال شدم و در خانهٔ همان شیخ که با او مصاحب بودم رفتم، استراحت نمودم. بعد از آن مرا برداشته، داخل مسجد جامع شدیم، و آن مسجد بزرگی بود و مردم در آن جا جمع بودند. و در میان ایشان شخص جلیل القدر عظیم الشأنی با هیبت و وقار نشسته بود، و مردم او را به لقب سیّد شمس الدین محمّد خطاب می‌نمودند، و قرآن و علم فقه و اصول دین و علوم عربیّه که از حضرت صاحب الامر ـ عجّل الله فرجه ـ اخذ می‌نمودند، بر او قرائت می‌کردند که اگر از برای ایشان خطا و شبهه‌ای باشد رفع نماید آن را.

چون به نزدیک او رفتیم، در جای وسیعی مرا نشانید به نزدیکی خود، و مشقّت سفر را مکرّر از من پرسید، و گفت که: همهٔ احوال تو پیش از این به من رسیده بود

و شیخ محمّد تو را به امر من به این جا آورد. و بعد از آن از برای من در زاویهٔ مسجد منزل خوبی معیّن نمود و فرمود که: هر وقت خلوت و استراحت را خواسته باشی، این جا منزل تو. پس به آن منزل رفتم و استراحت نمودم تا وقت عصر. پس گماشتهٔ او آمد و گفت: از منزل به جایی مرو، که سیّد و اصحاب او می‌آیند و می‌خواهند با تو شام بخورند. گفتم: سمعاً وطاعةً.[۱] پس سیّد با اصحاب تشریف آوردند و طعام حاضر نمودند. چون تناول نمودیم، وقت نماز مغرب و عشا شد. برخاستیم و با سیّد به مسجد رفتیم و نماز را به جماعت ادا نمودیم و بعد از نماز، سیّد به منزل خود مراجعت نمود. من نیز به منزل برگشتم و هجده روز در خدمت سیّد توقّف نمودم. و در جمعهٔ اوّل دیدم نماز جمعه را دو رکعت به قصد وجوب ادا نمود، و بعد از نماز به او عرض کردم که: شما را دیدم که نماز جمعه را دو رکعت به قصد وجوب بجای آوردید. فرمود: بلی، به جهت آنکه شرایط آن موجود بود.

چون خلوت شد، عرض کردم که: آیا امام ﷺ حاضر بود؟ فرمود: نه، و لکن من از جانب آن حضرت نایب خاص هستم. گفتم که: آیا امام را دیده‌ای؟ گفت: نه، بلکه پدرم صوت امام را می‌شنید و خود آن بزرگوار را نمی‌دید، و جدّم هم صوت امام را می‌شنید و هم خود آن بزرگوار را می‌دید. عرض کردم: چگونه است که یکی آن حضرت را می‌بیند و دیگری نمی‌بیند و از این فیض عظما محروم است؟ فرمود که: خدای تعالی در میان بندگان خود، هرکه را می‌خواهد فضل خود را به او عطا می‌فرماید ـ چنان که انبیا و اوصیا را اختیار فرمود و ایشان را بر خلق حجّت قرار داد ـ و هرگز روی زمین از حجّت خالی نخواهد بود. و برای هر حجّتی سفرایی قرار داد که پاره‌ای از احکام را از جانب او به خلق برسانند.

و بعد از آن سیّد دستم را گرفت و به خارج شهر برد که باغ‌ها و نهرهای آب و انواع میوه‌ها در آن بود. پس با یکدیگر، از باغی به باغ دیگر می‌رفتیم و تفرّج می‌کردیم.

---

۱. یعنی: شنیدم و فرمانبردارم.

ناگاه مرد خوشروی خوش صورتی را دیدم که لباس او از پشم سفید بود. به نزدیک ما آمد و سلام کرده، برگشت. از صورت و هیئت او تعجّب کردم. از سیّد پرسیدم که: این مرد، کِه بود؟ گفت: این کوه بلند را می‌بینی؟ گفتم: بلی. گفت که: در وسط این کوه جای خوبی است و در آن جا چشمه‌ای هست در زیر درختی که شاخه‌های بسیار دارد. و در نزدیکی آن چشمه، قبّه‌ای از آجر ساخته شده است. و این مرد با رفیقی که دارد، خدمتگذار این قبّه‌اند. و در هر روز جمعه وقت صبح به آن جا می‌روم، و امام ﷺ را از آن جا زیارت می‌کنیم. و در آن جا ورقی می‌یابیم که در آن نوشته است احکامی که در مقام محاکمات در مابین مؤمنین محتاج می‌شویم. و هر قدر از احکام که در آن ورق نوشته شده، به آن عمل می‌کنیم. و هر حکمی که در آن نوشته نشده است، خود را از آن بازمی‌داریم و تو را سزاوار است که به آن جا بروی و امام ﷺ را در قبّه زیارت نمایی.

پس من به آن کوه بالا رفتم و قبّه را چنان یافتم که نشان داده بود. و دو نفر خادم را در آن جا دیدم. یکی از آنها که او را در میان باغات دیده بودم، به من مرحبا گفت و دیگری مکروه داشت رفتن مرا به آن جا. پس آن که به من مرحبا گفت به رفیق خود گفت که: او را ناخوش مدار که من او را با سیّد شمس الدین دیدم. چون این را شنید، او نیز به من مرحبا گفت. و هر دو با من سخن گفتند و از برای من نان و انگور آوردند. از آن خوردم و از آب آن چشمه آشامیدم و وضو ساختم و دو رکعت نماز گزاردم و از ایشان التماس دعا کرده، مراجعت نمودم و رفتم به خانهٔ سیّد شمس الدین. او را نیافتم. از آن جا آمدم به منزل شیخ محمّد که مصاحب راه من بود و با او مشغول صحبت شدم و قصّهٔ رفتن به کوه را برای او نقل کردم و گفتم که: یکی از آن دو خادم، مکروه داشت رفتن مرا به آن جا. پس شیخ محمّد گفت که: هیچ کس به آن مکان مأذون نیست برود، مگر سیّد شمس الدین و امثال او.

بعد از آن از اصل و نسب سیّد شمس الدین، از او سؤال کردم. گفت که: او از اولاد امام است و میان او و امام پنج پشت است و نایب خاصّ امام ﷺ است. بعد از آن از

سیّد خواهش نمودم که قرآن را در نزد او قرائت نمایم و بعضی از مسائل مشکلهٔ دینیّهٔ خود را از او سؤال نمایم که حلّ مشکلات آن را بنماید. خواهش مرا قبول نمود و فرمود که: ابتدا نما به قرائت قرآن. پس شروع نمودم به قرائت قرآن، و اختلاف قرائت را بر او عرضه داشتم، و آن قرّاء که اسامی ایشان در علم قرائت مذکور است در اختلاف قرائت که منسوب به ایشان است، اسامی هریک را ذکر کردم. آنها را انکار نمود و گفت که: ما آنها را نمی‌شناسیم. بعد فصلی بیان فرمود در کیفیّت نزول قرآن و جمع و ضبط و قرائت آن، و آنکه همهٔ آنها در نزد امیر المؤمنین ﷺ بود، و آنکه بعد از رسول خدا ﷺ امّت ردّ آن قرآنی را که در نزد امیر المؤمنین ﷺ بود نمودند و آنچه آیاتی که در نزد بعضی از اصحاب بود ـ چون ابوعبیده و عثمان و حسّان بن ثابت و سعد بن ابی‌وقّاص و عبدالرحمن و ابی‌سعید خدری و معاویه و امثال ایشان ـ هریک سوره و آیه‌ای آوردند و آنها را جمع نمودند و تمام قرآن در نزد امیر المؤمنین بود. و امّا این قرآن را که الآن در نزد مردم است و در میان ماست، در صحّت آن و آنکه از کلام خداست شکّی و شبهه‌ای نیست. و این حدیث را که نقل کردم بدین نهج از حضرت صاحب الامر ـ عجّل الله فرجه ـ به من رسیده.

بالجمله، چون جمعهٔ دوم شد و از نماز فارغ شدیم و سیّد در مجلس افادهٔ خود قرار گرفت، صداهایی از بیرون مسجد بلند شد. از سیّد پرسیدم که: این غوغا چیست؟ فرمود که: هر روز جمعه که به نیمهٔ ماه افتد، امرای لشکر ما سوار شده، منتظر فرج می‌باشند. پس به جهت تماشای ایشان از سیّد اذن گرفتم. پس مرا مرخّص فرمود، آمدم. ناگاه جمع کثیری را دیدم که مشغول تسبیح و تهلیل می‌باشند و از خداوند فرج صاحب الزمان را مسئلت می‌نمایند. بعد مراجعت به مسجد کردم. سیّد فرمود: لشکر را دیدی؟ عرض کردم: بلی. فرمود که: امرای لشکر را شمردی؟ عرض کردم: نه. فرمود که: عدد ایشان سیصد نفر است. سیزده نفر از ایشان باقی مانده است. خداوند فرج ولیّ خود را زود گرداند. بدرستی که او جواد و کریم است.

در آن حال از وقت ظهور آن حضرت سؤال کردم. فرمود که: علم آن در نزد خداست،

و لکن از برای ظهور آن حضرت علاماتی است که به فرج و ظهور آن بزرگوار دلالت می‌نماید. از جملهٔ آنها نطق ذوالفقار است که از غلافش بیرون می‌آید و به زبان عربی فصیح می‌گوید: یا ولیّ الله! برخیز به نام خدا و دشمنان خدا را بکش، و از جملهٔ آنها سه صداست. بعد عرض کردم که: مشایخ ما روایت کرده‌اند که هرکس بعد از غیبت کبرا ادّعای دیدن آن حضرت بنماید دروغ گفته است. پس بنابراین چگونه در میان شما کسانی هستند که ادراک فیض حضور ساطع النور آن بزرگوار را می‌نمایند؟ فرمود که: این حدیث به جهت کثرت دشمنان آن حضرت است، و بلاد ما از دشمنان و ظالمان دور است، و قدرت ندارند که به این سرزمین برسند.

و بعد از سؤالِ مسائل چندی عرض کردم: ای سیّد من! دوست دارم که در همسایگی شما باشم تا وقتی که خدای تعالی اذن فرج بدهد. فرمود که: از برای مراجعت تو به سوی وطن، حکمی قبل از این به من رسید و ممکن نیست مخالفت از آن؛ زیرا که تو صاحب عیالی و مدّتی است که از ایشان دور افتاده‌ای.

و بعد عرض کردم که: آیا مأذون هستم آنچه را که دیده و شنیده‌ام نقل نمایم؟ فرمود: باکی نیست که از برای مؤمنین نقل نمایی که سبب اطمینان آنها شود مگر فلان چیز و فلان امر را ـ که تعیین نمود آن را. بعد از آن، سؤال از امکان رؤیت جمال مبارک حضرت صاحب الامر نمودم. فرمود که: ممکن است از برای مؤمن مخلص که جمال مبارک او و شخص او را ببیند، و لکن نشناسد. عرض کردم که: از برای من چنین اتّفاق نیفتاد؟ فرمود که: از برای تو دو دفعه اتّفاق افتاد، و لکن نشناختی. دفعهٔ اوّل وقتی که به سرّ من رأی آمدی، و آن اوّل آمدن تو بود و از رفقای خود عقب ماندی. و چون به کنار نهری رسیدی که آب نداشت، ناگاه سواری دیدی که بر اسب سفیدی سوار است. به نزد تو حاضر گردید و نیزهٔ بلندی در دست داشت و سر نیزه سنان دمشقی بود. چون آن سوار را دیدی، ترسیدی که لباس تو را از تو بگیرد. چون به نزدیک تو رسید، فرمود: مترس و به سوی رفقای خود برو که در زیر فلان درخت انتظار تو را دارند.

چون این را گفت، آن قضیّه به خاطرم آمد. عرض کردم: ای سیّد من! قضیّه چنین بود که فرمودی. بعد از آن فرمود: مرتبهٔ دیگر آن وقتی بود که از دمشق با شیخ اندلسی که استاد تو بود، به عزم مصر بیرون آمدی و در راه از قافله عقب ماندی، و دست تو از قافله کوتاه شد و بسیار خوف کردی. در آن حال سواره‌ای که پیشانی و پاهای اسب او سفید بود و در دستش نیزه بود، بر سر راه تو آمد و فرمود: مترس و برو به آن قریه که در سمت دست راست توست، و امشب را در نزد اهل آن قریه بخواب، و مذهب خود را به ایشان بیان نما و از ایشان تقیّه مکن، که اهالی آن جا و اهالی‌ای که در سمت جنوبی دمشق واقع است از مؤمنین و مخلصین و بر طریقهٔ علی بن ابی‌طالب و سایر ائمّه ﷺ هستند. یابن فاضل! آیا آن سوار به آنچه گفتم تو را دلالت کرد؟ عرض کردم: بلی، به نزد اهل آن قریه رفتم و مرا اِعزاز و اکرام نمودند. و از مذهب ایشان سؤال کردم، بدون تقیّه گفتند که: ما بر طریقهٔ علی بن ابی‌طالب و ذرّیّهٔ او هستیم. از سبب تشیّع ایشان سؤال کردم. گفتند: وقتی که عثمان ابی‌ذر غفاری را اخراج بلد نمود و به جانب شام فرستاد، معاویه او را به این صفحات روانه نمود. او ما را هدایت به دین حق کرد.

و بعد از آن عرض کردم: ای سیّد من! آیا امام همه ساله حج می‌نماید؟ فرمود: یابن فاضل! همهٔ دنیا در نزد مؤمنین به منزلهٔ یک گام است. پس چگونه می‌شود که سیر دنیا مشکل باشد از برای کسی که وجود دنیا و بقای آن به سبب وجود او و پدران اوست؟ آری، در همه ساله حج می‌کند و پدران خود را در مدینه و عراق و طوس زیارت می‌کند و به این سرزمین ما برمی‌گردد.

بعد از آن مرا امر به مراجعت به عراق فرمود، و تهیّهٔ سفر به من عطا فرمود و مرا بر کشتی‌ها سوار کرده؛ و از غیر راه اندلس مراجعت به مکّه کردم، و از آن جا به عراق آمدم، و قصد دارم که مادام العمر مجاور نجف اشرف باشم.[۱]

و این ملخّص حکایت علی بن فاضل ـ علیه الرحمه ـ بود.

---

۱. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۵۹ ـ ۱۷۴.

[ذکر اقسام علامات ظهور ولیّ عصر ﷺ]

خاتمه: در بیان بعضی از علامات ظهور حضرت حجّة الله علی العباد است.

اوّلاً مسئلت می‌نماییم از خداوند جواد کریم که به عظمت و جلال خود و به نور محمّد و آل محمّد تعجیل فرماید در ظهور نور آن زبدهٔ آفاق، که نزدیک است شریعت مطهّرهٔ حضرت سیّد رسل بِالمَرّه پایمال شود و شرور و نفاق و ظلم ـ بلکه شرک و کفر ـ نزدیک است که همهٔ عالم را فراگیرد.

و ثانیاً آنکه آنچه مستفاد از اخبار است [آنکه] علائم ظهور حضرت صاحب الامر ـ عجّل الله فرجه ـ بر چند قسم است ـ از علائم خاصّه و عامّه، و حتمیّه و معلّقه، و واقعه و غیرواقعه ـ. و مراد به علایم خاصّه آن است که مخصوص به حضرت حجّة الله است که احدی با او در آن علامت [ها] شریک نخواهد بود، و مراد به علایم عامّه آن است که اختصاص به آن بزرگوار ندارد، بلکه علامت از برای غیر آن حضرت نیز خواهد بود ـ خواه از برای عموم ناس و یا از برای بعضی از طوایف ـ. و مراد به علائم حتمیّه آن است که البتّه واقع خواهد شد به ارادهٔ حتمیّهٔ الهیّه که تخلّف در آن راه ندارد، و مراد به علائم معلّقه آن [است] که منوط و معلّق به ارادهٔ الهیّه است و اگر ارادة الله تعلّق به آن گرفته است واقع خواهد شد. و بسا می‌شود که به جهت حِکَم و مصالح و مقتضیات و موانعی واقع نشود و یا تغییر داده شود، به نحوی که اصلح به حال عباد الله است و یا به ادعیه و مناجات و طاعات بندگان رفع شود ابتلا به آن. و آن علاماتی است که ائمّهٔ طاهرین [ﷺ] حکم به حتمیّت آن نفرموده‌اند. و مراد به علائم واقعه علاماتی است که بر طبق آنچه اِعلام و اِخبار فرموده‌اند رسول خدا و ائمّهٔ هدی ـ صلوات الله علیهم أجمعین ـ إلی حال تحریر این مؤلّف در صفحهٔ وجود خارجی متدرّجاً واقع و محقّق شده است.

و مراد به علائم غیرواقعه آنکه هنوز واقع نشده و بعد از این واقع خواهد شد، و فواید و ثمرات ذکر این علائم از برای اِخوان مؤمنین بسیار است؛ زیراکه این علائم

دلایل امامت ائمّهٔ هدی و کاشف از حقّیّت طریقهٔ حقّهٔ امامیّه است، سیّما آن علائمی که در خارج متحقّق شده، و ائمّهٔ دین إخبار به آن علائم فرموده‌اند قبل از هزار سال، و إخبار به مَغیبات[۱] داده‌اند، و بعد در صفحهٔ خارج بر طبق فرمایشات ایشان تحقّق یافت آن وقایع و علائم، و آن یکی از معجزات و خارج عادات است که دلیل بر امامت و حقّیّت ایشان خواهد بود. و اعظم فواید ذکر این علامات آن [است] که مؤمنین چون مطّلع شوند بر وقوع آنچه ائمّه و پیشوایان ایشان به آن خبر داده‌اند از علائم ظهور آن نور الهی، هرآینه به گمراهی و ضلالت واقع نخواهند شد در غیبت کبرا که مشحون [از] فتنه‌ها و بدعت‌ها و دعاوی باطله است، و از هر گوشه صدایی برخاسته و ابداع مذهب جدید یا طریقهٔ جدیده یا دعوی امامت و نیابت خاصّه و امثال آن می‌نمایند.

خصوصاً از علائم ظهور آن نور پروردگار آنکه عدد کثیری قبل از ظهور حق دعوی منصب امامت را به باطل خواهند نمود. چون شخص مؤمن کامل بابصیرت ملاحظهٔ این علامات را می‌نماید، فریب شیطان را در این جزء از زمان نخواهد خورد، و از عقب هر ملحد شیطان صفتی نخواهد رفت، و دین خود را به دست اراذل و اوباش نخواهد سپرد، و به بیّنه و برهان در دین قَویم[۲] خود مستقیم مانده، به تشهّیات نفوس شَریره[۳] مبتلا نخواهد شد، و هر روز از برای خود رئیس و مرشد کامل و امام سیزدهم و نایب خاص پیدا نخواهد نمود، و از کثافت نفوس شقیّهٔ زید و عمرو، حیات و ممات خود را مستند به او نمی‌نماید؛ بلکه نفس کشیدن و قیام و قعود و ترقّیات و تنزّلات و مناصب جلیله و زخارف دنیویهٔ فرعونیهٔ خود را منتسب به وجود کثیف ایشان نمی‌داند، بلکه مهتدی و مسترشد خواهد بود به نور هادیان راه یقین از آل طه و یس که ایشانند ائمّهٔ دین و مرشد الخلائق أجمعین، که از جانب خداوند جواد کریم

---

۱. مَغیبات، مُغَیّبات: چیزهای پنهانی، چیزهای غیبی.

۲. قویم: راست و درست، معتدل، استوار.

۳. شریره: بدکردار، مؤنّث شریر.

منصوب شدند به بیان عقاید دین و فروعات احکام شرع مبین، از واجبات و محرّمات و سایر احکام و سنن و ادعیه و مناجات و طاعات و عبادات و نشر علوم در میان خلایق ـ از علم قرآن و اصول عقاید و فَضایل و فَواضِل اخلاق ـ؛ و طریقهٔ رشد و هدایت را از باب اتمام حجّت بر عامّهٔ خلایق کالشمس في رابعة النهار بیان فرمودند، و شکّ شاکّین و ضلالت ضالّین و حیرت جاهلین را بِالمَرّه در شاهراه هدایت قلع و قمع نموده‌اند، و تو ـ خواه مؤمن به این طریقهٔ حقّه باشی و خواه نباشی ـ، بر دامن جلال ایشان غباری نخواهد نشست.

از آن جمله از برای تو واضح نمودند همین مطلب راکه در مقام ذکر آن هستیم، تا آنکه تو اختیار خود را به دست شیّادان روزگار ندهی، که هر آنی ریسمان به گردنت انداخته، به هر سو و به هر جانب که خواهند بکشند. نعوذ بالله من فتنة الظالمین وضلالة الضالّین.

و این چند کلمه به جهت آن ذکر شد که اخوان مؤمنین بدانند که فتنهٔ آخر الزمان و امتحانات الهیّه در حقّ عباد، به قسمی خواهد شد که از هر صد نفر یک نفر مؤمن از میان آنها بیرون نخواهد آمد. و حضرت امیر المؤمنین ﷺ خبر داد که: آن نور الهی ظاهر نخواهد شد، حَتّی یَتَغَربَل النّاسُ ـ یعنی: تا خلق غربال کرده شوند و امتحان کرده شوند ـ، به قسمی که حفظ ایمان در آخر الزمان، مشکل‌تر خواهد بود از نگاه داشتن آتش در کف دست. و این مطلب نیست مگر به جهت شدّت فتنه‌ها و اختراع مذاهب فاسده و آرای باطله و دعاوی کاذبه از هر جهت ـ چنان که بیان بعضی از آنها خواهد شد ـ.

و بالجمله، ملخّص از اقسام علامات ظهور حضرت حجّة الله، بنحوی که مستفاد از اخبار است، ذکر کرده می‌شود در ضمن چند مقاله:

[ذکر علایم خاصّهٔ ظهور ولیّ عصر ﷺ]

مقالهٔ اولی در بیان علائم خاصّهٔ آن بزرگوار که مخصوص به آن حضرت است؛ چه آنکه در کثیری از این اخبار وارد شده است که: تعیین وقت ظهور آن حضرت و علم به آن،

مخصوص به خداوند متعال است ـ چون علم به یوم القیامة که مخصوص به خداوند است ؛ لقوله تعالی : ﴿ يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ ... قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي لَا يُجَلِّيهَا لِوَقْتِهَا إِلَّا هُوَ ﴾[1] ـ، و حق ـ سبحانه و تعالی ـ علائم خاصّه از برای آن حضرت قرار داده است که به آن علامت ، عالِم شود به اینکه حق تعالی او را اذن ظهور داده است . و آن علامت خاصّه دو چیز است : یکی شمشیر آن حضرت است ؛ چنان که شیخ صدوق به سند خود از حضرت امام محمّد تقی ﷺ و او از آباء طاهرین خود روایت کرده است که :

رسول خدا ﷺ بیان فرمود اوصاف حضرت قائم ـ عجّل الله فرجه ـ را که خداوند در صلب حضرت امام حسن عسکری نطفهٔ طیّبهٔ طاهره‌ای قرار داده که او امام هدایت کننده است و با عدالت حکم می‌نماید و خلایق را به عدل امر می‌کند ، و از تهامه[2] خروج می‌نماید در وقتی که علائم و دلایل خروج از برای او ظاهر گردد . اُبَیّ بن کعب عرض کرد : یا رسول الله ! علائم و دلایل خروج او کدام است ؟ فرمود که : شمشیر اوست که در غلاف است . چون زمان خروجش نزدیک شود ، آن شمشیر از غلاف بیرون می‌آید ، و خداوند آن را به سخن می‌آورد و سخن می‌گوید و ندا می‌کند : یا ولیّ الله ! خروج کن که دیگر جایز نیست از برای تو تقاعد از کشتن دشمنان خدا . پس در آن حال خروج می‌کند و دشمنان خدا را در هر جا بیابد ، می‌کشد و حدود الهی را برپا می‌دارد . و خروج می‌کند در حالتی که جبرئیل در طرف یمین ، و میکائیل در طرف یسار او باشند . و گفته‌های مرا بعد از این ذکر خواهید نمود ، هرچند بعد از مدّت مدید باشد .[3]

دوم ببرق و علَم آن حضرت است ؛ چنان که در همین روایت رسول خدا ﷺ به

---

۱. یعنی : از تو دربارهٔ قیامت می‌پرسند ... بگو : علم آن تنها نزد پروردگار من است . جز او [هیچ کس] آن را به موقع خود آشکار نمی‌گرداند . [سورهٔ اعراف ، آیهٔ ۱۸۷]

۲. تهامه : مکّه و شهرهای جنوبی حجاز .

۳. عیون أخبار الرضا ﷺ ، ج ۱ ، ص ۶۵ ، ضمن حدیث ۲۹ ، و نیز ر.ک : بحار الأنوار ، ج ۳۶ ، ص ۲۰۸ ، ذیل حدیث ۷ و ج ۵۲ ، ص ۳۱۱ ، ضمن حدیث ۴ .

اُبَیّ بن کعب فرمود که: از علائم خروج او بیرقی است. چون وقت خروج او نزدیک شود، شُقّهٔ[۱] آن بیرق گشوده شود بدون آنکه کسی او را بگشاید. در آن حال آن بیرق را به سخن می‌آورد و ندا می‌کند آن حضرت را که: یا ولیّ الله! خروج نما و دشمنان خدا را هلاک کن ـ. و از بعضی از اخبار مستفاد می‌شود که بیرق آن حضرت متعدّد است و به بعضی از آن بیرق‌ها نوشته است: **لا إلهَ إلّا الله، مُحَمَّد رَسولُ الله، عَلِیٌّ ولیُّ اللهِ وَخَلیفَتُه، وَالحَسَنُ وَالحُسَینُ وَالتِّسعَةُ مِن وُلدِ الحُسَینِ أَوصِیاؤُهُ.**[۲]

[ذکر علامات حتمیّهٔ ظهور حضرت صاحب الزمان ﷺ]

مقالهٔ ثانیه: در ذکر علامات حتمیّه است که ائمّهٔ دین به آن إخبار فرموده‌اند ـ که البتّه باید واقع شود.

اوّل از علامات حتمیّه که در این مؤلّف ذکر می‌شود ـ که مقصود ترتیب ذکری است، نه تقدیم و تأخیر واقعی ـ خروج دجّال ـ علیه اللعنة ـ است. و خروج آن ملعون مقارن با ظهور آن نور الهی حضرت حجّة اللّهی است. و خروج دجّال، از علائم حتمیّه است که در اخبار بسیار إعلام به آن فرموده‌اند. و البتّه باید خروج کند به جهت ابتلای این بندگان خدا. و چنان فتنه و فسادی در این عالم بنیاد نماید که از زمان هُبوط[۳] حضرت آدم إلی زمان خروج او، چنین فسادی در زمین واقع نشده باشد. و آن ملعون در ابتدا دعوی نبوّت خواهد نمود، و بعد از آن ادّعای الوهیّت و ربوبیّت می‌نماید، و به وجود نحس او هرج و مرج و خونریزی و فتنه در عالم واقع خواهد شد.

و در کثیری از اخبار خاصّه و عامّه مذکور است که تولّد او در زمان رسول خدا ﷺ شد،

---

۱. شُقّه: شکاف جامه و مانند آن به درازا، پارهٔ شکافته شده.

۲. یعنی: معبودی جز خدا نیست، محمّد فرستادهٔ خداست، علی ولیّ خدا و جانشین اوست، و حسن و حسین ونُه تن از فرزندان حسین اوصیای اویند.

۳. هبوط: فرود آمدن.

و آن حضرت با اصحاب در دو سه روز متوالی بعد از تولّد او به خانه‌ای که متولّد شده بود تشریف‌فرما شدند، و مشاهدهٔ خلقت او نمودند و به او امر فرمودند که به نبوّت آن حضرت اقرار نماید. تمکین نکرد و گفت: من اولی به نبوّتم از تو، و آن حضرت اصحاب خود را خبر داد از احوالات او، و فرمود که: او خروج خواهد نمود و اوّل ادّعای نبوّت خواهد کرد، پس از آن مدّعی الوهیّت شود، و در زمان او قحط و غَلا[1] ظاهر گردد. و با او دو کوه است: یکی شبیه به کوه نان، و دیگری کوهی است که به نظر مردم چنان نماید که چشمه‌های آب صاف جاری در آن باشد. و جمعی از مردمان متابعت او نمایند، و اکثر متابعان او یهود و زنان و اعراب بادیه‌نشین و اهل طرب که مشغول به آلات لهو و لعب اند و اولاد زنا و زنازادگان باشند. و این ملعون همهٔ زمین را سیر خواهد کرد و به همه جا خواهد رسید الّا مکّهٔ معظّمه و مدینهٔ مشرّفه، و این ملعون اعور و کور است.[2]

و در خبر دیگر آنکه: حضرت رسول ﷺ امر نمود به ملکی که به شکل مرغ بزرگی شده بود که: این ملعون را بردار، و به هر جاکه مأموری برسان، تا زمان خروج او که او را مهلت داده‌اند.

و در خبر دیگر آنکه: آن مرغ او را برد در جزیره‌ای که در طرف زیرزمین چاه و قریهٔ یهودیّهٔ اصفهان یا سجستان است، در غل و زنجیر حبس نمود، تا زمانی که مشیّت الهی در خروج او قرار گیرد.

و بعضی چنین نقل کرده‌اند که: خداوند، او و خر او را در جزیره‌ای از جزایر ـ که شصت فرسخ در شصت فرسخ است ـ حبس نمود.

و در بعضی از اخبار چنین مذکور است که: یک چشم آن ملعون مالیده و ممسوح است

---

۱. غلاء: گران شدن نرخ غلّه و سایر خوار و بار.

۲. ر.ک: مسند أحمد، ج ۳، ص ۹۷ و ۱۹۱؛ صحیح بخاری، ج ۲، ص ۲۲۳؛ صحیح مسلم، ج ۸، ص ۲۰۶؛ سنن ترمذی، ج ۳، ص ۳۵۶، ضمن حدیث ۲۳۵۴؛ کمال الدین وتمام النعمة، ص ۵۲۸ ـ ۵۲۹، ضمن حدیث ۲؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۵۶۴، ح ۳۱۵۶؛ تهذیب الأحکام، ج ۶، ص ۱۲، ح ۲۲.

و چشم چپ او در میان پیشانی او واقع شده و مانند ستاره می‌درخشد. و پارچهٔ خونی در میان چشم او واقع است و در جای چشم او یا پیشانی او، به خطّ جلی که همه کس آن را می‌خواند، نوشته است که: هذا کافر حقّاً[1]. و بسیار بزرگ و تنومند و [در] شکل عجیب و هیئت غریب و بسیار ماهر به سحر است. و در پیش او کوه سیاهی است که به نظر مردم چنان می‌آورد که کوه نان است. و در پشت سر او کوه سفیدی است که از سِحر به نظر مردم چنان می‌آورد که آب‌های صاف جاری است. و چون به آن نزدیک می‌شوند می‌بینند که بی‌اصل است. و خر او بسیار عظیم الجثّه است که مابین دو گوش او یک میل راه است. و بدن آن خر به رنگ پلنگ، یک خال سیاه و یکی سفید است ـ و در روایت دیگر آنکه: رنگ خر او سبز است. و به روایت دیگر به رنگ خاکستر است ـ و به هر گامی ثلث فرسخ[2] را طی می‌کند، و از نهرها و رودخانه‌ها و دریاها عبور کند. و از نحوست وجود ناپاکش، آب رودخانه‌ها و نهرها و دریاها که محلّ عبور اوست خشک شود، و فریاد می‌کند که: أولیائي، أنا ربّکم الأعلی[3]. و جمیع شیاطین و مَرَدهٔ ایشان ـ از ظالمین و منافقین و سَحَره و کَهَنه و کَفَره و اولاد زنا ـ بر سر او اجتماع نمایند. و شیاطین اطراف او را گرفته و به جمیع نغمات و آلات لهو و لعب و تغنّی ـ از عود و مزمار و دف و انواع سازها و بربط‌ها ـ مشغول می‌شوند که قلوب تابعین او را مشغول به آن نغمات و اَلحانات می‌نمایند. و در أنظار ضعفاء العقول ـ از زنان و مردان ـ چنان به جلوه درآورند که همهٔ ایشان را به رقص آورند. و همهٔ خلق از عقب سر او می‌روند که آن نغمات و اَلحانات و صداهای دلربا را بشنوند، گویا که خلق همه در سکر و مستی می‌باشند.[4]

---

۱. این کافر حقیقی است.

۲. هر ثلث فرسخ یک میل ـ یعنی ۱۶۰۹ متر ـ است.

۳. یعنی: ای دوستداران من! منم پروردگار بلند مرتبه‌تان.

۴. کمال الدین وتمام النعمة، ص ۵۲۶ ـ ۵۲۷، ضمن حدیث ۱؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۹۴ ـ ۱۹۵، ضمن حدیث ۲۶.

و در روایت ابوامامه آنکه: رسول خدا ﷺ فرمودند: هر مؤمنی که دجّال را ببیند، آب دهن خود را بر روی او بیندازد، و سورهٔ مبارکهٔ «حمد»[1] را بخواند به جهت دفع سحر آن ملعون که در او اثر نکند.[2] چون آن ملعون ظاهر شود و عالم را پر از فتنه و آشوب نماید و میان او و لشکر قائم جنگ واقع شود، بالاخره آن ملعون به دست مبارک حضرت حجّة اللّهی یا به دست عیسی بن مریم کشته شود.[3]

دوم از علامات حتمیّه، صیحه و ندای آسمانی است که اخبار بسیاری دلالت دارد بر آنکه آن از حتمیّات است و باید واقع شود. و در حدیث مفضّل بن عمر از حضرت صادق ﷺ روایت کرده که: آن حضرت فرمود که: حضرت قائم در مکّه داخل شود و در جانب خانهٔ کعبه ظاهر گردد. و چون آفتاب بلند شود، از پیش قرص آفتاب منادی‌ای از آسمان ندا کند که همهٔ اهل زمین و آسمان بشنوند. و می‌گوید: ای گروه خلایق! آگاه باشید که این مهدی آل محمّد است. او را به نام و کنیهٔ جدّش رسول خدا ﷺ یاد نماید، و نَسَب مبارک او را به پدر بزرگوارش حضرت امام حسن عسکری ابن علی بن محمّد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمّد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب ـ سلام الله علیهم أجمعین ـ می‌رساند. و چنان نسب آن بزرگوار را با اسماء کرام آباء طاهرین او بیان کند که همهٔ مردم از شرق تا غرب عالم بشنوند. پس بگوید که: با او بیعت نمایید تا هدایت یابید، و مخالفت حکم او ننمایید که گمراه خواهید شد. پس ملائکه و نقبای انس و نجبای جن گویند: لبّیک، ای خواننده به سوی خدا. شنیدیم و اطاعت کردیم.

---

۱. در مصادر: آیات ابتدایی سورهٔ کهف. البتّه به نظر می‌رسد که مرحوم مؤلّف ﷺ این مطالب را از کتاب تحفة المجالس، ص ۴۰۳ نقل کرده است که در آن جا آمده: باید فواتح را بخواند.

۲. ر.ک: الآحاد والمثاني، ج ۲، ص ۴۴۷ ـ ۴۴۸، ح ۱۲۴۹؛ السنّة: ص ۱۷۱ ـ ۱۷۲، ح ۳۹۱؛ الفتن، ص ۳۱۵؛ مستدرک، ج ۴، ص ۵۳۶ ـ ۵۳۷.

۳. الفتن، ص ۳۴۱ ـ ۳۴۲؛ سنن ابن ماجة، ج ۲، ص ۱۳۶۵، ضمن حدیث ۴۰۸۱؛ بحارالأنوار، ج ۱۴، ص ۲۴۷، ح ۲۷.

پس از آن، خلایق چون آن ندا را بشنوند از شهرها و قریه‌ها و صحراها و دریاها، از مشرق تا مغرب عالم، روی به مکّهٔ معظمّه آورند و به خدمت آن حضرت برسند. و چون قریب به غروب آفتاب شود، از طرف مغرب شیطان فریاد نماید که: ای گروه مردمان! پروردگار شما در وادی یابس وارد شده است، و او عثمان بن عنبسه از فرزندان یزید بن معاویة بن ابی‌سفیان است. با او بیعت نمایید تا هدایت یابید، و با او مخالفت ننمایید تا گمراه شوید. پس ملائکه و نقبا و نجبای جنّ و انس او را تکذیب نمایند، و منافقان و اهل تشکیک و ضُلّال و گمراهان، به آن ندا گمراه خواهند شد.[۱]

و نیز ندای دیگر از آسمان ظاهر شود که آن ندا قبل از ظهور حجّة الله است که آن هم در عداد علائم حتمیّه است که البتّه باید واقع شود و آن ندا در شب بیست و سوم ماه مبارک رمضان است که همهٔ ساکنین زمین از شرق تا غرب عالَم، آن ندا را خواهند شنید. و آن منادی جبرئیل است که به آواز بلند نداکند که: **الحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ وَشيعَتِهِ**[۲]. و شیطان نیز در وسط روز در میان زمین و آسمان نداکند که همه کس بشنود که: **الحَقُّ مَعَ عُثمانَ وَشيعَتِهِ**[۳].[۴]

سوم از علامات حتمیّه، خروج سفیانی است از وادی یابس ـ یعنی: بیابان بی‌آب و علف که در مابین مکّه و شام است ـ و آن ملعون، مرد بدصورت آبله‌رو و چهارشانه و أزرَق[۵] چشم است. و خروج او از حتمیّات است که در اخبار بسیار، اِعلام به آن نموده‌اند که البتّه باید واقع شود. و اسم او عثمان بن عنبسه است، از اولاد یزید بن معاویة بن ابی‌سفیان است، و آن ملعون پنج شهر بزرگ متصرّف می‌شود که دمشق

---

۱. الهدایة الکبری، ص ۳۹۷؛ بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۸ ـ ۹.
۲. یعنی: حق با علی و پیروان اوست.
۳. یعنی: حق با عثمان و پیروان اوست.
۴. الإرشاد، ج ۲، ص ۲۷۱ ـ ۲۷۲؛ إعلام الوری بأعلام الهدی، ج ۲، ص ۲۷۹؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۸۸ ـ ۲۸۹، ح ۲۷ و ص ۲۹۰، ح ۳۱.
۵. ازرق: کبود، نیلگون، آبی، زاغ.

و حمص و فلسطین و اردن و قنّسرین است. پس از آن لشکر بسیار به اطراف می‌فرستد و بسیاری از لشکر او به سمت بغداد و کوفه خواهند آمد، و قتل و غارت و بی‌حیایی بسیار در آن صفحات می‌نمایند، و در کوفه و نجف اشرف قتل مردان بسیار واقع شود، و بعد از آن یک حِصّه[1] از لشکر خود را به جانب شام روانه نماید، و یک قسمت از آن را به جانب مدینهٔ مطهّره. و چون به مدینه رسند، سه روز قتل عام نمایند و خرابی بسیار وارد آورند. و بعد از آن به سمت مکّه روانه شوند و لکن به مکّه نرسند. و امّا آن حصّه که به جانب شام روند، در بین راه لشکر حضرت حجّة الله بر آنها ظفر یابند و تمام آنها را هلاک نمایند و غنایم آنها را بالکلّیه متصرّف شوند و فتنهٔ این ملعون در اطراف بلاد، بسیار عظیم شود، خصوصاً بالنسبه به دوستان و شیعیان علی بن ابی‌طالب ﷺ، حتّی آنکه منادی او نداکند که: هرکس سرِ یک نفر از دوستان علی بن ابی‌طالب ﷺ را بیاورد، هزار درهم بگیرد. پس مردم به جهت دنیا، از حال یکدیگر خبر دهند و همسایه از همسایه خبر دهد که: او از دوستان علی بن ابی‌طالب است.

بالجمله، آن قسمت از لشکر که به جانب مکّه روند، چون به زمین بیداء رسند که مابین مکّه و مدینه است، حق تعالی ملکی را می‌فرستد در آن زمین و فریاد می‌کند: ای زمین! این مَلاعینان[2] را به خود فرو بر. پس جمیع آن لشکر که به سیصد هزار می‌رسند، با اسباب و اسلحه به زمین فرو روند، مگر دو نفر که با همدیگر برادرند از طایفهٔ جهنیّه که ملائکه صورت‌های ایشان را برمی‌گردانند. و به یکی می‌گوید ـ که بشیر است ـ: برو به مکّه و بشارت ده حضرت صاحب الامر را به هلاکت لشکر سفیانی، و دیگری را ـ که نذیر است ـ می‌گوید: برو به شام و به سفیانی خبر ده و بترسان او را. پس آن دو به جانب مکّه و شام روانه گردند.

چون سفیانی این خبر را بشنود، از شام به جانب کوفه حرکت کند و در آن جا

---

۱. حصّه: بخش.

۲. ملاعینان: ملعون‌ها.

خرابی بسیار وارد آورد. و چون حضرت قائم به کوفه برسد، آن ملعون فرار کند و به شام برگردد. پس حضرت لشکر از عقب او فرستد و او را در صخرهٔ بیت المقدس به قتل آورند، و سر نحس او را بریده، روح پلیدش وارد جهنّم گردد.[۱]

چهارم از علامات حتمیّه، همین فرورفتن لشکر سفیانی است در بیداء که حضرت صادق ﷺ فرمود که: فرورفتن لشکر سفیانی بنحوی که ذکر شد، از محتومات است و تغییر و تبدیل در آن راه ندارد.[۲]

پنجم از علامات حتمیّه، قتل نفس زکیّه است که حضرت صادق ﷺ فرمود: یکی از علامات ظهور، کشته شدن پسری از آل محمّد است در میان رکن و مقام که نام او محمّد بن حسن نفس زکیّه است.[۳] و در خبر دیگر است که: فاصلهٔ میان قتل نفس زکیّه و ظهور آن نور الهی بیش از پانزده روز نخواهد بود.[۴] و در خبر دیگر آنکه: این نفس زکیّه از اصحاب حضرت حجّة الله است، و آن حضرت او را قبل از ظهور خود می‌فرستد که مردم را بشارت دهد به ظهور آن جناب، و در مکّه اظهار دارد ظهور آن حضرت را. پس اهل مکّه او را در میان رکن و مقام بکشند.[۵]

و محتمل است که این نفس زکیّه یکی از آن چهل نفر باشد از ابدال روی زمین، که قیام می‌نمایند به امر خدمات حضرت حجّة الله ـ عجّل الله فرجه.

ششم از علامات حتمیّه، خروج سیّد حسنی است. و آن جوان خوش صورتی است که از طرف دیلم و قزوین خروج نماید و به آواز بلند فریاد کند که: به فریاد برسید

---

۱. کمال الدین وتمام النعمة، ص ۶۵۱ ـ ۶۵۲، ح ۱۱؛ غیبت شیخ طوسی، ص ۴۵۰، ح ۴۵۳؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۰۶، ح ۷۳۸ و ص ۲۱۵، ح ۷۲، و ج ۵۳، ص ۱۰ و ۱۶.

۲. غیبت نعمانی، ص ۲۶۵ ـ ۲۶۶، ح ۱۵ و ص ۲۷۲، ح ۲۶؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۹۴، ح ۴۴.

۳. کمال الدین وتمام النعمة، ص ۳۳۱، ضمن حدیث ۱۶؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۹۲، ضمن حدیث ۲۴، هر دو از امام باقر ﷺ.

۴. ر.ک: کمال الدین و تمام النعمة، ص ۶۴۹، ح ۲؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۰۳، ح ۳۰.

۵. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۰۷، ضمن حدیث ۸۱.

آل محمّد را که از شما یاری می‌طلبد. و این سیّد حسنی ظاهراً از اولاد امام حسن مجتبی ﷺ باشد و دعوی بر باطل ننماید و دعوت بر نفس خود نکند، بلکه از شیعیان خُلَّص[1] ائمّهٔ اثناعشر و تابع دین حق [باشد] و دعوی نیابت و مهدویّت نخواهد نمود، و لکن مطاع و بزرگ و رئیس خواهد بود و در گفتار و کردار موافق است با شریعت مطهّرهٔ حضرت خاتم النبیّین ﷺ. و در زمان خروج او چون کفر و ظلم عالم را فرا گرفته باشد، و مردم از دست ظالمان و فاسقان در اذیّت و آزار باشند، و جمعی از مؤمنین نیز مستعد باشند از برای دفع ظلم ظالمین، در آن حال سیّد حسنی استغاثه نماید از برای نصرت دین آل محمّد. پس مردم او را اعانت نمایند؛ خصوصاً گنج‌های طالقان که از طلا و نقره نباشد،[2] بلکه مردان شجاع قوی دل و مسلّح و مُکمَّل[3] که بر اسب‌های اشهب[4] سوار باشند و در اطراف او جمع گردند. و جمعیّت او زیاد شوند و به نحو سلطان عادل در میان ایشان حکم و سلوک نماید، و کم‌کم بر اهل ظلم و طغیان غلبه نماید و از مکان و جای خود تا کوفه، زمین را از لوث وجود ظالمان و کافران پاک می‌کند. و چون با اصحاب خود وارد کوفه شود به، او خبر می‌دهند که حضرت حجّة الله مهدی آل محمّد ظهور نموده است و از مدینه به کوفه تشریف آورده است. پس سیّد حسنی با اصحاب خود به خدمت آن حضرت مشرّف می‌شوند و از آن حضرت مطالبهٔ دلایل امامت و مواریث انبیا می‌نماید.

حضرت صادق ﷺ می‌فرماید: به خدا قسم که آن جوان آن حضرت را می‌شناسد و می‌داند که او بر حقّ است، و لکن مقصودش این است که حقّیّت او را بر مردم و اصحاب خود ظاهر نماید. پس آن حضرت دلایل امامت و مواریث انبیا را از برای او ظاهر نماید. در آن وقت سیّد حسنی و اصحابش با آن حضرت بیعت خواهند نمود،

---

۱. خُلَّص: جمع خالص، به معنی: ناب، سره، بی‌غش.

۲. ظاهر آنکه این طالقان طالقان دیلم باشد، نه طالقان شام. منه

۳. مکمّل: در این جا یعنی: کسی که غرق در اسحله است.

۴. اَشهَب: چیزی که سپیدیش بر سیاهی آن غلبه داشته باشد.

مگر قلیلی از اصحاب او که چهار هزار نفر از زیدیّه باشند که مصحف‌ها و قرآن در گردن ایشان حمایل است، و آنچه مشاهده نمودند از دلایل و معجزات، آن را حمل بر سِحر نمایند و گویند که: این سخنان بزرگی [است] و اینها همه سِحر است که به ما نموده‌اند. پس حضرت حجّت آنچه نصیحت و موعظه نماید ایشان را و آنچه اظهار اعجاز نماید، در ایشان اثر نخواهد نمود و تا سه روز ایشان را مهلت می‌دهد. و چون موعظهٔ آن حضرت و آنچه [را] حقّ است قبول ننمایند، امر فرماید که گردن‌های ایشان را بزنند.[1] و حال ایشان بسیار شبیه است به حال خوارج نهروان که در لشکر حضرت امیر المؤمنین ﷺ در جنگ صفّین بودند.

هفتم از علائم حتمیّه، ظاهر شدن کف دستی است که در آسمان طلوع نماید.[2] و در روایت دیگر: صورت و سینه و کف دستی در نزد چشمهٔ خورشید ظاهر شود.[3] و شاید مراد، کف دست امیر المؤمنین علی بن ابی‌طالب ﷺ باشد و یا ستاره‌ای باشد به شکل کف دست که از آسمان طلوع خواهد نمود.

و حضرت صادق ﷺ فرمود که: خروج سفیانی و قتل نفس زکیّه و کف دستی که از آسمان طلوع می‌کند، همهٔ آنها از محتومات است.[4]

هشتم از علامات حتمیّه؛ چنان که مستفاد از اخبار است ـ کسوف آفتاب است در نیمهٔ ماه مبارک رمضان و خسوف قمر در آخر آن.[5] و از غیبت شیخ طوسی نقل شده که: حضرت امام محمّد باقر ﷺ فرمود که: پیش از قیام قائم دو علامت ظاهر می‌شود که مانند آنها از وقت هبوط آدم ﷺ بر روی زمین تا آن زمان واقع نشده: یکی کسوف شمس در نیمهٔ رمضان، دیگری خسوف قمر در آخر آن. در آن حال مردی عرض کرد:

---

۱. الهدایة الکبری، ص ۴۰۳ ـ ۴۰۴؛ بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۱۵ ـ ۱۶.
۲. غیبت نعمانی، ص ۲۶۶، ضمن حدیث ۱۵.
۳. ر.ک: ارشاد، ج ۲، ص ۳۶۹؛ بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۲۲۱، ضمن شماره ۸۲.
۴. غیبت نعمانی، ص ۲۶۱ ـ ۲۶۲، ح ۱۱؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۳۳، ح ۹۸.
۵. الإرشاد، ج ۲، ص ۳۶۸؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۲۰، ضمن شمارهٔ ۸۲.

یابن رسول الله! قاعده چنان است که آفتاب در آخر ماه و ماه در نیمهٔ آن گرفته شود. فرمود: به آنچه می‌گویی دانا هستم، ولی اینها دو علامت و آیتی هستند که از وقت فرود آمدن آدم بر روی زمین تا به حال واقع نشده،[۱] و به روایت دیگر: در آن وقت حساب منجّمین باطل می‌شود.[۲]

و بعضی از اخبار [بر] کسوف شمس در پنجم ماه مبارک رمضان نیز دلالت دارد.[۳] لکن محتمل است که در عبارت حدیث سهو یا سقطی در الفاظ آن واقع شده باشد، و اکثر از اخبار [بر] همان کسوف شمس در نیمهٔ ماه و خسوف قمر در آخر آن ماه دلالت دارد.

نهم از علامات حتمیّه، آیات و علاماتی است که در ماه رجب ظاهر می‌شود. شیخ صدوق به سند خود از حضرت امام رضا ﷺ روایت کرده که: آن حضرت فرمود که: ناچار است شیعیان را از فتنهٔ عظیمی، و آن وقتی است که امام ایشان غایب باشد و اهل آسمان و زمین بر او بگریند. و چون ظهور او نزدیک شود، در ماه رجب سه ندا از آسمان به گوش مردم برسد که همهٔ خلق آن را بشنوند: **ندای اوّل**: **أَلا لَعنةُ اللهِ عَلی الظّالِمین**، و **آواز دوم**: **أَزِفَتِ الآزفة** ـ یعنی: نزدیک شد امری که روز به روز و وقت به وقت می‌رسد ـ. **صدای سوم** آنکه بدنی در پیش روی قرص آفتاب ظاهر گردد و ندایی رسد که: این است امیر المؤمنین ﷺ که به دنیا برگشته است برای هلاک کردن ستمکاران. پس آن وقت فرج مؤمنان برسد.[۴]

دهم از علامات حتمیّه، اختلاف بنی‌عبّاس و انقراض دولت ایشان است که در اخبار

---

۱. غیبت شیخ طوسی، ص ۴۴۴ ـ ۴۴۵، ح ۴۳۹، و نیز ر.ک: کافی، ج ۸، ص ۲۱۲، ح ۲۵۸؛ بحارالأنوار، ج ۵۵، ص ۱۵۳.

۲. غیبت نعمانی، ص ۲۸۰، ح ۴۶؛ کمال الدین وتمام النعمة، ص ۶۵۵، ح ۲۵؛ بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۰۷، ح ۴۱.

۳. کمال الدین وتمام النعمة، ص ۶۵۵، ح ۲۸؛ بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۲۰۷، ح ۴۳.

۴. ر.ک: غیبت نعمانی، ص ۱۸۶، ح ۲۸؛ غیبت شیخ طوسی، ص ۴۳۹ ـ ۴۴۰، ح ۴۳۱؛ بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۸۹ ـ ۲۹۰، ح ۲۸.

به آن اعلام شده است و آنکه ایشان قبل از قیام حضرت قائم ـ عجّل الله فرجه ـ مختلف و منقرض خواهند شد از سمت خراسان. و حضرت صادق ﷺ فرمود که: اختلاف بنی‌عبّاس و قتل نفس زکیّه و خروج قائم ﷺ همهٔ آنها از حتمیّاتند.[۱] و این امر بحمد الله واقع شد و هلاکت ایشان به دست باکفایت هلاکوخان که از سمت خراسان حرکت کرده بود به اعانت خواجه ـ علیه الرحمه ـ واقع شد که همهٔ آنها را مُستأصَل[۲] کرده، زایل نمود سلطنت بنی‌عبّاسیّه را.

و این علامات عشره که ذکر شد، از علائم حتمیّه است که مستفاد از ظواهر کثیری از اخبار است که در آنها تغییر و تبدیلی نخواهد بود.

[بیان علامات واقعهٔ ظهور]

مقالهٔ ثالثه: در ذکر علائم و امارات غیرحتمیّه که در صفحهٔ خارج به عرصهٔ بروز و ظهور رسیده است إلی زماننا هذا که سنهٔ هزار و سیصد و یک از هجرت است، اگرچه در اخبار بیان لابدّیّت و حتمیّت آنها نشده است، و آن علائم بسیار است.

اوّل از آن علائم واقعه که رسول خدا و امیر المؤمنین و ائمّهٔ طاهرین ـ سلام الله علیهم أجمعین ـ به آن إخبار فرموده‌اند در اخبار بسیار، علائم عامّه است که در اکثر زمان بسیاری از مردمان مبتلا به آن امور شدند، بلکه هر ساله به مرور ایّام در تزاید و شدّت است. و اخبار منقوله در این علائم بسیار است، و در این مؤلَّف اقتصار می‌نماییم به بعضی از آنچه مجلسی ـ علیه الرحمه ـ از کتاب روضهٔ کلینی نقل کرده است که سند روایت می‌رسد به ابن ابی عمیر و حمران که از افاضل اصحاب حضرت صادق ﷺ می‌باشند که آن بزرگوار فرمود به شخصی که سؤال کرده بود از آن حضرت که: این جماعت تا کِی سلطنت خواهند کرد و کدام وقت ما از اذیّت ایشان در راحت می‌شویم

---

۱. کمال الدین وتمام النعمة، ص ۶۵۲، ضمن حدیث ۱۴؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۰۶، ضمن حدیث ۴۰.
۲. مستأصل: ریشه کن.

و فرج از برای ما می‌شود؟ آن حضرت به او فرمود که: چون دیدی حق را که مضمحل شد و اهل حق از میان رفتند، و ظلم و جور شهرها را فراگرفت، و قرآن را دیدی که کهنه شد ـ یعنی: کسی به احکام آن عمل نکرد ـ و مردم به هوای نفس توجیه و تأویل آن نمودند، و دین را منقلب کردند، و دیدی که فسق ظاهر شد که مردان به مردان اکتفا می‌نمایند و زنان به زنان، و دیدی که سخن مؤمن مقبول نخواهد بود و فاسق و دروغگو و مفتری مقبول القول شدند، و اَمرَدان[1] می‌دهند چیزی را که زنان می‌دهند ـ یعنی: مفعول واقع می‌شوند ـ، و مردم را دیدی که مال‌ها را در غیر راه خدا صرف می‌نمایند، و شراب‌ها در آشکار خورده می‌شود، و کسی که امر به معروف می‌کند ذلیل شد، و راه خیر منقطع شد، و بیت الله متروک شود که حاج ترک زیارت آن نمودند، و مردان غذای مقوّی می‌خورند که با امردان عمل قبیح و فجور نمایند، و معیشت مردان از پس ایشان شد و معیشت زنان از پیش ایشان شد به زنا و فجور، و مردان موی خود را شانه زنند و زینت کنند مانند زینت زنان و شانه کردن زنان موهای خود را برای شوهران، و دیدی که اهل دنیا از اهل دین عزیزتر شدند، و ربا خوردن در میان مردم آشکار گردید، و مردم به شهادت دروغگویان اعتماد نمایند، و مؤمن را دیدی که قدرت ندارد بر انکار قبایح مگر در دل خود، و حکّام را دیدی که اهل کفر را مقرّب نمودند، و دیدی که حکّام مال بسیار می‌دهند که حکومت را بگیرند، و دیدی که مردم وَطْیِ محارم نمایند، و دیدی که مردان را به مقاربت با زنان سرزنش کنند و گویند که: چرا با امردان به عمل لواط مرتکب نمی‌شوی و با زنان مقاربت می‌کنی؟ و زنان را دیدی که بر شوهران غلبه نمایند و عمل نمایند به آنچه شوهرهای ایشان راضی نباشند، و سوگند خوردن به خدا از راه دروغ بسیار شود، و قماربازی ظاهر و آشکار شد، و لهو و لعب بسیار شد که مردم بر آن می‌گذرند و کسی از آن منع نمی‌کند، و زنان را دیدی که خودشان را به اهل کفر می‌دهند، و همسایگان را دیدی که به همسایهٔ خود

---

۱. امردان: جمع امرد، به معنی: جوانی که هنوز صورتش موی درنیاورده، بی‌ریش.

اذیّت می‌کنند، و دیدی که حدود الهی معطّل ماند و مساجد را دیدی که با طلا و غیر آن نقش کنند، و سخن‌چینی آشکارا گردید، و غیبت را دیدی که ملیح شمرده می‌شود، و مردم در معیشت خود به کم کردن ترازوها گذران می‌نمایند، و دیدی که با حیوانات وطی نمایند، و لباس‌های مردم در نماز بر غیر وجه آن باشد ـ که یا نجس یا غصبی باشد ـ و عقوق پدر و مادر آشکار گردید.

[وقتی] پادشاه را دیدی که غلّات را جمع می‌کند و نگاه می‌دارد که آن را به قیمت اعلا بفروشد و خمس و مال امام را به اهل کذب و تزویر می‌دهند که به آن اموال، قمار می‌بازند و شراب می‌خورند و مال یتیمان را حلال دانند و از تقوا و صلاح خود به مردم خبر می‌دهند، و قضات در حکم نمودن رشوه می‌گیرند، و حکّام شرع را دیدی که اموال مواریث را به دست قیّم فاسق می‌سپارند، و دیدی که خلایق به اوقات نماز اِستِخفاف[1] نمایند.

زمانی که دیدی همهٔ اینها که ذکر شد ظاهر گردد، با حذر باش، و از خدای ـ عزّوجل ـ طلب نجات کن، و بدان که خلایق آن وقت مستوجب غضب الهی هستند و تو در دینداری خود سعی و تلاش کن.[2]

و در روایت دیگر آنکه: جمعی از اصحاب رسول خدا ﷺ عرض کردند به آن سرور ـ در وقتی که آن حضرت به بعضی از امور هایله[3] که بعد از آن زمان به ظهور می‌رسد و غضب الهی بر مردم اِشتِداد[4] می‌یابد [اشاره فرمودند] ـ: در چه وقت به عرصهٔ ظهور خواهد رسید فرمود: در وقتی که نمازها را از وقت آن به تأخیر اندازند، و به شهوات نفس و خوردن شراب مشغول شوند، و به پدران و مادران دشنام دهند، و زکات دادن را ضرر بر خود شمرند، و مرد به زنش اطاعت کند و به همسایهٔ خود جفا نماید،

---

۱. استخفاف: خفیف کردن، سبک شمردن.

۲. کافی، ج ۸، ص ۳۶ ـ ۴۲، ح ۷، و نیز ر.ک: بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۵۴ ـ ۲۶۰، ح ۱۴۷.

۳. هائله: ترساننده، هولناک، مؤنّث هائل.

۴. اشتداد: شدّت گرفتن، سخت و قوی و استوار شدن.

و قطع ارحام کنند، و رَحم از دل‌های بزرگان زایل گردد، و حیای کوچکان کم شود، و بنای عمارت‌ها را محکم کنند، و به غلامان و کنیزان ستم نمایند، و شهادت زور دهند، و حکّام شرع رشوه خورند.

و وفا در میان خلق کم شود، و زنا شایع گردد، و مردان خود را به لباس زنان زینت نمایند، و معاصی ظاهر و آشکار گردد، و امور عظیمهٔ دین سهل و خفیف شود، و مال را در تَغَنّی[1] صرف کنند، و به دنیا مشغول شوند. پس در این زمان صورت‌ها و روهای ایشان صورت آدمیان است و دل‌های ایشان از حَنظَل[2] تلخ‌تر است. پس ایشان گرگ‌ها باشند که لباس آدمی پوشیده‌اند.[3]

و در روایت دیگر آنکه: رسول خدا ﷺ به اصحاب خود فرمود که: می‌خواهید خبر دهم شما را به اَشراطِ ساعت[4] ـ که مراد به آن قیامت صُغراست؛ چنان که مستفاد از اخبار ائمّهٔ هُداست ـ؟ سلمان رضی الله عنه برخاسته، عرض کرد: بلی، یا رسول الله. فرمود: آن وقت ضایع شدن صلاة و تابع شدن شهوات و فروختن دین به دنیاست. پس در آن وقت آب می‌شود قلب مؤمن مانند آب شدن نمک در میان آب؛ به جهت آنچه می‌بیند از منکرات و نمی‌تواند که تغییر دهد.

پس سلمان عرض کرد: یا رسول الله اینها واقع شدنی است؟ حضرت فرمود: بلی، به حقّ آن خدایی که جان من در قبضهٔ قدرت اوست. ای سلمان! در آن وقت والی و حاکم می‌شود بر مردمان امرای جور و وزرای فَسَقه و عارفان ظَلَمه. در آن وقت، معروف منکر و منکر معروف و امین خائن و خائن امین شود، و دروغگو مُصدَّق[5]

---

۱. تغنّی: آوازخوانی.

۲. حنظل: هندوانهٔ ابوجهل، میوه‌ای به شکل هندوانه، کوچک‌تر از نارنج، با رنگی زرد و طعمی بسیار تلخ.

۳. معارج اليقين في أُصول الدين (جامع الأخبار): ص ۳۹۵ ـ ۳۹۷، ح ۱۱۰۰، بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۶۲ ـ ۲۶۴، ح ۱۴۸.

۴. أشراط ساعت: نشانه‌های قیامت.

۵. مصدَّق: تصدیق شده، باور کرده شده.

و راستگو تکذیب کرده می‌شود. یا سلمان! در آن وقت امارت با زنان و مشورت با کنیزان است، و اطفال بر منابر بالا روند و بر آن بنشینند، و دروغگویی صحبت و شوخی باشد، و مال خدا را غنیمت دانند و بر پدر و مادر جفا کنند. ای سلمان! زنان با مردان شریک شوند در امر تجارت، و خوبان پایمال بدان شوند و عبادت کنندگان خوار و ذلیل شوند.

و فرمود که: وای بر ضعیفان امّت من از ظلم و جور در آن زمان، و رحم نمی‌نمایند کوچکی را و احترام نمی‌کنند بزرگی را. صورت ایشان به صورت آدمیان و قلوب ایشان مانند قلوب شیاطین است. ای سلمان! در آن زمان مردان به مردان اکتفا نمایند در دفع شهوات خود، و زنان به زنان در کَسر[1] شهوات خود، و زنان رشک می‌برند بر پسران چنان که بر دختران رشک برند ـ یعنی: چون مردان به مردان مایلند و بر زنان کم رغبت می‌شوند، لهذا زنان بر آنها رشک برند ـ.

و فرمود که: در آن زمان مردان شبیه به زنان و زنان شبیه به مردان باشند ـ یعنی: هریک خود را در لباس شریک و شبیه یکدیگر نمایند ـ و زنان مثل مردان بر زین سوار شوند. پس لعنت خدا بر آن زنان باد! ای سلمان! در آن زمان مساجد را نقّاشی و طلاکاری نمایند چنان که نصارا معابد خود را زینت نمایند و قرآن را طلاکاری و زینت کنند. ای سلمان! مردان امّت من در آن زمان خود را زینت نمایند به طلا و حریر، و دیباج[2] را بپوشند و استعمال می‌نمایند پوست سمور و خز را، و ظاهر می‌شود ربا و معامله می‌نمایند به زیادتی ـ مثل گرفتن ده دو و ده سه و ده چهار[3] و کمتر و بیشتر ـ، و رشوه می‌گیرند و دین را پَست می‌شمارند، و دنیا را بلند می‌کنند و آن را بزرگ می‌شمارند.

ای سلمان! در آن زمان ظاهر شوند زنان خواننده و نوازنده به آلات لهو و لعب

---

۱. کسر: شکستن، خرد کردن.

۲. دیباج: معرّب دیبا، پارچهٔ ابریشمی.

۳. یعنی: ۰/۲ و ۰/۳ و ۰/۴ (دو دهم، سه دهم، چهار دهم).

ـ مثل ساز و سُرنا و طنبور ـ و والی و حاکم شود بر آنها اشرار از امّت من. ای سلمان! در آن زمان پرده‌های احترام دریده خواهد شد، و کسب کرده می‌شود گناهان، و مسلّط شوند اشرار بر اخیار، و فاش می‌شود دروغ و مؤمن، ذلیل‌ترینِ امّت من است.[۱]

بالجمله، اخبار به این مضامین بر حدّ استفاضه[۲] است. و این علامات عامّه که فرمودند همهٔ آنها واقع شده، بلکه یَوماً فَیَوماً در تزاید و تضاعف و اشتداد است، سیّما در این ازمنه که در کمال اشتداد است.

دوم از علامات واقعه، ظاهر شدن شصت نفر که مدّعی نبوّت می‌شوند به دروغ که همهٔ آنها کذّاب و کفّار و فسّاق باشند. و این علامت ظاهر و واقع گردیده، خصوصاً در این ازمنه که طایفهٔ ضالّهٔ بابیّه دعوی نبوّت ـ بلکه بعضی از ایشان دعوی الوهیّت کردند ـ و این طایفه نبوّت را نوعی می‌دانند. و ظاهر آنکه از این عدد زیادتر دعوی نبوّت نموده‌اند، اگرچه بعضی از ایشان ظهور و بروز نداشته باشند، و در ازمنهٔ سابقه نیز چند نفر دعوی نبوّت کردند ـ چون مسیلمهٔ کذّاب ـ و زنی هم در آن زمان که اسم او سجّاح بود دعوی نبوّت نمود، بالاخره مسیلمه با او زنا کرد، و احتمال می‌رود که بعد از این هم پیدا شود.

سوم از علامات واقعه، ظاهر شدن دوازده نفر از سادات است که مدّعی امامت شوند. و جمعی در ازمنهٔ سابقه در زمان ائمّه مدّعی این مطلب باطل شدند و در این زمان، سیّد علی محمّد باب ـ علیه اللعنة والعذاب ـ دعوی مهدویّت و امامت نمود، بلکه بسیاری از اولیا و متابعین او إلی زماننا هذا این دعوی باطل را نمودند؛ زیرا که امامت را نوعی می‌دانند، و این طایفه با طایفهٔ سابقه، بحمد الله از همّت عالیهٔ سلطان زمان ـ أیّده الله بالعدل والإحسان[۳] ـ مقهور و مغلوب و ذلیل شدند؛ چه آنکه شیطنت

---

۱. تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۰۳ ـ ۳۰۷؛ بحار الأنوار، ج ۶، ص ۳۰۵ ـ ۳۰۸، ح ۶.
۲. بر حدّ استفاضه: نه آن قدر کم که خبر واحد صرف باشد و نه آن قدر زیاد که مانند خبر متواتر یقین بیاورد.
۳. یعنی: خداوند او را برای عدالت [گستری] و نیکی تقویت کند.

و مُفسدیّت و ضلالت ایشان بر تمام عالمیان ظاهر شده است. و چون یکی از آنها بروز و ظهور نمایند با معلوم شدن حال او در نزد امنای شرع، و سلطان السلاطین ـ أیّده الله بتوفیقه ـ امر به دفع او نموده، صفحهٔ زمین را از لوث وجود ناپاک او پاک می‌نماید، و نصرت دین مبین را بدون اهمال و مسامحه مرعی می‌دارد[۱].

چهارم از علامات واقعه، بستن جِسر[۲] بغداد است به محلّهٔ کرخ که از بغداد نو به جانب بغداد کهنه باشد. و این علامت ظاهر و واقع شد، بلکه در این زمان جسرهای عدیده کشیده شده است، علاوه از آن جسری که در زمان سابق متداول بود. از سمت یمین[۳] بغداد به کاظمین جسر بزرگی کشیده شده که معبر زوّار و قَوافِل[۴] است.

پنجم از علائم واقعه، مسجد نمودن قبرستان‌هاست؛ چنان که از سیّد کاینات ﷺ در حدیث معراج منقول است، که مؤلّف کتاب محتضر، سلیمان بن حسن از شیخ صدوق روایت کرده که:

خطاب مستطاب از حضرت ربّ الارباب در رسید که: یا محمّد! از جمله عطاهایی که به تو مرحمت فرمودیم، آن است که بیرون می‌آوریم از صلب تو یازده امام که همهٔ ایشان از نسل دختر تو فاطمه است. و آخر ایشان مردی است که عیسی بن مریم در عقب سر او نماز خواهد خواند، و پر می‌کند زمین را از عدل و داد بعد از آنکه پر شده باشد از ظلم و جور.

پس آن حضرت عرض کرد که: این امر در چه زمان واقع خواهد شد؟ خطاب رسید: یا محمّد! در وقتی که برطرف شود علم و ظاهر شود جهل، و بسیار شود قتل و کم شوند علما و فقهای حقیقی، و بسیار شوند شعرا و بگیرند امّت تو قبور را مساجد[۵]

---

۱. یعنی: رعایت می‌کند و به انجام می‌رساند.

۲. جسر: پل.

۳. یمین: راست.

۴. قوافل: قافله‌ها.

۵. المحتضر، ص ۲۴۸ ـ ۲۴۹، و نیز ر.ک: کمال الدین وتمام النعمة، ص ۲۵۱، ضمن ح ۱؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۶۹ ـ ۷۰، ضمن ح ۱۱.

ـ یعنی: قبرستان را مسجد نمایند ـ. و این علامت در جزء این زمان بسیار متداول شده که قبرستان را مساجد و مدارس نمودند، و اموات را از قبور بیرون کشیدند و عِظام[1] آنها را پراکنده کردند. و با این احوال، آن مساجد را محلّ اقامهٔ جماعت و عبادت خود قرار داده‌اند.

ششم از علامات واقعه، خراب شدن بغداد است بعد از آنکه در کمال آبادی شده باشد و قصور عالیهٔ متعالیه در آن بنا نهاده باشند، و شهری باشد که محلّ فسق و فجور و زنا و شراب [گردد]، و در آن جاری شود حکم به غیر حق و شهادت ناحق و خون ریختن ناحق و مال مردم بردن و اقسام معاصی.

و ظاهر آنکه: مراد، شهر بغداد کهنه باشد که محلّ سلطنت عبّاسیان بوده است؛ چنان که حضرت امیر المؤمنین ﷺ بعد از مراجعت از نهروان در مسجد براثا، به آن خبر داد که زَوْراء ـ یعنی: بغداد ـ در معموریّت[2] شهری باشد که مردم گویند: دنیا همین بغداد است، و قصرهای آن را قصور[3] بهشت می‌شمارند و دختران و پسران او را حور العین و غلمان نامند. و قریب پانصد سال آبادی او طول کشید و هیچ شهری در زمان سلطنت بنی‌عبّاسیان به آن معموری و آبادی نشده بود، و آن را دار السلام نام نهاده بودند و در زمان مستعصم عبّاسی اوضاعی در آن شهر فراهم آمده بود که غرفه‌های سر راه را ـ در هر روزی که به عزم شکار و نزهت بیرون می‌رفت ـ به هزار دینار کرایه می‌کردند که در آن بنشینند و تماشای جلال او را بنمایند. و آن شهر به سَطوَت[4] هلاکوخان خراب شد و بغداد نو بعد از خراب شدن بغداد کهنه آباد شده است و هنوز به آبادی و معموریِ آنچه از بغداد کهنه نقل شد نرسیده است، اگرچه فعلا نیز در کمال معموریّت است.

---

۱. عِظام: استخوان‌ها، جمع عَظم.
۲. معموریّت: آبادانی.
۳. قصور: جمع قصر.
۴. سَطوَت:

و حضرت امیر المؤمنین ﷺ در کلام معجز نظام خود اشاره به خرابی آن بـه فـتنهٔ هلاکوخان نموده و فرمود: **یا وَیلَ لَکِ، یا بَغداد، وَلـدارکِ العـامِرَةِ الَّـتی لَـها أَجـنِحةُ الطَّواویس، تُماثینَ کَما تُماثُ المِلحُ. یَأتی بَنو قَنطورَةَ وَمُقَدَّمُهم جَهَورِیُّ الصّـوتِ. لَـهُم وُجوهٌ کالمَجانُّ المُطَرَّقةِ وَخَراطیمُ کَخَراطیمِ الفِیَلَةِ، لَم یَصِل بِـبَلدةٍ إِلّا فَـتَحَها، وَلا بِـرایـةٍ إِلّا نَکسَها؛**[1]

یعنی: ویل و هلاکت از برای توست ـای بغداد!ـ و از برای عمارات و قلعه در تو که در علوّ و ارتفاع مانند پر و بال طاوسان [باشد]، و گداخته شود آن عمارات مانند گداختن نمک در میان آب، و بیایند بنوقنطوره ـکه مراد لشکر چنگیز باشند؛ چه آنکه صفات ایشان بلند آوازی و پهن صورتی و بینی دراز بود، که به هـر ولایت رسـیدند فتح کردند و به هر لشکری که مقابله نمودند، رایات و عَـلَم‌های ایشـان را شکسـتند و بغداد را ایشان خراب کردند، و از ماوراء النهر تا بغداد قتل عام کردند، و چنان قتلی در بغداد کردند که آب دجله سرخ رنگ شد.

هفتم از علائم واقعه، خراب شدن دیوار مسجد کـوفه است. و ظـاهر آنکـه ایـن علامت نیز واقع و محقَّق شده است. و این دیواری که فعلاً در مسجد کوفه بر پا و قائم است، از بناهای جدیده است. و از روایت نیز مستفاد می‌شود که زوال دولت عبّاسی مقرون به خرابی دیوار مسجد کوفه است؛ چنان که مجلسی ﷺ از کتاب غیبت طوسی روایت کرده است که حضرت صادق ﷺ فرمود: وقتی که دیوار مسجد کوفه از سمت خانهٔ عبدالله بن مسعود خراب گردید، دولت بنی‌فلان یعنی بنی‌عبّاس زایل گردد. آگاه باشید که خراب کنندهٔ آن دیوار، آن را آباد نخواهد کرد.[2] و از ارشاد شـیخ مـفید نـیز همین روایت نقل شده است.[3]

---

۱. نورالانوار، ص ۱۴۷، نور هشتم در بیان علامات ظهور موفورالسرور آن سرور است، عـلامت چـهل و نـهم خراب شدن بغداد است بعد از آبادی آن.

۲. ر.ک: غیبت شیخ طوسی، ص ۴۴۶، ح ۴۴۲؛ بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۱۰، ح ۵۱.

۳. الإرشاد، ج ۲، ص ۳۷۵؛ بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۱۰، ذیل حدیث ۵۱.

هشتم از علامات واقعه، جاری شدن نهری است از شطّ فرات در کوچه‌های کوفه. و این علامت نیز واقع و محقّق شد؛ چه آنکه الآن اکثر شط در میان شهر کوفه عبور می‌کند، و نهرها از آن در باغات و مزارع کوفه جریان دارد.

نهم از علامات واقعه، آباد شدن شهر کوفه است بعد از خراب شدن آن. و این علامت نیز فعلاً بروز و ظهور یافته که یوماً فیوماً آبادی آن در تزاید است و محلّ سکنای جمع کثیری شده، و بعضی عمارات و دَکاکین[1] در آن بر پا شده، بلکه فعلاً بازار معتبری در آن دایر شده است، اگرچه هنوز آبادی شهر و بلدی نشده.

دهم از علامات واقعه، آب برآوردن دریای نجف است. و این علامت تحقّق یافته و در زمان سابق ـ چون زمان ائمّهٔ طاهرین و بعد از آنها ـ مدّت زمانی خشک بود و بعد از آن پرآب شده، بنوعی که کشتی‌ها در آن جاری است.

یازدهم از علامات واقعه، جاری شدن نهری است از فرات به غَرِیّ ـ که نجف اشرف باشد ـ و آن آب از نجف داخل دریا شود و بر روی آن نهر، آسیا ساخته شود،؛ بلکه مستفاد از حدیثِ منقول از حضرت امام محمّد باقر ﷺ ـ چنان که مجلسی ﷺ از کتاب غیبت نقل کرده است که حدیث آسیا از علامات حتمیّه است. و مضمون حدیث این است که: حضرت امام محمّدباقر ﷺ فرمود ـ که: ناچار است از وجود آسیایی که آرد می‌کند. چون آن آسیا در دور قطب خود استوار گردید و بر ساق‌های خود قرار گرفت، در آن وقت برمی‌انگیزاند خداوند در سر آن آسیا بنده‌ای راکه از ببراهه می‌آید که اصل و نَسَب او در میان مردم مخفی بود و فتح و نصرت با او خواهد بود.[2]

و حدیث صریح است که باید این علامت قبل از قیام حضرت قائم واقع شود. و این علامت در این سنوات واقع شد و تحقّق یافت از همّت عالیهٔ مرحوم خلد آشیان حاجی سیّد اسدالله خلف صدق مرحوم حجّة الاسلام حاجی سیّد محمّدباقر ـ طاب الله ثراهما[3] ـ

---

۱. دکاکین: جمع دکّان.

۲. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۳۲، ضمن شمارهٔ ۹۶، و نیز ر.ک: غیبت نعمانی، ص ۲۶۵، ضمن شمارهٔ ۱۴.

۳. یعنی: خداوند خاک [مزار] آن دو را پاک و پاکیزه کند.

[که] از مال الوصیّهٔ مرحوم وکیل الملک نوری مخارج بی‌شماری نموده و نهری از شطّ فرات به جانب نجف اشرف جاری نموده که آب آن نهر، از نجف داخل دریا می‌شود و آسیاهای متعدّد بر روی آن نهر بنا نهاده شده؛ و از آن آب خوشگوار، تمام زوّار و فقرای سکنهٔ نجف بحمد الله منتفع می‌شوند، و حال آنکه قبل از اجرای این نهر، از جهت آشامیدن آب فرات و تحصیل آن در کمال تعب به دست می‌آمد. و في الواقع اسباب طلب مغفرت دائمی و استمراری از برای مالک و بانی و ساعی برقرار گردیده.

و در بعضی از اخبار آنکه: پس از ظهور حضرت حجّة الله صاحب الامر ـ عجّل الله فرجه ـ و استقرار آن حضرت بر سلطنت حقّهٔ الهیّه در شهر کوفه، بنای مسجدی خواهد شد که مشتمل بر هزار باب باشد. و کثرت عمارات کوفه بحدّی می‌شود که هجده فرسخ بزرگی آن خواهد بود و متّصل می‌شود به کربلای معلّا. آن وقت آن حضرت امر می‌فرماید که از پشت سر قبر امام حسین ﷺ رودخانه‌ای جاری نمایند برای اهل کوفه، که به هر دو طرف نجف اشرف آن آب جاری می‌شود و به دریای نجف وارد می‌شود. و بر روی آن رودخانه، پل‌ها و آسیاها ساخته می‌شود که اهل کوفه عموماً به آن منتفع می‌گردند؛ چنان که مجلسی ﷺ از غیبت طوسی نقل کرده است که: حضرت امام محمّد باقر ﷺ در حدیث طولانی‌ای که بیان احوال و سیره و سلوک حضرت حجّة اللّهی می‌فرماید، از آن جمله می‌فرماید که: می‌فرستد از پشت سر قبر مطهّر حضرت امام حسین ﷺ از برای اهل کوفه رودخانه‌ای جاری می‌سازند که به دو طرف غَرِیّ که نجف است جاری می‌گردد، و بر دریای نجف ریخته می‌شود. و بر روی آن رودخانه، قَنطَره‌ها[1] و آسیاها ساخته می‌شود و گویا پیرزنی از اهل کوفه را می‌بینم که زنبیل گندمی بر سر گذارده، به سمت کربلا روانه است که آن را آرد نماید.[2]

---

۱. قنطره: پل.

۲. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۳۱، ضمن حدیث ۵۳، و نیز ر.ک: غیبت شیخ طوسی، ص ۴۶۹، ضمن حدیث ۴۸۵.

دوازدهم از علامات واقعه، بنا شدن قبّهٔ حمراست[۱]. و ظاهراً مراد از قبّهٔ حمرا قبّهٔ طلای هریک از مشاهد مشرّفهٔ ائمّهٔ طاهرین ﷺ است که سلاطین شیعه آن را بنا کرده‌اند. و آنچه لفظ حدیث است در این باب، آن است که مجلسی ﷺ از کتاب کفایة [الأثر] شیخ محمّد بن علی[۲] خزّاز روایت کرده است از حضرت امیر المؤمنین ﷺ که: آن حضرت بعد از ذکر جمله‌ای از علایم ظهور حضرت حجّت ـ از بنای عالیه در بغداد و آمدن پادشاهان بنی‌شَیصَبان که سلاطین بنی‌عبّاس‌اند ـ فرمود که: قبّهٔ خاکستری رنگ در بیابان بنا نهاده می‌شود سرخ رنگ. در عقب اینها قائم بحق در میان اقالیم، نقاب غیبت را از روی خود برمی دارد، مانند ماه درخشنده در میان کواکب.[۳]

و احتمال قریب دارد که مراد به این قبّه همان قبّهٔ مبارکهٔ عسکریّین باشد که در بیابان واقع شده؛ زیرا که سرّ من رأی همهٔ اطراف آن در چند فرسخی بیابانی است خالی از آبادی، و آبادی خود سرّ من رأی نیز اندک است و فعلاً قَصَبچه‌ای[۴] است که آبادی شهر و بلد ـ بلکه آبادی و قرای معتبره هم ـ ندارد. و رنگ آن قبّه چنان که حقیر در زمان مشرّف شدن به سرّ من رأی مشاهده کردم قبل از آنکه آن را طلا نمایند، کاشی بود و مانند خاک و خاکستر، بی‌رنگ به نظر می‌آمد؛ تا آنکه شاهنشاه ایران سلطان السلاطین ناصر الدین شاه ـ أدام الله شوکته وعدله ـ موفّق به این خدمت عظما شده، از جانب خود اعلم العلما شیخ العراقین مرحوم شیخ عبد الحسین طهرانی ـ طیّب الله روحه الزکیّه ـ را ارسال فرموده از برای انجام این خدمت عظما که از اعظم شعائر الله بود. و حال آن قبّهٔ مبارکه در کمال علوّ و ارتفاع است و در نهایت خوبی مبدّل به حمرا شده است و تمام آن را از خشت طلا ساخته‌اند.

---

۱. قبّهٔ حمراء: گنبد سرخ.

۲. نام وی را در مصادر علی بن محمّد بن علی ضبط کرده‌اند. [ر.ک: معالم العلماء، ص ۱۰۶، ش ۴۷۸؛ أمل الآمل، ج ۲، ص ۲۰۱، ش ۶۰۹؛ موسوعة طبقات الفقهاء، ج ۵، ص ۲۵۰، ش ۱۹۳۰]

۳. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۶۷ ـ ۲۶۸، ضمن حدیث ۱۵۵، و نیز ر.ک: کفایة الأثر، ص ۲۱۴ ـ ۲۱۶.

۴. قصبچه: روستای کوچک.

سیزدهم از علامات واقعه، ظاهر شدن ستارهٔ دنباله‌دار است در نزدیکی ستارهٔ جُدَی. اگرچه ستارهٔ دنباله‌دار که معروف به ذوالذؤابه[۱] باشد بسیار ظاهر گردیده، ولی به این علامت مخصوصه که در نزدیکی ستارهٔ جدی ظاهر شده باشد، دیده نشده بود مگر در چند سال قبل ظاهر شد و زمانی هم طول کشید که اکثر خلق آن را مشاهده کردند. و حضرت امیر المؤمنین ﷺ در خطبهٔ لؤلؤه، از جملهٔ ده علامت که بیان فرمودند، آن است که فرمود: از آن علامات عشره، طلوع ستارهٔ دنباله‌دار است در نزدیکی جُدَی.[۲]

چهاردهم از علامات واقعه، ظاهر شدن قحطی شدید است قبل از ظهور حضرت حجّة الله صاحب العصر والزمان ـ عجّل الله فرجه ـ، بلکه مستفاد از بعض اخبار آنکه ظاهر شدن قحطی، از علامات حتمیّه است؛ چنان که مجلسی ﷺ از غیبت محمّد بن ابراهیم نقل کرده است که: حضرت صادق ﷺ فرمودند که: پیش از قیام قائم ناچار است از قحطی شدیدی که خلایق از آن قحطی گرسنه می‌شوند، و می‌رسد ایشان را بیم شدیدی. بعد از آن استشهاد فرمود به آیهٔ شریفهٔ: ﴿ وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنفُسِ وَالثَّمَرَاتِ ﴾[۳].[۴] و اخبار به این مضمون در تفسیر این، آیه کثیراً نقل شده.[۵] و ظاهراً ـ بلکه محقّقاً ـ این علامت نیز واقع شده، خصوصاً در بلاد عجم در بین هشتاد و نود بعد از هزار و دویست از هجرت، قحطی به قسمی شد که مردم گوشت مَیته می‌خوردند و کِلاب راکشته، خرید و فروش می‌کردند و اطفال را سرقت نموده، ذبح می‌کردند و می‌خوردند. و کار به جایی رسید که چشم از اطفال خود پوشیده،

---

۱. ذوالذؤابه: دنباله‌دار.

۲. کفایة الأثر، ص ۲۱۶؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۵۵، ضمن حدیث ۲۲۵ و....

۳. یعنی: و قطعاً شما را به چیزی از ترس و گرسنگی و کاهشی در اموال و جان‌ها و محصولات می‌آزماییم. [سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۵۵]

۴. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۲۸ ـ ۲۸۹، ح ۹۳، و نیز ر.ک: غیبت نعمانی، ص ۲۵۹، ح ۶.

۵. کمال الدین وتمام النعمة، ص ۶۴۹ ـ ۶۵۰، ح ۳؛ غیبت نعمانی، ص ۲۵۸ ـ ۲۶۰، ح ۵ و ۷؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۰۲ ـ ۲۰۳، ح ۳۸ و ص ۲۲۹، ح ۹۴.

می‌کشتند و می‌خوردند، ومع ذلك كُلّه خلق بسیاری از گرسنگی هلاک گردیدند ـ نستجیر بالله من هذهِ النازِلَة[۱] ـ.

و در بسیاری از اخبار آنکه: در نزدیکی ظهور حضرت حجّة الله، قحطی شدیدی در شام و کوفه روی خواهد داد که خروج دجّال مقرون به آن قحطی خواهد بود، و اکثر خلق تابع او می‌شوند؛ به جهت آنکه آن ملعون، از برای مردم کوهی از نان به سِحر ظاهر می‌سازد که با او حرکت می‌کند.

پانزدهم از علامات واقعه، وقوع زلزله و طاعون شدید است در کثیری از بلاد. و ظاهر آنکه محقّق الوقوع باشد؛ چنان که زلزلهٔ قدیمه را که از شیراز نقل نمودند، به قسمی شد که اکثر بناها و عمارات را خراب نمود. و همچنین طاعون؛ که در ازمنهٔ سابقه ـ که قریب شصت سال قبل از تألیف این کتاب در سنهٔ هزار و دویست و چهل و هفت که در همان زمان تاریخ آن گذاشته شد به این کلمه: «غرمز» ـ طاعون شدیدی در اکثری از بلاد عجم ظاهر شد که در هر بلدی اکثر خلق آن از طاعون هلاک شدند، و هر خانواده و قبیله‌ای که به آن مبتلا می‌شدند، دو ثلث بلکه زیاده از آن هلاک گردیدند.

مجلسی ﷺ در بحار از شیخ صدوق در کتاب کمال الدین و او به سند خود از حضرت صادق ﷺ روایت کرده که آن حضرت فرمود: پیش از ظهور قائم، دو نوع از مرگ به مردم روی آوَرَد: یکی موت احمر و دیگری موت ابیض، بنحوی که از هفت نفر پنج نفر هلاک می‌شوند. موت احمر، شمشیر و موت ابیض، طاعون است.[۲] و از غیبت طوسی نیز همین مضمون را از حضرت امیر المؤمنین ﷺ روایت کرده است که: موت ابیض طاعون است.[۳]

---

۱. یعنی: از این مصیبت به خدا پناه می‌بریم.
۲. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۰۷، ح ۴۲، و نیز ر.ک: کمال الدین وتمام النعمة، ص ۶۵۵، ح ۲۷.
۳. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۱۱، ح ۵۹، و نیز ر.ک: غیبت شیخ طوسی، ص ۴۳۸، ح ۴۳۰.

شانزدهم از علامات، واقعه آمدن ملخ است هم در وقت و هم در غیر وقت. و به این علامت، حضرت امیر المؤمنین ﷺ در کلام معجز بیان خود اشاره فرموده.[۱] و در کثیری از بلاد، این علامت تحقّق و وقوع یافت. و حقیر در عتبات عالیات مکرّر مشاهده کرده‌ام که در بعضی از اوقات، به قسمی ملخ می‌آمد که مانند ابر آفتاب را می‌پوشانید، از کثرت و زیادتی.

هفدهم از علامات واقعه، خراب شدن بصره است به دست سیّدی که ملقّب است به صاحب الزنج ـ یعنی: به خروج یکی از هاشمیّین که اتباع او از زنجیان است، بصره را خراب خواهد نمود ـ. و این علامت نیز تحقّق یافت در زمان سلطنت بنی‌عبّاسیّین که بعد از غیبت حضرت حجّة الله ـ عجّل الله فرجه ـ صاحب الزنج خروج نموده و بصره و اطراف آن را خرابی بسیاری رسانیدند، و مدّتی با بعضی از سلاطین بنی‌عبّاسیّه مقاتله می‌نمودند. اگرچه مستفاد از اخبار، آن است که خرابی در بصره چند دفعه واقع خواهد شد.

هجدهم از علامات واقعه، قتل بیوح است ـ یعنی: واقع شدن قتل بسیار در میان مردم و کشتن ایشان یکدیگر را ـ. و حضرت امیر المؤمنین ﷺ در تعداد علائم ظهور حضرت قائم ﷺ آن را بیان فرموده است. و بزنطی از حضرت صادق ﷺ[۲] سؤال نمود از معنی قتل بیوح، فرمود که: قتل دائمی که آرام نمی‌گیرد.[۳] و ظاهر اینکه سبب این قتل، اختلاف سلاطین و امرا و رؤسا از طوایف و ملوک با یکدیگر باشد؛ که بسیار کم است که در هر سالی در صفحه‌ای از ممالک، خونریزی میان خلایق نشود، بلکه در بسیاری از اوقات به قسمی می‌شود که آلاف و الوف[۴] از طرفین کشته می‌شوند به جهت دعاوی نفسانیّه، بلکه از اهل یک مملکت یا اهل یک مذهب و آیین به جهت تشاجر

---

۱. مناقب آل أبي طالب، ج ۲، ص ۱۱۰؛ بحار الأنوار، ج ۴۱، ص ۳۲۵، ضمن حدیث ۴۶.
۲. در مصادر: از حضرت رضا ﷺ.
۳. ر.ک: قرب الإسناد، ص ۳۸۴، ح ۱۳۵۳؛ غیبت نعمانی، ص ۲۷۹، ح ۴۴؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۸۲، ح ۶.
۴. آلاف و الوف: هر دو جمع آلف ـ یعنی: هزار ـ اند.

و تنازع در امور دنیویّه خونریزی بسیار می‌نمایند. و این علامت غالب الوقوع است در میان خلایق، و در قرب زمان ظهور، فتنهٔ سفیانی و دجّال و سایر رایات باطله، هرآینه اشتداد خواهد یافت این امر، و شاید هرج و مرج نیز بشود.

نوزدهم از علامات واقعه، فراگرفتن ظلمت کفر و فسوق و معاصی است تمام عالم را. و از واضحات آنکه مراد به آن علاماتی که در بسیاری از اخبار بر سبیل تفصیل و اجمال اعلام به آن فرموده‌اند ـ که عالم باید پر از ظلم و جور شود ـ نه آن است که تمام عباد الله از دین اسلام رو برگردانند و بِالمَرّه کفر را بر دین اسلام اختیار نمایند؛ زیرا که مؤمنین و مسلمین که متوسّط الحال در امر دینند، بسیار خواهند بود. بلکه مقصود از این علامت، غلبهٔ کفر و فسق و فجور و ظلم است در عالَم، و انتشار این امور است در تمام بلاد، و کثرت میل خلق است به اطوار و حالات کفّار و مشرکین، از گفتار و کردار و تَعیُّش[1] و اوضاع دنیویّه، و تشبّه به ایشان در حرکات و سکنات و مساکن و البسه، و ضعف و سستی حال ایشان است در امر دین و آثار شریعت، و عدم تقیّد ایشان به آداب شرعیّه؛ خصوصاً در جزء این زمان که یَوماً فَیَوماً حالات مردم در تزاید و اشتداد است در تشبّه به اهل کفر از جمیع جهات دنیویّه، بلکه در اخذ قواعد کفر و عمل نمودن به آن در امور ظاهریّه. و بسیار است که اعتقاد و اعتماد کامل به اقوال و اعمال ایشان می‌نمایند، و وثوق تمام در کلّیّهٔ امور به آنها دارند. و بسا باشد که سرایت به عقاید کثیری خواهد نمود که بِالمَرّه اصل عقاید دینیّهٔ اسلام را از دست می‌دهند، بلکه اطفال خردسال را به آداب و قواعد ایشان تعلیم می‌نمایند ـ چنان که فعلاً مرسوم است که در بدایت امر، نمی‌گذارند که امور و قواعد دین اسلام در اذهان ایشان رسوخ نماید ـ و حال کثیری از ایشان بعد از بلوغ، منجر به فساد عقیده و عدم تدیّن به دین اسلام خواهد شد و بر این منوال تعیّش خواهند نمود، و هکذا حال کسانی که معاشرت با چنین اشخاص دارند و اهل و عیال ایشان که تبعهٔ ایشانند.

---

۱. تعیّش: زندگی کردن.

بلکه اگر نیکو تأمّل نمایی، می‌بینی که کفر بر عالم محیط شده است الّا اقلّ قلیل و مقدار یسیر از عباد الله، که آن هم غالب ایشان از ضعفاء الایمان و نواقص الاسلام‌اند؛ چه آنکه اکثر بلاد معموره در تصرّف کفّار و مشرکین و منافقین است که اکثر از اهالی از اهل کفر و شرک و نفاقند مگر بر سبیل ندرت. و اهل ایمان که اثناعشریّه باشند، ایشان هم به جهت اختلاف در عقاید اصولیّهٔ دینیّه و مذهبیّه چنان متفرّق و متشتّتند که اهل حق در میان ایشان نادر و قلیل است. و این قلیل از اهل ایمان هم ـ از عوام و خواص ـ بسیاری از ایشان به جهت ارتکاب اعمال قبیحه و اعمال شنیعهٔ محرّمه ـ از اقسام معاصی و محرّمات و اکل حرام و ظلم و تعدّی هر یک بر دیگری در امور دنیهٔ دنیویّه ـ چنان ظلم بر انفس خود می‌نمایند که از اسلام و ایمان چیزی در نزد ایشان باقی نمانده مگر اسمی که غیر مطابق با مسمّاست و رسمی که مخالف با آثار شریعت است. پس در روی زمین باقی نخواهد ماند فعلاً از اسلام اثری مگر بسیار قلیل، که آن هم مغلوب و منکوب[1] است و از وجود ایشان به ظاهر شرع در ترویج دین اثری مترتب نخواهد شد. و معروف در نزد مردم بِالمَرّه منکر، و منکر معروف شده است. و از اسلام باقی نمانده مگر مجرّد اسم و رسم ظاهری. و گویا بِالمَرّه طریقهٔ امیر المؤمنین و سجیّهٔ مرضیّهٔ ائمّهٔ طاهرین ـ سلام الله علیهم أجمعین ـ از دست رفته است. و نزدیک است ـ العیاذ بالله ـ طومار شریعت بِالمَرّه پیچیده شود و به مَرائی[2] و مَسامِع[3] و مُشاهَد همهٔ خلق است که آنچه ذکر شد، یَوماً فَیَوماً در تَضاعُف[4] و اشتداد است. و آنچه رسول خدا ﷺ به آن خبر داد ـ که: اسلام در اوّل ظهورش غریب بود، و بعد از این هم برمی‌گردد و غریب می‌شود[5] ـ در جزء این زمان ظاهر و هویدا شد.

---

۱. منکوب: مصیبت دیده، دچار نکبت شده، رنج دیده، سختی کشیده.

۲. مَرائی: چشمان، جمع مَرأی ـ به معنی: محلّ دیدن.

۳. مَسامِع: گوش‌ها، جمع مسمع و مسمعه ـ به معنی: محلّ شنیدن.

۴. تضاعف: دو برابر شدن، دو چندان شدن.

۵. شرح مشکل الآثار، ج ۲، ص ۱۷۱، ح ۶۹۱؛ معجم اوسط طبرانی، ج ۳، ص ۱۵۶.

و قریب به آن است که تمام عالم پر شود از ظلم و جور، بلکه في الحقیقة عین ظلم و جور است.

پس باید این قلیل از عباد الله مؤمنین علی الدوام لیلاً ونهاراً[۱] مسئلت نمایند از روی تضرّع و ابتهال، که حق تعالی تعجیل فرماید فرج آل محمّد ـ صلوات الله علیهم ـ را، که آن نورُ الأنوار ومَظهرُ الآثار وقامعُ الکُفّار والفُجّار[۲] حضرت حجّة الله، از مطلع غیب طلوع نماید و عالم را به نور جمال خود روشن و منوّر فرماید، و زنگ ظلم و کفر را از عالم بزداید، و آثار دین و شریعت محمّدی را در تمام عالم منتشر فرماید، و صفحهٔ زمین را از لوث وجود ناپاک کفّار و مشرکین و ملحدین و طُغات و ظالمین و فاجرین و مخرّبین شریعت سیّد المرسلین، از سطوت ذوالفقار آتشبار حیدر کرّار، پاک و مطهّر فرماید. آمین، آمین، ربّ العالمین.

بیستم از علامات واقعه، تحلیهٔ مَصاحف[۳] و زَخرَفهٔ[۴] مساجد و تَطویل مَنارات[۵] است؛ چنان که حضرت امیر المؤمنین ﷺ در جواب صعصعة بن صوحان ـ که از احوالات دجّال ضالّ سؤال نموده بود ـ اعلام به آن فرموده است. بعد از آنکه حضرت بیان فرمود جمله‌ای از علائم ظهور حضرت قائم را، پس از آن فرمود که: از جمله علامات ظهور آن حضرت، مزیّن نمودن قرآن‌ها است به زینت‌ها از طلا و لاجورد و امثال آن، و نقش نمودن مساجد است به طلا و اقسام نقوش، و بلند نمودن مناره‌های مساجد است.[۶] و این علامت در اکثر بلاد اسلام در نهایت شیوع و اشتهار است، و مساجد و مصاحف بسیاری به آن نحوی است که آن حضرت اعلام به آن فرموده.

---

۱. یعنی: این تعداد اندک از بندگان خدا دائماً در روز و شب....

۲. یعنی: نور تمامی نورها و محلّ ظهور و بروز آثار [الٰهی] و برکنندهٔ کافران و تبهکاران.

۳. تحلیهٔ مصاحف: به زیور آراستن قرآن‌ها.

۴. زَخرَفه: آراستن.

۵. تطویل منارات: بلند ساختن مناره‌ها.

۶. کمال الدین وتمام النعمة، ص ۵۲۶، ضمن حدیث ۱؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۹۳، ضمن حدیث ۲۶.

بیست و یکم از علامات واقعه، اقتران بعض نجوم است که آن هم از علائم عَشَره است که حضرت امیر المؤمنین به آن اعلام فرموده‌اند. و مقصود از این علامت، مقارنه نمودن ستاره‌هاست با یکدیگر. و اگر اعتبار و اعتماد به قول منجّمین بوده باشد، آنها اِخبار به وقوع این علامت خاصّه نموده‌اند.

بیست و دوم از علامات واقعه، خراب شدن مسجد براثاست. و آن مسجدی است که بعد از جنگ نهروان، راهبی به خدمت حضرت امیر المؤمنین ﷺ رسید و به امر آن حضرت بنا نمود، و آن مسجد در میان کاظمین و بغداد واقع بود. و اسم آن راهب «حباب» است که به دست مبارک آن حضرت به شرف اسلام مشرّف شد، و آن حضرت به او امر فرمود که: در آن جا مسجدی بناکن و آن را به نام معمارش بِنام. پس معماری «براثا» نام آن را بساخت، لهذا مسمّا شد به مسجد براثا، و به راهب فرمود که: در جنب مسجد تو شهری بنا می‌شود که ظالمان و جابران در آن بسیار می‌باشند، تا آنکه در هر جمعه هفتاد هزار زنا واقع گردد. در وقتی که بدکرداریِ ایشان شدّت نمود، راه مسجد تو را می‌بندند. و آن را خراب نمی‌کند مگر کافری، و بعد از آن سه سال از حج بازداشته می‌شوند.[1] و این علامت نیز در چند سال قبل واقع شد که به امر والی بغداد از جانب دولت حکم شد که مهندس فرنگی راه‌آهنی از بغداد به کاظمین تعبیه نماید. و تسویهٔ[2] آن راه سبب شد از برای خرابی مسجد براثا ـ چنان که فرمودند که: خراب نمی‌کند آن را مگر کافری ـ.

بیست و چهارم از علامات واقعه، منهدم شدن کعبه و حمل نمودن حجر الاسود است به سوی کوفه؛ چنان که قَرامِطه در سال قریب به سیصد و سی از هجرت، کعبه را خراب کرده و حجر الاسود را حمل نمودند به کوفه، و در مسجد کوفه نصب نمودند. و در سال سیصد و سی و هفت، دوباره قرامطه آن را به کعبه برگردانیدند

---

۱. الیقین، ص ۴۲۱ ـ ۴۲۲؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۱۷ ـ ۲۱۸، ح ۸۰ و ج ۹۹، ص ۲۶ ـ ۲۷، ح ۱.
۲. تسویه: همسطح کردن.

و نصب و استقرار آن در محلّ خود به دست ولی عصر عجّل الله فرجه شد ـ چنان که در بعضی از حکایات سابقه ذکر شد ـ.

[بیان علامات غیرحتمیّهٔ ظهور]

مقالهٔ رابعه در ذکر علاماتی است که هنوز واقع نشده و یا محتمل الوقوع است، و اعلام به حتمیّت آن نیز در اخبار نشده است، و احتمال تغییر و تبدیل در آنچه ارادهٔ الهیّه تعلّق به آن گرفته باشد می‌رود. و آن علائم نیز بسیار است که به ترتیب ذکر خواهد شد؛ یعنی: به ترتیب ذکریِ کُتبی نه ترتیب حقیقی واقعی؛ زیرا که واقعِ آن از مَغیبات است، **ولا یَعلَمُها إلّا الله وأُمناؤه المعصومون المطهّرون**[1].

اوّل از آن علائم، ایستادن آفتاب است در وسط السماء از اوّل زوال تا وقت عصر بدون آنکه حرکت نماید. و این دلیل است بر تغییر حرکت افلاک، و [آنکه] آن خدایی که خالق افلاک است و به قدرت کامله آن را به حرکت درمی آورد، قادر است بر اینکه آن را زمانی از حرکت باز دارد، و اظهار قدرت‌نمایی کند به تغییر اوضاع افلاک. و این آیت عظما دلیل است بر بطلان اقوال اهل نجوم و اهل طبایع و فلاسفه که آن را محال می‌دانند.

مجلسی ﷺ از ارشاد شیخ مفید نقل کرده است از حضرت امام محمّد باقر ﷺ [که] در تفسیر آیهٔ شریفهٔ: ﴿**إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ**﴾[2]، فرمودند که: خدای تعالی این علامت را از آسمان بر ایشان نازل خواهد فرمود. عرض کردند که: ایشان کیانند؟ فرمود: بنی‌امیّه و اتباع ایشان. عرض کردند که: آن آیت و علامت چیست؟ فرمودند که: ایستادن آفتاب است در وسط السماء از وقت ظهر تا وقت عصر، و نمایان شدن صورت و سینهٔ مردی بر روی جرم آفتاب، در

---

۱. یعنی: آن را تنها خدا و امینان معصوم و پاک او می‌دانند.
۲. سورهٔ شعراء، آیهٔ ۴.

حالتی که خلایق او را به حسب و نسبش بشناسند. و این قضیّه در زمان سفیانی واقع می‌شود و در آن وقت هلاک او و قومش اتّفاق خواهد افتاد.[۱]

ترجمهٔ آیهٔ کریمه آنکه: اگر بخواهیم علامتی بر ایشان از آسمان نازل می‌گردانیم، پس گردن‌های ایشان در نزد آن پست و ذلیل می‌شود.

و ظاهر روایت آنکه: این دو علامتی باشند که ظهور هر دو در وقت واحد خواهد بود.

دوم از آن علائم، طلوع نمودن آفتاب است از سمت مغرب بر خلاف عادت که از مشرق طلوع می‌کرد. و جمله‌ای آن را از علائم قیامت کبرا شمرده‌اند. و از بعضی از اخبار مستفاد می‌شود که از علائم ظهور است. و محتمل است که علامت از برای هر یک باشد که یک دفعه قبل از ظهور، از مغرب طلوع نماید و یک دفعه قبل از قیامت کبرا. و محتمل است که «طلوع آفتاب از مغرب» کنایه باشد از طلوع نور جمال عدیم المثال حضرت حجّة الله، که بروز و ظهور آن ولیّ حضرت ذوالجلال از مکّه است که از سمت مغرب می‌شود. و از بعضی از اخبار نیز مستفاد می‌شود؛ چنان که مجلسی ﷺ از کتاب محاسن برقی روایت کرده که:

حضرت امیر المؤمنین ﷺ علائم ظهور قائم ـ عجّل الله فرجه ـ را از برای اصحاب خود ـ چون اصبغ بن نباته و صعصعة بن صوحان و امثال ایشان ـ بیان می‌فرمود. از آن جمله ذکر فرمود طلوع آفتاب را از مغرب. نزال بن سبره از صعصعة بن صوحان پرسید که: مراد امیر المؤمنین از این کلام چیست؟ صعصعه گفت: یابن سبره! کسی که عیسی بن مریم ﷺ در پشت سر او نماز می‌گزارد، امام دوازدهم از طبقهٔ نهم از اولاد حسین بن علی ﷺ [است]. و اوست آن آفتابی که از مغرب طلوع نماید و در میان رکن و مقام ظاهر می‌شود، و روی زمین را از کفر و فسق و اعتقادات باطل پاک می‌گرداند، و میزان عدل و انصاف را در میان مردم می‌گذارد که احدی جور و ظلم بر کسی نخواهد نمود.[۲]

---

۱. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۲۱، ح ۸۴، و نیز ر.ک: الإرشاد، ج ۲، ص ۳۷۳.

۲. ر.ک: کمال الدین وتمام النعمة، ص ۵۲۷ ـ ۵۲۸، ضمن حدیث ۱؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۹۵، ضمن حدیث ۲۶.

سوم از آن علائم، خروج یمانی است از یمن که پس از خروج او فتنهٔ عظیمی در اطراف یمن و نواحی آن بر پا می‌شود.

چهارم از آن علائم، خروج خراسانی است از خراسان که فتنهٔ عظیمی در اطراف خراسان و نواحی آن برپا خواهد نمود. و در بعضی از اخبار وارد شده که یمانی و خراسانی و سفیانی در زمان واحد خروج خواهند نمود؛ چنان که مجلسی ﷺ از غیبت طوسی از حضرت صادق ﷺ نقل کرده که آن حضرت فرمود: خروج این سه نفر ـ که یمانی و خراسانی و سفیانی باشد ـ در یک سال و در یک ماه و در یک روز واقع خواهد شد، و در میان آنها از یمانی هدایت کننده‌تر نیست، و او خلایق را به سوی حق دلالت کند.[1]

پنجم از آن علائم، خروج مغربی است به جانب مصر، و مالک شدن او مصر و نواحی آن را. و بعضی گفته‌اند: شاید مراد به او محمّد علی پاشا باشد که مالک مصر و شامات و حبشه و زنگبار و حجاز شد و مدّتی سلطنت نمود. بعد از آن دول اجتماع نمودند و دست او را از حجاز و شامات کوتاه کردند. و لکن آنچه مستفاد از اخبار است در باب خروج مغربی به محمّد علی پاشا وفق نمی‌دهد؛ زیرا که از غیبت طوسی نقل شده است از عمّار یاسر که از خواصّ اصحاب امیر المؤمنین ﷺ بود که: اهل مغرب به سمت مصر خروج می‌کنند. و داخل شدن ایشان در مصر، علامت خروج سفیانی است، و آنکه مغربی بسیاری از شهرها را متصرّف می‌شود و مردمان بسیاری را به قتل می‌آورد و سفیانی بر او غلبه می‌کند و اموال از دست آنها می‌گیرد.[2] و در روایت دیگر از محمّد بن مسلم ـ که از خواصّ اصحاب حضرت صادق ﷺ است ـ آنکه: خروج مغربی قبل از خروج سفیانی است.[3] و به روایت دیگر از غیبت طوسی آنکه: سواران

---

۱. ر.ک: غیبت نعمانی، ص ۲۶۴، ضمن حدیث ۱۳؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۳۲، ضمن حدیث ۹۶، هر دو از امام باقر ﷺ.

۲. غیبت شیخ طوسی، ص ۴۶۳ ـ ۴۶۴، ضمن حدیث ۴۷۹؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۰۸، ضمن حدیث ۴۵.

۳. ر.ک: غیبت شیخ طوسی، ص ۴۴۷، ح ۴۴۴؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۱۰، ح ۵۳.

و بیرق‌ها از جانب مغرب رومی‌آورند تا آنکه وارد شام می‌شوند. در آن حال، به خروج پسر زن جگرخوار از وادی یابِس ـ که سفیانی باشد ـ منتظر باشید.[۱]

و محتمل است که مراد به مغربی که رو به سمت مصر می‌آورد، و مصر و نواحی آن را به تصرّف خود در می‌آورد، و از آن جا روانه به جانب شام می‌شود با سواران و بیرق‌ها قبل از خروج سفیانی؛ همین مُتَمَهدی[۲] باشد که فعلاً ـ که سنهٔ هزار و سیصد و یک است ـ خروج نموده و بسیار با سَطوَت و صَولَت است که نواحی مصر را به تصرّف خود درآورده و لشکر بسیاری آراسته نموده، و جمله‌ای از سلاطین از سَطوَت او بسیار خائفند. شاید او باشد که مصر و نواحی آن را متصرّف نشده و می‌شود. و محتمل است که غیر او باشد و بعد از این خروج نماید.

ششم از آن علائم، اختلاف بیرق‌ها در شام، که سه نفر در شام خروج می‌کنند و هریک از ایشان طالب سلطنت خواهند بود. و آن سه عَلَم از شام بیرون می‌آید و سفیانی بر ایشان غلبه خواهد نمود، و شام به جهت اختلاف رایات خراب خواهد شد.

و مجلسی از ارشاد شیخ مفید و غیبت طوسی از حضرت امام محمّد باقر ﷺ روایت کرده که فرمود: اوّل سرزمینی که خراب می‌شود، شام است. در آن وقت اهل شام و غیر ایشان سه گروه می‌شوند در تحت سه بیرق: یکی بیرق اَبقَع که او مردی است اَبلَق بدن[۳] و دیگری بیرق اَصحَب و او مردی است سرخ مو و سرخ رنگ. بیرق سوم بیرق سفیانی است.[۴]

و به روایت دیگر: سه نفر از شام خروج خواهند کرد، و هر سه طالب سلطنت خواهند بود: یکی از ایشان ابلق، و دیگری سرخ موی و سرخ رنگ، و سومی بیرق

---

۱. غیبت شیخ طوسی، ص ۴۶۱، ضمن حدیث ۴۷۶؛ بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۱۶، ضمن حدیث ۷۳.
۲. متمهدی: آن که بدروغ دعوی مهدویّت کند.
۳. ابلق: هر چیز دو رنگ، خصوصاً سیاه و سفید.
۴. بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۱۲، ح ۶۲، و نیز ر.ک: اختصاص، ص ۲۵۶؛ غیبت شیخ طوسی، ص ۴۴۱ ـ ۴۴۲، ح ۴۳۴.

از اهل بیت ابی‌سفیان است که از کَلْب خروج می‌کند ـ یعنی: از طایفهٔ بنی‌کلب که مکان ایشان در نزدیکی دمشق است ـ.[۱]

و در روایت دیگر از حضرت امام محمّد باقر و حضرت امیر المؤمنین ﷺ آنکه: تزلزل و اضطراب در شام بنوعی می‌شود که صد هزار نفر کشته می‌گردند. خداوند آن قضیّه را از برای مؤمنان رحمت و بر کافران عذاب و نقمت گرداند.[۲]

هفتم از علائم، خراب شدن سمت غربی مسجد شام است که به زمین فرو می‌رود که بِالمَرّه خراب می‌شود.

هشتم وقوع جنگ و جدال در هر بلد از نواحی مغرب است. تا یک سال مردم به جهت اختلاف رایات یکدیگر را می‌کشند، خصوصاً در شام که صد هزار نفر در آن کشته خواهد شد.

نهم خراب شدن شام است از قتل و غارت و اقسام فتنه‌ها و بلاها.

دهم فرو رفتن قریه‌ای است از شام به زمین که اسم آن قریه جابیه [است]، و به روایت دیگر فرو رفتن «خرشنا» به زمین که اسم قریه‌ای از قرای شام است.[۳] و شاید هر دو به زمین فرو روند.

یازدهم خروج زندیقی است از شهر قزوین به ریاست. و مجلسی ﷺ از غیبت طوسی از محمّد بن حنفیّه نقل کرده است که: زندیقی از قزوین به ریاست برخیزد که پردهٔ ناموس اهل آن را پاره کند و بزرگان ایشان را گمنام نماید و حصار آن را تغییر دهد. و هرکه با وی مقاتله نماید کشته شود، و هرکه تابع او گردد کافر شود. و اهل آن جا، دو فرقه شوند: فرقه‌ای بر دین خود گریه کنند و فرقه‌ای بر دنیای خود.[۴]

---

۱. غیبت نعمانی، ص ۲۸۹، ضمن حدیث ۶۷؛ غیبت شیخ طوسی، ص ۴۴۲، ضمن حدیث ۴۳۴؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۱۲، ضمن حدیث ۶۲ و ص ۲۳۷، ضمن حدیث ۱۰۵.

۲. غیبت نعمانی، ص ۳۱۷، ضمن حدیث ۱۶؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۱۶، ضمن حدیث ۷۳ و ص ۲۵۳، ضمن حدیث ۱۴۴.

۳. غیبت شیخ طوسی، ص ۴۶۱، ضمن حدیث ۴۷۶؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۱۶، ضمن حدیث ۷۳.

۴. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۱۲، ح ۶۱، و نیز ر.ک: غیبت شیخ طوسی، ص ۴۴۱، ح ۴۳۳.

و نیز از غیبت طوسی نقل کرده است که: رسول خدا ﷺ فرمود که: خروج می‌کند از قزوین، مردی که همنام با یکی از پیغمبران است و مردم به اطاعت او شتاب خواهند نمود. و مؤمنان و مشرکان از ترس او فرار می‌کنند، به قسمی که کوه‌ها از ایشان پر می‌شود.[۱]

دوازدهم انقطاع[۲] دوام سلطنت بسیاری از سلاطین است در اکثری از بلاد، که سلطنت آنها به ماه‌ها و ایّام می‌رسد ـ یعنی: هر سلطانی در چند ماه سلطنت می‌کند و سلطنت ایشان به سال نمی‌رسد؛ از جهت کثرت اختلاف خلایق در تحت رایات مختلفه ـ.

و مجلسی ﷺ از کتاب غیبت طوسی از حضرت صادق ﷺ نقل کرده که فرمود: سلطنتِ سال‌ها از میان مردم برداشته می‌شود، و سلطنتِ ماه و روز به میان می‌آید؛ یعنی: بعد از این مدّت، سلطنت به یک سال نمی‌رسد، بلکه چند ماه و چند روز می‌رسد. راوی عرض کرد که: وقتی که سلطنتِ ماه و روز در میان آمد، طول می‌یابد؟ فرمود: نه.[۳]

سیزدهم خروج عوف سلمی است که در سرزمین جزیره خروج می‌کند، و او از اهل تکریت است که آن شهری است در میان موصل و بغداد، و در السنهٔ ناس معروف به کرکوت است. و فتنه از خروج او بر پا می‌شود و به سمت دمشق می‌رود، و در مسجد دمشق کشته می‌شود.

چهاردهم سمرقندی است که اسم او شعیب بن صالح است که خروج او بعد از عوف سلمی است و از خروج او نیز فتنهٔ عظیمی برپا می‌شود. و خروج این دو قبل از خروج سفیانی خواهد بود، و این دو علامت احتمال وقوع دارند. و امام [ﷺ] به خروج این دو خبر داده و هر دو را از علامات ظهور شمرده.

مجلسی ﷺ از غیبت طوسی از بشیر بن جذلم روایت کرده که: به خدمت حضرت

---

۱. ر.ک: غیبت شیخ طوسی، ص ۴۴۴، ح ۴۳۸؛ بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۱۳، ح ۶۶.
۲. انقطاع: قطع شدن، بریده شدن، گسستن.
۳. بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۱۰، ح ۵۴، و نیز ر.ک: غیبت شیخ طوسی، ص ۴۴۷، ح ۴۴۵.

علی بن الحسین ﷺ مشرّف شدم و عرض کردم که: خروج مهدی را از برای من وصف فرما و علامت‌های آن را به من بشناسان. فرمود که: پیش از خروج او، مردی که معروف است به عوف سلمی؛ در سرزمین جزیره خروج می‌کند و منزلش در تکریت است. و آن شهری است مابین بغداد و موصل، و کشته شدن او در مسجد دمشق است، و بعد از او شعیب بن صالح از سمرقند خروج می‌کند، و بعد از آن سفیانی ملعون از وادی یابس خروج می‌کند.[۱]

پانزدهم وقوع زلزلهٔ عظیمه‌ای است در شام قبل از خروج سفیانی، که زیاده از صد هزار نفر هلاک خواهند شد. مجلسی ﷺ از کتاب غیبت محمّد بن ابراهیم از امام محمّد باقر ﷺ روایت کرده که فرمود: وقتی که صاحب نیزه در شام مخالفت نماید، آیتی از آیات خدا در آن جا ظاهر خواهد شد. عرض کردند که: آن آیت چیست؟ فرمود که: زلزله‌ای است که در شام واقع خواهد شد بنوعی که به سبب آن، از اهل آن جا، زیاده از صد هزار نفر هلاک می‌شوند، و خدای تعالی آن را برای مؤمنان رحمت و بر کافران عذاب و نقمت گرداند. بعد از آن مغربی با رایات سیاه داخل شام می‌شود که جزع اکبر و موت احمر در آن جا واقع می‌شود. بعد از آن قریه‌ای که آن را «خرشنا» گویند در نواحی دمشق، فرو رود. و بعد از آن پسر زن جگرخوار ـ یعنی: سفیانی ـ از وادی یابس خروج کند و بر منبر دمشق بالا رود. وقتی که این امر واقع شد، به خروج مهدی منتظر باشید.[۲]

شانزدهم ظاهر شدن آتشی است در سمت مشرق زمین که تا سه روز یا هفت روز در میان زمین و آسمان افروخته می‌شود که محلّ تعجّب و خوف باشد. مجلسی ﷺ از کتاب غیبت محمّد بن ابراهیم، از حضرت امام محمّد باقر ﷺ روایت کرده که فرمود: وقتی که آتش بزرگی در جانب مشرق دیدید که سه روز یا هفت روز از افق مشرق

---

۱. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۱۳، ح ۶۵، و نیز ر.ک: غیبت شیخ طوسی، ص ۴۴۳ ـ ۴۴۴، ح ۴۳۷.
۲. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۵۳، ح ۱۴۴، و نیز ر.ک: غیبت نعمانی، ص ۳۱۷، ح ۱۶.

طلوع نموده بالا می‌آید، آن وقت منتظر فرج آل محمّد باشید که ان شاء الله فرج می‌رسد. بدرستی که حق تعالی صاحب قهر و غلبه و حکمت است.[۱]

هفدهم ظاهر شدن سرخی شدیدی است که در اطراف آسمان پهن می‌شود که گویا همهٔ آسمان را می‌گیرد؛ چنان که مجلسی ﷺ از کتاب مذکور، از حضرت امیر المؤمنین ﷺ نقل کرده که فرمود: قائم ﷺ قیام نمی‌کند تا وقتی که چشم دنیا کور گردد ـ یعنی: اوضاع عالم منقلب و پریشان شود ـ و أعلام[۲] ظلم و ستم برافراشته گردد و سرخی‌ای در آسمان ظاهر و هویدا گردد. و این سرخی از اشک چشم حاملان عرش الهی است که بر احوال اهل زمین گریه می‌کنند. و او قیام نمی‌کند مگر وقتی که ظاهر شود در میان اهل زمین، قومی که ایشان را از خیر بهره و نصیبی نیست.[۳]

هیجدهم کثرت قتل و خونریزی است در کوفه، از جهت رایات[۴] مختلفه. و از غیبت طوسی از حضرت صادق ﷺ نقل شده که فرمود: گویا سفیانی یا صاحب سفیانی را که امیر لشکر باشد، می‌بینم [که] در این شهر شما کوفه فرود آمده و منادی او ندا کند که: هرکس سرِ شیعهٔ علی بن ابی‌طالب را به نزد من آورد، هزار درهم به او می‌دهم. پس در آن وقت همسایه، همسایه را می‌گیرد که: این از ایشان است، و گردنش را می‌زند و هزار درهم در عوضش می‌گیرد.[۵] و به روایت دیگر از علی بن طاوس در کتاب کشف الیقین[۶] از حضرت امیر المؤمنین ﷺ روایت کرده که فرمود: لشکر سفیانی داخل کوفه می‌شوند، و کسی را در آن جا نمی‌گذارند مگر آنکه او را می‌کشند. و چنانچه مردی از ایشان بچّهٔ کوچکی را از دور به نظر آورد، به سمت

---

۱. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۳۰، ح ۹۶، و نیز ر.ک: غیبت نعمانی، ص ۲۶۲، ح ۱۳.
۲. أعلام: پرچم‌ها، جمع عَلَم.
۳. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۲۶، ضمن حدیث ۹۰، و نیز ر.ک: غیبت نعمانی، ص ۱۴۹، ح ۵.
۴. رایات: بیرق‌ها، پرچم‌ها، عَلَم‌های لشکر، جمع رایَت.
۵. غیبت شیخ طوسی، ص ۴۵۰، ح ۴۵۳، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۱۵، ح ۷۲.
۶. نام کتاب ابن طاووس «الیقین» است.

آن بچه متوجّه می‌شود تا آنکه او را گرفته، به قتل می‌رساند. پس در آن وقت منتظر فرج باشید.[۱]

و به روایت دیگر از حضرت باقر ﷺ که فرمود: سفیانی لشکری که هفتاد هزار نفر باشند، بر سر کوفه می‌فرستد، و از اهل آن جا پاره‌ای را به دار می‌کشند و پاره‌ای را اسیر می‌کنند.[۲] و در بعضی از روایات آنکه: در کوفه مردان [را] کشته و زنان را اسیر می‌کنند و کسی که از آب فرات عبور نماید و رو پنهان کند، بر او باکی نیست.[۳] و در بعضی از روایات آنکه: بر سر جِسر هفتاد هزار نفر را به قتل می‌رسانند، بطوری که خلایق به سبب خون‌ها و عفونت ابدان ایشان، تا سه روز از آب فرات پرهیز می‌کنند.[۴]

و از این اخبار هولناک چنین مستفاد می‌شود که باید شهر کوفه قبل از ظهور حضرت قائم ـ عجّل الله فرجه ـ در نهایت آبادی باشد، و شهر عظیمی دوباره برپا شود که محلّ این گونه قتال واقع شود.

نوزدهم کشته شدن نفس زکیّه است در پشت کوفه با هفتاد نفر از صلحا، و این نفس زکیّه غیر از نفس زکیّه‌ای است که اسم او محمّد بن حسن از آل محمّد است که در مابین رکن و مقام کشته می‌شود ـ چنان که سَبْق ذکر یافت ـ.

مجلسی ﷺ در بحار روایت کرده که: از جمله علائم ظهور که حضرت امیر المؤمنین ﷺ اعلام به آن فرموده، قتل نفس زکیّه است با هفتاد نفر دیگر در پشت کوفه.[۵] و نیز به روایت دیگر از حضرت صادق ﷺ روایت کرده که فرمود: چون سفیانی خروج کند،

---

۱. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۱۹، ضمن حدیث ۸۰، و نیز ر.ک: الیقین، ص ۴۲۳.

۲. غیبت نعمانی، ص ۲۸۹، ضمن حدیث ۶۷؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۳۷ ـ ۲۳۸، ضمن حدیث ۱۰۵.

۳. وتسبی بها رجال ونساء، وأحسنهم حالا من یعبر الفرات ومن لا یکون شاهدا بها. [بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۷۱، ضمن حدیث ۱۶۴]

۴. مختصر بصائر الدرجات، ص ۱۹۹؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۷۴، ضمن حدیث ۱۶۷ و ج ۵۳، ص ۸۳، ضمن حدیث ۸۶.

۵. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۷۳، ضمن حدیث ۱۶۷ و ج ۵۳، ص ۸۲، ضمن حدیث ۸۶، و نیز ر.ک: مختصر بصائر الدرجات، ص ۱۹۹.

او را مقصودی نباشد مگر آل محمّد و شیعیان ایشان. پس لشکر به کوفه می‌فرستد تا زمانی که به آن جا رسند. جماعتی از شیعیان آل محمّد را می‌کشند، و مرد ضعیفی از دوستان آل محمّد با اتباع خود به محاربهٔ لشکر سفیانی بیرون می‌رود، و در پشت کوفه با تابعانش کشته می‌شود.[۱]

بیستم سلطنت نمودن بنی‌عبّاس است بعد از زوال دولت ایشان. مجلسی ﷺ از کتاب غیبت محمّد بن ابراهیم، از حضرت موسی بن جعفر ﷺ روایت کرده که فرمود: سلطنت بنی‌عبّاسی مکر و خدعه است، و این سلطنت از ایشان زایل می‌شود به نحوی که چیزی از آن باقی نمی‌ماند. بعد از آن سلطنت ایشان مجدّد می‌شود، بنوعی که گویا هیچ آفتی به آن نرسیده.[۲] و به روایت دیگر فرمود: بر بنی‌عبّاس غالب نمی‌شود مگر سفیانی.[۳]

بیست و یکم وقوع جنگ عظیمی است در میان آل مروان و بنی‌عبّاس در قرقیسا ـ که یکی از شهرهایی است که در کنار شطّ فرات واقع است. مجلسی ﷺ از کتاب مذکور روایت کرده است از حضرت باقر ﷺ که فرمود: میان بنی‌عبّاس و آل مروان در قرقیسا، جنگی واقع خواهد شد که طفل خردسال، از هول آن جنگ پیر گردد. و خدای تعالی به مرغان هوا و درندگان زمین امر می‌کند که: از گوشت‌های ظالمین سیر شوید. بعد از آن سفیانی خروج کند.[۴]

و نیز مجلسی ﷺ از کتاب مذکور از حضرت صادق ﷺ روایت کرده که فرمود: حق تعالی را در قرقیسا ضیافتی است که از آسمان کسی ندا می‌کند که: ای مرغان هوا و درندگان زمین! بیایید و از گوشت‌های ظالمین سیر شوید.[۵] و در روایت دیگر

---

۱. بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۲۲، ضمن حدیث ۸۷، و نیز ر.ک: تفسیر عیّاشی، ج ۱، ص ۶۴.
۲. بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۵۰، ضمن حدیث ۱۲۷، و نیز ر.ک: غیبت نعمانی، ص ۳۱۴، ضمن حدیث ۹.
۳. ر.ک: غیبت نعمانی، ص ۲۶۴، ضمن حدیث ۱۳؛ بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۳۲، ضمن حدیث ۹۶.
۴. بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۵۱، ح ۱۴۰، و نیز ر.ک: غیبت نعمانی، ص ۳۱۵ـ۳۱۶، ح ۱۲.
۵. بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۴۶، ح ۱۲۵، و نیز ر.ک: غیبت نعمانی، ص ۲۸۷، ح ۶۳.

از حضرت باقر ﷺ آنکه: لشکر سفیانی به سمت قرقیسا بگذرد و در آن جا مقاتله کند و صد هزار نفر از جابران و ظالمان را بکشند.[۱]

بیست و دوم نزول تُرک است در جزیره و نزول اهل روم است در رمله. و ظاهر از بعضی از روایات آنکه طایفهٔ تُرک از شیعیانند؛ چنان که مجلسی ﷺ در بحار از حضرت امام محمّد باقر ﷺ روایت کرده که: آن حضرت فرمود که: طایفهٔ ناجیه‌ای از ترک خروج می‌کنند، و در عقب آن هرج و مرج اهل روم واقع می‌شود، و برادران ما که از طایفهٔ تُرکند رو می‌آورند تا آنکه در نهر جزیره فرود می‌آیند. و طایفه‌ای که از اهل روم خروج کرده‌اند، رو می‌آورند تا آنکه در رمله فرود می‌آیند. و در آن سال در همهٔ سرزمین، از نواحی مغرب اختلاف بسیار است.[۲]

و به روایت دیگر از حضرت صادق ﷺ نقل کرده که به جابر فرمود: در جای خود قرار گیر تا آنکه ببینی علامت‌هایی که از برای تو ذکر می‌کنم، و تو را چنان نمی‌بینم که آن زمان را ادراک نمایی. و آن علامت‌ها این است که: مخالفتی در میان خلایق واقع می‌شود، و ندا کننده‌ای از آسمان ندا می‌کند، و قریه‌ای از قرای شام در جابیه به زمین فرو می‌رود، و طایفهٔ تُرک در جزیره و روم در رمله فرود می‌آیند. و در این وقت اختلاف در هر سرزمین واقع می‌شود، بحدّی که شام خراب می‌گردد.[۳]

و در بحار از ابی‌بصیر از حضرت صادق ﷺ روایت کرده که فرمود: ناچاریم از دیدن لشکر آذربایجان که هیچ کس طاقت مقاومت و مقاتله با ایشان را ندارد.[۴] و محتمل است که مراد به تُرک، همان آذربایجان باشد. و رمله موضعی است در نزدیکی مصر.

---

۱. غیبت نعمانی، ص ۲۸۹، ضمن حدیث ۶۷؛ بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۳۷ ـ ۲۳۸، ضمن حدیث ۱۰۵.
۲. ر.ک: غیبت نعمانی، ص ۲۸۹، ضمن حدیث ۶۷؛ بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۳۷، ضمن حدیث ۱۰۵.
۳. بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۳۷، ضمن حدیث ۱۰۵، و نیز ر.ک: غیبت نعمانی، ص ۲۸۹، ضمن حدیث ۶۷.
۴. غیبت نعمانی، ص ۲۰۰، ح ۱ و ص ۲۷۱، ح ۲۴؛ بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۲۵، ح ۴۰ و ص ۲۹۳ ـ ۲۹۴، ح ۴۲.

بیست و سوم مسخ شدن طایفه‌ای است به صورت قِرَدَه[۱] و خَنازیر[۲]، که بَواطِن بعضی از اشقیا و فجّار ـ که در معنی به صورت خوک و خرس و میمونند ـ ظاهر می‌شود که خلق، آن حالت و آن صورت معنویّه را از ایشان به دیدهٔ ظاهر مشاهده می‌نمایند، و ظاهر و باطن ایشان به شکل واحد می‌گردد.

مجلسی در بحار از ابی‌بصیر روایت کرده است که: شخصی از حضرت امام محمّد باقر ﷺ سؤال نمود از تفسیر آیهٔ شریفهٔ: ﴿ سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ ﴾[۳]. حضرت فرمودند که: خدای تعالی بنماید به ایشان در نفس‌های خودشان مسخ را ـ یعنی: ایشان را از جملهٔ مسوخات[۴] می‌گرداند که در اطراف عالَم، نقصان و تنگی را مشاهده می‌کنند ـ. پس قدرت خدا را هم در آفاق می‌بینند و هم در نفس‌های خودشان ـ. و قوله تعالی: ﴿ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ ﴾ مراد از آن خروج قائم ـ عجّل الله فرجه ـ است که آن از جانب خدای تعالی حقّ است، و این خلایق او را خواهند دید، و چاره‌ای از خروج او نیست و باید خروج کند.[۵]

و به روایت دیگر نیز از ابی‌بصیر روایت کرده‌اند که گفت: خدمت حضرت صادق ﷺ عرض کردم از تفسیر قوله تعالی: ﴿ عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ﴾[۶] وَفِي الْآخِرَةِ: عذاب خِزی دنیا چیست؟ فرمود: یا ابابصیر! کدام خِزی و خواری است که شدیدتر باشد از اینکه مردم در خانه‌های خود در میان عیال یا برادرانش نشسته باشند، ناگاه چند نفر گریبان دریده گریه‌کنان وارد شوند. از ایشان پرسند که: این حالت و گریه از برای چیست؟ گویند که: فلان شخص در همین ساعت مسخ شد.

---

۱. قرده: بوزینهٔ ماده.

۲. خنازیر: خوکان، جمع خنزیر.

۳. یعنی: بزودی نشانه‌های خود را در افق‌ها و در دل‌هایشان بدیشان خواهیم نمود، تا برایشان روشن گردد که او خود حقّ است. [سورهٔ فصّلت، آیهٔ ۵۳]

۴. مسوخات: مسخ شدگان.

۵. بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۴۱، ح ۱۱۰، و نیز ر.ک: غیبت نعمانی، ص ۲۷۷، ح ۴۰.

۶. یعنی: عذاب رسوایی در زندگی دنیا. [سورهٔ فصّلت، آیهٔ ۱۶]

عرض کردم که: آیا این پیش از قیام قائم خواهد بود، یا بعد از آن؟ فرمود که: پیش از آن خواهد شد.[۱]

بیست و چهارم حرکت کردن بیرق‌های سیاه است از خراسان. در بحار، از اصبغ بن نباته از حضرت امیر المؤمنین ﷺ روایت کرده که فرمود: وقتی که آن سه علامت را دیدید، منتظر فرج باشید. عرض کردند که: آن علامت‌ها کدام است؟ فرمود: مخالفت اهل شام با یکدیگر، و بیرق‌های سیاه که از جانب خراسان بیاید، و فزعی در ماه مبارک رمضان ـ یعنی: ندایی است به اسم قائم ـ.[۲]

و در جمله‌ای از اخبار آنکه: خروج خراسانی موافق با خروج سفیانی خواهد بود، و هر دو قصد کوفه می‌نمایند مانند دو اسبِ گروبندی.[۳]

بیست و پنجم آمدن باران شدیدی است در ماه جمادی الثانیه و ماه رجب که مثل آن هرگز دیده نشده، چنان که از ارشاد مفید ﷺ روایت شده است از حضرت امام محمّد باقر ﷺ که فرمود: وقتی که حضرت قائم نزدیک شد در ماه جمادی الثانیه و ده روز از ماه رجب، چنان بارانی می‌بارد که هرگز خلایق مانند آن را ندیده‌اند ـ.[۴] و بعضی گفته‌اند که: چهارده باران است که پی در پی می‌بارد بر خلاف عادت. و مالکی در الفصول المهمّة نقل کرده که: بیست و چهار باران است که از پی هم می‌آید.[۵] و در بعضی از اخبار آنکه: در سال ظهور حضرت صاحب الامر ـ عجّل الله فرجه ـ بیست و پنج مرتبه باران می‌بارد، بطوری که اثر و برکت ظاهر می‌شود.

---

۱. غیبت نعمانی، ص ۲۷۷ ـ ۲۷۸، ح ۴۱؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۴۱ ـ ۲۴۲، ح ۱۱۱.

۲. ر. ک: غیبت نعمانی، ص ۲۶۰، ح ۸؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۲۹ ـ ۲۳۰، ح ۹۵.

۳. غیبت نعمانی، ص ۲۶۴، ضمن حدیث ۱۳ و ص ۲۶۷، ضمن حدیث ۱۸؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۳۲، ضمن حدیث ۹۶ و ص ۲۳۴ ـ ۲۳۵، ضمن حدیث ۱۰۱.

۴. الإرشاد، ج ۲، ص ۳۸۱، و نیز ر. ک: بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۳۷، ضمن شمارهٔ ۷۷ و ...، همه از امام صادق ﷺ.

۵. الفصول المهمّة، ج ۲، ص ۱۱۳۰، و نیز ر. ک: بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۲۱، ضمن شمارهٔ ۸۲.

بیست و ششم بعضی نقل کرده‌اند که: باریدن تگرگ بسیار بزرگی است در روم و جزایر، که بسیار محلّ تعجّب باشد که به مثل آن دیده نشده باشد.

بیست و هفتم مطلق العنان شدن عرب است که به هر جا که خواهند روند و هرچه خواهند بکنند، و در بعضی از اخبار تصریح به آن شده است.[۱]

بیست و هشتم خروج سلاطین عجم است از شأن و وقار. شاید که مراد تبعیّت ایشان باشد سایر دول را در برهه‌ای از زمان، به جهت مصالح مرتبطه به امر سلطنت ایشان، یا آنکه به جهت بعضی از امور، و وهن و سستی در سلطنت ایشان عارض شود. و این سه علامت، محتمل الوقوع ـ بلکه مظنون الوقوع ـ است؛ چه آنکه بسیاری از اعراب بادیه‌نشین در تحت فرمان سلطانی از سلاطین نمی‌باشند، بلکه هر جَمّ غَفیری[۲] از ایشان امیر و شیخ کبیری از خود دارند که به واسطهٔ او، اطاعت احدی از سلاطین نمی‌نمایند. و هرچه از ایشان پیشرفت نماید در هر بلدی، از قتل و غارت از آن پروا ندارند. و همچنین باریدن تگرگ بزرگ که به غیر عادت باشد، در بعضی از بلاد و نواحی نقل شده که وقوع یافت. و همچنین امر سلطنت در بلاد عجم، در بعضی از اوقات سست و موهون شد در اواخر سلطنت صفویّه که افاغنه و اوزبک بر بلاد عجم مستولی شدند.

بیست و نهم طلوع نمودن ستاره‌ای است از مشرق که مانند ماه درخشنده و روشنی دهنده باشد، و به شکل غرّهٔ[۳] ماه باشد و دو طرف آن کج باشد بنحوی که نزدیک است که از کجی به هم وصل شود. و چنان درخشندگی داشته باشد که چشم‌ها را خیره نماید.

و سیّد جزایری در انوار [النعمانیّه] این علامت را ذکر نموده و عبارت او این است

---

۱. الإرشاد، ج ۲، ص ۳۶۹؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۲۰، ضمن شمارهٔ ۸۲.

۲. جمّ غفیر: گروه بسیاری از مردم.

۳. غُرّه: ماه نو، روز اوّل ماه قمری.

که: ومن علاماته طلوع نجم المشرق[۱] يضيء كما يضيء القمر، ثمّ ينعطف حتّى يكاد تلتقي[۲] طرفاه.[۳] و شیخ مفید ﷺ نیز این علامت را ذکر کرده و آن را مستند به اخبار نموده.[۴]

سی‌ام زنده شدن مردگان است از قبور خود، بعضی از متقدّمین و بعضی از متأخّرین. و در دعای عهدنامه که هر صبح باید خوانده شود ـ که هرگاه کسی چهل صباح مداومت به آن نماید خداوند عالم او را از اصحاب حضرت قائم ـ عجّل الله فرجه ـ قرار می‌دهد و اگر قبل از ظهور آن حضرت بمیرد او را خداوند از قبرش برمی‌انگیزاند تا از اصحاب آن حضرت باشد ـ، در آن دعا دلالت تامّه ـ بلکه صریحه ـ است بر وقوع یافتن این علامت.[۵]

و از ارشاد شیخ مفید چنین نقل شده از حضرت صادق ﷺ که فرمودند: قبل از قیام قائم باران شدیدی می‌بارد که مانند آن دیده نشده. پس خدای تعالی به سبب آن باران گوشت‌های ابدان مؤمنان را در قبرهای آنها می‌رویاند. و گویا ایشان را می‌بینم که از سمت جهینه می‌آیند، در حالتی که موهای خود را می‌تکانند تا آنکه از خاک و غبار پاک شود.[۶] و در بعضی از اخبار آنکه [بعضی] از متقدّمین از اصحاب رسول خدا ﷺ مانند سلمان و مقداد زنده خواهند شد و از اصحاب حضرت قائم خواهند بود، و بعضی مالک اشتر ﷺ را نیز نقل کرده‌اند.[۷]

و بالجمله، ابتلاآت و شدّت فتنه‌ها در قرب زمان ظهور حضرت حجّة الله و هرج و مرج

---

۱. در مصدر: بالمشرق.

۲. در مصدر: يلتقي.

۳. یعنی: و از علامت‌های آن طلوع نمودن ستارهٔ مشرق است که مانند ماه می‌درخشد و بعد از آن تا آن جا خم می‌شود که نزدیک است دو طرف آن به یکدیگر برسد. [انوار النعمانیّه، ج ۲، ص ۷۴، نور في علامات ظهوره ﷺ]

۴. الإرشاد، ج ۲، ص ۳۶۸، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۲۰، ضمن شمارهٔ ۸۲.

۵. مزار ابن المشهدی، ص ۶۶۳ ـ ۶۶۶؛ بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۹۵ ـ ۹۷، ش ۱۱۱ و ج ۹۹، ص ۱۱۱ ـ ۱۱۲، «فَأَخرِجني مِن قَبري مُؤتَزِراً كَفَنِي ...».

۶. ارشاد، ج ۲، ص ۳۸۱، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۳۷، ضمن شماره ۷۷ و ج ۵۳، ص ۹۰، ش ۹۴.

۷. الإرشاد، ج ۲، ص ۳۸۶؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۴۶، ح ۹۲ و ج ۵۳، ص ۹۰ ـ ۹۱، ح ۹۵.

در عالم بسیار است، لکن آنچه رجا و امیدواری در آن است آنکه بسیاری از این علامات مذکوره واقع شده و کثیری از آن نیز محتمل است که در تمادی[1] ازمنهٔ سابقه در بلاد مختلفه وقوع یافته باشد. و بعضی دیگر از آن علائم چون از علائم حتمیّه نیستند، امید است که تغییر و تبدیل در آن بشود، و بعضی از آنها هم اختصاص به بلاد کفّار داشته باشد.

و مجلسی ﷺ در بحار از معلّی بن خنیس روایت کرده است که: از حضرت صادق ﷺ شنیدم که می‌فرمود: بعضی از علائم و امورات از محتومات است، و جمله‌ای از آن، از امور و علائم حتمیّه نخواهد بود[2] ـ یعنی: احتمال تغییر و تبدیل در آن می‌رود ـ. شاید که خداوند آن بلایا و فتن را به فضل و کرم خود، از مؤمنین دفع فرماید و شداید را بر ایشان آسان نماید، و تعجیل فرماید در ظهور آن بزرگوار.

و از بعضی از خطب حضرت امیر المؤمنین ﷺ چنین نقل شده که فرمودند: **أَلا إِنَّ لِخُرُوجِهِ عَلاماتٍ عَشَرةً: أَوَّلُها تَحرِيقُ الرّايَاتِ في أَزِقَّةِ الكوفَة، وَتَعطِيلُ المَساجِدِ، وَانقِطاعُ الحاجِّ، وَخَسفٌ وَقَذفٌ بِخُراسانَ، وَطُلُوعُ الكَواكِبِ المُذنِبَةِ، وَاقترانُ الشُّجومِ، وَهَرجٌ وَمَرجٌ، وَقتلٌ وَنَهبٌ. فَتِلكَ عَلاماتٌ عَشَرةٌ. وَمِنَ العَلامةِ إِلَى العَلامةِ عَجَبٌ عَجَبٌ، فَإِذا تَمَّتِ العَلاماتُ قامَ قائِمُنا؛**[3]

یعنی: از برای خروج من ده علامت است. و ظاهر از وجه نسبت آن حضرت خروج را به خود ـ چنان که ابتدا می‌فرماید: از برای خروج من ده علامت است، با آنکه در آخر کلام خود می‌فرماید: **فَإِذا تَمَّتِ العَلاماتُ قامَ قائِمُنا**، و این علامات را علامات از برای فرزند خود قرار داد و بیان فرمود ـ آنکه: خروج حضرت قائم في الحقیقه همان خروج حضرت امیر المؤمنین ﷺ باشد که قائم مقام آن حضرت و خلیفهٔ الله است، و همهٔ ایشان از نور واحدند، **أَوَّلُهم آخرُهم وَآخرُهم أَوَّلُهم**.

---

۱. تمادی: مداومت کردن بر کاری، طول کشیدن، دراز شدن.

۲. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۴۸ ـ ۲۴۹، ح ۱۳۱، و نیز ر.ک: غیبت نعمانی، ص ۳۱۰ ـ ۳۱۱، ح ۲.

۳. ر.ک: مشارق أنوار الیقین، ص ۲۶۱ ـ ۲۶۲.

و محتمل است که این علامات، چنان که علامات از برای خروج حضرت قائم است، همچنین علامت از برای خروج آن بزرگوار نیز باشد؛ چه آنکه ظهور حضرت قائم ـ عجّل الله فرجه ـ اتّصال دارد به زمان رجعت. و از برای حضرت امیر المؤمنین ﷺ رجعات عدیده است که از محلّ قبر مطهّر خود خروج می‌کند، از برای اصلاح شرع مبین و قلع و قمع کافرین.

وکیف کان فرمود:

اوّل از آن علامات، سوزانیدن علَم‌هاست در کوچه‌های کوفه که به اختلاف رایات و غلبهٔ بعضی بر بعض دیگر، رایات مغلوبه سوزانیده خواهد شد.

دوم تعطیل مساجد است از نماز خواندن که کسی در آنها نماز نخواند. و شاید مراد بعض مساجد باشد که معطّل و مُعوَّق[1] مانده باشد و یا اکثر مساجد چنین شود، به جهت کثرت اضطراب و اختلاف مردمان از رایات مختلفه و شدّت فتنه‌ها، که مساجد معطّل و معوّق شوند و مردم رفتن به مساجد را ترک می‌نمایند.

سوم منقطع شدن حاجّ است از بیت الله الحرام به جهت کثرت خوف و بیم در راه‌ها. و در بعضی از اخبار آنکه: انقطاع از بیت الله الحرام در سه سال متوالی خواهد بود.[2]

چهارم خسف در خراسان که بعضی از بلاد و امکنهٔ آن به زمین فرو رود.

پنجم قَذْف زمین خراسان. شاید مراد خرابی خراسان باشد از بلایا و فتن.

ششم بیرون آمدن ستاره‌های دنباله‌دار است از آسمان.

هفتم اجتماع و اقتران کواکب است با یکدیگر.

هشتم هرج و مرج در دنیا.

نهم قتل بسیار.

دهم غارت اموال.

---

۱. معوّق: بازداشته شده، باز ایستاده، عقب مانده.

۲. الیقین، ص ۴۲۱ ـ ۴۲۲؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۱۷ ـ ۲۱۸، ح ۸۰ و ج ۹۹، ص ۲۶ ـ ۲۷، ح ۱.

چون این علامات ظاهر شود، در آن حال قیام می‌نماید قائم ما حضرت حجّة الله.

و در خطبهٔ دیگر خود می‌فرماید: **إذا صاحَ النّاقوسُ، وَكَبَسَ الكابوسُ، وَتَكلَّمَ الجاموسُ، فَعِندَ ذٰلِكَ عَجائِبُ، وَأَيُّ عَجائِبَ؟! أَنارَ النّار بِنَصيبين، وَظَهَرَت رايةٌ عُثمانِيَّةٌ، بِوادٍ سُودٍ، وَاضطَرَبَتِ البَصرةُ، وَغَلَبَ بَعضُهُم بَعضاً، وَصَبا كُلُّ قَومٍ** ـ إلى أن قال عليه السلام: ـ **وَأَذعَنَ هرقل بِقُسطَنطَنيّةَ لِبطارِقَةِ سُفيانيّ، فَعِندَ ذٰلِكَ تَوقَّعوا ظُهورَ مُكَلِّمِ مُوسى مِنَ الشَّجَرِ عَلى طورٍ؛**[1]

یعنی: در وقتی که صیحه کشد و فریاد نماید ناقوس. ظاهراً آنکه مراد ناقوس نصارا و فرنگیان است که در بلاد اسلام صداهای آنها بلند شود و در بلاد مسلمین کلیساها ساخته شود؛ چنان که فعلاً مرسوم شده است که در اکثر بلاد مسلمین معبد نصارا بنا شده و صدای ناقوس در آنها بلند می‌شود. و این دلیل بر ضعف اسلام و اهل اسلام و قوّت و غلبهٔ کفر است که در هر بلدی از بلاد اسلام، معبدی بنا کرده [اند] و فریاد ناقوس از آن جاها بلند است.

و مراد از کبس کابوس، بلند نمودن هر کسی است سر خود را از برای ریاست و سلطنت. و به معنی صرع نیز آمده است که مقدّمهٔ جنون است؛ یعنی: مردم به تخیّلات واهیهٔ نفسانیّه، سر بلند می‌نمایند از برای فتنه و آشوب.

و مراد به تکلّم جاموس شاید آن باشد که شخص عظیم الجثّه و صاحب شوکتی سلطنت نماید که امر، امر او باشد و هرچه خواهد به عمل آورد. و یا آنکه شخص بی‌فهمی مسلّط بر خلق شود که در عدم ادراک مانند گاو باشد که سلطنت و حکومت نماید. و یا آنکه مراد احمقی است که بدعت‌ها در دین بگذارد و احداث مذهب و ملّت نماید. مردم از روی جهالت و حماقت قبول نمایند آنچه را که او بگوید.

و مراد به اشتعال آتش در نصیبین ـ که بلدی است در میان شام و عراق ـ محتمل است

---

۱. ر.ک: مشارق أنوار الیقین، ص ۲۶۵.

محترق شدن[۱] آن به آفات آسمانیّه باشد از برق و آتش، و محتمل است کـه کـنایه از افروخته شدن آتش فتنه و فساد باشد که به هیچ وجه اطفای[۲] آن ممکن نباشد.

و مراد به ظهور رایات عثمانیّه در وادی سود آنکه از طرف بلاد مغرب زمـین، از طوایف سودان که جمّ غفیری هستند، رایات و علَم‌های عثمانیّه بلند شـود و جـنگ و خونریزی در آن بسیار واقع گردد. و محتمل است که مراد بـه آن، هـمین شـخص معروف به متمهدی باشد که حال تاریخ تألیف این کتاب ـ که سنهٔ هزار و سیصد و یک باشد ـ از بلاد سودان حرکت کرده، با لشکر بسیاری متوجّه سمت مصر است و داعیهٔ سلطنت دارد، و علی الظاهر مدعّی نصرت اسلام است. و محتمل است غیر او باشد که بعد از این خروج نماید.

و فرمود که: مضطرب و خراب شود بصره و هر طایفه‌ای با طایفهٔ دیگر در مـقام قهر و غلبه و منازعه باشند، تا آنکه چندین علائم دیگر ـ از اختلاف رایـات و هـرج و مرج و ریختن مردم بر یکدیگر از اعراب و غیر ایشان ـ را بیان فرمودند. و بـعد از آن فرمود: چون اذعان و اعتقاد نماید هـرقل ـ کـه قـیصر روم است ـ در قسـطنطنیّه، از برای بَطارِقه[۳] ـ که یکـی از امـرای لشکـر سـفیانی است ـ بـه اطـاعت و انـقیاد، در آن وقت متوقّع ظهور نور موفور السرور کسی باشید که سخن گوینده بود با موسی بن عمران در کوه طـور از درخت سـینا ـ یـعنی: ظـاهر خـواهـد شـد حـضرت مـهدی صاحب الزمان ﷺ که لسان ناطق الهی است ـ. و در این کلام اشاره است به آنکه متکلّم با موسی بن عمران در وادی طور و آن نوری که از شجرهٔ سینا تجلّی نمود، همان نور آل محمّد و نور ولایت آل محمّد بود و متکلّم با او به امـر خـدا، هـمان نـور ولایت آل محمّد ـ صلوات الله علیهم أجمعین ـ بود.

---

۱. محترق شدن: آتش گرفتن، سوزان شدن.

۲. اِطفاء: خاموش کردن.

۳. بطارقه: جمع بطریق، به معنی: فرمانده سپاهیان رومی، کشیش مسیحی.

و نیز در کلامِ معجز نظامِ دیگر که آن حضرت به نظم بیان می‌فرماید علائم ظهور آن نور حضرت حجّت الله را، چنین نقل شده که فرمود:

بـنـيَّ إذا مـا جـاشَتِ التُّـركُ فَـانتَظِر ... وِلايـــةَ مَـهـديٍّ يَـقـومُ وَيَـعـدِلُ
وَذلَّ مُـلـوكُ الأَرضِ مِـن آلِ هـاشِمٍ ... وَبُـويعَ مِـنهُم مَـن يَـلِذُّ وَيَـهزِلُ
صَـبِيٌّ مِـنَ الصِّـبيانِ لا رأيَ عِـندَهُ ... وَلا عِـنـدَهُ جِـدٌّ وَلا هُـوَ يَـعقِلُ
فَـثَمَّةَ يَـقـومُ القـائِمُ الحَـقُّ مِـنكُمُ ... وَبِـالحَقِّ يَأتيكُم وَبِـالحَقِّ يَـعمَلُ
سَـمِيُّ نَـبِيِّ اللهِ نَـفسي فِـداؤُهُ ... فَلا تَـخذُلوهُ ـ يـا بَـنِيَّ ـ وَعَـجِّلُوا[1]

ظاهر آنکه خطاب آن حضرت به علویّین از اولاد نسبی خود باشد که لفظ «بنیّ» ـ به فتح «باء» و کسر «نون» و اضافه به «یاء» متکلّم ـ است، و قرینهٔ بر این، خطابان بعد است ـ از لفظ «منکم» و «یأتیکم» ـ که به لفظ جمع بیان فرموده، و بعید است که مراد به «بنیّ» یکی از اولاد حاضرین آن سرور باشد به لفظ تصغیر، که به ضمّ «باء» و فتح «نون» خوانده شود.

وکیف کان، یعنی: ای فرزندان من! در وقتی که به هیجان آیند تُرک، پس منتظر باشید ولایت و سلطنت حقّهٔ حضرت مهدی را که قائم به عدل می‌باشد، در وقتی که ذلیل شده باشند پادشاهان روی زمین از آل هاشم. ظاهراً آنکه اشاره باشد به سلاطین صفویّه که از سادات علویّین از آل هاشمند که بسیاری از ملوک در زمان سلطنت ایشان ذلیل و خوار بودند.

و در وقتی که بیعت کرده شد از آن ملوک ارض و یا از آن سلاطین هاشمی، کسی که از اهل لذایذ و لهو و لعب و لغو است. شاید اشاره باشد به ضعف سلطنت ایشان به جهت قیام چنین سلطانی در میان ایشان که سبب شود از برای انقراض دولت ایشان. و شاید مراد بعضی از سلاطین بعد از زمان صفویّه باشد که طفلی از اطفال قیام به

---

۱. بحارالأنوار، ج ۵۱، ص ۱۳۱ ـ ۱۳۲، و نیز ر.ک: الصراط المستقیم، ج ۲، ص ۲۶۴.

سلطنت نماید؛ یعنی: مردم او را سلطان خود قرار دهند که در نزد آن، طفل رأی و عزم و عقل و درایت و فهمی نباشد.

پس در آن گاه قیام می‌نماید قائم به حق ـ که حضرت مهدی باشد ـ از شما آل هاشم، و به حق به جانب شما می‌آید و به حق عمل می‌نماید که همنام با پیغمبر است. جان من فدای او باد! پس در آن وقت، ای فرزندان! مخذول ننمایید او را، و در نصرت او کوتاهی نکنید.

و در بعضی از کلمات دربار خود فرموده است در علامات ظهور قائم ـ عجّل الله فرجه ـ: إِذَا أَمَاتَ النَّاسُ الصَّلاَةَ، وَأَضاعُوا الأَمانَةَ، وَاستَحَلُّوا الكِذبَ، وَأَكَلُوا الرِّبا، وَأَخَذُوا الرِّشا، وَشَيَّدُوا البُنيانَ، وَباعُوا الدِّينَ بِالدُّنيا، وَاستَعمَلُوا السُّفَهاءَ، وَ شَاوَرُوا النِّساءَ، وَقَطَعُوا الأَرحامَ، وَاتَّبَعُوا الأَهْواءَ، وَاستَخَفُّوا بِالدِّماءِ، وَ كانَ الحِلمُ ضَعفاً وَالظُّلمُ فَخراً، وَكانَتِ الأُمَراءُ فَجَرَةً، وَالوُزَراءُ ظَلَمَةً، وَالعُرَفاءُ خَوَنَةً، وَالقُرّاءُ فَسَقَةً، وَظَهَرَتْ شَهاداتُ الزُّورِ، وَاستَعلَنَ الفُجُورُ وَقَولُ البُهتانِ، وَالإِثمُ وَالطُّغيانُ، وَحُلِّيَتِ المَصاحِفُ، وَزُخرِفَتِ المَساجِدُ، وَطُوِّلَتِ المَنارات، وَأُكرِمَتِ الأَشرارُ، وَازدَحَمَتِ الصُّفُوفُ، وَاختَلَفَتِ الأَهواءُ، وَنُقِضَتِ العُقُودُ، وَاقتَرَبَ المَوعُودُ، وَشارَكَتِ النِّساءُ أَزواجَهُنَّ فِي التِّجارَةِ حِرصاً عَلَى الدُّنيا، وَعَلَت أَصواتُ الفُسّاقِ وَاستُمِعَ مِنهُم، وَكانَ زَعِيمُ القَومِ أَرذَلَهُم، وَاتُّقِيَ الفاجِرُ مَخافَةَ شَرِّهِ، وَصُدِّقَ الكاذِبُ، وَائتُمِنَ الخائِنُ، وَاتُّخِذَتِ القِيانُ وَالمَعازِفُ،[1] وَلَعَنَ آخِرُ هذِهِ الأُمَّةِ أَوَّلَها، وَرَكِبَ ذَواتُ الفُروجِ السُّروجَ، وَ تَشَبَّهَ النِّساءُ الرِّجالَ[2]، وَشَهِدَ الشّاهِدُ مِن غَيرِ أَن يُستَشهَدَ، وَشَهِدَ الآخَرُ قَضاءً لِذِمامٍ بِغَيرِ حَقٍّ عَرَفَهُ، وَتَفَقَّهَ لِغَيرِ الدِّينِ، وَآثَرُوا عَمَلَ الدُّنيا عَلَى الآخِرَةِ، وَلَبِسُوا جُلُودَ الضَّأنِ عَلى قُلُوبِ الذِّئابِ، وَقُلُوبُهُم أَنتَنُ مِنَ الجِيَفِ وَأَمَرُ مِنَ الصَّبِرِ، فَعِندَ ذٰلِكَ الوَحا الوَحا. [ثُمَّ العَجَلَ] العَجَلَ.

خَيرُ المَساكِنِ يَومَئِذٍ بَيتُ المَقدِسِ. لَيَأتِيَنَّ عَلَى النّاسِ زَمانٌ يَتَمَنّى أَحَدُهُم أَنَّهُ مِن سُكّانِهِ.[3]

---

۱. در یک نسخهٔ چاپ سربی: القباد والمقارف.

۲. در هر دو مصدر: وتشبه النساء بالرجال والرجال بالنساء.

۳. یعنی: وقتی که بمیرانند، مردم نماز را، و ضایع کنند امانت را، و حلال دانند دروغ گفتن را، و بخورند ربا را، ←

و بالجمله، آنچه از علامات ظهور حضرت حجّت الله در این مؤلّف ذکر شد مطابق است با اخبار و آثار وارده از ائمّه ـ صلوات الله علیهم أجمعین.

مجلسی ﷺ از شیخ مفید در ارشاد چنین نقل کرده است که: اخبار و احادیث در خصوص بیان علامات قائم و حوادثی که پیش از ظهور آن حضرت واقع می‌شود وارد گردیده است. از آن جمله اموری است که ذکر می‌شود: خروج سفیانی، و قتل حسنی، و مخالفت بنی‌عبّاس با یکدیگر بر سر ملک دنیا، و کسوف آفتاب در نیمهٔ ماه رمضان،

← و بگیرند رشوه را، و محکم سازند بناها را، و بفروشند دین را به دنیا، و سفها را به ریاست و کارگزاری عـامّه گیرند، و مشورت کنند با زن‌ها، و قطع کنند رحم‌ها را، و پیروی کنند از شهوت‌ها و خواهش‌های دل خـود، و سبک شمارند ریختن خون‌های ناحق را، و حلم و بردباری را ضعف و ناتوانی، و ستمگری را فـخر دانـند، و اهل فسق و فجور بر آنها امارت و سلطنت کنند، و وزیرها ستمکار شـوند، و رئـیس‌ها خـیانتکار گـردند، و خوانندگان و سخنوران فاسق باشند، و شهادت دادن به دروغ آشکار شود، و فجور و تهمت زدن بـه دروغ آشکارا شود، و آشکارا گناه و سرکشی کنند، و قرآن‌ها و کتاب‌ها زیور کرده شود و مسجدها زینت کرده شود، و مناره‌ها را طولانی و دراز سازند، و مردمان شریر گرامی داشته شوند، و جمعیّت صف‌ها زیاد شود، و هواها مختلف شود، و عهد و پیمان‌ها شکسته شود ـ و یا به عقدها وفا نشود ـ، و آنچه وعده داده شده نزدیک شود، و زن‌ها در تجارت با شوهرهای خود شریک شوند از جهت حرصی که به دنیا دارند، و صداهای مردمان فاسق بلند شود و گوش به سخنان و صداهای آنها داده شود، و رئیس و فرماندار قوم رذل و پست‌ترین ایشان شود، و از فاجر و بدزبان تقیّه کرده شود از ترس شرارت او، و دروغگو تصدیق کرده شود، و خیانت کـننده امـین شمرده شود، و گرفته شود زن‌های خواننده و رقّاصه و سازنده و نوازنده و سازهای گوناگون، و لعن کند آخر این امّت اوّل خود را، و زن‌ها بر زین‌ها سوار شوند، و شبیه شوند مردان به زنان و زنان به مـردان، و شـاهد نظلبیده شهادت دهد، و دیگری شهادت دهد به ناحق برای این که تلافی کرده باشد به جهت قضای ذمّهٔ خود در صورتی که می‌داند به ناحق شهادت می‌دهد، و احکام فقه را برای غیر دین یاد گیرند، و عمل دنیا را بر آخرت اختیار کنند، و پوست‌های گوسفندان را بر دل‌های گرگان پوشند ـ یعنی: أهل آن زمان گرگانی هستند کـه در ظاهر به لباس میش‌ها باشند ـ، و دل‌های ایشان گند و عفونتش از مردار زیادتر است و از صبر ـ که صـعفی است بسیار تلخ و آن را چادُروا نیز گویند ـ تلخ‌تر است. پس در آن زمـان مـبادرت کـنید. مـبادرت کـنید. بشتابید. بشتابید.

بهترین مسکن‌ها در آن وقت بیت‌المقدس است. هرآینه می‌آید البتّه البتّه بر مردم زمانی که هر کدام از ایشان آرزو می‌کنند که کاش در آن جا ساکن بودم و از ساکنین آن جا بودم. [کمال الدین وتمام النعمة، ص ۵۲۵ ـ ۵۲۶، ضمن حدیث ۱؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۹۳، ضمن حدیث ۲۶].

و خسوف قمر در آخر آن بر خلاف عادت، و خسفی ـ یعنی: فرو بردن زمین ـ در بیابان بیداء، و خسفی در مغرب، [و خسفی در مشرق] و بازایستادن آفتاب از حرکت از وقت ظهر تا عصر [و برآمدن آن از مغرب]، و قتل نفس زکیّه در پشت کوفه با هفتاد نفر از صلحا، [و سر بریدن مردی هاشمی بین رکن و مقام] و خراب شدن دیوار مسجد کوفه، و رو آوردن بیرق‌های سیاه خراسان، و خروج یمانی، و ظاهر شدن مغربی از مصر، و تصرّف نمودن او شهرهای شام را، و فرود آمدن لشکر ترک در جزیره و لشکر روم در رمله، و طلوع نمودن ستارهٔ دنباله‌دار[1] از مشرق که مانند قمر می‌درخشد و بعد از آن خم می‌شود مانند کمان تا آنکه نزدیک به آن می‌شود که دو طرف آن به یکدیگر برسد، و ظاهر شدن سرخی‌ای در آسمان و پهن شدن آن در اطراف آسمان، و نمایان شدن آتش در سمت مشرق [که] تا سه روز یا هفت روز در هوا باقی بماند، و بیرون آوردن اعراب عنان قرار و آرام را از سرهای خودشان ـ یعنی: فتنه و آشوب برپا می‌کنند ـ و شهرها را تصرّف می‌نمایند و آن شهرها را از تصرّف سلطان عجم بیرون می‌برند، واهل مصر بزرگ خودشان را به قتل می‌آورند، و شام خراب گردد، و سه نفر در آن جا بیرق سلطنت برافرازند، و بیرق‌های قیس و عرب به مصر و بیرق‌های کنده به خراسان داخل گردد، و لشکری از جانب غرب وارد می‌شوند حتّی آنکه اسب‌های خودشان را در اطراف قلعهٔ شهر حیره می‌بندند، و بیرق‌های سیاه از سمت مشرق به حیره رو می‌آورند، و کنار فرات شکافته می‌شود تا آنکه آب فرات داخل کوچه‌های کوفه می‌شود، و شصت کذّاب بیرون می‌آیند که هریک از ایشان دعوی نبوّت می‌کنند، و دوازده نفر از اولاد ابی‌طالب بیرون می‌آیند که دعوی امامت می‌نمایند، و مرد بزرگی از اتباع بنی‌عبّاس را در مابین جلولا و خانقین می‌سوزانند، و جسر شطّ بغداد از سمت محلّهٔ کرخ بسته می‌شود و در آن جا در اوّل روز باد سیاهی برمی‌خیزد، و زلزله‌ای واقع می‌شود که بسیاری از آن جا

---

۱. در هر دو مصدر با عنوان «نجم» آمده است.

بر زمین فرو می‌رود و ترس و بیم همهٔ اهل عراق و بغداد را فرا می‌گیرد، و در بغداد مرگ ناگهانی و تلف اموال و میوه‌ها و زراعت‌ها واقع می‌شود، و ملخ ظاهر می‌گردد هم در وقت و هم در غیر وقت، حتّی به زراعت‌ها می‌رسند و ربع[1] زراعت‌ها کم می‌شود، و فرقه‌ای از اهل عجم به هم در می‌افتند، و خونریزی بسیار در میان ایشان واقع می‌شود، و غلامان از اطاعت آقایان خود بیرون می‌روند و آقایان خود را به قتل می‌رسانند، و جماعتی از اهل بدعت مسخ شده بوزینه و خوک می‌شوند، و غلامان به شهر آقایان غلبه می‌کنند، و ندایی از آسمان می‌رسد که همهٔ اهل زمین از هر طایفه به زبان خود آن را می‌شنوند، و صورت و سینهٔ آدمی بر روی جرم آفتاب نمایان می‌شود، و اموات از قبور خود برمی‌خیزند و به دنیا برمی‌گردند و یکدیگر را می‌شناسند و زیارت می‌کنند، و در آخر این علامت‌ها بیست و چهار مرتبه پی هم باران می‌آید و زمین مرده به سبب آن زنده می‌شود و برکت‌های آن ظاهر می‌گردد، و همهٔ آفت‌ها از شیعهٔ مهدی ﷺ زایل می‌شود، و ظهور آن حضرت را در مکّه مستحضر شده از برای یاری و اعانت او به سمت او متوجّه می‌گردند ـ چنان که اخبار به آنها وارد گردیده ـ.

و بعضی از این حوادث که ذکر شد محتوم است ـ یعنی: باید واقع شود و موقوف به وجود شرطی نمی‌باشد ـ، و بعضی از آنها مشروط ـ یعنی: منوط به وجود شرط است که اگر شرایط آن موجود شد واقع می‌گردد، و اگر شرایط آن محقّق نشد موجود نمی‌شود ـ، و خدای تعالی داناتر است به آن چیزهایی که باید بشود، و این علائم و حوادث که ذکر کردیم مطابق است با آنچه در کتب اخبار از ائمّهٔ اطهار ـ سلام الله علیهم أجمعین ـ منقول است،[2] انتهی کلامه. شکر الله سعیه[3].

---

۱. ربع: نموّ، فزونی.

۲. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۱۹ ـ ۲۲۱، ش ۸۲، و نیز ر.ک: الإرشاد، ج ۲، ص ۳۶۸ ـ ۳۷۰.

۳. یعنی: پایان کلام شیخ مفید ـ خداوند تلاشش را قبول کند.

[بیان کیفیّت خروج حضرت صاحب الزمان ﷺ]

مقالهٔ خامسه: در بیان کیفیّت خروج حضرت حجّت اللّهی ـ عجّل الله فرجه ـ است. مجلسی ﷺ از کتاب غیبت محمّد بن ابراهیم از حضرت صادق ﷺ روایت کرده که آن حضرت فرمود: وقتی که شب جمعه رسید، خدای تعالی ملائکه را به آسمان دنیا فرو می‌فرستد. وقتی که صبح طلوع می‌کند، برای محمّد و علی و حسن و حسین ﷺ منبری از نور نصب می‌نمایند و بر آنها بالا می‌روند. پس همهٔ پیغمبران و ملائکه و مؤمنان در آن جا جمع می‌شوند و درهای آسمان گشوده می‌شود. پس چون ظهر شود، رسول خدا ﷺ به درگاه الهی عرض نماید که: پروردگارا! امروز روز وعدهٔ توست که در کتاب خود بیان فرموده‌ای در آیهٔ شریفهٔ: ﴿ **وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُم فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ** ﴾[1] الخ، و ملائکه و پیغمبران نیز مثل آن را گویند.

بعد از آن محمّد و علی و حسن و حسین ﷺ به سجده می‌افتند و عرض می‌کنند: پروردگارا! غضب کن؛ زیرا که هتک حرمت تو کردند و اصفیای تو را کشتند و صالحان از بندگان تو را ذلیل نمودند. بعد از آن حق تعالی هرچه می‌خواهد می‌کند.[2]

و از شیخ صدوق در کتاب کمال الدین چنین نقل شده که: حضرت امیر المؤمنین ﷺ فرمود که: رسول خدا خبر داد که مهدی از ما اهل بیت است و خدای تعالی امر او را در یک شب اصلاح می‌کند.[3] و در کثیری از اخبار وارد شده است که: ظهور آن حضرت در سال طاق خواهد شد[4] ـ مثل یک و سه و پنج و هفت و نه ـ. و در بعضی از اخبار

---

۱. یعنی: خدا به کسانی از شما که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند وعده داده است که حتماً آنان را در این سرزمین جانشین قرار دهد همان گونه که کسانی را که پیش از آنان بودند جانشین قرار داد. [سورهٔ نور، آیهٔ ۵۵]

۲. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۹۷، ح ۵۴، و نیز ر.ک: غیبت نعمانی، ص ۲۸۴، ح ۵۶.

۳. کمال الدین وتمام النعمة، ص ۱۵۲، ح ۱۵، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۸۰ ـ ۲۸۱، ح ۷.

۴. غیبت نعمانی، ص ۲۷۰، ح ۲۲؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۳۵، ح ۱۰۳ و ص ۲۹۱، ح ۳۶.

آنکه: در روز جمعه در مکّه ظاهر می‌شود و گردن خطیب را می‌زند. و در بعضی از اخبار دیگر آنکه: در روز شنبه عاشورا ظاهر شود.[۱] و در بعضی از اخبار: در روز پنجشنبه ظاهر شود.[۲]

و ممکن است جمع میان این اخبار به اینکه در پنجشنبه ظهور نماید که کسی مطّلع به حال آن حضرت نشود. و در روز جمعه ظاهر شود در مسجد الحرام و گردن خطیب ناصبی را بزند و غایب گردد. و در روز شنبه عاشورا ظاهر شود که حال او بر خلق ظاهر و غیرمخفی باشد. و صحّت این خبر که آن حضرت روز جمعه ظاهر شود و گردن خطیب را بزند، ظاهراً مسلّم در نزد عامّه نیز باشد. و از این جهت است که بنای اهل خلاف بر آن است که در روز جمعه در وقت نماز جمعه و خطبه، درهای مسجد را می‌بندند.

و در حدیث مفضّل بن عمر که اکثر علمای امامیّه آن را نقل نموده‌اند، چنین مذکور است که: مفضّل خدمت حضرت صادق ﷺ عرض کرد که: ای مولای من! ابتدای ظهور مهدی ﷺ چگونه می‌شود؟ فرمود: ای مفضّل! با اشتباه حال ظهور می‌کند تا آنکه امرش آشکار می‌شود و ذکرش در میان خلق بلند گردد، و به نام و کنیه و نسبش نداکرده می‌شود و ذکرش به نام و کنیه و نسب در زبان‌های اهل حقّ و باطل و مخالف و موافق بسیار می‌شود. و فرمود: ای مفضّل! به خدا سوگند که هر آینه گویا آن حضرت را می‌بینم که داخل مکّه شده، در حالتی که لباس‌های رسول خدا ﷺ در بر و عمامهٔ زردی بر سر و کفش‌های پینه‌دار رسول خدا را پوشیده، و عصای آن حضرت را به دست گرفته و در پیش روی او چند رأس بزهای لاغری است که آنها را می‌راند تا نزدیک به بیت الله می‌رساند. و در آن جا احدی نیست که او را بشناسد و به صورت جوانی ظاهر می‌گردد. و مفضّل عرض کرد: ای مولای من! از چه مکان و به چه حال

---

۱. تهذیب الأحکام، ج ۴، ص ۳۳۳، ح ۱۰۴۴؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۸۵، ح ۱۷ و ۹۵، ص ۱۹۰، ح ۳.
۲. تحفة المجالس، ص ۴۱۰، فصل: از جمله علامات قیام قائم ﷺ ....

ظهور می‌کند؟ فرمود: ای مفضّل! تنها ظاهر می‌شود و تنها به بیت الله می‌آید و تنها داخل کعبه می‌شود و شب بر او می‌آید در حالتی که تنهاست.

چون شب تاریک گردید و خلایق همه به خواب رفتند، جبرئیل و میکائیل و صفوف ملائکه بر آن حضرت نازل می‌شوند. جبرئیل عرض می‌کند که: ای سیّد من! کلام تو مقبول و امر تو جاری است. در آن حال حضرت دست مبارک بر روی خود می‌کشد و می‌گوید: ﴿ الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي صَدَقَنَا وَعْدَهُ وَأَوْرَثَنَا الْأَرْضَ نَتَبَوَّأُ مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ ﴾[1].

پس آن حضرت در میان رکن و مقام می‌ایستد و به آواز بلند ندا می‌کند و می‌فرماید که: ای جماعت نقبا و خاصّان من! و ای آنان که خدای تعالی شما را پیش از ظهور من در روی زمین از برای نصرت من ذخیره گذاشته! از صمیم قلب و اطاعت به نزد من آیید. پس صوت آن حضرت در شرق و غرب زمین به همهٔ آنها می‌رسد، در حالتی که بعضی از ایشان در محراب عبادت و بعضی در فِراش خود خوابیده باشند. پس به یک ندا کردن، همهٔ ایشان صدای آن حضرت را می‌شنوند و دعوت او را اجابت نموده، به سوی او روی می‌آورند، و به یک چشم بر هم زدن همهٔ آنها در میان رکن و مقام در نزد آن حضرت حاضر گردند.

در آن حال خدای تعالی امر می‌فرماید که عمودی از نور در میان زمین و آسمان کشیده می‌شود که به سبب آن نور، همهٔ مؤمنان در روی زمین روشنایی از آن اخذ می‌کنند و نوری از آن عمود به همهٔ مؤمنان که در میان خانه‌های خود می‌باشند می‌رسد، و دل‌های همهٔ مؤمنان به سبب آن شاد می‌شود، و ایشان نمی‌دانند که قائم ما اهل بیت ظهور کرده. و این جماعت صبح می‌نمایند در حالتی که در پیش روی آن

---

۱. یعنی: ستایش خدایی را که وعدهٔ خود به ما را راست گردانید (عملی ساخت)، و سرزمین (بهشت) را به ما میراث داد، از هر جای آن باغ [بهناور] که بخواهیم جای می‌گزینیم. چه نیک است پاداش عمل کنندگان. [سورهٔ زمر، آیهٔ ۷۴]

حضرت ایستاده باشند، و ایشان سیصد و سیزده نفر می‌باشند به عدد اصحاب رسول خدا ﷺ در جنگ بدر.

و فرمود: ای مفضّل! حضرت قائم پشت به خانهٔ کعبه داده، دست مبارک خود را دراز می‌کند و دستش مانند آفتاب روشن و نورانی می‌نماید. و می‌فرماید که: این یَد الله است و از جانب خدا و به امر خداست. و بعد از آن این آیه را تلاوت می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللهَ يَدُ اللهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ﴾[1]، الخ. پس اوّل کسی که دست آن حضرت را می‌بوسد، جبرئیل است که به آن حضرت بیعت می‌کند. بعد از او ملائکه و نجبای جن. بعد از ایشان نقبا به آن حضرت بیعت می‌کنند.

و اهل مکّه به آواز بلند صدا می‌کنند و می‌گویند که: این مرد کیست که در پیش بیت الله است؟ و این جماعت کیستند که در نزد او حاضرند؟ و چیست این علامت و معجزه که امشب دیدیم که تا به حال مانند آن دیده نشده بود؟ پس بعضی گویند که: این مرد صاحب همان بزهاست که روز گذشته داخل مکّه شد، و بعضی به بعضی می‌گویند که: نگاه کنید و ببینید از آن جماعت که در نزد او حاضرند می‌شناسید ایشان را؟ گویند که: هیچ کدام از اینها را نمی‌شناسیم مگر چهار نفر از اهل مکّه و چهار نفر از اهل مدینه، و ایشان فلان و فلانند، و نام‌های ایشان را بشمارند.

و این قضیّه در اوّل طلوع آفتاب آن روز واقع شود، و چون آفتاب برآید و بلند شود، صداکننده‌ای از جرم آفتاب به زبان عربی فصیح ـ به نوعی که همهٔ اهل آسمان‌ها و زمین آن را می‌شنوند ـ ندا می‌کند که: ای جماعت خلایق! این مرد مهدی آل محمّد است، و او را به نام جدّش می‌نامد و کنیهٔ او را ذکر می‌کند و او را به امام حسن عسکری و امام علی النقی تا به امام حسین ﷺ نسبت می‌دهد. و می‌گوید که: با او بیعت کنید تا هدایت یابید، و از امرش مخالفت نکنید که گمراه می‌شوید. در آن حال، اوّل کسانی که دست مبارک او را می‌بوسند ملائکه هستند. و بعد از ایشان نجبای جن دست

---

۱. یعنی: در حقیقت کسانی که با تو بیعت می‌کنند جز این نیست که با خدا بیعت می‌کنند. دست خدا بالای دست‌های آنان است. پس هر که پیمان‌شکنی کند تنها به زیان خود پیمان می‌شکند... [سورهٔ فتح، آیهٔ ۱۰]

مبارک او را می‌بوسند، و عرض می‌کنند که: شنیدیم و اطاعت کردیم. و از خلایق کسی نمی‌ماند مگر آنکه این ندا را می‌شنود، و از هر سمت مؤمنان از اهل بلاد و شهرها و اهل دریاها رو به آن حضرت می‌آورند.

و چون آفتاب آن روز نزدیک به غروب رسد، صداکننده‌ای از سمت مغرب صدا می‌کند که: ای گروه خلایق! پروردگار شما در وادی یابس ـ که از سرزمین فلسطین است ـ ظهور نموده، و او عثمان بن عنبسهٔ اموی است از اولاد یزید بن معاویه ـ علیه الهاویه[1]. با او بیعت کنید تا هدایت یابید، و مخالفت او نکنید که گمراه می‌شوید.

در آن حال، ملائکه و نقبای جنّ و انس سخن او را ردّ می‌کنند و او را تکذیب می‌نمایند و می‌گویند که: سخن تو را شنیدیم و اطاعت نکردیم. آن وقت هیچ شکّاک و کافر و منافق و اهل ریبی نمی‌ماند مگر آنکه به سبب آن ندای دوم گمراه می‌شود. و آقای ما حضرت قائم پشت به کعبه می‌دهد و می‌فرماید: ای گروه خلایق! هرکس می‌خواهد به آدم و شیث نگاه کند، هرآینه منم آدم و شیث ـ یعنی: در اخلاق و اوصاف ـ. و هرکه می‌خواهد به نوح و پسر او سام نگاه کند منم نوح و سام. آگاه باشید! هرکه می‌خواهد به ابراهیم و اسماعیل نگاه کند، هرآینه منم ابراهیم و اسماعیل. و هرکه می‌خواهد به موسی و یوشع نگاه کند هرآینه منم موسی و یوشع، و هرکه می‌خواهد به عیسی و شمعون نگاه کند هرآینه منم عیسی و شمعون.

آگاه باشید! هرکه می‌خواهد نگاه کند به محمّد و امیر المؤمنین ـ صلوات الله علیهما ـ پس هرآینه منم محمّد و امیر المؤمنین علی. آگاه باشید که هرکه می‌خواهد به حسن و حسین نگاه کند، پس منم حسن و حسین. آگاه باشید! هرکه خواهد به ائمّه از اولاد حسین نگاه کند، هرآینه منم ائمّه ﷺ. پس خواهش مرا قبول کنید و دعوت مرا اجابت کنید. بدرستی که به شما خبر می‌دهم پاره‌ای چیزها را که به شما خبر داده شده و پاره‌ای دیگر را که خبر داده نشده‌اید. و هرکه کتاب‌ها و صحف خدا را خوانده باشد، از من بشنود.

---

۱. یعنی: دوزخ بر او باد.

و بعد از آن به صحفی که خدا به شیث و آدم نازل فرموده بود، ابتدا می‌کند، و امّت آدم و شیث ـ که ملقّب به هبة الله است ـ گویند: به خدا قسم، هرآینه صحف حق این است که این حضرت می‌خواند، و هرآینه بـه مـا آمـوخت چـیزهایی [را] کـه در آن صحف ندانسته بودیم و چیزهایی که بر ما مخفی بود. بعد از آن صحف حضرت نوح و ابراهیم و تورات و انجیل و زبور را می‌خواند. پس اهل تورات و انجیل و زبور، هر کـه حاضر باشد، گوید که: به خدا سوگند یاد می‌کنیم که این است حقّ صـحف و تـورات جامعه و زبور تمام و انجیل کامل.

و بعد از آن مردی که روی او به پشت و پشت او به سینه برگردیده شده، به نزد آن حضرت حاضر می‌شود و عرض می‌کند که: ای سیّد و مـولای مـن! مـژده آورده‌ام. ملکی از ملائکه به من امر کرد که به خدمت تو بیایم و مژدهٔ هلاکت لشکر سفیانی را در بیداء به شما برسانم. حضرت می‌فرماید: قصّهٔ خود را با برادر خود بیان نما.

آن مرد عرض می‌کند که: من و برادرم در لشکـر سـفیانی بـودیم، و مـمالک را از دمشق تا بغداد خراب کردیم، و کوفه و مدینه را نیز خراب کردیم و منبر رسول خدا ﷺ را در مدینه شکستیم و استرها به مسجد رسول خدا بسـته شـد کـه در آن جـا فـضله انداختند. و از آن جا بیرون آمدیم، در حالتی که سیصد هزار نفر بودیم، و ارادهٔ خراب کردن بیت الله و قتل اهل مکّه داشتیم. چون به بیداء رسیدیم، در آخر شب در آن جا رسیدیم. ناگاه صیحه کننده‌ای صیحه کشید که: ای بیداء! این قوم ظالمینُ را هـلاک گردان. در آن حال زمین شکافته شد و همهٔ ایشان را فرو برد. بـه خـدا سـوگند یـاد می‌کنم، هرآینه از آن اردو، عِقال[1] شتر هم باقی نماند و هیچ کس از آن لشکـر بـاقی نماند مگر من و برادرم. ناگاه دیدم ملکی را که سیلی بر روی ما زده، روهـای مـا بـه پشت برگشت ـ چنان که می‌بینید ـ. بعد از آن، آن ملک به برادرم گفت که: ای نـذیر، وای بر تو! برو به دمشق نزد سفیانی ملعون، و او را به ظهور مهدی آل محمّد بترسان

---

۱. عِقال: زانوبند شتر، ریسمانی که با آن زانوی شتر را می‌بندند.

و بگو که: خدای تعالی لشکر تو را در بیداء هلاک کرد. بعد از آن به من گفت: ای بشیر! برو و مکّه به نزد مهدی ﷺ و مژدهٔ هلاک شدن ظالمان را به او برسان و به دست او توبه کن، که توبهٔ تو را قبول خواهد کرد.

پس حضرت دست مبارک خود را بر روی او می‌کشد و رویش برمی‌گردد و راست می‌شود ـ چنان که اوّل بود ـ و با آن حضرت بیعت می‌کند و در خدمت او می‌باشد.

مفضّل عرض کرد که: ای سیّد و مولای من! آیا ملائکه و جنّ در آن وقت به نظر خلایق آشکار می‌شوند؟ فرمود: ای مفضّل! به خدا سوگند که هرآینه ایشان آشکار می‌شوند و با آن حضرت سخن می‌گویند، چنان که مردم با اهل و عیال و خدمتکاران خود سخن می‌گویند.

مفضّل عرض کرد که: ای آقای من! آن حضرت با اهل مکّه چه کار می‌کند؟ فرمود: ایشان را به حکمت و موعظهٔ حسنه دعوت می‌نماید. پس ایشان گردن به رِبقهٔ[1] اطاعت می‌گذارند. پس آن حضرت مردی با اهل بیت خود را در مکّه نایب می‌گذارد، و از آن جا بیرون رفته، روانه به جانب مدینه می‌شود. چون از مکّه بیرون می‌رود، اهل مکّه ازدحام می‌نمایند بر نایب او و مخالفت می‌نمایند، و نایب آن حضرت را به قتل می‌آورند. چون به آن حضرت خبر می‌رسد، برمی‌گردد به سوی ایشان. پس اهل مکّه به ذلّت و خواری و فروتنی به نزد آن حضرت می‌آیند، و گریه و زاری می‌کنند و می‌گویند: ای مهدی آل محمّد! توبه کردیم. آن حضرت به ایشان موعظه و نصیحت می‌کند و ایشان را می‌ترساند و از خودشان مردی را بر ایشان حاکم و نایب می‌گرداند و از مکّه بیرون می‌رود. باز اهل مکّه بر آن حاکم ازدحام می‌نمایند و او را به قتل می‌آورند. چون این خبر به آن حضرت می‌رسد، یاران خود از جنّ و نقبا را به سوی ایشان برمی‌گرداند و می‌فرماید: برگردید و از اهل مکّه احدی را باقی نگذارید مگر کسی را که ایمان بیاورد؛ زیرا که ایشان قطع کردند همهٔ عذرها را که

---

۱. رِبقه: حلقهٔ رسن، ریسمان.

در میان ایشان و خدا، و در میان من و ایشان بود. پس اعوان آن حضرت به سوی ایشان برمی‌گردند و ایشان را به قتل می‌رسانند. به خدا سوگند که هرآینه از صد نفر، یک نفر سالم نمی‌ماند. نه چنین است، بلکه از هزار نفر یک نفر سالم نمی‌ماند.

مفضّل عرض کرد که: ای مولای من! آیا بعد از آن حضرت قائم به کجا می‌رود؟ فرمود: به مدینهٔ جدّم رسول خدا ﷺ. وقتی که به آن جا وارد می‌شود، از برای او مقام و مرتبهٔ عجیبی ظاهر می‌گردد که به سبب آن مؤمنان را شادی و کافران را خواری روی می‌دهد. پس مفضّل عرض کرد: ای سیّد و مولای من! آن مرتبه و مقام عجیب چیست؟ حضرت تفصیل آن مقام و مرتبه را از برای مفضّل بیان می‌فرماید، چنان که در کتب و دفاتر مضبوط است و محتاج به نقل و بیان نخواهد بود. و معجزات و کرامات و خوارق عادات بسیاری در مدینهٔ طیّبه به دست مبارک آن حضرت جاری می‌شود، خصوصاً در روضهٔ مطهّرهٔ رسول خدا ﷺ که چنین مقام عجیب از زمان آدم تا آن زمان از برای هیچ نبیّ و وصی نبی ظاهر نشده است.

بعد آن حضرت فرمود که: حضرت قائم از آن جا به سمت کوفه متوجّه می‌شود، و در مابین کوفه و نجف اشرف فرود می‌آید. و اصحاب آن جناب ـ که در آن وقت در خدمتش می‌باشند ـ چهل و شش هزار ملائکه و همین مقدار از جنّ، و سیصد و سیزده نفر از نقبای انس می‌باشند.[1]

مجلسی از کتاب غیبت محمّد بن ابراهیم از حضرت امام محمّد باقر ﷺ روایت کرده که فرمود: چون حضرت قائم می‌خواهد ظهور نماید، با بیرق رسول خدا و انگشتری حضرت سلیمان و سنگ و عصای موسی ظهور می‌کند. بعد از آن به منادی خود امر می‌فرماید تا ندا کند که: کسی توشهٔ راه از خوردنی و آشامیدنی برندارد. وقتی که منادی آن حضرت این ندا نماید، بعضی از اصحاب او خواهند گفت که: آن حضرت می‌خواهد ما و چهارپایان ما را از گرسنگی و تشنگی هلاک نماید. پس آن حضرت

---

۱. بحارالأنوار، ج ۵۳، ص ۷ ـ ۱۱، و نیز ر.ک: الهدایة الکبری، ص ۳۹۶ ـ ۳۹۹.

به راه می‌افتد، و ایشان نیز با آن بزرگوار همراه می‌شوند. و اوّل منزلی که در آن فرود می‌آیند، آن سنگ را نصب می‌نماید. پس خوردنی و آشامیدنی و علف از سنگ بیرون می‌آید. پس خود ایشان و چارپایانشان می‌خورند و می‌آشامند تا آنکه در پشت کوفه در نجف اشرف فرود می‌آیند.[۱]

و نیز مجلسی از تفسیر عیّاشی از حضرت باقر ﷺ روایت کرده که آن حضرت فرمود: گویا می‌بینم اصحاب قائم ـ عجّل الله فرجه ـ را که به نجف اشرف بالا می‌روند. و ایشان سیصد و سیزده نفر مردند که گویا دل‌های ایشان مانند پاره‌های آهن است. و جبرئیل در طرف راست آن حضرت و میکائیل در طرف چپ آن بزرگوار می‌باشند. و رعب او بر دل‌های دشمنان، یک ماهه راه از پیش رو و یک ماهه راه از پشت سر می‌رود. و خداوند او را با پنج هزار ملک مُسَوَّم که علامت و نشانه دارند، نصرت و حمایت می‌نماید، تا آنکه به نجف اشرف بالا می‌روند.

در آن حال به اصحاب خود می‌فرماید که: امشب را به عبادت و طاعت بگذرانید. پس ایشان آن شب را به رکوع و سجود و گریه و زاری تا صبح به سر می‌برند. وقتی که آن حضرت صبح می‌کند، می‌فرماید: بیایید و راه نخیله را با ما پیش گیرید، و در آن وقت اطراف کوفه خندق می‌شود. پس آن حضرت راه نخیله پیش می‌گیرد، تا آنکه در نخیله به مسجد ابراهیم می‌رسد و دو رکعت نماز در آن جا بجا می‌آورد. پس در آن حال، آنان که از لشکر سفیانی در کوفه می‌باشند بر آن حضرت خروج می‌کنند. پس آن حضرت به اصحاب خود می‌فرماید که: بر ایشان حمله نمایید. به خدا قسم که هرآینه از ایشان احدی از خندق به سمت کوفه نمی‌گذرد که خبر ببرد، بلکه همه کشته می‌شوند.

بعد از آن، آن حضرت داخل کوفه می‌شود و هیچ مؤمن نمی‌ماند مگر آنکه در آن جا می‌باشد، یا به آن جا میل می‌کند.[۲]

---

۱. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۵۱، ح ۱۰۵، و نیز ر.ک: غیبت نعمانی، ص ۲۴۴، ح ۲۸.
۲. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۴۳ ـ ۳۴۴، ضمن حدیث ۹۱، و نیز ر.ک: تفسیر عیّاشی، ج ۲، ص ۵۹ ـ ۶۰.

و به روایت مفضّل از حضرت صادق ﷺ آنکه: پایتخت آن حضرت در کوفه خواهد شد، و محلّ دیوان و حکمش مسجد کوفه است، و محلّ بیت المال و قسمت غنایم کفّار در مسجد سهله، و موضع خلوتش در نجف اشرف. و وسعت شهر کوفه در آن زمان به قدر پنجاه و چهار میل ـ که تخمیناً هیجده فرسخ شرعی است ـ و قصرها و آبادی کوفه به کربلای معلّی متّصل شود.[۱]

و به روایت دیگر آنکه: چون آن حضرت وارد کوفه شود و در آن جا قرار گیرد، لشکری به طرف شام بر سر سفیانی ملعون فرستد و با او جنگ کنند. آن ملعون فرار نماید و لشکر حضرت او را تعاقب نموده تا صخرهٔ بیت المقدس، او را به قتل آورند و جمیع اتباع و لشکر او را بکشند مگر کسانی که توبه نموده ایمان بیاورند. و آنچه بنی‌امیّه که در اطراف عالم است همه را به قتل آورند، و جمعی از ایشان فرار نموده به جانب فرنگ روند و به فرنگیان پناه برند. و فرنگیان آنها را پناه داده، به شرط آنکه داخل در دین نصارا شوند. ایشان مذهب نصارا اختیار نمایند و لشکر حضرت از تعاقب آنها رفته، به شهر فرنگ داخل شوند و بنی‌امیّه را از فرنگیان بطلبند، و به قهر و غلبه بنی‌امیّه را از فرنگیان بگیرند و تمام آنها را گردن بزنند.

پس آن حضرت لشکر نصرت اثر خود را به اطراف و أکناف دنیا بفرستد و شهرهای روی زمین را تصرّف نمایند. و لشکری به جانب قسطنطنیّه فرستد و همهٔ کفّار و منافقین و ظالمین را بکشند و زمین را از وجود ناپاک آنها پاک نمایند. و جمیع خلق در آن زمان به دین واحد و شریعت واحده خواهند بود ـ که آن دین اسلام و شریعت مطهّرهٔ محمّدیّه و طریقهٔ مرضیّهٔ مرتضویّه ﷺ است ـ. و ظلم و جور و نفاق را بِالمَرّه از روی زمین قلع و قمع خواهد فرمود که همهٔ خلق بر طریقهٔ حقّهٔ مستقیمهٔ اثناعشریّه، مستقیم و رستگار خواهند شد ـ ان شاء الله تعالی ـ.[۲]

---

۱. بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۱۱ ـ ۱۲، و نیز ر.ک: الهدایة الکبری، ص ۴۰۰.

۲. ر.ک: مجمع المعارف، ص ۵۸، در رشحهٔ بعد از ظهور حضرت.

[در حالات بعضی از اصحاب ولیّ عصر ﷺ]

مقالهٔ سادسه: در ذکر احوالات بعضی از اعوان و اصحاب حضرت حجّت اللّهی ـ عجّل الله فرجه ـ.

مجلسی ﷺ از حضرت صادق ﷺ روایت کرده که: خزینه‌ای در طالقان است که نه از طلا و نه از نقره است و پاره‌ای مردمان در آن جا هستند که دل‌های ایشان مانند پاره‌های آهن است و به آن دل‌ها در خصوص توحید الهی هرگز شک عارض نمی‌شود. و ایشان از سنگ سخت‌ترند، و اگر ایشان را به کوه‌ها دچار کنند هرآینه آنها را از جای خود بکنند. و با بیرق‌های خود قصد هیچ شهری نکنند مگر آنکه آن را خراب نمایند. و خودشان را برای برکت یافتن به زین اسب امام می‌مالند، و آن حضرت را در میان می‌گیرند و خودشان را از برای آن بزرگوار سپر می‌نمایند و او را در جنگ‌ها حفظ می‌نمایند. و هرچه آن حضرت بخواهد ایشان برای او کفایت می‌کنند. و در میان آنها مردمانی هستند که شب‌ها نمی‌خوابند و ایشان را در اثنای نماز، صدایی است مانند صدای زنبور عسل، و از اوّل شب تا به آخر آن بر سر پا می‌ایستند.

چون صبح نمایند، بر پشت اسب‌های خود سوار شوند، و در شب‌ها مانند رهبانانند. و اطاعت ایشان به آن حضرت بیشتر است از اطاعت بنده به آقایش. و از خدا ترسانند، و خلایق را به کلمهٔ طیّبهٔ «لا إله إلّا الله» دعوت می‌نمایند. و آرزو می‌کنند که در راه خدا کشته شوند، و شعار ایشان «یا لِثاراتِ الحُسین»[1] گفتن است. وقتی که آن لشکر رو به سمتی می‌آورند، رعب و بیم ایشان یک ماهه راه بر دل‌های دشمنان می‌افتد. و چون آن حضرت به ایشان پیغام می‌دهد، همگی از ترس و بیم به خدمت او حاضر شوند، و خدای تعالی به امام حق یاری می‌کند.[2]

---

۱. یعنی: بیاید ای جمعی که می‌خواهید طلب کنید خون حضرت امام حسین ﷺ را. [لوامع صاحبقرانی، ج ۶، ص ۲۶۹]

۲. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۰۷ـ۳۰۸، ح ۸۲، و نیز ر.ک: سرور أهل الإیمان، ص ۹۶ـ۹۷، ح ۷۳.

و از عیون شیخ صدوق چنین نقل شده که: حضرت امام محمّد تقی ﷺ فرمود که: رسول خدا ﷺ به اُبَیّ بن کعب در وصف قائم ـ عجّل الله فرجه ـ فرمود که: او امامی است باتقوا و مطهّر و پسندیده و هدایت کننده، و با عدالت حکم می‌کند، و خلایق را به عدل امر می‌کند، و خدا را تصدیق می‌کند، و خدا او را در سخنانش تصدیق می‌کند، و از تهامه خروج می‌نماید. و از برای او خزینه‌هاست که نه از طلا و نه از نقره است، بلکه مردان نامدارند که علامت و سیمای ایمان از ناصیهٔ[1] ایشان هویداست. و خداوند ایشان را از شهرهای دور از برای آن حضرت جمع می‌کند، و ایشان به عدد اصحاب بَدر ند که سیصد و سیزده نفر باشند. و در نزد او صحیفه‌ای سر به مهر می‌باشد که عدد اصحابش با نام‌ها و نَسَب‌ها و شهرها و طبیعت‌ها و صفت‌ها و کنیه‌های ایشان در آن جا نوشته است. و ایشان سعی و تلاش کننده می‌باشند در اطاعت آن حضرت.[2]

مجلسی ﷺ از کتاب غیبت محمّد بن ابراهیم، از حضرت صادق ﷺ روایت کرده که آن حضرت فرمود: گویا قائم ﷺ را در بالای منبر کوفه می‌بینم در حالتی که اصحاب او سیصد و سیزده نفرند به عدد اصحاب پیغمبر در جنگ بدر، در اطرافش می‌باشند و ایشانند صاحب ولایت و دوستی ما و حکّام از جانب خدا در روی زمین بر خلق.[3]

و نیز از حضرت امام محمّد باقر ﷺ روایت کرده که آن حضرت فرمود: گویا اصحاب قائم ـ عجّل الله فرجه ـ را می‌بینم که مابین مشرق و مغرب را احاطه کرده‌اند و مسلّط شده‌اند. و هیچ چیز نمی‌باشد مگر آنکه مطیع و منقاد او می‌شود، حتّی درندگان روی زمین، و همه چیز رضاجویی ایشان می‌کند. حتّی زمینی بر زمین دیگر فخر می‌کند و می‌گوید که: امروز یکی از اصحاب حضرت قائم بر روی من گذشته است.[4]

---

۱. ناصیه: پیشانی.

۲. عیون أخبار الرضا ﷺ، ج ۱، ص ۶۴ ـ ۶۵، ضمن حدیث ۲۹، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۰۸، ذیل حدیث ۷.

۳. ر.ک: کمال الدین و تمام النعمة، ص ۶۷۲ ـ ۶۷۳، ح ۲۵؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۲۶، ح ۴۲.

۴. ر.ک: کمال الدین و تمام النعمة، ص ۶۷۳، ح ۲۵؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۲۷، ح ۴۳.

و نیز از حضرت صادق ﷺ روایت کرده که فرمود: به هر مرد از اصحاب قائم قوّت چهل مرد به او داده می‌شود. و دلش از پاره‌های آهن سخت‌تر می‌باشد. و اگر به کوهی از آهن بگذرند، هرآینه آن را از جا می‌کنند، و دست از شمشیر زدن برنمی‌دارند تا وقتی که خدا راضی شود.[۱]

و از غیبت شیخ طوسی ﷺ از حضرت امیر المؤمنین ﷺ روایت کرده که فرمود: اصحاب قائم همه جوانانند. و پیر در میان ایشان نیست مگر به قدر سرمهٔ چشم و به قدر نمک طعام. و معلوم است که کمترین توشه، نمک است.[۲]

و نیز از کتاب مذکور، از حضرت امام محمّد باقر ﷺ روایت کرده که فرمود: سیصد و سیزده نفر به عدد اصحاب بدر در میان رکن و مقام به قائم ﷺ بیعت می‌نمایند. و نُجَبا در میان ایشان از اهل مصرند، و ابدال از اهل شام، و اخیار از اهل عراق.[۳]

و نیز در تفسیر عیّاشی از حضرت امام محمّد باقر ﷺ روایت کرده که: حضرت قائم چون به کوفه برگردد، آن سیصد و سیزده نفر مرد را به اطراف عالم می‌فرستد و دست مبارک خود را بر شانه‌ها و سینه‌های ایشان می‌کشد. پس، از برکت دست مبارک آن حضرت در مقام حکم کردن در میان مردم، هرگز عاجز و خسته نمی‌شوند. و هیچ سرزمین نمی‌ماند مگر آنکه کلمهٔ طیّبهٔ «لا إله إلّا الله وحده، لا شریك له، وأنّ محمّداً رسول الله» در آن جا بلند گفته می‌شود. و این است معنی قوله تعالی: ﴿وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعاً وَكَرْهاً وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ[۴]﴾.[۵][۶]

و از کتاب غیبت محمّد بن ابراهیم منقول است که: حضرت صادق ﷺ فرمود که:

---

۱. ر.ک: کمال الدین وتمام النعمة، ص ۶۷۳، ح ۲۶؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۲۷، ح ۴۴.
۲. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۳۳ـ۳۳۴، ح ۶۳، و نیز ر.ک: غیبت شیخ طوسی، ص ۴۷۶، ح ۵۰۱.
۳. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۳۴، ح ۶۴، و نیز ر.ک: غیبت شیخ طوسی، ص ۴۷۶ـ۴۷۷، ح ۵۰۲.
۴. در نسخ و هر دو مصدر: ترجعون.
۵. یعنی: و هر که در آسمان‌ها و زمین است خواه و ناخواه سر به فرمان او نهاده است، و به سوی او بازگردانیده می‌شوند. [سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۸۳]
۶. تفسیر عیّاشی، ج ۲، ص ۶۰؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۴۵، ضمن حدیث ۹۱.

چون حضرت قائم ﷺ از جانب حق تعالی مأذون شود در ظهور، خدا را به اسمی می‌خواند که به سبب آن، اصحابش ـ که سیصد و سیزده نفرند ـ مانند ابرهای پاییز به خدمتش جمع می‌شوند. و ایشان صاحب بیرق‌ها می‌باشند. و از ایشان بعضی هستند که در شب در میان رختخواب خود مفقود می‌شوند و صبح را در مکّه هستند. و بعضی دیگر در روز بر روی ابر نشسته می‌روند، و هریک از ایشان نام خود و پدرش و کیفیّت و صفت و نسبش شناخته می‌شود.

عرض کردم: فدای تو شوم! ایمان کدام یک از این دو فرقه بیشتر و کامل‌تر است؟ فرمود: آنان که بر روی ابر می‌روند. امّا آنان که در رختخواب خودشان مفقود می‌شوند، این آیه در شأن ایشان نازل شده: ﴿فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ أَيْنَمَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمُ اللهُ جَمِيعاً﴾.[۱] [۲]

و در روایت دیگر، این آیه نازل شد: ﴿فَإِنْ يَكْفُرْ بِهَا هَؤُلَاءِ فَقَدْ وَكَّلْنَا بِهَا قَوْماً لَيْسُوا بِهَا بِكَافِرِينَ﴾،[۳] [۴] و به روایت دیگر آنکه: ایشانند آنان که خدای تعالی در شأن ایشان فرموده: ﴿فَسَوْفَ يَأْتِي اللهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ﴾.[۵] [۶]

و به روایت دیگر، از حضرت امام محمّد باقر ﷺ چنین نقل شده است که فرمود: اصحاب قائم ﷺ سیصد و سیزده نفرند از اولاد عجم که بعضی در رختخواب مفقود می‌شوند و بعضی بر روی ابر می‌نشینند. ناگاه در مکّه در غیر موسم حج حاضر می‌شوند.[۷]

---

۱. یعنی: پس در کارهای نیک بر یکدیگر پیشی گیرید. هر کجا که باشید خداوند همگی شما را می‌آورد. [سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۴۸]

۲. غیبت نعمانی، ص ۳۲۶ـ۳۲۷، ح ۳؛ بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۳۶۸، ح ۱۵۳.

۳. یعنی: و اگر اینان بدان کفر ورزند، بی‌گمان گروهی دیگر را بر آن گماریم که بدان کافر نباشند. [سورهٔ انعام، آیهٔ ۸۹]

۴. غیبت نعمانی، ص ۳۳۰، ح ۱۲؛ بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۳۷۰، ح ۱۶۰.

۵. یعنی: بزودی خدا گروهی را می‌آورد که آنان را دوست می‌دارد و آنان او را دوست دارند. با مؤمنان فروتن، بر کافران سرفرازند. [سورهٔ مائده، آیهٔ ۵۴]

۶. ر.ک: دو مصدر قبل.

۷. ر.ک: غیبت نعمانی، ص ۳۲۹، ح ۸؛ بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۳۶۹ـ۳۷۰، ح ۱۵۷.

مجلسی از غیبت شیخ طوسی از حضرت صادق ﷺ روایت کرده که فرمود: از عرب بپرهیزید؛ زیراکه در خصوص ایشان خبر بدی هست، و آن این است که: آگاه شوید که قائم ـ عجّل الله فرجه ـ با احدی از ایشان خروج نخواهد نمود.[1]

و بالجمله، اصحاب حضرت قائم کسانی هستند که مثل و مانند ندارند در محامد صفات، و ممحّضند از برای ایمان که ایمان محض و محض ایمانند. مؤمن خالص و مخلص مصفّا و منزّه از عیوبات نفسانیّه‌اند، و از اهل شکّ و ریب و نفاق و بدقلب و بدذات و صاحب مکر و حیله نخواهند بود. و فطرت‌های ایشان آمیخته شده است از برای اطاعت و محبّت پروردگار و انس به حضرت حجّة اللّهی که همهٔ ایشان جان‌های خود را بر کف گرفته، نثار جان آن حجّت پروردگار می‌نمایند. و چنان ثابت قدمند در نصرت دین خدا که محلّ رشک همهٔ اصحاب انبیا و اولیا خواهند بود. و این جماعت اصحاب خاصّ الخاصّ آن بزرگوارند در ابتدای ظهور آن حضرت، و لکن بعد از آن، مؤمنین از شیعیان از اطراف عالم سعی‌ها می‌کنند و بزودی خود را به خدمت آن امام عالمیان می‌رسانند تا یاری کنند آن حضرت را. و در اندک زمانی عدد لشکر آن حضرت، از انس به ده هزار نفر می‌رسد و بعد از آن لشکر آن حضرت یَوماً فَیَوماً در تَزایُد و تَضاعُف[2] است که به سیصد هزار نفر می‌رسد؛ و از ملائکه به چهل و شش هزار و از جنّ نیز مثل آن خواهد بود ـ چنان که در حدیث مفضّل از حضرت صادق ﷺ نقل شده است ـ.[3]

و منصور ملِک که با چهار هزار ملَک به جهت نصرت حضرت سیّد الشهدا ﷺ از آسمان نازل شد و رخصت نیافت و مأمور شد به مجاورت قبر مطهّر آن حضرت، برانگیخته خواهد شد از برای نصرت قائم ـ عجّل الله فرجه ـ، و ملائکه‌ای که در

---

۱. بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۳۳۳، ح ۶۲، و نیز ر.ک: غیبت شیخ طوسی، ص ۴۷۶، ح ۵۰۰.
۲. تضاعف: مضاعف شدن.
۳. ر.ک: بحارالأنوار، ج ۵۳، ص ۱۰ ـ ۱۱؛ تحفة المجالس، ص ۴۱۳، مطلب سوم.

جنگ اُحُد و بَدر و حُنَین به جهت نصرت رسول خدا ﷺ نازل شدند نیز، از برای نصرت در رکاب ظفر انتساب آن حضرت برانگیخته می‌شوند.[۱]

و در روایت دیگر از حضرت امام محمّد باقر ﷺ آنکه: لشکرگاه آن حضرت به چهل و نه میل خواهد رسید که زیاده از شانزده فرسخ خواهد بود.[۲] و در کتاب تحفة المجالس از حضرت امام محمّد باقر ﷺ نقل شده است که: از پیغمبران، حضرت عیسی و ادریس و حضرت خضر و الیاس [ﷺ] برانگیخته می‌شوند از برای نصرت حضرت قائم ـ عجّل الله فرجه ـ.[۳] و به روایت دیگر: حضرت عیسی ﷺ وزیر آن حضرت خواهد بود و آن حضرت نظام امور را به کف با کفایت او مُفوَّض[۴] خواهد نمود.

و نیز در کتاب مذکور از حضرت باقر ﷺ روایت کرده است که: بیست و هفت نفر یا بیست و نه نفر از اموات زنده می‌شوند به جهت تمشیت[۵] امور حضرت حجّت الله، که پانزده نفر از ایشان از قوم حضرت موسی بن عمران است که خداوند مجید در قرآن در شأن ایشان فرموده: ﴿ وَمِنْ قَوْمِ مُوسَى أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ ﴾[۶]، و یوشع بن نون وصیّ موسی بن عمران و حضرت صالح زنده می‌شوند. و از این امّت، جناب سلمان و ابودجانهٔ انصاری و مقداد بن اسود و مالک اشتر و چهار نفر از فرزندان حضرت امام حسن ﷺ و چهار نفر از اولاد عقیل می‌باشند.[۷] و در خبر دیگر وارد شده است که:

---

۱. غیبت نعمانی، ص ۳۲۳، ضمن حدیث ۵؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۲۲۶، ح ۲۱ و ج ۵۲، ص ۳۲۹، ضمن حدیث ۴۸.

۲. ر.ک: تحفة المجالس، ص ۴۰۶، فصل: از جمله علامات قیام قائم ﷺ ....

۳. ر.ک: همان، ص ۴۰۵.

۴. مُفوَّض: واگذار شده.

۵. تمشیت: راه بردن، به راه انداختن، روان ساختن.

۶. یعنی: و از میان قوم موسی جماعتی هستند که به حق راهنمایی می‌کنند و به حق داوری می‌نمایند. [سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۵۹]

۷. ر.ک: تحفة المجالس، ص ۴۰۵، فصل: از جمله علامات قیام قائم ﷺ ....

در زمان قریب به ظهور آن حضرت، خداوند همهٔ اصحاب آن حضرت یا بعضی از آنها را در طالقان جمع نماید، و همهٔ ایشان با شمشیرهای برنده [اند] که اسم هریک از آنها با پدرانشان به قبضهٔ شمشیر ایشان نوشته است.[۱]

و محتمل است که مراد به طالقان، طالقان دیلم باشد که بسیاری از مؤمنین اهل آن طالقان با سیّد حسنی که از دیلم خروج می‌کند موافقت می‌نمایند. و در اخبار مدح از ایشان ذکر شده است، و محتمل است که مراد، طالقانِ شام باشد. العلمُ عِندَ الله ـ جلّ شأنه، وعظم سلطانه ـ. اللّهمّ، اجعلنا من أنصاره وأعوانه.[۲]

[در طریقهٔ سلوک آن حضرت با مردم]

مقالهٔ سابعه: در بیان اجمالی از طریقه و سلوک و عجایب آیات حضرت امام عصر قائم آل محمّد ـ عجّل الله فرجه ـ. اگرچه تفصیل و بیان سیره و سلوک آن حضرت خارج از تقریر و بیان است ـ چنان که مجلسی ﷺ از کتاب معاني الأخبار، از حضرت امام محمّد باقر ﷺ روایت کرده که فرمود: به خدا سوگند، هرآینه معرفت کیفیّت دولت حضرت قائم عجّل الله فرجه، کَما هُوَ حَقّه، از برای شما ممکن نیست، تا زمانی که آن را ببینید[۳] ـ. و لکن در این مؤلّف اشاره به جمله‌ای از آن می‌شود، چنان که مستفاد از اخبار است.

از آن جمله آنکه در ابتدای ظهور بر طریقه و سیرهٔ رسول خدا ﷺ با مردم رفتار می‌فرماید، و متعرّض اعمال قبیحه و افعال شنیعه که مردم قبل از ظهور آن حضرت به آن مبتلا بودند، نمی‌شود و مؤاخذه از آنها نمی‌نماید. بلکه هرکس مؤمن بالله ورسوله

---

۱. ر.ک: تحفة المجالس، ص ۴۰۵، فصل: از جمله علامات قیام قائم ﷺ ....

۲. یعنی: دانش نزد خداست ... ـ که قدر و مرتبه‌اش بلند است و چیرگی‌اش عظیم ـ. بارالها! ما را از یاران و مددکارانش قرار ده.

۳. ر.ک: بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۶۶، ذیل حدیث ۱۴۹ که به عنوان توضیحی از سوی مرحوم مجلسی ذکر شده است.

و مصدّق آن بزرگوار است ـ یعنی: از صمیم قلب و از روی واقع تصدیق نماید آن بزرگوار را ـ در نعمت و راحت خواهد بود. و هرکه فاجر و منافق و از اهل خدعه و مکر است، به شمشیر و غضب حجّت الله گرفتار خواهد شد ـ چنان که رسول خدا ﷺ نیز از افعال و اعمال زمان جاهلیّت مؤاخذه نمی‌فرمود ـ.

مجلسی ﷺ از تهذیب شیخ طوسی از حضرت امام محمّد باقر ﷺ روایت کرده که: راوی خدمت آن حضرت عرض کرد که: چون حضرت قائم ـ عجّل الله فرجه ـ قیام نماید، به کدام طریقه در میان خلایق رفتار می‌کند؟ فرمود: به سیره و طریقهٔ رسول خدا ﷺ که احکام ایّام جاهلیّت را باطل نمود و با عدالت با خلایق رفتار می‌کرد. همچنین است حضرت قائم ﷺ.[1]

و از جمله آنکه: آن بزرگوار، اگرچه مؤاخذه از اعمال قبل از ظهور نمی‌نماید، ولی بعد از ظهور به حکم داودی و باطنی در میان خلایق حکم می‌فرماید؛ یعنی: به علم واقعی و حکم نفس الامری خود حکم می‌کند که با تدلیس و مکر و حیله و اشتباه کاری با او نمی‌شود راه رفت؛ زیرا که همه چیز در نزد او هویدا و آشکار است. و امور خفیّه در نزد او معلوم بالعیان است. و گرگان عالَم که به لباس شیّادی اظهار قدس و ورع می‌نمایند به جهت تدلیس و اشتباه امور، نمی‌توانند خود را در خدمت آن بزرگوار مقرّب نمایند.

و در بعضی از اخبار است که: بسا باشد که اشخاصی که مشغول به خدمات آن حضرتند و در رکاب او شمشیر می‌زنند، حکم می‌کند که او را برگردانید و گردنش را بزنید؛ به جهت آن است که آن حضرت عالِم است به آنچه در قلب اوست، از مکر و نفاق و خیالات فاسده و افکار باطله.

و از کتاب بصائر الدرجات چنین نقل شده که: حضرت صادق ﷺ فرمود: دنیا تمام نمی‌شود تا آنکه مردی از ما اهل بیت خروج نماید و در میان خلایق

---

۱. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۸۱، ح ۱۹۲، و نیز ر.ک: تهذیب الأحکام، ج ۶، ص ۱۵۴، ح ۲۷۰.

به حکم داودی و آل‌داود حکم می‌کند، و شاهد و بیّنه نمی‌طلبد و بـه هـر ذي نـفسی حکمش را بیان می‌فرماید.[۱]

از جمله آنکه: آیت کبرا و حجّت عظما، مانند ذوالقرنین بـر ابـر سـوار مـی‌شود و تمام روی زمین را گردش می‌نماید و دین اسـلام را در هـمه جـا ظـاهر مـی‌سازد، و احکام الهی را در مشارق و مغارب بر خلق ظاهر می‌نماید.

و از کتاب کمال الدین شیخ صدوق ﷺ چنین نقل شده که: رسول خدا ﷺ فرمود که: خدای تعالی تمکین داد به ذي القرنین، و او را قادر نمود که در مشرق و مغرب سیر نماید. و بدرستی که حق تعالی شیوهٔ او را بعد از این در قائم از اولاد من جاری خواهد فرمود و او را به مشرق و مغرب عالم سیر خواهد داد، تا آنکه باقی نمانَد هموار و ناهموار و کوهی که ذوالقرنین در آنها پا گذاشت، مگر آنکه قائم ﷺ همهٔ آنها را می‌گردد و زمین را پر از قسط و عدل می‌نماید، چنان که پر از ظلم و جور گردیده باشد.[۲]

و از شیخ مفید در کتاب اختصاص چنین روایت شده است که: حـضرت بـاقر ﷺ فرمود: آگاه باشید! بدرستی که حق تعالی مخیّر گردانید ذوالقرنین را در میان دو ابر، که هر یکی راکه خواهد اختیار نماید، پس او آن ابر رام و ذلول را اختیار کرد، و صعب را برای صاحب شما گذاشت. راوی عرض کرد که: صعب کدام است؟ فرمود: ابری است که با رعد و صاعقه است، و صاحب شما بـر آن سـوار مـی‌شود و بـه راه‌هـای آسمان‌های هفتگانه بالا می‌رود و به راه‌ها و زمین‌های هفتگانه می‌رسد.[۳]

و از جمله آنکه: به واسطهٔ وجود شریف آن بزرگوار، جمیع برکات زمین و آسمان ظاهر می‌شود و زمین خزاین و گنج‌های خود را ظاهر می‌نماید، و آنچه در باطن خود دارد ـ از معادن طلا و نقره و جواهرات و غیر آن ـ را بیرون می‌اندازد.

---

۱. بصائر الدرجات، ص ۲۷۸، ح ۱، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۲۰، ح ۲۲.
۲. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۳۹۴، ح ۴، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۱۲، ص ۱۹۴ـ۱۹۵، ح ۱۹ و ج ۵۲، ص ۳۲۲ـ۳۲۳، ح ۳۱.
۳. ر.ک: الاختصاص، ص ۳۲۶؛ بحار الأنوار، ج ۱۲، ص ۱۸۳، ح ۱۳ و ج ۵۲، ص ۳۲۱، ح ۲۸.

و از شیخ صدوق در کتاب کمال الدین چنین روایت شده که: حضرت امیر المؤمنین ﷺ فرمود: هرگاه قائم ما ظهور کند، هرآینه آسمان قطرات خود را فرو ریزد و زمین نباتات خود را می‌رویاند.[۱] و مجلسی ﷺ از کتاب سعد السعود ابن طاوس ﷺ روایت کرده که: در صحف ادریس حق ـ سبحانه و تعالی ـ در ضمن بعضی از خطابات بیان فرموده زمان دولت حقّهٔ آل محمّد را و آنکه: برکت‌های زمین و آسمان را بیرون می‌آورد و زمین به سبب حُسن نباتاتش خرّم و زیبا می‌شود، و همهٔ میوه‌ها و انواع چیزهای خوب و پاکیزهٔ او بیرون می‌آید.[۲]

و به روایت دیگر از رسول خدا ﷺ آنکه: خداوند خزینه‌ها و معادن زمین را از برای قائم ما ظاهر می‌گرداند و او را با رعب و منصور می‌فرماید.[۳]

و از جملهٔ غرایب آیات و معجزات آن نور الهی آنکه: از برکات وجود شریف او تمام روی زمین چنان امن و امان می‌شود که صلح کلّی در میان تمام ذات الأرواح متضادّه[۴] واقع می‌شود ـ از آدمیزاد و حیوانات و درندگان ـ که بِالمَرّه نفاق و عداوت از میان جمیع ممکنات برداشته می‌شود، حتّی درندگان ـ چون شیر و پلنگ و گرگ ـ و موذیات از هَوامُّ الأرض[۵] ـ چون مار و عقرب و افعی ـ با همهٔ آدمیزاد و حیوانات ـ از گاو، گوسفند و غیر آنها ـ با هم مخلوط و ممزوج می‌باشند و هیچ کدام بر دیگری ضرر نمی‌رسانند.

و به روایت شیخ صدوق ﷺ از حضرت امیر المؤمنین ﷺ آنکه: هرآینه عداوت و خصومت از میان دل‌های بندگان خدا زایل می‌شود، و درندگان با حیوانات

---

۱. ر.ک: خصال، ص ۶۲۶، ضمن حدیث ۱۰؛ بحار الأنوار، ج ۱۰، ص ۱۰۴، ضمن حدیث ۱.
۲. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۸۴ ـ ۳۸۵، و نیز ر.ک: سعد السعود، ص ۳۵.
۳. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۳۹۴، ضمن حدیث ۴؛ بحار الأنوار، ج ۱۲، ص ۱۹۵، ضمن حدیث ۱۹ و ج ۵۲، ص ۳۲۳، ضمن حدیث ۳۱.
۴. ذات الأرواح متضادّه: جاندارانی که با هم سر ناسازگاری دارند.
۵. یعنی: حشرات زهردار و موذی زمین.

مصالحه می‌کنند ـ یعنی: متعرّض هیچ حیوانی نمی‌شوند ـ و هریک در مقام خود به آسودگی متنعّمند. و فرمود که: چنان امنیّت حاصل می‌شود که زنی با تمام زینت، از عراق به شام می‌رود و سَیْر می‌نماید بر وجه نُزهَت[۱] بر روی نباتات و ریاحین، و کسی متعرّض حال او نمی‌شود، و درندگان صحرا و بیابان‌ها به او ضرر نمی‌رسانند.[۲]

و به روایت دیگر آنکه: خداوند عالم زایل می‌نماید اذیّت انواع جانوران را ـ از حَیّات[۳] و اَفاعی[۴] و امثال آن ـ که به هیچ کدام از انواع خلق نمی‌توانند نیش بزنند. و چنان بساط امن و امان در دنیا گسترده می‌شود که بِالمَرّه اسم ظلم و ستم از میان خلایق برداشته می‌شود، و ممحّض شود زمان و اهل زمان از برای عدل ـ چنان که مضمون اخبار متواتره است که: **بِهِ یَملأُ اللهُ الأَرض قِسطاً وَعَدلاً**[۵] ـ.

از جمله آنکه به وجود مبارک او جمیع عیوب و امراض ظاهره از ابدان مردم زایل می‌گردد ـ مانند کوری و پیسی و سایر امراض مُزمِنه[۶] ـ و ظاهر خلق مصفّا از عیوب می‌شود. و به روایت شیخ صدوق در کتاب خصال از حضرت علی بن الحسین ﷺ آنکه: آن حضرت فرمود: چون قائم ما قیام نماید، خدای تعالی از شیعیان ما جمیع آفات و عیوب را زایل می‌گرداند، و قوّت هر مردی را به قدر قوّت چهل مرد می‌کند، و ایشان را دلیر و شجاع و قوی قلب می‌نماید مانند آهن.[۷]

و از عجایب کرامات و غرایب آیات آن حضرت آنکه بواطن ایشان نیز مانند ظاهر

---

۱. نزهت: پاکی، پاکیزگی، خوشحالی، خرّمی.

۲. خصال، ص ۶۲۶، ضمن حدیث ۱۰، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۱۰، ص ۱۰۴، ضمن حدیث ۱ و ج ۵۲، ص ۳۱۶، ح ۱۱.

۳. حَیّات: مارها، جمع حیّه.

۴. افاعی: جمع افعی.

۵. یعنی: خداوند تنها بوسیلهٔ او زمین را از عدل و داد پر خواهد کرد. [کفایة الأثر، ص ۲۱۳ ـ ۲۱۸؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۵۵ ـ ۳۵۶، ضمن حدیث ۲۲۵]

۶. امراض مُزمِنه: بیماری‌های کهنه که مدّت زیادی در بدن جای گرفته‌اند.

۷. خصال، ص ۵۴۱، ح ۱۴، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۱۶ ـ ۳۱۷، ح ۱۲.

ایشان مصفّا می‌شود از عیوب نفسانیّه ـ از کبر و نفاق و حسد و بدقلبی ـ و خلایق ممحّض خواهند شد از برای اطاعت و بندگی پروردگار خود. و اجتماع همهٔ خلق بر این صفات و حالات در همهٔ امکنه و بلاد، از ابتدای آفرینش تا آن زمان محقّق نخواهد شد؛ بلکه اتّفاق جمع قلیلی بر این صفات و حالات در اغلب اوقات نادر الوقوع است، فضلاً از آنکه قبیله یا اهل بلدی بر این منوال باشند. و این امر اختصاص دارد به زمان ظهور آن نور پروردگار، که به وجود مقدّس او جنود جهل و ظلمت از بواطن خلق مرتفع و زایل می‌شود، و به نور آن ولیّ ذوالجلال منوّر می‌شود قلوب میتهٔ اهل عالم و تصفیه می‌شود قلوب مردمان از شرک و نفاق و شکوک و کبر و حسد و کینه و عداوت، و تمام وجه ارض مملوّ از قسط و عدل خواهد شد که همهٔ خلق به حسب ظاهر و باطن بر جادهٔ مستقیمهٔ الهیّه رفتار خواهند نمود.

و از جمله کرامات و غرایب آیات آن بزرگوار آن است که آن حضرت با کثرت عمر و طول زندگانی او در دنیا از ابتدای تولّد آن بزرگوار تا زمان ظهور، طول غیبت و آزمنه و سنین در او تصرّف نخواهد نمود، و وهن و سستی و ضعف در مزاج مبارک و اعضا و جوارح او راه نیافته، و در وقت ظهور خود به سنّ جوان چهل ساله ـ که در نهایت قوّت و کمال ظاهری و باطنی است ـ ظهور می‌فرماید به صورت و هیئت رسول خدا ﷺ که زره آن حضرت به قامت بااستقامت او موافق و اندازه خواهد بود.

و از شیخ صدوق در کتاب کمال الدین از حضرت صادق ﷺ چنین روایت شده که: زره رسول خدا ﷺ به قامت حضرت قائم ـ عجّل الله فرجه ـ چنان می‌شود که به قامت رسول خدا می‌بود. و فرمود که: صاحب این امر در صورت و هیئت، از مرد چهل ساله نمی‌گذرد ـ یعنی: همیشه به صورت مرد چهل ساله می‌باشد که طول زمان در وجود مبارکش اثر نمی‌نماید ـ.[1]

و نیز در کتاب مذکور نقل شده که: حضرت رضا ﷺ فرمود که: قائم کسی است که

---

۱. ر.ک: بصائر الدرجات، ص ۲۰۹، ضمن حدیث ۵۶؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۱۹، ضمن حدیث ۲۰.

زمان خروجش با آن طول زمان به صورت جوان ظاهر می‌شود، و بدنش به اندازه‌ای پرقوّت است که اگر بر درخت بزرگی دست دراز کند آن را از بیخ برکَند، و اگر در میان کوه‌ها نعره کشد، سنگ‌های سخت از هیبت صوت او از هم پاشیده شود، و عصای موسی و خاتم سلیمان در نزد او خواهد بود.[۱]

و به روایت دیگر آنکه: از جمله امتحانات بزرگ خلایق آنکه صاحب ایشان خروج و ظهور می‌کند، در حالتی که جوان است و حال آنکه ایشان او را کَبیرُ السِّنّ می‌دانند.[۲]

از آن جمله آنکه: مواریث جمیع انبیا و اولیا و اصفیا در نزد آن حضرت خواهد بود ـ از پیراهن ابراهیم و عصای موسی و انگشتری سلیمان و زره رسول خدا و عمامه و نعلین و سایر لباس‌های آن حضرت و ذوالفقار حیدر کرّار ـ؛ چنان که در بعضی از اخبار سابقه گذشت که سیّد حسنی از آن حضرت مطالبه می‌نماید مواریث انبیا را. و آنچه از رسول خدا ﷺ است باید در نزد امام باشد. پس حضرت امام می‌فرماید که همهٔ آنها را حاضر نمایند.[۳]

و مجلسی ﷺ از کتاب بصائر الدرجات از حضرت امام محمّد باقر ﷺ روایت کرده که فرمود: عصای موسی در ابتدای امر در نزد حضرت آدم ﷺ بود، و بعد از آن به شعیب رسید و از او به موسی بن عمران. و الآن آن عصا در نزد ما می‌باشد. و هر وقت بخواهی با او سخن بگویی سخن می‌گوید، و آن برای قائم ما نگاه داشته شده است. و آن حضرت هرآینه با آن عصا کارهایی می‌کند، چنان که موسی با آن کارها می‌نمود. و هر چیزی را که به سحر و دروغ ساخته‌اند همهٔ آنها را بلع می‌نماید. و از برای آن دو لب گشوده می‌شود که ما بین آن دو لب چهل ذراع خواهد بود.[۴]

---

۱. کمال الدین وتمام النعمة، ص ۳۷۶، ح ۷، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۲۲، ح ۳۰.
۲. غیبت نعمانی، ص ۱۹۴ ـ ۱۹۵، ذیل حدیث ۴۳، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۸۷، ضمن شماره ۲۴.
۳. الهدایة الکبری، ص ۴۰۳ ـ ۴۰۴؛ بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۱۵ ـ ۱۶.
۴. بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۲۱۹ ـ ۲۲۰، ح ۴۱ و ج ۵۲، ص ۳۱۸ ـ ۳۱۹، ح ۱۹، و نیز ر.ک: بصائر الدرجات، ص ۲۰۳ ـ ۲۰۴، ح ۳۶؛ کافی، ج ۱، ص ۲۳۱، ح ۱؛ کمال الدین وتمام النعمة، ص ۶۷۳ ـ ۶۷۴، ح ۲۷.

و در بعضی از اخبار آنکه: آن حضرت دست مبارک خود را حرکت می‌دهد، مانند آفتاب نور و روشنی می‌دهد.

از جمله آنکه: آن حضرت مانند رسول خدا ﷺ در میان آفتاب راه می‌رود و او را سایه نمی‌باشد؛ زیرا که نور آن نور الهی غالب بر همهٔ انوار است. و سایه نداشتن آن حضرت، مستفاد از بسیاری از اخبار منقوله از خاصّه و عامّه است که به حدّ استفاضه است[۱]، و محتاج به ذکر آن نخواهد بود.

از آن جمله آنکه: زمین به نور جمال آن نور الهی روشن و متلألی خواهد بود که مردم محتاج به نور آفتاب و ماه نیستند. و اگر شمس و قمر طلوع نکند روشنی جمال آن حضرت کفایت به حال خلق خواهد نمود. و بعضی آیهٔ مبارکهٔ: ﴿ **وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا** ﴾[۲] را بر این وجه حمل نموده‌اند، و از شیخ صدوق چنین نقل شده که: حضرت امام رضا ﷺ فرمود: وقتی که قائم ﷺ خروج نمود، زمین به نور پروردگار روشن می‌شود، و بندگان خدا از روشنایی آفتاب مستغنی می‌شوند.[۳]

از آن جمله جمیع دنیا در نزد آن حضرت به منزلهٔ کف دست او می‌باشد که پَستی و بلندی و دریاها و جزایر، همه از برای او پست و مسطّح می‌شود که به هرچه بخواهد نظر فرماید بدون ستر و حجاب نظر می‌نماید. مجلسی ﷺ از شیخ صدوق روایت کرده که: حضرت امام محمّد باقر ﷺ فرمود که: چون کارها به دست صاحب این امر برسد، حق تعالی جاهای پَست زمین را بلند می‌کند و بلندی‌ها را پَست می‌نماید تا آنکه دنیا در نزد او به منزلهٔ کف دست او مسطّح و هموار می‌شود.[۴]

از آن جمله آنکه: مؤمنان در زمان آن حضرت مُستعدّ می‌شوند از برای فهم و دانش،

---

۱. یعنی: تعداد راویان آن زیاد است، البتّه نه به اندازه‌ای که یقین‌آور باشد.

۲. یعنی: و زمین به نور پروردگارش روشن گردد. [سورهٔ زمر، آیهٔ ۶۹]

۳. ر.ک: دلائل الإمامة، ص ۴۵۴، ح ۴۳۳ و ص ۴۸۶، ح ۴۸۳؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۲۰، ح ۵۲ و ص ۳۳۷، ضمن شمارهٔ ۷۷.

۴. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۲۸، ح ۴۶، و نیز ر.ک: کمال الدین وتمام النعمة، ص ۶۷۴، ح ۲۹.

و در کمال عقل و دانایی و معرفت خواهند بود، و از آن منبع فیوضات ربّانی اقتباس جمیع اقسام علوم ظاهره و باطنه می‌نمایند. و همهٔ علوم انبیای سلف از برای خواصّ از شیعیان و ازکیا[1] از ایشان، به برکت آن بزرگوار منکشف خواهد شد. و حصول این امر از برای ایشان، از یمن دست مبارک آن حضرت است که از روی رأفت و مهربانی بر سر دوستان خود می‌کشد.

مجلسی در بحار از کمال الدین شیخ صدوق روایت کرده که: حضرت امام محمّد باقر ﷺ فرمود که: چون قائم ما قیام نماید، دست مبارک خود را بر سر بندگان خدا می‌کشد. از یمن دست مبارک آن بزرگوار، عقل‌های ایشان بر سرهای ایشان جمع می‌شود.[2] و به روایت دیگر از کلینی ـ علیه الرحمه ـ آنکه: دست مبارک خود را بر سر ایشان می‌کشد. و به آن دست کشیدن، عقل‌های ایشان را بر سر ایشان جمع و اخلاق ایشان را کامل می‌گرداند.[3] و به روایت دیگر از حضرت صادق ﷺ آنکه: علم بیست و هفت حرف است، و همهٔ آنچه پیغمبران آوردند دو حرف است. پس وقتی که قائم قیام کند، آن بیست و پنج حرف را بیرون می‌آورد و در میان خلایق منتشر می‌گرداند.[4]

و از آن جمله آنکه: آن حضرت امر می‌فرماید که مناره‌ها و قصرها و نقش‌ها که در مساجد بنا کرده‌اند و معمول بوده، همه را خراب کنند و دوباره آن را معمول دارند و بنا نمایند، به قسمی که رسول خدا ﷺ آن را تشریع فرموده است.

و از غیبت شیخ طوسی ﷺ نقل شده که: حضرت امام حسن عسکری ﷺ فرمود: وقتی که قائم ما قیام کند، امر می‌نماید به خراب کردن مناره‌ها و قصرها که در مساجد

---

۱. ازکیاء: جمع زکیّ، به معنی پاک، پارسا و نیکوکار.
۲. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۲۸، ح ۴۷، و نیز ر.ک: کمال الدین وتمام النعمة، ص ۶۷۵، ح ۳۰.
۳. ر.ک: الخرائج والجرائح، ج ۲، ص ۸۴۰، ح ۵۷؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۳۶، ح ۷۱.
۴. مختصر بصائر الدرجات، ص ۱۱۷؛ الخرائج والجرائح، ج ۲، ص ۸۴۱، ح ۵۹؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۳۶، ح ۷۳.

ساخته شده. راوی گوید که: در دلم خطور کرد که: به چه سبب آنها را خراب خواهد نمود؟ پس آن حضرت به جانب من ملتفت شد و فرمود که: خراب کردن آنها از این راه است که احداث آنها بدعت است. نه پیغمبر آنها را ساخته است و نه امام.[۱] و به روایت دیگر: هر مسجدی که در سر راه‌هاست آن را خراب می‌کند، و روزنه‌ها و پنجره‌ها و ناودان‌ها که بر سر راه‌هاست همه را بر هم می‌زند و شوارع[۲] و طُرُق را چنان وسیع می‌کنند که عرض آنها شصت ذراع می‌شود.[۳]

و از آن جمله آنکه: تغییر می‌دهد بنای کعبه را. و بنیان و بنای آن را، به نوعی که حضرت ابراهیم خلیل و اسماعیل ﷺ بنا نموده بودند بنا خواهد کرد. و امر می‌فرماید که دست‌های بنی‌شیبه را ـ که کلیدداران کعبه‌اند ـ قطع نمایند، و ایشان را در کوچه بگردانند و ندا نمایند که: ایشانند دزدان کعبه.

و از ارشاد مفید ﷺ نقل شده که: حضرت صادق ﷺ فرمود: چون قائم ما قیام نماید، مسجد الحرام را تا اصل بنیان آن خراب می‌کند، و مقام ابراهیم را برمی‌گرداند و در مکان اصلی خود قرار می‌دهد، و دست‌های طایفهٔ بنی‌شیبه را قطع می‌کند و بر در کعبه می‌آویزد، و بر دیوار کعبه می‌نویسد که: این طایفه از دزدان کعبه‌اند.[۴] و به روایت دیگر آنکه: آنها به آواز بلند می‌گویند که: ما دزدان کعبه بودیم،[۵] و به روایت دیگر از حضرت صادق ﷺ آنکه: چون قائم ما قیام کند، بیت الله را برمی‌گرداند به مکان اصلی خود، و آن را بر بنای اصلی خود بنا می‌کند و دست‌های بنی‌شیبه را که دزدند می‌بُرد.[۶]

---

۱. غیبت شیخ طوسی، ص ۲۰۶ـ۲۰۷، ح ۱۷۵؛ بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۲۵۰، ح ۳ و....
۲. شوارع: جمع شارع، در این جا به معنی کوچه‌ها.
۳. غیبت شیخ طوسی، ص ۴۷۵، ضمن حدیث ۴۹۸؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۳۳، ضمن حدیث ۶۱ و ج ۱۰۱، ص ۲۵۴، ح ۶.
۴. الإرشاد، ج ۲، ص ۳۸۳ـ۳۸۴، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۳۸، ح ۸۰.
۵. غیبت نعمانی، ص ۲۴۲، ضمن حدیث ۲۵؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۵۰، ضمن حدیث ۱۰۲.
۶. غیبت شیخ طوسی، ص ۴۷۲، ح ۴۹۲؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۳۲، ح ۵۷.

و به روایت دیگر از حضرت صادق ﷺ آنکه: چون قائم ما قیام کند، هر آینه بنی‌شیبه را می‌گیرد و دست‌های ایشان را می‌برد، و در کوچه‌ها می‌گردانند.[۱]

و از جمله به روایت جمعی از مشایخ اصحاب حدیث ـ چون صدوق و نعمانی و غیر ایشان ـ از حضرت صادق ﷺ روایت کرده‌اند که آن حضرت فرمود: چون قائم آل محمّد ـ عجّل الله فرجه ـ ظاهر شود، گویا می‌بینم که آن حضرت در نجف اشرف زره رسول خدا ﷺ را پوشیده باشد و بر اسب سیاهی که پیشانی او سفید باشد، سوار شده باشد.[۲] و به روایت دیگر: شمشیر خود را بر دست گرفته و اسب خود را به حرکت درآورده، بنحوی که به اعجاز آن حضرت مردم جمیع شهرها و قریه‌ها و دریاها و صحراها و بلندی‌ها و پستی‌ها و بادیه‌نشین‌ها آن حضرت را ببینند، و چنان پندارند که آن حضرت در میان ایشان و در شهر و مکان ایشان می‌باشد[۳] ـ مثل چشمهٔ خورشید و قرص ماه که به وَسَط السَّماء می‌رسد و به نور انور خود جمیع عالم را منوّر خواهد نمود.

و این معجزه از معجزات مخصوصهٔ آن حضرت است. اگرچه سایر ائمّهٔ طاهرین نیز قادر بر اِتیان[۴] چنین معجزه بودند، و لکن ظهور این معجزه به دست آن حضرت خواهد بود.

از آن جمله عَلَم نصرت آن حضرت است که چوب آن علم از عمود عرش الهی است و آن عَلَم رسول خداست که به سوی هیچ طایفه‌ای فرستاده نمی‌شود، مگر آن طایفه مخذول خواهند شد و قلوب مؤمنین لشکر او مانند پارهٔ آهن خواهد بود در شجاعت و دلیری، و به هر مؤمن قوّت چهل مرد داده خواهد شد.

---

۱. کافی، ج ۴، ص ۲۴۳، ضمن حدیث ۴؛ علل الشرائع، ج ۲، ص ۴۱۰، ضمن حدیث ۵؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۱۷، ح ۱۴ و ص ۳۷۳، ح ۱۶۸.

۲. غیبت نعمانی، ص ۳۲۲ ـ ۳۲۳، ضمن حدیث ۵؛ کمال الدین وتمام النعمة، ص ۶۷۱ ـ ۶۷۲، ضمن حدیث ۲۲؛ بحار الأنوار، ج ۱۹، ص ۳۰۵، ضمن حدیث ۴۷ و ج ۵۲، ص ۳۲۵، ضمن حدیث ۴۰.

۳. ر.ک: کمال الدین وتمام النعمة، ص ۶۷۲، ضمن حدیث ۲۲؛ بحار الأنوار، ج ۱۹، ص ۳۰۵، ضمن حدیث ۴۷ و ....

۴. اِتیان: آوردن.

و از کتاب کمال الدین شیخ صدوق چنین نقل شده که حضرت امام محمّد باقر ﷺ فرمود: گویا قائم را می‌بینم که در پشت نجف کوفه ظهور نموده. پس چون در نجف ظهور می‌کند، پرچم بیرق رسول خدا ﷺ را می‌گشاید. و چوب آن بیرق از عمود عرش الهی است و پرچمش از نصرت الهی. پس به هر جانب که آن بیرق را بردارند و به هر دشمنی که متوجّه شوند، او را هلاک خواهند نمود.[۱] و نیز در کتاب مذکور از حضرت صادق ﷺ روایت کرده که فرمود: به هر مردی از اصحاب قائم، قوّت چهل مرد داده می‌شود و دلش از پارهٔ آهن سخت‌تر می‌باشد. و اگر به کوه‌هایی از آهن بگذرند، هرآینه آنها را قطع می‌کنند. و دست از شمشیر زدن برنمی‌دارند تا وقتی که خدا راضی شود.[۲]

و از آن جمله آنکه: چون حضرت حجّت اللّهی ظهور نماید، خداوند سُرور و فرحی در قبور مؤمنین داخل می‌فرماید که همهٔ ایشان مسرور و مبتهج[۳] خواهند شد به ظهور آن نور الهی، و قبور ایشان پرنور می‌شود و به زیارت یکدیگر می‌روند و مژده می‌دهند یکدیگر را به فرج آل محمّد. و جمعی از ایشان رجوع به دنیا می‌نمایند یا آنکه جمعی را مختار می‌نمایند بین رجوع به دنیا و بین بقا در برزخ به سعهٔ رحمت پروردگار.

و مستفاد از بعض ادعیه و اخبار آنکه: کثیری از مؤمنین کامل الایمان، در ایّام دولت حقّهٔ آن جناب، با شمشیر برهنه از قبور خود بیرون می‌آیند به جهت نصرت آن نور الهی. و در راه دین خدا جهاد می‌نمایند.[۴]

و از آن جمله آنکه: مستفاد از بعض اخبار آنکه: آن مظهر رحمت پروردگار

---

۱. کمال الدین وتمام النعمة، ص ۶۷۲، ضمن حدیث ۲۳؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۲۶ـ۳۲۸، ح ۴۱ وضمن حدیث ۴۸.

۲. کمال الدین وتمام النعمة، ص ۶۷۳، ح ۲۶، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۲۷، ح ۴۴.

۳. مُبتَهِج: خوش و خرّم، مسرور.

۴. مزار ابن المشهدی، ص ۶۶۴؛ بحارالأنوار، ج ۵۳، ص ۹۶، ضمن حدیث ۱۱۱ و ...، شاهِراً سَیفي مُجَرّداً قناتي.

قروض شیعیان خود را ـ از اَحیا و اَموات ـ ادا می‌نماید و ذمّهٔ همه را از حقوق الناس بری می‌نماید. و ظاهر اینکه این مرحمت در حقّ کسانی می‌شود که قروض ایشان از جهت ضیق معیشت اهل و عیال حاصل شده باشد و یا قرض کرده باشد به جهت خیرات و مبرّات و انفاق في سبیل الله، و چنین اتّفاق افتاده باشد که متمکّن از ادای آن نشده باشد. و امّا کسانی که قروض ایشان از بابت بی‌مبالاتی در امر دین باشد که صرف دراهم و دنانیر در معصیت پروردگار نموده باشد و از اهل اسراف و طغیان باشد و بنای او بر خوردن مال مسلمانان باشد به مکر و تزویر و حیله، که همهٔ مظالم مسلمانان را بر ذمّهٔ خود بگیرد، ظاهر آنکه جز خسران دنیا و آخرت حاصل دیگر از برای او نداشته باشد، مگر آنکه موفّق شود به توبه و انابه و ردّ مظالم خود را به اهلش بنماید اگر دسترسی به آن داشته باشد و مشتبهات اموال خود را به نحو شرع منیر اصلاح نماید، شاید خداوند به برکت آن نور الهی، او را از مهالک دنیا و آخرت نجات دهد.

و امید از ربّ الارباب چنان است که مخلصان از شیعیان و موالیان آن حضرت را بالاخره موفّق به طاعت خود بفرماید، و از مهالک دنیا و آخرت به محبّت محمّد و آل محمّد نجات عطا فرماید.

از آن جمله آنکه: حضرت جمیع بدعت‌های روی زمین را از اوضاع فراعنه و متکبّرین و شعار فاجرین و علامات مشرکین ـ از اعمال و افعال و صفات و حالات ـ و جمیع آلات محرّمه ـ از لهو و لعب و قمار و اسباب طرب ـ به جمیع اقسام آن قلع و قمع می‌فرماید، و زیّ فاجرین و البسهٔ کفّار و مشرکین را از میان مسلمانان زایل می‌نماید. و فرنگی‌مآبی که بسیار دقّت نظر دارند در فرنگی‌مآبی خودشان و بسیار مبالغه می‌نمایند که در همهٔ حالات و اعمال و افعال مثل فرنگیان باشند در اکل و شرب و لباس و هیئت و صورت و زینت و تجمّل ـ حتّی آنکه عمارات ایشان هم باید مثل عمارات فرنگیان باشد و اسب‌سواری ایشان نیز باید چنین باشد و وضع نشستن و راه رفتن، بلکه سخن گفتن ایشان هم مثل سخن فرنگیان و لسان مشرکین باشد، حتّی

آنکه بر مسلمین مفاخرت می‌کنند به زیّ کفّار و مشرکین ـ، ظاهر آنکه حال این اشخاص در زمان ظهور حضرت صاحب الامر ـ عجّل الله فرجه ـ چون حال فرنگیان باشد که آن حضرت نه خودشان را باقی می‌گذارد و نه اوضاع و تجمّلات ایشان را. و اگر قبل از ظهور آن حضرت به دست اجل گرفتار شوند، داخل در عنوان آیهٔ شریفه خواهند بود ـ من قوله تعالی: ﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى أَوْلِيَاءَ... وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ ﴾[1]؛ چه آنکه حق تعالی نهی فرمود از اینکه مؤمنین و مسلمین تولّی و دوستی نمایند با یهود و نصارا ـ که فرنگیان باشند ـ و آنکه هرکس تولّی و دوستی نماید با ایشان، پس بدرستی که آن کس از ایشان محسوب خواهد شد و در زمرهٔ ایشان خواهد بود و با ایشان محشور خواهد شد در آخرت. و این معنی را بنحو تأکید بیان فرموده که مستفاد از «إنّ» مؤکّده و جملهٔ اسمیّه است، و در اخبار کثیره وارد شده که: مَن تَشَبَّهَ بِقَومٍ فَهُوَ مِنهُم[2].

پس به مقتضای اخبار و آیات، حال اشخاص مذکوره بعد از مرگ حال فرنگیان خواهد بود و از ایشان محسوب و با ایشان محشور خواهد شد. و اگر تا زمان ظهور حضرت صاحب الامر ـ عجّل الله فرجه ـ باقی بمانند، به مقتضای اخبار مورد سخط و غضب آن ولیّ پروردگار خواهند شد، مگر آنکه قبل از مرگ یا قبل از ظهور آن حضرت متنبّه شده، موفّق به توبه شوند و ملبّس شوند به لباس مسلمین، و مؤدّب شوند به آداب و حالات و صفات اهل اسلام، شاید از برکت محمّد و آل محمّد از ورطهٔ هلاکت نجات یابند. و اگر متنبّه نشوند و یا از آنچه ذکر شد به غضب آیند هرآینه در حقّ ایشان گفته شود: ﴿ مَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ ﴾[3]؛ زیرا که کفر فرنگیان

---

۱. یعنی: ای کسانی که ایمان آورده‌اید! یهود و نصارا را دوستان [خود] مگیرید...، و هر کس از شما آنها را به دوستی گیرد از آنان خواهد بود. [سورهٔ مائده، آیهٔ ۵۱]

۲. یعنی: هر کس به جماعتی شباهت پیدا کند از ایشان محسوب می‌شود. [مصنّف ابن ابی‌شیبه، ج ۴، ص ۵۷۵، ضمن حدیث ۹۸ و...؛ مسند أحمد، ج ۲، ص ۵۰؛ سنن ابی‌داود، ج ۲، ص ۲۵۵، ح ۴۰۳۱]

۳. یعنی: هر که کفر ورزد کفرش به زیان اوست. [سورهٔ روم، آیهٔ ۴۴]

و کفر شعاری مایلین به ایشان هیچ ضرر و نقصی به جلال محمّد و آل محمّد نخواهد رسانید. و آن ولیّ ذوالجلال از جانب خدا برانگیخته خواهد شد به جهت قلع و قمع نمودن کفّار و مشرکین و ظالمین و فاسقین و مَرَدهٔ[1] شیاطین، و من یحذو حذوهم، کائناً من کان[2].

و از آن جمله آنکه: آن حضرت مدارا با کسی نخواهد نمود و خویشی و آشنایی و اظهار دوستی را ملاحظه نخواهد فرمود. بلکه هر کسی از روی حقیقت و صدق ایمان نفس الامری را اختیار نمود و اطاعت او خالصاً و مخلصاً لوجه الله شد و در عقاید دین مبین بر نهج حقّ و صواب ـ که طریقهٔ امیر المؤمنین و ائمّهٔ طاهرین ﷺ است ـ معتقد شد، و مکر و حیله و تزویر و زهد فروشی را از خود دور کرد، و تقوای واقعی را شعار خود قرار داد، پس او مقرّب درگاه اله و مورد الطاف آن حجّت پروردگار خواهد شد، والّا گردن او را خواهد زد. و اصحاب آن حضرت همه از زهّاد و عبّاد و اتقیا و ازکیا و مخلصین و اهل فضل و دانش خواهند بود که ایشان امنا و امرا و حکّام از جانب آن حضرت خواهند بود در اطراف و اکناف بلاد، که امر و نهی ایشان همان امر و نهی حضرت حجّة اللّهی است.

پس در آن زمان حکّام عرف ایشان همان حکّام شرع ایشان است. و به امر آن حضرت چنان بساط عدل و مهربانی و رأفت و رحمت در میان خلایق گسترده می‌شود که تمام عالم از یُمن وجود آن نور الهی پر از عدل و داد و نعمت و رحمت خواهد شد که همهٔ بندگان خدا از شرق تا غرب عالم، در کمال راحت و امنیّت خاطر بدون خوف و دغدغه در کمال سعهٔ معیشت، مشغول به عبادت و طاعت پروردگار خواهند بود. و چنان شرق و غرب عالم منظّم خواهد شد که هیچ ذي روحی از جنّ و انس و حیوانات برّی و بحری و هوامّ الأرض به قدر سر سوزن با یکدیگر ظلم و تعدّی نخواهند نمود. اللّهمّ، عجّل فرجه.

---

۱. مَرَده: در فارسی به جای جمع «مرید» استعمال می‌کنند.

۲. یعنی: هرکس که از ایشان پیروی کند، هرکه باشد.

از آن جمله آنکه: آن حضرت دشمنان خانوادهٔ نبوّت را ـ مانند بنی‌امیّه و قَتَلَهٔ[۱] حضرت سیّد الشهدا ﷺ و بنی‌عبّاسی و نواصب و منافقین که خارج از زمرهٔ فرقهٔ حقّه‌اند؛ چنان می‌کُشد که احدی از ایشان را بر روی زمین باقی نمی‌گذارد. و در بعضی از اخبار آنکه: امر می‌فرماید که: قریشیان را هر دفعه پانصد نفر پانصد نفر حاضر نمایند و گردن بزنند.[۲] و به روایت دیگر: هر دفعه هزار نفر از ایشان را به قتل خواهد آورد که بعضی از مردمان که از اهل معرفت نمی‌باشند ـ العیاذ بالله ـ نسبت بی‌رحمی به آن نور الهی می‌دهند. پس آن حضرت بر منبر بالا رود و یک تای نعلین حضرت سیّد الشهدا ﷺ را بیرون آورد و بفرماید که: اگر همهٔ دشمنان را بکشم، مقابل خون این بند نعلین نخواهد شد.

و در اخبار بسیار وارد شده است که: در روز عاشورا ملائکه به ضجّه درآمدند از آن ظلمی که دشمنان بر حضرت خامس آل عبا ﷺ وارد آوردند. پس حق تعالی از برای ملائکه کشف حُجُب نمود و نظر به عرش الهی نمودند. دیدند که حضرت قائم ﷺ ایستاده و نماز می‌خواند. وحی شد به ملائکه که: به این شخص انتقام از دشمنان دین خواهم کشید، و ملائکه از آن وعدهٔ الهی تسلّی یافتند.[۳] اللّهمّ، عجّل فرج ولیّك المنتقم من أعدائك.[۴]

از آن جمله آنکه: عطایای آن نور الهی بالنسبه به مؤمنین، بنوعی خواهد بود که در زمان دولت حقّهٔ او فقیر پیدا نمی شود که مردم صدقات و زَکَوات[۵] خود را به او بدهند و حمل زکات می‌نمایند بر در خانه‌های ایشان، و التماس می‌کنند که آن را قبول نمایند، احدی آن را قبول نمی‌کند.

---

۱. قَتَله: جمع قاتل.

۲. غیبت نعمانی، ص ۲۴۰، ح ۲۳؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۳۸، ح ۷۹ و ص ۳۴۹، ح ۱۰۰.

۳. کافی، ج ۱، ص ۴۶۵، ح ۶؛ علل الشرائع، ج ۱، ص ۱۶۰، ح ۱؛ بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۲۹۴، ح ۸ و....

۴. یعنی: بارخدایا! در گشایش کار ولیّت که از دشمنانت انتقام خواهد کشید تعجیل فرما.

۵. زکوات: زکات‌ها.

و مجلسی ﷺ در بحار روایت کرده از کتاب سعد السعود ابن‌طاوس ﷺ و او از کتاب فضل بن شاذان و او به اسناد خود از جابر که: حضرت امام محمّد باقر ﷺ فرمود که: چون قائم ما قیام نماید، در هر سالی دو دفعه بخشش و عطیّه می‌نماید، و در هر ماهی دو دفعه به ایشان نفقه عطا می‌فرماید، و خلایق را در دولت و غنا و ثروت مساوی می‌نماید، بنوعی که کسی پیدا نمی‌شود که به زکات احتیاج داشته باشد. و صاحبان زکات اموال زکویّه[1] را به نزد مؤمنان از شیعیان می‌برند، و التماس و اصرار می‌کنند و به درِ خانه‌های ایشان می‌گردانند و آنها از خانه‌های خودشان بیرون نمی‌آیند. و به صاحبان زکات پیغام می‌دهند که: ما احتیاج به مال شما نداریم. و همهٔ اموال دنیا از روی زمین و آنچه در تحت الأرض است، در نزد آن حضرت جمع می‌شود. در آن حال از جانب آن حضرت منادی‌ای ندا می‌کند که: بیایید به سوی آن اموالی که برای آن، قطع ارحام می‌نمودید و به ریختن خون‌هایی که حرام بود مرتکب می‌شدید.[2]

و در بعضی از اخبار آنکه: بعضی می‌آیند و از آن حضرت سؤال عطیّه می‌نمایند. آن قدر دنانیر و دراهم و اموال به آنها عطا می‌فرماید که قادر بر حمل آن نیستند.[3]

و در بعضی از اخبار آنکه: در آن زمان از برای شیعیان ملخ طلا می‌بارد به دعای آن ولیّ ذوالجلال، و ابواب برکات تمام آسمان و زمین بر روی عباد الله گشوده می‌شود، و از غیبت طوسی چنین نقل شده که: حضرت امیر المؤمنین ﷺ فرمود که: در زمان قائم در میان مسجد کوفه چشمه‌ای بیرون می‌آید از روغن، و چشمهٔ دیگر بیرون می‌آید از آب خوشگوار، از برای آشامیدن مؤمنان، و چشمهٔ دیگر بیرون می‌آید از برای طهارت ایشان.[4]

---

۱. یعنی: زکات مال‌ها.

۲. ر.ک: سرور أهل الإیمان، ص ۱۱۳ ـ ۱۱۴، ح ۹۴؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۹۰ ـ ۳۹۱، ضمن شماره ۲۱۲.

۳. ر.ک: عمدة عیون صحاح الأخبار في مناقب إمام الأبرار، ج ۲، ص ۴۹۴، ح ۸۴۵؛ بحارالأنوار، ج ۳۶ و ص ۳۶۹ و ...، فیحثي له في توبه ما استطاع أن یحمله.

۴. ر.ک: تهذیب الأحکام، ج ۳، ص ۲۵۱، ضمن حدیث ۹؛ کافی، ج ۳، ص ۴۹۲، ضمن حدیث ۲؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۷۴، ح ۱۷۲ و ج ۹۷، ص ۴۰۴، ضمن حدیث ۵۹.

از آن جمله آنکه: در دولت حقّهٔ آن حضرت چنان در کوفه آبادانی و جمعیّت می‌شود که قیمت زمین، هر ذرعی به چند اشرفی می‌رسد و مکان مؤمنین در مسجد کوفه تنگ می‌شود. پس به امر آن حضرت چهار مسجد دیگر بنا می‌نمایند که کوچک‌ترین همهٔ آنها همین مسجد جامع کوفه است که فعلاً معمور[1] است، با آنکه در کمال وسعت و بزرگی است.

و از کتاب مذکور چنین نقل شده که: حضرت امیر المؤمنین ﷺ فرمود که: هرآینه در شهر حیره مسجدی ساخته می‌شود که از برای آن مسجد پانصد در می‌باشد، و در آن جا نایب قائم ﷺ نماز می‌کند؛ زیرا که مسجد کوفه تنگ می‌شود و اصحاب حضرت قائم را نمی‌گیرد. و در مسجد کوفه دوازده پیشنماز عادل نماز می‌گزارند و برای قائم چهار مسجد ساخته می‌شود که این مسجد کوچک‌ترین آنهاست.[2]

و نیز از غیبت طوسی نقل شده از حضرت صادق ﷺ که فرمود: چون قائم ما قیام کند، مسجدی در پشت کوفه بنا می‌کنند که از برای آن هزار در می‌باشد.[3] و به روایت دیگر از حضرت امام محمّد باقر ﷺ که: در روز جمعهٔ دوم از ورود قائم در کوفه، مردم خدمت آن سرور عرض می‌کنند: یابن رسول الله! نماز در پشت سر شما شبیه است به نمازی که در پشت سر رسول خدا ﷺ خوانده شده باشد. و ازدحام و جمعیّت بی‌شمار است و مسجد وسعت ندارد و ما را باز می‌دارد از فیض ادراک. پس آن حضرت امر می‌فرماید تا در پشت کوفه به سمت نجف اشرف، مسجدی بنا نمایند که از برای آن هزار در می‌باشد، و همهٔ خلایق را می‌گیرد و بنای محکمی در آن جا بنیان می‌نماید.[4]

---

۱. معمور: آباد.

۲. ر.ک: تهذیب الأحکام، ج ۳، ص ۲۵۴، ضمن حدیث ۱۹؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۷۴، ضمن حدیث ۱۷۳.

۳. غیبت شیخ طوسی، ص ۴۶۸، ضمن حدیث ۴۸۴، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۳۰، ضمن حدیث ۵۲ و ج ۹۷، ص ۳۸۵، ح ۳.

۴. غیبت شیخ طوسی، ص ۴۶۹، ضمن حدیث ۴۸۵، و نیز ر.ک: بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۳۰، ضمن حدیث ۵۳.

هذا آخر ما أوردنا من الدلائل على الإمامة في المجلّد الثاني من الكفاية الموسوم بـ: عصمة الولاية ، والحمد لله أوّلاً وآخراً وظاهراً وباطناً ، وصلّى الله على محمّد وآله الطيّبين الطاهرين المعصومين المطهّرين ، ولعنة الله على أعدائهم أجمعين إلى يوم الدين ، وقد حصل الفراغُ منه في ليلة الجمعة السابع والعشرين من الرجب المبارك .

و چون جلدَيْن كتاب كفاية الموحّدين ، هديهٔ ناقصه و تحفهٔ غيرلايقه بود به آستان ملائک پاسبان حضرت حجّت اللّهی صاحب العصر والزمان ـ عجّل الله فرجه ـ ، خصوصاً اين جمله كه ختم شد به اسم مبارک آن نور الهی ، لهذا تاريخ ختمش مطابق آمد با اين عبارت : « وبقائم آل محمّد لقد تمّ الكتاب » ١٣٠١ . و چون مطالب اين مجلّد من البداية إلى النهاية بأعلى صوتها[1] منادی بود به شهادت بر امامت و ولايت حضرت امير المؤمنين و احدعشر من أولاده الطاهرين ـ سلام الله عليهم أجمعين ـ نيز تاريخ اتمامش موافق آمد با اين عبارت شريفه كه مناسب با تمام مطالب اين كتاب است و آن اين است : « أشهد أنّ عليّا والأئمّة من بعده حجج الله » ١٣٠١ . و از غرايب اتّفاقات آنكه چون شروع به اين مجلّد در يوم و ليلهٔ غدير شد ، تاريخ ختمش نيز مطابق آمد با عدد حروف « يوم الغدير ١٣٠١ » .

اللّهمّ ، اغفر لمؤلّفه وبانيه وكاتبه ومرتسمه ،
واحشرهم مع مواليهم بمحمّد وآله الطاهرين المنتجبين .

---

١ . يعنى : از ابتدا تا انتها با بالاترين صدايش .

[خاتمه : اسامی علمای عامّه و کتب و نَسَب ایشان]

فهرست اسامی علمای عامّه و کتب معتبرهٔ ایشان

اسامی علمای عامّه و کتب معتبرهٔ ایشان از صحاح و تفاسیر و تواریخ و سایر مؤلّفات ایشان که علمای امامیّه از آنها نقل نموده‌اند، و آن کتب در میان عامّه محلّ اعتماد و اعتبار همهٔ ایشان است. و مقصود از فهرست اسماء علما و کتب آنها آن است که روایاتی را که علمای امامیّه ـ رضوان الله علیهم ـ در مقام استدلال از علمای عامّه و کتب ایشان نقل کرده و احتجاج بر ایشان نموده‌اند [به گونه‌ای باشد] که اگر خصم انکار نماید پس همهٔ مؤلّفین و فحول علمای ایشان و کتب هریک و احادیثی که همهٔ آنها نقل کرده‌اند، به سند متّصل به تابعین و اصحاب پیغمبر ﷺ که آن کتب متداول و معروف بین طرفین است، ثبت و ضبط باشد تا قاطع عذر و لجاج باشد و احدی را مجال انکار و مُکابره[1] نبوده باشد، و راه کتمان بر خصم مسدود شود. و آن بدین تفصیل است:

کتب صحاح: مسند احمد بن حنبل، صحیح مسلم، صحیح بخاری، موطّأ ابن مالک، صحیح ترمذی، صحیح نسائی، صحیح ابی‌داود سجستانی، الجمع بین الصحیحین حمیدی، جمع بین صحاح ستّه از تألیف رزین عبدالله، صحیح ذهبی، شرح صحیح بخاری از

---

۱. مکابره: اظهار کبر و بزرگی، معارضه و عناد با دیگری، زورگویی.

تألیف کرمانی، صحیح بیهقی، جامع الصحاح امام الحرمین، شرح صحیح مسلم از تألیف نواوی شافعی.

کتب تفاسیر: تفسیر ثعلبی، تفسیر کشّاف زمخشری، تفسیر کبیر امام فخر رازی، تفسیر بیضاوی، تفسیر نیشابوری، تفسیر معاني القرآن فرّاء، تفسیر بغوی، تفسیر مدارک نسفی، تفسیر کلبی، تفسیر مجاهد، تفسیر زجّاج، تفسیر ابوالحسن واقدی، تفسیر حسن بن صالح، تفسیر ابی‌یوسف، تفسیر فلکی، تفسیر حبری[1]، معالم التنزیل، تفسیر باغنوی، تفسیر وهب بن منبّه، تفسیر ربیع، تفسیر کعب، تفسیر موجز حافظ ابوالفتوح، تفسیر عطاء، تفسیر مغربی، تفسیر رجایی، أسباب النزول، تفسیر واحدی، تفسیر شفاء الصدور نقّاش، تفسیر مطالع المعاني علی‌آبادی، تفسیر درّ منثور سیوطی، تفسیر جلالی، تفسیر المشکل ابوبکر انباری، تفسیر ابوعبید القاسم، تفسیر محمّد بن مؤمن شیرازی که مأخوذ از دوازده تفسیر است، شواهد التنزیل حاکم ابوالقاسم حسکانی.

کتب اخبار و آثار: فرائد السمطین حموینی، الفصول المهمّة مالکی ابن صبّاغ، کتاب علی بن جعد، مناقب ابن‌مغازلی شافعی، مناقب صدر الأئمّه اخطب خوارزمی، کتاب مشکاة، حلیة الأولیاء حافظ ابونعیم اصفهانی، کتاب قاضی میبدی شافعی، کتاب شرف المصطفی خرگوشی، کتاب ابن‌قعنب، کتاب مغنی قاضي القضات، کتاب محمّد بن عبدالله شافعی، کتاب سمرقندی محدّث خراسانی، کتاب لیث بن سعد، کتاب ابوالقاسم کاتب، کتاب شیخ عبدالله دورستی، کتاب استیعاب ابن عبد البرّ، کتاب ابوعثمان جاحظ، کتاب بشارة المصطفی، کتاب جامع الأُصول ابن‌اثیر، کتاب نهایهٔ ابن‌اثیر، أسنی المطالب ابن‌اثیر، کتاب وسیط واحدی، کتاب روضة الأحباب عطاء الله، کتاب مناقب ابن‌مردویه، کتاب سرّ العالمین غزالی، کتاب إحیاء العلوم غزالی، کتاب الولایة ابن‌عقدة ابی‌العبّاس، کتاب مستدرک ابن‌بطریق، کتاب فردوس

---

۱. در نسخ: جبری.

ابن‌شیرویه دیلمی، مطالب السؤول محمّد بن محمّد شافعی، کتاب فصل الخطاب خواجه، کتاب ربیع الأبرار زمخشری، کتاب فضائل الصحابة، کتاب شعبی، کتاب ابوعلی، کتاب ابن عبد ربّه، کتاب غرر ابن‌خیرانه، کتاب قاضی عیّاض، کتاب مسعودی، کتاب عبّاد بن یعقوب، کتاب ستیری بن عبدالله، کتاب ینابیع ابی‌اسحاق اسفرانی، کتاب زهری، کتاب هلال بن عامر، کتاب سقیفهٔ جوهری، کتاب حافظ ابی‌بکر، کتاب نظّام، کتاب اربعین، کتاب محمّد بن سعید، کتاب هروی در جمع بین الغریبین، کتاب ابی‌نصر قشری، کتاب فصیح الخطیب، کتاب سعید بن جبیر، کتاب خلف، کتاب ابی‌معاویه، کتاب زاد المسیر، کتاب اتقان شیخ جلال الدین، کتاب ابی‌بکر رازی، کتاب عیسی بن یوسف همدانی، کتاب خصایص نطنزی، کتاب المناقب الفاخرة، کتاب محمّد بن علی عنبری، کتاب وکیع بن جرّاح، کتاب حافظ محمّد بن موسی، کتاب حافظ زرندی، کتاب ابن‌عبدوس، کتاب فضائل الصحابهٔ سمعانی، کتاب عبدالله بن احمد بن حنبل، کتاب حجّت حافظ ابی‌القاسم، کتاب مجمع الزوائد نور الدین علی بن ابی‌بکر، مشکاة المصابیح خطیب عمری، کتاب نصر بن مزاحم، رسالهٔ حدائق الیقین، کتاب ابن‌عیینه، کتاب فصل الخطاب[1]، کتاب الغارات، کتاب ابن‌عساکر، کتاب ناصر سیستانی، کتاب مهدی بن نزار، کتاب وسیلة المتعبّدین عمر بن خضر، کتاب ابی‌الحسن اندلسی، کتاب عیسی بن محمّد بغدادی، کتاب نخبهٔ ابن‌جبیر، کتاب لوام، کتاب ابن ابی لیلی، کتاب ضحّاک بن مزاحم، کتاب ابن‌ماجهٔ قزوینی، کتاب مرزبانی، کتاب خصایص ابن‌جوزی، کتاب تذکرة الخواصّ قاضی کرهرودی[2]، کتاب مرآت الزمان سبط ابن‌جوزی، کتاب ذهبی، کتاب غدیر علی بن هلال مهلّبی، کتاب ابی‌بکر جبلی، کتاب ابن‌حاتم رازی، کتاب محمّد بن حسن کوفی، کتاب عبدالقادر شهرزوری، کتاب ابی‌سفیان دمشقی، کتاب ضیاء الدین شافعی،

---

۱. در نسخهٔ چاپ سنگی: فصح الخطاب.

۲. در متن کتاب مطلبی از تحفة الشاهیهٔ قاضی‌زادهٔ کرهرودی آمده بود که آن را از تذکرة الخواصّ ابن‌جوزی نقل کرده است.

کتاب دلائل النبوّة، رسالهٔ قوّامیّه، کتاب ابی‌بکر هزلی، کتاب ثوابة الموصلیّ[۱]، کتاب حبیب بن جهم، کتاب قاضی سفیان، کتاب ابن‌حیّ قاضی، کتاب ابراهیم بن ابی‌شیبه، کتاب خالد بن عبدالله قشری، کتاب زفر بن هذیل، کتاب شریک بن عبدالله، کتاب شرح وقایه، کتاب ابی‌بکر بن عیّاش، کتاب ینابیع انصاری شافعی، کتاب ابوالمعالی جوینی، کتاب قفّال مروزی، کتاب عمر بن شیبه، کتاب أنفاس الجواهر، کتاب کامل مبرّد، کتاب محاسن، کتاب بشر بن ولید، کتاب الصراط المستقیم، کتاب أخبار الأوائل ابی‌هلال عسکری، کتاب احمد بن کامل، کتاب مروج الذهب مسعودی، کتاب بلاغات النساء احمد بن طاهر، کتاب فائق شیخ اسعد بن شفروه، کتاب عوالی عبدالرحمن بن حمّاد، کتاب اسحاق بن عبدالله، کتاب شرح ینابیع، کتاب قاضی ابی‌عبیده، کتاب العقد جبّایی، کتاب مواعظ و زواجر ابن‌سعید عسکری، کتاب واسطی استاد ابن ابی‌الحدید، کتاب ابن‌خشّاب، کتاب سفر السعادات فیروزآبادی شافعی، کتاب حافظ ابی‌زکریّا، کتاب الدرّ الملتقط صنعانی، کتاب الأحداث ابی‌سیف مداینی، کتاب ابن‌غرفه نفطویه، کتاب حروری، کتاب استغاثه، کتاب جاحظ، کتاب اللمعانی ابی‌یعقوب، کتاب هدایهٔ خصیبی، کتاب امانة ابن‌بطّه، کتاب شیخ عزّالدین عبدالسلام شافعی، کتاب مقتضب الأثر، کتاب ابی‌عمرو مقدام، کتاب الکنز الخفیّ، کتاب ملاحم احمد بن جعفر المنادی، کتاب صواعق محرقهٔ ابن‌حجر عسقلانی، کتاب آمدی، کتاب شرح مواقف میر سیّد شریف، کتاب شرح مقاصد ملاّ سعد تفتازانی، کتاب قاضی ابی‌بکر باقلانی، کتاب شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی‌الحدید، مکاتب ملاّ قطب، کتاب دارقطنی، کتاب تذکرهٔ ابن‌جوزی، کتاب شرح عقاید عضدی، کتاب شرح جدید ملاّ علی قوشچی، کتاب ابن‌غیلان، کتاب ابوکریب، کتاب ابوخالد شافعی، کتاب سلیمان بن احمد مالکی، کتاب ابن‌بشّار، کتاب ملل و نحل شهرستانی، کتاب فتوحات مکّی، کتاب فضائل احمد بن حنبل، کتاب سیاست ابن قتیبه،

---

۱. همان گونه که چند بار متذکّر شدیم ثوابة الموصلی نام یکی از رُوات است.

کتاب مجاز ابوعبیده، کتاب مرج البحرین حافظ ابی‌الفرج اصفهانی، کتاب دلایل بیهقی، کتاب موجز ابوالفتوح عجلی، کتاب مناقب حافظ زکریّا، کتاب ضرار بن عمر ضبّی، کتاب شرح آثار طحاوی حنفی، کتاب ابی‌سعید شافعی کازرانی، کتاب ورّاق، کتاب حسن بن سهل مالکی بصری، کتاب ابی‌الحسن عیسی بن رازی بصری، کتاب ابی‌الحسن احمد بن مظفّر شافعی، کتاب ابن‌سقّا حافظ واسطی، کتاب عیسی بن محمّد بغدادی، کتاب عوانة بن حکم.

کتب تواریخ: تاریخ محمّد بن جریر طبری شافعی، کامل التواریخ ابن‌اثیر، تاریخ محاسن، تاریخ أنفاس الجواهر، تاریخ آل عبّاس، تاریخ معجم البلدان طبری، تاریخ جلال الدین سیوطی، تاریخ ابی‌حاتم سجستانی، تاریخ ابن‌درید، تاریخ روضة الصفا، تاریخ محمّد بن سائب کلبی، تاریخ سیر الصحابة، تاریخ ابن‌قتیبه، تاریخ بلاذری، کتاب حافظ ابی‌بکر صاحب تاریخ بغداد.

و امّا سایر مؤلّفات ایشان بسیار است که حاجت به نقل آنها نخواهد بود.